مباحث بنیادین

مجموعه آثار (۱)

مهندس مهدی بازرگان

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

انتشارات قلم

- **مباحث بنیادین** (مجموعه آثار شماره ۱)
- مهندس مهدی بازرگان
- تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
- چاپ اول : ۱۳۷۷
- حروف‌چینی : بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان
- چاپ : پژمان
- قطع و صفحه : ۶۰۰ صفحه
- **حق چاپ محفوظ است**
- تهران : تقاطع بهار و سمیه، ساختمان ایرج، طبقه همکف
شماره ۶ کدپستی ۱۵۷۱۸ تلفن : ۸۸۲۹۳۶۴

شابک : ۸- ۰۳۷- ۳۱۶- ۹۶۴ ISBN : 964-316-037-8

* * *

- ویرایش دوم: تیرماه ۱۳۹۱
- تنظیم: در بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان
- حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: خدیجه امیدوند

مراسم جشن عیدفطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج- سال ۱۳۳۷
(مرحوم آیت‌الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، شهید استاد مطهری)

«**مباحث بنیادین**»

(راه طی شده، عشق و پرستش، ذره‌ی بی‌انتها)

فهرست مطالب

عنوان صفحه

یادداشتی برای ویرایش دوم ۶
فهرست تفصیلی مطالب ۷
پیش‌گفتار ۱۵
راه طی شده ۱۷
عشق و پرستش ۲۶۷
ذره بی‌انتها ۴۷۷
نمایه آیات ۵۹۵
نمایه احادیث، روایات و دعاها ۶۱۲
نمایه فارسی ۶۱۳
نمایه انگلیسی و فرانسه ۶۳۷

به نام خدا

یادداشتی برای ویرایش دوم «مباحث بنیادین»

مجموعه‌ای را که در پیش رو دارید، ویرایش دوم مجموعه‌ی آثار(۱) با نام «مباحث بنیادین» از زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان است در این ویرایش برای تمام آیات نام و شماره سوره و شماره آیه تعیین شده است.

ترجمه آیاتی‌که در متن قرار دارند از مؤلف فقید است ولی هرجا به‌نظر ترجمه‌ی آیه، حدیث، روایت و یا دعایی لازم آمده است در زیرنویس ترجمه آن آورده شده. ترجمه آیات از قرآن مبین ترجمه قرآن‌پژوه ارجمند آقای مهندس علی‌اکبر طاهری قزوینی است و ترجمه احادیث، روایات و دعاها، از منابع مورد وثوق آورده شده و بنا به ضرورت، منبع ترجمه معرفی شده است.

اگر در متن، از کتاب، رساله و یا مقاله‌ای نامی برده شده باشد که احتیاج به‌معرفی بیشتری داشته، در زیرنویس شرح لازم توسط بنیاد ارائه و با علامت اختصاری (ب.ف.ب) مشخص شده است.

به جای فهرست آیات و احادیث و روایات، نمایه آنها تعیین شده است و آیه از هر جا مورد استفاده و استناد قرار گرفته، از همان جا نمایه شده و نام و شماره سوره و شماره آیه در مقابل آن تعیین و شماره صفحات مربوط به آن مشخص گردیده و برحسب حروف الفباء منظم شده و در پیوست‌ها به علاقه‌مندان تقدیم شده است.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

تیرماه ۱۳۹۱

فهرست تفصیلی مطالب

عنوان صفحه

پیش‌گفتار ۱۵

راه طی شده

مقدمه مؤلف در رابطه با چاپ سوم کتاب ۱۹
دیباچه ۲۱

فصل مقدّم

۱- خصوصیت دعوی پیغمبران ۲۷
انکار انبیاء ۲۷
مسئله وحی ۲۸
اختلاف پیغمبران با فلاسفه و دانشمندان ۲۹
تفاوت‌های دیگر با فلاسفه ۳۳
پدیده خاص ۳۸
قیاس الهام هنرمندان و وحی پیغمبران ۴۱
راه انبیاء و راه بشر ۴۵
۲- خلاصه ادیان ۴۶
۳- اشکالات بشر و سیر تاریخی انبیاء ۴۷
اولین ندای هدایت ۴۷
اصلاح نژاد ۴۸
حضرت ابراهیم مؤسس ادیان و افکار جدید ۵۲
نسل ابراهیم ۵۳
در برابر عشق و مال ۵۳
یک مظهر دیگر از مفاسد تمدن ۵۵
ظهور موسی ۵۷
حضرت مسیح ۶۱
پیغمبر آرین ۶۳

آخرین ندای هدایت یا مرحله نهایی سیر ۶۵
دو سیر متضاد ۷۲
۴- نظری به‌مذاهب باستانی و توجه مجدد به‌مسئله‌ی وحی ۷۴

مرحله اول از راه طی شده

توحید ۹۱
قدم اول در طریق توحید ۹۱
جلوه طبیعت ۹۲
پیدایش فلسفه ۹۳
بازگشت مجدد به طبیعت ۹۴
شروع مبارزه با ادیان ۹۶
احیای کلمه توحید ۹۸
دین و دانش ۹۹
محل فعلی در مرحله اول ۱۰۲
دو سیر متضاد ۱۰۲
استدلال‌های کهنه ۱۱۷

مرحله دوم از راه طی شده

عبادات ۱۲۵
عبادات سه‌گانه ۱۲۵
جستجوی سعادت ۱۲۶
بهداشت یا اولین بند از عبادات ۱۲۷
نوع‌پرستی ناشی از نفع‌پرستی ۱۲۷
اخلاق معنوی و اخلاق مادی ۱۲۹
وظایف اجتماعی ۱۳۰
علم یا بندی از عبادات ۱۳۱
آزادی بشریت و مبنای وظایف مدنی ۱۳۶
آزادی خدایی و مبنای عبادات دینی ۱۴۲
سرّ خوشبختی ملل غرب ۱۴۶
نفع‌پرستی یا کلید سعادت آخرالزمان ۱۴۹
«جامعه» شاگرد قدیم دین و رقیب جدید آن ۱۵۱
مسئله‌ی بی‌نیازی جامعه از دین و عبادات ۱۵۶
دین در جامعه‌های غربی و شرقی ۱۶۰
چگونه راه طی می‌شود؟ ۱۶۶
دوثلث از راه ۱۷۳

مرحله سوم از راه طی شده

قیامت ۱۷۷
مشکلات مخصوص قیامت ۱۷۹
جواب قدما ۱۸۰
طرز استدلال قرآن و ارائه طریق قیامت ۱۸۳
تعبیر آیات ۱۸۷
پاداش نیک و بد ۱۹۱
ثبت و ضبط اعمال ۱۹۳
مراحل و مبانی قیامت ۱۹۵
الف- مراحل ۱۹۵
ب- مبانی ۱۹۷
قیامت در مذاهب سلف ۲۰۰
در اوستا ۲۰۱
در تورات ۲۰۳
در انجیل ۲۰۸
۱- مسئله‌ی رستاخیز و اصل قیامت ۲۱۰
۲- حیات جاویدان، ملکوت آسمان، دیدار خدا، نجات ۲۱۰
۳- داوری، روز جزا، آموزش و عذاب ۲۱۲
۴- جهنم و عذاب آن ۲۱۳
۵- بهشت ۲۱۳
۶- انقضای عالم و ظهور حضرت مسیح ۲۱۴
اما راه بشر... ۲۱۷
آیا بشر به‌قبول آخرت نزدیک می‌شود یا دور! ۲۱۷
قانون لاوازیه یا اصل بقای ماده ۲۲۴
اصل اول ترمودینامیک یا اصل بقای انرژی ۲۲۴
خویشاوندی ماده و انرژی ۲۲۶
حقیقت ماده ۲۲۸
منظره خیالی و منظره واقعی دنیا ۲۲۹
انرژی چیست؟ ۲۳۰
قدرت چیست؟ ۲۳۰
دنیای جنبندگان ۲۳۲
تفاوت نسل با فرد ۲۳۴
شخصیت ۲۳۶
تکیه‌گاه مادی شخصیت ۲۳۹

شخصیت در کجاست؟ ۲۴۲
اصل بقای شخصیت ۲۴۳
احیای نفس ۲۴۷
توسعه شخصیت و مسئله ثواب و عقاب ۲۵۱
توشه آخرت و پیوندهای زنده‌کننده‌ی شخصیّت ۲۵۴
حدوث قیامت ۲۶۰

عشق و پرستش
یا
ترمودینامیک انسان

مقدمه ۲۶۹
۱- چند کلمه از عشق ۲۷۳
۱. ۱- دنیای عشق ۲۷۳
۲. ۱- آیا عشق را باید به حساب آورد؟ ۲۷۴
۳. ۱- انواع عشق و قدرت آن ۲۷۵
۴. ۱- تعمیم عشق ۲۷۸
۵. ۱- احتیاج ۲۸۰
۲- چند کلمه از زندگی ۲۸۱
۱. ۲- مدار زندگی ۲۸۱
۲. ۲- تکرار و تکثیر مدار ۲۸۲
۳. ۲- معنای حیات ۲۸۵
۳- ترمودینامیک حیات ۲۸۷
۱. ۳- فضولی ترمودینامیک در علوم طبیعی ۲۸۸
۲. ۳- تشبیه ۲۸۹
۳. ۳- انرژی از کجا می‌آید: ۲۹۰
۴. ۳- بی‌مایه فطیر است ۲۹۳
۵. ۳- پیری ۲۹۴
۴- نیروی زندگی ۲۹۷
۱. ۴- موجبات افزایش آنتروپی (S) در حیوانات خون گرم ۲۹۷
۲. ۴- انرژی موثر یا انرژی مفید در حیوانات ایزوترم ۳۰۰
۳. ۴- تغییرات تناوبی انرژی مؤثر (W) ۳۰۲
۴. ۴- ناخوشی ۳۰۴
۵. ۴- انرژی مؤثر سلول‌های تناسلی ۳۰۵
۶. ۴- تأثیر حافظه روی مدارهای زندگی ۳۰۵

۷. ۴- ارتباط و تقارن احتیاجات ۳۰۶
۸. ۴- سنین شادابی ۳۰۸
۹. ۴- نعمت خواب ۳۰۹
۵- مسئله مرگ ۳۱۵
۱. ۵- نظری به حیوانات خونسرد و نباتات ۳۱۵
۲. ۵- فرار از مرگ ۳۱۸
۳. ۵- استقبال از مرگ ۳۲۰
۴. ۵- مکتسبات ۳۲۱
۵. ۵- مکتسبات غریزی و مکتسبات ارادی ۳۲۶
۶- ترمودینامیک در اجتماع و در اقتصاد ۳۲۹
۱. ۶- ترمودینامیک اجتماع ۳۲۹
۲. ۶- پارامترهای اقتصادی جامعه ۳۳۱
۱. ۲. ۶- انرژی اقتصادی ۳۳۱
۲. ۲. ۶- نیروی اقتصادی- نیروی صنعتی- فورمول نرخ و دستمزد ۳۳۳
۳. ۲. ۶- مساعی افراد ۳۳۶
۴. ۲. ۶- بهای کالا ۳۳۷
۵. ۲. ۶- وجوه مختلف فعالیت اقتصادی ۳۳۹
۶. ۲. ۶- تعادل اقتصادی و رشد اجتماعی ۳۴۱
۳. ۶- شرایط بهبود وضع اقتصادی جامعه ۳۴۳
۱. ۳. ۶- شرایط عمومی اجتماع ۳۴۳
۲. ۳. ۶- شرایط خصوصی مشاغل مختلف ۳۴۵
۴. ۶- روابط بهتر از آدیاباتیک و جامعه بهره‌ورتر از ماشین کارنو ۳۴۶
۵. ۶- افزایش دارایی‌ها و ترقی هزینه زندگی در جامعه غیرمتعادل ۳۴۸
۶. ۶- فرمول ماسیو و معادله گیبس- هلمهولتز ۳۵۱
۷. ۶- تطبیق یافتن مال با آنتروپی ۳۵۳
۸. ۶- قوانین اجتماع ۳۵۴
۹. ۶- عمر اجتماع ۳۵۷
۱. ۹. ۶- مراحل سقوط ۳۵۹
۷- ترمودینامیک در اخلاق ۳۶۵
۱. ۷- تفاوت انسان با حیوان ۳۶۵
۱. ۱. ۷- انواع عشق‌های انسان ۳۶۸
۲. ۱. ۷- مکتسبات عشق‌های انسان ۳۶۸
۲. ۷- معیار مثبت محسوس برای خوبی و بدی و تشخیص حق از باطل ۳۷۱
۱. ۲. ۷- فرمول کلی ۳۷۱

۲. ۲. ۷- چند نمونه ۳۷۳
۳. ۲. ۷- مقایسه با مقیاس‌های دیگر ۳۷۷
۳. ۷- نقش مادیات برای فرد و برای اجتماع ۳۷۸
۴. ۷- مکتسبات نفسانی و مسئله اخلاق ۳۸۲
۵. ۷- نیروی اخلاقی ۳۸۵
۶. ۷- مشتقات نسبی نیروی اخلاقی ۳۸۸
۷. ۷- راندمان مدارهای زندگی و مسئله تقوا ۳۸۹
۸. ۷- مدارهای اخلاقی غیرمسدود ۳۹۵
۹. ۷- مسئله پاداش و کیفر ۳۹۶
۸- ترمودینامیک بعد از حیات ۳۹۹
۱. ۸- تازه‌جویی ۴۰۱
۲. ۸- از نطفه تا بلوغ ۴۰۴
۳. ۸- از بلوغ تا مرگ، قلعه‌های زندگی ۴۰۷
۴. ۸- دستگاه‌های ثبت و ضبط ۴۰۹
۵. ۸- بعد از مرگ ۴۱۱
۶. ۸- نشر و حشر ۴۱۴
۷. ۸- در بهشت و جهنم ۴۱۸
صفحات معترضه ۴۲۳
۹- پرستش ۴۳۷
۱. ۹- سوسیالیسم یا حرکت ابدی ۴۴۱
۲. ۹- در جست‌وجوی معبود ۴۴۸
۳. ۹- پل‌های عشق ۴۵۱
۴. ۹- از اجبار تا اختیار ۴۵۳
۵. ۹- سیر تاریخی ۴۵۵
۶. ۹- راه طی شده در عشق ۴۵۷
۷. ۹- انماالحیوهٔ عقیدهٔ و جهاد ۴۶۲
۸. ۹- در گرداب عقاید ۴۶۳
۹. ۹- شهادت ۴۶۴
۱۰. ۹- شخصیت ۴۶۸
۱۱. ۹- راه یافته ۴۷۲

ذره بی انتها

شروع مطلب ۴۷۹
ستیزه با طبیعت ۴۸۰

بی‌نیازی و استقلال ۴۸۰
مسئله‌ی مشکل ۴۸۲
جست‌وجوی جواب مسئله ۴۸۵
در وادی بینهایت ۴۸۶
این انسان ناچیز ۴۸۶
بینهایت کوچک دانستن ما ۴۸۸
بینهایت کوچک بینهایت بزرگ ۴۹۱
راه زیادی که طی شده است ۴۹۴
خرینه‌های بی‌نهایت ۴۹۹
آرزو و آزادی ۴۹۹
دم یا نفخه خدایی و نادانی و بیچارگی بشر ۵۰۲
مسئله‌ی روح ۵۰۵
روح در قرآن ۵۰۵
درباره آدم ۵۰۶
درباره حضرت عیسی ۵۰۶
وحی به پیغمبران ۵۰۶
امداد و اسلام بر اولیاء ۵۰۷
نظر علم امروزی راجع به روح ۵۱۲
عجز علم ۵۱۴
۱- ابداع اولیه جهان... ۵۱۴
۲- خواص و کیفیات عناصر... ۵۱۴
۳- پیدایش و پدیده حیات ۵۱۵
۴- قانون تکامل ۵۱۶
۵- پیدایش انسان ۵۱۶
۶- امکانات و نیروی بی‌نهایت انسان ۵۱۶
عجز بیشتر در برابر مسایل مشکل‌تر ۵۱۸
جهان سه عنصری ۵۱۹
جواب مسایل بلاجواب ۵۱۹
۱- پیدایش اولیه جهان یا آفرینش: ۵۲۲
۲- نظام جهان و قوانین طبیعت: ۵۲۲
۳- پیدایش حیات: ۵۲۲
۴- پیدایش انسان: ۵۲۴
۵- بعثت انبیاء: ۵۲۶
۶- معجزات پیغمبران و بلاهای آسمانی، نزول امر ۵۲۹

۷- پایان جهان: ۵۳۲
محصول‌های سه گانه ۵۳۷
حکومت عنصر سوم و دو مرحله بودن جهان ۵۳۸
مرحله اول یا زندگی دنیا ۵۳۹
الف- مرحله ایجاد یا امر و تدبیر ۵۳۹
ب- مهلت و تأخیر ۵۳۹
ج- مرحله اجل و تقدیر ۵۴۱
د- اسباب و وسایل ۵۴۲
مرحله دوم یا حکومت عنصر سوم ۵۴۴
الف- رسیدن اجل و سرآمدن دوران مهلت... ۵۴۴
ب- تجسم و تشخص عنصر دوم... ۵۴۵
ج- بقای ماده و زندگی جسمانی ۵۴۷
د- زوال و لغو اصل کهولت (آنتروپی) ۵۴۸
ه- مصدر انرژی شدن اشیاء... ۵۴۹
و- آنجا «نزد خدا» است ۵۵۰
آنتروپی و آخرت ۵۵۲
منشاء آنتروپی ۵۵۲
دوام و تجدد دنیا ۵۵۴
آنتروپی و زمان ۵۵۵
آثار روانی آنتروپی و زمان روی انسان ۵۵۵
رابطه اخلاق با زمان ۵۵۷
تأمین خواسته‌ها در آخرت و رؤیت اعمال و فرشتگان ۵۵۸
بازگشت به‌خدا و مدار عمومی خلقت ۵۶۰
به‌سوی بهشت ۵۶۳
بهشت‌های مختلف ۵۶۳
بهشت قرآن ۵۶۸
منازل بهشت ۵۷۲
خلاصه ۵۹۲

پیوست‌ها

نمایه آیات ۵۹۵
نمایه احادیث، روایات و دعاها ۶۱۲
نمایه فارسی ۶۱۳
نمایه انگلیسی و فرانسه ۶۳۷

بسم الله‌الرحمن‌الرحیم

«بمانـد سال‌ها این نظم و ترتیب
زمـا هر ذره خاک افتـاده جائی
غرض نقشی است کز ما باز ماند
کـه گـیتی را نـمی‌بینم بقـائی
مگر صاحبدلی روزی به‌رحمت
کـند در کـار درویشان دعائی[1]»

پیش‌گفتار

ابیات فوق را مرحوم مهندس مهدی بازرگان در سال ۱۳۶۸ در صدر مقدمه مکتوب خود بر مجموعه‌ای از خاطرات آورده بودند. ابیاتی که ترجمان دیگری از فناپذیری جهان مادی و تداوم حیات معنوی آدمی است. بی‌شک آنچه از آن بزرگوار به نسل حاضر و آینده به‌میراث رسیده، همیانی پربار و انباشته از، بیش از ۳۰۰ کتاب، مقاله و مصاحبه و تحقیق است که در طول سالیان متمادی به خزانه معارف این سرزمین افزوده شده است. حفظ و حراست این میراث، تنظیم و تبویب مجدّد آن و تدارک مجموعه‌ای همگون و یک شکل در قالب «مجموعه آثار» یکی از وظایفی بود که «بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان» در جنب فعالیت‌های فرهنگی دیگر خود بر دوش همت گرفت. ناگفته نماند که طرح چهارچوب اصلی مجموعه آثار در زمان حیات آن بزرگوار و ترتیب و تنظیم اولیه آن توسط خود ایشان انجام یافته است و «بنیاد» بر اساس همان پیش طرح نخستین، با تکمیل بخش‌های ناقص، به تنظیم مجموعه‌های مختلف اهتمام دارد. انتشار این مجموعه آثار در جنب جمع‌آوری کلیه

---

۱. گلستان سعدی / دیباچه، صفحه ۵۷، تصحیح مرحوم غلامحسین یوسفی.

آثار صوتی و تصویری مهندس بازرگان، در شرایطی که دسترسی نسل جوان و تشنه حاضر به محورهای فکری ایشان به دشواری حاصل می‌گردد، اقدامی موجه و ضروری به‌نظر می‌رسد. و شیفتگان حقیقت را در شناخت آثاری که هر یک در زمان خود روشنگر زوایای تاریک و هدایتگر رهروان طریق روشنفکری دینی بوده‌اند استعانت خواهد کرد.

مجموعه حاضر متشکل از ۳ مبحث زیربنایی است:

۱- «راه طی شده» که تفصیل و توسعه ۴ جلسه سخنرانی است که به‌دعوت انجمن اسلامی دانشجویان در آذرماه ۱۳۲۶ در مسجد سپهسالار (شهید مطهری فعلی) ایراد شده است و در چاپ نخستین و دوم به تدریج نکاتی به آن افزوده گشته و تاکنون قریب به ۲۰ بار تجدید چاپ شده است.

۲- «عشق و پرستش» که در سال ۱۳۳۶ در زندان لشگر ۲زرهی به‌رشته‌ی تحریر درآمده است.

۳- «ذره بی‌انتها» که متن آن در سال ۱۳۴۴ در زندان قصر نگاشته شده است.

هر یک از مباحث فوق در ظرف زمانی خود پاسخ به نیاز مبرم جامعه و یا راه حلی برای سئوالات و اندیشه‌های مطرح در متن اجتماع آن روزگار است، پرسش‌ها و نیازهایی که هنوز بسیاری از آنها در ساحت اندیشه امروز نیز کم و بیش به چشم می‌خورد. بی‌شک تدقیق مجدد و مجدّانه در هر یک از مباحث ذکور، اجتماع جوان و تشنه ما را به ادارک ژرفتری از اندیشه دینی امروز، سیر تطور و روند شکل‌گیری آن، استعانت می‌کند.

شایسته است از همکاران بنیاد به ویژه از همه کسانی که در تنظیم متن، ویرایش و تهیه فهرست آیات و احادیث، نمایه، حروف‌چینی، طراحی روی جلد و چاپ این مجموعه آثار با صمیمیت، علاقه‌مندی و دقت فراوان اهتمام ورزیده‌اند، تشکر و قدردانی به عمل آید. به امید آنکه این تلاش مقبول حق‌تعالی قرار گیرد و ارمغان رحمت واسعه و غفران الهی برای نویسنده آن گردد.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

راه طی شده

هدیه رحمت به‌روان پدر بزرگوارم
مـرحوم حاج عباسقلی آقا تبریـزی

مقدمه مؤلف در رابطه با چاپ سوم کتاب

به نام خدا

اینک چاپ سوم کتاب، به‌خواست خدا و به‌وسیله‌ی شرکت سهامی انتشار تقدیم خوانندگان جدید می‌شود. در این چاپ متأسفانه توفیق و فرصتی جهت تجدید نظر و اضافات دست نداد. فقط بعضی اصطلاحات در ترجمه و نقل آیات شریف بعمل آمد.

بعد از چاپ دوم، انتقادها و راهنمایی‌هایی از طرف بعضی از علاقه‌مندان بعمل آمده بود که به‌هیچ‌وجه بی‌مورد و بی‌جا نبود و موجب امتنان است. مخصوصاً در زمینه مطالب صفحات ۳ تا ۱۳ و ۶۶ تا ۶۷ شرح مفصل و مدللی در دفاع از فلسفه دریافت شد که باکمال تأسف دسترسی به‌آن ممکن نگردید.

البته در این کتاب و در هر کتابی ممکن است در حاشیه مقصد اصلی که محور بحث است، مطالبی اظهار شود که منطبق با نظریات همگان نباشد و حتی خلاف‌هائی در آن راه یافته باشد. تا جائی‌که این اظهارات و شواهد مثال به‌اصل مطلب و غرض اصلی لطمه نزند، قابل اغماض است.

هدف این کتاب و مقصدی که در سراسر کتاب جستجو می‌شود، این است که: بشر بپای خود و با بینش و دانش و تجربیات اکتسابی خویش، تا چه اندازه با واقعیت و حقیقت تعلیمات انبیاء یا به اصطلاح تز آنها مواجه و موافق شده است؟ و آیا سیر کلی تکامل بشری در راهی طی شده و می‌شود که پیغمبران به‌دعوی نبوت و وحی الهی ارائه داده‌اند، یا به عکس از آن دور می‌گردد؟

تهران- دی ماه ۱۳۳۸

آقای مهندس بازرگان در حال سخنرانی در برنامه جشن عیدفطر
انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران- سال ۱۳۳۹
(ایشان با استفاده از منظره‌ای که روی تخته رسم کرده‌اند، درحال تفسیر سوره حمد هستند)

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

این کتاب تفصیل و توسعه چهار جلسه سخنرانی است که به‌دعوت انجمن اسلامی دانشجویان در آذرماه ۱۳۲۶ در مسجد سپهسالار ایراد شده است.
در چاپ دوم نیز اصلاحات و تکمله‌هائی اضافه شده است.

دیباچه

اگر از دو دسته از مردم امروزی که از لحاظ عقاید و افکار در دو قطب مخالف قرار گرفته‌اند و یک‌دسته را «متدین» و دسته‌ی دیگر را «متجدد» می‌گویند، بپرسید وضع دینداری در دنیا چگونه است و انسان متمدن تا چه درجه به‌کتب مذهبی اعتقاد پیدا کرده یا به‌عبارت دیگر بشر تا چه مرحله از راهی را که انبیاء رسم نموده‌اند طی کرده است، تقریباً یک جور جواب خواهید شنید.

هر دو دسته جواب منفی می‌دهند.

ولی البته هرکدام از روی نظر و به‌دلایل مخصوص به‌خود.

دسته اول مخصوصاً متعصبینِ متدینین که معروف به مقدسین هستند، چون غالباً دیانت را در ریش و عبا و عمامه تصور می‌کنند و کسی را مؤمن می‌دانند که انگشتر درشت بی‌قواره‌ای در دست داشته، با نعلین زرد ناراحتی با طمأنینه راه رود و مشغولیتی جز ورد و صلوات نداشته باشد، آهی کشیده و می‌گویند «دیندار؟ اَلنَّادِرُ کَالْمَعْدُومِ است !» افراطیون این دسته چون از عمل به دین، اغلب به‌صورت ظاهر و آداب و تشریفات آن توجه داشته و غرض اصلی و نتیجه نهایی را فراموش می‌نمایند و هرکاری را که طبق آن تشریفات و شاخ و برگ‌ها صورت نگیرد، در حکم فسق و لغو می‌پندارند، فعالیت‌های دنیای جدید را یک‌سره کفر و زندقه می‌دانند. در عالم عقاید نیز چون مشیت خدا را غیر از ناموس طبیعی دنیا می‌دانند و خدا و طبیعت را

همیشه مانند یزدان و اهریمن دو مفهوم مخالفِ متضاد جلوه می‌دهند، تمام افکار و اعمال دنیای متمدن که مبتنی و متوجه به‌امور طبیعیِ مادیِ محسوس است، به‌نظر آنها جدال با حق و فرار از راه انبیاء شمرده می‌شود.

خلاصه آنکه این دسته عقب افتاده که عبادات را فقط در مظاهر و ظواهر آن قرار داده و اعمال را تنها در صور خارجی آن شناخته‌اند، دین را از حالت زنده‌ی متحرکِ مترقی به‌وضع منجمد بی‌روحی در آورده‌اند که البته برای گذاردن در موزه‌ها مناسب است، ولی طرفداران آن روزبه‌روز کمتر می‌شود.

دسته‌ی افراطی دوم که به‌نام تمدن و روشنفکری با ادیان مبارزه می‌نمایند، صرف‌نظر از آنهایی که مست شهوات یا مغرورِ افکار خود هستند، غالباً کسانی می‌باشند که اطلاعات دینی آنها منحصر بیادگار دوران کودکی و بقایای قصه‌هائی است که در دامن مادربزرگ از دهان پیرزن‌های قدیمی یا معرکه‌گیرِ سر گذر شنیده و هیچ‌وقت نخواسته‌اند تعمق بیشتری در دین علاوه بر توهمات قبلی و تصورات شخصی بنمایند و اگر به‌تحقیق پرداخته‌اند، اصول دین و عمل متدینین را همیشه با هم اشتباه نموده‌اند.

این دسته مردم چون از یک‌طرف اختلاف شگرف، بلکه تضادّ شدید مابین شنیده‌های دینی دوران کودکی و معلومات بعدی خود مشاهده می‌نمایند و از طرف دیگر کلیساها و مساجد را روزبه‌روز خلوت‌تر، نماز و حجاب را متروک و نفوذ کشیش و آخوند را در حال اضمحلال می‌بینند و در دنیا افکار مادّی را در حال گسترش می‌بینند، می‌گویند «امروزه عقاید دینی در سیر قهقراست و بشر متمدن از راه انبیاء چهارنعل دور می‌شود!...»

واقع امر را اگر خواسته باشید، خواهید دید هر دو دسته در اشتباهند!

حقیقت ادیان که در زمان انبیاء مهجور بود، با انسان امروزی بسیار مأنوس است. بشر از روز اول در راهی جز راه انبیاء پیش نرفته است و اتفاقاً دسته افراطی دوم که پیشرو آنها مادّیون علمی می‌باشند، در جاده‌ای افتاده‌اند که سرمنزل آن خدا و آخرت و دین است. شاید اینها به‌درک حقیقت مبداء و معاد نزدیک‌تر باشند تا بسیاری از مقدسین خرافی مسلک!

آری بشر در سیر تکاملی خود، راهی جز راه انبیاء نپیموده است و روزبه‌روز به‌مقصد آنها نزدیک می‌شود. اما خواهید دید فاصله به‌قدری زیاد است و انبیاء آنقدر

جلوتر از مردم و بزرگ‌ترین نوابغ دنیا رفته‌اند که بشریت سال‌های سال باید رنج ببیند و پیش برود تا رشد کافی برای درک صحیح معانی و اجرای درست مقاصد آنها احراز نماید.

پیغمبران در عین اینکه بسیار ساده و عادی زندگی کرده و به‌زبان عامی‌ترین افراد سخن می‌گفتند و تعلیمات آنها از هر آداب و افکار دیگر بطبع و فطرت انسان نزدیک‌تر می‌آید، معذلک در اثر نارس بودن و کمی رشد مردم، مابین دین واقعی (که یکی بیش نیست) و ادیان پیروان، فاصله‌ها و جدائی‌ها پدیدار گشته و غالباً خلاف اصل در آمده است.

دین حق یکی از آن سهل و ممتنع‌های روزگار می‌باشد که درک و اجرای آن گرفتاری‌ها و انقلاب‌ها و بینایی و رشد فوق‌العاده از ناحیه بشر لازم دارد.

وظیفه انبیاء ابلاغ و اشاعه بود. قرآن مکرر به پیغمبر دلداری می‌دهد و یادآوری می‌کند که از رو گرداندن مردم نگران و ملول نباش. تو وکیل و ضامن کسی نیستی. خدا هرکس را آن‌طورکه بخواهد هدایت می‌کند و دل‌ها را به‌جانب ایمان می‌گرایاند. هرکاری اندازه‌ای و سررسیدی لازم دارد :

«قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا.»[1]

خداپرستان باید از کشاکش روزگار خرسند باشند و تحول افکار و تدارک دل‌ها را به‌خود تبریک بگویند. زیرا هر قدر بشر پیش برود، جریان روزگار (یا تقدیر و خواست خدا) او را محتاج‌تر، آماده‌تر و نزدیک‌تر به سیر در طریق حق می‌نماید:

«وَيَرَي الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِی أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِی إِلَي صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.» (سبا(۳۴) / ۶)

(و کسانی که بهره از دانش برده‌اند، خواهند دید آنچه از پروردگار تو نازل شده است همان حق است و به راهِ عزت دهنده‌ی پسندیده هدایت می‌کند.)

* * *

روزی خواهد آمد که این دو جریان به‌هم خواهد پیوست. یکی جریان آن دسته از اکثریت مردم که حرارت و فعالیت دارند و تحول و تکامل می‌یابند، از روی

---

۱. طلاق(۶۵) / ۳ : ... و مسلماً برای هر چیز، اندازه [و نظمی] مقرر داشته است.

عواطف و منافع زندگی می‌کنند؛ ولی عقیده و هدف ندارند (یا اگر دارند سطحی و جزیی است).

دیگر جریان آن دسته‌که مختصراً ایمان به خدا و آخرت دارند. خدا را می‌خوانند (دعا می‌کنند) و آخرت را می‌خواهند (آرزو می‌کنند)؛ ولی عمل نمی‌کنند و در زندگی شرکت ندارند (یا آن را پست می‌شمرند و از دین جدا می‌دانند). فقط اهل فکر و ذکرند.

هر دو دسته اجزاء ناقص از یک پیکر کامل می‌باشند و به‌جائی نمی‌رسند.

البته تعلیم انبیاء و سیره‌ی اولیاء به‌شهادت نمونه‌هایی که در جماعات معاصر و در پیروان بعدی داده‌اند، به‌هیچ‌وجه چنین نبوده است. آنها ایمان (و دعا) و تقوا و عمل را ارکانی قرار داده بودند که کاخ سعادت دنیا و آخرت روی آن بنا می‌شود و سست شدن هریک را واژگونی کاخ گفته بودند.

خداپرستان خود را مثل بچه‌های عزیز دردانه خدا خیال کرده و می‌خواهند هر مشکلی با دعا و توسل درست شود. فداکاری اولیای دین را برای تمام امت تا روز قیامت کافی تصور می‌کنند. بنابراین کوشش به‌خرج نمی‌دهند و حرکتی نمی‌کنند.

دنیاپرستان چون اتکاء و امید به‌جایی ندارند، (جز به‌خود و به‌زندگی) با تمام قوا می‌کوشند و خیلی پیش می‌روند. ولی به‌همین دلیل که زیر پای محکمی ندارند، مثل پرشی که از بالای تخته روی آب بشود، سرپیش می‌آید و پا پس می‌رود. بالنتیجه پیشرفت حاصل نمی‌شود و سرنگون هم می‌شوند.

در هرحال جریان اول ضمن آنکه به‌تدریج خود را منظم و محکم می‌سازد، قدم به‌قدم به‌ضعف خود که نقص ایمان و هدف است، پی می‌برد. مانند روزهای اول عمر بشریت که بت می‌تراشیدند و بت می‌پرستیدند، پس از آنکه کسانی چندی به هر چه بت و خدا است پشت پا زدند، از نو به‌جستجوی گمشده برآمده و روی به بت‌سازی می‌آورند. منتها بت‌هایی که دیگر چوبی و سنگی و گوشتی نیست، بلکه فکری و وجدانی و مسلکی است و جنبه تجرد و تعمیم و تا اندازه‌ای حقیقت دارد. در واقع یک درجه به‌خدای یکتای بی‌همتا نزدیک‌تر است ! ...

دیر یا زود روزی این دو دسته و این دو جریان به هم خواهند رسید.

آن روز روز سعادت بشر است...

به‌نام خدا و برای تدارک و تسریع آن روز این کتاب را شروع می‌کنیم.

ترتیب بیان مطالب

برای بیان مطلب ابتدا خصوصیات دعوی پیغمبران و خلاصه‌ی ادیان و همچنین اشکالات بزرگی را که همیشه بشر در قبول گفته‌های انبیاء داشته است، ذکر می‌نمائیم. پس از آنکه راه انبیاء را کم و بیش شناختیم، وارد راهی که انسان (از وحشی قدیم تا متمدن جدید) پیموده است، گردیده و سعی خواهیم کرد ببینیم بشر مراحل راه انبیاء را چگونه طی نموده یا خواهد نمود.

قبلاً لازم است نسبت به هرگونه خطا و اشتباهی که در نتیجه‌ی ضعف بصیرت و نقص اطلاع نگارنده از یک طرف و غامض بودن موضوع از طرف دیگر در تشخیص یا توجیه مطالب رخ داده باشد از خوانندگان معذرت بخواهد. نباید فراموش کرد که غرض از این بحث و بحث‌های مشابهی که در انجمن اسلامی دانشجویان می‌شود، توجه و تفحص علمی است و به‌هیچ‌وجه داعیه فتوی یا قضاوت شرعی در بین نمی‌باشد. آنجایی که گوینده خود معترف به‌جهل خویش و اشکال مسئله است، تعصّب خواننده کمتر مورد خواهد داشت و در هرحال بهتر است، قبل از رسیدن به انتهای کتاب و درک کامل مطالب، در قضاوت یا ایراد تعجیل ننمایند.

ضمناً چون گناهی بالاتر از تحریف کلام خدا نیست، لازم است بگوید که ترجمه‌های آیات قرآن و پاره‌ای استنباط‌ها که شده جنبه‌ی قطعی نداشته، ممکن است ناقص یا ناروا باشد. البته قرآن بالاتر از آن است که اطلاعات و فکر ما به‌تمام نکات آن احاطه نموده و درک کامل حقایق را کرده باشد. افکار دوره به دوره عوض می‌شود و هر دفعه آیات قرآن از میان غبار اوهام و عقول درخشنده‌تر جلوه می‌نماید!

* * *

فصل مقدم

۱- خصوصیت دعوی پیغمبران

انکار انبیاء

انبیاء منکرین زیادی دارند. ولی اینها غالباً منکر حقانیت و دعوت نبوت آنها هستند نه منکر وجود آنها.... اگر تاریخ در باره هیچ یک از پیغمبران شهادت صریح و روشن ندهد، لااقل در مورد آخرین پیغمبر که حضرت ختمی مرتبت (ص) است، کاملاً گویا و رسا می‌باشد. انکار وجود یا ظهور بسیاری از پیغمبران دیگر نیز مانند زردشت و موسی و عیسی (علیهم‌السلام) که در دنیا دارای پیروان بسیاری هستند، مثل این می‌ماند که نقشه یا آئین‌نامه‌ای در دست ما باشد و منکر وجود طرح کننده آن بشویم.

این اشکال قبول نبوت و تصدیق براینکه شخصی از جانب خدا پیغامی آورده و احکام آسمانی را ابلاغ نماید، نه تنها امروز که هزاران سال از زمان مدعیان امر دور شده‌ایم، در ذهن بشر متمدن وجود دارد، بلکه در روزگار بعثت خود انبیاء نیز بزرگ‌ترین مشکل و اساس مخالفت بوده است. قرآن بایک عبارت کلی در سوره اسراء(۱۷) این اشکال را بیان می‌فرماید:

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُواْ إِذْ جَاءهُمُ الْهُدَي إِلاَّ أَن قَالُواْ أَبَعَثَ اللّهُ بَشَرًا رَّسُولاً.» (اسراء (۱۷) / ۹۴)

(و چه چیزی مردم رابازداشت از اینکه وقتی هدایت خدا برای آنها می‌رسید، ایمان بیاورند، جز اینکه گفتند: آیا خداوند بشری را به‌عنوان رسول می‌فرستد؟!)

و در سوره‌های دیگر در مورد فرد فرد انبیاء باز این مخالفت و ناراحتی را از زبان قوم هریک از آنها اشاره می‌نماید و توجیهی را که مردم برای غرض و علت دعوی پیغمبران پیش خود می‌کرده‌اند (و امروز هم می‌کنند)، خلاصه می‌نماید. مثلاً در سوره‌ی مؤمنون(۲۳) طی آیات ۲۳ تا ۲۵ که قسمتی از آن را در زیر نقل می‌نماییم، چنین می‌فرماید:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَي قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۲۳)

(به‌یقین بدانید که نوح را به (ارشاد) قوم او فرستادیم، پس بقوم خود گفت خداوند را بندگی کنید که برای شما غیر او خدایی نیست، پس چرا پرهیزکاری و ترسی ندارید؟)

«فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاء اللَّهُ لَأَنزَلَ مَلَائِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۲۴)

(سرکرده‌های قوم‌که کافر شده بودند در جواب نوح گفتند: این شخص جز بشری مانند شما نیست که خیال دارد بر شما برتری جوید و اگر واقعاً خدا (چنین) می‌خواست، فرشتگانی را می‌فرستاد. (درهرحال) ما چنین چیزی در میان پدران گذشته خود نشنیده‌ایم.)

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّي حِينٍ.» (مؤمنون(۲۳) / ۲۵)

(حقیقت این است که این مرد دیوانه شده است، چندی چشم به‌راه حوادث باشید (تا بمیرد یا تکلیف روشن شود).)

برای مردم بسیار عجیب و بلکه محال می‌آمد، بشری که مانند خود آنها است، از جانب خدا مطالب و دستورهایی دریافت نماید و یا آنکه این ادعا روی دیوانگی یا قصد سوءاستفاده نباشد. آنها انتظار داشتند پیغمبر خدا غیرآدمیزاد و از فرشتگان باشد!

مسئله‌ی وحی

در هرحال اولین مشکل و مسئله غامض همیشه این بوده است که «چطور ممکن است یک بشر هم‌نوع ما با مرکزی غیر از مراکزی که ما سراغ داریم، ارتباط حاصل کرده و مطالب خالی از خطا دریافت دارد؟»

این همان مسئله‌ی وحی است که صفت ممیزه‌ی پیغمبران می‌باشد.

در اینجا قصد اثبات وحی را نداشته و وارد کیفیت آن از نظر فلسفی یا روان‌شناسی و طبیعی نمی‌شویم و مانند برخی متقدمین هم که عادت داشتند برای خدا تکلیف معین نموده و آئین‌نامه بنویسند، استدلال نمی‌کنیم. یعنی نمی‌گوئیم چون عقل انسان ناقص و هدایت او لازم می‌باشد، پس برخدا واجب است پیغمبرانی بفرستد و پیغمبران به‌طور مستقیم (یعنی بدون دخالت هوای نفس و شایبه‌ی خطا) احکامی از ناحیه‌ی خدا دریافت دارند ...! نه. این‌طور استدلال نمی‌نماییم؛ بلکه به‌سبک علوم جدید به‌مشاهده و تجربه پرداخته واقع مطلب و پیش‌آمد امر را آن‌طور که بوده و هست در نظر می‌گیریم.

در اینکه اشخاصی آمده و ضمن بیان اظهارات و احکام خاص دعوی پیغمبری کرده‌اند، هیچ حرفی نیست. در این هم که طرز پیدایش و مخصوصاً طرز بیان آنها (اعم از درست یا نادرست) با سایرین فرق داشته است، باز نمی‌توان حرفی داشت. حال باید دید آیا در این طرز پیدایش و طرز بیان، کیفیت خاص و تفاوت کاملاً بیّنی وجود داشته است که بتوان نام جداگانه‌ای تحت عنوان وحی روی آن گذاشت یا افکار و اقوال پیغمبران هم از همان انواع معمولی سایر مردم و مشمول غرض یا خطا بوده است؟

اختلاف پیغمبران با فلاسفه و دانشمندان

به‌طور کلی در تشکیل عقاید و هدایت افکار و آرزوهای جامعه‌ها دو دسته از رهبران سهم اصلی را دارند. اول پیغمبران که هنوز اکثر مردم روی زمین جزو پیروان آنها می‌باشند. دوم فلاسفه و دانشمندان[1].

---

۱. در اینجا بد نیست یک تقسیم‌بندی و تفکیکی قایل شویم. مقصود از دانشمند یا عالم به‌معنای امروزی بیشتر کسانی هستند که از طریق توجه در عالم و تجربه روی مشاهدات طبیعی و واقعیات خارج به تحقیق در کیفیت و کمیت آثار و پدیده‌های طبیعت می‌پردازند و پی جستجو و تشخیص روابط و عوامل می‌روند. به این دسته تا آنجایی که مشغول تحقیق حوادث جزیی و تشخیص روابط و عوامل نزدیک می‌باشند و در واقع انعکاس دهنده‌ی مناظر و بیان کننده‌ی وقایع می‌باشند و نظری در مصالح و وظایف انسان یا اجتماع و جریان عمومی جهان ندارند، دانشمند می‌گوییم. اما همین‌که وارد ارتباط و انطباق نتایج علوم مختلف و استنباط کردن و پیوند دادن تحقیقات علمی با نظام کلی عالم و جریان عمومی امور جهان و رمز هستی و راز دهر (به تعبیر مقدمه‌ی کتاب «اصول فلسفه»، به‌قلم آقای مرتضی مطهری) می‌شوند و بحث از مبدأ و غایت هستی یا لااقل وظایف انسان می‌نمایند، نام فیلسوف را پیدا می‌کنند. خواه اصلا دانشمند بوده و بخواهند عصاره مطالعات علمی را به‌صورت یکی از حقایق کلی وجود ←

بین رویه‌ی این دودسته مباینت بسیار بارزی وجود دارد.

دانشمند و فیلسوف همیشه با مقدمات و تعلیمات خیلی مفصل شروع کرده و از طریق کلاسیک وارد عمل در جامعه می‌شود.

اولاً ظهور دانشمند و فیلسوف در محیط‌های عالِم‌پرورِ مترقی و متمدن نسبتاً منظم رخ می‌دهد و کمتر اتفاق می‌افتد که بدون تدارک قبلیِ افکار و پیدایشِ پیشقدمان قبلی، در یک محیط نامساعد و غیر آماده، دانشمند یا فیلسوفی ظهور کرده و افکار بدیعی رواج بگیرد. به‌گفته برتران راسل، وجود یک هنرمندِ نامی نتیجه‌ی وفور تعداد کثیری هنرمند عادی می‌باشد.

ثانیاً تربیت دانشمند و فیلسوف در مکتب یا نزد اساتید معین، به‌وسیله کتاب و مسبوق به مدتی تعلیم و مباحثه است.

ثالثاً تعلیمات فلاسفه روی اسلوب کلاسیک بنا می‌شود. یعنی برای بیان مطلب پس از یک سلسله جستجو و بحث و یک دوره مقدمه چینی منظمی که مبتنی بر استدلال‌های نظری و توجهات تجربی مربوط به‌زندگانی دنیا است، با منطق معمولی به نتیجه می‌رسند و آن نتیجه را به‌استناد مقدمات در معرض قضاوت می‌گذارند.

تمام مراحل فوق را می‌توان در تاریخ زندگی و در آثار هریک از فلاسفه و دانشمندان قدیم و جدید مشاهده نمود.

← بیان نمایند و یا از حاصل کشت و کار دیگران خوشه‌چینی کرده و خود خرمنی تتبع نمایند. دانشمندان و علما اگر بی‌غرض و نظر و با ذره‌بین صحیحِ دقیق دنیا را نگاه کنند، به‌خطا نمی‌روند و یکی بعد از دیگری مکمل و مصحح هم بوده‌اند. علوم بشری هیچ‌گاه صددرصد صحیح و کامل و دقیق نبوده، ولی به‌کلی غلط و بی‌حاصل هم نبوده است و راهنمایی‌ها و مشکل‌گشایی‌های دایمی کرده است. اما فلاسفه چون از حدود مشهود و معلوم خارج می‌شوند و از عالم جزئیاتِ محدودِ موقت می‌خواهند، با نردبان نارسای افکار شخصی پا در عالم لایتناهی بگذارند، ناچار گرفتار اشتباهات و اختلافات شدید می‌گردند و (به‌طوری‌که در چند صفحه‌ی بعد اشاره خواهد شد) خودشان بزرگ‌ترین عامل تضعیف و تخریب یکدیگر می‌گردند. هریک قطره‌ای از دریای بی‌کران رموز هستی را از روزنه‌ای دیده و به‌تعبیر شعرا سر موی از زلف یار به‌دست آورده و خواسته‌اند با آن، قامت رعنا و رخسار جهان نمای معشوق را وصف کنند. البته بشر نسبت به‌موضوع عمل و نظریه هر دو دسته علاقه‌مند و شدیداً نیازمند می‌باشد و انبیاء نیامده‌اند که در مقابل دسته اول دکان و مکتبی باز کرده و علم به‌مردم بیاموزند. تحصیل علم باید از طریق مشاهده در طبیعت و عمل در زندگی و تجربه‌اندوزی حاصل شود. انبیاء با توجه و توصیه به تحقیق و تعلیم و خواندن آیات و علوم بر مردم، تکالیف دوران حیات و سرنوشت بعد از ممات را تعیین می‌نمایند و مبداء و مقصد جهانی را (البته از طریقی جز آنچه که فلاسفه جستجو می‌نمایند و ذیلا بحث خواهد شد) دریافته و بیان می‌کنند.

وضع پیغمبران در هرسه مرحله فوق‌الذکر کاملاً معکوس بوده است:

۱- ظهور پیغمبران در میان اقوامِ جاهلِ عقب افتاده‌ی گمراه که در سراشیب اضمحلال و خرافات یا فساد قرار گرفته بودند، رخ داده است.

۲- از مکتب و معلم و سوابق تحصیل آنها روایت و نشانه‌ای دردست نیست؛ بلکه آثار و اقوال بیشتر عدم آن را حکایت می‌کند[۱].

---

۱. مثلاً در مورد حضرت خاتم انبیاء (ص) که زندگانی او از کودکی تاریخ نسبتاً روشنی دارد، مسلم است که به‌هیچ دانشگاه و دارالعلمی نرفته است. حتی به اقرار منکرین، سواد خواندن و نوشتن هم نداشته است و هیچ کس ادعا نکرده است، فلان مطلب را به‌او تعلیم داده باشد. منتها آنچه مدعیان بعدی توانسته‌اند بگویند، این است که ضمن دو مسافرت به شام، ملاقات‌های چند ساعته با بعضی راهبین کرده است و در بین غلامان مسیحی آشنایانی داشته است. اگر در نظر بگیریم که علمای یهود فقط برای فراگرفتن تلمود عمری به‌سر می‌رساندند و تازه مقلد صرف می‌شدند، ملاقات‌های چند ساعته و حتی چند ماهه را نمی‌توان برای بیان کتابی مانند قرآن که به‌سبک کاملاً مبتکرانه و انتقادی جامع، عصاره‌های فلسفه و حکمت، واضع انواع احکام انفرادی و اجتماعی و شامل اندرزها و راه‌ها و حکایات بسیار است که سرچشمه افکار و زندگانی‌های نوین شده است، کافی دانست! در قرآن به‌لحاظ اصول عقاید و نظریات و همچنین احکام و حکایات شباهت‌های زیاد و حتی تکرار و توافق‌هایی با کتب قبل وجود دارد که در بعضی موارد تصریح نیز شده است؛ ولی قرآن به‌هیچ‌وجه جنبه تقلید و اقتباس ندارد. در هر تقلیدی اصول و دقایق نسبت به‌نسخه اصلی تحریف و تضعیف می‌گردد و به‌جای آن فروع و پیرایه‌ها و خصوصیات قومی و شخصی توسعه پیدا می‌کند. از عمق و معنی کاسته می‌شود. در صورتی‌که در قرآن مانند کسی که کوزه خود را از سرچشمه پر کرده باشد، اصول و دقایق و حقایق به‌وجه کاملاً بارزی خلوص و صافی پیدا کرده و معانی خیلی عمیق‌تر و کلی‌تر شده، تعارض‌ها و ابهام‌ها و ناخالصی‌ها و دست‌خوردگی‌ها از بین رفته، پیوند مطالب با یکدیگر و با اصول و مبانی محکم و کامل شده است. به‌طوری‌که ابداً حالت آبی را که از چندین نهر آلوده و رنگ‌های مختلف برداشته باشند، ندارد. صرف مقایسه حکایات قرآن با حکایات تحریف شده تورات و انجیل و مخصوصاً آنهایی که در هر دوجا نقل شده است، اختلاف سطح بارز این کتاب‌ها و اشکال قبول فرضیه اقتباس را ثابت می‌کند. (اگر آنها کلام خدا باشند، پس این هم که فصیح‌تر و عمیق‌تر و عالی‌تر است، باید حتماً کلام خدا باشد؛ چون بشر که نمی‌تواند بهتر از خدا بیاورد) هرقدر در آنجاها جنبه قصه‌سرایی و سرگرمی عامیانه و تحریکات قومی مشاهده می‌شود و متضمن منافات‌های زیاد با اصول توحید و با منطق دینی است، (البته در اثر تحولات و تحریف‌های بعدی) در اینجا علاوه بر فصاحت ادبی سرشار و طرز بیان حکیمانه، در سراسر آنها هدفِ ثابت، توحید و تشویق به استقامت در طریق حق و غرض تربیت و تکمیل مکارم اخلاق مشهود است و تماماً مصداق «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» می‌باشد. (جمعه(۶۲) / ۲)

کسانی که شباهت‌های موجود مابین بعضی عقاید و عادات مسلمین با پیروان ادیان مختلف را (حتی عقاید و عاداتی که بعداً به‌مرور ایام وارد اسلام شده است) نشانه‌های تأثیر آن مذاهب روی افکار پیغمبر اسلام می‌گیرند و در عدم اصالت و حقانیت قرآن اصرار میورزند؛ اما به این نکته بدیهی توجه نمی‌نمایند که در زمان و مکان و شرایط خاص پیغمبر آنچه ممکن بود از ادیان دیگر مؤثر در آن حضرت باشد، ناچار یک مشت ظواهر و تشریفات و خرافات پراکنده ناقص بود و آن وقت از ترکیب و تلفیق این ←

۳- (و این نکته جنبه حاضر و باقی دارد) طرز اظهار احکام و انشاء مطالب به‌کلی معکوس طریقه کلاسیک فلاسفه است : انبیاء اول نتیجه و حکم را می‌گویند و بعد گاهی توضیح و تفصیل می‌دهند و اگر مدعی طلب دلیل کرد، قرینه و نشانه می‌آورند[۱] و یا اصلاً خدا را شاهد می‌گیرند، بدون آنکه رابطه روشن مرتبطی مابین دلایل مقدماتی و نتایج بعدی در بین باشد[۲]. پیغمبران هیچ‌وقت نگفته‌اند چون نفع افراد در بهبود جامعه است و قوام جامعه در امانت و درستی می‌باشد، پس دزدی و کم فروشی نباید کرد و یا چون سرمایه‌داری سبب تمرکز وسائل تولید و موجب استثمار رنجبران می‌گردد و پول نباید وسیله استفاده باشد، پس ربا ممنوع است. پیغمبران بدون مقدمه و صغری و کبری چیدن به‌استناد اصولی که به‌هیچ‌وجه مشهود و معمول این دنیا نیست، احکامی را واجب و اعمالی را حرام کرده‌اند. همچنین در عالم معتقدات نیز پیش‌گویی بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب دنیائی را که در دسترس بشر و نتیجه استنباط‌ها و استدلال‌های قبلی او نیست، کرده‌اند[۳].

پیغمبران قدیم بیشتر به اتکای اظهارات خود، آیات و معجزاتی می‌آوردند که جنبه تخویف و تحدید داشت و آخرین حربه آنها نفرین و هلاک کفار بوده است. ولی در قرآن که مصادف با دوران بلوغ انسان و رشد عقل است، ابلاغ احکام با تذکر و موعظه و توجه به نتایج توأم می‌شود و بیان عقاید متکی به‌دلایل و نشانه‌ها یا قرائن و امثالی است که عقل از راه توجه به طبیعت و تفکر در نفس و باستعانت علم باید در آنها قضاوت نماید[۴].

← آداب و افکار متشتت مبهم چه معجون ناموزون عجیبی دربیاید خدا می‌داند! آنها یا از روی تعصب و لجاج چنین نظریاتی را اظهار می‌نمایند یا باید گفت: برای یک مرتبه هم قرآن را درست نخوانده و با کتب دیگر مقایسه نکرده‌اند.

۱. آیه «الَر کِتَابٌ اُحْکِمَتْ آیَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَّدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ.» (هود(۱۱) / ۱) مثل اینکه مؤید همین معنی باشد.

۲. مثلاً در قرآن چه بسیار آیات و چیزهایی است که پیغمبر نسبت به علت یا کیفیت آن اظهار جهل و عجز می‌نماید.

۳. طبق روایات قرآن فقط حضرت ابراهیم(ع) طرز هدایت خاص و طریقه استدلالی داشته و از راه توجه در طبیعت و استدلال پیش خود، توحید را درک کرده است و در مجادله با کفار نیز متوسل به استدلال و تجربه گردیده، معجزه و عذابی نخواسته است.

۴. این سبک، نظایر بسیار در قرآن دارد. از آن جمله است آیات مربوط به طلاق، طهارت، حرمت ربا، قمار، شراب و غیره که با موعظه و توجه به نتایج همراه است و همچنین آیات زیر که مربوط به‌عقاید است: سوره روم(۳۰) / ۸ تا ۲۹، فاطر(۳۵) / ۸ تا ۲۸، سجده(۳۲) / ۲، جاثیه(۴۵) / ۶ و ...

تفاوت‌های دیگر با فلاسفه

صرف‌نظر از نکات نامبرده بالا، دو تفاوت بارز دیگر مابین طریقه پیغمبران و فلاسفه وجود دارد که قاطع می‌باشد. یکی استحکام عبارات و درجه یقین و اعتماد پیغمبران به گفته‌های خود. دیگری که ضمناً شاهد اولی می‌شود، عشق شدید و فداکاری کامل آنها است. فلاسفه اغلب با شک و تردید و با استمداد از فرض و به‌طور نسبی اظهار عقیده می‌کنند. در ته دل متزلزلند. چه بسا که در جریان تحقیق یا برخورد به مدعیان از عقاید قبلی عدول یا در آن تجدید نظر می‌نمایند. به‌علاوه ندرتاً اتفاق افتاده است که در زمینه گفته‌های خود تا پای جان بایستند. اما پیغمبران در غامض‌ترین و دورترین مسائلی که برای ذهن بشر وجود دارد، یعنی در مسائل مبداء و معاد با نظریه بسیار ساده روشن و با اطمینان و ایقان کامل انشاء مطلب کرده‌اند[1] و تا آخرین نفس روی حرف خود ایستاده و از همه چیز گذشته‌اند و این فداکاری ملاک قاطع صداقت دل آنها بوده است.

پیغمبران لااقل خودشان به آنچه می‌گفته‌اند، ایمان قطعی داشته‌اند و حقیقتاً به اصول و احکامی که می‌آوردند، معتقد بودند و از صمیم قلب عاشق حق و حقیقت بودند. و الا حاضر به قبول آن همه مرارت و شدائد و نایل به‌توفیق در مشکلات عظیمی که جز با عشق و یقین میسر نمی‌گردید، نمی‌شدند و چون به‌اصالت و قاطعیت

---

۱. یکی از خصوصیات قرآن استعمال کلمات یا جمله‌هایی می‌باشد که نهایت تأکید و یقین را می‌رساند و در هیچ زبان یا کتابی نظیر نداشته، و بشر هیچ‌گاه با این درجه یقین سخن نگفته است:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۱)

«إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الإِسْلاَمُ» (آل عمران(۳) / ۱۹)

«أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ كَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ» (محمد(۴۷) / ۱۴)

«فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ.» (نمل(۲۷) / ۷۹)

«وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ.» (حج(۲۲) / ۷)

«وَالْعَصْرِ.إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ.» (عصر(۱۰۳) / ۱ و ۲)

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ. وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ. وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.» (تکویر(۸۱) / ۱۹ تا ۲۳)

«فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ. وَمَا لَا تُبْصِرُونَ. إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ. وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ. تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ.» (حاقه(۶۹) / ۳۸ تا ۴۳)

«وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى.» (نجم(۵۳) / ۳ و ۴)

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاء مَّحْيَاهُم وَمَمَاتُهُمْ سَاء مَا يَحْكُمُونَ.» (جاثیه(۴۵) / ۲۱)

دین خود یقین داشتند و خدا را یگانه مؤثر در امور و جزا دهنده اعمال می‌دانستند، با عقاید موجود و مصالح روز سازش و مماشات نمی‌کردند[۱]. هرگز متوسل به‌وسایلی از قبیل تظاهر و تصنع یا تزویر و دروغ که اهل دنیا برای هدف‌های شخصی کوچک نزدیک به‌کار می‌برند، نمی‌شدند. در مسئله وحی برای خود آنها شک و تردیدی وجود نداشت و اگر می‌گفتند آن مطالب به‌ما الهام شده است و ساخته و پرداخته افکار و اغراضمان نیست، راست می‌گفتند.

البته در دنیا تمام داعیان حق و مدعیان خدمت راستگو نبوده و شیادان و سیاستگران زیادی در میان آنها بوده است. تاریخ نمونه‌های فراوانی از پیغمبران دروغی و مصلحین حقه‌باز که چند صباحی مرید و مسندی راه انداخته‌اند، ثبت کرده است که یا به تبعیت از احساسات و آرزوهای زمان برای خود دکان ریا و ریاست باز کرده‌اند و یا به تقلید بزرگان کلمات و دستورات عالیه به خورد مردم می‌دهند. ولی پیغمبران، اولاً چون علیه تمام عقاید و افکار و آداب زمان خود قیام کرده و متاعی را به‌بازار نیاورده بودند که قبلا خریدار داشته باشد و ایجاد کننده انقلاب بودند، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند مشمول دسته اول باشند و ثانیاً میان مقلد و مبتکر تضاد بسیار است: همیشه افکار و اعمال ابتکاری ناشی از عواطف و تحریکات درونی است و انسان وقتی در حال عادی و رضایت و سکونت باشد، هدف و سوز و گدازی ندارد. کلام او رنگ و گرمی پیدا نمی‌کند و کار برجسته‌ای از او سرنمی‌زند. مقلدین و حقه‌بازها هیچ‌گاه کار عمده‌ای خارج از حدود تأمین منافع مادی شخصی نکرده و عمل دامنه‌داری نداشته‌اند. برعکس هر چه آتش درونی شخص شعله‌ورتر باشد، اعمال او وسیع‌تر و کلمات فصیح‌تر و بلندتر و نافذتر می‌شود. حال چطور می‌شود اعمال و اقوال پیغمبران که دنیایی را تکان داده است، پوچ و ریا باشد و برجستگی و اختلافی که از هر حیث با معاصرین داشته‌اند و انقلابی که نموده‌اند، تقلیدی باشد؟

موارد اختلاف، بلکه تضاد میان سیرت انبیاء با فلاسفه آنقدر معدود نیست که بتوان در این مقدمه جا داد. یکی از آنها که شاید شاخصیت دارد، اتفاق کلمه پیغمبران در مقابل تفرقه آراء فلاسفه است.

حضرت عیسی (ع) به بنی‌اسرائیل فرمود : من نیامده‌ام کلمه‌ای بر تورات بیفزایم یا کلمه‌ای از آن بردارم و روی این اصل مسیحیون، عهد عتیق و عهد جدید، هردو را

---

۱. آیات شاهد در قرآن زیاد است.

مقدس و محفوظ می‌دارند. همین‌طور در قرآن از انبیاء جز با تجلیل و تأیید (و احیاناً تصحیح نسبت‌های ناروایی که به‌کردار یا به‌گفتار آنها داده‌اند)، ذکری نشده است و قرآن حضرت ختمی مرتبت را مکرر به‌عنوان:

«مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الإِنجِيلَ» (مائده (۵) / ۴۶)

(... تصدیق کننده‌ی آنچه جلوتر از او در تورات و انجیل آمده است...)

می‌خواند و اقرار به:

«إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَي. صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَي.»

(اعلی (۸۷) / ۱۸ و ۱۹)

(یقین بدانید که این مطالب در صحیفه‌های پیشینیان است؛
در صحیفه‌های ابراهیم و موسی.)

می‌فرماید. امّا از بین فلاسفه صاحب‌رأی، دو نفر یک سخن نگفته‌اند. یک کتاب فلسفه را که باز کنید، بیشتر کتاب به بحث در آراء و عقاید متنوع و مختلف فلاسفه می‌گذرد. عمل خَلَف نسبت به سَلَف، به‌عوض تصدیق یا لااقل تکمیل، همیشه تخطئه و تخریب بوده است.

ارسطو بهترین شاگرد افلاطون است، ولی گفتار استاد را قبول ندارد. مکتب جدیدی باز می‌کند و می‌گوید افلاطون را دوست دارم اما به‌حقیقت بیش از افلاطون علاقه دارم. هر دوی اینها به‌پیروی از سقراط، اصلاً به‌منظور مقابله با فلاسفه سوفسطایی و مادیون، وارد میدان فلسفه شده‌اند. غیر از آنها که معتقد به‌روح یا معتقد به‌ماده بوده یا کسانی‌که انکار حقیقت و وجود را می‌کردند، ریاضیون پیدا شدند که اساس خلقت را در اعداد و ریاضیات می‌دانستند؛ همچنین دسته دیگری به‌نام طبیعیون آمدند.

بعدها مسلمین به توجه در علوم و ترجمه کتب یونان پرداختند. اینها بنا به مبانی اسلامی و از روی صداقت و حسن‌نیت، احترام و علاقه‌ای به علم نشان دادند؛ ولی اعتبار بیش از قاعده‌ای به‌قیاس کتب انبیاء و بر سبیل آیات خدا برای نظریات فلاسفه روحی یونان قایل شدند. عقاید آنها را جزو مسلمّات و محکمات گرفته و قرون متمادی خود را در زندان تقلید و تعصب علمی گرفتار کردند و به این ترتیب بندهائی جلوی جریان صحیح و سریع علوم گذاردند.

در قرون جدید رنسانس اروپا پدیدار شد. فلاسفه بزرگی مانند بیکن، دکارت، کانت و غیره سد فلسفه قدیم را شکستند و سیل ترقیات فکری و صنعتی را روان کردند. ولی آنها و شاگردان آنها نیز هر کدام نظریه و اصل خاصی را ابداع و ترویج می‌کردند. یکی علم و حقیقت را فقط از نظر فوائد علمی و کسب قدرت و سعادت بشری نگاه کرده و علی‌رغم فلاسفه یونان که حواس را خطاکار و محسوسات را بی‌اعتبار می‌دانستند، طریق مشاهده و تجربه یعنی حسیّات را توصیه می‌نمود. دیگری محسوسات و معقولات هر دو را معتبر می‌دانست؛ ولی اطمینان به مفهوماتی که از خارج به‌وسیله حواس وارد ذهن می‌شود، نداشته و آنها را وسیله دریافت حقایق نمی‌شمرد و تنها برای محسوسات و تجربیات، ارزش علمی قائل بود. سومی عقل و علم انسان را لایق ورود در مسایل فلسفه اولی و حقایق کلی وجود ندانسته و فقط برای ریاضیات مقام یقین و ارزش علمی قایل بود. آن هم به‌این اعتبار که موضوعات ریاضی وجود خارجی نداشته، مخلوق ذهن ما می‌باشد. در طبیعیات به ذهن انسان اجازه خروج از عوارض و ظواهر و ورود به‌درک ذوات و حقایق را نمی‌داد. آن وقت شوپنهاور ایراد بزرگ خود را می‌گیرد و می‌گوید: پس از آنکه به نقادی معلوم کردی علیت و معلولیت ساخته ذهن هستند، به چه دلیل حکم می‌کنی ذواتی در خارج وجود دارند که علل این ظهور باشند؟ به این ترتیب پس از یک سلسله بحث و تحقیق، اصلاً در باره درک حقیقت و ارزش علم شک و انکار پیش می‌آید.

سرویلیام جیمس در مکتب خود به‌نام پراگماتیسم، حقیقت را آن چیزی می‌داند که در عمل مفید باشد و حق آن چیزی است که با واقع منطبق گردد. حال اگر شما بخواهید، تعریف صحیحی برای امر نسبی مفید و برای تشخیص واقع بیان کنید، در دور و تسلسل عجیبی گرفتار خواهید شد و بالاخره پای درس فلاسفه به این نتیجه خواهید رسید که حضرات نه تنها گرهی و مشکلی را نگشوده‌اند، بلکه انسان را کلاف سردرگم و بیچاره هم می‌فرمایند. به‌گفته خیام :

آنان‌که محیط فضل و آداب شدند　　در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون　　گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

همین‌طور در مباحث روان‌شناسی، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، اقتصاد و سیاست، با آنکه همه استدلال می‌کنند و منطق و مکتب خود را بر داعیه‌های بسیار محکم علم استوار می‌سازند، جز تفرقه و تشتت و خلاف‌گویی چیزی مشاهده نمی‌نمایند.

در مقابل این تفرقه و تحیّر فلاسفه، در نزد انبیاء توحید و تقویت حکمفرما است! شعار انبیاء این است:

«تَعَالَوْاْ إِلَي كَلَمَةٍ سَوَاء» (آل‌عمران(۳) / ۶۴)

(... بیایید به‌سوی گفتار یکسان و همگانی...)

در حالی که انبیاء با صراحت و قوت تکلیف بشر را روشن می‌نمایند، فلاسفه شخص را از سادگی و صفای فطری در می‌آورند و به تاریکی حیرت و بدبینی نسبت به خلقت و حقیقت فرو می‌برند[۱].

چنین اختلاف بارزی نمی‌تواند ناشی از چیزی باشد، مگر از اینکه انبیاء با وجود فواصل زمانی و مکانی و انقطاع روابط فرهنگی، تحت تأثیر و تلقین عامل و اصل مشترکی بوده‌اند؛ ولی روی فلاسفه عوامل متغیر و متعددی مؤثر بوده‌است به‌طوری‌که مشهود است زمان و مکان یعنی محیط خارجی و همچنین احساسات و افکار، یعنی تحول شرایط زندگی و طرز ساختمان افکار شخصی تأثیرهای به‌سزایی داشته است[۲].

---

۱. با این حال از یک طرف علمای اهل معقول و کلام ما اصرار دارند، عقاید فطری ازلی توحید و حقایق علمی و روشن دینی را برمبانی بغرنج و لرزان فلسفه استوار سازند و از طرف دیگر دسته‌ای از روشنفکران (!) رنجدیده اصرار دارند جوانان بی‌خبر ما را مؤمن به‌چیزهایی کنند که خود واضعین و واردین در آن وادی کارشان تردید و انکار و تخریب یکدیگر است. آنها تصور می‌نمایند با چنین افکار و نظریه‌هایی بشر می‌تواند دنیا را رو به‌وحدت و سعادت ببرد!

البته تحصیل فلسفه گذشته از مطالعه‌ای که در افکار و عقول می‌شود، تا این حد خوب است که جوابی به سفسطه‌کاران و کسانی که برای رهایی خود از زحمت و قید مسؤلیت با لفظ بازی و منطق سازی القای شک و یأس در عقل‌ها و در دل‌ها نموده و منکر ضروریات و بدیهیات می‌شوند، داده شود. همان‌طورکه روز اول نیز سقراط و افلاطون به‌عنوان دوستداران علم و حکمت و برای حفظ اخلاق و رهبری عقل در برابر خطری که سوفسطایی‌ها و مادیون ایجاد نموده بودند، فلسفه و منطق را وضع کردند و الا فلسفه نه دردی از دنیا را دوا می‌کند و نه به درد آخرت می‌خورد.

۲. البته در احکام و در طرز تعلیم انبیاء اختلافات محسوسی به‌حسب احتیاجات زمان و استعدادهای قومی و مقتضیات محلی وجود دارد. حضرت موسی مثلاً بیشتر روی مقررات اجتماعی و بهبود امور دنیایی تکیه کرده است. حضرت عیسی اخلاقیات و عواطف را به‌طور عمیق تعلیم داده و حضرت ابراهیم بیشتر اصرار در توحید و پایه دین داشته است. لوط یا شعیب و صالح و یحیی هر کدام باشعار و دستور مخصوصی از احکام الهی به‌موعظه و مبارزه پرداخته‌اند که هریک به فراخور ابتلائات و احتیاجات روز و محل بوده است. ولی اولاً میان احکام و رویه انبیاء تباین و تعارض وجود نداشته، بلکه مکمل و متمم بوده‌اند و ثانیاً در اصول و مبانی که همان خداپرستی و ایمان به آخرت است، اتفاق کلمه داشته‌اند.

حال این عامل مؤثر روی انبیاء کدام است و چگونه می‌باشد؟ قاعدتاً باید مشترک در وجود تمام آنها و خارج از خصوصیات شخصی و فردی باشد و چون نظر کنیم که تعلیمات پیغمبران روی مردم زمین از عامی و عالم گرفته تا شرقی و غربی فوق‌العاده عمومی‌تر، نافذتر و قابل هضم‌تر و قابل قبول‌تر از تعلیمات فلاسفه بوده و عقاید دینی چنان بر اراده و طبیعت مؤمنین تسلط پیدا کرده که موجب اقدامات فوق‌العاده و بزرگ‌ترین فداکاری‌ها شده است. باید گفت که تعلیمات انبیاء نه تنها در میان خود آنها، بلکه در نوع انسان زمینه مشترکِ طبیعی و واقعیتِ حقیقی کلی داشته و با طبیعت و ساختمان بشر سنخیت و نسبت به آن مالکیت دارد. اگر وجود و ساختمان انسان را یک امر واقعی حقیقی بدانیم، ناچار باید این خصلت و خاصیت را که معلم و محرک انبیاء و مؤمنین است و از نوع و از منشاء او می‌باشد، نیز واقعی و حقیقی بشناسیم[۱].

پدیده خاص

مرور ایام همیشه به‌نفع دانشمندان و فلاسفه عمل کرده آنچه گفته‌اند در زمان خودشان معمولاً مفهوم و به‌قدر کافی مقبول واقع گردیده است و بعد از آنها سایرین بمطالعه بیشتر و فهم و بیان بهتر پرداخته‌اند و نظریاتشان را اصلاح و گاهی تکمیل و احیاناً تعویض کرده‌اند. به‌طور کلی علوم و افکار بشری سیر صعودی پیموده و می‌پیماید: شاگرد بهتر از استاد در می‌آید و هر دوره عمل دوره گذشته را (جز در دوران‌های استثنایی خاموشی و انحطاط موقت) تدریجاً و اتصالاً ترمیم و تکمیل می‌نماید.

اما در مورد انبیاء در حیات آنها کمتر کسی به‌عمق مطالب و حقیقت و مقصد احکامشان پی برده و به‌مبارزه‌های شدید با آنها پرداخته است و هرچه زمان می‌گذشته و می‌گذرد، پیروان و روحانیون روی میراث انبیاء پرده‌های خرافات کشیده و می‌کشند. و در احکام و افکار آنها انحراف‌های بی‌شمار حاصل می‌گردد. تا جائی که پس از مدتی به‌کلی قلب و معکوس می‌گردد. مذاهب به‌مرور زمان و در دست مردم همیشه سیر نزولی داشته و دچار فرسودگی و فرتوتی گشته و راه فنا را پیش

---

۱. رجوع شود به مجله «فروغ علم»، شماره ۷، مورخ مهرماه ۱۳۲۹، مقاله «دل و دماغ» و همچنین به‌کتاب «عشق و پرستش» تألیف نویسنده.

می‌گرفته است. مانند هر سیستم طبیعی که وقتی به‌حال خود واگذاشته می‌شود، لاینقطع بر کهولت (آنتروپی) آن اضافه شده بالاخره به‌خاموشی و رکود منتهی می‌گردد. تصفیه و احیای مذاهب نیز روی جریان عادی میسر نبوده است و اگر دوره‌هایی به‌طور انفصالی و غیر طبیعی جست و خیزهایی دیده شده است، جز با القای یک نیروی خارجی و نفوذ و دمیده شدن روح الهامی که می‌بایستی از سرچشمه قبلی بوده باشد، قابل تصور نیست. کتب مذهبی این نکته تاریخی را به‌خوبی نشان می‌دهند که عمل هر پیغمبر تازه ساده‌کردن عقاید و محو اوهام و برگرداندن افکار و اعمال مردم به‌صورت خالص و فطری اولیه بوده است.

علوم و افکار بشری چون در خور استعداد و مخلوق ذهن و زندگی خود آنها می‌باشد، نسل به نسل و دست به‌دست تجدید و تکمیل می‌شود. اما در مذاهب حَقّه، چون هر مذهبی پس از وضع نتوانسته است سیر صعودی احراز کند، بنابراین از نوع محصول و مصنوع افکار بشری نبوده است و چون تجربه و تاریخ نشان می‌دهد که بدست مردم نه تنها تجدید و تکمیل نگردیده، بلکه شدیداً تحریف و تضعیف شده و می‌شود، ناچار باید قبول کرد که پیدایش و تکمیل مذاهب حَقّه، نوع دیگری متمایز از علوم و فلسفه بوده و لااقل باید آن‌را پدیده خاصی تلقی کرد.

* * *

همین تفاوت‌های زمین تا آسمان است که پیغمبران را دسته متمایزی از سایرین کرده است. و مسلم شده است که خود لااقل به آنچه گفته‌اند، ایمان راسخ داشته و قصد فریب دادن و حقه‌بازی نداشته‌اند. آن وقت عده‌ای گفته‌اند: اینها دیوانه یا جن‌زده‌اند و دچار احساسات شدید شده، مانند شعراء از روی تخیل عبارت پردازی می‌کنند. عده‌ای که صاحب انصاف و تعمق بیشتر بوده‌اند، گفته‌اند از جانب خدا و مؤید من عندالله هستند. بنابراین به آنها گرویده‌اند.

البته اگر وضع مزاجی و مخصوصاً طرز زندگی و دیگر فعالیت‌های پیغمبران، عدم استقامت مزاج و یا دیوانگی و خیالبافی آنها را تأیید می‌کرد، قبول نظر عده اول بسیار آسان می‌شد. ولی عمل نشان داده است که پیغمبران غالباً یکه و تنها با تمام معاصرین خود در شدیدترین مبارزه‌ها موفق گردیده و مأموریت‌هایی انجام داده‌اند که نهایت متانت عقل و کفایت استعداد را لازم داشته است. در سایر شئون حیات نیز

از سالم‌ترین افراد و سرآمد معاصرین خود و به‌طورکلی مردمانی کاملاً مثبت و رآلیست بوده‌اند.

این مطلب قابل‌انکار نیست که پیغمبر ما، مثلاً نه تنها به‌آنچه می‌فرمود و به‌واقعیت وحی و حقیقت رسالت خود شخصاً ایمان داشته است، بلکه در مقام عشق و یقین و با تمام نیروی اراده‌اش، محرک دیگری بر عواطف و افکار و اعمال او حکومت نمی‌کرده و موجودی بوده است یک سره در تحت سیطره وحی؛ اعم از آنکه وحی را یک امر خارجی مستقل خدایی بشناسیم یا یک‌نوع تراوشات وجدانی لایشعر[1]. در هر حال امر مسلم اینست که برای او فقط یک حساب و یک اصل وجود داشته است و تمام آنچه گفته و کرده، ناشی از همین یک اصل بوده است: اصل توحید، با وساطت رسالت.

حال وقتی بنا باشد از اصل واحدی یک سلسله فروع و نظریات و نتایج سرچشمه بگیرد، دو صورت بیشتر نمی‌تواند قابل تصور باشد. اگر آن اصل خراب است کلیه آثار منبعث از منشاء موهوم باید واهی و مضر درآید[2]، ولی حال که می‌بینیم یک مجموعه وسیع مرتبطِ مؤثرِ مثبت بیرون آمده است که تأثیرات عظیم غیرقابل انکاری در تشکیل افکار و اصلاح اجتماعات و تمدن‌ها داشته و علم و تجربه صحت و استحکام بسیاری از آن نتایج و آثار را ثابت نموده است، دیگر نمی‌توان به این دعوی نسبت موهوم داد و اصل خداپرستی و رسالت را مخدوش دانست.

ممکن است به‌آنچه تاریخ نقل کرده اعتماد نداشته و آن روایات را ساختگی بپنداریم؛ ولی اگر بخواهیم از روی آنچه امروز هست و آثاری که باقی‌مانده است، قضاوت کنیم و موفقیت در وصول به‌هدف‌های مشکل و جلب پیروان فدایی،

---

۱. لایشعر یا بی‌خبر از خود، بی‌خبر، بی‌اراده یا : Inconscient .

۲. در مورد اشخاص عادی چون افکار و اعمال‌شان ناشی از عوامل و مقتضیات و محرکات فراوان بوده احتیاجات متنوع زندگی و نفوذهای مختلف افراد و محیط و مکتسبات دخالت می‌کند و در گفته‌ها و کرده‌های آنها تقلید و تعلیم و تبعیت فراوان است نظریات و اعمال‌شان مخلوط درهمی از صحیح و سقیم می‌گردد به‌طوری‌که ممکن است از بعضی جهات مقبول و در پاره‌ای قسمت‌ها مردود باشد ولی پیغمبر چون به‌طوری‌که تاریخ شهادت می‌دهد (و در مورد مردان مبتکر پیشوا نیز نمونه‌هایی دیده می‌شود) چنان مجذوب و محکوم به مکتب خود بوده و همه چیز زندگی شخصی و دنیای او تحت‌الشعاع آن قرار گرفته بود که عملاً جز یک عامل دیگری بر او سلطنت نمی‌نمود و بنابراین ممکن نبوده است مقداری از افکار و اعمالش درست و مقداری نادرست درآید.

مخصوصاً تأثیر عمیق در افکار بشر و ایجاد تحولات تاریخی را ملاک عقل و نشانه کمال یک فرد بدانیم، بین این دو محظور گرفتار می‌شویم:

انبیاء از یک طرف صادق‌ترین ـ سالم‌ترین ـ کامل‌ترین و مؤثرترین نمونه افراد عادی بشر بوده‌اند،

از طرف دیگر راهی که از آن درک مطلب کرده‌اند، به‌کلی غیر از راه عادی بوده است ! ...

حال شما اسم این را وحی ـ رسالت ـ نبوت ـ نبوغ ـ نفوذ ذهن ـ سرعت انتقال یا هرچه می‌خواهید، بگذارید. چیزی که مسلم است، یک عده‌ی معدود به‌خصوصی مشمول این تعریف بوده‌اند و بین آنها و سایرین مراحل واسط وجود ندارد!

و اگر در خلال فصول آینده نشانه‌هایی از حقیقت و عظمت دعوی آنها را دیدید، خود را بی‌جهت ناراحت نکنید و در انکار چیزی که میلیاردها افراد بشر آن‌را قبول کرده و آرامش و روشنایی یافته‌اند، اصرار نورزید!

قیاس الهام هنرمندان و وحی پیغمبران

البته در دنیا، بنا به نبوغ ذاتی و استعدادهای «خدادادی»، هنرمندان بزرگی در عالم شعر و نقاشی و موسیقی و غیره پیدا شده و یا پهلوانان و سیاستمداران و سردارانی نامی دیده شده‌اند که بدون تعلیمات اکتسابی معمولی و یا با تمرین و تعلیم‌های مختصری که تناسب با درجه کمال آنها نداشته است، هنر را بسرحد اعلا رسانیده‌اند و صفات و غرایز و احساساتی را که در دیگران به‌طور ضعیف وجود دارد، به وجه سرشار بروز داده، سرآمد اقران شده و در فن خود جنبه‌ی ابداع و خالقیت احراز کرده‌اند و سرانجام استاد و الهام‌دهنده برای سایرین گشته‌اند. اما در عالم علوم و فلسفه یا کشف حقایق و وضع اصول و قوانین اجتماعی، جز انبیاء یا اولیاء، کسی بالفطره صاحب نظر و کشف نبوده، بلکه از طریق تعلم و کتاب و استدلال و استنباط و عمل، راه کلاسیک را طی کرده و از جزئیات مشاهدات و فروع آثار یا ممارست در تجربیات به‌بعضی اصول و نتایج رسیده‌اند. منتهی آنها که تیز هوش‌تر و پرکارتر بوده‌اند، زودتر رسیده‌اند و سایرین دیرتر. انبیاء بدون آن مقدمات از اصول باحکام و فروع آمده و تمام اصول را در یک اصل که اصل خداپرستی است، دریافته‌اند.

همان‌طورکه در عالم هنر بزرگان و نوابغ صاحب قریحه استاد دیگران و الهام دهنده‌ی سایرین شده‌اند، در عالم حقایق کلی وجود و انسانیت نیز طبیعی است که

استادان اصلی، این موهبت و فضیلت را از فطرت طبیعی و وحی خدائی دریافت کرده باشند[۱]. یعنی همان‌طورکه معلم ازلی عشق و شاعری، پروردگار خالق موجودات است، مربی اخلاق و معلم حقایق و حکمت‌ها نیز جز خدا نمی‌تواند باشد و با این نظر، مسئله وحی و پیدایش انبیاء بی‌سواد (امی) یک حالت غیرعادی و بی‌سابقه در خلقت نمی‌باشد. مکانیسم وحی پیغمبران بر ما مجهول است، همان‌طورکه مکانیسم الهام هنرمندان نیز بر ما مجهول است[۲] ولی حقیقت و وجود خارجی هر دو محسوس و قابل قبول می‌باشد.

اصلاً دین (چه در نزد پیشروان و چه در نزد پیروان) یک امر درونی دلبسته‌ی انسان است، در حالی‌که علم یک عارضه‌ی سطحی و مشهود خارجی یعنی عمل حواس و مغز می‌باشد و کاری به ملکات و مکتسبات شخصی ندارد. عالم در اثر مشاهده و کشف ممکن است مطلع و طالب و سالک شود؛ در صورتی‌که مؤمن در نتیجه‌ی سنخیت ذاتی و عشق و جذبه و طلب، به کشف و شهود و بیان می‌رسد. این دو، دو وادی و دو راه مختلفند. همان‌طور که تحریکات عواطف درونی شاعر و ارتعاشهای احساسات قلبی موسیقی‌دان است که بعداً از زبان و از تار آنها به‌صورت کلمات موزون و اصوات محزون صادر شده، به‌طور ناقص و نارسا، ترجمان نامه‌های دل آنها می‌شود، تلاوت و تعلیمات پیغمبران نیز تراوشات قلبی و آثار ملکات و الهامات ذاتی آنها بوده است که بوجه خیلی خفیف و ضعیف به‌زبان مردم ادا شده و به‌گوش ما می‌رسد ! ...

دین جنبه‌ی عملی دارد و نمی‌تواند از عمل و تقوا خالی بوده و تأثیر و تربیت و تغییر خلقت ایجاد نکند، در صورتی‌که علم و صنعت تعلقات خارجی شخص می‌باشند و سوای ایشان‌اند.

هنرمندان اصیل و پیغمبران صدیق هر دو الهام می‌گرفته‌اند و تحت تأثیرات غیر ارادی و غیر مصنوعی بپرواز در می‌آمده‌اند؛ ولی با این تفاوت اساسی که اولی‌ها در نتیجه هم‌آهنگی و رشد فوق‌العاده‌ی استعدادهای نفسانی توانسته‌اند عواطف و احساسات

---

۱. حدید(۵۷) / ۲۱ : «ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاء وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.»
(... آن را به‌هر که خواهد [و شایسته بداند]، عطا می‌کند؛ و خدا افزون‌بخشی بی‌حدّ دارد.)

۲. اسراء(۱۷) / ۸۵ : «وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُم مِّن الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِیلاً.»
(از تو درباره وحی می‌پرسند؛ بگو: وحی، امری مربوط به صاحب اختیار من است و دانشی که به شما داده شده، اندک [و نارسا] است.)

حیوانی را به‌وجه اکمل تحریک و ترجمه نمایند و نمونه کامل لطافت و دقّت یا شدت تمایلات بشری باشند؛ درصورتی‌که پیغمبران پا در عوالم دیگری گذارده و راهی ما بین دل و عقل گشوده، از عشق به‌علم و از حق به‌حقیقت رسیده‌اند. آنها به عوض آنکه در داخل احساسات و عواطفِ حیوانی محدودِ بشری رشد پیدا نمایند و نظرشان بر جاذبه‌های عمر کوتاه دو روزه دنیا باشد، ارتباط و هم‌آهنگی با عالم کلی وجود و سیر در میدان بی‌انتهای خلقت از مبداء تا معاد را وجهه همت قرار داده، فطرتی در آنها بیدار شده است که انحصار به‌منافع خصوصی و اختصاص به ادراکات و احساسات شخصی نداشته، بلکه توجه به خارج از خود کرده، و رو به بالا و در طریق توسعه و کمال گام برداشته‌اند. اولی‌ها در داخل نفس بدور خود چرخ می‌زده و در دایره‌ی تنگ حیوانیت (اعم از غرایز آلوده و غرایز پاک) سربه‌زیر و سرگردان بوده‌اند. آنها وصف نفس کرده، تألمات و تمایلاتی را که نسبت به‌افراد یا اشیاء و معانی مجاور و مشابه داشته‌اند به لطیف‌ترین مضمون بیان کرده و آنچه سروده و نواخته و پرداخته‌اند، موجب تحریک و تکمیل عواطف حیوانی مردم شده است؛ در صورتی‌که دومی‌ها سراسر عشق و سلوکشان در جهت خلاف هوای نفس و توأم با فداکاری و محو شخصیات بوده و خالق را هدف قرار داده و با هدفِ ثابتِ روشن خیر عموم و اصلاح و ارتقاء سایرین را خواسته و گفته‌اند.

بنابراین، با آنکه مابین هر دو دسته وجوه قیاس و شباهت فراوان وجود داشته، افکار و اعمالشان منشاء و محرکی غیر از تجربه و تفکر و تعلم دارد، ولی به‌لحاظ هدف و آثار موجود، مباینت کلی میان آنها برقرار بوده است. یکی از درون و نفس الهام می‌گرفته و تکیه‌گاه و مقصد معینی نداشته، اما دیگری از خارج و خالق دریافت کننده‌ی وحی و مجذوب بوده است. یا به‌اصطلاح شرع بر اولی شیطان نازل می‌شده و بر دومی روح خدایی و مَلِک جبرئیل. این است که در قرآن می‌بینیم از اینکه کفار به پیغمبر نسبت شعر و شاعری می‌داده‌اند، شدیداً انکار و اعتراض می‌شود و می‌فرماید ما به‌او شعر یاد ندادیم و سزاوار او هم شاعری نیست؛ کلام او چیزی جز پند آشکار نمی‌باشد:

«وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ.»[1]

---

۱. یس(۳۶) / ۶۹ : پیامبر را شعر نیاموخته‌ایم و [شاعری] شایسته او نیست؛ آن [چه ارائه کرده است] اندرز و قرآنی روشنگر است.

در سوره‌ی شعراء(۲۶) برای همین مطلب تجزیه و تحلیلی دیگر و توصیف و تحقیقی از شعرا می‌شود. در این سوره شریفه فهرست‌وار از رسالت و مأموریت عده‌ی زیادی از پیغمبران یاد می‌شود. در آخر فهرست نوبت به‌حضرت ختمی مرتبت رسیده و می‌فرماید :

«وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ.
عَلَي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ.
بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ.
وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ.» (شعراء(۲۶) / ۱۹۲ تا ۱۹۶)

(این است و غیر از این نیست که قرآن نازل شده پروردگار جهانیان می‌باشد.
آن را روح‌الامین جبرئیل پائین آورده است.
بر دل تو تا تو از بیم‌دهندگان و ترسانندگان مردم باشی.
به‌زبان عربی روشن و به‌یقین قرآن ـ یا این معانی ـ در کتب پیشینیان هست.)

باز در چند آیه به بحث با منکرین پرداخته شده، اتهام مشرکین و تصور آنها در باره مبداء تنزیل قرآن با این آیات تکذیب می‌شود :

«وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ.
وَمَا يَنبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ.
إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ.» (شعراء(۲۶) / ۲۱۰ تا ۲۱۲)

(و این قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند و برای آنها سزاوار نیست و توانایی آن‌را ندارند.
زیرا که آنها از شنیدن برکنارند.)

و بالاخره در انتهای سوره گفته می‌شود:

«هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَي مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ.
تَنَزَّلُ عَلَي كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ.
يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ.

وَالشُّعَرَاء يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ.
أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ.
وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ.» (شعراء(۲۶) / ۲۲۱ تا ۲۲۶)

(می‌خواهید بدانید برچه‌کسانی شیاطین فرود می‌آیند؟
بر هر دروغ‌ساز خلاف‌کار.
آنهایی که گوش می‌سپارند و بیشترشان دروغگویانند.
و از شعرا بگوییم که گمراهان و سفیهان از آنها پیروی می‌نمایند.
آیا نمی‌بینی که آنها در هر بیابانی سرگردان‌اند؟
و می‌گویند آنچه را که نمی‌کنند!)

یعنی بدون هدف و درک مقصد معین، کارشان سراسر حرف است نه عمل. ایمان و علاقه به‌چیزی ندارند که در راه آن حرکت و فعالیت و فداکاری نمایند.[۱]

راه انبیاء و راه بشر

این راه، راه انبیاء بود که پرواز مستقیم است و از بالای سر مسایل و مشکلات به هدف واصل شده‌اند. (اعم از آنکه ما هدف را حقیقی یا خیالی بدانیم).

راه بشر غیر از این است. راه ما راه خاکی است. ما اگر می‌خواهیم از جلگه‌ای به قله کوه برسیم مجبوریم با پای پیاده قدم به‌قدم پیش رویم و در پستی‌ها سرازیر شویم و از بلندی‌ها بالا برویم. سر راهمان در نتیجه پیش‌آمد موانع، انواع پیچ و خم‌ها و حتی انحراف و برگشت‌ها وجود خواهد داشت. چه بسا به خطرات بر بخوریم... ولی در هرحال می‌خواهیم آن راه را طی کنیم، اگر چه مدت بیشتر و زحمت زیادتر لازم باشد. به پیغمبران می‌گوییم: اگر شما راست می‌گوئید و دعوی «اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» صحیح است، ما هم که بشر هستیم، بالاخره باید بتوانیم این راه را طی کنیم و به‌همان هدف و حقیقتی که شما مدعی هستید، با پرواز مستقیم دسترسی یافته‌اید، برسیم و به رأی‌العین ببینیم.

پیغمبر می‌گوید : من از راه وحی درک وجود صانع و قبول قیامت را کرده‌ام. ما

---

۱. در آیه ختم سوره (شعراء(۲۶) / ۲۲۷)، خداوند از این سرگردانی و مذمت تنها کسانی را استثناء می‌نماید که ایمان پیدا کرده‌اند و مرد عمل شایسته‌شده، هر دم به‌یاد خدا باشند. این اشخاص را خداوند می‌گوید، بعد از آنکه مورد ظلم قرار گرفتند، یاری خواهند شد و انتقامشان گرفته می‌شود و به‌زودی کسانی‌که ظلم کردند، خواهند دانست انقلابات طبیعت آنها را به کجا باز خواهد گردانید!

می‌گوییم با پای تجربه و تربیت و با چشم استدلال باید به آن برسیم. ایرادی هم به‌ما نیست. بشر چنین خلق شده است[۱].

۲- خلاصه ادیان

دین، آن دین حق صحیحی که قرآن می‌گوید:

«وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِی أُنزِلَ إِلَیْنَا وَأُنزِلَ إِلَیْکُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُکُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.» (عنکبوت (۲۹) /۴۶)

(... بگویید گرویدیم به آنچه برما نازل شده است و آنچه برشما نازل شده است و خدای ما و خدای شما یکی است و ما تسلیم او هستیم.)

یک دین بیشتر نیست و نباید تفاوتی مابین گفته‌های پیغمبران برحق گذاشت:

«لاَ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ» (بقره (۲) / ۲۸۵)

(فرق نمی‌گذاریم بین هیچ یک از فرستادگان (یا افراد) او...)

این دین واحد، پس از حذف مظاهر یا فروعی که بعضی به‌تناسب زمان و مکان از ابتدا وجود داشته و بعضی بعداً مزید شده است، در سه جمله یا سه ماده‌ی زیر خلاصه می‌شود:

۱- دنیا را خدایی است واحد.

۲- بشر مقید به وظایف و آدابی می‌باشد.

۳- پس از مرگ بهشت و جهنمی در کار است.

ماده اول در اصطلاح شرع «توحید» نامیده می‌شود و اساس ایمان است. مفهوم طبیعی و مادی آن این است که دنیا تحت اراده و نظم مُتقَنی که ناشی از مبداء واحدی است، اداره می‌شود.

---

۱. ولی نباید تصور کرد که چون پیغمبران همان راهی را که بشر به‌تدریج و به‌زحمت طی می‌کند، قبلاً طی کرده و به‌ما نشان داده‌اند، پس برای مؤمنین تنها عقیده و تمسک به دین کافی خواهد بود و توجه و پیمایش راهی که بشر متمدن از طریق علوم و صنایع یعنی فعالیت‌های زندگی طی می‌کند لازم نیست. خیر! به‌طوری‌که تجربه نشان داده است صِرفِ خواندن و شنیدن آیات و دستورات و حتی عمل‌کردن ظاهری و قشری به دستورهای اخلاقی کافی نیست. زیرا که فهمیدن این حقایق و اجرای صحیح دستورها رشد و تجربه و تربیت طولانی لازم دارد و این رشد و تربیت باید از همان طریق ابتلاء به زندگی و تمرین حاصل شود. بسیار دیده‌ایم که تقدس توأم با جهالت چه انحراف‌ها و چه خشکی و حتی قساوت قلب و خودخواهی و غروری به بار آورده است. چه وسواسی‌ها که عین کثافت بوده و چه محبت‌ها که عین خسارت و خیانت درآمده است!

ماده دوم همان عبادات یا فروع دین است که نسبت به‌خدا و خلق و نفس هرسه تعلق می‌گیرد و با مظاهر و ظواهر ابراز شده و عمل مؤمن را تشکیل می‌دهد و جنبه نفیی آن به تقوا تعبیر می‌گردد.

ماده سوم مسئله آخرت و احیای پس از مرگ می‌باشد که در قرآن به لقاءالله (یعنی ملاقات یا دیدار خدا) نیز تعبیر شده است و بازگشت به خدا خوانده می‌شود.

البته هریک از مواد فوق دارای مفهوم‌های مختلف و شقوق و فصول زیاد است و به‌طور کلی دین نیز درعین ثابت و واحد بودن، مانند همه چیز روزگار، مشمول اصل تکامل بوده، از زمان و زبان پیغمبری به پیغمبر دیگر کامل‌تر می‌شود.

ضمناً ناگفته نماند که این طرز خلاصه کردن ادیان «مِنْ عِنْدی» نیست بلکه تأسی به‌قرآن است که در آیات متعددی، از جمله در آیه ۶۹ سوره‌ی مائده(۵) می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالصَّابِؤُونَ وَالنَّصَارَي مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وعَمِلَ صَالِحًا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ.»

(کسانی که ایمان آوردند و یهودان و صابئون و نصارا هرکس ایمان به‌خدا و آخرت داشته باشد و عمل شایسته نماید، باید نه ترسی به‌خود راه دهد و نه محزون باشد.)

۳- اشکالات بشر و سیر تاریخی انبیاء[1]

بشر در هریک از ادوار تاریخ خود نسبت به هریک از سه ماده‌ی فوق و به دلایل و طرق مختلف مخالفت کرده و به زحمت زیر بار آنها رفته است.

بهتر است ضمن مطالعه سریع سیر تاریخی پیغمبران، این اشکالات را یک به یک ببینیم و از خود قرآن شاهد آوریم که در این مورد حکم مدعی را دارد.

اولین ندای هدایت

اولین پیغمبری که کتب الهی سراغ می‌دهند که بعد از آدم ابوالبشر برای هدایت یک عده گمراه مبعوث شده است، حضرت نوح است. تعلیمات نوح در آن زمان که بشر مراحل سادگی اولیه و صفای کودکانه را می‌پیمود، بیشتر متوجه خداشناسی (انحراف

۱. این مبحث قدری بیش از آنچه برای ورود به مطلب لازم است، تفصیل یافته است. ولی به‌خودی خود بحثی است که چه از نظر انسان‌شناسی و چه از لحاظ معتقدات مذهبی قابل توجه می‌باشد. ضمناً خواهید دید، قصص قرآن چگونه پابه‌پای مراحل تکامل بشر پیش می‌رود و انبیاء در عین آنکه همگی ناطق به کلمه واحدی بودند، چه تناسب‌هایی با زمان و مکان داشته‌اند.

از بت‌پرستی) و مختصری خبر از آخرت بوده است. نوح پشتکار فوق‌العاده‌ای در مبارزه با شرک به‌خرج می‌دهد. مردم را به پرستش خالق یکتا که «نازل کننده باران و رویاننده‌ی گیاهان و عطاکننده اموال و اولاد است»[1] دعوت می‌نماید. برای معاصرین او که عادت به‌پرستش رب‌النوع‌های متعدد، طبق اوهام و خیالات خود داشته و هنوز مفهوم امور کلی در مغزشان نقش نبسته بود و تصوری از انضباط عالم نمی‌کردند، قبول خدای واحد غیرمحسوس برایشان محال می‌آمد و با این حرف طوری بیگانه بودند که دست در گوش و جامه برسر کشیده، از پیش نوح فرار می‌کردند. وقتی نوح در دعوت خود زیاد اصرار ورزید، مردم به دفاع شدید از خدایان مصنوع و محبوب خویش پرداختند:

«وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا.
وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا.»[2]

اعیان قوم حیله بزرگی اندیشیدند و احساسات عوام را علیه کسی که با خدایان دست پرورده عزیز آنها آغاز به مخالفت کرده بود، تحریک نمودند تا کار یکسره شود... ولی طوفان آمد و نسل کفار، یعنی کسانی را که به‌قول نوح قابل اصلاح نبودند و جز کافر و فاجر نمی‌زاییدند، از بین برد.

اصلاح نژاد

به این ترتیب اولین نخبه‌گیری (به‌اصطلاح علمای طبیعیsélection) در مزرعه بشریت به‌عمل آمد و باغبان چیره‌دست، بوته‌های نامرغوب را ریشه‌کن نمود و فقط چند پایه افراد صالح باقی گذاشت تا به تولید و تکثیر مجدد بپردازند.

نسل‌های متوالی این افراد صالح طبق قانون وراثت و تحت تأثیر عوامل محیط هر یک به‌طرفی متمایل گشت و دربین کشت‌های بعدی و طی سال‌های متمادی، انواع افراد اعم از صالح ظاهر شد. اما باز لازم آمد پیغمبر تازه‌ای برای اصلاح مجدد نژاد برانگیخته شود :

---

۱. نوح (۷۱) / ۱۱ و ۱۲.

۲. نوح (۷۱) / ۲۲ و ۲۳ : و دسیسه سختی به‌کار بردند؛
و گفتند: معبودان خود را رها مکنید، به خصوص «ود»، «سواع»، «یعوث»، «یعوق» و «نسر» را.

«ثُمَّ أَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۳۱)

(سپس بعد از آنها دوران دیگر (یا گروه دیگر) پدید آوردیم.)

«فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۳۲)

(پس در میان آنها از خودشان رسولی فرستادیم (تا بگوید) خدا را بندگی کنید (زیرا) برای شما خدایی غیر او نیست (و چون چنین است) پس چرا ترس ندارید؟)

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ.» (مؤمنون(۲۳) / ۳۳)

(اشراف قوم آنهایی که کافر شده و تکذیب آخرت را کرده (ضمناً) در زندگانی دنیا تنعمشان داده بودیم، گفتند: این شخص نیست مگر بشری مثل شما (که) از آنچه شما می‌خورید، می‌خورد و از آنچه شما می‌آشامید، می‌آشامد.)

«وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ.»(مؤمنون(۲۳) / ۳۴)

(و اگر شما اطاعت بکنید بشری را که مثل خودتان است، در این صورت ضرر خواهید کرد (کلاه سرتان خواهد رفت).)

«أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنتُمْ تُرَابًا وَعِظَامًا أَنَّكُم مُّخْرَجُونَ.»
(مؤمنون(۲۳) / ۳۵)

آیا (راست است که) به شما وعده می‌دهد وقتی مردید و خاک و (استخوان شدید (دو مرتبه) شما خارج خواهید شد (زنده خواهد شد)؟!)

«هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ.»(مؤمنون(۲۳) / ۳۶)

(چه بعید (و محال) است آنچه به‌شما وعده می‌دهد!!)

«إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ.»
(مؤمنون(۲۳) / ۳۷)

(حقیقت این است که جز زندگی دنیا چیز دیگری در بین نیست، می‌میریم و به‌دنیا می‌آییم و ما زنده بشو نیستیم (بار دیگر برانگیخته نمی‌شویم).)

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ.»

(مؤمنون(۲۳) / ۳۸)

(یقیناً جز این نیست که این شخص بر خدا دروغ می‌بندد و ما گرونده بر او نخواهیم بود.)

آیات فوق می‌رساند که رسول از خارج برآن مردم نیامد. از میان و از همان نوع خودشان، فرد صالح تکامل یافته‌ای پیدا می‌شود که قد علم کند و بگوید، مردم خدا را بندگی کنید و از او بترسید که جز او موجود قابل ستایش دیگری نیست. سرکرده‌های قوم کسانی‌که دست از عقیده‌ی توحیدی اجداد برداشته و منکر آخرت شده و در دنیا راحتی یافته و تن‌پرور و ضایع گردیده‌اند حرف‌هائی می‌زنند و اشکالاتی پیش پای پیغمبر تازه می‌گذارندکه در این سلسله آیات، نمونه‌های برجسته و شاهدهای زنده‌ای از آن خلاصه شده است. به‌طوری‌که ملاحظه‌گردید، این اشکالات جنبه نظری و استدلالی داشته و نغمه‌ی تازه‌ای است که بعد از زمان نوح ساز شده است و به‌طور وضوح تکامل انسان و پیشرفت او را در فهم مطلب و تشخیص اشکالات می‌رساند. ولی درهر حال هنوز راجع به ماده‌ی دوم ادیان یعنی «وظایف و آداب»، صحبتی در بین نیست و اشکال بیشتر راجع به ماده‌ی سوم یعنی رستاخیز پس از مرگ است.

در آیات دیگری که باز راجع به همین دوران بعد از نوح، یعنی زمان هود و صالح نازل شده است، اشاره به اشکالات مربوط به ماده اول می‌شود:

«وَإِلَي عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنتُمْ إِلاَّ مُفْتَرُونَ.» (هود (۱۱) / ۵۰)

(و برای قوم عاد برادر آنها هود را (فرستادیم). به قوم گفت: خدا را پرستش کنید (که) برای شما الهی جز او نیست، به‌حقیقت (آنچه غیر از این می‌گویید) افترا می‌زنید.)

«قَالُواْ يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَن قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ.»(هود (۱۱) / ۵۳)

(گفتند ای هود برای ما دلیل مسلم و نشانه‌ای نیاورده‌ای و ما روی حرف تو از خدایان خود دست بردار نیستم و باورکننده‌ی تو نیز نمی‌باشیم.)

«إِن نَّقُولُ إِلاَّ اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوَءٍ» (هود (۱۱) / ۵۴)

(آنچه می‌گوییم این است (که در نتیجه اسائه ادب) بعضی از خدایان ما تو را علیل کرده‌اند...)

«وَإِلَي ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا» (هود (۱۱) / ۶۱)
(و به ثمود برادر آنها صالح را (فرستادیم)...)
«أَتَنْهَانَا أَن نَّعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ.»
(هود (۱۱) / ۶۲)
(... (گفتند) آیا تو ما را از پرستش آنهایی که پدرانمان می‌پرستیدند منع می‌کنی، در حالی‌که ما نسبت به‌آنچه تو ما را دعوت می‌کنی، کاملاً در شک هستیم.)

اشکال همان اشکال زمان نوح است: ترک پرستش خدایان. خدایانی که مال آنها است و از اجدادشان به‌آنان به ارث رسیده است! پیشرفتی که نسبت به زمان نوح مشاهده می‌شود، این است که لااقل حاضر به شنیدن حرف هود می‌شوند و از او بیّنه و دلیل می‌خواهند و بعد ادعای او را ناشی از مرض یا حالتی می‌پندارند که در نتیجه اسائه ادب به‌خدایان دامن‌گیرش شده است.

وقتی برای این قبیل اقوام، شواهد طبیعی و دلایل منطقی مثمرثمر واقع نمی‌شد، قبول دعوی پیغمبران را موکول به‌دیدن شواهد غیرعادی و آثار محیرالعقول یا معجزاتی می‌نمودند که بر دل آنها تأثیر شدید نماید. بنا به حکایات کتب مذهبی و نقل‌های متعدد قرآن، بالاخره چنین آیاتی نازل می‌شد و در هرحال نکته قابل توجه این است که وقتی آخرین فرد قابل هدایت ایمان می‌آورد و پس از تلاش‌های طولانی پیغمبر زمان، امید اصلاح برای سایرین منقطع می‌گردید، بلا نازل می‌شد. بلاهایی که کافرین و فاسقین را ریشه‌کن نموده، به‌تعبیر مکرر قرآن سبب بریدن دنباله یا اضمحلال نسل آنها می‌گشت:

«فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُواْ»[۱]

«فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.»[۲]

«وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلاء مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ.»[۳]

و به این ترتیب یک نشو و نمای مجدد در نژاد اصلاح شده شروع می‌گشت.

---

۱. انعام (۶) / ۴۵ : پس ریشه آن ستمگران برکنده شد...
۲. مؤمنون(۲۳) / ۴۱ : ... دوری [از رحمت خدا] باد بر ستمگران.
۳. حجر(۱۵) / ۶۶ : داستان را به اطلاعش رساندیم که صبح‌گاهان ریشه این قومِ [نابکار] برکنده خواهد شد.

حضرت ابراهیم مؤسس ادیان و افکار جدید

به‌این‌ترتیب پس از اصلاحات و نخبه چینی‌های مکرر ازکشتزار آزمایشی اصلاح‌نژاد بشر، فرد خالص وارسته‌ای به‌نام ابراهیم سردرمی‌آورد که نزد باغبان، بسیار عزیز است. این فرد طوری رشد یافته است که معبودهای مصنوعی بشر را رها کرده، از پرستش ستارگان و ماه و خورشید سر باز زده و بالاخره با میل و تسلیم روی به آن کسی می‌آورد که تمام آسمان‌ها و زمین‌ها را سرشته است:

«إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.»[1]

نونهال جدید، پس از یک سلسله آزمایش‌ها و فعل و انفعالات خالص کننده، چون از امتحان خوب بیرون می‌آید، به عنوان نمونه منتخب و پدر مربیان نوع بشر برگزیده می‌شود:

«وَإِذِ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»[2]

برای پاداش و به منظور حفظ نژاد، اضافه براسمعیل به او اسحق عطا می‌شود و از اسحق یعقوب. ولی به او گفته می‌شود که این خلعت و مأموریت پیشوایی بشر در نسل تو، فقط شامل افراد استثنایی خاصی است که معصوم و مبرای از ناخالصی‌های منتقله در نطفه و مکتسبات بعدی بوده، ظالم نباشند. یعنی کوچک‌ترین انحراف و اختلافی از حق و حقیقت ابراز ندارند:

«قَالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قَالَ لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ.»[3]

اولین دست پرورده ابراهیم برادرزاده او لوط است. قوم لوط مانند قوم نوح و هود و صالح، دست از بندگی خدای یگانه برداشته، برای او شفیع‌ها ساخته‌اند و غیر از

---

۱. انعام(۶) / ۷۹ : من حق‌گرایانه وجود خود را متوجه کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است کرده‌ام؛ و در جرگه‌ی شرک‌ورزان نیستم.

۲. بقره(۲) / ۱۲۴ : [به یاد آر] وقتی که ابراهیم را صاحب‌اختیارش به اموری چند [مثل شکستن بت‌ها، فتنه آتش، تجدید بنای کعبه و اسکان خانواده‌اش در سرزمین بی‌آب و علف مکه مکلف کرد و] در آزمون نهاد و او همه [مراحل] را به انجام رساند؛ [آنگاه خدا] فرمود: تو را [سرمشق و] پیشوای مردم قرار می‌دهم...

۳. بقره(۲) / ۱۲۴ : ... [ابراهیم] گفت: از دودمان من [چطور]؟ گفت: [اگر شایسته باشند، که] پیمان من شامل ستمگران نخواهد شد.

دنیا به آخرتی پای‌بند نیستند. ضمناً از اوان صفای کودکی پا فراتر نهاده و مانند جوانی که تازه بوی شهوت به‌مشامش می‌رسد، از راه صحیح غرائز جنسی منحرف گردیده، به عمل شنیع لواط دل بسته‌اند! اینجا است که ماده دوم ادیان یعنی «قید به‌وظایف و قبول آداب» برای بشر دست و پا یافته پیش می‌آید و همین امر برنامه اصلاحی مأموریت لوط را تشکیل می‌دهد. قومی که نه درک خالق و قوانینی در دنیا می‌نمایند و نه از عواقب و آخرتی می‌ترسند، البته حاضر نمی‌شوند دست از مشغولیت شهوانی بردارند. مشکل بزرگی در مقابل تعلیمات پیغمبر خدا ابراز می‌دارند. چنین قومی قابل دوام نیست و اگر نسلی بگذارد برای بقا و تکامل بشریت خطرناک است. خواه ناخواه باوجود تمام ترس و تأثر ابراهیم و لوط، دو مَلِک (همان دو مَلِکی که به ابراهیم بشارت اسحق را می‌دهند)، مأمور هلاک و برانداختن نسل قوم لوط می‌گردند. ولی قبلاً به لوط خبر می‌دهند دست آن عده معدود از مؤمنین را گرفته و شبانه فرارکند و فقط زنش را که هم‌نوع سایرین است و باید هلاک شود، به‌جا بگذارد:

«وَكَذَلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ.» (انبیاء (۲۱) / ۸۸)

(... و این‌طور مؤمنین را نجات می‌دهیم.)

نسل ابراهیم

میوه مستقیم ابراهیم، حضرت یعقوب ملقب به اسرائیل درخت باروری می‌شود که ۱۲ شاخه می‌دهد. ثمره آن شاخه‌ها بعدها به‌نام بنی‌اسرائیل دنیا را پرکرده و به‌مصداق:

«وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَي الْعَالَمِينَ.» (بقره (۲) / ۴۷ یا ۱۲۲)

(... من شما را بر جهانیان برتری دادم.)

ابتدا نگهبان و ناشر کلمه توحید در دنیا می‌شوند. دوران تاریک قرون وسطی که می‌رسد، امانت‌داران و نقل دهندگان سواد و دانش گردیده، با اختراع چاپ، قرون جدید را افتتاح می‌نمایند و بالاخره در عصر جدید، پایه‌های کاخ اقتصاد بین‌الملل را تشکیل داده، محققین و متفکرین درجه اول عالم از میان آنها پیدا می‌شود.

در برابر عشق و مال

ثمره مقدم و بلافصل یعقوب که روی حساب احتمالات وراثت، فعلاً تنها فرد خالص شجره ابراهیم است، یوسف می‌باشد. جسماً و روحاً خالی از نقص و کاملاً

متناسب است. به صورت زیبا و به سیرت پاک. وعده پروردگار در باره این اولاد کامل باید بعدها وفا شود و به پاداش نیکوکاری حکمت و دانش نبوت دریابد. گردش روزگار و تحولات محیط او را به مصر، یعنی سرزمین مردم شهرنشینِ متمدنِ آن زمان می‌رساند. در آنجا است که مأموریت سه گانه الهی را باید انجام دهد.

درست است که قوم لوط نابود شده‌اند، ولی شهوت در خمیره بشر قوت یافته است. وجه خاصی از شهوت که در نتیجه رشد تازه دامنگیر انسان گردیده و چیزی است که بعدها آن‌را عشق خواهند نامید، پدیدار گردیده است. شعراء با آب و تاب نورانیت آن‌را سروده، حتی پرتوی از آثار الوهیتش خواهند خواند. این شیطان خوش خط و خال نفس، با برگزیده خدا به‌سختی گلاویز می‌گردد؛ ولی در مقابل برهان حق و اراده‌ی متین او مغلوب و سرنگون می‌شود. این یکی از بندهای ماده دوم ادیان است که یوسف آن را عملاً تعلیم می‌دهد و مواجه با مخالفتِ آتشِ سوزانِ شهوت و مکر عظیم زنان می‌گردد.

ضمناً ماده اول و ماده سوم نیز به‌قوت خود باقی است. وقتی یوسف گرفتار زندان می‌شود، اولین درد دل او به دو نفر رفیق محبس این است که قوم مصر (و یا اهل دربار) ایمان به خدا ندارند و از آخرت چشم پوشیده‌اند. قبل از بیان حاجت آنها زبان به‌هدایت گشوده می‌گوید:

«يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ.»
(یوسف(۱۲) / ۳۹)

(ای رفیقانِ زندان آیا رب‌النوع‌های متفرقِ متشتت بهتر است یا خداوند یکتای صاحب قدرت؟)

گرفتاری زندان پس از هفت سال به‌سر می‌آید و به‌طوری‌که شنیده‌اید، ساحت یوسف با اقرار مدعی دلباخته از تهمت‌های ناپاک مبرا می‌گردد. پس از آن در روزگاری که جامعه‌ی تازه متمدن بشری مصادف با مسائل مالی عمومی می‌گردد، خداوند به‌دست یوسف تعلیم مالیه‌داری و جیره‌بندی و اداره‌ی امور اقتصادی را می‌دهد. این مأموریت بند دیگری از ماده‌ی دوم ادیان است. یوسف در مقابل عشق و در مقابل مال که دو محرک اصلی فساد دنیای متمدن است، به‌خوبی پایداری کرده، به بشر تا به ابد درس پاکدامنی و امانت می‌دهد و محرک سوم یعنی حکومت و ریاست را مسخر می‌نماید.

مشکلات بزرگی که در برابر این مأموریت خطیر در آن روز ظاهر شد، اولاً عدم وسیله پیش‌بینی و تأمین آتیه بود. ثانیاً توالی هفت سال نعمت پی‌درپی که قاعدتاً می‌بایستی اشخاص را به تن‌پروری و مهمل گذاردن وسایل تولید بکشاند و بالاخره فشار شدید و طولانی قحطی هفت ساله که توأم با هجوم گرسنگان داخلی و خارجی بوده است. این مشکلات که شاید هیچ‌گاه در تاریخ نظیر پیدا نکرده باشد، در اثر بینایی، درستی و شهامت یک فرد، یک فرد خداپرستِ پاک، مغلوب و منحل می‌گردد.

آوازه‌ی یوسف در اقطار و اکناف کشور مصر بلند شد و قبطیان با آغوش باز خانواده‌ی او را در خود پذیرفتند و قوم کوچک ۱۲ فامیلی بنی‌اسرائیل در مصر به نشر نام خدای یگانه و ارائه زندگی ساده فعالِ صالح پرداختند.

یک مظهر دیگر از مفاسد تمدن

ظاهراً شعیب یکی از بنی‌اسرائیل اعقابِ خالصِ نژاد ابراهیم بوده است که در شهر مدین، نزدیک پایتخت مصر با رواج فساد جدیدی روبه‌رو می‌شود که طفیلی تازه تمدن بشر و ملازم با حرفه کاسبی است: کم فروشی و فریب در معامله.

شعیب برنامه را از سرمی‌گیرد. در سایه عبادت خدا و تبعیت از دستور او، مردم را از کم‌فروشی و اشاعه فساد نهی می‌کند.

«وَإِلَي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا» (هود(۱۱) / ۸۴)

(و به مدین برادر آنها شعیب را (فرستادیم)...)

«قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»(هود(۱۱) / ۸۴)

(... شعیب گفت ای قوم خدا را بندگی کنید که غیر او برای شما معبودی نیست...)

«وَلاَ تَنقُصُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ»(هود(۱۱) / ۸۴)

(... و در کیل و ترازو کم و کاست نکنید...)

«إِنِّيَ أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّيَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ.»
(هود(۱۱) / ۸۴)

(... مسلماً من در این نصیحت خیر شما را در نظر دارم و ترس از عذاب روز احاطه کننده برای شما دارم.)

«وَيَا قَوْمِ أَوْفُواْ الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ» (هود(۱۱) / ۸۵)

(و ای قوم کیل و ترازو را به‌سنگ تمام و از روی اندازه و عدالت بگیرید...)

«وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ وَلاَ تَعْثَوْاْ فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ.»

(هود(۱۱) / ۸۵)

(... و از اموال و اشیاء مردم نکاهید و در زمین تباهی نجسته در زمره مفسدین نباشید.)

«قَالُواْ يَا شُعَيْبُ أَصَلاَتُكَ تَأْمُرُكَ أَن نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاء إِنَّكَ لَأَنتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ.» (هود(۱۱) / ۸۷)

(گفتند ای شعیب آیا نماز تو است که به‌تو دستور می‌دهد، ما دست از خدایانی که پدرانمان می‌پرستیدند، برداریم و یا در اموال خود به نحوی که دلخواهمان است عمل نکنیم؟ تو که آدم بردبار عاقلی هستی!)

«قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَيَ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا» (هود(۱۱) / ۸۸)

(گفت ای قوم (چه خواهید گفت) اگر ببینید که من بر طریق روشن مسلمی از پروردگار خود هستم و نصیب نیکوئی از جانب او بمن داده شده است! ...)

«وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَي مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ»(هود(۱۱) / ۸۸)

(... غرض من در ممانعت شما مخالفت و دشمنی نیست...)

«إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الإِصْلاَحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.»[۲](هود(۱۱) / ۸۸)

(... قصدی جز اصلاح شما تا آنجایی که در قدرتم باشد، ندارم و موفقیت من فقط بسته به خدا است که به‌او توکل می‌کنم و به‌سوی او بازگشت می‌نمایم.)

«قَالُواْ يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا» (هود(۱۱) / ۹۱)

(گفتند ای شعیب (خلاصه‌آنکه) بیشتر حرف‌های تو را ما نمی‌فهمیم و تو را در بین خود ضعیف می‌بینیم...)

«وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بعَزِيز.» (هود(۱۱) / ۹۱)

(... اگر (ملاحظه) اقوامت نبود سنگسارتَ مَی‌کردیم و زور تو البته به‌ما نمی‌رسد.)

این بود آخرین جوابی که به شعیب دادند! اهل مدین در درک افکار شعیب اظهار عجز کامل نموده و در قبول آنها مقاومت به‌خرج می‌دهند. به‌هیچ‌وجه حاضر نیستند زیربار حدود و مقرراتی که خلاف میل یا معمول باشد، بروند. این مقاومت در سلب اختیار و محدودیت آزادی مشکل بزرگی است که در زمینه‌ی ماده دوم ادیان در برابر انبیاء قیام نموده است.

ظهور موسی

به‌تدریج که اجتماعات بشری متشکل می‌گردید و تمدن پیشرفت می‌نمود، براهمیت ماده دوم ادیان، خصوصاً در آنچه راجع به روابط مردم با یکدیگر و مقررات قومی است، افزوده می‌شد. بشر پیش می‌رود و پابه‌پای تکامل بشر انبیاء برانگیخته می‌شوند: گاهی چون دایه، برای نگاهداری کودک نحیف از زمین‌خوردن و زمانی برای جلوگیری از پرتاب شدن جوان پرشور... و بالاخره (به‌طوری که عنقریب خواهیم دید) برای نشان دادن جاده طولانی پرخطر، ولی پر حاصلِ حیات، به مرد تازه بالغ!

بنابراین تعلیمات حضرت موسی توجه زیادی به دستورات مربوط به زندگی فردی و تشکیلاتی نموده، به‌اصطلاح علمای دین، جنبه دنیایی آن خیلی قوت می‌گیرد.

بعثت حضرت موسی در مرحله اول برای نجات اقلیت ضعیف بنی‌اسرائیل از چنگال اسارت و مظالم شدید قبطیان بود. پادشاه قهارِ جبارِ آنها فشار را به‌جایی رسانده بود که پسران بنی‌اسرائیل را سرمی‌برید و دختران را به‌کنیزی می‌داد! در تاریخ انبیاء اولین مرتبه است که با چنین مأموریتی مصادف می‌شویم. در تاریخ بشر هم شاید اولین بار باشد که در نتیجه توسعه اجتماع و پیشرفت نظام، این‌طور قدرت در دست یک فرد متمرکز می‌گردد. تکامل بشر مشیت خداوند است[1] جنبه مثبت آن باید پیش رود، ولی با جنبه منفی آن که در این مورد فساد ناشی از قدرت و غرور حاصله از خودمختاری است، باید مبارزه شود. این مبارزه اولین مرتبه در جایی که

۱. هرچند بعضی از متقدمین و بدبینان مدعی واقعیت و منکر حقانیت آن باشند!

طرفین در شدیدترین اختلاف و در عدم تعادل کامل قدرت قرار دارند، به دست پیغمبر خدا صورت می‌گیرد، تا عبرت آیندگان شود و بدانند که بنیان کاخ ظلم بالاخره سست بوده و چگونه قوم ضعیف ممکن است مسلط بر قوی و وارث آنها گردیده و از ذلیل‌ترین مقام به پیشوایی دنیا برسد:

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِیَعًا یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْنَاءهُمْ وَیَسْتَحْیِی نِسَاءهُمْ إِنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ.»
(قصص(۲۸) / ۴)

(به‌درستی که فرعون برتری جست در زمین و اهل زمین (اهل مصر) را به طبقات (عالی و دانی) تقسیم کرد. طایفه‌ای از آن‌ها را ناتوان ساخته، پسرانشان را سر می‌برید و دختران را زنده می‌گذاشت. حقا که از فسادکاران بود.)

«وَنُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ.» (قصص(۲۸) / ۵)

(و اراده می‌نمائیم که بر توسری خورده‌ها منت گذارده و آنها را پیشوا و وارث (سایرین) قرار دهیم.)

پس از نجات دادن بنی‌اسرائیل[1] از مصر- که با درنظر گرفتن اوضاع و احوال معجزه بزرگی محسوب می‌شود- حضرت موسی در ضمن کوچ دادن آنها به‌کنعان،

---

۱. قوم یهود که اینقدر در قرآن اهمیت و نام پیدا کرده و دربه‌دری اولیه آنها در نتیجه اعتقاد به خدای یگانه و فرار از قبیله پدری از حضرت ابراهیم شروع شده است، حق دو منت بزرگ به گردن دنیا دارد: توحید و آزادی.

این دو منت به قیمت هزاران مصائب و گرفتاری‌ها که طی تاریخ عجیب یهود ادامه داشته است، نصیبشان گردیده است (قرآن مکرر آن‌را به‌نام گرفتاری بزرگ که از جانب خداوند پرورش دهنده باشد، یاد می‌کند: بقره(۲) / ۴۹- «وَفِی ذَلِکُم بَلاء مِّن رَّبِّکُمْ عَظِیمٌ.») و تورات کشمکش‌هایی را که زاییده آوارگی و برتری است، از زمان خود ابراهیم نشان می‌دهد.

وقتی به تاریخ یهود مراجعه کنید، می‌بینید این وضع تقریباً در تمام ادوار پس از متفرق شدن در نقاط دنیا نیز همراه بنی‌اسرائیل بوده است (و احتمال کلی دارد که در نتیجه شقاوت‌های قومی و عنادی که با حق و حقیقت ابراز داشته‌اند به‌مصداق آیه بقره(۲) / ۶۱- «وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَآؤُوْا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ» بعدها نیز ادامه داشته باشد).

بیچارگی‌های زمان قدیم که نهایت شدت آن در مصر بود، بالاخره منتهی به ظهور حضرت موسی و تشکیل سلطنت خدائی پُراقتداری شد که ضرب‌المثل تاریخ شده است و سبب استحکام و اشاعه‌ی فکر توحید گردید. ←

وارد مرحله‌ی دوم مأموریت بعثت خود می‌گردد. آیات و الواح تورات که جامع یک سلسله حکمت و موعظه و دستورات است، بر موسی نازل می‌شود. این مرحله نیز تا آن زمان در تاریخ انبیاء و در تاریخ بشر بی‌سابقه بود. پس از آنکه انسان در نتیجه‌ی آزمایش‌ها و نخبه‌گیری‌های متوالی قرون گذشته تا اندازه‌ای تصفیه و تکمیل گردید و صاحب بصیرت بیشتر و لایق اخذ تعلیمات شد، کتاب دستورالعملی به‌نام تورات برای او نازل گردید:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.» (قصص(۲۸) / ۴۳)

(و به‌تحقیق بعد از آنکه قرون (یا اهل زمان) اولیه را هلاک کردیم، به‌موسی کتابی دادیم، شامل بینایی‌ها به‌جهت مردم و راهنمائی و رحمت تا شاید یادآوری و پند گیرند.)

حضرت موسی، چه در مقدمه‌ی خطاب خود به فرعون و چه در رأس دستورات تورات، ابتدا دعوت به بندگی خدای یگانه و سپس ترس از عذاب آخرت می‌نماید و در هریک از دو مورد مصادف با مخالفت مخصوص می‌گردد.

فرعون در نتیجه‌ی غرور سلطنت که منتهی به داعیه‌ی الوهیت شده بود منکر پروردگار عالمیان می‌شود. البته حفظ مقام و مصالح شخصی او چنین مخالفتی را

← اما پراکندگی که یهودیان بعد از غلبه بخت‌النصر و خرابی مجدد بیت‌المقدس (به‌دست تیتوس امپراطور روم) در عالم پیدا کردند، آنها را همه جا در اقلیت و مظلومیت قرار داد؛ به‌طوری‌که همیشه برای حفظ جان و تأمین نان مجبور بودند بیش از سایرین زحمت بکشند و استعداد و تدبیر از خود بروز دهند. به این ترتیب، یهودیان ملت پرکار هنرمند زیرکی گردیده و در تمام قرون وسطی علم و هنر را در خورجین آوارگی، از کشوری به‌کشور دیگر به‌عنوان سرمایه می‌بردند تا در آنجا تبدیل به پول نمایند. ولی باز امان جانی نداشته و قانوناً همه جا محکوم و توسری‌خور بودند. این است که در طلیعه قرون جدید، همین‌که مختصر روشنایی علم در فجر دنیا ظاهر شد و نسیم صبحگاه حقوق بشری در افکار وزیدن گرفت، یهودیان علمدار علم و آزادی گردیدند. از آن به‌بعد است که می‌بینیم مرتباً در فرانسه، در انگلستان، در آلمان و بالاخره در آمریکا و روسیه عده زیادی از بزرگان یهود تحت عناوین مختلف جمهوریت، حقوق بشریت، تساوی نژاد، آزادی مذهب، دموکراسی، مبارزه با برده فروشی، سوسیالیسم و غیره. دوش به‌دوش ملل مسیحی یعنی رقیب‌های سابق علیه انکیزیسیون، تحمیل عقاید، برتری نژادی، حکومت‌های اشرافی و غیره و سایر چیزهایی که چندین قرن سبب بدبختی‌های آنها شده بود، جنگیدند. به‌طوری‌که ما امروز در صف پیشروان آزادی، نام یهودیان معروفی مانند مندلسون- لوی یورن- هایرش هاینه- گابریل رایسر- رمس- کارل مارکس- بارون- دورتچلید - دیزرائلی و غیره را می‌بینیم که ظاهراً برای خدمت به بشریت، ولی باطناً برای نجات قوم ذلیل یهود، فداکاری کرده و تحت عنوان دنیاپسندِ آزادی، برای خود تأمین حیثیت و حیات نموده‌اند.

ایجاب می‌نماید[۱]. این نوع مخالفت با ادیان که جنبه‌ی نظری نداشته و از روی منافع و زاییده‌ی احساسات است، با شدت و ضعف مختلف در تمام ادوار و از طرف کسانی که به اصطلاح قرآن متکبرین نامیده می‌شوند، ابراز می‌گردد. بشر وقتی به راحتی و تنعم رسید، خود را مستغنی از خدا می‌پندارد و وقتی صاحب قدرت شد، میل ندارد کسی را فوق خویش ببیند و دست به سرکشی و فساد می‌گذارد.

اما بنی‌اسرائیل مخالفت‌های نوع دیگر با پیغمبرنجات‌دهنده‌ی خود ابراز می‌داشتند. در مقابل کلمه توحید یادگارهای زمان بت‌پرستی و مشکلات عظیمی که در ذهن انسان آن روز در درک ذات کلی غیر محسوس طبعاً وجود داشت، جلوه‌گر می‌شد. بنی‌اسرائیل در حضور موسی از او می‌خواستند خدا را به‌چشم ببینند و در غیاب چند روزه موسی، گوساله سامری را سجده کردند[۲]. بعدها نیز بنی‌اسرائیل، در طی قرون ابتدایی تاریخ خود، هرجا که با اقوام مشرک تماس پیدا می‌کردند، فوراً شیفته بت و مجسمه‌ها گردیده و برای خدای خود محل و هیکل و صفات بشری می‌ساختند. شاید همین احتیاج درونی آنها به‌محسوس نمایاندن و مخصوص‌کردن ذات باری‌تعالی بوده است که علاقه به ساختن معبد و انجام تشریفات قربانی و غیره را این اندازه در بین آنها متداول کرده است.

در مقابل آداب و وظائف دین نیز، مخالفت بنی‌اسرائیل کم از مخالفت در قبول توحید نبود. لجاج یهود و ایرادهای بنی‌اسرائیلی معروف است. عصیان آنها به‌جائی رسید که مدت چهل سال در بیابان سرگردان شدند. وقتی پای جنگ می‌رسید، می‌گفتند: ما اینجا منتظر می‌نشینیم، تو و خدایت بروید قلعه را فتح کنید و ما بعداً وارد خواهیم شد!

خلاصه آنکه، چه در زمان حضرت موسی و چه بعد از او، قوم بنی‌اسرائیل اسماً قوم خداشناسِ خداپرستی بودند و جز عده‌ی بسیار قلیل که به زحمت زیربار معنای توحید و سختیِ انضباط دین می‌رفتند، بقیه مردمانی از خدا بی‌خبر، بدخواه یکدیگر، عنود، سرکش و ظالم و مادی بودند. نگاهداشتن آنها در طریق راست، مانند حفظ تعادل ناپایدار، کار بسیار مشکلی بود. تاریخ بنی‌اسرائیل یک سلسله عهد شکنی‌های

---

۱. شعراء (۲۶) / ۲۳ تا ۳۵.

۲. این قضیه نیز آزمایشی شد که منتهی به اصلاح نژاد گردید یعنی حضرت موسی دستور داد برای توبه عمل، تمام قوم شمشیر به دست گرفته یکدیگر را بکشند، تا آنکه خون شرک ریخته شده و نسل بقایای بت‌پرستی قطع گردد.

مکرر و عصیان‌های متوالی را نشان می‌دهد که توأم با مصائب شدید ملی بوده[۱] و هردفعه منتهی به‌ظهور نبی مصلحی گردیده، موقتاً آرامش و گاهی اوقات اقتدار پیدا می‌کردند. ولی مجدداً اوضاع از سر شروع می‌شد؛ تا آنکه به ظهور حضرت مسیح ختم گردید و رابطه آن قوم با خدا منقطع گشته و پیغمبری بر آنها مبعوث نشد.

حضرت مسیح

حضرت مسیح با آنکه از بنی‌اسرائیل و در میان بنی‌اسرائیل مبعوث گردید، تعلیمات او از حدود قوم مخصوص یهود تجاوز نمود و به سهولت و سرعت از طرف ملت متمدن روم پذیرفته و کاملاً جنبه‌ی عمومی و بسط جهانی پیدا نمود. اوضاع دنیای آن زمان و احتیاج تکامل بشر چنین ایجاب می‌کرده است که به جنبه‌ی اخلاقی و تربیت احساسات لطیف انسانی بیشتر پرداخته شود. تعلیمات روحانی حضرت عیسی در امپراتوری روم ک طبقه‌ی خَواص آن در نتیجه برخورداری کامل از نعمات مادی، بسیار خودپرست و بی‌رحم گردیده و از کمالات انسانی محروم شده بودند و طبقه کثیر عوام در نتیجه محرومیت از حقوق و مزایای مادی و معنوی از هرگونه ترقی و امید بهبودی مأیوس شده بودند، مانند داروی شفابخشی جلوه‌گر شد که پیر و جوان را حیات تازه می‌دمید[۲]. بنابراین دین مسیح پس از گذراندن مراحل دشوار توسعه اولیه و معرفی در دنیا از همه طرف استقبال شد. به‌طوری که می‌توان گفت، برخلاف ادیان پیشین با مشکلات روبه‌رو نگردید. البته بشر در طی قرون گذشته تا اندازه‌ای رشد یافته و برای درک حقیقت و قبول نیکی تا اندازه‌ای مهیا گشته بود.

پیروان مسیح بیشتر از دریچه احساسات درآمدند و متخلق به صفات مهربانی و دستگیری شده و عواطف عالیه انسانی را که خود به‌خود مطلوب هر بشر سالم ، اعم

---

۱. آیات ۸۳ تا ۸۸ و ۹۲ تا ۱۰۳ سوره بقره(۲) اشاره به همین موضوع دارد.

۲. قرآن ضمن وصف انبیاء و حکایت از اظهاراتی که هریک در ابتدای دعوت خود کرده‌اند، در چند مورد از آنها اظهارات منفی نقل می‌نماید:
یکی از حضرت ابراهیم که می‌گوید «وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.» (انعام(۶)/ ۷۹) این در موقعی است که سراسر دنیا را شرک گرفته بود. دیگر از حضرت عیسی که می‌فرماید «وَ لَمْ يَجْعَلْنی جَبَّاراً شَقِيًّا.» (مریم(۱۹) / ۳۲). (و همچنین از معاصر او حضرت یحیی). این دفاع نفس و ادعیه در زمانی اظهار شد که دنیا را ظلم و شقاوت فراگرفته بود. پیغمبر خدا بعد از کلمه «وَ أَوْصانی بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا. وَ بَرًّا بِوالِدَتی» (مریم(۱۹) /۳۱ و ۳۲) چنین خصلت اخلاقی را که کاملاً مَورد احتیاج و ضَروری روز بوده است، بیان می‌نماید.

از هر مذهب و نژاد است، توصیه و تحریک نمودند:

«ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَي آثَارِهِم برُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَي ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً» (حدید(۵۷) / ۲۸)

(پس از آن به‌دنبالَ آثار آنها فرستادگانمان را فرستادیم در تعقیب آنها عیسی بن مریم، و در دل‌های پیروان او رأفت و رحمت قرار دادیم ...)

این جنبه که در واقع مربوط به‌ماده دوم ادیان و فقط آن قسمت از ماده است که راجع به‌روابط مردم با یکدیگر می‌باشد، طوری تقویت شده بود که مواد اول و سوم دین یعنی جنبه‌های توحید و آخرت را پوشانید. چنان‌که می‌دانید، در زمان حواریون اولیه و مبلغین بعدی، دعوت مردم به دیانت مسیح از طریق مباحث فلسفی و جدال‌های دینی شروع نشد، بلکه وسیله انتشار، غالباً ارائه‌ی معجزات و فضائل اخلاقی بوده و از هر راه، اعمال رأفت و خدمت به‌خلق و اثبات فداکاری‌های نفسانی، ناظرین را شیفته خود نموده‌اند. این نکته البته در مطالعه خصوصیات و عوامل رواج مسیحیت بسیار مهم می‌باشد. در حقیقت مسیحیون ایمان به‌خدا و انتظار آخرت را از راه احساسات و لطایف روحانی خریده‌اند[1]. مسیحیت به‌هیچ‌وجه دین را به عنوان یک موضوع استدلالی که مأخوذ از عقل و محصول مشاهدات منطقی در طبیعت باشد، جلوه نمی‌دهد؛ بلکه آن‌را یک امر وجدانی درونی می‌داند که منبعث از روح لطیف و ملازم با طبع سلیم بشریت است. حتی اصول عقاید را به طور تعبد و به صورت اسرار غیرقابل بحث تلقین می‌نماید[2]. با این ترتیب، البته وقتی از طریق دل

---

۱. شاید این توجه خالی از فایده نباشد که در قرآن و در زیارت‌های‌شیعه حضرت عیسی به‌لقب روح‌الله خوانده می‌شود.در افکار و بیانات علمای مسیحی هم اشاره و استناد به روح فوق‌العاده زیاد می‌باشد و دامنه آن تا زبان عادی ملل اروپایی توسعه یافته‌است و در ادبیات مغرب زمین بیش از شرق صحبت از روح به‌میان می‌آید.

۲. مطلبی که در اینجا در حاشیه مبحث اصلی پیش می‌آید و خود موضوع قابل مطالعه جداگانه‌ای است، تأثیر خصوصیات مذهب مسیح در طرز فکر و طرز انتقاد مخالفین امروزی مذاهب در دنیا می‌باشد. البته اغلب انتشاراتی که در کشور ما علیه ادیان دیده می‌شود و جنبه جدی علمی دارد، ترجمه مستقیم یا اقتباس غیرمستقیم از نوشته‌های اروپائیان است. اگر دقت کرده باشید، در این انتقادها هر جا به‌طور صریح یا تلویحاً نظر به دیانت و به روحانیون مسیحی می‌باشد، انتقادکنندگان غالباً به همانجا متوقف شده‌اند. بعضی از آنها ابداً اطلاع از اسلام نداشته یا نخواسته‌اند آن‌را به‌حساب بیاورند و بعضی دیگر توجه ضعیف به آن کرده‌اند. به‌طوری‌که از نظر مطلق تحقیق، این مطالعات و انتقادات کاملا ناقص و نارسا هستند. البته، ما مسلمین حضرت عیسی(ع) و تعلیمات او را از جانب خدا می‌دانیم و حضرت رسول تصدیق ←

با اشخاص روبه‌رو شدیم و زبان عقل را بستیم، پای جدال کمتر درمیان می‌آید و مخالفت شدید نیز ابراز نمی‌شود.

پیغمبر آرین

مذهب توحیدی دیگری که به‌موازات عیسویت بر امپراتوری بزرگ دیگری در آن زمان حکومت می‌کرد و مابین آنها وجوه شباهت چند وجود دارد مذهب زرتشت است.

اگر علامت معرفه یا به‌اصطلاح سمبل مسیحیت بخشش اخلاقی و خدمت به‌خلق است، دین زردشت نیزکه در سه جمله معروف «پندارنیک، گفتار نیک،کردار نیک» خلاصه می‌شود، کاملا جنبه اخلاقی داشته و صفای جسم و جان و روشنایی و آبادی جهان را طالب است. در اینجا راستی، پاکی و مبارزه با شر و فساد و کمک به‌عوامل خیر بسیار تقویت یافته است. به‌طوری‌که در دین زرتشت نیز عقیده به‌مبداء و معاد و جنبه نظری دین، در سایه جاذبه اخلاقی و احساساتی آن، مقبولیت پیدا می‌کند.

بنابراین بدون آنکه با اشکالات بزرگ مواجه شود، محبوبیت و پیروان زیاد پیدا کرد. در هر حال به‌نظر می‌آید، حدوث یا رواج مذاهب مسیحیت و زرتشت مصادف با برهه‌ای از دوران تکاملی بشر بوده است که غرایزِ اخلاقی به‌حدِ کمال رشد یافته انسان فطرتاً مایل و محتاج به پاکی و نیکی گردیده ؛ ولی هنوز قوای دماغی و فکر علمی- انتقادی او آنقدر پیش نرفته بود که عقل احساسات را عقب زند و در تشخیص‌های وجدان شک بیاورد و مافوق آرزوهای فطری طالب چیز دیگری باشد. هنوز عقل و فکر علمدار تکامل و ترقی بشر و محور زندگی او نگردیده بود.

روی‌هم‌رفته دوران «احساسات»، دوران راحتی برای توسعه ادیان پاک و تزکیه نفوس بوده است . اشکالات از زمانی مجدداً شروع شد که مردم چشم و گوش باز

← کننده تورات و انجیل بوده است. ولی همان‌طورکه ادیان مطابق سیر تکاملی بشر پیش رفته‌اند، بشر هم بایستی تبعیت از سیر تکاملی انبیاء کرده باشد. بسیاری از ایرادهایی که انتقادکنندگان به‌مذاهب می‌گیرند، یا در نتیجه تحریف مذهب حضرت مسیح است که در اثر طول زمان و فقدان نسخه اصلی انجیل حاصل شده است و یا به‌واسطه وجود نواقص و عدم تناسب‌هائی می‌باشد که جواب آنها به‌وجه کامل در اسلام داده شده است و یا اصولاً ایرادهایی است که به افکار و اعمال کشیش‌ها و پیروان وارد بوده و ارتباطی با خود دین ندارد. اگر مخالفین دین تحقیق کافی در اسلام کرده بودند و اگر اروپاییان به‌تناسب سایر شئون تکامل یافته خود، در دیانت نیز دست از سنن کهنه برداشته، متجدد و مسلمان شده بودند، مسلماً طرز انتقادها جور دیگر می‌شد و مسلماً دنیا غیر از این که هست، می‌بود.

کردند و به قضاوت دل قانع نشدند.

به‌طوری که می‌دانیم، امپراتوری وسیع روم پس از قبول مسیحیت دیری نپایید که در نتیجه هجومِ قبائلِ ژرمن منقسم به دو دولت شد : روم شرقی در سیر تکاملی خود متوقف و روم غربیِ پایمال وحشی‌ها گردید و به‌زودی تمام دنیای مسیحیت در تاریکی قرون وسطای مغرب زمین فرو رفت. بنابراین اشکال مورد بحث پیش نیامد؛ بلکه تعلیمات روحانی مسیح بسیار مفید واقع گردید و تا اندازه‌ای جلوی سبعیت و خشونت‌های دوران توحش را گرفت. در این مدت نه تنها دیانت اروپاییان از جنبه‌های عقلی و نظری خود پیشرفت ننمود؛ بلکه چند قدم نیز از ابتدا بعقب گذاشت و با قبول تثلیث واردِ وادی شرک شد. موقعی که در طلیعه قرون جدید، اروپاییان سر از خواب غفلت برداشتند و به‌علم و تمدن گراییدند و اهل مشاهده و استدلال شدند، عقاید دینی در خمیره نژادی و آدابِ قومی آنها طوری ریشه دوانده بود که مدت‌ها، باز به‌عنوان اصول مسلم وجدانی، مقبول و محفوظ ماند. ایراد و انتقاد به آن، در قرون معاصر بیشتر پدیدار شد و کار به‌جایی رسید که وقتی دیدند فاصله مابین اسلوب زندگی و طرز فکر آنها با عقاید دینی روز به‌روز زیادتر می‌شود، رسماً تفکیک قائل شدند و دین و دنیا را از هم جدا کردند[1] و حتی عده‌ای به‌کلی از دیانت استعفا داده و دسته «آزادفکران» را تشکیل دادند و عده دیگر تعلیمات انجیل را مانند یادگارهای شیرین زمان کودکی عزیز و محفوظ نگاهداشتند.

در ایران وضع طور دیگر بود. از اواخر سلطنت ساسانیان به علایم و آثار چندی از تردید و تحقیق در دین برمی‌خوریم و عکس‌العمل‌هایی در مقابل دیانت اخلاقی زرتشت مشاهده می‌کنیم. مذهب عجیب مانی و دعوی مزدک نشانه‌های همین موضوع می‌باشد. یک نمونه‌ی بسیار برجسته که تاریخ ادبیات آن‌را ثبت کرده است، افکار برزویه طبیب حکیم معاصر انوشیروان می‌باشد. برزویه به‌طوری که در مقدمه کتاب «کلیله و دمنه» تشریح می‌نماید، طبع کنجکاو بلندی داشته که نتوانسته است راضی به‌معتقدات میراثی اجدادی بشود. پس در جستجوی حقیقت و درک هدایت برمی‌آید. در اقوال و عقاید مسالک مختلف تحقیق می‌کند. همه را تاریک و خودخواه می‌بیند. تنها چیزی که جملگی برآنند، خدمت به‌خلق است. بنابراین شغل طبابت را اختیار می‌نماید که لااقل بر جراحات جسمانی خلایق مرهم بگذارد...

---

۱. به‌این دلیل و دلیل اجتماعی دیگری که در مرحله دوم از راه طی شده اشاره خواهیم کرد.

می‌بیند این هم فایده ندارد و رفع بیماری‌های جسمانی جلوی مرگ و فنا را نمی‌گیرد. درد اساسی جای دیگر و دوای اصلی باید چیز دیگر باشد؛ سر به اقلیم‌های دور می‌گذارد و وارد کشور هندوستان می‌شود، شاید گوهر حقیقت را در آنجا بیابد. آنجا هم عطش حقیقت‌طلبیِ او به آب حیات نمی‌رسد. به‌عنوان بدل و برای آنکه دست خالی به‌دربار ولی‌نعمت خود، پادشاه ایران برنگشته باشد کتاب حکمت‌آمیز «کلیله و دمنه» را با مشقات زیاد به‌دست آورده، به ایران ارمغان می‌آورد: پیشروان بشر طالب حکمت و تشنه حقیقت شده‌اند!

نمونه دیگر سلمان فارسی است. می‌گویند سلمان ابتدا از محترمین روحانیون زردشتی بود و در درگاه پادشاه منزلت و مقامی داشته است. بعداً با وجود تأثر پادشاه، خود را در آغوش مسیحیت می‌اندازد، تا آنکه بالاخره سیر و سلوک در آفاق و انفس او را به دروازه اسلام می‌رساند. در آنجا عطش او کاملاً سیراب و نایل به امنیت و ایمان کامل می‌گردد.

آخرین ندای هدایت یا مرحله نهائی سیر

در روزگاری که مذاهب مسیحیت و زردشت در دو امپراتوری بزرگ دنیا در کمال بسط و اقتدار بودند از افق دور افتاده‌ی عربستان، از نسل ابراهیم پیغمبری ظاهر شد و دینی به سبک ابراهیم به‌نام اسلام بر عالمیان اعلام نمود!

این دین مصدق ادیان گذشته بود، ولی در طرز تکوین و اسلوب تعلیم با آنها فرق بسیار داشت و به فراخور دوران‌های دیگری ترتیب داده شده بود.

همان‌طور که حضرت ابراهیم و اسمعیل در ضمن بنای کعبه از خدا خواسته بودند که:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ» (بقره (۲) / ۱۲۹)

(پروردگار ما در میان آنها از خودشان پیغمبری برانگیز که نشانه‌ها و دلایل تو را برآنها بخواند و به‌آنها کتاب و حکمت بیاموزد و از پلیدی‌ها آنها را پاکیزه نماید...)

پس از ۲۶۰۰ سال سیر زمانه این دعا بروفق ناموس طبیعت و تکامل بشریت با مختصر اختلافی اجابت می‌گردد و از میان اعراب مستعربه اولاد اسمعیل به‌مصداق آیه:

«هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَإِن کَانُوا مِن قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ.»
(جمعه(۶۲) / ۲)[۱]

(او همان کسی است که در میان بی‌سوادان پیغمبری را برانگیخت که بر آنها آیات و نشانه‌های او را می‌خواند و پاکشان کرده کتاب و حکمت به‌آنها تعلیم می‌دهد. ولو آنکه قبلاً در گمراهی آشکاری بوده باشند.)

پیغمبری ظاهر می‌شود که طبق برنامه قبلی ابتدا آیات خدا یعنی دلایل توحید و شواهد قیامت را دیده و به‌مردم می‌خواند. پس از آن در صدد تزکیه خلایق از لوث مفاسد و معاصی برآمده و بر قلوبی که کم و بیش مواجه با حق و تا اندازه‌ای معصوم از خطا شده‌اند، تعلیم کتاب و حکمت می‌نماید[۲].

در تعلیمات حضرت رسول، آن سه ماده خلاصه ادیان به وجه کامل تعقیب می‌شود و پایه امر بر توجه به خالق از راه مشاهده طبیعت و تسلیم عاشقانه کلی مطلق در مقابل مشیت حق و اعراض از هرچه غیر اوست می‌باشد:

«إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.»[۳]

اولین کلامی که بر پیغمبر وحی می‌شود، خواندن است:

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ.»[۴]

خواندن به‌نام پرورش‌دهنده خود که جهان را خلق کرده است!

در مخلوقات توجه به انسان می‌شود. نه تنها به‌وضع حاضر او، بلکه بر تمام مراحل تکاملی او که از حالت مایع بسته شده شروع شده است: «خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ.»[۵]

---

۱. و همچنین مضمون‌های شبیه به آن در: بقره(۲) / ۱۴۷ و آل‌عمران(۳) / ۱۵۹.

۲. این طرز رسالت و مأموریت را قرآن فقط درمورد حضرت خاتم‌انبیاء بیان می‌کند و دعوت حضرت موسی و حضرت عیسی به‌این‌ترتیب نبوده است (سوره قصص(۲۸) آیات ۳ تا ۴۹ راجع به حضرت موسی و سوره آل‌عمران(۳) آیات ۴۹ تا ۵۲ راجع به حضرت عیسی علیهم‌السلام).

۳. انعام(۶) / ۷۹ : من حق‌گرایانه وجود خود را متوجه کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است کرده‌ام؛ و در جرگه شرک‌ورزان نیستم.

۴. علق(۹۶) / ۱ : بخوان به نام صاحب‌اختیارت که آفرید.

۵. علق(۹۶) / ۲ : انسان را از جنین ابتدایی آفرید.

مجدداً امر می‌شود، بخوان! و خداوند را کریم‌تر بدان! تنها نشانه‌ای که از کرم خداوند داده می‌شود، تعلیم انسان از راه قلم است! تعلیم چیزهایی که انسان نمی‌دانست.

«اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ.
الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.
عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ.»[۱]

بعدها نیز قرآن خیلی صحبت از خلقت انسان می‌نماید. از شروع تکوین که نطفه «درهم پیچیده ممزوج»[۲] است تا گرفتاری‌های زندگی که او را صاحب گوش و چشم می‌کند[۳]. دو عضوی که بیش از هر عضو تعلیمات اسلام با آن سروکار دارد: گوش برای شنیدن و درک مطالب، چشم برای مشاهده مستقیم و تشخیص واقعی و موهوم. قرآن بندگانی را بشارت می‌دهد که گوش به‌سخن فرا داده و نیکوترین آنها را پیروی می‌کنند:

«الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِینَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.»[۴]

قرآن، پست‌ترین جنبندگان در نزد خدا را مردمان کر و لال می‌داند که تعقل نمی‌نمایند:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِینَ لاَ یَعْقِلُونَ.»[۵]

هدایت این پیغمبر برای زندگان و شنوندگانی است که توجه می‌نمایند و در نابینایانی که قبول نشانه‌های خدا را نمی‌کنند، تأثیر نخواهد داشت.

به‌این ترتیب اسلام خود باب مجادله را افتتاح می‌نماید و از مشکلات استقبال می‌کند.

---

۱. علق(۹۶) /۳ تا ۵ : بخوان، و صاحب‌اختیار تو به‌غایت کریم است.
همان خدایی که [نوشتن را] به وسیله قلم آموزش داد.
و به انسان آنچه نمی‌دانست، آموخت.

۲. درهم پیچیده ممزوج یا : Complexe hétérogéne

۳. دهر(۷۶) / ۲ .

۴. زمر(۳۹) / ۱۸: همانان که به سخن‌ها گوش فرا می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند؛ آنان کسانی هستند که خدا راه را به ایشان نموده است و خردمندند.

۵. انفال(۸) / ۲۲ : بدترین موجودات زنده در نظر خدا کسانی هستند که [در مقابل حق] کر و گنگ و بی‌خردند.

از طرف دیگر، ظهور اسلام پس از پیغمبران قبلی، آخرین اتمام حجت خداوند است. بشر به‌حدی از کمال رسیده است که چه در مقابل وجدان و احساسات و چه در مقابل عقل، دیگر نمی‌تواند بهانه‌ای برای بت‌پرستی و اعراض از حق داشته باشد:

«لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»[1]

قبول دین حق، دیگر احتیاج به اَکراه و تحمیل ندارد. راه رشد و کمال، از بیراهه گمراهی مشخص شده است! بعد از این اگر کسی باز اصرار در شرک بورزد حتماً از راه لجاج است. مدارا و مرافقت با گمراهان لجوجی که سد راه حق و مانع هدایت خلق می‌شوند، منطقاً مجاز نیست و باید با چنین دشمنان مزاحم به‌دفاع و مقاتله برخاست[2]. جامعه بشریت نیز طوری با هم ارتباط پیدا کرده و می‌کند که افراد و اقوام در سرنوشت یکدیگر شریک خواهند بود. بنابراین صلاح نیست مفسدین و منافقین را در خود قبول نمایند. وظیفه هرکس و هر ملت باید طرد افراد موذی و اصلاح و تکمیل افراد ناقص باشد. بنابراین امت اسلام با وظیفه امر به‌معروف و نهی از منکر که بر او واجب شده است، امتی می‌شود که در واقع باید بر دنیا خروج نماید:

«كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ»[3]

خلاصه آنکه، اسلام نه تنها از لَحاظ اصولَ، جنبه قَطعی نظری به‌خود گرفته و حاضر به بحث و جدال می‌شود، بلکه در عالم عمل نیز حالت مدافع و مبارز سرسختی را پیدا می‌کند که باید با هرگونه مخالفت روبه‌رو شود.

بنابراین از روزی که محمدبن‌عبدالله (ص) دهان به‌کلمه «لااِلهَ‌اِلاّالله» گشود، سیلاب مشکلات از هر طرف به‌سوی او و تابعین او سرازیر گردید... از مشکلاتی که

---

۱. بقره(۲) / ۲۵۶ : در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست؛ [فقط راه] کمال از [راه] تباهی مشخص شده است؛ ...

۲. در مذهب عیسویت که پایه آن بر رأفت و تحبیب قلوب است، البته جنگ کردن معنی نداشت و بنا به‌گفته درمنگام مبارزه و مقابله با امپراتوری مقتدر روم در آن زمان امکان‌پذیر نبود. معذالک دین مسیح نیز مانند ادیان گذشته و مانند هر مسلک فکری و نهضتی که قهراً با منافع مادی و حیثیات ظاهری و علائق فکری طبقات مردم اصطکاک پیدا می‌کند، از مخالفت و مزاحمت و حمله‌های مخالفین ایمن نبوده و بدون تصادم و جنگ نتوانسته است پیشرفت نماید.

۳. آل‌عمران(۳) / ۱۱۰ : شما نیکوترین مردمی هستید که به جهان عرضه شدید، [زیرا یکدیگر را] به رفتار شایسته فرا می‌خوانید و از ناپسند بازمی‌دارید...

ناشی از تصادم منافع و یا حسادت‌ها و رقابت‌های قومی بوده است، در اینجا صحبت نمی‌کنیم. برای روشن شدن مطلب، به آن قسمت از مشکلات که جنبه اصولی نظری دارد و مربوط به‌مواد سه‌گانه دین می‌شود، با استفاده از آیات خود قرآن اشارات چندی می‌نمائیم. این اشکالات را گو اینکه در آن زمان ابراز شده است، ولی چون حالا هم ایراد می‌شود، ضرر ندارد به‌دقت مطالعه کنیم.

اولاً : به نظر کفار جاهلیت بسیار عجیب می‌آمد که اصلاً بشود کسی این همه خداها را به یک خدا تبدیل نماید و شخصی پیدا بشود که بر او مطالبی از ناحیه خدا وارد آید:

«وَعَجِبُوا أَن جَاءهُم مُّنذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ.»
(ص(۳۸) / ۴)
(کفار تعجب کردند از اینکه بیم دهنده‌ای از میان خودشان بر آنها بیاید. و گفتند این شخص ساحر دروغگوئی است.)

«أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ.»(ص(۳۸) / ۵)
(یا خداوندان متعدد را خدای واحد کرده است؟ واقعاً که چیز عجیبی است!)

«مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ.»(ص(۳۸) / ۷)
(ما چنین چیزی در ملت اخیر (عیسویان) نشنیدیم.این نیست مگر اختراع از پیش خود.)

«أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا» (ص(۳۸) / ۸)
(چگونه از بین همه‌ی ما، قرآن بر او نازل شده است؟ ...)

در تأیید ایراد خود برای اثبات آنکه مدعی جدید شخص دروغگو یا مرد دیوانه‌ای است، بهترین نشانه آن همانا وعده آخرت را می‌گرفتند!

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ.
أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَم بِهِ جِنَّةٌ» (سبا(۳۴) / ۷ و ۸)
(کافرشدگان گفتند: می‌خواهید به‌شما مردی را نشان دهیم که خبر می‌دهد، وقتی پاره پاره و کاملاً متفرق و پراکنده شدید، در آفرینش تازه در خواهید آمد؟

این شخص برخدا افترا می‌زند و یا آنکه گرفتار دیوانگی شده است...)

وقتی پیغمبر از مشاهدات طبیعت و تجربیات زندگی، آیات خدا را بر آنها می‌خواند، چون نمی‌فهمیدند یا نمی‌خواستند به‌خود زحمت توجه و تعقل را بدهند، می‌گفتند دل و گوش ما به‌این حرف‌ها بدهکار نیست و بین ما و تو پرده است، تو هرچه می‌خواهی بکنی خودت می‌دانی، ما هم دنبال کار خود می‌رویم:

«وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ وَفِی آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِن بَیْنِنَا وَبَیْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ.»[1]

البته صحبت به‌اینجا ختم نمی‌شد و حضرت در تبلیغ رسالت پافشاری بیشتر می‌فرمود. کفار هم در مقابل متوسل به‌حربه تهمت و تمسخر می‌شدند. می‌گفتند این افسانه‌های کهنه را محمد یا پیش خود بافته است و یا دیگران بر او دیکته می‌کنند. چون در اصل گفته‌ها و آیات نمی‌خواستند تدبر نمایند تا حق و باطل یا هدایت و ضلالت را تشخیص بدهند، تقاضای معجزات عجیب و غریب می‌کردند. خدا می‌فرمود: بگو از من که بشری مانند شما هستم، چیزی نخواهید. ولی در خلقت آسمان و زمین، در توالی شب و روز و عجایب نفس خود نظر کنید و ببینید، آیا آفریننده و گرداننده آنها کسی جز قادر متعال می‌تواند باشد؟ در این عالمی که هرچیز آن روی اندازه است و دارای سر رسید معین و هدف مسلمی است، آیا تعجب دارد شما راکه روزی قطره آبی بیش نبودید و به‌این هیئت درآمده‌اید، پس از مرگ مجدداً زنده گردانیده به‌مراتب بالاتر برساند؟ ببینید این کتاب و این گفته‌ها آیا ممکن است ساخته بشر باشد؟ پس اگر در آن هدایت و سعادت خود را می‌بینید، ایمان بیاورید ...[2]

البته عده زیادی تسلیم منطق قوی قرآن گردیده و مؤمن و فدایی می‌شدند. ولی عده‌ای گمراه‌تر از بهائم بر کفر و لجاج خود می‌افزودند. حضرت افسرده می‌شد و از انکار آنها به تردید می‌افتاد. آیه می‌رسید:

«تصور نکن از روی شعور انکار تو را می‌کنند، بلکه آرزوهای خود را خدای خویش قرار داده‌اند[3].

---

۱. فصلت(۴۱) / ۵ : و گفتند: قلب‌های ما نسبت به موضوع مورد دعوتت در پوشش [و بی‌تفاوتی] است و در گوش‌های ما سنگینی است و بین ما و تو فاصله است؛ تو به کار خود پرداز، ما هم به کار خود.

۲. ممکن است به‌سوره‌ها و آیات زیر رجوع شود : مؤمنون(۲۳) / ۶۸ تا ۷۰– اسراء(۱۷) / ۸۸ تا ۹۹ و ۱۰۵ تا ۱۰۷– فرقان(۲۵) / ۴ تا ۹ و دنباله آن ۲۰ و ۲۱ و ۳۱ و ۳۲ و ۴۵ تا ۵۶.

۳. آیه ۲۹ سوره روم(۳۰)، پس از ۲۱ آیه متوالی که اولی آنها با کلمه اعتراض «أَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنفُسِهِمْ» ←

تو حرف خود را بزن، کافی است خدا شاهد و پشتیبان تو باشد. اینها هم مانند گذشتگان منکر چیزهایی می‌شوند که علمشان احاطه نکرده است و هنوز تأویل آیات بر ایشان نرسیده است تا درک نمایند[۱].
مطمئن باش کسانی که به آنها بینایی و دانش داده شده است، وقتی این آیات را بخوانند، به‌درگاه خدا خواهند افتاد...»

یک مجادله و مخالفت دیگر با پیغمبر از ناحیه اهل‌کتاب و مخصوصاً یهودیان بود. در آنجا نیز پیغمبر از طریق برهان و ارایه آیات وارد می‌شد و خداوند به او دلداری داده و می‌فرمود: این آیات برای مردمانی است که صاحب عقل و دانش باشند و وقتی از روی بینایی نظر کنند، خواهند گروید[۲].

خلاصه آنکه طبق آیات مذکور و آیات متعدد دیگری که در قرآن به‌حد وفور دیده می‌شود، تعلیمات اسلام، تعلیمات جامعی می‌باشد که نه مانند ادیان قدیم بر اعجاب و ترس بنا شده است و نه مانند مسیحیت بر احساسات تکیه می‌کند. بلکه دارای اساس روشن صریحی می‌باشد که باید از روی حق و یقین بر عقل و دانش استوار گردد و خود را مبتنی و محتاج به‌علم می‌داند.

این بانگ بلندی بود که وقتی در چهارده قرن قبل از مأذنه رفیع رسالت زده شد، سراسر عربستان را جاهلیت فرا گرفته بود. دنیا هنوز استعداد درک آن‌را نداشته چندین قرن دوران تاریک قرون وسطی را در پیش داشت. حالا که به‌تدریج اساس امور از دست صاحبان زر و زور گرفته شده و احساسات اخلاقی نیز مقام خود را به عقل و منطق تفویض می‌نماید و قرار است با روشنایی دانش، سرپرستی بشریت به‌دست کار و فعالیت سپرده شود، محیط عالم برای پذیرفتن دینی که اساسش بر علم و هدفش تکامل از طریق کار است[۳]، رفته‌رفته آماده می‌گردد. یقین است دین حنیف اسلام با رشحات ضعیفی که از نغمه‌های آن به‌گوش دنیای مسیحیت و مادیون می‌رسد، به‌زودی مقام واقعی خود را در عالم احراز خواهد نمود.

← و دومی با جمله «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» شروع می‌شود و در آیات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ آثار مختلف طبیعت به‌شهادت آورده می‌شود و همه جا گفته می‌شود: ما آیات را برای کسانی که اهل درس‌اند و تفکر و تعقل می‌نمایند، تشریح می‌کنیم.

۱. یونس(۱۰) / ۳۹.

۲. آیه ۱۰۵ سوره انعام(۶) و ۳۱ آیه متوالی ماقبل آن که راجع به انبیاء و بحث با یهودیان و کفار است و همچنین آیه ۱۶۲ سوره نساء(۴) پس از ۹ آیه بحث با اهل کتاب.

۳. رجوع شود به‌مقاله «کار در اسلام»، نشریه مهرماه ۱۳۲۵ انجمن اسلامی دانشجویان.

دو سیر متضاد

در پایان این فصل، اینک که سیر عمومی پیغمبران را طبق بیان قرآن دیدید و تا اندازه‌ای حلقه‌های متوالی زنجیر طویل تعلیمات انبیاء را شناختید، ضرر ندارد اندکی مکث کنید و این سیر را با سیری که بشر در زمینه ادیان کرده و می‌کند مقایسه نماییم و تضاد یا تصادمِ مابینِ این دو سیر و تأثیری را که اولی بر دومی داشته است، ببینیم. این مطالعه نه تنها از جنبه‌ی تاریخی موضوع مفید است، بلکه چون در حال حاضر نیز مصداق‌های زنده دارد، پاره‌ای مطالب را روشن خواهد کرد.

اغلب مردم عقیده دارند که مخترع ادیان پیغمبران بوده‌اند. تصور می‌کنند آنها هستند که دستگاه‌های کهانت و روحانیت را درست کرده‌اند. پیغمبران را معماران واقعی و اصلی معابد و مؤلفین اولیه عقاید دینی بشر می‌دانند.

شاید حقیقت چنین نباشد. دین‌داری یا اصل اعتقاد و مخصوصاً ملاحظه از یک حاکم خارجی، به طوری که در فصل بعد توضیح بیشتر خواهیم داد، از ابتدا در فطرت بشر بوده است و در ضمن آیات گذشته، قرآن خلاصه تعلیمات پیغمبران سَلَف مانند نوح و صالح و غیره را بیان می‌فرماید و دیدید هیچ جا پیغمبران نمی‌گفتند: مردم خدایی را بپرستید. آنها ابداً دعوت به پرستش و قبول دین نمی‌کردند. بلکه می‌گفتند: جز خدای یگانه چیز دیگر را نپرستید! درست است که حضرت ابراهیم معبدی بناکرد (معبدی که هنوز هم باقی و قدیمی‌ترین بنای بشر است!) ولی معبدی که از فرط سادگی و خلوص به‌قیاس معابد پرشکوه و با پیرایه آن روز و امروز از معبد بودن فقط اسم آن‌را داشت[1]... بهترین و تازه‌ترین شاهد مدعای ما همان کلمه «لااِلهَاِلاّالله» است. ببینید اساس اسلام و اولین کلمه دعوت محمدبن عبدالله (ص) با حرف نفی شروع می‌شود. قیام پیغمبر ما برای اثبات وجود خدا و ایجاد دین نبود. در اعتقاد اعراب و مردم آن زمان «خدا» قبلاً وجود داشت. حتی بیشتر از یک خدا ! پیغمبر فریاد زد خداهای زیادی ساختگی را دور بریزید و فقط یک خدا را بپرستید! همچنین مشرکین مردمان لاقید بی‌بند و باری نبودند؛ بلکه آداب دینی بسیار مفصل و دشواری داشتند. پیغمبر آداب و احکام را از تفرق و تشتت اوهام بیرون آورد و اعمال را متوجه به‌یک هدف و به‌وضع سهل و ساده طبیعی درآورد: «بُعِثْتُ عَلی شَریعَةٍ سَهْلَهِ».

---

۱. شاید خیلی‌ها ندانند که اسلام زینت کردن مساجد را منع نموده است.

منظور آنکه از ابتدا سیرِ طبیعی فطری بشری در طریق اعتقاد به‌خالق و ترس از عوامل مؤثر غیبی بوده است! منتها در اثر جهالت، مخصوصاً قیاس به‌نفس در وادی ظلمانی شرک و بت‌پرستی سرگردان می‌گشتند. پیغمبری ظاهر می‌شد و قوم خود را پس از مبارزات طولانی شدید از سراشیب بت‌پرستی بازداشته در مسیر توحید می‌انداخت. چندی بعد از فوت پیغمبر تعلیمات و تأثیر او به‌تدریج محو شده بشر مجدداً به‌مسیر انحراف سرازیر می‌گردید. پیغمبر دیگری مبعوث می‌شد و همان قضیه را از سرمی‌گرفت[1].

همین‌طور طی قرون متوالی و متمادی این برخورد مابین دو مسیر تکرار می‌گشت و نقش اصلی پیغمبران، یک عمل اصلاحی یا مبارزه منفی یعنی جلوگیری از بت‌پرستی بود.

وقتی نوبت به‌حضرت موسی رسید، چون قبلاً جاده تا اندازه‌ای پاک شده و نژاد بنی‌اسرائیل‌در اثر تربیت اجداد خود آماده بودند، توحید دیگر پا برجا ماند و در دنیا ریشه‌دار شد. اما کسانی‌که قصص قرآن را خوانده‌اند و یا به‌تورات آشنا هستند، می‌دانند که حضرت موسی با چه خون‌دلی توانست پرچم توحید را افراشته نگاه بدارد و چگونه قوم او در هر پیش‌آمد و با کوچک‌ترین بهانه‌ای چه در حیات حضرت موسی و چه در دوران انبیاءی بعدی بت ساخته و بت پرستیدند! وقتی تورات را که یادگار کتاب آسمانی است، ولی البته مکرر تحریف شده و تغییر یافته است، نگاه می‌کنید، می‌بینید همان‌هایی‌که کتاب خدا را حفظ نموده به‌خیال خود موحد مانده‌اند، گاهی خدا را در ابرها منزل و مسکن می‌دهند. یک‌جا او را به‌صورت پهلوان درآورده، حریف زورآزمای اسرائیل می‌نمایند و جای دیگر به‌صورت فرشته به‌زمینش می‌آورند ! ...

عیسویان نیز اسماً موحد کامل مانده برگشت به شرک نکردند. ولی اگر تا این اندازه پیش رفته بودند که دیگر برای خدا هیکل و شکل نساختند مع‌هذا نتوانستند ذهن خود را کاملاً از قیاس‌های بشری منزه نمایند و برای خدا توالد و تناسل قایل نشوند. عیسی را پسر خدا گرفتند و برای او و حضرت مریم در هر کلیسا و رهگذری مجسمه‌ها به‌پا کردند و روی سینه خود جای دادند. به‌این ترتیب کلمه مصفای توحید را آلوده به تثلیث نمودند! بنابراین وقتی حضرت خاتم‌الانبیاء به‌رسالت مبعوث شد،

---

۱. پدیده خاص و مغایر با سیر علوم و سایر شئون تمدن. به‌طوری‌که در صفحه ۴۵ تشریح شد.

صرف نظر از اقوام عقب مانده مشرکِ بت‌پرست، دو ملت موحد آن عصر نیز در مسیر منحرف، فرسنگ‌ها جلو رفته و از عقیده پاکِ ساده توحید، بسیار دور شده بودند و می‌بایستی این مرتبه مبارزه در سه جبهه اعلام شود!

چنین نیز شد و به‌موفقیت خاتمه یافت. امت جدید که لااقل روزی ده بار به‌خود «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»[1]، می‌گفت دیگر برای خدا، نه مجسمه ساخت و نه شریک و اولاد درست کرد!...

اما مبارزه به‌اینجا ختم نگردید و این آخرین تصادم بین دو مسیر نبود!

در پایان و ضمن فصل آتیه مجدداً به‌این مطلب برگشته و خواهیم دید، چگونه افکار بشری در لباس‌های جدید جلوه‌گر شد و باز بشر از طریقِ خالصِ مستقیمِ توحید در انشعاب‌های شبه‌شرک منحرف گردیده است و چگونه عمل اصلاحی پیغمبران، مخصوصاً آیات قرآن جاویدان می‌باشد.

۴- نظری به‌مذاهب باستانی و توجه مجدد به‌مسئله‌ی وحی

در صفحات گذشته، آنچه در زیر عنوان‌های خصوصیت دعوی پیغمبران و اشکالات بشر و سیر تاریخ انبیاء صحبت کردیم و بالاخره به «دو سیر متضاد» رسیدیم، بیشتر سرگذشت انبیاء و تاریخ حوادثی بود که در قرآن و در تورات از امم سالفه نقل می‌شود. قرآن چون بر پیغمبری از اولاد ابراهیم و در میان قوم سامی نازل شده است، شاهد مثال‌ها و عبرت‌های گذشتگان را از تاریخ نزدیک قوم عرب و جغرافیای محیط مجاور آنها انتخاب می‌نماید و رشته عقاید و افکار اسلامی و ادیان عیسی و موسی (علیهم السلام) را از سر سلسله و مؤسس آنها حضرت ابراهیم شروع می‌کند. از انبیاء قبل از ابراهیم از نوح و آدم نیز صحبت می‌شود؛ ولی استنادی به کتاب و به مذهب آنها نمی‌فرماید. همچنین از پیروان زرتشت (به‌نام مجوس) چند بار اسم می‌برد و اشاره‌ای که به «اَصْحابُ‌الرَّسِّ» شده است، ممکن است با زادگاه زرتشت منطبق باشد؛ ولی سلسله عقاید و تعلیمات قرآن همان سلسله سامی منتهی به حضرت ابراهیم است.

البته نه قرآن و نه ما مسلمین، پیغمبران فرستاده خدا را منحصر به‌تعداد محدود انبیاء مذکور در قرآن نمی‌دانیم و بنا به رقم معروف عدد این امت جلیله را تا ۱۲۴۰۰۰ نفر می‌شناسیم.

---

۱. اخلاص(۱۱۲) / ۱ تا ۴.

پیغمبران نژاد سامی که در تورات و قرآن نام برده می‌شوند، با همه کثرت و قدمت و با وجود نفوذ وسیعی که در قسمت اعظم دنیای امروز پیدا کرده‌اند، به‌لحاظ زمان، نسبتاً تازه‌اند و مربوط به‌دوران‌های جدید تاریخ تمدن بشر می‌باشند (از ۵۰۰۰ سال پیش به‌این طرف).

تحقیقات اخیر اروپایی‌ها که در مدت تقریباً یک قرن بعد از کشف و قرائت کتیبه‌های قدیم مصر[۱] از یک طرف و ترجمه و تعلیم زبان سانسکریت هند قدیم[۲] از طرف دیگر به‌عمل آمده است، اطلاعات بشر را در زمینه قدیم‌ترین تمدن‌های باستانی کهن، یک مرتبه توسعه عجیبی داده و عوالم بی‌پایانی را مقابل چشم ما باز کرده است. به‌حدی‌که علوم و وسایل امروزی قادر به‌تشخیص منتهی‌الیه یعنی ابتدای آن نمی‌باشد.

نتیجه این مطالعات و اکتشافات که در اثر زحمات صدها نفر از محققین مبّرز و طی هزاران کتاب و مجلات منتشره به‌دست آمده است، در آنچه مربوط به مذاهب باستانی مصر و هند و ایران می‌شود، به‌طور خیلی اختصار و اجمال به‌قرار زیر است[۳]:

زبان سانسکریت تا قبل از توجه اخیر اروپایی‌ها به آن (و خود هندی‌ها)، زبان متروک مرموزی بود، در انحصار بعضی از روحانیون هندی که حافظ روایات و کتب بودایی بودند. از مذهب بودا نیز به‌صورت پاره‌ای افسانه‌های عجیب و غریب و تشریفات و معتقدات خرافی آلوده، که گاه‌گاه با تشبیه‌ها و استعاره‌های نغز عارفانه تزیین شده بود، کسی یاد نمی‌کرد. ولی امروز زبان سانسکریت بسیار متداول و معمول گشته و نزدیک است زبان رسمی ملی هند گردد. به طوری که از ریشه عقاید و افکار بودایی نیز تا اندازه‌ای پرده برداشته شده و به‌منبع آن که مذهب ودا می‌باشد، رسیده‌اند. کتب و نوشته‌های زیادی از آن را ترجمه و تا حد امکان تشریح کرده‌اند.

مسلم شده است که زبان سانسکریت و مذهب آریایی «ودا» اقلاً ۱۴۰۰۰ سال سابقه‌ی قدمت دارد و در این سابقه بسیار کهن، به‌احتمال قوی هم عصر و هم آواز با مذهب اصلی مصریان قدیم می‌باشد. مذهب ایرانیان باستان یعنی مذهب زرتشت (یا مذهبی که بعداً مذهب زرتشت شده است) نیز اگر از هندوستان نیامده و مأخوذ

---

۱. توسط شامپولیون فرانسوی در سال ۱۸۲۰ میلادی.

۲. مخصوصاً به‌وسیله مارکس مولر آلمانی در سال ۱۸۴۶ میلادی.

۳. نقل از کتاب «راز بزرگ» تألیف دانشمند مبتکر و معروف بلژیکی موریس مترلینک، ترجمه آقای ذبیح‌الله منصوری، نشریه کانون معرفت. (بعضی از عبارات نیز عیناً از همان کتاب اخذ شده است).

از ودا نباشد و در خود ایران طلوع کرده باشد، محتملاً باید سابقه و ریشه‌ای مقارن با ودا داشته باشد؛ این به‌لحاظ زمان و قدمت.

اما به‌لحاظ مطلب و محتویات: امر بسیار عجیب این است که هرسه مذهب فوق‌الذکر در اصل مذاهب توحیدی خالص اعلی و مبرا از هرگونه شرک و پیرایه‌های بت‌پرستی و خرافی بوده است.

مصری‌های اولیه در زمانی که هنوز دین آنها صفای خود را حفظ کرده بود، معتقد به خدای واحد بودند و عقیده داشتند که خدایی جز او نیست[۱] او تنها کسی است که به‌وسیله جوهر و حقیقت بقا دارد[۲]- او همه چیز را به‌وجود آورده است؛ ولی خود او به‌وجود نیامده است- او امروز و دیروز و فرداست[۳]... نام خدا را «نون» می‌گفتند و به‌عقیده آنها هر موجود ذی‌حیات و غیر ذی‌حیات برای همیشه در «نون» وجود داشته و بعد از مرگ نیز وارد «نون» خواهد شد و «نون» عبارت از مبداء و مرجعی است که نیرو و روح غیرقابل توضیح در آن موج می‌زند و نیرو و روح مزبور سبب ایجاد همه چیز می‌گردد و همه چیز به آن بازگشت می‌نماید.[۲]

عقاید هندی‌های اولیه، به‌لحاظ عمق و لطافت معنی و وسعت و زیبایی تخیل، از مصری‌ها هم بالاتر بوده است.

کتاب «ریگ ودا» که مطمئن‌ترین کتاب به‌لحاظ جمع‌آوری معتقداتِ ادوارِ ماقبل تاریخی هند است، راجع به‌مبداء کل که بزرگ‌ترین اسرار جهان است، چنین می‌گوید :

«بدواً نه هستی بود و نه نیستی، نه هوا بود و نه آسمان بالای آن قرار داشت. آیا آن چه بوده که حرکت می‌کرد و چه کسی آن را به‌حرکت درمی‌آورد؟ آیا در آن موقع آب‌ها... در آن موقع نه مرگ بود و نه عمر جاویدان، و روز از شب جدا نبود. در آن موقع، واحد، به‌تنهایی، و بدون اینکه از خارج کمک بگیرد، نفس می‌کشید و غیر از او هیچ چیز نبود. در آن موقع، در او برای اولین مرتبه تمایلی پیدا شد و آن تمایل اولین جرثومه روح گردید. و روح وسیله ارتباط موجودات شد... کیست که بتواند بفهمد روح چگونه و در کجا به‌وجود آمد؟... و خلقت چگونه

---

۱. لااِلهَ‌اِلاّ‌الله. ۳. قائم بالذّات است. ۴. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ... (حدید(۵۷) /۳)

۲. «وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ.» (بقره(۲) / ۲۱۰) و یا آیه آخر(۸۳) سوره یس(۳۶)، «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

انجام گرفت؟ و آیا خدایان چگونه به‌وجود آمدند؟... آیا خلقت، به‌وجود آمد و یا قدیم است و به‌وجود نیامد؟... تنها یک نفر می‌تواند به‌این سئوال جواب بدهد و او همان واحد است...»[1]

در کتب دیگر مانند «ساماودا» و «یاجورودا» و غیره نیز اشارات مستعار و تقریرات مرموز پر از تشبیه و تأویل، بسیار است. آنها می‌گفتند که خداوند عین هستی است که به‌وسیله خود جاویدان است و هیچ‌کس نمی‌تواند او را بشناسد و علت بدون علت تمام علل می‌باشد. او از همه قدیمی‌تر و از همه چیز مجهول‌تر و مرموزتر است او از هرچیزی پنهان‌تر و درعین حال از هر چیزی آشکارتر است. این دنیا خود اوست و در عین حال خود او نیست. جهان از او به‌وجود آمده و به او بازگشت خواهد کرد. جهان جز اراده و عزم او چیز دیگر نمی‌باشد. همان‌طور که خلقت به مبنای دایمی خود وجود ندارد، دنیا نیز دارای مفهوم نمی‌باشد. زیرا اراده و مشیت خدا هرگز منهدم نمی‌شود و آنچه که در نظر ما به شکل انهدام جلوه می‌کند، بازگشت اراده و یا جلوه دیگری از عزم و تصمیم او است...

اعتقاد و تجلیل علت اولیه در مذهب زرتشت، بعد از اوستا نیز وجود دارد. در آنجا خدای مطلق یا اهورامزدا به‌عنوان قادر مطلق شناخته نمی‌شود؛ بلکه تابع عوامل غیر قابل تغییری می‌باشد که منبعث از علت اولیه است و علت اولیه که شاید خود او است، مجهول می‌باشد.

* * *

موریس مترلینگ اضافه می‌نماید که این حقیقت بزرگ و این اعتراف به جهل که «علت بدون علت تمام علل» قابل شناسایی نیست و اگر خداوند جهان را به‌وجود نمی‌آورد و اراده خود را نشان نمی‌داد، ما از وجود او بی‌اطلاع بودیم، در اصلِ کلیه مذاهبِ قدیم و جدید وجود دارد. مصری‌های قدیم آن‌را در عبارت «اوزیریس خدای سیاهرنگ است»، بیان می‌نمودند. همین معنی در تفسیری که علمای عبری از

---

۱. در اینجا موریس مترلینک می‌پرسد:

«آیا در تاریخ ابناء انسان می‌توان کلامی را پیدا کرد که بزرگ‌تر و با شکوه‌تر از این باشد؟ آیا ممکن است که در شالوده معلومات و معتقدات بشری چیزی یافت که این‌گونه با خلوص نیّت و عظمت اعتراف به‌جهل مطلق نماید؟... آیا ما می‌توانیم چیزی برآن بیفزائیم و یا بکاهیم؟»

تورات کرده‌اند، ظاهر شده است. در معتقدات مرموز یونان قدیم می‌توان آثار آن را دید. در فِرَق مختلف قدیمی یهودی «ایسینیان و کعبل و غیره» و حتی قرون وسطی در نزد هرمیتیان هم، چنین افکاری وجود دارد.

از آن جایی‌که زیربار چنین اعتراف به جهل رفتن و مأیوس شدن از شناسایی و دیدار خدای یگانه علت‌العلل و محرومیت از درک اوامر او کار طاقت فرسائی برای مردم بود، دو نتیجه مهم در جریان مذاهب باستانی حاصل شد، اولاً: یک سلسله خداهای زیر دست با مراتب نزولی تدریجی که رفته رفته به‌ذهن انسان نزدیک شده و بالاخره صفت مادی و حتی صورت بشری و حیوانی اتخاذ می‌نمود، انشعاب یافت. به گفته مترلینگ روحانیون بعداً و به‌تدریج خود را مجبور دیدند، برای تأمین احتیاجات عوام‌الناس خدایانی به‌وجود آورند. قهراً شاخ و برگ‌ها و ملحقاتی پیدا شد که در هندوستان از مذهب اصیل ودا مذهب برهمایی را بیرون داد و بعدها مصلحی (و شاید پیغمبری) به نام بودا قیام کرده آن را به صورت ساده‌ای درآورد و واضع دین بودایی گردید. ثانیاً: برای حفظ مذهب اصلی که برای عامه مردم نامفهوم و گیج کننده بود، بلکه آنها را مأیوس و گمراه هم می‌کرد، افراد معدود مخصوصی که می‌توانستند از خود استعداد و اعتماد کامل بروز دهند، یگانه نگاهدارندگان و نقل‌دهندگان «اسرار» شدند. این طبقه خواص، وارث علوم غیبی و واقف به «رازمگو» گردیده با داعیه:

هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش دوختند

لب فرو بستند و گنجینه‌های حکمت و حقیقت را نزد خود نگاهداشتند.

در مصر قدیم از مبداء کل که قابل شناسایی نیست، سه خدا به‌نام «نون»- که مبداء و مرجع است- و «توم»- که همه چیز است و در عین حال نیستی است و در نون جا دارد- و بالاخره «را»- که در نتیجه تصمیم توم و از اراده او به‌وجود آمده و خود به‌وجود آورنده هستی و خداوند خورشید و روشنایی می‌باشد- استنباط کردند که هنوز خیلی جنبه معنوی داشتند و در عین حال که سه خدا هستند، یکی می‌باشند. از آن سه خدا، خدایان دیگری موسوم به «فتاه»- که مظهر علم و هوش است- و «هوروس»- که قلب یا روح می‌باشد- و «تهوت»- که حرف است- به وجود آمد. اینها سه قوه یا سه خدا هستند که در «توم» یا خدای واحد جمع شده‌اند. در مرحله آخر سه خدا به‌نام «اوزیریس»، «ایزیس» و «وهوروس» ساختند که شبیه به‌انسان است.

خدای مصری برای اینکه خلقت را به‌وجود آوَرَد، اول «فکر» می‌کند و بعد «حرف» می‌زند که حرف مزبور در مذاهب قدیم دیگر نیز وجود دارد.[۱]

پیروان مذهب «ودا» برای اینکه در مرحله اعتراف به جهل باقی نمانند، از مبداء بزرگ که فکر و چشم ما قادر به فهم و رؤیت او نیست[۲] «برهما» یا «نارا» که نام دیگرش پدر است و «ناری» که نام دیگرش مادر است را به‌وجود آوردند و از این پدر و مادر «ویراج» متولد می‌شود که همانا پسر یا جهان است. پس از آنها سه خدا استنباط کردند، خیلی شبیه به انسان[۳]. یکی از آنها«برهما» یا خالق، دیگری «ویشنو» یا حافظ و سومی «سیوا» که ویران کننده و در عین حال ایجاد کننده جهان است[۴].

در مذهب زرتشت، چنین فروع و شقوق سه گانه و تسلسل حاصل نشده ولی به‌طوری‌که گفتیم اهورامزدا خدای مطلق صاحب اراده قادر شناخته نشده و او را

---

۱. حرف قاعدتاً ترجمه Verbe می‌باشد که نظیر آن در قرآن کلمه است. «کَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَی مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ» (نساء(۴) / ۱۷۱) «کَلاَمَ اللّهِ» ، (بقره(۲) / ۷۵) «وَإِذِ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ» (بقره(۲) / ۱۲۴) و غیره. مقصود از فکر نیز باید همان اراده باشد و حاصل این معانی در قرآن چنین آمده است:
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.» (یاسین(۳۶) / ۸۲)
(کار خدا چنین است که همین که چیزی را اراده نماید بگوید بشو می‌شود.)

۲. «لاَّ تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ» (انعام(۶) / ۱۰۳)

۳. تکذیب و جواب رد این اشتباهات و انحرافات در سوره قُلْ هُوَاللّه داده شده است.

۴. این اظهارات و استعارات در اساس بی‌اصل نبوده، به‌طوری‌که دیدیم خود گویندگان نیز ناراحت و ناراضی بوده و بعد از تعدد سه به توحید برمی‌گشتند و خدایان درجات مادون را تابع و از نوع قوی و مظاهر معرفی می‌نمودند. در منطق قرآن چیزی‌که به جای این خداها یعنی قوی و مظاهر و عوامل تعلیم داده می‌شود همان ملائکه است و اعتقاد به‌ملائکه جزو ضروریات اسلام شناخته شده است:
«وَالْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَمَلآئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ»(بقره(۲) / ۲۸۵)
در مذهب زرتشت نیز که از کلیه مذاهب قبل از اسلام جنبه خلوص توحیدی خود را بهتر حفظ کرده است، توجه به فرشتگان و تجلیل از آنها زیاد می‌شود. در آنجا تعداد «امشاسپندان» یا قدسیان لایزال که بزرگ‌ترین فرشتگانند و مقام و نقش بزرگی در معتقدات و تعلیمات زرتشتی دارند شش می‌باشد که در زیر نام هرمزد یا اهورامزدا (به‌معنی سرور دانا) و به‌عنوان مظاهر صفات او یاد می‌شود. از اینقرار: و هومن یا بهمن یعنی نیک نهاد، مظهر و تعلیم دهنده اندیشه نیک (قابل انطباق بافرشته وحی یا جبرئیل)- ارت و هشت یا اردیبهشت، به‌معنی بهترین راستی و پاکی، مظهر تقدس و پاکی خدا و نگهبان آتش- خشتریور یا شهریور به‌معنی سلطنت مطلوب، مظهر قدرت خداوندی و نیرومندی مادی و پاسبان فلزات- سپندارمت یا اسفندارمز، به‌معنی عشق پاک یا فداکار فروتن، مظهر عشق و محبت و عهده‌دار آبادی و خرمی زمین- خوردات یا خورداد به‌معنی کامل و منزه، مظهر کمال و سبحانیت خدا و نگهبان آب‌ها امرتات یا امرداد به‌معنی جاویدان، مظهر جاودانی ذات لایزال و نگهبان گیاه‌ها.

تابع عوامل غیرقابل تغییری که منبعث از علت اولیه مجهول است، می‌شناختند و در مقابل اهورامزدا که خدای خیر و حق است، معتقد به‌خدای شر و فساد به‌نام اهریمن بودند.

* * *

اما حقایق و نظریاتی که مذاهب باستانی در مرحله خلقت موجودات از قول خدایان گفته‌اند، آن نیز خود داستانی شنیدنی است.

هندی‌های باستانی، مجموع چیزهایی را که ما امروز به نام حرارت و نور و برق و مغناطیس و غیره می‌خوانیم، صور و اشکال مختلف یک شیئی واحدی می‌دانستند و آن‌را «آکاشا» می‌خواندند. این همان است که در مذهب هرمیتیان نام طلسم را پیدا می‌کند، در مذهب زرتشت آتش مقدس می‌شود. هراکلیت فیلسوف یونانی آتش را جان‌بخش می‌نامد. سن‌طوماس قدیس معروف مسیحی آن را جوهر روح معرفی می‌نماید و ما امروز اسمش را «اتر» یا «اثیر» گذاشته‌ایم...

به‌طوری که کتاب مانو (یکی از مشهورترین رساله‌های فلسفی که در شرح و تفسیر کتب چهارگانه ودا ظاهراً در قرن هشتم قبل از میلاد نوشته شده است) می‌گوید: اثیر هوا را به‌وجود آورد و هوا بعد از آنکه تغییر یافت، روشنایی را به‌وجود آورد و روشنایی و هوا به‌اتفاق حرارت را به‌وجود آوردند و آب «قالب» تمام موجودات زنده شد[۱].

بهاگاواتاپورانا که به‌قول هندی‌ها با ودا هم عصر بوده، می‌گوید:

«وقتی که این دنیا از تاریکی خارج شد، عوامل بدوی ظریفی جرثومه نباتی را تولید کردند و این جرثومه گیاهان را به‌وجود آورد و از گیاهان زندگی وارد کالبد موجودات عجیبی شد که از گل و لای به‌وجود آمدند و بعد از یک سلسله جانوران و اشکال مختلف، زندگی به انسان رسید.»[۲]

باز کتاب مانو می‌گوید:

«زندگی به‌تدریج از گیاهان به کرم‌ها و حشرات و مارها و لاک‌پشت‌ها و چهارپایان و حیوانات درنده رسید» و «هر موجود جدیدی که به‌وجود

---

۱. «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ» (انبیاء(۲۱) / ۳۰).

۲. «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِینٍ.» (سجده(۳۲) / ۷).

آمد صفات موجوداتی را که قبل از او به‌وجود آمده بودند، کسب کرد؛ به‌طوری‌که هرقدر موجودی در سلسله موجودات جلو رفت، دارای صفات زیادتر شد.»[1]

باز هم به‌گفته موریس مترلینگ:

«اقوام باستانی هندوستان و مصر، جهان را یک موجود الکتریکی یا مغناطیسی می‌دانستند و گرچه این دو کلمه در قاموس آنها وجود نداشت، ولی طرز فکر آنها همین‌طور بود. آنها معتقد بودند که دنیا یک منبع نیرو یا انرژی وسیعی است که مانند نیروی مغناطیسی مطیع قوانین جذب و دفع است و دو قطب منفی و مثبت دارد. جهان بزرگ که پرتو مشهود و مرئی از علت نامرئی است، پیوسته در حال انقباض یا انبساط، خواب یا بیداری، ماده شدن یا روح شدن ... است و این وضع یعنی انقباض و خواب دنیا هزارها میلیون سال طول می‌کشد و ما اکنون در یکی از دوره‌های انقباض هستیم که نیروی جاذبه یکی از مظاهر آنست...»

* * *

اما راجع به اخلاقیات و وظایف بشری، در زندگی آریاهای قدیم دو دوره‌ی مشخص وجود داشت: دوره زندگی عملی و معاش و پس از آن دوره گوشه‌نشینی یا جنگل.

از وقتی که انسان از دوره‌ی کودکی خارج می‌شود، باید این ده اصل را مراعات نماید، تا لایق رفتن به جنگل بشود: «توکل- نیکی به‌جای بدی- میانه‌روی- امانت- طهارت- عفت- وقوف بر کتب مقدس مذهبی- راستی- حلم- نوع‌پروری». هدف ما در زندگی به‌طوری‌که کتاب مانو می‌گوید، اینست‌که روح خود را به عالم ملکوت

---

۱. موریس مترلینگ وقتی به‌اینجا می‌رسد می‌گوید این گفته‌ها حقایقی است که بعد از شش‌هزار سال تازه ما به‌وسیله اصل تطور موجودات که داروین بیان نموده فهمیده‌ایم و علوم طبیعی و مخصوصاً زمین‌شناسی هم آن‌را تأیید کرده‌اند. از طرف دیگر در علوم طبیعی ما و مخصوصاً فیزیک، اصلی هست که تمام اجسام از «اثیر» به‌وجود می‌آیند یا متکی به «اثیر» هستند، با این تفاوت که «اثیر» هندی‌ها از «اثیر» ما لطیف‌تر و معنوی‌تر است و یک نوع عنصر بسیار لطیف ملکوتی است که با فضای بی‌پایان یک عنصر را تشکیل می‌دهد... چطور پدران هندی در چند هزار سال قبل که ادوار ما قبل تاریخ است، توانستند به‌این حقایق که امروز برای ما تازگی دارد پی‌ببرند؟...

برسانیم و مانع از این گردیم که روح در این عالم پست زمین باقی بماند؛ یعنی بعد از مرگ ما روح نباید در اجسام مادی حلول کند.

کریشنا می‌گوید:

«هر صدمه و آزاری که ما بر دیگران وارد می‌آوریم، همواره با ما است- بدانید که بهتر و بالاتر از تمام صفات دو چیز است: اول قدر خود را دانستن و دوم دیگران را دوست داشتن. هرکس که وظیفه خود را فقط برای رضای خدا انجام دهد، بدون اینکه در انتظار پاداش اخروی باشد، به‌طور قطع به‌سعادت جاویدان خواهد رسید. کسی که در انجام وظیفه مذهبی ذی نظر است، یعنی منتظر پاداش در این دنیا یا دنیای دیگر می‌باشد، به‌مقام مقدسین و فرشته‌ها می‌رسد. یک زن خوب و با خصلت باید همواره شوهرش را مثل خداوند بپرستد، ولو شوهرش بدرفتار باشد، ولو شوهرش با زن‌های دیگر رابطه داشته باشد. آب و خاک طاهرکننده است و کسانی‌که با آب و خاک خود را تطهیر می‌کنند، پاک می‌شوند. ولی اگر کسی بتواند ثروتی به‌دست بیاورد بدون آنکه پاکی خود را از دست بدهد، از کسانی که با آب و خاک تطهیر کرده‌اند، پاک‌تر می‌باشد. دست یک صنعتگر هنگامی که مشغول کار است، پاک می‌باشد. هرکس زنی را اذیت کند، مثل اینست‌که مادرش را اذیت کرده است. اشک‌های زن هنگامی‌که گریه می‌کند، آسمان را نسبت به آن مرد خشمگین می‌نماید...»

* * *

یقیناً خوانندگان نیز مانند موریس مترلینگ و باستان‌شناسان ارجمندی که در این زمینه حق بزرگ اکتشاف را دارند، در برابر عظمت این عقاید و افکار و حقیقت و وسعت نتایج و نظریات حاصله که بیش از ۱۴۰ قرن از عمر آن می‌گذرد، در دریای تعجب و تحسین فرورفته، به‌مقام دانش و کمال بینش و رشد گویندگان آنها هزار آفرین می‌گویند! از خود می‌پرسند چنین عقاید و نظریات چگونه در مردم آن روز دنیا پیدا شده است؟!

راجع به‌کشف این راز عجیب و حل معمای ظهور عقاید و افکار مذهبی باستانی مصنف شهیر که شخص مسیحی موحد روشنفکر می‌باشد، به‌طور خلاصه دو سؤال بر خود طرح می‌نماید:

اول اینکه چگونه بشر در ۱۴۰ قرن پیش توانسته است به این درجه از رشد برسد تا موفق به‌درک و بیان چنین معانی عالی و مطالب بزرگ شود؟ کلماتی را ادا نماید که بزرگ‌تر و باشکوه‌تر از آن‌را نتوان در تاریخ ابناء انسانی یافت و اکنون که چند هزار سال از آن تاریخ می‌گذرد و ما آزمایش‌های بسیار تحصیل کرده‌ایم، اگر مثل آنها از قدم اول شروع کنیم و عمارت را از سنگ نخستین به‌پا نمائیم، نمی‌توانیم از نظریات خود نتایجی عالی‌تر و ساده‌تر و منطقی و مفیدتر از اینها بگیریم!»

مسئله دوم اینکه پس از اعتراف صریح به جهل خود، راجع به شناسایی مبداء کل و علت‌العلل علل‌ها و اقرار به عدم دسترسی به دامن کبریایی او، چگونه توانسته‌اند گودال شگرف و عظیم مجهول مطلق را که مابین «او» و جهان وجود دارد، طی نموده و «از مبداء بی‌پایان و نامحدود که نمی‌توان کوچک‌ترین اطلاعی در باره آن کسب کرد، خدایانی بیرون بیاورند که معلوم و مشخص باشد»؟او از خود می‌پرسد: رشته ارتباط بین مجهول و معلوم کدام است؟ سپس می‌گوید:

«آیا نمی‌توان گفت که عقلا و خردمندان هند باستانی مخصوصاً در این مورد، حاضر شدند برخلاف منطق[1] صحبت کنند و با یک خیز عظیم فاصله بین مجهول و معلوم را طی نمایند؟...»

خلاصه آنکه موریس مترلینگ همان مسائلی را پیش می‌کشد که در زمان‌های جدیدتر، با توجه به شرایط مکان و اوضاع زمان، در باره سایر مذاهب بزرگ آسمانی نیز طرح شده و می‌شود: یعنی مسئله وحی.

مؤلف مرحوم در زمینه این دو سؤال زیاد بحث می‌نماید و نیمه جواب‌هائی می‌دهد که معلوم است خود او را نیز قانع نمی‌کند. چندجا اقرار به‌عجز افکار علوم امروزی می‌نماید و ناگزیر می‌شود، توصیه نماید، برای روایات کهن که در هیچ کتابی درج نشده است، ارزش و اعتبار بیشتری قایل شویم. مخصوصاً دست به دامن صاحبان علوم غیبی و علوم مرموز قدیمی می‌زند، به‌سراغ ملت افسانه‌ای ما قبل مصر و هند، یعنی ملت آتلانت رفته، می‌گوید: آنها بودند که صاحب تمدن درخشانی شده و مصر و هندوستان را در استعمار خود داشتند و این مبانی را به آنها آموخته‌اند.

این فرضیه، یعنی وجود ملتی به‌نام اتلانت که متکی به‌روایت افسانه‌آمیز ضعیفی از سلون حکیم یونانی می‌باشد، نمی‌تواند چندان مورد اعتماد و استناد قرارگیرد و

---

۱. ظاهراً ترجمه irrationnel باشد.

این خود مسئله‌ی جدیدی را پیش می‌آورد که اگر چنین ملت پیشرفته‌ای قبلاً وجود داشته است، چطور شد که مذهب آنها تقریباً دست نخورده و کامل سینه به سینه به‌نژادهای جدید آریایی و سامی منتقل شده است؟ ولی هیچ‌گونه میراث و آثار دیگری از علوم و ادبیات و صنایع آنها در سینه‌ها و در دست‌های مردم بعدی و در خرابه‌های مساکن آنها از هند تا مصر، باقی نمانده است و چنین ملت تکامل یافته‌ای خط و کتابت از خود نگذارده‌اند؟

بنابراین موریس مترلینگ خود را ناچار میبیند، اعتراف کند که:

«ما نمی‌توانیم سرّ اصلی علوم غیبی را پیدا کنیم و فقط روایاتی در دست ما هست که بعضی از اکتشافات جدید تاریخی آنها را کم و بیش تأیید می‌کند. برطبق این روایات، در ازمنه خیلی قدیم، منبعی از علوم غیبی، در محلی وجود داشته و بعضی برآنند که این سرچشمه علم و عقل حتی قبل از اینکه نوع بشر قدم به جهان بگذارد، موجود بوده؛ بدین معنی که قبل از پیدایش انسان موجوداتی بوده‌اند که بیشتر از ما از روح کسب نیرو می‌نمودند و مثل ما احتیاجی به جسم و ماده نداشته‌اند و آخرین دسته از موجودات مزبور که به درجه انحطاط رسیده بودند، به‌نام آتلانت خوانده می‌شوند و آنها توانستند به علوم غیبی پی ببرند».

«از لحاظ تاریخی، ما بیش از شش یا هفت هزار سال نیست که دارای مدرک تاریخی هستیم... ولذا نمی‌دانیم که چگونه مذاهب هندی و مصری به‌وجود آمده‌اند. ولی وقتی در شش یا هفت هزار سال قبل به آن مذاهب می‌رسیم با حیرت می‌بینیم که آنها بدون نقصان هستند و مانند عمارتی می‌باشند که ساخته و پرداخته شده و احتیاج به تکمیل ندارد و عجب آنکه هرچه به عقب رویم، بجای اینکه نواقص و معایب را ببینیم، برعکس مشاهده می‌نمائیم که مذهب کامل‌تر و مصفاتر به‌نظر می‌رسد».

«ما انتظار داریم که دو مذهب هندی و مصری هرچه به زمان ما نزدیک می‌شود، قرین تکامل گردد و نواقص آن رفع شود. برعکس هرچه عقب می‌رویم و از زمان خودمان دور می‌شویم آن‌را کامل‌تر می‌بینیم.»[1]

«این عقیده در ازمنه باستانی پنهان نبود، ولی به‌واسطه عظمتی که داشت، در اعصار بعد آنهایی که آمدند، نتوانستند به‌مفهوم عمیق و عظیم آن پی

۱. یعنی همان پدیده خاص که در صفحه ۴۵ عنوان شد و همچنین در دو سیر متضاد که موضوع بحث اخیر بود.

ببرند... در خلال این احوال رفته رفته خدایان درجه دوم و سوم و چهارم از فکر مردم به‌وجود آمدند و در دسترس معتقدات هندوها و مصری‌ها قرار گرفتند و مردم که بدان‌ها معتقد بودند، احساس احتیاج نمی‌کردند که تا مبدأ مذهب جلو بروند.»

«لذا این‌طور فهمیده می‌شود که شش یا هفت هزار سال پیش از این، تمدن فکری و معنوی بزرگی در هندوستان و مصر وجود داشته که براثر مرور زمان رو به انحطاط گذاشته و چون تغییر و تحول فکر و فرهنگ بشر بطئی و محتاج مرور زمان بسیار می‌باشد، آن تمدن طبعاً خیلی قدیمی است و تصور می‌شود که برای وصول به‌مبدأ آن تمدن فکری و معنوی باید ده‌ها بلکه صدها هزارسال به‌عقب رفت و روایات هم که از قدیم به ما رسیده، همین‌طور می‌گویند و عقیده دارند که مبدأ آن تمدن خیلی قدیمی و بیش از صدها هزارسال قبل بوده است.»[1]...

ملاحظه می‌فرمایید که توضیح و توجیه موریس مترلینگ نه تنها جواب مسئله را نمی‌دهد، بلکه علاوه بر پیش آوردن مسایل غامض جدید، مانند آتلانت و علوم غیبی و موجودات روحانی و غیره، موضوع را با عقب بردن به صدها هزارسال قبل، غامض‌تر و مخوف‌تر می‌سازد! در عین آنکه می‌گوید مذاهب هندی و مصری با پیشرفت تمدن در زمان تنزل کرده است، برای تشکیل و تکمیل آنها به دنبال تحول صدهزار ساله می‌رود. اگر برای تکوین و تدوین عقاید و تعلیمات اسلام که فقط چهارده قرن از عمر آن می‌گذرد و برای مسیحیت که نزدیک به ۲۰ قرن است، نتوان تعبیر و توجیه غیرقابل تردید و مقبولی برمبنای تعلیم و تفکر مغز بشری پیدا کرد، به‌طریق اولی وقتی مسئله را به ۱۴۰ قرن عقب بردند، مشکل را چندین برابر مشکل‌تر کرده‌اند.

* * *

باید اقرار کرد که این مشکلات و عجز و بیچارگی محققین اروپایی در تعبیر و توجیه مشهودات مسلم تاریخی راجع به مذاهب، از اینجا ناشی می‌شود که در باره

---

۱. این نظریه و تعقیب یک تمدن صدهزار ساله که به‌تدریج تکامل یافته و به مذاهب باستانی رسیده باشد، با آن مقدمه که می‌گوید: آخرین دسته از موجودات واقف به علوم غیبی که به درجه انحطاط رسیده بودند، به‌نام آتلانت خوانده می‌شوند، تناقض دارد. همچنین با بیان دیگری که می‌گوید هرچه عقب می‌رویم، مذاهب باستانی را کامل‌تر می‌بینیم.

تشکیل ادیان الهی می‌خواهند، همان رویه و همان وسایل و منطقی را که در مورد افکار و اکتشافات بشری به‌کار می‌برند، مورد استفاده و استمداد قرار دهند. دایماً در پی تحقیق منازل برخورد اقوام با یکدیگر و مراتب تقدم و تأخر ملل و تأثیر و تقلید افکار نسبت به‌هم می‌باشند و اصرار دارند، ادیان اصیل و الهامات عظیم پیغمبران را که خود آنها با حسن نیت و صداقت مسلمی که داشتند، اظهار عجز و جهل در بیان ماهیت و منشاء آن نموده‌اند، مأخوذ و مقتبس از همدیگر بدانند. اسلام را مأخوذ از مسیحیت و یهودیت می‌گیرند و بعضی آن‌را بنا به پاره‌ای شباهت‌ها و همسایگی با ایران، نسخه بدل زردشتی معرفی می‌نمایند[1]. دین حضرت عیسی را می‌گویند چهار پنجم آن از مذهب ایرانی‌ها گرفته شده است. دین موسی از کلده و آشور که چهار راه تمدن و افکار بشری بوده، به‌راه افتاده یا از ادیان مصری اقتباس شده است. دین باستانی مصری مانند دین زردشتی از ودای هندی‌ها آمده و ودای هندی‌ها از آتلانت‌ها...

همین‌طور دائماً مبدأ و موضوع را به عقب می‌برند. دفعه به دفعه آن‌را مشکل‌تر و توجیه را غیر معقول‌تر کرده، بالاخره در این بن‌بست عجیب گیر می‌کنند که چهارده هزارسال پیش از مغزِ بشرِ به‌تمامِ معنی بدوی، چگونه چنین افکار و آرایی که فلاسفه و عرفای متأخر هم نتوانسته‌اند به آن پایه برسند، تراوش کرده است؟! پس معلم آتلانت‌ها کی بوده است؟ این تعاقب و دور تسلسل به کجا خواهد کشید؟...

اکتشافات طبیعی و تاریخی جدید و علوم امروزی وقتی تا به‌اینجا رسیده است که خود را از بیان منطقی طرز تکوین و تأسیس مذاهب اولیه عاجز می‌بیند و هرچه به‌عقب بروند، عظمت و جلال آن بیشتر آنها را خیره می‌نماید و دانشمندانِ محققِ نقادی مانند موریس مترلینگ که ناچار می‌شوند از علوم غیبی «که در محلیِ وجودَ داشته و قبل از پیدایش نوع بشر موجودات روحانی پی به‌آن برده و پس از انحطاط، ملت آتلانت را تشکیل داده‌اند» کمک بگیرند، چرا در مقام روشن‌بینی و انصاف و جرأت قدم جلوتر نگذارده «پدیده خاص» و «مسئله وحی» را که خیلی ساده‌تر و به‌لحاظ آثار، مشهود و مسلم است، قبول نمی‌نمایند؟ اعتراف و «ایمان به غیب» با قبول وحی و نزول ملک آن اصولا چه فرق دارد؟ اگر در یک مورد و در صدهزار

---

۱. موریس مترلینگ در کتاب مزبور پایش را از مسیحیت آن طرف‌تر نگذارده، وارد اسلام نشده است.

سال قبل توجه به غیب و تجلی آن امکان پذیر بوده است، چرا در چهار هزار سال و دو هزار سال و ۱۳۳۸ سال قبل[1] قابل تکرار و تأیید نبوده باشد؟

اگر مسئله‌ی وحی را قبول کنند، سِرّ مطلب در سراسر ادیان بزرگ از قدیم تا جدید کشف می‌شود و مبدأ واحد و میزان مشترک آنها معلوم می‌گردد.

البته این نکته که مابین ملل برخوردها و مبادله‌ها زیاد به عمل آمده است، قابل انکار نمی‌باشد؛ ولی اتفاقاً آنچه در این برخوردها اقتباس شده است، همان پیرایه‌ها و حواشی و زوائدی بوده است که آمال و عادات و افکار بشری، بدور هسته‌های اصلی مذاهب مانند لفافه‌های سنگین و رنگینی، پیچ در پیچ بسته بوده است. آنچه به چشم می‌خورده و فهمیده و گرفته می‌شده است، چیزی جز همین رنگ و لعاب‌ها و زر و زیورها نمی‌توانسته است باشد. وقتی خود ملت‌های اولیه از درک و قبول ریشه‌های اصلی و مغز مذهب خود بی‌بهره و بیزار بوده‌اند و مرور ایام هردم مغز و معنی را پنهان‌تر و بیگانه‌تر می‌کرده، چطور ممکن بوده است، پس از عبور از چندین سرحد و غلطیدن و گشتن در دست‌ها و مغزهای بی‌شمار، لب لباب آن به‌دست افراد بی‌سواد و جهان ندیده‌ای مانند موسی و عیسی و محمد (صَلَواتُ‌الله عَلَیهِمْ‌اَجْمَعینَ.) برسد؟!

قیافه مسخ شده چرک و چروک گرفته و پیکرِ متعفنِ زمینگیرِ نکبت بارِ یک مذهبِ خرافاتی، چگونه ممکن بوده است عاشقانِ پاکبازِ زنده دلِ جوان را مجذوب خود بنماید؟!

از این گذشته اگر واضعین ادیان می‌بایستی از طریق ارتباط و تأثیر و تقلید یعنی روی موازین عادی بشری از یکدیگر عقاید و تعلیمات خود را اقتباس و استنباط کرده و از معجون‌های هزار رنگ در هم‌آمیخته موروثی مذاهب موجود چیزهایی استخراج نموده باشند، چطور شد که تمام آنها تقریباً به‌یک چیز رسیدند؟ همگی به‌یک نحو زوائد و فروع را (باز تکرار می‌کنیم بیش از خود اصل همیشه جلوه و جلا داشته و اصل را در خود مستهلک و مستور می‌نموده است) تشخیص داده‌اند؟ چرا عقاید و نظریات و اخلاقیات این‌قدر مشابه درآمده است؟ آیا نمی‌بایستی طبایع و منافعِ شخصی استخراج کنندگان و مخصوصاً شرایط زمان و مکان و احتیاجات که بینهایت متغیر و متحرک است، هرکدام را به‌یک طرف سوق داده و به‌یک نظر

---

۱. سال ۱۳۳۸ سال چاپ سوم این اثر است (ب.ف.ب).

جداگانه رسانده باشد؟ همان‌طور که فلاسفه و حکما و قانون‌گزاران را به جهات متفاوت، بلکه متضاد سوق داده است.

پس حتماً روی همه آنها یک عامل واحد و یک هدف ثابت مؤثر بوده است. چون تنها وجه اشتراک انبیاء در ادوار و اقطار دورادور، همان جنبه انسانی و فطرت بشری آنها بوده است. منشأ و مبدأ این کیفیت را که پدیده خاص نامیدیم، در اصل ساختمان و خلقت انسان یا به‌عبارت دیگر درسازنده انسان باید جستجو کرد.

این شباهت و قرابت عجیبی که در اساس کلیه مذاهب بزرگ می‌بینیم و هریک در حکم احیای یک موجود صورت برگشته جان داده‌ای می‌باشد، دلالت بر اقتباس و تقلید دارد یا حکایت از تکرار و تأیید از یک پدیده (فنومن) واحد می‌نماید؟

ادیان حَقِه از همان‌جا سرچشمه گرفته‌اند که خود بشر سرچشمه گرفته است. آنها مانند دنیا قدیم‌اند. امواج این حقیقت و کیفیت در تمام ادوار ساطع بوده و گاهی تجلیات فلسفی و عرفانی آن دستگیر بشر شده است. زمانی جلوه‌های علمی و تعالیم مربوط به‌زندگی آن در دستگاه‌های گیرنده، نقشی قوی می‌بسته است. مواقعی نیز در منطق علمی و استدلالی بیان می‌شده است و یک زمان هم در پرده‌های عواطف و احساسات، تولید رنّانس می‌کرده است! ولی همه وقت در گوش شنونده طنین می‌انداخته است که:

«مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِن قَبْلِكَ» (فصلت(۴۱) / ۴۳)

(به تو گفته نمی‌شود مگر آنچه به‌فرستادگان پیش از تو گفته شد...)

همان‌طور که بشر را جز خدا کسی نساخته و نمی‌سازد، تألیف و تصنیف کتب آسمانی نیز ساخته و پرداخته خداست. ممکن نیست بر بافته پیغمبران باشد. کلام قرآن به‌دلیل پاره‌ای قراین که دیدید و در صفحات بعد نیز خواهید دید، کلام صادقی است که می‌فرماید:

«قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَي أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِيرًا.» (اسراء(۱۷) / ۸۸)

(بگو: اگر انس و جن جمع شوند شبیه این قرآن بیاورند (بسازند) نخواهند توانست اگر چه بعضی کمک کار بعضی دیگر باشند.)

از این به‌بعد در طی سه مرحله آینده، نظر به بعد مسافت و بعد عهد و گسیختگی که مابین تمدن و تاریخ ما با تمدن و تاریخ شرق اقصی وجود داشته است، مذاهب

مرموز و مستعار و مغشوش شده باستانی را رها می‌کنیم و مجدداً در مسیر مذاهب جدید که از مکتب روشن حضرت ابراهیم به‌راه افتاده است، وارد می‌شویم و به‌شرحی که با منطق علمی جدید در کتاب دست نخورده «آشکار و بی پیچ‌وخمی»[1] مانند قرآن وصف شده است، بیان مطلب کرده و آن را مبنای مقایسه با راه طی شده بشر خواهیم گرفت.

«لاَ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»[2]

۱. «قُرآنًا عَرَبِیًّا غَیْرَ ذِی عِوَجٍ» (زمر(۳۹) / ۲۸ : قرآنی به زبان تازی [نازل کردیم] بدون هیچ نقص...)
۲. بقره(۲) / ۱۳۶ : ... میان هیچ یک از پیامبران تفاوتی قائل نمی‌شویم و در برابر خدا تسلیم هستیم.

مرحله اول از راه طی شده

توحید

راه انبیاء و هدف‌های سه گانه‌ای را که خود به آنها رسیده و می‌خواستند مردم را نیز به آن برسانند، دیدیم. پیغمبران که از نسل ممتاز و دارای مواریث ذاتی مخصوص بودند، پس از مواجهه با یک سلسله حوادث و آزمایش‌های دوران جوانی که بر مکتسبات آنها می‌افزود، به‌طرق و صُوَر مختلف و به‌ترتیبی که در عین طبیعی و بشری بودن، درک آن برای ما هنوز مشکل است، در معرض وحی الهی قرار گرفته، هدف‌هایی را می‌دیدند و مأموریتی دریافت می‌کردند. مشکلات بزرگ آنها به‌طوری که در بحث قبلی به‌تفصیل بیان شد، از همین جا شروع می‌گردید. همسفر شدن دو رفیق که مرکوب متفاوت داشته باشند، البته دشوار است. ولی هم منزل شدن آنها بالاخره ممکن می‌باشد.

در این سه فصل که حالا شروع می‌نمائیم، می‌خواهیم پا به‌پای بشر - بشرخاکی - طی طریق نموده، ببینیم آیا مراحل سیر انبیاء را درک کرده و خواهد کرد، یا آنکه تجربیات زندگی و مشاهدات علمی، ما را قرن به‌قرن از راه انبیاء دور ساخته است؟ اگر در این راه دراز ناچار لازم شد، قدم‌های بلند برداشته و از مطالب به‌سرعت رد شویم، خوانندگان زیاد خسته نشوند و ایراد نگیرند؛ زیرا که وقت تنگ است و زود باید به‌مقصد رسید.

قدم اول در طریق توحید

تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد، قدیمی‌ترین بشر متمدن، بشر بت‌پرست بوده است. این خود اولین قدم یا قیام بشریت در راه توحید می‌باشد! انسان در آستانه تمدن

برخورده است به اینکه در دنیا قانون علت و معلول حکمفرما می‌باشد. هر پدیده‌ای یا اثری که مشاهده می‌شود، ناچار مؤثری باید داشته باشد. البته اهمیت این توجه و اکتشاف (که باید دید چندهزار سال طول کشیده تا بشر به آن نایل شده است) به‌هیچ‌وجه کم از اهمیت قانون جاذبه یا شکافتن اتم نیست. بشر چون بسیار تازه کار و کم تجربه بود، در این قدم مرتکب دو اشتباه گردید اولاً: مابین معلول یعنی آثاری که در طبیعت می‌دید و علتی که برآنها فرض می‌نمود، رعایت تناسب و صلاحیت را نکرد. مثلاً مالکیت آب‌های دریا و حرکت امواج آنها را به موجودی نسبت داد که تقریباً از هیکل خود عکس‌برداری کرده بود و بعدها برای آن مجسمه‌ای ساخت. ثانیاً: فهم بشر اینقدر رشد نکرده بود که ارتباط مابین آثار مختلف طبیعت و همبستگی و نظام آنها را ببیند. بنابراین پدیده‌های مشابه را دسته کرده، برای هریک از آنها رب‌النوع مستقلی تصویر نمود !!

جلوه طبیعت

قرن‌ها بدین منوال گذشت تا آنکه در میان اقوام روشنفکر پیشرو مانند کلدانی‌ها و مصری‌ها معبودهای جدید ظاهر گردید و بشر شروع به پرستش آثار طبیعت نمود: به گاو (یا مجسمه گاو) سجده کرد. ستارگان و خورشید را پرستش نموده، رود نیل در عداد خداها قرار گرفت. همچنین در یونان قدیم رب‌النوع‌های مظهر آثار طبیعی، یا صفات انسانی، بعد از پرستش ارواح اجداد پدیدار شد:

پرستش آثار طبیعت، قدم بزرگی بود که بشر از دایره خودبینی و خودپرستی فراتر نهاده، متوجه عظمت طبیعت و تأثیر مثبت بعضی از آثار آن گردید. درست است که در این موقع نیز به‌عقیده ما خدای او مخلوقی بیش نبود؛ ولی از مخلوق‌های عالی طبیعت بود. لااقل مافوق تصور و دارای وجود خارجی واقعی بود.

البته نباید از بشر آن روز توقع بیشتر داشته باشیم. درک بالاتر از اینها برای او محال بوده است. او اگر چیزی را معبود خود قرار می‌دهد، ناچار باید روی مشاهدات محدود و منافع شخصی یا قومی و ساخته و پرداخته عقل خود و به‌قیاس نفس خویش باشد. مکاشفه استدلالی حضرت ابراهیم که در قرآن در سه آیه مختصر[1] خلاصه شده است، در آن زمان حقیقتاً نشانه نبوغ خارق‌العاده‌ای بوده است که

---

۱. انعام(۶) / ۷۶ تا ۷۸.

سایرین پس از کشف و تجربه عملی، باز قادر به‌درک آنها نشدند! فقط وحی از جانب خدا بود که می‌توانست یک مرتبه امثال نوح و صالح و موسی را به افق‌های فوق محیط بشر رسانده و بدون سابقه و مشاهده در دهان آنها نام خالق فرد بی‌همتای لایزالِ ذُوالجلال را بگذارد! اگر امروز اینها را ما معجزه و دلیل بر وحی ندانیم، پس چه چیز را باید معجزه گرفت !؟

عباداتی که مردم بت‌پرست به‌درگاه خدایان خود می‌کردند، بیشتر عبارت بود از تملق- ورد- نذر و بالاخره قربانی. این عبادات را به‌طوری‌که می‌دانیم، اغلب به‌منظور جلب نظر رب‌النوع‌ها و برای دفع شر آنها یا عساکرشان می‌کردند. خدایان را مؤثر مستقیم و سازنده خود نمی‌دانستند، بلکه مانند ارواح گذشتگان و یا طوفان و آتش و امراض، آنها را موجودات صاحب قدرت و منشاء ضرری می‌شمردند که بایستی به هر وسیله هست، خود را از آسیبشان حفظ کرد و یا به‌منزله سلطان مقتدری که لازم است، گاه‌گاه هدایا و مالیاتی به‌حضورش تقدیم نمود. در هر حال عبادت بشر مانند سایر اشتغالات زندگی او، به‌قصد جلب منفعت و دفع ضرر بوده است، نه من باب احتیاج طبیعی یا وظیفه تکاملی. البته دینی که بشر بسازد[1] باید به‌قیاس سایر کارها و افکار او باشد!

پیدایش فلسفه

دنیا هیچ‌وقت متوقف نمی‌شود. بشر که راه تکامل را می‌پیمود، نمی‌توانست تا ابد دلخوش به این افکار باشد. در مقابل بت‌پرستی و شرک عکس‌العمل‌های چندی در عالم ظاهر گردید. حکمای یونان با سوابقی که از مشرق زمین سوغات برده و شاید تحت تأثیر غیرمستقیم انبیاء قرار گرفته بودند، علیه خدایان متعدد مصنوعی یا خدایان مظاهر طبیعی قیام کردند. سه نوع افکار پدیدار شد. دسته‌ای نسبت به محسوس و غیرمحسوس دنیا به‌نظر تو خالی نگریسته، منکر هرگونه واقع و حقیقت مطلق شدند. اینها سوفسطائیان بودند. دسته دیگر به‌سرپرستی ذیمقراط، ماده را منشاء تمام آثار و یگانه مؤثر در عالم گرفتند. اینها مادیون‌اند. بالاخره دسته سوم که در رأس آنها افلاطون و ارسطو و سقراط را می‌شناسیم، برای دنیا صورتی و سیرتی یا جسمی و روحی قایل شده و همه چیز را مرتبط و ناشی از ارواح مجرد دانستند و پیش خود،

---

۱. مانند بعضی استدلال‌ها و تشبیه‌ها که علمای ما در زمینه اصول دین می‌نمایند.

پس از یک سلسله تحصیلات و اقتباس و استدلال‌های کلاسیک، معتقد به مبدأ واحدی برای ارواح گردیدند و اعلام توحید نمودند[۱].

کار مادیون رونق زیادی نگرفت و در مقابل مکتب افلاطون و ارسطو عقب رفتند. نظریه دسته اخیر چون با ایدآل باطنی انسان جور می‌آمد و بعداً تا اندازه‌ای مؤید عقاید دینی موحدین یهود و نصاری و اسلام گردید، چندین قرن مذهب رسمی فلاسفه دنیا شد. سهل است که بین متکلمین و معقولیون اسلام و اِسکولاستیک‌های اروپا پایه استدلال‌های دینی قرار گرفت (فلسفه یونان امروزه طوری در افکار علمای قدیمی مسلک ما رسوخ یافته و با مباحث اسلامی ممزوج شده است که تفکیک آنها از مبانی دین مشکل می‌باشد و اگر کسی با آنها مخالفت کند و مثلاً معتقد به‌روح نباشد، مثل این است که انکار قرآن را بنماید!).

به‌طوری که می‌دانیم در سراسر دوران قرون وسطی همین فلسفه اسپیریتوالیست‌ها و نظریات و منطق آنها برافکار دنیا حکومت می‌کرد. شک نیست که فلسفه یونان خدمات بزرگی به‌ترقی علوم و روشنایی بشر نمود؛ ولی پشت پازدن به‌مادیات و محسوسات و کنار گذاشتن مشاهده و تجربه، پیروان این طریقت را، به‌طوری که در فصل مقدم اشاره شد، از عالم تحقیق رفته رفته به‌وادی ابهام معقولیات انداخت و علم را به‌صورت الفاظی توخالی درآورد و بالنتیجه راه پیشرفت مسدود گردید...

بازگشت مجدد به طبیعت

عکس‌العمل در مقابل لفاظی‌های قدیم و نجات از بن‌بستی که بشر در آن وارد شده، در قرون جدید از راه توجه مجدد به‌طبیعت و نظر در محسوسات تجربی حاصل شد. این یک نوع برگشت به‌ماده و طبیعت بود؛ ولی البته نه به‌شدت مادیون، حقایق را از راه تجربه و مشاهده، یعنی از حواس بشری که تحت کنترل عقل و منطق باشد، جستجو نمودند. فلاسفه‌ای مانند بیکن و دکارت پیدا شدند که عرابه دانش و تحقیق بشر را به‌کلی در جاده جدید، یعنی طریق مشاهده و تجربه انداختند[۲]. بالنتیجه چنان

---

۱. تقریباً ۱۵۰۰ سال بعد از ابراهیم و هزاران سال بعد از نوح.

۲. مخفی نماند که اتخاذ طریقه مشاهده و تجربه یعنی توجه به طبیعت و استوار ساختن استدلال‌های نظری بر محسوسات تجربی از امتیازات خاصه قرآن است که ۱۰ قرن پیش از بیکن و دکارت به‌سبک ابراهیم این طریقه را متداول نموده ابداً از روش فلسفی حکمای یونان تبعیت نکرده، وارد مباحث خیالی لفظی نشده است. قرآن تقریباً در تمام آیات از آثار طبیعت شاهد می‌آورد و مردم را متوجه گردش زمین و آسمان و وادار به‌تفکر در توالی شب و روز- مطالعه وزش باد- تشکیل ابر- ریزش باران- روئیدن گیاه‌ها- نر و ←

توسعه‌ای در علوم پیدا شد که هریک از مباحث کهنه حکمت قدیم پر و بال تازه‌ای گرفت و در فضاهای مخصوص به‌خود به‌پروازهای بلند درآمد و علوم مستقلی به‌نام فیزیک- شیمی- هیئت- زمین‌شناسی- گیاه‌شناسی- حیوان‌شناسی- زیست‌شناسی- روان‌شناسی- جامعه‌شناسی ... و غیره بافصول و شقوق زیاد تدوین گردید. سابقاً اساس دانش بشر حکمت بود و از راه فلسفه می‌خواستند پی به‌حقیقت دنیا و اسرار و مبداء و معاد ببرند. مباحث مربوط به‌طبیعت و انسان جزیی از حکمت را به‌نام حکمت طبیعی تشکیل می‌داد و اینها در واقع فروع و اسباب کار بودند. از این به‌بعد وضع معکوس می‌شود. فلسفه باید از علوم تجربی مایه و تصدیق بگیرد. استنباط‌های فلسفی مبتنی و متکی بر قضایای علمی می‌گردد. حتی فلسفه از هدف اولیه خود که جست‌وجوی خالق و سر خلقت است، جدا شده یک عده فلاسفه طبیعی مسلک و بی‌دین پیدا می‌شوند[1].

← ماده بودن کلیه موجودات- تکوین و تکامل جنین- تنوع کوه‌ها - اختلاف طعم آب‌ها- پرواز طیور- سیر کشتی‌ها و غیره می‌نماید. بحث از خواب و بیداری انسان و تکاپوی حیات می‌نماید. پای احساسات عالیه نفسانی و حتی سرکشی‌ها و فجور آن‌را به‌میان می‌آورد. از مواهب بزرگ خداوندی، گوش و چشم و عقل را در ردیف یکدیگر ذکر می‌کند. علمای طبیعت‌شناس را بندگان خدا ترس می‌شناسد و برای اثبات حقانیت دعوی خود قسم به آثار طبیعت و محسوسات می‌خورد...

اتخاذ این طریقه یعنی دعوت به‌مشاهده و استفاده از محسوسات نه تنها در زمان نزول قرآن در محیط عربستان کاملاً تازگی داشت، بلکه بعدها نیز که در میان مسلمین دانشمندان بزرگ پیدا شدند و باب بحث و تحقیق در زمینه دین باز شد، علمای وقت آن را درک نکردند و استدلال‌های خشک بی‌اساس معقول و طریقه فلسفه یونان را برای اثبات اصول دین اختیار نمودند. طبیعت و محسوسات را کنار گذاشته، صحبت از واجب‌الوجود و حادث و قدیم و ذات و عرض و به‌طور کلی الفاظ و مباحثی که ابداً قرآن وارد آنها نشده است، کردند. متأسفانه هنوز هم علمای ما دست از این حرف‌ها برنمی‌دارند و پی علوم طبیعی و تماس مستقیم با حقایق دنیا نمی‌روند!

۱. نکته شایان توجه اینجاست که وقتی به‌تاریخ پیدایش علم نگاه می‌کنیم فلسفه را پدر علوم جدید می‌بینیم. اما پدری که حالا نان‌خور فرزندان خود شده است. حکمت یا فلسفه نیز خود زاییده حس دینی بشر بوده است و برای جواب به‌مسئله‌ی مبداء و معاد طرح شده است. به‌طوری‌که اساس و مؤسس علوم همان ادیان‌اند و بشر برای آنکه حساب خود را با دنیا یا با خالق روشن کند به دنبال علوم رفت. حالا بعضی‌ها می‌گویند، علم و دین پیوسته دو دشمن مبارز یکدیگر بوده‌اند. این حرف خیلی عجیب است زیرا علم در ابتدا چیزی جز اسباب کار دین نبود و قرن‌های متمادی در انحصار روحانیون اعم از کهنه بت‌پرست و مغ‌های زردشتی و علمای یهود و نصاری و مسلمان قرار داشت. آنها را پی‌ریزی کردند و اکتشافات اولیه مدیون آنهاست. دانشگاه‌های امروز جانشین همان مدارس دینی قدیم و صومعه‌ها و مساجد است که در سایه تعلیم توحید، به ادبیات و هیئت و طبیعیات توجه می‌شد. امروز اگر علم فرزندی دین را انکار بنماید، عالم حقیقی نمی‌تواند منکر برادری با روحانی حقیقی باشد. هر دو دنبال یک چیز که نام آن ←

شروع مبارزه با ادیان

به‌این ترتیب قرون معاصر به‌روشنائی خیره‌کننده علوم جدید درخشان شد.

پیدایش علوم جدید البته به‌قصد مبارزه با ادیان نبود و به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با آن مخالفت نداشت؛ ولی عملاً چنین شد. در هر حال اگر نگوئیم علوم مدعی ادیان شدند، ولی مسلماً رقابت و مشکلات تازه‌ای در بازار ادیان پیش آوردند.

وضع جدید معلول چند امر بود:

اولاً: مخالفت مکرر روحانیون وقت با اکتشافات علمی؛ مخالفتی که البته آن را ناشی از افکار دینی و مذهب می‌دانستند و وقتی حقانیت مدعیان ثابت می‌شد، یک درجه عقاید مردم پائین می‌آمد.

ثانیاً: پیداشدن موضوع و مشغولیت تازه و تحت‌الشعاع قرار گرفتن افکار و دستگاه‌های دینی.

ثالثاً: کشف بسیاری از مجهولات، چاره و علاج بسیاری از دردها و همچنین بروز نتایج محیرالعقولی که صرفاً از راه علوم و بدون استمداد از نام خدا و دین حاصل گردیده بود، مردم را از آن خضوعی که نسبت به‌ادیان داشتند، خارج ساخت. در حقیقت در نظر آنها رقیب تازه‌ای برای خدا پیدا شد.

نتایج فوری امر این شد که دین و علم که تا آن زمان توأم با یکدیگر و در انحصار روحانیون بودند، از هم جدا شدند. علم مستقلاً راه آزادانه خود را گرفت. حتی دین برای اثبات حقانیت خویش ناچار گردید، دست نیاز به دامن علم دراز کند. بی‌نیازی از دین و انکار اصول آن به‌جایی رسید که دانشمندان بزرگی مانند برتُلُو و غیره خود را صاحب افکار مثبت دانسته و خدا و آخرت را یک‌باره کنار گذاردند...

خلاصه آنکه علم ضربه بزرگی بر پیکر دین زد.

اما کدام دین؟

دین کشیش‌ها و آخوندها! دین تحریف یافته کسانی که طبیعتی و ماوراء طبیعتی قایل‌اند. آنهایی که دین را ممزوج افکار قدیمی و تابع علوم و فلسفه غلط یونان

← را حقیقت گذاشته‌اند می‌روند و هر دو معتقدند که سعادت در درک حقیقت است. اگر عالم پای بند به‌این اصل یعنی مؤمن به‌حق نباشد. دنبال علم رفتنش دیوانگی است و اگر روحانی علاقه‌مند به‌آن اصل یعنی طالب علم نباشد، دعوی حقیقت طلبی و سعادت جوییش کذب است.

نموده‌اند و اصرار دارند آن را همیشه در قالب یک سلسله تشریفات و ظواهر کهنه مندرس جلوه دهند. آنهایی که اثبات وجود خدا و نشانه حقانیت پیغمبر و دین را پیوسته در استثناها و خلاف عادت‌ها جستجو می‌نمایند. برای بیان مسایل دین و توضیح احکام آن، محسوسات عالم و قوانین واقعی را که در طبیعت حکمفرما می‌باشد و باید از طریق علوم صحیح درک شود، کنار گذارده، متوسل به تعبیرهای عجیب و غریب یا علوم خرافاتی مرموز می‌شوند و بر سبیل بت‌پرستان از روی احساسات بشری شمایل خدا را تصویر می‌نمایند ! ...

برپیکر دین‌هایی ضربه وارد می‌شود که غبار خرافات، جمالِ حقیقی فطری اولیه‌اش را به شرک برگردانده باشد.

در این زمینه بی‌مناسبت نیست عبارتی را که پوآنکاره ریاضی‌دان معروف قرن اخیر فرانسه در کتاب خود (موسوم به «ارزش علم») نوشته است، نقل نماید:

«Les hommes demandent à leur dieux de prouver leur existence par des miracles, mais la merveille étérnelle c´est qu'il n'y ait pas sans cesse des miracles.

Et c´est pour cela que le monde est divin. Puisque c´est pour cela qu'il est harmonieux. S'il était régi par le Caprice qui est ce qui nous prouverait qu´il ne l'est pas par hazard.»

«مردم از خدایان خویش می‌خواهند وجود خود را به‌وسیله معجزات ثابت نمایند. اتفاقاً اعجاز ازلی در این است که دایماً معجزه در کار نباشد. و به همین دلیل است که دنیا مصنوع خداست؛ زیرا که دارای نظام است و موزون می‌باشد. اگر دنیا روی هوا و هوس می‌گشت، کی می‌توانست ثابت کند که روی اتفاق و تصادف نیست».

به‌یاد دارم وقتی شخص محترم نسبتاً فاضلی از اهل قزوین اظهار می‌کرد، یک شب تابستان با جمعی از دوستان در صحن حیاط نشسته بودیم، درخت‌ها به‌جنبش درآمده نسیم ملایمی از سمت شمال وزید. همه تعجب کردند، چگونه برخلاف معمول قزوین، نسیم از طرف مشرق نمی‌آید! به‌رفقا گفتم سبحان الله! همین دلیل وجود خداست! اگر همیشه باد از یک طرف بر شهر ما می‌وزید، از کجا معلوم می‌شد که یک دست غیب و اراده‌ای هم در کار است!

برای این شخص محترم و برای غالب معتقدین ما، آن نسیم معمولی که منظماً از مشرق می‌وزد، فرستاده طبیعت است و دلالتی بر وجود خالق ندارد. فقط آن نسیم

غیرمعمولی که برخلاف روش طبیعی عادی بوزد، از جانب پروردگار ذوالجلال می‌باشد! همین‌طور اگر مریضی در نتیجه خوردن گنه‌گنه و تزریق آمپول روی قواعد طبی معالجه شود، این مریض را خدا شفا نداده و امر مهم عجیبی صورت نگرفته است. اگر با دعا و آب تربت، مریض خوب شد، آن وقت است که نظر لطف خدا بر او تعلق گرفته است! ...

آیا این خود یک‌نوع شرک نیست؟

احیای کلمه توحید

خلاصه آنکه علم، اشتباهات و خرافاتی را که به دین چسبیده بود پاک کرد و آن تصویر غلطی را که مردم در لباس دین ولی به اعتبار افکار قدیم از دنیا و حقایق عالم می‌نمودند، باطل کرد. از این مرحله که بگذریم علم اصل و اساس توحید را (که موضوع بحث فعلی ما است) احیا نمود. شما اگر از یک دانشمند بپرسید، علم چیست؟ بالاخره خواهد گفت: علم یعنی بیان روابطی که در طبیعت مابین علل و معلول‌های مشهود وجود دارد. هر محققی که در آزمایشگاه سرگرم تجربیات می‌شود و متفکری که در اوضاع اجتماع غور می‌نماید، هدفی جز این ندارد که اولاً: حوادث و قضایای طبیعت را موشکافی کرده و دقیقاً بشناسد و ثانیاً: ریشه این حوادث و قضایا و ارتباطی را که مابین آنها وجود دارد، کشف کند. هیچ دانشمندی نیست که کوچک‌ترین شیئی یا حادثه‌ای را مستقل و اتفاقی دانسته، به‌یک شیئی دیگر یا علتی نسبت ندهد. و بالعکس ضعیف‌ترین عملی را ضایع شده و بی‌اثر پندارد. بنابراین علم صریحاً یا تلویحاً متکی بر قبول وجود علت و معلول است و منکر استقلال ذاتی یا اتفاقی بودن اشیاء می‌باشد. همان‌طورکه پوانکاره در مقدمه کتاب فوق‌الذکر اشاره می‌نماید: «تنها هدف علوم باید کشف حقیقت باشد.»[۱]

پس ناچار عالم معتقد به‌حقیقت است که پی کشف آن می‌رود.

عالم نه تنها معتقد به‌حقیقت می‌باشد و دنیا را پوچ و بی‌اساس نمی‌پندارد، بلکه به‌وجود یک انتظام کلی و ارتباط قطعی که حاکم بر طبیعت است، یقین دارد.

علاوه بر این هیچ محققی نیست که اگر در گوشه آزمایشگاه خود روی یک حادثه کوچکی قانونی را کشف نماید، آن قانون را در هر جای دیگر طبیعت جاری

---

۱. La recherche de la vérité doit étre le but de notre activité. C´est le seul fin qui soit digne d´elle.

و ساری نداند و حتی تا آخرین سرحد افلاک و تا قدیم‌ترین روزگار نبرد و اعمال نکند: یعنی در واقع، حقیقت مکشوف را همه جائی و لایزال می‌شناسد.

بنابراین دانشمند عملاً معتقد است که هیچ چیز طبیعت بی‌اساس و منشاء نیست و یک نظم واحدِ متقنِ ازلی در سراسر دنیا جریان دارد.

خداپرست چه می‌گوید؟ او می‌گوید دنیا دارای مبدأ و اساس بوده، یک ناظم واحد ازلی قادری، به‌نام خدا بر سراسر آن حکومت می‌کند.

تنها تفاوت در این است که عالم صحبت از «نظم» می‌کند و موحد «ناظم» را اسم می‌برد.

قرآن هم غیر از این چیزی نمی‌گوید؛ بلکه خدا را به‌عنوان کسی معرفی می‌نماید که زمین و آسمان‌ها را سرشته است. شب و روز را در پی یکدیگر می‌آورد- دانه و درخت را می‌شکافد- جسم مرده را تبدیل به‌وجود زنده و زنده را منقلب به مرده می‌کند- باران به‌زمین می‌رساند- ... در واقع تمام حرکات و اطوار طبیعت را که مشرکین به‌خدایان یا به‌منبع‌های مختلف نسبت می‌دادند قرآن مربوط و ناشی از یک جا می‌گیرد.

قرآن به‌هیچ‌وجه نمی‌آید جدای از طبیعت و در خارج دنیا یک تصویر مستقل از موجود مخلوقی درست کرده، بگوید مردم این را بپرستید و برای خوش‌آیند طبع او در آستانه‌اش قربانی نثار کنید. خیر، قرآن از زبان ابراهیم به‌ما یاد می‌دهد بگوئیم:

«إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.» (انعام(۶) / ۷۹)

(من روی خود را به‌همان طرفی یا به آن کسی معطوف می‌دارم که آسمان‌ها و زمین را سرشته است. (برنامه‌ی زندگیم را بر وفق همان قوانین که بر آسمان‌ها و زمین حکومت می‌کند، تنظیم می‌نمایم) و این رویه را از روی کمال میل اتخاذ نموده و تسلیم قانون کلی وجود می‌باشم؛ زیرا که غیر از آن مؤثر دیگری را نمی‌شناسم.)

دین و دانش

پس فرق خداپرست موحد و عالِمِ غیرخداپرست امروزی در این شد که اولی افعال را به‌صیغه معلوم و با ذکر فاعل بیان می‌کند و دومی به‌صیغه مجهول حرف می‌زند. مثل اینکه در یک کارخانه کارگری چون مدیر عامل شرکت را نشناخته است یا

روی عناد نمی‌خواهد بشناسد، عوض این که بگوید «مدیر عامل شرکت دستور داده است که ما در ساعت ۷ حاضر شویم و ساعت ۱۳ کارگاه را ترک کنیم» بگوید «برنامه کارخانه این است که کارگران ساعت ۷ بیایند و ساعت ۱۳ بروند». وقتی قرار باشد این کارگر هم مانند کارگر دیگر که مثلاً به‌مدیر عامل احترام می‌گذارد، نظامات داخل کارخانه را درست رعایت نماید، از نظر مدیرعامل و اجرای امور چه اهمیت دارد.

اشکالی که دانشمندان غیرخداپرست دارند، این است که می‌گویند: چگونه کسی را که نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم وصف کنیم قبول نماییم؟ به‌علاوه وقتی به‌خدا قایل شدیم باید پی این برویم که او از کجا آمده و چگونه درست شده است. پس چون مسئله حل نمی‌شود و نقطه مجهول یک مرحله عقب می‌رود، بهتر است پای خود را از حدود محسوسات طبیعت فراتر نگذاریم و از وجود و عدم خدا فعلاً صحبت نکنیم.

در جواب آقایان باید گفت اولاً: هیچ پیغمبری (و بنابراین خود خدا) نخواسته است ما خدا را کَما هُوَ بشناسیم و وصف کنیم. سهل است که منع هم کرده‌اند. و آنچه را ما بتوانیم وصف یا درک کنیم، ناچار از نوع خودمان است، پس خدا نیست. بنابراین توقع چنین معرفتی را فعلاً نباید از خود داشته باشیم[1]. ثانیاً: وقتی عقب و جلو رفتن مجهول تفاوت نمی‌کند، چرا برخلاف عادت و معمولی که در همه‌چیز و همه جا داشته، وقتی که برای هر فعلی فاعلی و برای هر نظمی ناظمی را معرفی می‌کنیم، درمورد فاعل کل و ناظم چرا این‌قدر لجاجت به‌خرج بدهیم و تکبر و تجاهل نمائیم؟ وقتی به‌قانون احترام می‌گذاریم چرا به قانون‌گزار بی‌اعتنا باشیم!.

پیشرفت علوم نه تنها عالِم طبیعت‌شناس را به‌جایی رسانیده است که عملا موحد می‌باشد، بلکه صفات ثبوتیه خدا را خیلی بهتر از فقها و مدرسین درک می‌کند.

---

۱. حضرت امیر در خطبه معروف خود که راجع به توحید و مبداء خلقت است می‌فرماید:
«کَمالُ مَعْرِفَتِهِ الْتَّصْدیقُ بِه وَ کَمالُ الْتَّصْدیق بِه تَوحیدُهُ وَ کَمالُ تَوحیدُهُ الْاِخْلاصَ لَهُ وَ کَمالُ الْاِخْلاْص نَفْی الصِّفَاتِ عَنْهِ... فَمَنَ وَصَفَ‌َالله فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَناهُ...»
(کمال شناسایی خدا در تصدیق وجود اوست و کمال تصدیق او در وحدانیت اوست و کمال وحدانیت او در اخلاص و خالص و منزه دانستن خدا از شریک است و کمال اخلاص در خودداری از وصف کردن و نفی صفات از او می‌باشد... پس هرکس خدا را به‌صفتی وصف کرد، او را مقرون و همراه چیزی قرار داده است و هرکس او را قرین چیزی سازد، او را دو تا کرده و از توحید خارج شده است... الی آخر)- نقل از نهج‌البلاغه.

درست است که او اللهاَکْبَرُ را به‌لفظ نمی‌گوید، ولی بزرگی و وسعتی که از دنیا یعنی از مصنوع خدا فهمیده است و قدرتی که حتی در درون یک اتم سراغ دارد، میلیون‌ها برابر آن چیزی است که در قرون سابق با هیئت یونانی فرض می‌نمودند. قرآن به ما تعلیم داده است که خداوند را لطیف بخوانیم ما هم لطیف را صاحب لطف و مرحمت ترجمه می‌نمائیم؛ ولی همان‌طور که حضرت صادق علیه‌السلام برای شاگرد خود فتح بن‌زید جرجانی این کلمه را تفسیر فرموده، لطف خداوند را در خلقت و هدایت حیوانات بسیار ریزه‌ای که در آب‌ها و صحراها و بیابان‌ها و زیرپوست درختان پراکنده‌اند و چشم ما به‌واسطه کوچکی و لطافت عاجز از تشخیص آنها می‌باشد، دانسته‌اند[1]. دانشمند میکروب‌شناس امروزی هم به‌مراتب بهتر از فقهای دین تصور ریزه‌کاری‌های طبیعت و لطافتی را که به‌دست خالق آن پرداخته شده است، می‌نماید. اینها شبانه‌روزی پنج مرتبه نماز و ۲۱دفعه سبحان‌الله نمی‌گویند ولی دستگاه خلقت را طوری منظم و محفوظ از خطا می‌دانند که با یک حساب چند رقمی کوچک، وقایع میلیون‌ها سال قبل و یا سرنوشت هزاران سال بعد را خبر می‌دهند.

نتیجه آنکه، چون مصنوع را کامل‌تر و دقیق‌تر از ما شناخته‌اند، مسلماً بهتر از ما می‌توانند صانع را پرستش نمایند و به‌او نزدیک‌تر باشند.

از طرف دیگر رشد عقول و پیشرفت علوم به‌جایی رسیده است که دیگر نفی صفات سلبیه حکم بدیهیات را پیدا کرده است. در روزگار قدیم و حتی تا صدسال پیش پیغمبران و متألهین مجبور بودند با صعوبت فراوان خیال تجسم‌های بت‌پرستانه و تصورهای شرک‌آمیز را از کله مردم بیرون بیاورند و به تعبد و تمثل متوسل شوند؛ اما حالا تمدن روزمره آنقدر به انسان عوامل مؤثر موجود، ولی غیرمرئی و غیرمجسم را نشان داده و طوری ذهن بشر به‌درک امور ذاتی خو گرفته است که قبول خالق غیرمرئی بی‌جسم مثل قدیم مشکل نیست و خداپرستان قرن بیستم مثل قوم موسی جای خدا را در میان ابرهای بالای زمین کنعان ندانسته، پس از چهل روز غیبت پیشوای خود به‌گوساله‌پرستی رجعت نخواهند کرد و یا مثل هندوها و مسیحیون بعد از حضرت عیسی روی قیاس به نفس تصور ضعف و احتیاج به زن و فرزند برای خدا نخواهند نمود. در زمان نزول قرآن سوره توحید(۱۱۲)، حقیقتاً در افکار ایجاد انقلاب می‌کرد. در آن روز، در مقابل اختراعات یا افترائات ناشی از قیاس به نفس

---

۱. کتاب «اصول کافی» یعقوب کلینی (قرن چهارم هجری) باب توحید در معانی الاسماء و اشتقاق‌ها.

یهودیان و مسیحیون، واجب بود چنین تکذیبی اعلام شود. ولی حالا اگر کسی آزادانه معتقد به‌خدا شد، دیگر عقب مسکن و پدر و فرزند برای خالق این دستگاه نخواهد رفت. بعضی از فلاسفه اخیر، حتی برای دنیای مادی محسوس هم نفی وزن و جسم و ابعاد می‌نمایند. مگر نه این است که جیمس جینز فیزیک‌دان و هیئت‌دانِ معروف انگلیسی گفته است:

«رفته‌رفته دنیا به‌یک اندیشه بزرگ بیشتر شباهت پیدا می‌کند تا به‌یک ماشین!.»

محل فعلی در مرحله اول

بنابراین به‌طور خلاصه، در مرحله اول از راه انبیاء که ماده اول ادیان و مشتمل بر انکار بت‌پرستی و قبول خداوند یکتا می‌باشد، بشر متمدن امروزی قسمت مربوط به نفی بت‌پرستی را صددرصد قبول کرده است. یعنی آن مسافت بسیار طولانی و صعب‌العبور از راه را که تمام انبیاء در مدت چندین هزار سال تاریخ بشر به سخت‌ترین وجه مبارزه کردند و افتخار فتح آخرین دژ آن نصیب حضرت ختمی مرتبت گردید، بشر کاملاً پیموده است.

اما در قسمت دوم از این مرحله، عده‌ای که اکثریت ساکنین کره زمین را تشکیل می‌دهند، پیرو یکی از ادیان توحیدی بوده و به‌وجود خالق یکتای لایزال قایل هستند[1]. و از بقیه مردم متمدن، آنهائی که خود را روشنفکر آزاداندیش می‌دانند، می‌توان گفت در سنین کودک شیرخواری می‌باشند که هنوز مادر خود را صدا نمی‌کند و نام پستان را به‌زبان نمی‌آورد اما از دامن مادر هم دور نمی‌شود و احتیاج خود را عملاً به پستان نشان می‌دهد. به‌عبارت دیگر، آثار وجودی خدا را قبول می‌نمایند و فقط فعلاً از نام بردن آن عامل مؤثر خودداری دارند! ...

دو سیر متضاد

تحت همین عنوان در انتهای فصل گذشته دیدیم، بشری که فطرتاً خداپرست است، نظر به‌جهالت و تحت‌تأثیر اوهام و اشتباهات حاصله از قیاس به‌نفس، دائماً رو به‌شرک و بت‌پرستی می‌گراید. هر دفعه پیغمبرانی ظاهر شده او را براه راست می‌کشانیدند و

---

۱. مثلاً در آمریکای شمالی که تقریباً متمدن‌ترین کشور روی زمین است بنا به آمار سال ۱۹۴۸ مؤسسه گالوپ ۹۶ درصد از مردم به‌خدا اعتقاد دارند.

عقاید مردم را به‌سادگی و حقیقت‌بینی سوق می‌دادند. رفته رفته در نتیجه رشد و تکامل طبیعی بشر از یک طرف و مبارزه‌های طولانی و تعلیمات مکرر انبیاء از طرف دیگر، آثار بت‌پرستی از اعماق افکار بعضی از امم یک‌یک ریشه‌کن گردید، تا آنکه نوبت به‌حضرت خاتم انبیاء رسید و به‌دست علی‌بن ابیطالب (ع) بت‌های خانه کعبه شکسته شد و همچنین رفع اشتباهات لازم از ادیان موحدین قدیم به‌عمل آمد[1] و کتاب روشنِ صریح و محکمی به‌دست بشریت داده شد.

پس از پیغمبر اسلام، اگرچه اقوام مشرک از روی زمین نابود نگشتند و بت‌پرستی از صفحه روزگار محو نگردید، ولی حکومت و پیشوایی دیگر از دست آنها خارج شد و دنیا سراسر در دست خداپرستان یعنی همان‌هایی که قبلا در اقلیت و محکومیت بودند، قرار گرفت و به‌این ترتیب جنگ خاتمه یافت. از این به‌بعد بت‌پرستی چون نقش عمده‌ای در عالم تمدن بازی نکرده و سدی سر راه تکامل بشریت نمی‌گذاشت، بعثت پیغمبران تازه و تجدید مبارزه موضوع پیدا نکرد.

جنگ با بت‌پرستی خاتمه یافت؛ ولی جنگ دیگری با مدعی تازه‌ای آغاز شد: جنگ با بی‌اعتقادی و با منکرین خدا!

همان‌طورکه بت‌پرستی زاییده قیاس به‌نفس و مخلوق ذهن بشر بود و بت‌ها در نتیجه انحراف از تعلیمات انبیاء، ضمن تغییر شکل یافتن عقاید اولیه، بدست همان کاهنان و روحانیون ساخته می‌شد، افکار ضد خدایی نیز غالباً نتیجه مستقیم یا عکس‌العمل طبیعی انحراف از حقایق اولیه و پیداشدن فروع و حواشی و حتی استدلال‌های غلطی بوده است که ملل موحد بنا به‌قیاس نفس و دخالت دادن نظریات بشری بر اصول مسلم انبیاء وارد کرده‌اند.

این امر وجهه دوم تصادم مابین دو سیر متضاد می‌باشد و به‌طوری‌که در زیر خواهیم دید، برخورد مجددی است که توحید و شرک را با هم روبه‌رو می‌کند. منتها شرک خفیف یا شرک در صفات، نه شرک در عدد.

برای این مبارزه پیغمبر تازه لازم نبوده است؛ چه صراحت و محکمی آخرین کتاب خدا که دیگر حوادث روزگار حتی زیر و زبَری را از آن پس و پیش نخواهد کرد و به‌دست پیغمبر و اوصیای او عملا مصداقِ خارجی و تفسیر و توضیح پیدا

---

۱. قرآن هرجا که صحبت از یهود و نصاری می‌نماید غالب اوقات منتهی به‌رفع افتراها و تصحیح اشتباهات یا خطاهایی می‌شود که آنها به‌نام دین وارد کرده بودند.

کرده است، از یک طرف و پیشرفت‌های علم بشریت، یعنی گشوده شدن افق‌های تازه‌ای که کتاب خدا به‌آنها توسل جسته[۱]، از طرف دیگر کفایت مقصود را می‌نماید.

از نظر تاریخ مسلم است که در اقوام موحد، اعم از یهود و نصاری و زردشتی و مسلمان، آنهائی که در ابتدا توحید را درک و دین انبیای خود را قبول می‌نمودند، روی مباحثه‌های مذهبی و استدلال‌های علمی و فلسفی نبود. در آن روزگار مردم به‌قدری ساده و فطری بودند که پی چنین صحبت‌ها نمی‌رفتند. به‌علاوه شخصیت و جلال پیغمبران طوری گروندگان را شیفته صفات و مفتونِ کمالات و مسخّرِ نفوذ خود می‌نمود که مجالی برای بحث یا جدال باقی نمی‌گَذاشت. مثلا بسیاری از مسلمین دوران اول با شنیدن یک آیه از قرآن مسلمان شده بودند. فصاحت عجیب و منطق قوی قرآن طوری شنوندگان را منقلب می‌کرد که کفار حمل به سحر می‌نمودند. همچنین عده زیادی با یک ملاقات و پس از اولین آشنایی با رسول خدا ایمان می‌آوردند. کسانی که جدال می‌کردند یا مانند ابوجهل و ابی‌لهب عناد باطنی داشته تا آخر عمر ایمان نیاوردند و یا سرکرده‌های یهود بودند که برای حفظ مقام و روی لجاج پای مباحثه را پیش می‌کشیدند و قصد تربیت و تفاهم نداشتند... همه بحث‌ها و صحبت‌های ادیان مدت‌ها بعد از رحلت پیغمبران پیدا شد. مادامی که شاهد در میان جمع حاضر است و پرتو جمالش به‌همه طرف نورفشانی می‌کند، کسی ارایه شمایل و وصف فضایل نمی‌کند! و یا در دوران‌هائی که سلطنت و بسط اقتدار قوم گواه ناطقی بر حقانیت طریقت آنها است، کسی دلیل و برهان‌طلب نمی‌نماید!... موقعی که در اثر دوری زمان و حائل‌شدنِ پرده‌های اوهام از درخشندگی پرتوهای چراغ می‌کاهد و اقوام متمدن قوی‌تر (مانند ملت روم برای مسیحیان و ملل ایران و یونان و اروپا برای اسلام) با آنها روبه‌رو می‌شد، لازم می‌آمد، برای حقانیت مذهب خود و اثبات مبانی آن دلیل و شاهد بیاورند.

معتقدین و روحانیون ملل موحد با نهایت حسن نیت و قصد قربت در صدد توجیه مشکلات و جواب اشکالات برآمدند. البته در نبرد هرکس دست به حربه‌ای می‌زند که در دست دارد و سلاحی را بیشتر به‌کار می‌برد که در طرف کاری‌تر آید. حربه

---

۱. از جمله چیزهائی که قرآن به‌عنوان تأکید به‌آن قسم خورده است قلم و آنچه با قلم می‌نویسند می‌باشد: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ.»(قلم(۶۸) / ۱ : ن، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.)

ملل متمدن یعنی دسته مهاجم، علم بود. قهراً مدافعین یهودیت یا مسیحیت و اسلام نیز باید تیر علم را در کمان خود بگذارند. برای آنکه بیشتر کارگر آید، چه زهری تیزتر از احساسات؟ احساساتی که در طرفین وجود داشته مأخوذ از آداب و عادت بشری زمان باشد. بنابراین تیر استدلال‌های علمی را با جوهر احساسات و تشبیه‌ها و توجیه‌هایی که ماده اصلی تمام آنها قیاس به‌نفس یعنی اقتباس از زندگی بشریت بود، آغشته کردند. البته بشر ناچار از طریق بشری و با خصوصیات اجتماعی خود ابراز اثر می‌نماید!... نظر به‌اینکه به اثر چنین سلاح کاملی مطمئن و به‌عمل خود مغرور بودند، فراموش کردند مراجعه‌ای نیز به‌کتاب اصلی نموده، تصدیق و تأییدی از آنجا بخواهند و یا لااقل جای احتیاط و بازگشت را خالی بگذارند. از همین جا شرک شروع شد.

البته ایراد در این نیست که مؤمنین برای درک اصول دین خود و اثبات حقانیت آن متوسل به‌علوم زمان شده‌اند. بهترین راه چنین بوده است. ایراد در این است که، چرا متوجه امکان خطاها و نواقص علم نبودند و آن‌را جزو دین کردند و خود را در اشتباهات علمی و وهمی منجمد نمودند و سدی در مقابل جریان طبیعی و پیشرفت دین ایجاد کردند. از این بدتر آنکه هنوز هم بعضی‌ها دو دستی به‌علوم و اشتباهات قدیم چسبیده و حاضر نیستند آنها را از دین جدا سازند[1]! ...

* * *

حال یک یک توضیح می‌دهیم که چگونه اشتباهات علمی و افتراهایی که از طریق استدلال یا توصیف به‌خدا زدند، سبب انحراف از توحید و تأیید بی‌دینان گردید.

اولین تماس عمده علم (علمی که در خارج و مستقل از ادیان توحیدی درست شده بود) با دین، تماسی بود که در قرن دوم هجری، خصوصاً زمان خلفای عباسی در نتیجه ترجمه کتب خارجی به عربی، مابین افکار فلسفی حکمای بزرگ یونان و

---

۱. در اینجا به‌طور معترضه گفته شود که برای بشر، دین و علم در عین ارتباط و احتیاجی که به‌یکدیگر دارند، لازم است هریک استقلال خود را حفظ کنند. مطالب و احکام دین هرقدر با بصیرت و دقت و روی موازین علمی شناخته شود و عمل گردد، البته بهتر است. ولی چون علم قهراً دچار اشتباه و نقص است و دائماً درحال اصلاح و تکمیل می‌باشد، نمی‌تواند ملاکِ قاطعِ ثابتِ دین باشد و دین را نباید در قالب معلومات زمان اسیر و میخکوب نمود.

علما و فقهای اسلام برقرار گردید. تماسی که دنباله آن بعدها به اروپا و دنیای مسیحیت کشید. دهری مسلکی و دهریون رسمی نیز از همین زمان شروع می‌شود.

در این ملاقات به‌طوری که می‌دانیم، علمای اسلام مفهوم عمومی روح را از یونانی‌ها اخذ کردند[1]. در نتیجه توجه به‌روح و تفکیک آن از ماده، طبق عقاید فلاسفه یونان و به‌وجهی که قبلاً نیز اشاره شد، برای هر چیز جسمی و صورتی قائل شدند (که خاکی و پست و فانی شونده است) و روحی یا معنی و حقیقتی که ابدی و حکومت‌کننده می‌باشد. مابین ارواح مجرد یا معانی و حقایق اشیاء همبستگی هست و ارتباط آنها با عالم اعلایی می‌باشد که از لحاظ مؤمنین منتهی به ذات لایزال پروردگار باید بشود...

به‌این ترتیب عالَم به‌دو منطقه جداگانه تقسیم شد. یک منطقه ابدی روحانی فوقانی از آنِ خدا و یک منطقه موقت کثیف سفلائیِ معیوب از آن بندگانِ خدا یا مخلوقات جسمانی! عالَم دوم همان طبیعت می‌باشد و عالم اول را ناچار باید ماوراء طبیعت نامید. گفتند هرچه در طبیعت هست ظاهری و فریبنده و باطل است و بقا و حرکت آن بسته به‌مجردات ماوراء طبیعت است و در این دنیای مادی هیچ چیز از خود اراده و اثری ندارد. رتق و فتق جزء و کل امور در ماوراء ماده و خارج از محسوسات است تمام دستورات از بالا می‌آید. منشاء کوچک‌ترین حرکت یا اثری را که در اشیاء یا اشخاص رخ می‌دهد، باید در مشیت عالم بالا و با وساطت ارواح لطیفه اعم از جن و مَلِک و غیره جستجو کرد. ابرها به‌تازیانه ملائک به‌غرش درمی‌آیند، قوس و قزح کمان حضرت امیر است، زلزله و صاعقه و سیل و قحطی بلاهای آسمانی است که برای گوشمالی مردم گنه‌کار نازل می‌شود. اگر مردم توبه کنند و دست به‌دعا بردارند، ابری تشکیل و باران رحمت سرازیر خواهد شد. علت امراض، قهر خدا یا تلافی است که از ما بهتران به‌واسطه آسیبی که به آنها رسیده است، می‌کنند و راه علاج آن دعا یا طلسم و تسخیر ارواح است!.

این قبیل افکار و هزاران نظریات مشابه که رواج کامل در بین عوام پیدا کرده و سرچشمه اصلی آنها همان یادگارهای دوران جاهلیت بت‌پرستی بود، در منطق

---

۱. در قرآن نیز کلمه روح چند جا ذکر شده است ولی به‌هیچ‌وجه معنی و مرادی را که منظور فلسفه یونان یا مفهوم مصطلح امروز می‌باشد، ندارد (این مطلب در بیان مرحله سوم در مبحث آخر کتاب تشریح خواهد شد).

خواص نیز گاهی ظاهر می‌گردید و به استعانت استعاره‌های زیاد و تأویل و تعبیرهای مبهم رنگ دین به‌خود می‌گرفت.

کسانی‌که از ابتدا نخواستند زیربار این حرف‌ها بروند و در طبیعت اثر و عمل قایل بودند، از جرگه مؤمنین اخراج گردیدند و به بهانه و به‌عنوان طبیعی مسلکی تکفیر شدند.

درهرحال علمای اسلام و یهود و نصارا با قبول افکار فلاسفه یونان، ماهرانه از عقاید دینی خود دفاع کردند و بسیار خوشحال بودند که هم پایه علمی به مذهب داده‌اند و هم احساسات و توهمات بشری را راضی کرده‌اند؛ ولی غافل از آنکه پایه را سست می‌نمایند و در اساس توحید رخنه وارد می‌سازند. ظاهراً در باره همین فلسفه یا حکمت یونان است که اخباری از معصومین (علیهم‌السلام) در مذمت از فلسفه و داخل نمودن آن در دین رسیده باشد.

افکار فوق با شاخ و برگ‌های زیاد مدت چندین قرن در شرق و غرب عالم بازار گرم داشت؛ ولی در این مدت چشم و گوش‌ها به‌کلی بسته نبود. مردم خواه ناخواه آثار طبیعت را می‌دیدند و مخصوصاً رابطه مابین آنها را یک‌یک حس می‌کردند. فهمیدند که ابر از بخار آب درست می‌شود، باد در نتیجه اختلاف حرارت حادث می‌شود. علم سرِّ قوس و قزح را روشن کرد. دیدند آدم چه توسل به‌حضرت مریم و حضرت عباس بجوید چه نجوید، وقتی به‌دستور بهداشت عمل کرد و دوای مناسب خورد، شفا خواهد یافت... عده‌ای از خود پرسیدند پس خدا و ملائکه و امام‌ها کجا رفتند؟... به‌این ترتیب عقیده مردم زیادی سست شد و بی‌دینی ریشه دوانید.

عکس‌العمل معتقدین در مقابل بدیهیات مشهود و توجیهات علم این شد که خواه‌ناخواه سهمی برای طبیعت قایل شدند و صحبت از اثر وضعی اشیاء و خواص موهبتی خدا کردند؛ ولی دو چیز اضافه نمودند:

اولاً: چون طبیعت و ماوراء طبیعت را از یکدیگر جدا کرده، قوانین طبیعت را غیر از مشیت الهی می‌دانستند، بسیار مشکل بود خدا را در این دستگاه بیکاره ببینند. بنابر این به‌قیاس سلاطین مقتدر در حکومت‌های استبدادی که نشانه سلطنت و سطوت آنها در خود مختاری و هوس‌رانی است و همان‌طورکه مشروطیت از نظر دستگاه سلطنت یک نوع هرج و مرج و ضعف محسوب شده، مقدمه زوال پادشاه است، برای خدا هم زیر بار قانون رفتن را کسرشأن دانستند و به‌هیچ‌وجه حاضر نشدند

تصور این فکر را بکنند که در طبیعت قوانین و اصول ثابت تزلزل‌ناپذیری وجود دارد و خداوند که مالک‌الرقاب کل است، نتواند گاه‌گاه دستی در آن وارد کند و لازم نباشد که تغییر و تصرف یا رفع اختلال‌هایی بنماید. این است که اصرار داشته و دارند حتماً دخالت‌ها و استثناهایی در قوانین جاری طبیعت درست کنند و آنها را به‌خدا نسبت دهند[۱].

ثانیاً: در مقابل علوم فیزیک و شیمی که موفق شده بود تا اندازه‌ای قوانین حاکم بر جمادات را بیان نماید، موجودات ذی‌روح را پیش کشیدند و بهترین شاهد روح و ظهور و بروز جلوه حق را در حیات سراغ دادند و گفتند بلی، درست است که طبیعتی هم وجود دارد، اما طبیعت بی‌خدا همان جسم بی‌جان است. این حرکات و هیجان‌ها تمام پرتوهای ذات باری تعالی است و قوانین حیات از دسترس انسانی خارج است و در قلمرو انحصاری مشیت الهی می‌باشد. اوست که زنده می‌کند و اوست که می‌میراند. آنجا که روح است خدا است. سایه روح را از سر جمادات برداشته و یک سنگر عقب‌نشینی کردند و روح را به گیاهان و جانوران و انسان اختصاص دادند.

این فکر مخصوصاً در اوایل قرن نوزدهم صورت علمی یافت و عقیده Vitalisme رونق گرفت. یعنی عالم زنده و غیرزنده را از هم تفکیک کردند و برای حیات یک نوع شخصیت و قوا و قوانین خاص قائل شدند که در آنجا فیزیک و شیمی معمولی را راهی نیست و عوامل طبیعی و وسائل مصنوعی بشر، قدرت ساختن کوچک‌ترین ماده حیاتی را ندارد.

در زمینه همین فکر دو نوع شیمی درست شده بود. شیمی معدنی و شیمی آلی. شیمی آلی از موادی بحث می‌کرد که مانند خون- شیر- نشاسته- اوره- متان و غیره به‌حالت آزاد یا ترکیب جزیی از اعضای ذی‌روح را تشکیل می‌دهد. اگر بشر از قرون قدیم موفق شده بود با دست و فکر خود مصنوعاتی از قبیل آجر- فولاد- شیشه و سایر ترکیبات معدنی بسازد، خداپرستان کلاسیک دلخوش بودند که او را قدرت و نفوذ در عالم ذی‌روح و جرأت همکاری با خالق خود نیست و ساختن مواد

---

۱. از همین جهت است که هرجا در گفته‌های انبیاء یا آیات قرآن انتساب عملی را به‌خدا می‌خوانند، آن را خارج از جریان عمومی طبیعت دانسته و از همان مقوله دخالت‌های استثنایی و تبعیض‌های خصوصی الهی تلقی کرده، به عنوان شاهد دعاوی خود می آورند.

آلی از محالات است. مواد آلی را حتماً باید از موجودات ذی‌روح استخراج نمود و همین را دلیل محکم بر وجود خدا و نشان انحصاری او می‌دانستند.

این فکر خاطر روحیون و متدینین را مدت‌ها آسوده نگاه داشته بود، تا آنکه اولین بار برتلو شیمیستِ طبیعی‌مسلکِ فرانسوی در تأیید انکارورزی خود موفق به‌ترکیب استیلن از طریق Synthèse گردید و یک ماده آلی را به‌طریق مصنوعی تهیه نمود! پایه دیگری از کاخ منطق خداپرستان شکاف برداشت و اثبات اشتباه آنها، راه دیگری به‌دیار بی‌دینی باز نمود!

پس از استیلن علم شیمی موفق شد، یکی بعد از دیگری مواد آلی را بسازد و با قوه مرموز حیات رقابت نماید. تا به‌جایی که نشاسته مصنوعی- نان مصنوعی- ابریشم و پشم و پنبه مصنوعی- الکل مصنوعی و هزاران دواجات و ترکیباتی که خالص‌تر و بهتر از مواد طبیعی هستند، به‌بازار ریختند.

خداپرستان ناچار حاضر شدند از نظریه ویتالیسم یعنی اعتقاد به‌وجود و شخصیت یک قوه یا خاصیت ممتازی به‌اسم حیات دست بکشند. ولی خود را پشت سنگر دیگری مخفی کردند و گفتند: اگر صنعت بشر موفق به‌ترکیب و تقلید مواد آلی گشته است، اما هنوز نتوانسته و نخواهد توانست در این ترکیبات که از هر حیث مشابه با نسوج نبات و حیوان است، خاصیت نشو و نما و فعالیت ایجاد نماید یا به‌عبارت دیگری روح حیات بدمد.

در ازمنه قدیم که ساختمان برگ و گل و استخوان و گوشت و غیره و اعمال حیاتی بر انسان بکلی مجهول بود و هریک از این اعضاء و اعمال به‌نوبه خود، عناصر و آثار خاصی به‌شمار می‌رفت، تشکیل و ترتیب آنها را به‌روح حیاتی نسبت داده و هرجا نشو و نما و تولیدمثل می‌دیدند، آن‌را دلیل وجود و ناشی شده از روح می‌گرفتند که فوق ماده و قاهر بر آن است. در ادبیات خودمان نیز مثلا در اشعار مولوی رومی و حافظ و عرفای دیگر، برای ذکر قدرت خدا و تسبیح ذات پروردگار، شاهد مثال بیشتر از حیات و ممات و روح آورده می‌شود. برای بشر قدیم (و حتی جدید) درک این معنی که انسان از خاک پدید آمده باشد، بسیار مشکل بود و اگر پیغمبران (که این هم خود معجزی است) نگفته بودند، امکان نداشت قبول کند که ذی‌روح از بی‌روح پدید آمده باشد. بعدها که به‌تدریج اکتشافات علمی مواد آلی را تجزیه و پس از آن ترکیب نمود و اعمال حیاتی از قبیل صعود شیره

نباتی و جذب کلروفیلی را توضیح داد و تنفس و دوران دم و تشکیل نطفه و غیره را تا اندازه‌ای از ابهام بیرون آورد، دیگر سراغ روح را در عضلات و نسوج نگرفت؛ بلکه یک پله دیگر عقب‌نشینی کرده و حالا در این میدان حاضر به‌مصاف با مادیون نمی‌شود. اثبات وجود و ارایه روح را در خاصیت و قوه احساس (Sensation) و ادراک و سایر کیفیات ذهنی از قبیل حافظه و خودآگاهی و قضاوت و تعقل و اراده می‌گیرند؛ یعنی در زمینه‌های مرموز و مراحلی از فعالیت‌های حیاتی وارد می‌شوند که چگونگی و مکانیسم آنها هنوز مجهول است و به‌نظر می‌آید دارای کیفیت و صفاتِ خاصِ متمایز و متباین از خصوصیات ماده باشد[1]. به‌این ترتیب روحیون با

---

۱. در کتاب بسیار عالی و علمی Que deviendrons - nons aprés la mort? (بعد از مرگ چه خواهیم شد) که کشیش دانشمند معروف فرانسوی Abbé Th. Moreau در ۱۹۴۹ نوشته است، مؤلف پس از فصول چندی که راجع به «معمای بزرگ» ـ «جهان نامعلوم» ـ «نظریات جدید راجع به ساختمان ماده» ـ «ابهام‌های هندسه کلاسیک» ـ فوق فضا (Hyperespace) »و غیره بحث می‌نماید، بالاخره فصلی را به «روح» اختصاص می‌دهد و برای جستجوی روح یک سره به‌سراغ خاصه حس که در انسان وجود دارد، می‌رود و دلائلی می‌آورد که قوه یا عمل حس(Faculté sensitive) غیرقابل انقسام به اجزاء مختلف و انتساب به‌سلول معین و انطباق با زمان و مکان می‌باشد. بنابراین ناچار باید منبعث از روح باشد و در جواب مادیون که یکی از آنها گفته بود: هروقت من در زیر چاقوی جراحی خود خدا را دیدم به‌آن ایمان می‌آورم«، برای روح و سایر مجردات که باید فناناپذیر و حاضر شونده و حلول‌کننده در هر زمان و هرجا باشند، بعد چهارم فضای فوق حواس ما را که به دنیای سه بعدی خو گرفته‌ایم، نشان می‌دهد. بعد با توجه به‌اینکه روح نه تنها دارای خاصه حس است که محتاج به اعصاب و همراه با ماده می‌باشد، بلکه برخوردار از استعدادها و اعمال اختصاصی دیگری می‌باشد، مانند قوه تفکر (مشتمل بر قیاس و قضاوت و تعمیم) و مستقل از ماده و بی‌نیاز از اعصاب و اعضای مادی است. آنگاه در فصل بعد با توجه به‌استعدادهای اضافی اختصاصی روح و استقلالی که جهت آن قائل می‌شود و مکانی که در دنیای چهار بعدی برایش مسکن می‌شمارد، به‌این نتیجه می‌رسد که «روح نمی‌تواند بمیرد» از این نظر روح را حاضر و مؤثر در تمام اعضاء و اعمال حیاتی شخص دانسته و می‌گوید: همین که قوه‌ای شعاع عمل و رشته‌های ارتباط خود را با چند جا در آن واحد برقرار نمود، ناچار باید گفت در همه جا هست (به‌عبارت آخر، از بعد چهارم وارد فضای سه بعدی ما می‌شود. مثلا مانند کبوتری که می‌تواند با پرواز در هوا یعنی استمداد از بعد سوم از بالا نظر به‌تمام نقاط داخل باغی که اطراف آن را دیوار کشیده باشند انداخته و با وجود حصار موجود، در آن فرود آید، در صورتی‌که یک اسب که فعالیت آن در سطح بوده در فضای دو بعدی حرکت می‌کند فقط یک قسمت از دیوار باغ را می‌تواند ببیند و در برابر دیوار متوقف شده راه ورود و اطلاع از درون باغ پیدا نمی‌کند.) در اینجا فوراً قیاس می‌نماید که به‌همین دلیل ما می‌گوییم، خدا در همه جا هست و هیچ جای مخصوص ندارد. آنگاه پس از مقدمات و فصول گذشته راه ورود مؤلف در ارایه دنیای پس از مرگ که عنوان و منظور اصلی کتاب می‌باشد، سهل می‌شود.

خلاصه آنکه بر اساس اثبات وجود روح و خواص آن از طریق قیاس و تشبیه به‌تذکر بعضی صفات خدا می‌پردازد و با قبول بقای روح و پیش کشیدن بعد چهارم و فرضیه اتر و غیره، قضیه رستاخیز و معاد ←

← جسمانی را مدلل می‌کند...

[در فصل آخر کتاب، در مرحله سوم از راه طی شده راجع به اصرار قدما و پیروان امروزی آنها در استمداد از فرضیه روح برای ارایه و اثبات معاد، صحبت خواهیم کرد].

همچنین مدرس فاضل و روحانی محترم حضرت آقای آقاسیدمحمد حسین طباطبائی در کتاب سابق‌الذکر (اصول فلسفه و روش رئالیسم- اسفند ۱۳۳۲) که پاورقی‌ها و توضیحات آن به‌قلم روان و محققانه آقای آقاشیخ مرتضی مطهری نگارش یافته است، آقایان خواسته‌اند جمع بین افکار فلسفی قدیم و جدید را بنمایند. در مقاله سوم این کتاب با تأسی به‌استدلال مبتکرانه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و استفاده از روان‌شناسی جدید و توسل به مسئله احساس و ادراک به ابطال عقیده مادیون دائر به‌اینکه روح و ادراکات روحی از خواص و آثار ماده ناشی می‌شود، می‌پردازند و در پی اثبات مجرد بودن روح و وجود خارجی مستقل آن می‌روند.

با این بیان که قلمرو روح از سرحدات احساس و ادراک شروع می‌شود، روحیون به‌طور ضمنی و از روی اجبار یک سنگر دیگر عقب‌نشینی کرده و از اثبات وجود روح برای نباتات که نمو و تولیدمثل دارند، ولی بی‌حس و بی‌اراده می‌باشند، استعفا داده و عجز خود را مخفی می‌نمایند و حتی خاصیت ابدیت و استقلال را برای روح حیوانی و روحی که اعمال غیرذهنی انسان، مانند حرکت عضلات و تنفس و تغذیه و غیره را اداره می‌کند و فارغ از تفکر و تعقل و تعمیم می‌باشد، نفی می‌نمایند...

* * *

آقای مطهری در پاورقی مقاله مورد بحث، ضمن تجلیل و تشریح نظریات فیلسوف بزرگ اسلامی قرن یازدهم هجری مرحوم صدرالمتالهین نکته بسیار جالبی را نقل می‌نماید. صدرالمتالهین معتقد بوده است که «روح خود عالی‌ترین محصول ماده می‌باشد» یعنی «مولود یک سلسله ترقی و تکامل ذاتی طبیعت است و هیچ‌گونه دیواری بین عالم طبیعت و ماوراءالطبیعه وجود ندارد. یعنی ممکن است یک موجود مادی در مراحل ترقی و تکامل خود تبدیل به‌موجود غیرمادی بشود».

با این بیان صدرالمتالهین شیرازی، به‌نظر می‌آید خیلی از مشکلات و اختلافات حل شود و اصلاً دعوائی میان مادیون و روحیون باقی نماند: در اینکه موجودات و مشهودات طبیعت دارای انواع بی‌شمار وکیفیات گوناگون بوده، بشر برای تفکیک انواع و تشخیص افراد ناچار بوده است، اسامی مختلف وضع نماید و سرحدات متمایز قائل شود، حرفی نیست. در عالم حیات نیز بدیهی است که مراحل تحول در نردبان تکامل از ماده خاکی تا جنبده ناطق لاتُعَدُّ وَلاتُحْصی است و وجوه تمایز و تبه‌این برای تکلم به‌کلیه آثار خلقت بی‌انتها است (احصائیه صحیح همان است که قرآن مثل زده به پیغمبر می‌فرماید «قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.» (کهف(۱۸) / ۱۰۹) بگو اگر دریا برای تحریر کلمات پروردگار من و زبان‌ها و نشانه‌های او مداد و مرکب باشد، پیش از آنکه اسامی و آثار پروردگار من پایان یابد، دریا به‌پایان می‌رسد اگرچه یک دریای دیگر به کمک آن بیاوریم!) تا جائی که مراتب شباهت و سنخیت محو شده و به‌نظر می‌آید صور نوظهور پدیدار شده باشد. با این کیفیت زبان بشری برای بیان فعالیت‌های بدیع جهانی و آثار و خواص آن، خود را ناچار دیده است که اصطلاحات خاص و تعبیرهای تازه و مستقل که قابل تطبیق با اسامی و صفات مشخصه مادیات نباشد، بیاورد. از آن‌جمله است اصطلاح روح و تجرد و بسیط بودن و اصطلاحات مشابهی مانند نفس و دل و غیره (در مقابل وزن- بعد- رنگ- سرعت و سایر خصوصیات ابتدائی ماده). ←

انصراف از نسوج و اعمال حیوانی حیات و توجه به سلسله اعصاب و مغز و اعمال حس و ادراک، در جنگ با مادیون از حدود فیزیولوژی به‌سنگرهای پسیکولوژی عقب‌نشینی کرده‌اند.

به‌طوری که می‌دانیم این سنگر هم مدتی است از طرف مادیون هدف تیرهای شدید انتقاد و تجربیات تزلزل‌آوری قرار گرفته است و در هر حال در بین علمای طبیعی اعم از ایدآلیست و ماتریالیست و اِسپیریتوالیست، دیگر روح از آن مفهوم اولیه خارج شده و مسلم گردیده است که در بدن موجودات زنده، یک جوهر یا جرم لطیف متمایز مشخصی که در اثر پرواز آن، ناگهان تمام آثار حیات از موجود قطع علاقه کند، وجود ندارد و میان حیات و ممات فصل قاطعی نیست. عالم امروز با وجود اقرار بر اینکه عالم ذی‌حیات دریای بسیار پهناور پر از معمایی است که فکر بشر از دور به‌زحمت تلألؤهای ضعیفی از امواج ساحل آن‌را مشاهده می‌نماید و شیمی و فیزیکی که در آنجا حکومت دارد با شیمی و فیزیک عالم جماد بسیاربسیار متفاوت است، در هر حال به‌خود این امید را می‌دهد، روزی برسد که صندوقچه اسرار درون پروتوپلاسم را نیز افتتاح نماید و موفق به خلق موجود زنده یا لااقل دخل و تصرف‌های مالکانه در عالم ذی‌روح بشود!

برای پیش‌بینی چنین شکست احتمالی و از دست رفتن سنگر قدیم، معتقدین از حالا یک پناهگاه احتیاطی مخصوصی اندیشیده‌اند تا در آنجا خدای خود را از آسیب دشمنان حفظ کنند! این پناهگاه اگرچه محقر است، ولی بالاخره پناهگاهی خواهد بود که خدا، خدایی که دیگر از تمام اختیارات و اقتدار امپراتوری قدیم محروم شده است، باز تخت و تاج و مخصوصاً نام پرافتخارش را حفظ خواهد کرد.

صحبت از حساب احتمالات و فرضیه کوانتا نموده و خوشحال‌اند که فلسفه جدید قانون علیت قرن سابق را نقض نموده است و این تصور را که دنیا بر سبیل

← ولی همه این نظریات اعم از آنکه روح را مجرد و منفک از ماده بشناسیم یا طبق‌نظر مادیون و بیان بسیار عمیق صدرالمتالهین، کیفیات منتسب به‌روح و بلکه خود روح را محصول تکامل یافته ماده بدانیم، چیزی از حقیقت و عظمت جهان خلقت نکاسته‌ایم و برخلاف علاقه و اصرار مادیون، قبول اصالت و منشاء و اساسی شناختن ماده که خود مطیع و محتاج و مخلوق است، سر خلقت و وجوب وجود خالق را نه تنها از بین نخواهد برد، بلکه هر منصفی را در برابرِ قدرتِ با تدبیر و حکمتِ آفریدگار سربزیرتر خواهد کرد و ناچار خواهیم بود بر توانایی و فضل بی‌مانند او که به شیئی بی‌مقدار ناتوانی استعداد ایجاد هر کیفیت و صورت و قدرت را داده و می‌دهد، بیشتر آفرین بگوئیم و تصدیق کنیم که «اِنّ الله عَلی کُلِّ شَیئی قَدیرٍ!»

یک ماشین منظم کار کرده و مانند یک دستگاه ریاضی تابع مقررات دقیق و اصول علمی خشک بوده و حالت امروز آن نتیجه حالت دیروز است و وضع فردای آن طبق رویه معینی ناشی از امروز خواهد بود، باطل کرده است. و اگر به‌مقیاس بزرگ درمورد اجسام محسوس قانون علیت اصل و اساس باشد، لااقل در عالم الکترون‌ها این قانون دچار اختلاف و اختلال می‌شود! دلخوشی از این بابت است که اگر به‌موجب قانون علیت بنا بود اوضاع عالم تابع قوانین ریاضی بدیهی شده و هر حالت و حرکت آن قطعی و مسلم تابع حالت قبلی باشد، دیگر محلی برای خدا و نفوذ و اقتدار او باقی نمی‌ماند. اما به‌موجب فرضیه کوانتا و ساختمان ذره‌ای دنیا چون ذرات در مسیر طبیعی خود و در انتخاب وضع آتیه اغلب به‌سر دو راهه‌هایی می‌رسند که هیچ یک از قوانین مکانیک، فیزیک، ریاضی، شیمی و غیره نمی‌تواند ترجیحی برای یکی از آن راه‌ها نسبت به‌راه دیگر قایل شود و حساب احتمالات امکان انتخاب هر دو راه را برای آن ذره سرگردان مساوی نشان می‌دهد و به‌اصطلاح incertitude یا بی‌تکلیفی حاصل می‌شود، می‌گویند اینجاست که دست تقدیر یعنی مشیت الهی در کار آمده، به‌میل (یا به‌هوس) خود، ذره را به‌راست یا به‌چپ می‌راند... بنابراین ریاضیات و فیزیک و مکانیک و شیمی و سایر علوم و یا ماده و روح و غیره کار خود را هر نوع می‌خواهند بکنند، بالاخره تکلیف قطعی را معین نخواهند کرد و خدا را هم سهمی و حقی در این دنیا هست! ...

این است آن پناهگاه آخری که فعلاً بشر، پس از آنکه خدا را به پیروی از افکار شخصی، سایه به سایه ارواح خیالی، به‌عقب‌نشینی کشانده و کوچک کرد، برای خدای خود آماده نموده است! و این است نصیبی که برای او در دست آخر کنار گذاشته، مقام شامخی که جهت خدا قایل شده‌اند!

اگر بنا است نقش خدا در جهان به‌این درجه ضعیف و احتمالی باشد پس بهتر که اصلاً خدایی در کار نباشد!

* * *

خیلی عجیب است! ... حقا که:

«وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»[1]

---

۱. انعام(۶) / ۹۱ : خدای را چنان که سزاوار اوست، ارج ننهادند...

بشر موحدِ درس خوانده تربیت یافته امروز هم مانند مشرکین معاصر عیسی(ع) و محمد(ص) قدر خدا را ابداً نشناخته، او را دائماً روی شمائل و به‌تناسب اوهام خود وصف می‌کند!

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ.» (صافات(۳۷) / ۱۸۰)

(منزه است پروردگار تو- آن پروردگار صاحب عزت- از آن‌طوری که او را وصف می‌کنند!)

«وَسَلَامٌ عَلَي الْمُرْسَلِينَ.» (صافات(۳۷) / ۱۸۱)

(و سلام بر فرستادگان.)

سلام بر پیغمبران باد که حق مطلب را ادا کردند و کلام ناهنجار نگفتند! ما از قدم اول بیراهه رفتیم که حالا به‌چنین تنگنا افتاده‌ایم!

در حالی که قرآن می‌فرماید:

«أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.» (فصلت(۴۱) / ۵۳)

(... آیا برای نشانی پروردگار تو کافی نیست که او بر سر هرچیز و هرجا شاهد و حاضر است!)

ما چه حق داشتیم طبیعت را از قلمرو حکومت وجود او جدا ساخته، خدا را در عرش خارج از عالم ماده و جسم جا بدهیم؟

«لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ» (بقره(۲) / ۲۵۵)

(... آسمان‌ها و زمین از آن اوست، کیست آنکه بتواند بدون اذن خدا (و رعایت مقررات او) کوچک‌ترین شفاعت و دخل و تصرفی در عالم وجود بنماید؟! ...)

هرچیز و هر قانونی که در طبیعت هست، همان عین مشیت خدا است و نمی‌تواند از ناحیه غیر او باشد.

انسان همان‌طور که در زندگانی بشری میان رعیت و ارباب و توده و پادشاه فاصله دیده است، مابین خود و خالق نیز دایماً خندق کَنده و جدایی انداخته است. اما قرآن می‌فرماید.

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.» (ق(۵۰) / ۱۶)

(... و ما به او (به انسان) از رگ گَردن نزدیک‌تریم)

دوست نزدیک‌تر از من به‌من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه‌کنم با که توان‌گفت که دوست در کـنـار مـن و مـن مـهجـورم

ماده و روح و ظاهر و باطن را ما درست کردیم، تا میان خالق و مخلوق پرده بیفکنیم و الا به‌گفته قرآن :

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»[1]

قبول نظم و حساب در دنیا چه منافات با فاعل مایشائی خدا دارد؟ ما نباید تصور کنیم حساب و هندسه و مکانیک و قوانین فیزیک و شیمی مخلوق ما و تمایل بشر است، یا ریاضیات حقایق قطعی مسلمی هستند که مستقل از ذهن و غیرمربوط به‌وجود و عدم عالم باشد. خیر؛ اگر ریاضیات جزو بدیهیات اولیه به‌شمار می‌رود و اگر ذهن ما جز آن قادر به‌تصور یا قبول اصول دیگری نیست، برای آنست که غیر آن چیز دیگری ندیده است. از روزی که ما چشم باز کردیم، این دنیا و این اصول را دیده‌ایم. چون دودوتا را همیشه چهار تا دیده‌ایم، گفته‌ایم پس حساب، امر بدیهی و قطعی است و الا اگر در دنیا حقیقت و بقاء و وجودی نبود و از میان دودوتا یکی گم می‌شد دودوتا سه تا در می‌آمد، نه چهار تا... ریاضیات و زمان و مکان و ماده و غیره ساخته و پرداخته ما نبود که تحمیل کردن آنها بر اراده خدا منافی قدرت مطلقه او باشد. اینها تمام ساخته و خواسته «او» است که بر وجود و ذهن ما تحمیل شده است. قرار حساب و حکومت قوانین طبیعت همان عین مشیت و پرتو ذات باری‌تعالی است که ما در آن خدشه و خلل نمی‌بینیم:

«مَّا تَرَي فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَي مِن فُطُور.» (ملک(۶۷) / ۳)

(... درً خلقت خدا تفاوت و اختلافی نمی‌بینی (اگر دیدی) پس چشم را برگردان (ببین) آیا رخنه و خللی مشاهده می‌نمایی؟!)

اگر ما یک وقت استثناء و اختلافی دیدیم، عیب در دستگاه خدا نیست. نقص از ما است که یا غلط پیش‌بینی کرده‌ایم و یا بد فهمیده‌ایم. دگر بار اگر با دقت توجه نماییم مسلم خواهد شد که به‌قدر سر سوزنی هم خالی از حکم واحد عمومی خالق نیست!

---

۱. حدید(۵۷) / ۳: او ازلی و ابدی است و پیدا و ناپیدا؛ ...

چرا مؤمنین وجودِ قوانینِ قطعی و ثابتِ منظمِ بدون استثنا را در طبیعت برای خدا ننگ یا کسرِ شأن می‌دانند؟ در صورتی که قرآن در یک جا می‌فرماید:

«وَالسَّمَاء رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ.
أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ.» (رحمان(۵۵) / ۷ و ۸)

(و آسمان را برافراشت و میزان و نظم برقرار کرد.
مبادا سرپیچی و انحراف از میزان و نظم بنمائید.)

و در جای دیگر امر می‌کند:

«سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي.
الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّي.
وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَي.» (اعلی(۸۷) / ۱ تا ۳)

(تسبیح کن نام پروردگار اعلای خود را.
آن کسی که خلق کرد و منظم و استوار ساخت.
و آن کسی که اندازه گذارد و سپس راهنمایی کرد.)

عجیب است که بعضی‌ها اینقدر اصرار دارند، منشاء و مأوای حیات را روح بدانند در حالی که قرآن صریحاً می‌فرماید:

«وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» (انبیاء(۲۱) / ۳۰)

(... و هرچیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم...)

در قرآن تبدیل جمادات به ذی‌روح و تبدیل ذی‌روح به‌مرده مانند تحویل شب و روز به‌یکدیگر دو وجه متوالی از یک گردش و یا تحول طبیعی بیان شده است:

«تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيَّتَ مِنَ الْحَيِّ» (آل‌عمران(۳) / ۲۷)

(...شب را وارد(یا تبدیل به) روز می‌نمایی و روز را وارد در شب می‌کنی و زنده را از مرده بیرون می‌آوری و مرده را از زنده خارج می‌سازی...)

قرآن نه تنها آثار وجودی و عوامل خیر و برکت دنیا را به‌خدا نسبت داده و می‌گوید:

«لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» (کهف(۱۸) / ۳۹)

(... هیچ نیرویی حاصل نمی‌شود مگر به‌وجود خدا...)

بلکه دامنه تمامیت و یگانگی اراده مطلقه را به‌آنجا می‌رساند که با وجود همه تعجب و استنکاف منطق بشری ما (و علی‌رغم اشتباه و افترای زردتشتیان) با صراحت قاطعی خلقت شیطان را هم از خدا دانسته او را مأمور (یا لااقل مأذون) از جانب پروردگار می‌شناسد![1]

* * *

موحد خداپرست کسی نیست که خدا را پله پله از عالم طبیعت به‌ماوراء طبیعت براند. پس از آن اختیار جمادات و انشاء مقررات طبیعت را از ذات خالق بگیرد و تنها حیات را اثر او بداند و دخالتش را در استثناها و خلاف رویه‌ها سراغ بدهد. و بالاخره در حیات‌بخشی هم برای او شریک و رقیب قایل شود و دستش را مانند طالع‌بین‌ها و پیرزن‌های فال‌گیر فقط در سرنوشت‌های احتمالی عالم باز بگذارد!.، اینها تمام شرک است، این‌طور خداشناختن و خداشناساندن دام به‌نفع بی‌دینان تنیدن و دانه در آن پاشیدن است!

یا دنیا و عالمی هست یا نیست. منکرین خدا چیزی نگویند و جدالی هم نکنند. اگر چیزی هست علم انسان روزبه‌روز به‌اینجا می‌رسد که یک چیز بیش نیست. شما اسم آن یک چیز را که هرچه هست از اوست، آنچه می‌خواهید بگذارید. پیغمبران او را خدا نام گذارده‌اند !

«هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاء الْحُسْنَي»[2]

استدلال‌های کهنه

قبل از ورود به‌مرحله دوم از راه طی شده، شاید بیفایده نباشد توجه مجددی به بعضی از استدلال‌های کهنه گمراه‌کننده بنماییم و جواب اشکالاتی را که در زمینه توحید می‌شود، بدهیم.

بعضی از علل بی‌دینی (یا لااقل بی‌قیدی) پاره‌ای متفکرین با حسن نیت را باید در ضعف منطق متقدمین جستجو کرد و به‌کسانی که طبع نقادشان با استدلال‌های ناقص کهنه متقاعد نمی‌شود، تا اندازه‌ای حق داد. البته خدا و دین عوض‌شدنی نیست ولی

---

۱. این خود بحث بسیار مهمی است که مصداق طبیعی کامل در خلقت انسان دارد و مفتاح تکامل بشر می‌باشد و جداگانه باید تشریح شود.

۲. حشر(۵۹) / ۲۴ : اوست خدای آفریننده و هستی‌بخش و صورتگر که نیکوترین صفات خاص اوست؛ ...

طرز نزدیک شدن ما به آنها و طریق درک مطالب قهراً تابع سیر طبیعی افکار و علوم می‌باشد که باید دوره به دوره تحویل و تطبیق داده شود.

یک استدلال کلاسیک که معتقدین برای اثبات وجود خداوند می‌نمایند، تشبیه کردن دستگاه خلقت به یک کشتی یا یک ساعت است که ناچار باید سازنده‌ای داشته باشد. این استدلال نیز چون در اساس ناشی از قیاس به‌نفس یا موافق با آن و کوره راهی به‌طرف شرک می‌باشد، ناقص و گمراه‌کننده درآمده است.

توضیح آنکه عمل انسان یا حیوان در طبیعت منتهی به ایجاد عدم تقارن (Dissymétrie) و بهم‌زدن جریان معمولی و نظم قبلی می‌باشد. مانند خانه یا لانه ساختن، کاشتن درخت و تبدیل علفزار به‌مزرعه، درآوردن آب یا برگرداندن مسیر رودخانه، مواد طبیعی را به‌صورت کشتی در آوردن و به‌دریا انداختن آن و تغییرات بسیار کوچک دیگر. بنابراین کارهای ما، چون موجب بی‌نظمی و عدم تقارن و استثنا و پیدایش حالت خاص در وضع طبیعت می‌شود، فوری شناخته می‌شود و چون منتهی به منظور مشخص می‌گردد، هدف ما معلوم می‌شود و افعال و مصنوعات ما نشان و سراغ از فاعل و صانع خود می‌دهد. و چون این آثار برای خود و به‌پای خودشان به‌این صورت درنیامده‌اند و برخلاف رویه عادی و جریان قبلی تشکیل شده‌اند، ناچار باید برای ایجاد و ابداع آنها دست دیگری در کار آمده باشد.

اما در طبیعت چنین نیست. کبوتر برای دیگری کبوتر نیست. برای خودش کبوتر است و زندگی می‌کند. کوه و دریا مسیر خودشان را طی می‌کنند و در این مسیر هدف و مقصد و حاکمی دیده نمی‌شود، جز فعل و انفعال‌ها و تأثیرات متقابله‌ی قهری ولایشعر آنها بر یکدیگر، خودشان روی خودشان اثر می‌کنند و همیشه راهی را در پیش می‌گیرند که عقلاً بدیهی و علماً قهری و جبری است: آب چاره‌ای ندارد، جز آنکه سرازیری را در پیش گیرد و وقتی در دامن کوه سرازیر گردد و نیروی زنده (Force motrice) قهراً سبب سائیدن و کندن و غلطاندن مواد سر راه و بعد رسوب گذاشتن و هزاران پدیده و آثاری که منجر به‌ساختمان طبقات زمین گردیده است، می‌شود. اصل دوم ترمودینامیک که حکم می‌کند انرژی‌ها و اختلاف سطح‌ها باید هموار شوند، با حساب ریاضی احتمالات منطبق بوده و جهت طبیعی و بدیهی تحویل‌ها را در طرفی نشان می‌دهد که احتمال وقوعش بیشتر باشد.

روی این نظر تردیدکنندگان در توحید گفتند: البته ساعت یاکشتی چون برخلاف

نظم جاری و احتمال بدیهی و سابقه طبیعی مواد اولیه خود، به‌طور تصنعی درست شده است و احتیاج‌های خارجی خاصی را برآورده می‌کند، ناچار باید صانع داشته باشد؛ اما دستگاه طبیعت چنین نیست. هرچه در آنجا رخ می‌دهد روی سیر طبیعی و موافق با مطلق احتمال و امکان و به‌طور خود به‌خود می‌باشد. بنابراین چون ما دستی و قصدی درکار نمی‌بینیم، داعی نداریم خدا را در بین بیاوریم!

همین‌طور در عالم موجودات زنده، سابقاً (و حالا در استدلال‌های کلاسیک) اعطای اعضا و تفویض استعدادها و غرایز شگفت‌انگیز حیوانات را مانند احسانی که منعم به بنده می‌کند و مستقل و منفصل از اعمال آن می‌باشد، به‌خدا نسبت می‌دادند و از این راه شواهدی بر قدرت خالق می‌آوردند. علوم طبیعی وقتی به کشف و اعلام قوانین تکامل رسید و این اصل کلی را نشان داد که در موجودات زنده تکمیل و تشکیل اعضا به‌صورت تدریجیِ طبیعی در نتیجه‌ی احتیاجات و مبارزات حیاتی در اثر به‌کاربردن و فعالیت داخلی خود حیوان و فعل و انفعالات محیط خارجی حاصل می‌شود[1]، و صفات اکتسابی می‌باشد، اعتقادهای سست، سست‌تر شد و علم، خود را برای جستجوی اسرارِ پیدایشِ حیات بی‌نیاز از فرضیه خدا دانست![2]

* * *

مؤمن و منکر هر دو غافل از این نکته بوده‌اند که خدا و مخلوق خدا را نباید با خودمان و مصنوعاتمان قیاس به‌نفس نمائیم. ما نباید انتظار داشته باشیم، خدا را در استثناها و عدم تقارن‌های نسبی عالم که خاصه آثار خودمان است، جستجو نمائیم و او را با انگشت در کار مشخص و جای معین نشان دهیم و عمل او در موجودات، خارج و جدای از کیفیات درونی آنها باشد. این‌طور عقب خدا رفتن، دست خالی برگشتن و گمراه کردن است. به‌گفته امیرالمؤمنین:

«اِنَّهُ مَعَ کُلِّ شَیئٍ لابِمُقارَنَةٍ وَ غَیرَ کُلِّ شَیئٍ لابِمُزایَلَةٍ فاعِلٌ لابِمَعْنَی الْحَرَکاتِ وَالْآلَةِ»

---

۱. بنا به‌عبارت متداول : La fonction crée l'organe

۲. گو اینکه این نکته نیز نمی‌تواند دلیل بر عدم سازنده و خواهنده اصلی باشد و در مقیاسِ کلی مطلقِ طبیعت و تدریجی بودن و اکتسابی بودنِ تحول از عظمت و اشکال امر چیزی نمی‌کاهد؛ یعنی اگر عملی در مدت یک سال بدون عامل میسر نباشد، لاجرم در یک میلیارد سال هم میسر نخواهد بود.

خدا با همه چیز و در همه جا هست، ولی نه آنکه همنشین و پهلوی آنها باشد؛ غیر از هرچیز است، ولی نه آنکه جدا و دور از آن باشد؛ فاعل و عامل است، ولی نه به‌معنی و از طریق حرکات و وسائل و آلات.

«أَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»[1]

او در هر چیز و بالا و همراه هر چیز حاضر و ناظر است. نقطه‌ای از نقاط دستگاه وسیع خلقت پیدا نمی‌شود که خالی از وجود و عمل او باشد. بنابراین به‌لحاظ تشخیص و تحقیق خدا هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی در هیچ قسمت و هیچ کیفیت دنیا وجود ندارد که از آن راه بشود او را تشخیص داد و مجزی و تفکیک کرد. دنیای مخلوقات در برابر ذات خدا قابل تشبیه به‌داخل کوره‌ی گداخته یکنواخت (به‌اصطلاح یک محیط مشعشع ایزوترم) می‌باشد که جمیع نقاط آن در درجه حرارت واحد به‌طور یکسان تشعشع نمایند. در چنین محیط متشعشع و مملو از انوار مختلف، اگر فرضاً چشم ناظری قرار گیرد، به هر سو که بنگرد، به‌یک نوع و به‌یک رنگ و به‌یک اندازه اشعه دریافت می‌کند، و هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی که قرینه و وسیله برای تشخیص اشکال و تفکیک خطوط و الوان باشد، نخواهد دید. بنابراین هیچ چیز و هیچ یک از اجسام موجود را نمی‌بیند. درست مثل کسی که در تاریکی محض قرار گیرد و از رؤیت اشیاء مجاور محروم باشد، چشم ناظر در چنین محیط سراسر نور، ولی هموار و یکنواخت، اگر دلالتی بر او نشود، حکم به‌تاریکی مطلق خواهد کرد و به آسانی می‌تواند انکار وجود تمام اجسام و اشعه‌ای را که از همه طرف او را احاطه و غرق کرده است، بنماید!

ما اگر می‌گوییم خدائی هست و جهان خالقی دارد، نه از جهت انکار علوم طبیعی و اصول جبری ترمودینامیک یا عدم قبول قانون احتمالات می‌باشد. ما می‌گوییم ریاضیات و احتمالات و قوانین فیزیک و شیمی و غیره هرقدر محکم و مسلم باشند، روابط و استنباط‌هایی بیش نیستند. اینها اگر چیزی و وضعی موجود شد، ترتیب و تحویل آنها را از روی خواص و آثاری که به هر یک مترتب شده است برای ما بیان می‌کنند. زبان حال وقایع و ترجمان حقایق می‌باشند، نه ایجادکننده و تغییردهنده. قادر به تبدیل عدم به‌وجود نبوده و نیستند. باید دستی باشد و مهره‌ای را روی طاسی بیندازد تا حساب احتمالات شما درجه امکان تصادف دو تک خال یا

---

۱. فصلت(۴۱) / ۵۳: ... صاحبا ختیار تو بر هر چیز گواه است.

شش و بش را تعیین نماید.

دنیای خلقت را از جهتی می‌توان به‌عالم ریاضیات تشبیه کرد. دانشمند ریاضی‌دان در مغز خود فرضی و تعریفی مثلاً از خطی که جمیع نقاط آن به‌فاصله ثابت از نقطه معین باشد، می‌نماید. این فرض و این تعریف شکلی را در عالم وهم ایجاد می‌نماید و از آن یک سلسله خواص و روابط و فروع نتیجه می‌شود که توأم و لازم و ملزوم با تعریف دایره می‌باشد؛ ولی بحسب مطالعات و توجه‌هایی که بعداً بشود، یک یک مکشوف می‌گردد. درهر حال بقای آن شکل و قیام تمام خواص و آثار موکول به ادامه فرض است. اگر ریاضی‌دان تعریف و فرض دیگری بکند مثل تقاطع سه خط مستقیم یا خطی که مجموع فواصل نقاط آن از دو نقطه معین ثابت باشد، شکل‌های دیگر و خواص و آثار دیگر حاصل می‌شود. خالق دایره و مثلث و بیضی و موجد خواص و خصوصیات جالب آنها، همان ریاضی‌دان مبتکر می‌باشد نه ریاضیات.

علوم بشری آیینه‌ی دنیانما هستند که سعی می‌نمایند، اطراف و درون اشیاء و امور را از وجوه مختلف به‌ما نشان دهند. هیچ‌گاه با زیر و رو کردن مصنوع و یا سنجیدن و سبک و سنگین کردن آن، صانع از درون مصنوع سر در نمی‌آورد.

همین وجود موجودات بی‌شمار و ظهور بنده و شما که یک عدم تقارن و استثناء در مقابل خلاء و عدم مطلق می‌باشیم و بنا به‌شهادت علوم، تماماً سرگشته و فرمانبردار بوده بنا به‌نظام کلی طبیعت و تأثیرات متقابله یکدیگر، به‌این حال درآمده و به‌حال دیگر درمی‌آییم و از خود تسلط و تصرف در تغییر دادن اصول حاکمه و نگاه‌داشتن خواص و اوضاع حاضر و یا خلق و اعدام را نداریم و برای هیچ یک از ما نمی‌توان جزئی‌ترین سهمی در ایجاد منشاء و صفات خود و تصمیم در پیدایش و تشکیل جهان قائل شد، ناگزیر از وجود یک علت عامل غیر متقارن ایجادکننده و نگاه‌دارنده می‌باشیم که حاکم و فاعل و همراه با همه، ولی غیر از همه باشد. هیچ الزام و اجبار و دلیلی نیست که دنیا حتماً وجود داشته باشد و حتماً همین‌طورکه هست، بوده باشد. یعنی فقط یک امکان موجود باشد، همان‌طور که هیچ دلیلی نیست که تمام اشکال و خطوط دایره باشند. بلکه بینهایت شکل ممکن بود روی تخته کشیده شده باشد. حال که ما می‌بینیم شکلی کشیده شده و آن شکل مثلاً دایره است. پس ریاضی‌دان و رسامی در کار بوده و منظوری داشته است.

اگر ما هستیم خدا هم هست. اگر شما تکلم می‌کنید و کلام شما که سکوت فضا

را مبدل به‌صدا می‌کند دلالت به‌وجود شما می‌نماید، پس این سر و صدای طبیعت هم نمی‌تواند بدون خدا باشد.

«إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ.»[۱]

همین‌طور در عالم زندگان می‌گوییم ماده اولیه که به‌قول شما روی فعل و انفعال‌ها و تحول‌های طبیعی متدرجاً به‌صورت سلول درآمده و از سلول ضعیف انواع درخت‌ها و جانوران و بالاخره انسان سر درآورده است، اگر طور دیگر تکوین شده بود و اگر مقررات طبیعت که تحت عناوین جاذبه عمومی و نیرو و حرارت و تشعشع و الکتریسته و غیره مشهود ما می‌باشد، به‌ترتیب دیگر وضع شده بود، مسلماً دنیای امروز صورت دیگر می‌داشت. بنابراین مشّیتِ ابتدایی ازلی است که مبتکر و موجد صور و انواع فعلی و آینده می‌باشد.

قرآن نیز اراده خدا و خلقت جانداران را آن‌طور که قدما به‌قیاس عمل ارباب با رعیت و به‌صورت عنایت و اعطاهای دلخواه مجزی و منفصل (Discontinu) تصور می‌نمودند، معرفی نمی‌فرماید؛ بلکه قانون تطور و تکامل را به‌وجه بسیار تمام‌تر و کامل بیان نموده و کلیه موجودات (نفس‌ها) را مرهون «مکتسبات» و مصنوع اعمال خود آنها می‌شناسد:

«وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» (جاثیه(۴۵) / ۲۲)

(و خداوند آسمان‌ها و زمین را به حق و به‌طوری خلق کرد که هر نفسی جزا و نتیجه آنچه را که خود کسب می‌کند دریافت دارد...)

و یا:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.» (مدثر(۷۴) / ۳۸)

(هر نفسی در گرو و رهن آن‌چیزی است که کسب می‌کند.)

در قانون نشو و ارتقاء برای تعیین مبدأ انسان نیز از داروین پا به‌عقب‌تر گذاشته به‌سراغ گل و خاک می‌رود:

«بَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ.» (سجده(۳۲) / ۷)

(... خلقت انسان را از گل شروع کرد.)

---

۱. ذاریات(۵۱) / ۲۳: ... بی‌گمان آن حق است، همچون سخن گفتنتان قطعی است.

حال اگر ما آمده‌ایم، روی وهم و خیال خود و به‌قیاس مجسمه‌سازان، برای آدم به‌دست خدا هیکل گلی ساخته‌ایم که در آن فوت کرده، به راهش انداخته باشد، تقصیر قرآن نیست. قرآن آنجایی که اوامر خدا را در مورد آدم (یا آدمیزاد) به ملائکه نقل می‌کند، می‌فرماید: پس هر زمان که من او را منظم و مرتب کردم و از روح خودم در او دمیدم[1]، در برابرش به‌سجده بندگی و خدمت‌گزاری بیفتید. به این ترتیب مراتب و مراحلی برای پیدایش و تکمیل انسان قایل می‌شود و در آیات ابتدای سوره اعلی(۸۷) به‌توالی این مراحل در مورد کلیه موجودات به وجه بارزی اشاره می‌فرماید:

« سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَي. الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّي .
وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَي. وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَي.
فَجعلَه غُثَاء أَحوى.» (اعلی(۸۷) / ۱ تا ۵)

(تسبیح کن نام پروردگار والای خود را.
آن کسی که آفرید و پس از آن راست و درست کرد.
و آن‌کسی که اندازه و مدت قرار داد و سپس راهنمایی نمود.
و آن‌کسی که گیاهان چراگاه را از زمین بیرون آورد.
پس آن‌را خشک و سیاه گرداند.)

« اللّهُ ! لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ ! »[2]

---

۱. در اینجا جمله «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي» ، (حجر(۱۵) / ۲۹) دمیدن روح حیات نیست؛ چون بنا به‌عبارت آیه قبلاً بشر مستوی و منظم شده و زنده بوده است. دمیده شدن از روح خدا در انسان، شاید مقصود روح عالیه و مراتب کمالیه انسانی که همان تقرب و تشابه به‌خدا است، باشد.
در سوره اعراف هم که می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلآئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ» (اعراف(۷) / ۱۱) باز تأیید همین نکته است که خلقت ابتدائی انسان و صورت یافتن او که مراحل قبلی بشر است، مقدم بردمیدن روح خدائی بوده است.
۲. بقره(۲) / ۲۵۵ : ... خداست؛ که جز او معبودی نیست...

مرحله دوم از راه طی شده

عبادات

عبادات سه گانه

در خلاصه ادیان دیدیم، هریک از مذاهب حقه، ضمن اینکه انسان را دعوت به پرستش خدای یگانه و انتظار زمان بازگشت می‌نمایند، انجام یک سلسله اعمال و قبول وظایف و قیودی را نیز واجب یا مستحب می‌شمارند. این قسمت را عبادات گوییم. در ادیان قدیم توسعه و تنوع عبادات خیلی کمتر بوده است تا در ادیانی که بر اقوام پیشرفته نازل شده است.

عبادات در هر مذهبی یکی از جنبه‌های سه‌گانه زیر را دارد.

اول: عبادات نسبت به‌خالق که در قرآن به‌نام عمومی صلات یا دعا ذکر شده است و به‌طورکلی عبارت است از اعتراف به‌بندگی خدا و دست نیاز درازکردن به‌درگاه او.

دوم: عبادات نسبت به‌خلق است؛ مانند نیکویی به‌پدر و مادر، صله رحم، ادای حق همسایه و معلم، زکات، خیرات و انفاق، جهاد و دفاع، اصلاح امور مردم، امر به‌معروف و غیره. همچنین جنبه منفی امر یعنی خودداری از ظلم، دزدی و کم فروشی، فساد، زنا، قتل نفس، شهادت به ناحق، غیبت، سخن چینی و غیره.

سوم: عبادات نسبت به خود که دو طرف آن خود شخص است. یک قسمت از این عبادات جنبه‌ی مادی دارد مثل طهارت، ختنه، روزه، خودداری از مسکرات، و قسمت دیگر جنبه‌ی اخلاقی دارد مانند صداقت، محبت، بلندنظری، قناعت، وفای به‌عهد، صبر و پایداری، تحصیل علم، تزکیه نفس و غیره[1].

---

۱. ولی نباید فراموش کرد که عبادات با وجود جنبه‌های سه‌گانه فوق به یک مقصد واحد منتهی می‌شود و غرض نهایی از آنها به‌لحاظ فردی «تربیت» و ایجاد ملکات یا مکتسبات عالیه در نهاد شخص می‌باشد؛ ←

بشر، چه در زمان معاصر انبیاء و چه بعد از آنها همیشه با این فصل از ادیان یعنی با عبادات مخالفت ذاتی ابراز داشته است. اولاً: از این بابت که نسبت به‌حقانیت دعوی تردید داشته است. ثانیاً: از این جهت که نمی‌خواسته زیربار تکالیف و قیود بسیار سنگینی که خلاف تمایلات نفسانی و گاهی اوقات منافی منافع مادی شخصی او بوده است، برود. حتی مخالفت در زمینه این ماده از حدود آن نیز تجاوز می‌نماید. چه انسان برای آنکه خود را در طرز اعمال آزاد و در مقابل وجدان راحت ببیند، به‌منظور فرار از قیود عبادات، منکر مبانی مطلب نیز می‌شود و زیر خدا و رسالت و قیامت هم می‌زند.

جستجوی سعادت

حال باید دید سیر روزگار و احتیاجات زندگی، بشر را در این زمینه به‌چه وضعی درآورده است.

انسان همیشه در جستجوی سعادت بوده است. مخصوصاً انسان غیر خداپرست بیش از سایرین به‌سعادت مادی خود علاقه داشته و در صدد تأمین منتها درجه تمتع از نعمت‌های طبیعی بوده است.

انسان عاقل به‌این نکته برخورد که شرط اساسی و حداقل سعادت مادی، حفظ سلامتی و ادامه زندگی می‌باشد. برای این دو مقصود ناچار باید تندرستی و قوت بدن- نان- آب- امنیت- آبادی و غیره تأمین شود. تأمین این شرایط نیز به‌طور کلی بدون کوشش و بدون صرف انرژی میسر نیست. اسباب و وسایل می‌خواهد، وسائل مادی از طریق موهوم و با صرف آرزو تدارک نمی‌شود. باید به دنبال آن رفت و

← نه انجام یک سلسله تشریفات ظاهری و تکالیف قراردادی. این نکته به‌قدری مهم است که حضرت ختمی مرتبت مأموریت خود را اصلاح نمودن و تمام کردن مکارم اخلاق می‌شمارد و می‌فرماید: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الْأَخْلاق. قرآن کریم نیز از زبان حضرت ابراهیم مکرر موضوع آیه سابق الذکر «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَیُزَکِّیهِمْ» (بقره(۲) / ۱۲۹) را یادآوری می‌فرماید. در جواب قبولی که خداوند می‌دهد در یک آیه در دو توجه، یک‌جا به‌لفظ تزکیه و جای دیگر به‌لفظ حکمت که اولی به‌دنبال ارائه آیات ذکر شده است و دومی پس از تعلیم کتاب می‌آید، مبانی اساسی اخلاق که تزکیه نفس و عمل به‌حکمت و عقل می‌باشد، ذکر می‌شود. در تعلیمات حضرت مسیح نیز می‌دانیم تا چه اندازه در مقابل ریاکاری و تظاهرات تشریفاتی یهودیان عکس‌العمل نشان داده و به صفای دل و تعالی روح اهمیت می‌دهد.

این مطلب در مرحله سوم راه طی شده، ضمن بیان مکتسبات و توشه آخرت مجدداً بحث خواهد شد و به جنبه اجتماعی آن نیز نظر خواهیم کرد.

ماحصل آنکه درجه راحتی فرد و جامعه بستگی تام به‌درجه کوشش و کار آنها داشته و رفتار امروز انسان یا جامعه در وضع فردای او مؤثر می‌باشد.

اینک خواهیم دید، آرزوی سعادت و تکاپوی حیات، چگونه بشر را وادار به‌قبول قیودی می‌نماید که با عبادات دین مترادف می‌باشد.

بهداشت یا اولین بند از عبادات

بشرِ طالبِ سعادت، در اولین قدم متوجه شد که نگاهداری قلب و معده و ریتین با خودِ اوست. عضلات و اعصاب را باید مواظبت نماید. بی‌مبالاتی و لاقیدی در زندگی مجاز نیست. رعایت اعتدال در خوراک و خواب لازم است. خلاصه آنکه انسان فهمید آن‌طورکه تصور می‌کرده و آرزو داشته است، حتی نسبت به نفس خود نیز آزاد و مختار مطلق نیست. اگر سلامتی و راحتی می‌خواهد، باید زیر بار قیود بهداشت برود. این قیود یا وظایف بهداشتی هرقدر پیش می‌رفت، بر وسعت و اهمیت آن افزوده می‌شد.

پس امروز بشر کاملاً این قسمت از مرحله راه انبیا را به‌پای خود طی کرده است که در عین آزاد و مختار بودن، باید قبول بعضی قیود و آداب را بنماید و لااقل نسبت به شخص خود یک سلسله وظایفی دارد. اگر از این وظایف سرپیچی کند، ضرر آن مستقیماً به‌خود او می‌رسد.

قبول وظایف بهداشتی که کاملاً از روی میل در دنیای متمدن امروزی تعمیم یافته است، بند اول از نوع سوم عبادات سه گانه فوق‌الذکر است.

نوع‌پرستی ناشی از نفع‌پرستی

اما انسان منفرداً زندگی نمی‌کند، بلکه در میان اجتماع است. افراد تأثیرات منعکس بر یکدیگر دارند. تمام بدی‌ها و خوبی‌های وارده به‌شخص منحصراً از ناحیه خود او نیست، شاید بیشتر از ناحیه دیگران می‌باشد. پس شخص نمی‌تواند نسبت به‌غیر بی‌طرف و بی‌علاقه باشد. نفع هر فرد در این است که همسر خوب، همسایه خوب، همکار خوب، مشتری خوب، پلیس خوب، نانوای خوب، وزیر خوب و به‌طور کلی اجتماع منظم و خوب داشته باشد و چون محتاج به‌وجود آنها است، باید در حفظ آنها نیز ساعی باشد. بنابراین بدون آنکه دین یا عواطف حکم کند، نفع هر فرد (نفع مادی هر فرد) اقتضا دارد که قسمتی از علاقه و فعالیت خود را به دیگران معطوف

نماید، یعنی در واقع خدمت به دیگران غالباً خدمت به‌نفس است و خیانت و ظلم به دیگران ظلم به‌نفس.

به‌این‌ترتیب بشر به نوع دوم از عبادات که خدمت به‌خلق است، رسید و روی منطق مادی فوق‌الذکر معلوم شد که هرقدر در اجتماع کسی نزدیک‌تر به‌شخص باشد، چون نفع و ضررش زودتر عاید می‌گردد، خدمت به‌او مفیدتر و لازم‌تر می‌باشد، یا به‌اصطلاح شرع، در صف مقدم صاحبان حقوق پدر و مادر (یا اولاد) قرار دارند و بعد خویشاوندان و بالاخره نوبت به همسایه و همشهری‌ها می‌رسد و دامنه آن البته تا آخرین فرد هموطن و بلکه هم‌نوع ناشناس و حتی حیوان و نبات هم کشیده می‌شود.

یادم می‌آید وقتی جزء دسته محصلین اعزامی دولت وارد فرانسه شدیم و ما را در یکی از لیسه‌های (مدرسه‌های) پاریس منزل دادند؛ در تالار ناهارخوری دیدم، تابلوهایی به دیوار زده، مکرر نوشته‌اند:

Si vous voulez être un bon francais ne gaspillez Pas le Pain.

(اگر می‌خواهید فرانسوی خوبی باشید نان را تفریط نکنید)

از این نصیحت خیلی تعجب‌کردم. دیدم موضوع اسراف مال و زیر پا ریختن برکت خدا که به‌ما می‌گفتند گناه دارد، در آنجا هم مورد دقت و احتراز است. اما نفهمیدم فرانسوی خوب بودن چه ربطی به ریخت و پاش نکردن نان دارد! البته آن لیسه، لیسه لائیک یعنی مدرسه غیرمذهبی بود و این لوحه‌ها را از لحاظ تعلیمات مسیح نزده بودند؛ بلکه صرفاً روی منافع ملی و جلوگیری از فساد مادی بود که در نتیجه بی‌مبالاتی‌های بسیار جزیی، ولی دسته‌جمعی اطفال به کشور فرانسه وارد می‌آمد.

امروز بشر فهمیده است که حتی در زوائد اموال خود نیز باید دقیق باشد. اگر نان زیادی به درد او نمی‌خورد، به درد دیگران خواهد خورد و سیر شدن دیگران باز استفاده‌اش به او برمی‌گردد.

انبیاء و اخلاقیون می‌گفتند: عدالت واجب است و ظلم گناه. بشر به بینایی خود احساس می‌کند که عدالت به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، فردی یا غیر فردی، به‌خود او برمی‌گردد و ثمره‌اش را می‌بیند. روی همین استدلال، یعنی به‌منظور تأمین سعادت مادی افراد، امروز دم از عدالت اجتماعی می‌زنند. عدالت اجتماعی ملی و عدالت اجتماعی بین‌المللی؛ و آن‌را به‌جایی رسانده‌اند که منتهی به بیمه اجتماعی می‌شود.

یعنی دولت را که نماینده قاطبه ملت است، موظف می‌دانند برای حفظ پیرمردان، دستگیری و معالجه ضعیفان و مفلوکان، زایمان زنان فقیر و به‌طور کلی کمک به درماندگان بذل مساعی و بودجه صرف کند، بدون آنکه در نظر بگیرند، آیا این اشخاص جزو خدمت‌گزاران صدیق اجتماع بوده، حق چنین معامله‌به‌مثلی را دارند یا اصلاً درمانده و رنجور هستند؟ این طرز فکر و عمل چه فرقی با احسان و انفاق شرعی یا زکات دارد؟ سابقاً بعضی‌ها دستور اسلام را که دستگیری از درماندگان است، به‌چشم تمسخر نگاه می‌کردند و می‌گفتند خمس و زکات تشویق مفت‌خوری است؛ ولی حالا کشورهای متمدن با پول حاصله از مالیات، بیکارهای گردن کلفت را غذا و لباس می‌دهند، عجزه را نگاهداری می‌نمایند، پیران و درماندگان را که امید هرگونه کار مفید از آنها سلب شده است، خرج می‌دهند، چرا؟ برای اینکه اگر اینها را جسماً و روحاً حفظ ننمایند، فسادشان در اجتماع منتشر و دامنگیر سالم‌ها می‌شود. برای اینکه هرفردی مطمئن شود در اجتماع عزیز است و در روز بدبختی غریب نخواهد بود، با دلگرمی تمام و فارغ از نگرانی‌های ایام درماندگی، وظایف خود را به‌خوبی انجام می‌دهد.

اینجاست که معنویون و مادیون، یا خداپرستان و نفع‌پرستان، به‌همدیگر می‌رسند و سرحد مشترک می‌یابند. می‌بینیم پیغمبران که از یک مبداء فوق بشریت و با هدفی به‌کلی جدا از لذایذ دنیا راه افتاده بودند، همان را گفته‌اند که امروز بشر خودپرست مادی (ولی خودپرست روشن‌بین) به‌آنجا می‌رسد! روشن‌دل و روشن‌بین در یک نقطه به‌هم می‌رسند! دیده بینا آن بیند که دل پاک از روز اول خواسته بود!

اخلاق معنوی و اخلاق مادی

تا اینجا پیشرفتی بود که بشر در زمینه حفظ هم‌نوع و علاقه به‌غیر پیدا نمود. از طرف دیگر، زندگی در اجتماع و امید یا طمع تمتع از جامعه، فرد را وادار کرده است که نظر دیگری در نفس خود بنماید و قیود و آداب بیشتری سوای قیود مادی و بهداشتی که مستقیماً مربوط به‌خود اوست، قبول کند. متوجه شده است که برای موفقیت در جامعه باید خوشرو و خوشرفتار باشد تا محبوب واقع شود. صاحب انصاف و جانب‌گیر حق باشد تا حرفش مؤثر و حقش محفوظ بماند و... به این ترتیب وظیفه دوم شخص، بالنسبه به‌نفس پدیدار شد: وظیفه اخلاقی و تربیتی، یا بند دوم از نوع سوم عبادات.

موضوع اخلاق مادی یا اخلاق غیرمذهبی (Moral Lalque) که ناشی و مبتنی بر تشخیص مادی است، از اینجا سرچشمه می‌گیرد و می‌خواهد همان را بگوید که اخلاق مذهبی می‌گفت؛ با این تفاوت که تکیه‌گاه آن ضعیف و موقت است.

وظایف اجتماعی

در نوع دوم عبادات، آنچه نسبت به‌خلق است، دیدیم‌که بعضی موارد آن مانند احترام ابوین- صله رحم و نفقه‌ی عیال به افراد خاص تعلق می‌گیرد و بعضی دیگر مانند زکات و جهاد یا امر به‌معروف، متوجه عموم می‌باشد. به‌طور کلی قوانین شرع وضع شخص را به‌جایی می‌رساند و به‌قسمی از همه سمت او را موظف و محدود می‌سازد که نه تنها حق تخطی به‌مال غیر ندارد، بلکه مالك نفس و صاحب اختیار خویش نیز نیست و اجازه ندارد بی‌جهت روی صِرف هوا و هوس حتی کوچک‌ترین خراش به‌ناخن خود وارد آورد، چه رسد به اینکه خودکشی کند. اضافه بر این یک سلسله وظایفی مانند ازدواج، تولیدمثل، تحصیل علم، مسافرت و غیره بر آنها واجب یا مستحب می‌نماید. شریعت، انسان را مال خدا و ودیعه‌ای می‌داند که موقتاً در امانت شخص گذارده شده است بنابراین با نهایت دقت باید طبق دستور حق وجود خویش را تربیت نماید و از آفات روحی و جسمی حفاظت کند.

یقیناً تصور می‌کنید، این عقیده به‌نظر چقدر خرافی و غیرطبیعی می‌آید و تا چه اندازه منافی آزادی است و جا دارد طبایع مردم را به‌سرکشی وادارد. ولی با توجه به‌سیر تکامل بشر، می‌بینید تمدن اگر هنوز به‌آنجا نرسیده است که وجود شخص را مطلقاً متعلق به‌خدا یا طبیعت بداند، ولی او را جزء لاینفکی از اجتماع می‌شمارد وکم و بیش در اختیار و یا لااقل تابع مقررات اجتماع می‌شناسد.

همان‌طور که نفع شخصی افراد ایجاب می‌کرد، نسبت به‌اجتماع علاقه‌مند باشند و از این راه پاره‌ای وظایف مادی یا اخلاقی برخود تحمیل نمودند، اجتماع نیز به‌نوبه خود وظایفی بر عهده فرد گذارده است.

اولاً: اجتماع اجازه نمی‌دهد فرد منشاء ضرر برای دیگران باشد. فرد را وادار می‌کند تلقیح واکسن نماید و خانه یا وضع خود را طوری اداره نماید که منبع اشاعه فضولات موذی نشود. ثانیاً: اجتماع اجازه نمی‌دهد فردی را که پرورانده و جا داده و رفاه می‌دهد، عاطل و باطل بماند. بلکه توقع دارد، تا منتهای حد امکان، منشاء فایده باشد. مثلاً تعلیمات اجباری را برای کلیه افراد وضع می‌کند. همین‌طور کار اجباری،

نظام اجباری، و غیره. تفنگ به‌دستش می‌دهد و می‌گوید خود را برای روز خطر برای دفاع از میهن حاضر بنما.

آن روزی که شاه سابق قانون نظام‌وظیفه (یا به اصطلاح آن روز نظام اجباری) را به‌مجلس آورد و آن روزهایی که سابقاً در روزنامه‌ها صحبت نظام‌وظیفه‌عمومی آلمان و فرانسه را می‌کردند، واقعاً چه هیاهویی راه انداخته بودند و چگونه مآل‌اندیشی و وظیفه‌شناسی ملل اروپا را تحسین می‌نمودند! مثل اینکه یک اختراع بزرگی در دنیا شده باشد! این اختراع که حالا تقریباً همه جایی شده است، آیا غیر از همان مسئله دفاع و جهاد است که در هر کتاب شرعیات ابتدایی به‌عنوان فروع دین جزو تکالیف واجبه هر فرد مسلمان ذکر می‌شده‌است؟

همین‌طور اسلام، زناشویی را به‌قدری سفارش کرده و زن و مرد عزب را نفرین نموده است که تشکیل عائله و اولاد تقریباً حکم واجب را دارد. دنیای متمدن هم امروز همین کار را می‌کند و با تمام قوا سعی دارد ازدواج را در بین جوانان ترویج نموده، نگذارد این سرمایه‌های ملی که متعلق به اجتماع و محل امید کشور است، ضایع بماند.

خلاصه آنکه امروزه در ممالک متمدن و پیشرو، یک فرد در عین آنکه متمتع به‌فواید و مزایای تمدن است به‌هیچ‌وجه شخص ولگرد بی‌بند و بار یا تن‌پرور سرکش نیست، از ابتدای ولادت تا ساعت مرگ طوعاً و کرهاً موظف و مقید به‌یک سلسله طولانی قیود و آداب می‌باشد که به‌هیچ‌وجه از لحاظ تنوع و سختی دست کم از عبادات دینی ندارد.

علم یا بندی از عبادات

تحصیل علم در زندگانی ملل متمدن جزو ضروریات بدیهی و وظایف عمومی قرار گرفته، در کشور خودمان چندین سال است، به‌تقلید ممالک اروپا، در پی اجرای قانون تعلیمات اجباری و باسوادکردن کلیه افراد برآمده‌اند.

در قدیم علم را فقط زیوری برای مرد می‌دانستند و مانند هر آرایش و تزیین به تجلیل و تظاهر آن می‌پرداختند. علم اختصاص به طبقات معدودی از خواص و روحانیون و اشراف‌زادگان با تربیت داشت، و عده‌ی قلیلی مستوفیان و میرزاها از قِبَلِ آن نان می‌خوردند. ولی امروز علم را بیشتر به‌جنبه‌ی فواید عملی و آمیختگی و احتیاجی که زندگی به آن پیدا کرده است، تعقیب می‌نمایند. چه به لحاظ تأمین

معاش و چه به لحاظ تربیت و آداب معاشرت. اسباب کار و لازمه تمدن، دانشمند بودن شده است. ضمناً تعلیم و تربیت به‌عنوان وسیله تبلیغاتی قوی و به‌منظور ترتبیت اجتماعی افراد، در جهت هدف کلی جامعه یا اشاعه مسلکی که زمام‌داران اختیار کرده‌اند، به‌کار برده می‌شود. خلاصه آنکه علم و معرفت از سه جنبه معاش، تربیت و تبلیغات مورد توجه قرار گرفته است.

اما انبیاء از ابتداء تحصیل علم و آشنا شدن به‌حقایق را به‌عنوان عبادت برای بشر فرض دانسته‌اند.

در اسلام خودمان نظر کنیم. تا سی‌چهل سال قبل خیلی معمول بود که بالای تابلو مدارس (مخصوصاً مدارس دخترانه) این دستور نبوی را بنویسند:

«طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلی کَلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ.»

(جستجوی دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.)

در دوره‌های اخیر، وزارت فرهنگ شعار آموزش سالمندان و آموزش اجباری را شعری قرار داده بود که بیان حدیث دیگر پیغمبر است:

«اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ‌الْمَهْدِ اِلَی الْلَحَدِ»

(زگهواره تا گور دانش بجوی)

تعلیمات اسلامی شعار خود را آیه شریفه زیر قرار داده است:

«هَلْ یَسْتَوی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ» (زمر(۳۹) / ۹)

(... آیا کسانی که می‌دانند با آنها که نمی‌دانند برابر می‌شوند؟!)

از این آیات و احادیث در شأن علم و معرفت و تأکید به تفکر و تحقیق بسیار است. تا به‌جایی‌که قرآن سعادت بندگی و ترس از خدا را در انحصار علما دانسته، می‌فرماید:

«إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء» (فاطر(۳۵) / ۲۸)

(... بدانید که در میان بندگان خدا فقط علمای آنها از خدا می‌ترسند...)[1]

به‌طوری که می‌دانید درصدر اسلام، دوران بت‌پرستی و اشاعه ظلم و فساد قبل از

---

۱. علما در اینجا با توجه به ابتدای آیه و آیات قبل کسانی هستند که در آثار طبیعت و آیات خلقت از روی دقت و عبرت نظر می‌نمایند. از آیه ۲۰ سوره لقمان(۳۱) نیز آنجا که می‌فرماید «وَمِنَ النَّاسِ مَن یُجَادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی وَلَا کِتَابٍ مُّنِیرٍ.» چنین می‌توان استنباط کرد که برای بحث و غور در خدا و آیات خدا سه چیز لازم است: کتاب روشن، شخص راهنما و دانش.

بعثت را دوران جاهلیت می‌نامیدند. به عبارت آخری در نظر اسلام شرک و گناه مترادف و ناشی از جهل می‌باشد درصورتی‌که خداپرستی و درست‌کاری همان بینایی و دانایی است. پس از صدر اسلام تاریخ گواه صادقی بر هجوم مسلمین به‌معارف و علوم روز و پیشرفت و بسط فوق‌العاده آن در مشرق زمین و انتقال به‌غرب می‌باشد[۱].

دین اسلام و ادیان حقه نه تنها از علم نمی‌ترسیدند، بلکه آن‌را وسیله هدایت و ترس از خدا و تربیت می‌دانستند و واجب می‌شمردند.

اهمیت فوق‌العاده‌ای که اسلام تا درجه وجوب به تفکر و تعقل و تعلیم می‌دهد، شاید محتاج به اثبات نباشد، ولی نکته‌ای که تذکر آن بی‌فایده نیست، این است که

---

۱. وضع امروز مسلمین و روحانیت نباید به‌هیچ‌وجه ملاک قضاوت ما راجع به‌نظر اسلام نسبت به‌علم باشد. همان‌طور که ایمان و مخصوصاً عمل به اسلام پس از رحلت حضرت رسول سیر قهقرا اختیار کرده به‌تدریج مسلمان‌ها از خدا و آخرت اعراض نموده به‌دنیا و وسایل راحت و رفاه گراییدند و از باطن و حقیقت به‌ظواهر و تشریفات میل نموده و از عمل به‌نظر پرداختند و ظلم و کفر در لباس خلافت و دیانت تسلط یافت، از توجه به‌علوم و بینایی و تعقل نیز که در قرآن معنی و منظور کلی و اعم دارد، اعراض کرده و در قرون اخیر حتی در نظریات و اظهارات قدما متوقف شد. پس از آن علم را به‌مطالب دینی و حتی به فقه و اصول منحصر دانستند. سپس دایره انحصار را یک درجه تنگ‌تر کرده و به‌طبقه روحانیت اختصاص دادند. وضع عوام که تشکیل‌دهنده امت و منظور نظر شریعت است، به‌جایی رسید که حتی از فهمیدن متن کلام خدا یعنی ترجمه و تعلیم معانی آیات قرآن بی‌نیاز (و بلکه غیرمجاز) شناخته شدند. قرآنی که «ذِکْرٌ لِّلْعَالَمِینَ.» (تکویر(۸۱) / ۲۷) و برای تمام مردم جهان است و می‌فرماید:

«وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّکِرٍ.» (قمر(۵۴) / ۱۷)

(قرآن را برای تذکر آسان کردیم پس آیا توجه کننده و پند گیرنده‌ای هست؟)

و در آیه دیگر مؤاخذه می‌کند که چرا در قرآن تدبر نمی‌نمایند («أَفَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ» (نساء(۴) / ۸۲)) آن‌وقت چنین کتاب روشن گویا و جداکننده صریح آسانی را به‌صورت معمای لاینحل و غیرقابل فهم جلوه داده و یگانه علاقه و اصرارشان به‌طرز قرائت و ادای کلمات بوده است! مردم حامل قرآن و قاری قرآن‌اند ولی نمی‌فهمند چه می‌خوانند و خدا از آنها چه می‌خواهد.

نه محقق بود نه دانشمند　　چارپایی بر او کتابی چند

دست به‌سوی خدا درازکرده دعا می‌کنیم، ولی نمی‌فهمیم چه می‌گوییم و از خدا چه می‌خواهیم! تموجی در هوا ایجاد می‌کنیم. در کلام خدا کور و کریم و در بیان خود لال «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ.» (بقره(۲) / ۱۷۱) طبیعی است که وقتی چشم و گوش کار نکرد، مغز و عقل هم کار نخواهد کرد. با این وصف توقع پیشرفت و آموزش هم داریم. انحراف و انحطاط طوری ما را از ادراک و تعقل دور کرده و به‌جهالت و صورت خو گرفته‌ایم که اگر کسی مثلا در نماز حرف ع «عَلَیهِمْ» را از مخرج حلق ادا نکند و «وَلاَ الضَّالِّینَ» را در نوک زبان، با مد کامل، نکشد، نمازش را باطل می‌دانیم. ولی اگر در این قیام و قعودها اصلاً نفهمد چه می‌کند و چه می‌گوید و ششدانگ حواسش جای دیگری باشد، ایرادی نداریم! البته نتیجه چنین دیانت و جهالت معلوم است چه می‌بایستی باشد.

در اسلام علم نه به‌جنبه‌ی آرایش و ریا، یا به‌طور مطلق، توصیه شده است، بلکه به‌جنبه‌ی اثر عملی و تربیتی و رهبری آن که سعادت و خیر دنیا و آخرت را تأمین کند، مورد توجه می‌باشد. در کلمات پیغمبر و ائمه اطهار اشارات به‌این موضوع بسیار است. در یکی از دعاهای متداول در تعقیب نماز عصر می‌خوانیم:

«اَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَعُ»

(خدایا از دانشی که فایده‌ای از آن نرسد، به تو پناه می‌برم!)[1]

در مذهب شیعه، شرط پیشوایی و رهبری قوم، علاوه بر عادل بودن اعلمیت است. علم در اینجا به‌عنوان اسباب کار اداره اجتماع و یک وسیله علمی منظور نظر قرار گرفته است.

قرآن و احادیث نبوی علم را از یک عارضه سطحی که منحصر به حفظ پاره‌ای معلومات باشد، بالاتر دانسته و علم واقعی مطلوب را یک امر قلبی و مؤثر و مصلح درونی می‌داند[2]. علم آن است که نافذ در دل و جزو وجود شخص گردد:

---

۱. در این دعا بی‌بهره ماندن علم، در ردیف دلی که ترس از خدا نداشته باشد و نفسی که سیر نشود و نمازی که بالا نرود یا دعایی که شنیده نشود آمده است.

۲. اخیراً در اروپا و مخصوصاً در آمریکا تا اندازه‌ای به‌این معنی توجه می‌شود. پس از آنکه بشر علم را به‌عنوان حربه‌ای برای غلبه بر دشمنان و پیروزی بر مشکلات زندگی اختیار کرد و افراد و دول آن را علیه هم‌نوعان و به‌ضرر خود به‌کار بردند، معلوم شد که علم به‌تنهایی کافی نیست و تا انسان که به‌کاربرنده علم است، اصلاح نگردد و آن را در جهت مصالح صحیح خویش به‌کار نیندازد، از علم نتیجه‌ای به‌سود بشریت گرفته نخواهد داشت.

تیغ دادن در کف زنگی مست به‌که افتد علم را نادان به‌دست

بنابراین لازم دانستند علاوه بر مواد درسی مانند زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی و ستاره‌شناسی و غیره، انسان‌شناسی را نیز به‌همه دانشجویان آموزش دهند، تا ضمن آشنایی به‌کیفیات و دقایق وجودِ خود، واقف به ضروریات و مصالح خویش و طرز استفاده از علوم گردند. دنیای متمدن از علم و دانش به‌جانب حکمت، که عمل بر طبق مصلحت و معرفت است و در قرآن هدف قرار داده شده، می‌رود. به‌این نکته برخوردند که برای سلامتی و بهبود زندگانی بشر در قرن بیستم ورزش و بهداشت و تربیت اجتماعی کافی نبوده بلکه خصال درونی و اخلاق و تمایلات نفسانی و اعمال او نیز باید مورد توجه و تربیت قرار گیرد. چندی است در مدارس عالیه حتی در مدارس مهندسی نیز دروس humanity و تاریخ و روان‌شناسی و علوم اجتماعی جزو برنامه رسمی قرار گرفته است و صفات و نفسانیات انسان را ممیزات اساسی و عوامل اصلی سرنوشت اجتماع می‌شناسند. دنیا پس از ترقیات شگرف علمی و صنعتی به‌این ضرب‌المثل طلبه‌های قدیم ما برخورده است که می‌گفتند «ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل».

یکی از استادان دانشگاه بیرمنگام Mr. Arnold Tustin که در سال۱۹۵۴ به‌دعوت دانشگاه فنی معروف ماساچوست (M.I.T) به آمریکا رفته بود، در آنجا کنفرانسی تحت عنوان «طرح یک دانشگاه برای مرد امروز»(A University for the Modern Man) می‌دهد و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: ←

«اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ الله فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ»[۱]

اگرچه طلوع اسلام در زمانی بوده است که هزار سال پیش از آن یونانی‌ها در فلسفه و منطق و ریاضیات و طب و طبیعیات پیشرفت‌های شایانی نموده بودند و پیش از آنها در مصر و کلده و آشور مبانی هیئت و ریاضی و حکمت پایه‌گذاری و شروع شده بود، ولی اولا: به‌تصدیق محققین اروپایی شخص پیغمبر واقعاً بی‌سوادِ امی و بی‌سابقه از علوم زمان بوده است. ثانیاً: در شهر مکه و شبه‌جزیره عربستان حتی اشراف و خواص نیز از دانش بی‌بهره بودند. معارف و علوم مقامی نداشت و نقشی در زندگی و افکار مردم بازی نمی‌کرد. مع‌ذلک به‌طوری‌که در فصل مقدم ملاحظه کردید، نزول قرآن با کلمه اِقْرَأْ (بخوان) شروع می‌شود و بلافاصله در وصف نعمات خدا و پس از ذکر خلقت انسان، صحبت از تعلیم دادن می‌نماید.

این توجه به‌علم و حکمت از طرف اسلام تازگی ندارد. در تورات بنی‌اسرائیل نیز در مزامیر داوود، مخصوصاً در امثال حضرت سلیمان، از علم وصف و تأکید شایانی می‌شود. باب اول امثال سلیمان با این جمله آغاز می‌گردد:

«امثال سلیمان بن‌داود پادشاه اسرائیل به‌جهت دانستن حکمت و عدل و برای فهمیدن کلمات فطانت و به‌جهتِ اکتسابِ ادب معرفت‌آمیز و عدالت و انصاف و استقامت، ساده‌دلان را زیرکی بخشد و جوانان را معرفت و تمیز، تا مرد حکیم بشنود و علم را بیفزاید و مرد فهیم تدابیر را تحصیل نماید. ترس یهوه آغاز علم است. لیکن جاهلان حکمت و ادب

→ «پیشنهاد من این است که بعد از این در دانشگاه جدید برای مردان روز باید به‌تربیت و توسعه خصال انسانی بیش از برنامه‌های فنی اهمیت داده شود. شعبه عمده‌ای از تعلیمات به روان‌شناسی انسانی به‌معنای وسیع کلمه اختصاص داده شود. با صراحت و ایمان کامل مبانی اخلاقی تعلیم داده شده و هدف آن جستجو و به‌کار بردن بهترین طرق استفاده از علوم برای خدمت واقعی به خوشبختی بشر باشد».

بند ۲ ماده ۲۶ اعلامیه جهانی حقوقی بشر نیز چنین می‌گوید:

«آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیّت انسانی هر کس را به حداکمل رشد آن برساند...»

البته در اینجا بحثی پیش می‌آید که شخصیت انسانی یعنی چه؟ یعنی اندام قوی و صورت زیبا و گفتار و رفتار دلپسند؟ مال‌دوستی و تسلط جوئی؟ یا صداقت و صحت و خدمت‌گزاری به‌نوع، یا چیز دیگر؟... تا وقتی که مسلک و مذهب معینی منظور نظر نباشد که همه چیز با آن سنجیده و توجیه شود، این قبیل سئوال‌ها همیشه بلاجواب و این قبیل اظهارات اصولی بی‌معنی و بی‌اثر خواهد بود.

۱. حدیث نبوی :

را خوار شمارند...»

و در جای دیگر می‌فرماید:

«حکمت از همه چیز افضل است. پس حکمت را تحصیل نما و بهر آنچه تحصیل نموده باشی فهم را تحصیل کن. جاهل در عمل بد اهتزاز دارد. هرکه تأدیب را دوست می‌دارد، معرفت را دوست می‌دارد. ابتدای حکمت ترس خدا است.»[1]

قبل از حضرت داوود و حضرت سلیمان نیز به‌طوری‌که در فصل مقدم دیدیم، حضرت ابراهیم در دعای خود که از طرف خدا اجابت می‌شود، بعثت پیغمبر بعد از خود را برای ارائه آثار طبیعت و تلاوت آیات خلقت به‌مردم، به‌منظور تزکیه و تربیت آنها و تعلیم کتاب و حکمت می‌خواهد.

غرض این است که بشر اگر برای دفاع از خود و تأمین معاش و ترقی مقام توجه به‌فنون و علوم نموده است و یا تحت‌تأثیر غریزه کنجکاوی به تحقیق و تجسس پرداخته، به‌تدریج چنین کاخ رفیع از فرهنگ و دانش برپا کرده است. انبیاء از ابتدا علم را جزو لوازم هدایت و اسباب سعادت و از فرایض انسانیت شمرده‌اند. ملل متمدن مغرب اگر تحصیل علم را در سنین محدود جوانی متداول و آموزش ابتدایی را اجباری کرده‌اند، پیغمبر ما از ولادت تا مرگ را دوران درس و تحصیل دانسته و تحمل هرگونه مشکلاتی را مانع از تعقیب آن نشناخته است (ولو رفتن تا چین در روزگاری که مسافرت به حومه شهر مواجه با زحمات و خطرات بوده است). خیلی زودتر از آنکه مدعیان امروز روشنفکری چشم و گوش بسته بودن مردم را وسیله استثمار آنها بدانند و با کمال بی‌انصافی، بی‌خبری و بی‌سوادی توده را به دین نسبت بدهند. قرآن می‌فرمود: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ.»[2] یعنی بدترین جنبنده‌ها نزد خدا آن کر و لال‌هائی هستند که تعقل نمی‌کنند.

آزادی بشریت و مبنای وظایف مدنی

گرفتاری‌های طبیعی و برخوردها و نزاع‌های زندگی (چه فردی چه اجتماعی) بنا به مکاتب فلسفی مختلف بشری، وسایل طبیعی مؤثری برای تکامل انسان و رساندن تمدن به پایه فعلی بوده است. در منطق ادیان نیز ابتلاء و عمل که سبب اصلاح بندگان

---

۱. قسمت اخیر از فصل‌های مختلف گلچین شده است.

۲. انفال(۸) / ۲۲.

و تقرب به‌خدا است، کلید دَرِ بهشت شناخته می‌شود.

سیر تاریخی بشر از دورانِ بربریت حجر قدیم گرفته تا تشکیل شهرها و تأسیس سلطنت‌ها و بروز انقلابات ملل و ترتیب حکومت‌های جدید، در قرن ۱۸ به‌اینجا منتهی گردید که فرد انسان دارای ارزش و مقامی شد و الزاماً به‌آن حقوق و وظایفی تعلق گرفت. اعلامیه حقوق بشر که در سال ۱۷۸۹ در فرانسه منتشر شد، به‌عنوان ثمره پُر ارج مجاهدات چندین هزار ساله‌ی بشریت اعلام گردید. می‌دانیم ملل دنیا با چه شوق و احترام به‌استقبال چنین ارمغانی رفتند که قریب ۳۰۰٬۰۰۰ نفر تنها در انقلاب فرانسه خون‌بهای آن شده بودند و صدها برابر آن در اعصار و اقطار مختلف تاریخ و جهان قربانی داده بود و می‌دهد!

آن اصول در ممالک اروپا یکی بعد از دیگری پذیرفته شد. آمریکا که در سال ۱۷۷۶ استقلال خود را احراز کرده بود، اعلامیه را شعار حکومت دموکراسی جمهوری قرار داد و بالاخره در جنگ بین‌الملل اخیر، سران دول نیرومند دنیا، منشور ملل متحد را امضا و اعلان نمودند که بعداً در سال ۱۹۴۶ به‌عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر از طرف مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب و به‌دنیا اعلام گردید.[1]

---

۱. مواد اصلی اعلامیه حقوق بشر به‌قرار زیر است:

از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال‌ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد.

از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه‌ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته... از آنجا که...

این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می‌کند تا...

ماده ۱- تمام افراد بشر آزاد به‌دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به‌یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

(حضرت امیر در فرمان محمدبن ابوبکر چنین می‌نویسد: ما مسلمانان ناگزیریم که به هرچه غیر از آزادی و مساوات است، پشت پا بزنیم و همگان را با همه همسر و هم وزن بدانیم- از ترجمه جواد فاضل).

ماده ۲- هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب،... از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره‌مند گردد. به‌علاوه هیچ تبعیضی به‌عمل نخواهد آمد که...

(قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» حجرات(۴۹) / ۱۳)

ماده ۳- هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده ۵- احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ظالمانه و یا بر خلاف انسانیت و شئون بشری یا موهن باشد. ←

این راهی است که بشر در پیچ و خم طولانی گردنه‌های متوالی صعب العبور و پرخطر هزاران سال تاریخ تمدن خود طی کرده و بالاخره به‌این نکات رسیده است که:

۱- طبیعت مهربان‌ترین پدر و بهترین مربی برای انسان می‌باشد.

۲- فرد انسان دست پرورده طبیعت و دارای شرافت و ارزش و احترام می‌باشد.

← (قرآن خیلی جلوتر رفته می‌فرماید: «وَلاَ یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَی أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی» (مائده(۵) / ۸ : ... مبادا دشمنی با مردم شما را وادار به‌جرم و اعراض از عدالت بنماید؛ عدالت کنید که به تقوی نزدیک‌تر است...) و «وَلاَ تَنسَوُاْ الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ» (بقره(۲) / ۲۳۷ : ... و فضل و نیکوئی بین یکدیگر را فراموش ننمائید...)

ماده ۷- همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند، بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند...

(حضرت امیر در نامه فرماندار حجاز چنین دستور می‌دهد: آن‌چنان‌که سزاوار است دامن بر کمرزن و حقایق دین را بیان کن و اصول برابری و مساوات را که سرلوحه قانون اسلام است در خاطر عموم بنشان - از ترجمه جواد فاضل).

ماده ۱۲- احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود نباید مورد مداخله‌های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد. (فقه اسلامی هم همین حرمت را قایل است).

ماده ۱۸- هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود...

(قرآن با آنکه آورنده مذهب است آزادی آن را اعلام کرده و می‌فرماید: «لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ» (بقره(۲) / ۲۵۶ : در دین اکراه و اجبار نیست...)

ماده ۲۱- ... اساس و منشاء قدرتِ حکومت، اراده مردم است...

(ادیان نیز که کوچک‌ترین حق تسلط و تجاوز به‌مردم و تصرف در اموال و حقوق را به‌کسی نداده‌اند و بندگی و تواضع و اطاعت را برای احدی جز خدا قایل نیستند، با هیچ‌گونه حکومتی که تحمیلی و برخلاف رضای مردم و توأم با عنف و جور باشد، نمی‌توانند موافقت نمایند و اجازه تملق و تمنا در برابر هیچ مقامی جز خدا بدهند. چنان‌که می‌دانیم مذهب تشیع از ابتدا حتی زیربار خلافت نرفت و در غیاب امام انتخاب و اختیار پیشوا را که باید اعدل و اعلم و اتقای ناس و دارای صلاحیت و شرایط لازم باشد، به‌عهده خود مردم گذارده است و او را صاحب حق امر و نهی می‌شناسد.)

ماده ۲۲- هرکس به‌عنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد...

(در اسلام نه تنها جان و مال و ناموس و مذهب مسلمان‌ها محفوظ و محترم است، بلکه اهل‌کتاب نیز که قبول حدود و مالیات‌های مقرر را بنمایند، از این بابت‌ها در حمایت محکم شرع می‌باشند.)

ماده ۲۹- ...هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی‌های خود، فقط تابع محدودیت‌هایی است که به‌وسیله قانون و منحصراً به‌منظور تأمین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی... وضع گردیده است.

(این همان اصل «لاضَرَرَ وَ لاضِرارَ» در فقه اسلامی است.)

۳- ارزش‌داشتنِ انسان حقوقی را برای او مسلم می‌سازد و وظایف و تکالیفی را بر او تحمیل می‌نماید.
۴- اولین حقِ فرد انسانی، حق آزادی است. شخص در انتخاب عقیده و گفتار و عمل تا زمانی که تجاوز به‌حقوق سایرین نشود، مختار می‌باشد.
۵- افراد کشور و مردم دنیا چون دارای ارزش و حقوق انسانی می‌باشند، با یکدیگر برابر و در برخورداری از حق مساوات و وظایف اجتماعی، یکسان می‌باشند.
۶- هیچ فردی حق مالکیت و تسلط و تحکم بر فرد دیگر ندارد و حکومت مردم باید به‌دست خود مردم باشد.
۷- افراد موظف به‌حفظ و رشد وجود خود و ادای حقوق سایرین و شرکت در سهمیه تعهدات اجتماعی می‌باشند.
۸- بنابراین مبنای وظایف مدنی که اجتماع بر هر فرد تحمیل می‌کند، شناسائی ارزش و اعطای حقوق او می‌باشد.
۹- در ایران نیز هموطنان ما چه در طلیعه مشروطیت و چه در کشاکش افکار و احزاب بعد از شهریور ۱۳۲۰ با آب و تاب تمام از این اختراعات فکری اروپا بحث کرده و می‌کنند. شعار سه جمله‌ای معروف فرانسه در ابتدای مشروطیت به‌زبان فارسی ترجمه شد و عبارت «حریت- مساوات— اخوت» زینت سرلوحه بیانیه‌ها و روزنامه‌ها و شعار انجمن‌ها شده بود. بعد از قضایای شهریور نیز مجدداً سیلی از اصطلاحات زیبا و افکار دلربای سوسیالیسم، دموکراسی، لیبرالیسم، کمونیسم، عدالت اجتماعی و غیره مغز جوانان ما را غرق امید و عشق کرده بود.

البته این کلمات و افکار به‌قیاس اوضاع و احوال مملکت ما کاملا تازگی و شیرینی داشت. بی‌جهت نبود که توده ملت در انقلاب مشروطیت و جوانان تحصیل کرده و زحمتکشان در تحولات بعد از جنگ تشنه و شیفته آن شده باشند. خصوصاً وقتی که از قدرت قانون در ممالک مغرب و آزادی عقاید و حق انتقاد مردم در باره زمامداران پیش آنها صحبت می‌شد. ولی اگر خودباختگی و تعصب را کنار گذارده، منصفانه با آنچه پیش از ۱۳۰۰ سال قبل، اسلام گفته و عمل کرده است، قضاوت بنمایند، خواهند دید آنچه ملل اروپا (بلوک غرب یا بلوک شرق) ادعا می‌نمایند،

قطره‌ای در مقابل دریا است: مگر محمدبن‌عبدالله صلی‌الله علیه و آله در اولین سال هجرت عقد اخوت مابین مسلمانان مهاجر و انصار نبست و مسلمان‌ها واقعاً مثل برادر یکدیگر را دوست نداشته و ایثار نمی‌کردند؟ آیا دنیا نظیر مساواتی را که در صدر اسلام وجود داشت و خلیفه که شخص اول امپراتوری عظیم اسلام بود، با ساده‌ترین فرد مسلمان در لباس و خوراک و مسکن و سهمیه بیت‌المال و در سایر شئون و حقوق اختلاف نداشت، به‌خواب دیده است؟[1] قضیه آن عرب را همه شنیده‌اید که وقتی عمر در بالای منبر با مؤمنین عهد و پیمان می‌بست و می‌گفت اگر در مسند خلافت از حکم خدا و سنت رسول عدول کردم، مرا متوجه سازید. عربی برخاسته و گفت اگر تخلف نمایی تذکر نمی‌دهیم، با شمشیر راستت می‌کنیم!... آیا دنیای امروز می‌تواند چنین حریت و جسارت را در پیشگاه رؤسای جمهور یا رئیس حکومت شوروی که بیش از همه سنگ توده و رفاقت را به‌سینه می‌زند، تصور بکند؟ برابری در مقابل قانون آیا سوغات فرنگ است یا تعلیم مکتبی است که علی (ع) می‌گوید:

«پیغمبر اسلام موهومات طبقاتی را لغو کرد و مسلمانان را در مقابل قانون مقدس قرآن بدون استثناء مساوی و برابر قرار داد»

و یا یادگار حکومتی است که خلیفه وقت پسر خود را در زیر تازیانه‌ی حد، به‌کشتن می‌رساند؟ همین‌که عثمان می‌خواهد خویشاوندان را به‌سایرین برتری دهد، ملتی که در مکتب اسلام تربیت شده است، بر او می‌شورد و علی را به‌جایش می‌نشاند. آن وقت علی نمونه اعلای دموکراسی و قبول حکومت ملّی و رعایت حق و آزادی می‌شود. اولاً: از هیچ‌کس به اجبار برای خلافت خود بیعت نمی‌گیرد. ثانیاً: کسانی را که با او بیعت نمی‌نمایند، در کار خود واگذاشته، در اشاعه نظریات و ابراز مخالفت،

---

۱. معروف است که عربی شکایت از حضرت امیر نزد خلیفه (عمر) برد. عمر، وصی پیغمبر و فرد اکمل عالم اسلام را برای محاکمه احضار نمود و مدعی علیه را مقابل خود نشاند. پس از پایان محاکمه رو به علی‌بن‌ابیطالب کرد و پرسید: چگونه قضاوت کردم؟ حضرت فرمود بر خلاف عدالت! عمر متعجب شده علت پرسید. حضرت فرمود: در ضمن محاکمه او را به‌اسم خطاب می‌کردی و مرا به کنیه‌ام ابوالحسن می‌خواندی و این برخلاف مساوات و عدالت بود!

قدرت قضات در اسلام به‌قدری بود که حتی بعد از دوران کفر و جور امویه و در خلافت غصبی بنی‌عباس نیز استقلال رأی عجیبی داشتند. به‌طوری‌که وقتی عده‌ای از چارپاداران موکب خلیفه از بابت اختلاف دستمزد پیش قاضی شکایت می‌کنند، قاضی خلیفه مقتدر وقت منصور را احضار نموده طلب چارپاداران را وصول می‌کند.

آزاد می‌گذارد و دیناری از سهیمه آنها را از بیت‌المال کسر نمی‌نماید. ثالثاً: مطالب حکومت و سیاست را ضمن دلالت و نصیحت‌های عمومی در منبرها به‌صورت خطبه‌های گهربار با مردم در میان گذاشته، به بحث و شور می‌پردازد و تا افکار آنها حاضر به‌قبول عملی نمی‌شود، و دل‌ها داوطلب نمی‌گردند، آهنگ جنگ نمی‌کند. رابعاً: در جنگ‌ها با تمام بصیرت و درایت و دوراندیشی که دارد، تصمیم در صلح و ستیز را به‌مشورت و رأی لشگریان می‌گذارد. حتی در قضیه دلخراش حکمیت، سرنوشت خود را با وجود یقینی که به‌خدعه طرف و عواقب شوم این عمل داشت و اخطارهای قبلی که کرد، به رأی جمهور واگذار می‌نماید[1]...

تساوی ملت‌ها و زن و مرد و نژادها و مذاهب را منشور ملل متحد به دنیا اعلام کرده است، یا پیغمبر اسلام در روز فتح مکه که تمام افتخارات را لغو کرده، به‌جای آن «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»[2] را آورد؟

انسان واقعاً به‌حیرت و حسرت می‌افتد، که ملّت ما در برخورد با اسلام چنین گوهرهای گرانبها در دامنش ریخته شده باشد، ولی به‌لفظ و صورت آنها سرگرم شده، غبار خرافات و تشریفات بر آنها پاشیده و دور انداخته باشد و بعد برای خرمهره‌ای دست تکدی و تمنا به‌ملل اروپا دراز کند! پس از آنکه مردم قدر نعمت ندانسته عمل به تربیت خدایی نکردند و دین خود را به‌دنیا فروختند، طبعاً فساد عمومی موجب رونق بساط ظلم و جهل گردید. آن‌وقت به همان کسانی که برای اطفای شهوات و خودخواهی، دستگاه فرعونی راه انداخته و یا دستار کهانت و بت‌پرستی پیچیده بودند، از روی طمع و تملق عنوان خلیفةالله و ظل‌الله و آیت‌الله داده، به بندگی و جاهلیت بازگشت نمودند و پس از هزار و سیصد سال مجبور شدند جام جمی را که خود داشتند از بیگانه تمنا کنند[3]!

---

۱. رجوع به کتاب «علی (ع) و دو فرزند بزرگوارش» تألیف دکتر طه‌حسین ترجمه آقای احمد آرام شود. فرامینی که حضرت امیر برای والی‌های اعزامی صادر می‌فرموده است و دستورهای حکومتی و اداری و اجتماعی که می‌داده، هر یک نمونه‌های درخشانی از طرز فکر آن حضرت و مکتب اسلام می‌باشد. از جمله در عهدنامه‌ی معروف مالک اشتر که به‌ولایت مصر مأمور شده بود، چنین می‌خوانیم: ... ستون‌های محکم دین و جمعیت حقیقی مسلمانان و نیروی متمرکز در برابر دشمنان همان توده عمومی ملت است. باید صفا و صمیمیت تو با آنان و توجه قلبت به‌سوی آنان باشد (... وَ اِنَّما عَمُودُالدّینِ وَ جماعُ الْمُسلِمینَ وَالْعِدَّةُ لِلْاَعْداء العامَةَ مَنَ الْاُمَّةَ فَلْیَکُنْ صُغْوُکَ لَهُمْ وَ مَیلِکَ مَعَهُمْ).

۲. حجرات(۴۹) /۱۳ : ... بزرگوارترین شما نزد خدا پرواپیشه‌ترین شماست، ...

۳. باز جای خوشوقتی است که در اوان مشروطیت، مردم مسلمان ایران و اکثریت علمای اعلام، به‌زودی ←

آزادی خدایی و مبنای عبادات دینی

برگردیم به‌مطلب و جواب این سئوال را بخواهیم که اسلام و پیغمبر اینها را از کجا آوردند؟ چطور شد در آن روزگاری که سکان کشتی کشورها به‌دست ناخدایان درباری و معدودی رجال و اعیان بود و زمام امور همه در تیول مشتی شیوخ و اشراف و روحانیون قرار داشته، چیزی که به‌حساب نمی‌آمد، افراد ملّت یا امت بود و پیشاپیش تمام حوادث، خیل سلاطین و بزرگان دیده و گفته می‌شد، قرآن پرده را عقب زده، صف مقدم صاحبان زر و زور را شکافته، سرنوشت هر قوم را در قلوب

← پی به‌این حقیقت بردند، که آنچه به‌نام عدالتخانه و یا آزادی و مشروطیت می‌خواهند، به وجه اکمل در احکام دین و شریعت محمدی مندرج است. اگر به‌آن بازگشت نمایند، و قانون اساسی را بر پایه‌ی اسلام بنویسند، هم آئین خود را حفظ کرده، و هم آزادی و عدالت و ترقی را مستقر ساخته‌اند. (رجوع شود به‌کتاب «تَنْبیهُ الْاُمَّةُ و تَنْزیهِ الْمِلَّةِ» نوشته‌ی مرحوم آقا میرزا محمد حسین نائینی، مرجع بزرگ شیعه که در سال ۱۲۸۸ شمسی تحریر شده و چاپ سوم آن اخیراً [سال ۱۳۳۸] با شرح و خلاصه از طرف آقای سید محمود طالقانی منتشر گشته و بسیار جالب توجه و مفید می‌باشد). به‌شهادت تاریخ‌نویسانی که بعضی متدین و برخی معاند می‌باشند، اگر غیرت مسلمانی و وحدت دینی در میان مردم نبود و وسایل اجتماعی و تبلیغاتی نیرومندی مانند مساجد و منابر و مجالس روضه و وعظ وجود نداشت و روحانیت مقام مرجعیت و پناهگاهی نمی‌داشت، ممکن نبود نیروی ضعیف غیر متشکل عامی ملی، بر نیروی خونخوار استبداد غالب شود و در محیطی که زمینه‌سازی قبلی نشده، مونتسکیوها و ولترها و روسوها افکار مردم را روشن و افراد را مهیا ننموده بودند، چنین موفقیتی نصیب ملت گردد.

چیزی که بعداً باعث تأسف و موجب خرابی مشروطیت شد، بی‌خبری و جدایی دو دسته عاملین این نهضت می‌باشد. از یک‌طرف عده‌ی زیادی از پیشوایان دینی حاضر نبودند، (و حالا هم غالباً حاضر نیستند) از قالب خشکیده افکار قدیمی قدم بیرون گذارده، نظری به‌خارج از محیط مصنوعی خود بیندازند و استشمامی از واقعیات و ضروریات دائم‌التغییر زندگی و پیشرفت‌های علوم بشری نموده، آنها را در سایه آیات الهی، تصحیح و تطبیق کنند، و مفهوم واقعی اجتهاد و تقلید را که از سرمایه‌های بزرگ تشیع است و عبارت از توجه به حل مشکلات و مسایل روز در سایه احکام اصولی دین می‌باشد، اجرا نموده، مطالعه‌ی عمیق در امور اجتماعی و سیاسی دنیا و ایران بنمایند و همان‌طورکه در مسایل دین خود را بصیر و پیشوا می‌دانند، در امور عمومی ملت و مملکت نیز آگاه و پیشوا شوند. از طرف دیگر اروپارفته‌های متجددمآب نیز به صرف اطلاعات حضوری و معلومات سطحی خود اکتفا نموده، بدون توجه به‌دقایق و عوامل بی‌شماری که همیشه در اداره‌ی اجتماعات بشری وجود دارد و هر جامعه‌ای با مقتضیات و احتیاجات خاص خود باید اداره شود، به‌تقلید کودکانه رژیم‌های اروپایی و ترجمه‌ی ناقص قوانین آنها پرداخته نخواستند در اصول حکومت اسلامی و مبادی دینی، آزادی و عدالت و قضاوت که بسیار اساسی‌تر و در میان مردم مقبول‌تر و نافذتر می‌شد، دقیق شوند، میان این دو دسته که هریک مغرور به‌معلومات و نظریات خود بودند، به‌زودی اختلاف و مخالفت افتاد و مردم نیز سرگردان و دلسرد شدند. حقیقت و حرارت و اتحاد اولیه از بین رفت و میدان برای بدخواهان و خودخواهان باز شد و مشروطه به‌صورت فعلی درآمد.

مردم و چگونگی افراد جستجو می‌نماید و ریشه دموکراسی را پیش از آنکه حکومت ظاهری مردم به‌دست مردم بیفتد، در یک آیه خلاصه کرده می‌فرماید:

«إِنَّ اللّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّي يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (رعد(۱۳) / ۱۱)

(...خداوند وضع قومی را (در جهت خوب یا بد) تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنها خودشان را تغییر دهند...)

اسلام این حقیقت و توجه به مساوات و حرّیت را از همان‌جا آورد که انجیل و تورات آوردند. برابری مردم جهان در مقابل خدای یگانه زمین و آسمان و دعوت به محبت و برادری از مواد اصلی تعلیمات مسیح بوده است. حریم نفس و جلوگیری از ظلم و تجاوز به‌حقوق سایرین یعنی تأمین امنیت مردم از همان هابیل و قابیل جزو دستورات دین شد (کلام هابیل به برادر خود قابیل است، می‌گوید):

«لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَاْ بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لَأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.» (مائده(۵) / ۲۸)

(اگر تو دستت را برای کشتن من بگشایی من دستم را به‌سوی تو برای کشتن تو دراز نخواهم کرد. من از پروردگار جهانیان بیمناک می‌باشم.)

همه پیغمبران چنین گفتند و چنین کردند. بشر اگر روی مشاهده طبیعت و احتیاج زندگی و در اثر قیام مردانه زیردستان به‌اینجا رسید که برای خود ارزش و حقوقی برقرار نموده، اعلام مساوات و درخواست عدالت نماید، پیغمبران با قبول خالقیت خدا و بندگی مردم آنها را یکسان و برادر اعلام کردند. محترم و محتاج و بنابراین موظف شناختند.

بشر متمدن برای افراد ملت و برای کارگران موقعی ارزش قایل شد، که آنها دست به اسلحه زده و طغیان کرده و کثرت و قوت خود را تحمیل نمودند و بعداً صنعت و چرخ زندگی ملل طوری در دست کارگران قرار گرفته بود که جوامع خود را محتاج و مجبور به‌قبول آنها دیدند. ولی امثال نوح و موسی و عیسی و محمد(ص) موقعی دست پدری به‌سر یتیمان کشیده و دست برادری به زیردستان دادند و زمانی در برابر ستمگران و توانگران به‌دفاع از حیثیت و حقوق اولاد آدم پرداختند که اینان نه شعور درکِ مقام خود را داشتند و نه کمترین زور برای دفاع از آن! امروز اگر پیشوایان حزبی و روشنفکران به‌قول خودشان مترقی، سنگ ملت‌ها و زحمتکش‌ها را به‌سینه می‌زنند، نباید فراموش کرد که اینها نیروهای بزرگی را

تشکیل می‌دهند که برای احراز مقامات اجتماعی و جلب منافع مادی بسیار مؤثر می‌باشند. ولی آن زمان با غلامان و فقیران نشستن، و نام آنها را به‌زبان آوردن، ننگ بود و موجب زیان. ببین تفاوت ره از کجا است تا به‌کجا!

درهرحال، افراد پیشرفته‌ای از بشر پس از ده‌ها هزار سال تمدن به‌این نکته برخوردند که آزادی خوب چیزی است و اگر افراد ملت را آزاد و مختار بگذارند، یقیناً به‌نفع خود آنها و به‌سود اجتماع خواهد بود (مطلبی که هنوز هم زمامداران ما، بلکه اکثریت مردم از صمیم قلب به‌آن ایمان ندارند و خطرات نزدیک و مشکلات فوری یا امکان هرج و مرج را به‌رخ سایرین می‌کشند). ولی شما چه تورات را باز کنید چه اوستا و چه قرآن را، می‌بینید مسئله اختیار و آزادی در اولین فصل تکوین بشریت و دمیده‌شدن روح الهیت مطرح بوده، با عنوان‌کردن قضیه شیطان و هبوط آدم ابوالبشر، انسان را موجود سرگردانی معرفی می‌نمایند که از یک طرف تحت اوامر خدایی و از طرف دیگر در فشار اغوای شیطانی بوده، در میان دو نیروی خیر و شر مجبوراً مختار آفریده شده است. در هر قدم و در هر عمل ناگزیر به انتخاب یک طرف و اتخاذ تصمیم راجع به سرنوشت خود می‌باشد. خداوند با مجاز کردن و میدان دادن به شیطان و مهلت دادن به انسان، موقتاً از خود سلب اعمال قدرت و اختیار کرده تا اجل مسمی او را آزاد و مختار گذاشته است. و همین آزادی و اختیار را که با برانگیختن پیغمبران و هدایت مردم باید تکمیل شود، وسیله بازگشت و اصلاح و ارتقاء انسان، برای نیل به بهشت دانسته است.

پیغمبران اولین اعلام‌کنندگان حق آزادی طبیعی و فطری بشر بوده، پایه‌ی کلیه مذاهب حقه و اساس هر هدایت و مسئولیت براختیار می‌باشند[1]. حکمت خدا از روز ازل (با وجود ایرادگیری و کوته‌نظری ملائکه) بر آزادی بشر قرار گرفته است. اختیار و آزادی موهبت الهی می‌باشد؛ لیکن جهل و غرور بشر صدها هزار سال جلوی آن‌را با سدهای بیدادگری و پرده‌های خرافات بسته است.

قرآن پس از آنکه قضیه‌ی سرشتن آدم و اغوای شیطان و توبه آدم و هبوط به‌زمین را نقل می‌کند، بلافاصله ارسال پیغمبران و مأموریت هدایت آنها را پیش می‌کشد:

«قُلْنَا اهْبِطُواْ مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ.» (بقره(۲) / ۳۸)

---

۱. البته اختیار نسبی محدود به‌طوری که حضرت صادق فرموده است: «لاجَبْرَ وَلاتَفْویضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ.»

(گفتیم همگی به‌زمین فرود آیید، پس اگر از جانب من هدایت برای شما آمد، آن وقت کسانی که از راهنمائی من پیروی کردند، نه ترس بر آنها خواهد بود و نه اندوهگین خواهند شد.)

تا شیطان نباشد، اختیار نیست. تا اختیار نباشد، ابتلا نیست. تا ابتلا نباشد، کوشش و تربیت و تکامل نیست. تا تکامل نباشد، کسب استعداد و صلاحیت حاصل نمی‌شود و تا صلاحیت فراهم نشود، نیل به‌سعادت بهشت میسر نخواهد بود. این مراحل و منازل ارزش آن را دارد که به بشر آزادی و اختیار داده شده باشد؛ ولی با هدایت و پشتیبانی.

همان‌طور که در منطق بشریت حقوق مدنی و وظایف اجتماعی در کشورهای دموکراسی لازم و ملزوم یکدیگر شده‌اند[۱]، در منطق ادیان نیز اطاعت پیغمبران و عبادت خدا، ناشی از اختیار و آزادی بوده است که از روز اول به بشر داده شده است. منتهی در اینجا هم مثل موارد دیگر، راه طی شده بشر در جهت عکس راه وحی شده پیغمبران می‌باشد. پیغمبران از آزادی شروع کرده و ما را به عبادت و سعادت می‌رسانند؛ ولی بشر در جستجوی سعادت دنیا به‌چیزی شبیه به‌عبادات رسیده، بالاخره منتهی به آزادی گشت. با این تفاوت که پیغمبران هزاران سال زودتر و به وجه بسیار کامل‌تر، با توجه به‌دنیا و آخرت، تمام این مراحل را پیموده و بیان نموده‌اند. بشر برای تعلیم و تلقین و تذکر، کتاب و روزنامه و رادیو را اختراع کرده است و پیغمبران، نماز و دعا را وسیله قیام و قوام دین قرار داده‌اند. بشر خودپرست از مقررات و وظایف بهداشتی مربوط به شخص شروع کرده، پی به‌وظایف معاشی و معاشرتی و اخلاقی برد. پس از آن تعلیمات تربیتی و علمی را برای خوراک مغز و روح و رشد اجتماع ضروری دانسته، به‌تدریج برای انسان وظایف مدنی و اجتماعی قائل شد و بالاخره برای پیوند افراد و اصلاح و استقرار اجتماع خود را ناچار به تتبع و اتخاذ مسلک و مرام دید[۲].

انبیاء خداپرست از مسلک و مرام سرازیر شدند و وظایف بهداشتی و شخصی را که نزدیک به‌خودپرستی است، در مرحله‌ی آخر قرار دادند[۳]:

---

۱. در علم حقوق این ضرب‌المثل معروف لاتین را نقل می‌نمایند: Jus et obligatio sunt correlate یعنی حق و وظیفه ملازم یکدیگرند.

۲. تفصیل بیشتر ان‌شاءالله در کتاب «عشق و پرستش».

۳. عجیب است که مرام کمونیسم و منطق دیالکتیک مادی در عین آنکه اصرار در نفی اختیار داشته و ←

وحی انبیاء

مذهب خداپرستی مسلک‌نوع‌پرستی	بندگی و تقوی وظایف مدنی و اجتماعی	تزکیه و تعلیم تعلیم و تربیت	اخلاق و احسان آداب معاشرت	نفقه و معاش وظایف شغلی و اداری	حفظ نفس وظایف بهداشتی

راه بشر

سرّ خوشبختی ملل غرب

ما اغلب این‌طور عقیده داریم (یعنی در حقیقت چنین آرزو داریم) که یگانه راه سعادت بشر- اعم از سعادت دنیا و آخرت- خداپرستی است و مردم کافر یا غیرمسلمان، در دو دنیا گرفتار غضب الهی بوده، روی خوش نمی‌بینند. ضمناً چون مقداری از تبلیغات دینی مبتنی بر همین فکر می‌باشد و در عمل مواجه با خلاف می‌شود، از همین جا لطمه بزرگی به دینداری جوانان می‌رسد.

هفت هشت سال قبل روزی با یکی از دوستان همکار که شخصِ خدمت‌گزارِ مطلعِ درست‌کاری است، ولی متأسفانه در اعمال و آداب دین تکاهل می‌ورزد، قدم می‌زدم. صحبت از ممالک شمالی اروپا یعنی سوئد و نروژ و تا اندازه‌ای از سویس در بین بود. از آبادی و تمدن آنجاها و درجه رفاه و آسایش اهالی بحث کرده، مخصوصاً از رواج اخلاق پسندیده و تقریباً فقدان اعمال ناشایست، مانند دزدی- ظلم- مستی- بی‌عفتی و غیره بسیار تعجب می‌نمودیم. به‌طور ضمنی این سئوال

← جبر تاریخی و الزام انسان به‌تبعیت از جریان مادی زندگی را قطعی می‌داند، بیش از هر مسلک و دسته‌های دیگر به تبلیغات و تلقین و تعلیم می‌پردازد و افراد وابسته را تحت فشار انضباط و اطاعت شدید قرار می‌دهد. اگر بشر در کشاکش پدیده‌های مادی طبیعت، مجبور و بلا اراده است، پس چرا اینقدر مزاحم او می‌شوید؟ مسلماً شما معتقد و امیدوار به تأثیر تلقین‌ها و تحریک‌های خود هستید و یقین دارید که مردم را می‌شود از راهی که می‌روند برگرداند که چنین مساعی به‌خرج می‌دهید. ناچار اقرار دارید که مردم، راه ثابتِ لایتغیر و اجباری در پیش ندارند و اگر عقیده و آرزوی آنها عوض شود، راه و عملشان هم عوض خواهد شد. این همان اختیار است. و عمل شما که تبلیغ و تحریک است و خالی از تطمیع و تهدید نمی‌باشد، تقلید هدایت پیغمبران است. آن وقت لجاج و تعصب به‌خرج داده و منکر اختیار و مخالف اصل ادیان می‌شوید! برای بشر اعتقاد به‌یک مسلک و توسل به‌یک طریقت فکری و قلبی را با تمام قوا، دنبال می‌کنید و از طریق عقیده و مسلک که یک امر فکری و معنوی است، می‌خواهید جریان مادی زندگی را برطبق آمال خود برقرار سازید. آن وقت کسانی را که هزاران سال قبل از شماها در رأس اشتغالات بشریت موضوع مذهب و عقیده را قرارداده، علاوه بر سایر مطالب و مراحل، مسائل اصلی زندگی اجتماعی را خیلی کامل‌تر و صحیح‌تر و روشن‌تر از شما بیان و اجرا کرده و بشر را به آزادی و مساوات و برادری و عدالت و آبادی و نشاط و اعتدال رسانده‌اند، تریاک‌دهندگان اجتماع می‌نامید!...

پیش‌آمد که چگونه است که در این ممالک با آنکه اهل قرآن نیستند و شاید به‌طور عموم چندان مقید به‌آداب و احکام مسیحیت هم نباشند، این‌طور درستی و پاکیزگی و بالنتیجه آبادی و سعادت حکمفرما است؟ پس معلوم می‌شود بدون اعتقاد به‌خدا و ترس از جهنم هم ممکن است جامعه‌ای صاحب مکارم اخلاق و خوشبخت شود! ... خلاصه آنکه مطلب به‌جاهای باریک کشیده بود و اقرار می‌نمایم، بسیار ناراحت شده و جواب قانع‌کننده‌ای برای رفیقم، مخصوصاً برای وجدانم نتوانستم بدهم! اما حالا به‌شما جواب آن‌را عرض می‌کنم. بلی همین‌طور است. بشر روی دانش و کوشش و به‌پای خود راه سعادت در زندگی را یافته است و این راه سعادت تصادفاً همان است که انبیا نشان داده بودند!...

نباید افراط در علاقه به‌دین ما را وادار به دعوی یک حق انحصاری نماید که قرآن و حدیث آن‌را رد کرده‌اند. سفره کرم خداوند بر دوست و دشمن گسترده است.

«کُلاًّ نُّمِدُّ هَؤُلاء وَهَؤُلاء مِنْ عَطَاء رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاء رَبِّكَ مَحْظُورًا.» (اسراء(۱۷) / ۲۰)

(ما همه را با عطای خود مدد می‌کنیم هم این دسته و هم آن دسته و بخشش پروردگار تو ممنوع از کسی نیست.)

و در جای دیگر باز صریحاً قرآن می‌فرماید:

«مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن نَّصِيب.» (شوری(۴۲) / ۲۰)

(هرکس طالب بهره آخرت باشد، در آن به‌او فزونی خواهیم داد و هرکس در پی محصول دنیا باشد از آن به‌او خواهیم داد و دیگر سهمی در آخرت نخواهد داشت.)

مطلب در اینست که ثواب آخرت نه تنها منافات با سعادت دنیا ندارد، بلکه لازمه و نشانه آن، همان وضع آبرومند دنیایی انسان و آبادی و امنیت قوم می‌باشد. ما ملت که دنیا نداریم، مسلماً در آخرت هم ذلیل و بی‌نصیب می‌باشیم!

یکی از شواهد صدق گفتار و حقیقت دعوی پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله این حدیث است که:

«اَلدُّنْیا یَبقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الظُّلْمِ»

(دنیا با وجود کفر باقی می‌ماند، ولی با ظلم نابود خواهد شد.)

واضع طریقت و صاحب شریعت، انصاف را به‌جایی رسانده که صریحاً می‌گوید: اگر به‌دین من عمل نکردید و خدا را نپرستیدید، ممکن است دنیای شما آباد و پایدار باشد، ولی اگر ظلم پیش گرفتید، یعنی از حق و عدالت منحرف شدید، مضمحل خواهید گشت. سِرّ خوشبختی ملل مغرب یعنی آنهایی که خیلی معتقد و موحّد نیستند، مع‌ذلک روزگارشان قرین سعادت است، مصداق همین حدیث نبوی می‌باشد.

برای بقا که خود مستلزم ترقی و تکامل است، عدالت غیرمذهبی که یک عدالت اجتماعی است، برای سعادت کافی می‌باشد: خداوندی که خود را عهده‌دار هدایت بشر نموده و می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى.»[1]، روی غرایز طبیعی و عوامل زندگانی، انسان را در جاده سعادت خود قرار داده و پیش می‌برد. ما نباید نگران باشیم که در میان ملل بی‌دین یعنی آنجایی که به‌قول معروف پلیس باطنی کار نمی‌کند، آداب اخلاقی و مقررات اجتماعی فاقد ضامن اجرایی است. البته ایمان دینی واقعی شرط کافی برای وصول به‌سعادت دنیا هست و به بهترین وجه، یعنی مطبوع‌تر و ارزان‌تر و با سهل‌ترین طریق مقصود را تأمین می‌کند. ولی شرط لازم هم نیست. در کشورهای خارج از سلطنت ادیان، ضامن اجرایی صلاح و تقوا، خود اجتماع است که چنانچه اکثریت افراد سالم و معتدل باشند، با ترقی تدابیر فنی و اکتشافات علمی روزبه‌روز بر درجه بصیرت و قدرت عمل آن افزوده می‌شود و اگر اجتماع یا اکثریت اجتماع فاسد یا ضایع باشد و نخواهد یا نتواند وسایل اجرای تقوا را به‌کار بیندازد، طبیعت عهده‌دار اصلاح خواهد شد و با بستن درهای رحمت خود و گشودن درهای زحمت، آنها را متوجه خواهد ساخت و اگر غفلت و فساد شدت یابد و این تصادف مفید واقع نشود، در میدان تنازع بقا و با تازیانه انتخاب طبیعی اصلح (Selection naturelle) جامعه، تقصیر کار را تنبیه و در صورت لزوم نابود نموده، جای آن‌را به‌مصداق آیه شریفه: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»[2]، به اجتماعات مترقی خواهد سپرد.[3]

---

۱. لیل(۹۲) / ۱۲ : البته هدایت بر عهده ماست...

۲. انبیاء(۲۱) / ۱۰۵ : ... زمین را بندگان شایسته‌ی من به میراث خواهند برد.

۳. ضمناً در اینجا این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها از بسیاری گرفتاری‌ها و بدبختی‌های ما فارغ می‌باشند و غالب مشکلات ما در دیار آنها حل‌شده است، این معنی دلیل بر آسایش آنها و فقدان مسائل و مصائب دیگر یا مصونیت از رنج‌های بالاتر نمی‌باشد. به‌طور کلی زندگی در هر مرحله از پیشرفت اگر با توفیق به‌رفع بعضی نیازها و نیل به‌برخی آرزوها همراه باشد، همیشه ←

نفع‌پرستی یا کلید سعادت آخرالزمان

کلیه افراد بشر چه در زمان معین و چه در طول قرون متوالی تقریباً دارای صفات و احساست مشابه می‌باشند. منتهی محل به‌محل، مخصوصاً قرن به‌قرن آن صفات بارز که عواملِ مؤثرِ اصلی و محرک فعالیت شخص است، تغییر می‌کند. یک زمانی بیشتر، قوه واهمه، مدیر زندگانی افراد بود. ترس از دیو یا جن و بت و غیره مردم را از ارتکاب کار بد برحذر می‌داشت. در اجتماع نیز، وحشت از مراکز قدرت، نظامات را حفظ می‌نمود. بعدها عواطف و احساسات محرک خدمات و فداکاری‌ها شد.[۱] رابط مابین افراد احساسات قلبی و دوستی و دشمنی‌ها بود. جنگ‌ها و مدافعات را کینه‌ها و حسادت‌های درونی برمی‌انگیخت. قبایل و امم به‌شدت پابند آداب دقیق و سجایای اخلاقی خاص بودند.

ولی بشر امروز با ترقی و تقویت عقل رفته‌رفته احساسات اخلاقی و عواطف ملی و قبیله‌ای و حتی خانوادگی را کنار می‌گذارد و دنبال چیزهای دیگر می‌رود.[۲]

← حالات تازه و مکتسبات حاصله، احتیاجات و ابتلاهایی را پیش می‌آورد که در مراحل قبلی پیش‌بینی آن امکان‌پذیر نبوده است. همان‌طورکه یک نفر دهاتی تازه وارد در شهر از مناظر زیبا و از وسایل تَعَیُّش و رفاه مدهوش شده، پیش خود مردم شهر را غرق در خوشی تصور می‌نماید و نمی‌تواند باور کند که آنها هم گرفتار هزاران مشکل و رنج هستند، ما نیز در مشاهده ممالک خارج دچار همین اشتباه می‌گردیم.

۱. در قرن ۱۸ اروپا که فلاسفه «طبیعیون» نفوذ فوق‌العاده یافته بودند، قدرت احساسات و عواطف به‌منتهی درجه رسیده بر ادبیات آن زمان و افکار و اقتصاد و سیاست کاملا سایه انداخته بود. حتی حساسیت و رقت قلب تصنعی بین بانوان اشراف و اشخاص دیگر مد شد. ژان‌ژاک روسو که یکی از متفکرین مؤثر و مؤسسین مکاتب این قرن می‌باشد، صریحاً می‌نویسد:

«در جایی که فلسفه رو به ترقی است، سلامت نفس رو به‌انحطاط می‌رود. تفکر در خلاف جهت طبیعت است. شخصی که فکر می‌کند، یک حیوان تباه شده است، بهتر است از پیشرفت و نمو سریع عقل و ادراک صرف‌نظر کرده و در پی پرورش دل و احساسات برود. تعلیم و تربیت انسان را خوب نمی‌کند، بلکه ماهر بار می‌آورد و عموماً برای اینکه به‌دیگران بد کند، غریزه و احساسات مطمئن‌تر از عقل است.»

ولتر می‌گوید:

«ما بیهوده از عقل خود تا این درجه لاف می‌زنیم. قیاس بین عقل و غریزه مورد ندارد، چه آنکه غریزه را خدا هدایت می‌کند و عقل را بشر.»

(نقل از کتاب «مبانی اقتصادی، مسائل اجتماعی»، تألیف دکتر علی‌محمد طباطبائی، طهران، ۱۳۳۴)

این کلمات در ضمن آنکه اعلی درجه قوت و اعتبار عواطف و احساسات را می‌رساند، نگرانی بشر را از پیشرفت عقل و علم و مبارزه شدیدی را که در برانداختن حکومت دل و اخلاق شروع شده است، ظاهر می‌سازد.

۲. موریس مترلینک در کتاب «راز بزرگ» که در آخر فصل گذشته صحبت آن بود، می‌گوید ←

به‌طور نمونه جامعه‌ی خودمان را از یک طرف، با ایلات عقب‌افتاده ایران یا صحرانشینان عرب مقایسه کنید و از طرف دیگر با جامعه‌ی متمدن‌تر اروپایی بسنجید، حقیقت موضوع تا اندازه‌ای روشن می‌شود. در میان ملل اروپایی خویشاوندی از حدود پدر و فرزند یا مادر و فرزند به‌زحمت تجاوز می‌کند. عمو و خاله و عمه و حتی برادر و خواهر کمتر شریک در غم و شادی و مطلع از حال یکدیگر می‌باشند. صله‌ی رحم و مهمان‌نوازی و رفیق‌بازی خیلی ضعیف است. بلکه عاطفه‌ی شخصی هم به‌معنای قدیم در حال انقراض می‌باشد. ضمناً آن تعصب‌های حیثیتی که منتهی به‌جنگ‌های قبیله‌ای و یا دوئل‌های تن به‌تن می‌شد و حالت فراری که از ننگ و بدنامی داشتند، حالا به‌مراتب کمتر وجود دارد.

فرد متمدن که در او عقل و دانش رشد یافته است، خیلی خشک و بی‌احساسات و تقریباً فاقد اخلاق می‌شود! در عوض تمام این عواطف و احساسات جای خود را به «نفع‌پرستی» می‌دهد، اما نفع مثبت نه موهوم. پول نه نام. عمل و واقع نه شأن و عنوان.[1]

این یک حقیقت است. اما نه حقیقت تلخ. چون طبیعی و بنابراین خواسته خدا است. ضمناً چیز تازه‌ای نمی‌باشد. چه، آن ایامی که بشر با تازیانه واهمه یا به شعله عواطف پیش می‌رفت، باز از پس پرده، حس سعادت طلبی و حساب نفع و ضرر در کار بود. حال چون ظاهرتر شده است، به‌نظر زننده می‌آید.[2] و چون ما بنا به‌تجربه‌ای که از بسیاری مردم داریم، نفع‌پرستی را با آن نوع از خودپرستی که ملازم با پایمال

→ «عقل هرقدر قوی‌تر و عالی‌تر باشد، بیشتر به‌استدلال و منطق توجه دارد و هرچه زیادتر به اینها توجه داشته باشد، بیشتر خشک و یک‌دنده و دور از عشق و عاطفه می‌شود. عقل هرگز نمی‌گوید که در راه همنوع خود گذشت و فداکاری کن! زیرا عقل هرگز حاضر به‌تحمل زیان و زحمت نیست. ولی عشق و محبت حاضر است که در راه دستگیری از هم‌نوع و کاستن از آلام آنها ضرر و ناراحتی را تحمل نماید. به همین جهت است که گفتیم عقیده مردم به‌گذشت و فداکاری خداوند (پس از حلول در کریشنا و بودا و مسیح) در روحیه و اخلاق آنها اثر دیگری غیر از آنچه عقل حکم می‌کرد، داشته است.»

۱. رجوع شود به کتاب «از خداپرستی تا خودپرستی» آنجا که از عقل فضول صحبت می‌شود.
این کتاب بخشی از جلد هشتم مجموعه‌ی آثار است که با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی»، در سال ۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۲. روزی پای منبر یکی از وعاظ غیرمعروف شهر بودم. سوره «والعصر»(۱۰۳)، را تفسیر می‌کرد. از درک همین معنی بسیار متعجب و مسرور شدم. می‌گفت خداوند متعال در این سوره برای بیداری انسان متوسل به طبیعی‌ترین و مؤثرترین حربه گردیده است. حربه‌ای که در نهاد هر فردی موجود است. پای سود و زیان را در پیش کشیده است. قسم به عصر یا زمانه خورده و می‌فرماید «انسان زیان کار است! مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده، همدیگر را به پایداری و حق توصیه می‌نمایند».

نمودن حقوق سایرین باشد، اشتباه می‌کنیم و نفع مادی را جنبه آنی حیوانی داده، متضاد با نفع واقعی عقلایی می‌گیریم، این خصلت جزو صفات مذموم جمع‌زده می‌شود. در صورتی‌که مؤمنِ روشنفکرِ پاکدلی که از مساوات به ایثار پرداخته و با سراسر وجود، محو در خدمتِ خلق و خالق شده است، فردی به‌تمام معنی نفع‌پرست است. چه، اولاً: چون ذوق یا فضیلت شخصی و سعادت ابدی را در این طریق تشخیص داده است، چنین می‌کند. ثانیاً: بنا به‌عقیده‌ای که دارد، نتایج و منافع اعمال او بیش از هرکس عاید خود او خواهد شد. منتها چون شخص مؤمن، منافع خصوصی خود را توأم با منافع عمومی کرده است، او را به‌عوض نفع‌پرست، نوع‌پرست می‌خوانند.

به‌طوری‌که دیدیم، همین حس نفع‌پرستی بود که طی قرون تکاملی، بشر وقتی تکیه به ارکان تجربه نمود و به‌نور عقل و علم روشن شد، او را پله‌پله به‌طریق مستقیم نزدیک کرده و روزبه‌روز به سر منزل سعادت دنیا نزدیک می‌نماید. آن جاده خاکی و پای پیاده بشریت که او را به‌هدف انبیا باید برساند، همین نفع‌پرستی و حساب سود و زیان یا «اِبتِغاءِ مِنْ فَضْلُ‌الله» است که فعلاً تنها رابط خلق و خدا می‌باشد و پیغمبران نیز به‌طوری که خود گفتند، وظیفه آنها تحریک این حس بوده و آنها یک عده مبشّرین و منذرین (مژده‌دهنده و بیم‌دهنده یعنی اخطارکننده) بوده‌اند.[۱]

«جامعه» شاگرد قدیم دین و رقیب جدید آن

در خاتمه مرحله دوم از راه طی شده، چون ارتباط نزدیکی مابین عبادات و خدمت به‌خلق یا خدمت به اجتماع دیدیم، بد نیست نظری به‌جامعه و جامعه‌شناسی انداخته، روابط آن را با دین، مخصوصاً عکس‌العملی که در مقابل دین ابراز داشته و می‌دارد، مطالعه نماییم.[۲]

همان‌طوری که در تاریخ هرجا از اقوام متمدن قدیم صحبت می‌شود، در پیشاپیش آثار و احوال آنها مجسمه‌های خدایان رژه داده می‌شود و ذکر ادیان به‌میان

---

۱. بعضی از مبلغین عیسوی اتفاقاً همین تحریک حس نفع‌پرستی یعنی وعده بهشت و جهنم یا صحبت اجر و خسران را که در اسلام هست و با جنبه اخلاقی تقریباً خالص مسیحیت منافات دارد، بر اسلام خرده می‌گیرند. در صورتی‌که دیدیم این خود از خصوصیات بشر متمدن تکامل یافته بود و آخرین تکیه‌گاه تبلیغ و تحریک می‌باشد.

۲. در این بحث و بحث آینده مطالب مربوط به‌جامعه‌شناسی بیشتر مأخوذ از کتاب «جامعه‌شناسی» یا «علم الاجتماع» تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات (چاپ ۱۳۳۳ نشریه ۲۲۳ دانشگاه تهران) می‌باشد. بعضی عبارات داخل «.....» نیز خلاصه شده از متن کتاب است.

می‌آید، در جامعه‌شناسی این اصل کلی محقق و مقبول شده است که محرک و عامل اولی و اساسی در جوامع بشری معتقدات دینی بوده است. طی هزاران سال دین با زندگی فردی و با اخلاق و حقوق و سیاست که باعث ایجاد مؤسسات اجتماعی می‌باشند، آمیختگی و بر آنها حکومت مطلقه داشته است. حتی در ملت‌های پیشرفته‌ای مانند یونان و روم همه‌چیز آنها از ازدواج و اداره خانه و زراعت گرفته تا انتخاب رئیس‌جمهور و تصمیم به‌جنگ و صلح در سایه و سلطه عقاید دینی (پرستش ارواح اجداد) انجام می‌شده است و وقتی با گرویدن به‌مسیحیت معتقدات آنها عوض شد، یک باره شکل اجتماعات و جریان زندگی و تاریخ آنها نیز عوض شد.[۱]

بعدها که پیکر اجتماع رشد کرد، و مانند پیکر انسان به‌تقسیم وظایف و تخصص اعضا پرداخت، دین و اخلاق و حقوق و سیاست هریک به‌مؤسسات جداگانه‌ای سپرده شد و مستقل از یکدیگر گردید.

بدیهی است تا میان افرادی وحدت هدف و پای‌بند بودن به‌مقررات معین و اعتماد و امنیت وجود نداشته باشد، جمع‌شدن آنها به‌گرد یکدیگر و برقراری ارتباط و مبادله که تعریف جامعه‌شناسی است، صورت‌پذیر نخواهد بود. آن چیزی که جوامع را تشکیل می‌دهد و نگاه می‌دارد، علقه‌های معنوی و همفکری است که در سایه‌ی آن همکاری و استفاده‌های مادی میسر می‌شود. خصوصاً در جوامع قدیم که حکومتِ مرکزی قوی و سازمان‌های قضایی محکم وجود نداشته و مردم بالطبع خودخواه و نسبت به‌سایرین مانند درندگان بی‌رحم بودند.

در ادیان توحیدی نیز دیدیم، تا چه اندازه به‌روابط و وظائف فرد، در برابر پدر و مادر و فرزند و بعد نسبت به رَحِم و همسایه و هم‌کیش و همنوع اهمیت داده، همّ خود را به تأمین عدالت و محبت و خدمت که پایه‌ها و پیوندهای اجتماع است و به‌جلوگیری از تعدی و خیانت و تفتین، که سم‌های متلاشی‌کننده آن می‌باشد، مصروف داشته است. تا جایی که گفتیم عبادت خدا اگر مترادف با خدمت به‌خلق نباشد، متقارب و البته متجاوز از آن است.

اما آثاری که جامعه داشته و خدمتی که به‌علم و تمدن و اخلاق یعنی به‌طور کلی به‌عالم بشریت و ترقی و تکامل انسان کرده و می‌کند، از قدیم تا اندازه‌ای مشهود و منظور بوده و علم جامعه‌شناسی برجستگی خاص به‌آن داده است و درمورد اخلاق چنین ادعا می‌کند:

---

۱. به‌کتاب «تاریخ تمدن قدیم»، تألیف Fuste de Coulanges ترجمه آقای نصرالله فلسفی مراجعه شود.

«جامعه بهترین وسیله برای محدود ساختن و ملایم کردن شهوات فردی است و با پروراندن تمایلات عالیه و عواطف لطیفه و تلقین وظیفه دوستی، مبدأ و اصل تمام اعمال اخلاقی را که تملک نفس و از خود گذشتگی است، تقویت می‌نماید. حیات اجتماعی سرچشمه اخلاق است. از این روی جامعه اگر از جهتی فعالیت افراد را محدود و مشروط می‌سازد، از جهت دیگر ایشان را از قید اسارت و بندگی نفس سرکش آزاد می‌سازد.»

جوامع (اعم از جوامع دینی قدیم تا قرون جدید و جوامع ظاهراً آزاد فعلی) به‌این ترتیب دارای آداب و مقررات و مؤسساتی شدند که اراده خود را از راه‌های مختلف بر افراد تحمیل و آنها را از ولادت تا مرگ «تربیت» می‌کنند و این تربیت اجتماعی را از نسلی به نسل دیگر منتقل و تکمیل می‌نمایند. در حقیقت باید گفت: جامعه بهترین مکتب برای پرورش انسان می‌باشد. به‌مقیاس کوچک، یک نوع مذهب است که افراد را میان خوف و رجاء، محرومیت و انتفاع به یک حد اعتدال نگاهداشته، فرایض و تشریفاتش را طوری بر آنها تحمیل می‌نماید که غالباً افراد بدون توجه و گلایه اجرا می‌نمایند و پیش می‌روند. این فرایض و تشریفات به‌طوری‌که قبلا اشاره شد از همان نوع بعضی عبادات و اعمال مذهبی می‌باشد.

جامعه در واقع شاگرد دست‌پرورده دین می‌باشد که چون در حدود و اُمورش به‌سطح فکر و به زندگی افراد، نزدیک و برای آنها محسوس می‌باشد و پابه‌پای مردم جلو می‌رود، آسان‌تر و بهتر از ادیان توانسته است درک شود و در تربیت انسان نفوذ و اثر داشته باشد، حتی ادیان اصلی را به لباس و قالب خود درآورده، مانند زبان و سایر مؤسسات اجتماعی بر افراد تحمیل کرده است.

جامعه‌ها به‌تدریج رشد کردند و قوت گرفتند. این قوت اجتماعات که به‌صورت آداب و سنن و عادات و حکومت و جلوه‌های دیگر ظاهر می‌گردد، قرن به‌قرن شدت یافته، به‌جایی رسید که در قرن معاصر، هریک از مؤسسات توانست به‌اتکای افکار و علاقه عمومی روی پای خود ایستاده، استحکام و استقلال بیابد؛ خصوصاً خود را از قید اطاعت و ارتباط با دین خارج سازد. لذا سیاست از دین جدا شد. قضاوت استقلال یافت. اخلاق جدیدی به‌نام اخلاق اجتماعی و عواطف بشری در مقابل اخلاق مذهبی قد علم کرد[1]...

---

۱. نقل از کتاب «جامعه‌شناسی» : ←

رفته‌رفته برای مردم این تصور «احساس شد» که جوامع مانند جوان بالغ شده، می‌توانند (یا خواهند توانست) از خانه پدری و از شاگردی ادیان خارج شده، با حفظ مختصر محبت و بازدیدهای تشریفاتی ماهیانه و سالیانه، به‌وسیله دارایی و با بینایی خود زندگی جداگانه آزادی در پیش بگیرند. چنین گفتند و می‌گویند که دین زمانی و برای مردمی لازم بود که شعور آنها رشد کافی نکرده و اجتماعاتشان افراد را در چارچوب محکم وظایف و در شاهراه روش تعلیم و تربیت در نیاورده بود. این تلقینی است که در واقع جامعه به افراد خود کرده و می‌کند[1].

به‌این‌ترتیب جامعه‌ای که از روز اول شاگرد و بلکه فرزند دین بود، نه تنها به‌لحاظ تربیت و تحمیل مقررات شبه مذهبی به‌همکاری و همچشمی با استاد پرداخته است، بلکه با او رقیب و مدعی نیز گردید!

رقابت و سرکشی جوامع در برابر ادیان هزاران سال پیش از آنکه زمزمه آزادی راه بیندازند و پرچم استقلال برافرازند، شروع شده و جامعه‌ها خود دکان‌هایی در مقابل خدا باز کرده بودند. یکی از این دکان‌ها دکانِ زرق و برق و ریا است. توضیح آنکه اجتماع نه تنها روی آداب و اعمالی که به‌دستور و به‌خاطر او از ناحیه‌ی افراد انجام می‌شود، قدرتِ جاذبه‌ی عمیقی داشته و مردم را وادار به‌حساب پس‌دادن، یعنی ارائه و اثبات وظایف و خدمات مربوطه می‌نماید، بلکه از راه همین توجه و احتیاج عموم و وجود خریداران اجتماعی است که بازار امتعه‌ی هنری و ذوقی و علمی و حتی اخلاقی و دینی مانند امتعه‌ی مادی زندگی، گرمی و ارزش پیدا می‌کند. هر صاحب هنر و فضلیت، اگرچه خود مفتون و مشغولِ محصولِ خود باشد، بیشتر به «هوای» اجتماع یعنی جلب نظر و تحسین و توجه مردم است که تشویق و تحریص می‌شود. فرد بشر «خدای اجتماع» را خیلی آسان‌تر تصور و اطاعت می‌کند تا خدای مطلق را. بسیاری از آداب و خُلقیات و ریاضت‌ها و عبادات دینی، اگرچه

→ «... و دین یگانه مظهر احساسات اجتماعی و نگاهبان جامعه و مانع فساد و از هم پاشیدن آن بوده است. و نه تنها... اخلاق و حقوق از آن منشعب گشته است، بلکه آنچه هم که بعداً فلسفه مورد بحث خود قرارداد در قلمرو ادیان جای داشت...»

۱. Auguste comte واضع علم‌الاجتماع معتقد به‌قانون کلی حالت سه‌گانه بوده و سیر جوامع و ملل را در سه مرحله‌ی متوالی خلاصه می‌نماید: حالت الهی و جنگی، حالت ماوراءالطبیعه و قضایی، حالت مثبت و صنعتی.
امروز دیگر این عقیده مبنا و مقصد علم‌الاجتماع نمی‌باشد.

اسماً به‌قصد قربت مطلقه یعنی صرفاً برای خدا می‌باشد، ولی نظر مردم (نظر مادی و انتفاعی، همچنین نظر معنوی و اعتباری) فوق‌العاده در این زمینه با «خدا» شرکت داشته است و ریا در تمام ادوار و نزد تمام افراد حتی عبّاد و زهّاد نقش بزرگی بازی می‌کرده است.[۱]

جامعه دکانِ گرم و معامله‌گرِ حضوری و نقدی در مقابل دکان نسیه خدا باز کرده است. به‌احتمال قوی اگر دکان ریا در کار نبود، بازار خدا، از این هم که هست، خیلی کسادتر می‌شد! به‌میزان وسیعی اجتماع در متدیّن کردن و در ترویج فضائل و تحمیل انضباط‌ها دخیل می‌باشد.

ولی استاد پیر و صاحب سرمایه اصلی یعنی دین از آن همکارهایی نیست که با رقیب جوان، کینه‌توزی و انتقام‌جویی کند. سهل است خیلی هم از او حمایت کرده و می‌کند. صرف‌نظر از اینکه با تعلیمات خود، تمام وسائل و لوازم ایجاد و رشد اجتماع و موانع تزلزل و زوال آن‌را سفارش کرده است، به‌طور مستقیم نیز دستورهای اکید در تشکیل و تحکیم آن می‌دهد. مثلاً در اسلام می‌بینیم با چه تدابیری ترتیباتی از قبیل اعیاد و عزاهای مذهبی و عیادت و دید و بازدید و ملاقات و تجمعات دیگر

---

۱. اتفاقاً در طبقاتی که محصول یا متاع آنها کم و بیش جنبه معنوی دارد و به‌طور مستقیم به نرخ کالاهای مادی مبادله نمی‌شود، این توجه و احتیاج به «نظر مردم» که در منطق شرع چیزی جز فعلِ حرامِ ریا و یک نوع شرک به خدا نمی‌باشد، خیلی بیشتر قوت و رواج دارد. مانند فضلا، دکترها، نویسندگان، مربیان و رؤسای ملی خصوصاً روحانیون. در این طبقات که نام و مقام آنها تا اندازه‌ای در دست و در چشم مردم است، طبعاً تمایل به‌تظاهر و تصنع زیاد شده و جزء سنن و خصوصیات صنفی می‌گردد. آنجا هم که تظاهر و تصنع پا گذاشت، کم‌کم فرشته حقیقت و صفا رخت بربسته، جای خود را به‌شیاطین مکر و حسد و بخل و رقابت و جهل و غیره می‌دهد. شرایط و صفاتی که لازمه مشاغل تربیتی و رهبری است به‌کلی از دست می‌رود و معکوس آنها می‌آید. آن‌وقت مردم باید از این طبقه دین و اخلاق خود را مانند ادب‌آموختنِ لقمان حکیم بیاموزند.

البته باید انصاف داد که احراز چنین مشاغل و استعداد چنین وظائف امر بسیار مشکل و ریاضتی است که فقط عده قلیلی به آن توفیق می‌یابند و برای نیل به آن، تملک نفس فوق‌العاده و استغناء و استقلال کامل مادی لازم دارد. مع‌ذلک از طرف جامعه پیروان باید کنترل شدید اعمال شود. همان‌طورکه در شرع انور، مزد گرفتن در مقابل وظایف دینی را که یکی از آنها امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر و تعلیم و ترویج دین می‌باشد، حرام کرده است و غیبت نمودن از علما یعنی انتقاد و کنترل روی آن‌ها را حلال نموده است. مثل اینکه ناگزیر باید امر معاش و مقام از امر دین تفکیک شود و از ممّر کسب و کار مانند سایرین تأمین گردد، همچنان‌که درصدر اسلام سیره امامان بوده است. و به‌لحاظ نظری برای اصلاح اشتباهات و انحراف‌ها راه انتقاد معقول باز باشد.

درهرحال این مسئله به‌طور کلی موضوع جالب توجهی در روان‌شناسی فردی و روان‌شناسی اجتماعی می‌باشد.

برانگیخته، عبادت را که امر خصوصی بین خالق و مخلوق می‌باشد، تأکید کرده که بهیئت اجتماع باشد. مساجد را برای موعظه و مشاوره و مذاکره وسعت و کثرت داده است (در زمان حضرت رسول و خلفا مساجد علاوه بر نماز محل همه گونه تجمع و اتخاذ تصمیم‌های عمومی مؤمنین بوده است) و سالی یک بار مسلمین را از تمام نقاط زمین برای حج خانه خدا در مشعرالحرام و عرفات در ساده‌ترین وضعی که هرگونه امتیازات مال و مقام و نژاد محو می‌شود، جمع می‌کند. حضرت امیر زندگی در سواد اعظم، یعنی شهرهای بزرگ را توصیه می‌نماید و حضرت رسول(ص) تا آنجا پیش می‌رود که می‌فرماید «یَدُاللهِ مَعَ الْجَماعَةِ»: دست خدا با جماعت و در جامعه است!

آری دست خدا با جماعت و در جامعه است. به‌گفته‌ی کتاب «جامعه‌شناسی» که چکیده تحقیقات و نظریات علمای بزرگ و اخیرِ این فن را خلاصه کرده است، «عمل اجتماع از طریق تعلیم و تربیت، متخلق ساختن نوباوگان به خُلق و خوی و آداب جامعه می‌باشد». اجتماع یک مکتب واسط و خدای کوچک است که انسان را اجباراً از صدف تنگِ خودبینی و خودپرستی خارج ساخته، مردم‌شناس و تا اندازه‌ای نوع دوست می‌نماید. به‌طوری‌که در فصل آخر کتاب خواهیم گفت، در اشخاص علاوه بر وجود فردی، یک وجود اجتماعی ایجاد می‌نماید. تمرین آداب دینی در او ایجاد می‌کند. پس دست خدا در اجتماع و با اجتماع است.

دین از این رقیب پر ادعا ضرر که نمی‌بیند و دکانش بسته نمی‌شود هیچ، سود فراوان هم می‌برد و این مکتب واسط را برای انتقال از حالت مردم‌شناسی و نوع‌پروری به‌حالت نهایی دینی یعنی «وجودشناسی» و خداپرستی به‌کار می‌برد و بسیار گرامیش می‌دارد.

مسئله‌ی بی‌نیازی جامعه از دین و عبادات

مع‌ذلک نه چنین است که اجتماع امروزی (و آینده) دنیا بی‌نیاز از دین شود و این دست خدا دیگر در جوامع در کار نباشد.

در همان اجتماعاتِ شادابِ پرنشاط و با جوش و خروش اروپایی که بنا به‌تبلیغات تماشاچیان سطحی و سیاحت‌گران ولگرد اروپارفته اروپاندیده، به‌کلی منفک از دین گشته، بلکه مخالف با آن شده‌اند، اولا: اکثریت، با مسیحیون معتقد است که فعالیت‌های فراوان و مؤثر دارند و بنا به‌تشخیص علمای جامعه‌شناسی، استقلال

تأسیسات مدنی و سیاسی از تأسیسات دینی، دلیل استغنای از دینداری نیست، بلکه یک نوع تقسیم و تخصیص می‌باشد. ثانیاً: همان عواطف و انضباط‌های اخلاقی بسیار عالی که در اروپا (مخصوصاً اروپای شمالی) دیده می‌شود و تهذیب اخلاقی که در شئون فردی، مخصوصاً اجتماعی حکومت می‌کند، چیزی جز میراث تصفیه شده دو هزار سال تعلیمات دینی نمی‌باشد. این تربیت طوری در عروق و عادات آنها پابه‌پای تکامل اجتماعی ریشه دوانده و مزه‌اش در زیر دندان‌ها جایگزین شده است که مانند یار دلپسندِ دلچسبی به‌هر عنوان باشد، آن‌را نگاهداری می‌نمایند[1]. ثالثاً: (مطلب کلی‌تر و اساسی‌تر) اگر دست خدا و دین از سرِ اجتماع برداشته شود، دور تسلسلی پیش می‌آید که نتیجه‌اش گیجی و سرنگونی است.

توضیح نکته اخیر آنکه اجتماع و فرد دو عنصر متمایز و مستقل نبوده، در عین آنکه اجتماع بر فرد حکومت می‌نماید، خود ساخته و پرداخته و ترکیب یافته از افراد می‌باشد و حاصل جمع جبری افکار و افعال آنها است که به‌صورت نظریات و سوائق اجتماعی ظاهر و قاهر می‌شود. افراد در اجتماع مؤثراند، همان‌طور که جامعه در فرد اثر دارد. بعضی افراد بیشتر و بعضی کمتر. حتی آنها که رهبر و گرداننده اجتماع می‌باشند و به‌صورت ظاهر رئیس و صاحب اختیار می‌باشند، توفیق آنها وقتی حتمی می‌شود که آمال و حالات اکثریت را خوب تشخیص دهند و خوب تبعیت کنند. جمع و فرد دو واحد مختلف که یکی بتواند دیگری را هدایت و تربیت کند، نیست، بلکه دو واحدِ وابسته مختلطِ متحدی می‌باشند که مجموعه آنها باید از «خارج» رهبری و نگاهداری شود. جامعه‌ای که اجزاء آن بیکاره و فاسد باشد، به‌طوری‌که در بحث آینده با ذکر شاهدِ مثال شرح خواهیم داد، هیچ‌گاه ممکن نیست از میان آن، چشمه‌های حرکت و صلاح بجوشد و نفرات ضایع را اصلاح نماید. سهل است اگر اقلیت درستکار و خیراندیشی در آن جمع باشد، آنها را به‌طور غیرمستقیم مغلوب و منحل و یا مجبور به سکوت می‌نماید.

این «خارج» که جامعه‌ای را رهبری می‌نماید، از یک طرف ملل مجاور و همسایه‌های رقیب، یعنی به تعبیر عمومی‌تر، جامعه بشری می‌باشد و از طرف دیگر

---

۱. عجیب است، همین فضایل اخلاقی و محاسن اجتماعی که امروز با رشک و حسرت درباره‌ی ملل مسیحی اروپایی وصف می‌کنیم، آنها در صد سال پیش و پیشتر از آن با اعجاب و تحسین درباره‌ی ملل اسلامی شقی نقل می‌کردند. (رجوع شود به کتاب جدیدالانتشار و بسیار نفیس «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» تألیف داونیورت ترجمه آقای سید غلامرضا سعیدی).

احتیاج زندگی یا طبیعت است. به‌عبارت دیگر همان دستگاه خلقت و مشیت خالق است. مشیت حق و ناموس طبیعت، امروز هم مانند دیروز، مالکیت کلی و حکومت عالی را دارد. منتهی سابقاً قدرتش را مستقیماً بر دوش فرد بیابانگرد وحشت‌زده وارد می‌کرد و اراده‌اش را از طریق عقاید و عبادات فردی تحمیل می‌نمود و امروز از طریق اجتماع عمل می‌کند؛ اجتماعی که می‌خواهد زنده بماند و پیش برود. اما آن اجتماع که بخواهد از مقررات طبیعی زندگی و نوامیس عمومی خلقت سرپیچی نماید، یا اجرای این مقررات را از افراد خود نخواهد، البته آزاد است چنین باشد. ضابطین دستگاه خدائی فوری به‌جلب و ضرب متخلفین نمی‌پردازند. صبر خدا زیاد است. مهلت می‌دهد. دستگاه طبیعت، به مقیاس عمر ما و به حساب مشاهدات ما، دستگاه کندی است، ولی محکم و انتقام‌جو می‌باشد.چنین جامعه سرکش سراشیب سقوط را در پیش خواهد گرفت و به‌پای خویش به‌قبرستان هلاک خواهد رفت! ...

اجتماع نمی‌تواند از عقیده و هدف یا از مسلک و مذهب بی‌نیاز باشد و چون لازمه‌ی پیشرفت و وصول به‌مطلوب اجتماعی، همان وجود اعتقاد و علاقه فرد فرد افراد و حضور پلیس درونی می‌باشد، باز مسئله برمی‌گردد به‌اینکه فرد انسان نمی‌تواند در این دنیا بی‌بند و بار زندگی کند.

اشتراک هدف و وحدت عمل همان امر خارجی است که باید خود به‌خود بر اجتماعی تحمیل شود (مانند مواقعی که در اثر حمله دشمن یا گرفتاری‌های سخت روزگار حیات همگی به‌خطر افتاده، تمام افراد- اگر سالم و بیدار باشند- اختلافات را کنار گذارده و متحداً برای دفع دشمن مشترک دست اتحاد به‌یکدیگر می‌دهند و حرکت می‌کنند) و یا آنکه روی عقیده قلبی و ایمان معنوی بالاجتماع دنبال آن بروند.

چه وحدتی در دنیا عام‌تر و جامع‌تر از خدا؟!

تا اینجا به‌لحاظ اداره داخلی اجتماع بود، اما به‌لحاظ روابط خارجی اجتماع:

همان مسائلی که سابقاً در روابط دو فرد با یکدیگر به‌لحاظ منع مزاحمت و امکان معاضدت مطرح بوده و محتاج و منتهی به‌مقررات و معتقدات دینی می‌شد، حالا به‌دفعات کمتر، ولی به‌مقیاس خیلی بزرگ‌تر در روابط دو اجتماع پیش می‌آید. به‌فرض که اجتماعات موفق شده باشند در داخل خود نظمی برقرار سازند و مصالح و اراده جمع را بر فرد تحمیل نمایند، ولی در برخورد اجتماعات با یکدیگر می‌بینیم، با چه شدت و آثار ناگوار تشتت‌ها، رقابت‌ها، تضاد منافع و عقاید، خودخواهی‌ها، مقاومت‌ها،

یعنی به‌طور خلاصه عوامل و موجبات جدایی عرض اندام می‌کند و در داخل جامعه طبقات را به‌دشمنی و مخالفت با هم وامی‌دارد و در خارج از جوامع هرچند سال به‌چند سال، چه مصائب عالم‌سوز برای بشریت فراهم می‌آورد! بنابراین برای نجات و سعادت انسانیت، نه تنها از شدت احتیاج به‌یک مقررات و انضباط که از روی عقیده و دل اجرا شود، کاسته نشده است؛ بلکه خیلی هم مسئله حادتر و عمومی‌تر گشته، اجتماعات و افراد هریک در مقام خود ناگزیر به‌رعایت آن می‌باشند. بدیهی است تا وقتی که چنین وحدت فکری و قلبی فراهم نشود، کشمکش‌های داخلی و جنگ‌های بین‌المللی روزبه‌روز شدیدتر و مخوف‌تر خواهد بود.

این دین یا هدف معنوی باید به قیاس ادیان فردی قدیم فوق‌العاده محکم‌تر و قوی‌تر و مخصوصاً عام و مشترک باشد تا مورد قبول و مشمول همه گردد. جوامع بین‌المللی و سازمان‌های سیاسی با اعلامیه‌های جهانی خود، به‌طوری‌که می‌بینیم، بازیچه‌های اقویا است و هرگز از عهده چنین مهم برنمی‌آیند.

ولی چه عمومیت و سهولتی بالاتر از ایده خالق و پروردگار جهان؟!

این خلعتی است که پیغمبران، در ایامی که نطفه اجتماعات متمدن امروز در رحم تاریخ بسته می‌شد، پیشاپیش برای نوزاد به‌ارمغان آوردند. خلعتی که هم در ایام صباوت و بازی‌گوشی به‌کار آمد و هم برای دوران رعنایی و رشد عقلانی مورد احتیاج و استفاده‌اش می‌باشد.

پس به‌طور خلاصه، جامعه فرزند دست‌پرورده دین می‌باشد. با دین به‌وجود آمده، با دین بزرگ شده، (تا اینجا را علم‌الاجتماع قبول دارد) و با دین پیش می‌رود (این قسمت را پس از آنکه دید، قبول خواهد کرد). مقصود از دین البته به‌معنای اعم و اجتماعی آن است که با دین‌های اصلی و حَقِّه همیشه منطبق نیست. جامعه شاگردی است که به‌خیال خود با استاد رقابت می‌ورزد؛ ولی عملی جز زمینه‌سازی و تدارک مشتری برای صاحب‌کار اصلی نمی‌کند!

نکته اخیر اهمیت خاص داشته و لازم است راجع به آن توضیح بیشتری داده شود. زیرا که در مرحله سوم از راه طی شده نیز به‌کار می‌آید و اصلا اساس و معمای راه طی شده می‌باشد.

قبل از این بحث، یک توقف محدود در تأثیرات متقابله جامعه و فرد و میزان احتیاج به دین در جوامع مختلف می‌نمائیم و بعد به‌دنبال مطلب برمی‌گردیم.

دین در جامعه‌های غربی و شرقی

در اینجا لازم است باز حاشیه رفته و یک فضولی در جامعه‌شناسی بنمائیم.

همان‌طور که در مقدمات این علم تصریح می‌نمایند، اصل کلی در علم‌الاجتماع این است که هیچ اصل کلی در آن وجود ندارد. منشاء و عامل امور اجتماعی هر جامعه را در خود آن جامعه و با توجه به‌واقعیات باید جستجو نمود. بنابراین آنچه را که محققین اروپایی و آمریکایی می‌نویسند (و همکاران ما ترجمه می‌نمایند) و از راه مسامحه قید «جوامع اروپایی» را فراموش می‌کنند درصدر آن بگذارند، نباید چشم بسته و صددرصد به‌جوامع شرقی، مخصوصاً به ایران خودمان تعمیم بدهیم. فضایل و فوائدی (به‌اصطلاح فرانسه) که به‌طور کلی و با خوش‌بینی تمام، چه در این علم و چه در گفتارها و استدلال‌های رایج عمومی به‌جامعه نسبت می‌دهند، در عین آنکه اصولا صحیح است و جمع‌شدن چند نفر به دور هم، درهرحال آنها را وادار به‌رعایت مقررات و ترتیباتی می‌نماید که به‌لحاظ پیشرفت مقاصد و اصلاحِ اخلاقِ جمعی روی هم رفته مفید واقع می‌شود و در اجتماعات بزرگ اقدامات به‌مقیاس و اهمیت و دقتی می‌رسد که ناچار باید آنها را جدی و دقیق تلقی نمود و این خود تشویق و تربیتی از صحت و دقت فعالیت می‌باشد. این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که به‌میزان مهمی، نظریات و استنتاج‌های علمای جامعه‌شناسی اروپا مبتنی و متوجه جوامع خودشان است.[1] جوامعی که به‌قیاس جامعه‌ی ما «سالم و فعال» می‌باشد و روی هم رفته پا برجا و موجه و مشرف به بهبود و پیشرفت است، در میان افراد فعال و طالب کمال، کالاهای اجتماعی مفید و عالی مانند مسابقه‌های ورزشی و اشتغالات ذوقی و هنری و کتاب‌های علمی و خدمات اجتماعی مشتری پیدا می‌کند. به‌این ترتیب در چنین جوامعی افکار و اعمال مفید بر سبیل تصاعد هندسی روبه افزایش می‌گذارد. اما در اجتماع خاموشِ فاسد، اَشعار و تصنیف‌های پستِ رخوت‌آور و شهوت‌انگیز خریدار نقد پیدا می‌کند. کتاب‌های پوچ و مضر بیشتر تکثیر و تجدید چاپ می‌شود. مؤسسات و محیط‌های کثیفِ پر از فساد رونق و شکوه پیدا می‌کند. آن وقت در چنین اجتماعی اگر احیاناً جوان‌های معدودی به‌ارث و تربیت خانوادگی

---

۱. کما آنکه هر وقت آنها (و مترجمین ما) راجع به آثار دین انتقاد و اظهارنظری می‌نمایند، به‌طور محسوس مدرک و مرجعشان، که در جامعه‌های غربی معروف و معمول شده است، دین مسیحیت می‌باشد و اگر از اسلام و جواب‌هایی که اسلام اصیل به‌مسائل روز و احتیاجات اجتماعی داده است اطلاع می‌داشتند، طور دیگر قضاوت می‌کردند.

یا به نبوغ و برخورد زندگی، استعدادها و علایق خوبی پذیرفته باشند، مؤسسات خراب آنها را به‌طرف خود می‌کشانند و همرنگ جماعت (یا لگدکوب جماعت) می‌کنند.

بنابراین جامعه اگر آثار تربیتی خوب دارد، تأثیرات سوء هم دارد و چون امور اجتماعی را باید در حاشیه عادات و آداب رایج محل جستجو و مطالعه کرد، یک منبع اطلاعات و تحقیق برای جامعه‌شناسان ایران، همان مفاسد و رذایل اخلاقی و عادات و معایبی باید باشد که از نام بردن آنها ننگ داریم.

نگارنده در حوالی سال ۱۳۲۸ در حزب ایران یک سخنرانی مختصر تحت عنوان «فحش و تعارف در کشور ایران» ایراد نمود که ظاهراً مورد توجه و قبول قرارگرفت. در آنجا ضمن تقسیم‌بندی و ترتیب انواع فحش‌های متداول نشان داد که زبان فارسی اگر به‌لحاظ علمی و فنی و سیاسی خیلی فقیر است، به‌لحاظ فحاشی از هر زبان دیگر پرمایه‌تر است! همین‌طور اگر در میان طبقات پایین و در مقام خصوصی فحش رواج دارد، قرینه آن در طبقات بالا و در مقام رسمی تعارف و تملق حکم‌فرمایی می‌کند. وجه اشتراک این دو خصلت اجتماعی پیشرفت فوق‌العاده‌اش که مرکب اغراق و مبالغه در منطق ملی ما پیموده، لفظ و کلام مانند چرخی که درحال حرکت سریع از اتومبیل جدا می‌شود و به‌وضع خطرناکی راه خود را پیش می‌گیرد، به‌کلی از معانی و مفاهیم خود افتراق و انفکاک یافته، دیگر همراه و حامل معنی نمی‌باشد. به‌طوری‌که مردم برای رساندن مکنونات خود (بغض و نفرت، یا احترام و محبت) هر کلمه‌ای را که به‌کار می‌برند، می‌بینند مانند غذای بی‌نمک و بی‌مزه اثر لازم را در ذائقه کرخ شده طرف ظاهر نمی‌سازد و مجبور می‌شوند دائم بر فلفل نمک و بر چاشنی غذا بیفزایند و هر دم کلمات و اصطلاحات و مضامین تندتر و بنابراین از حقیقت دورتری به‌کار ببرند... البته عادت به فحش و تعارف (که چانه‌زدن در معاملات و اغراق در محاوره نیز از همان فامیل می‌باشد)، برای ما افتخاری نیست؛ امتیازی است که مشخص نفسانیات فردی و خصال اجتماعی ما می‌باشد و درجه بی‌قیدی و بی‌علاقگی ما را به‌حقیقت و به دقت می‌رساند و پای‌بند نبودن به‌اصول و حقایق را منعکس می‌سازد. شاید هیچ ملتی در دنیا مانند ما این اندازه به اصول و مقدسات بی‌اعتنا نیست و با موضوعاتی مانند حقیقت، شرافت، وطن، آزادی، ملت، حق، دیانت و غیره این طور بازی نکرده و نمی‌کند و تا این حد خود را به عدم توافق

دل و زبان مجاز نمی‌دانسته و نمی‌داند.

همه چیز در ایران به‌لفظ و اسم می‌آید، ولی قلب معنی می‌کند. از مؤسسات اجتماعی و سیاسی و علمی و اخلاقی اروپایی ما چیزی کَسر نداریم. عرفان، مذهب، خیرات و غیره. ولی تمام اینها اگر صد درصد نباشد، بیش از نود درصد صورت ظاهر و لفظ است و چه بسا در عمل درست حالت و اثر عکس دارد...

این نکته واقعیتی است اجتماعی؛ نمی‌گویم در اروپا و آمریکا این‌طور نیست؛ ولی در ایران است که شدت و عمومیت و قدمت آن دیده می‌شود و باید مبنای نظریات جامعه‌شناسی ایران و مبدأ اقدامات اصلاحی قرار گیرد.

اصولا جوامع شرقی و غربی، زمین تا آسمان فرق دارند. از علمای جامعه‌شناسی که می‌گویند، پیدایش هر امر و عادتی در اجتماع (به‌اصطلاح آنها مؤسسه) معلول اوضاع و احتیاجات خود آن اجتماع است، بپرسید چه دلیل دارد که کلیه مذاهب بلااستثناء (بدون توجه به بطلان یا صحت آنها) از مشرق زمین طلوع کرده است؟ جواب آیا غیر از این می‌تواند باشد که روحیات و شرایط و احتیاجات در جامعه‌های شرقی چنین ایجاب می‌کرده است. روحیه و شرایط فکری و زندگی شرقی با اروپایی و آمریکایی فرق بسیار داشته و دارد.

افراد اروپایی، در عالَم مقایسه و نسبیت، خیلی معتدل‌تر و ملایم‌تر از ماها می‌باشند و به‌غرایز فطری و طبیعی زندگی نزدیک‌تراند. اخلاقاً و بدناً سالم‌تر و در شئون مختلف زندگی متحرک‌تر و شاداب‌تر و سازنده‌تراند. اگر به آنها برنخورد و ما به‌خود نگیریم و اگر نشان انسانیت را در میزان اختیار و آزادی و درجه انحراف از حالت اعتدال طبیعی بگیریم، غربی‌ها به حیوانیت نزدیک‌تراند تا شرقی‌ها! در مشرق زمین از اعصار بسیار قدیم، اگر تعدی و تجاوز و فساد و تنبلی زیاد وجود و قوت داشته است، به‌جبران آن نمونه‌های نادر ولی بسیار اعلای صفای دل و عرفان و زهد و ریاضت و شهادت و عشق خالص به‌حق، در طرف دیگرِ غریزه حیوانی پیدا شده؛ به‌طوری‌که ادبیاتمان شاهد گویای آن می‌باشد. هم تمایلِ به انحطاط و فساد زیاد دیده می‌شود و هم گاه‌گاه توجه به‌اعتلاء و عروج. در اروپا ذائقه علمی و صنعتی شدید است، در مشرق زمین ذائقه فلسفی و عرفانی و الهی. در اینجا اجتماع، از یک طرف با اکثریت آسایش‌طلب و شهوت‌پرست و مردم خودخواه، تشنگی شدید خود را به مقررات و معتقداتی که اقویا و متمکنین را ترمز کند و ضعفا را حمایت و

امیدواری و حرکت بدهد، احساس می‌نموده است؛[1] از طرف دیگر نمونه‌های نخبه‌ای پیدا می‌شده است که درک معانی لطیف و کمالات عالیه فوق حیوانی انسانی را بنمایند[2] و مهبط وحی الهی قرار گیرند...

این است که ادیان همیشه از ارتفاعاتِ جبال افکار و آمال مشرق زمین سرچشمه گرفته و پس از آنکه در دره‌های تنگ و دور از نظر آسیا باغات مصفایی را مشروب کرده‌اند، در جلگه‌های اروپا و آمریکا گسترده شده و با اراضی همسطح گردیده و محصول‌های فراوان به بار آورده‌اند.

اگر جوامع اروپایی به‌دلایلی که گفتیم، احتیاج به دین داشته و خواهد داشت جامعه‌های شرقی (خصوصاً ملت با هوش و در عین حال تنبل و سست مسلک و ظاهر آرای ایرانی) به‌دلایل بیشتر و قوی‌تری ناگزیر از معتقدات دینی متقن می‌باشد. تاریخ ایران (و شاید سایر ملل شرق) نشان داده است که هر جنبش و عملی که شده، تنها در سایه دین انجام گرفته است.[3] هر وقت به‌چیزی عقیده و ایمان داشته، حرکتی کرده است و حرارتی در خود دیده است و هر وقت نداشته، خوابیده است.

نژاد ایرانی آن شهباز بلندپروازی بوده است که اگر در اعلاعلیین مراتب بالای

---

۱. این تشنگی و احساس احتیاج حالا هم هست. بسیار کسانی که خود چندان عقیده و علاقه به‌مبانی دینی ندارند، به‌طورکلی اعتقاد به‌مذهب و قیود اخلاقی را برای ملت لازم می‌دانند. شرافت و امانت را صفات ضروری پسندیده می‌شمرند. ولی درباره‌ی دیگران، نه برای خودشان! همین‌طور جوان‌های خوش‌گذران و بی‌بند و بار وقتی پای ازدواج در بین می‌آید، از طرف مقابل توقع نجابت و پاک‌دامنی دارند و درباره‌ی دیگران بسیار سخت‌گیر می‌باشند. ولی شخص خودشان را می‌خواهند استثناء کنند؟

۲. استفاده از درس آقای میرزا ابوالحسن‌خان فروغی.

۳. حتی جنبش آزادی‌خواهی و تجددطلبی اخیر ایران یعنی انقلاب مشروطه با پیشوایی و همراهی یک مشت روحانیون روشنفکر تهران و نجف و با حرکت و حرارت و فداکاری‌های فراوان توده‌های متدین بازار و محلات در تهران و ولایات (بالاختصاص آذربایجان که نهال حقیقت و غیرت در آنجا همیشه قوت دیگر داشته است) انجام‌گرفت و کاملاً رنگ دینی داشته است. کما اینکه مخالفین نیز از در دین درآمده، نام مشروعه را پیش کشیدند و عده‌ای از علما را جلو انداختند. ولی چون روحانیون و متدینین ما متأسفانه پا از حدود افکار و اشتغالات چندصد سال قبل فراتر نمی‌گذارند و در اجتماع و سیاست وارد نبودند و نیستند، از روی صداقت و صفا، مقامات و اختیارات را دو دستی به فلان الدوله‌ها و سلطنه‌ها و ملک‌ها و عده‌ای از جوانان که هم سوابق دولتی داشتند و هم درس خوانده اروپا رفته بودند،تقدیم کردند. کار که به‌دست آقایان متجددین خوش‌ظاهر ولی سست باطن افتاد، به‌زودی مشروطه از مجرای حقیقت و قدرت خارج گشته، راه سازشکاری و ظاهرسازی را پیش‌گرفت. معنی رفت و یک عده الفاظ زیبا برای ریشخند ملت بجا ماند. همان آش در همان کاسه مجدداً به‌دست مردم داده شد!. (به‌کتاب مفصل و مفید «تاریخ مشروطه ایران» تألیف کسروی مراجعه شود).

خود هدف و پناهی ندیده و منزل نگرفته است، آشیانه‌های کوتاه ذوقی و فکری و اجتماعی سایرین (مانند: موسیقی، علم، وطن، آزادی، ملت، اخلاق و غیره) نتوانسته است قرارگاه و نیرویی به‌او بدهد. به‌همه اینها با ریشخند و مسخره نگاه کرده و یک سره پائین آمده است و در پست‌ترین گودال‌های لجنزار زمین افتاده، خوراک حشرات الارض شده است!

نه اینکه چنین کمالات در ایران درک نشده و وجود نداشته است. یا آنکه ایرانی برای خدمت به نوع و وطن و علم و اخلاق و امثال آن خرج نکرده و حاضر به‌قبول زحمت و فداکاری نشده باشد؛ خیر، خیلی هم در این راه‌ها از روی اخلاص قدم برداشته است ولی هرچه کرده و شده در سایه دین بوده است. ملیت و غرایز طبیعی آن‌طور که در یونان و روم و جوامع غربی حاکمیت داشته است، در ایران تجلی نکرده است. برای ترس از خدا و تقرب به‌خدا بوده است که نسبت به این قبیل امور علاقه نشان داده است.

البته در زیر لوای دین سوءاستفاده‌ها و خیانت‌ها و جنایت‌های بی‌شمار شده است (دینی و سیاسی هر دو، و از صدر خلافت تا امروز) و از این راه لطمه‌های زیاد به‌ترقی ملت و سعادت مردم خورده است. همان‌طوری‌که از عناوین استقلال و مصالح عالیه کشور و آزادی و فضیلت و سایر کمال مطلوب‌های انسانی نیز در همه جای دنیا شیادان بهره برداری‌های فراوان کرده‌اند. خاصیت شیطان و هر میکرب و منشاء فساد این است که طفیلی عوامل خیر و موجودات زنده فعال بوده، در کنار محیط‌های امن و نعمت بساط می‌گستراند و نیش خود را در عضوهای حساس فرو می‌کند. ولی هر مطلب و حقیقتی را باید از جمیع جهات و با توجه به‌جنبه‌های مثبت و منفی و در نظرداشتن معنای حقیقی و مقصد اصلی در روز پیدایش و تأثیر فعلی و نهایی آن، در آینده قضاوت کرد و به‌صرف اینکه مثلا بسیاری از مادرها در اثر نادانی و عدم رشد، بچه‌های خود را از فرط علاقه لوس و بیکاره بار می‌آورند، نمی‌توان و نباید محبت مادری را محکوم کرد.

عامل خیر و شر در جوامع ما همیشه دین بوده است و جنبه خیر آن که اصل است برجنبه شر غلبه داشته است؛ یعنی اگر دین نبود، آن‌وقت می‌دیدیم چه نکبت‌ها و ذلت‌ها دامنگیر ملت می‌شد. باید از طریق تعلیم و تربیت، وجدان اجتماعی و فهم عمومی را بیدار کرده و به‌وسیله تمرین‌های عملی از طریق خود دین با عوامل شر مبارزه کرد.

کسانی که می‌خواهند در جوانان و در افراد ما، مستقل از دین و به‌وسیله الفاظ زیبا و عبارات صدادار، با تظاهرات ساختگی دروغی و رسمی شرافت و ملیت و وظیفه‌شناسی و فداکاری و سایر کمالات را تلقین بنمایند، نقش برآب می‌زنند. یک سلسله اصطلاحات و تشریفات پرطمطراق مبادله می‌شود ولی در روز مبادا، به‌طوری که دیده‌ایم، در اولین برخورد با منفعت یا با خطر، مثل خانه برفی آب می‌شود!

ایرانی باهوش‌تر از آن است که اگر عقیده به‌خدا و به‌حقیقت و آخرت نداشته باشد، در ورای نفس و مشتهیات محسوس زندگی معطل بشود و خود را فدا کند. او کلمات و کمالات را به‌بازی می‌گیرد و سایرین را گول می‌زند. خودش گول آنها را نمی‌خورد. در گذشته چنین نکرده است و به‌میل خود در زیر علمی جز عَلَم دین سینه نزده است و در آینده هم نخواهد کرد.

خودمانیم! وقتی حقیقت کلّ و حق و کمال مطلق و سعادت ابدی مسلّم در نظر شخص وجود نداشته باشد، این حقایق جزئی و کمالات نسبی به‌چه چیز می‌تواند بند شود! چه اعتبار و احترام خواهد داشت؟ درست است که احتیاج زندگی و اجبار اجتماعی چیزهایی را گاهی اوقات به‌صورت اصول واجبه «تحمیل» می‌نماید، ولی میان احتیاج و اجبار تا اشتیاق و اعتقاد فاصله بسیار است. ضمناً اغلب مردمان باهوش ولی بی‌عقیده، مصرف هوش و هنر خود را در این می‌دانند که چگونه با تردستی و تظاهر خود را از قید اجبارها برهانند. چون هوش، برخلاف پول یا مقام، در انحصار عده معدود نیست و هر صاحب هوش این کار را خواهد کرد، بدون آنکه ملتفت باشیم، یک‌وقت می‌بینیم، اکثر افراد جامعه کارشان کلاه گذاردن به‌سر دیگری و در رفتن از زیر مقررات و اصول عمومی شده است. بازاری به‌سر دهاتی کلاه می‌گذارد؛ دهاتی از ارباب و از همکار می‌دزدد؛ ارباب به نوکر و رعیت زور می‌گوید و نوکر از مال او می‌زند؛ ملت مالیات نمی‌پردازد و جنس قاچاق وارد می‌کند؛ دولت به ملت دروغ می‌گوید و اجحاف می‌کند. خلاصه آنکه هرکس در هر مقامی که هست تیشه‌ای به‌دست گرفته، به‌یکی از ریشه‌های اجتماع که خود عضو آن است، می‌زند.

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید　　خداوند بستان نظر کرد و دید
به‌گفتا که این مرد بد می‌کند　　نه بر من که بر نفس خود می‌کند

این است تصویر واقعی و سرنوشت جوامع بی‌عقیده شرقی! موضوع مطالعه‌ای که می‌ارزد که جامعه‌شناسان ایرانی وقت خود را صرف آن نمایند...

چگونه راه طی می‌شود؟

برگردیم به تعقیب مطلب اصلی؛ به‌اینکه جامعه دست‌پرورده دین چه خدماتی به دین کرده و می‌کند و راه بشر چگونه طی می‌شود.

غالب مردم (حتی خواص متدینین و غیر متدینین) چنین تصور می‌کنند که اعتقاد به‌خدا و قبول دین، مخصوصاً اجرای آن امر ساده‌ای می‌باشد: با ذکر شهادتین و حتی تسلیم در مقابل یک بحث استدلالی تمام می‌شود. شخص از وادی ظلمات کفر وارد عرفات نورانی ایمان می‌گردد و در سلک مؤمنین متقی صالح درمی‌آید.[1]

اگر بنا بود کار دین به این آسانی باشد، انبیای اولواالعزم مانند نوح و موسی و عیسی و محمد(علیهم‌السلام) با آن همه معجزات و بیّنات می‌توانستند گروندگان خیلی بیشتری داشته باشند و پیروان حسابی آنها از تعداد انگشت‌های دو دست تجاوز می‌کرد.

دین نه تنها سکّه از رواج افتاده و متاع پوسیده لایقِ افکارِ ملل قدیم نمی‌باشد، بلکه خواهید دید، درک صحیح آن، مدّت‌ها رشد و فداکاری از ناحیه بشریت لازم دارد.

در ادیان حقه صرف نظر از اعتقاد به‌خدا و مسئله توحید و عدل و رستاخیز و ذکرهایی مانند دعا و تسبیح و حمد و غیره که تعلیم داده می‌شود و فوق‌العاده دقیق و عالی می‌باشد، یک سلسله معانی مجرد و مفهوم‌های عمومی وجود دارد که در زندگی عادی و اجتماعی نیز آنها را به‌کار می‌بریم. از قبیل طهارت، تشکر، محبت، عدالت، حقیقت، علم، اخوت، حریّت و غیره. این کلمات از بس در مکالمات ما آمده و در زبان‌ها جاری شده، برای ما به علت عدم توجه و نفوذ در مفهوم و اساس آنها، معانی و مصداق‌های ساده‌ای پیدا کرده است. در صورتی‌که اولاً: عوام و ساده ذهن‌ها آنها را درک نمی‌کنند و باسوادها هم غالباً از بیان آنها عاجزند. تازه آن عده معدود که ظاهراً از عهده تعریف برمی‌آیند، به آنها عمل نمی‌کنند، یعنی علاقه و سنخیت با این مفاهیم ندارند. اگر به‌زبان درک کرده‌اند، به «دل» و در ساختمان نفسانی نسبت به آنها بیگانه و بسیار دور می‌باشند.

از مفاهیم و احکام فوق‌الذکر شاید ساده‌تر و مقدماتی‌تر از همه «طهارت» باشد که

---

۱. عین همین اعتراض را قرآن به اعراب کرده می‌فرماید:
«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات(۴۹) / ۱۴)
(اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگوئید اسلام آوردیم یعنی تسلیم شدیم زیرا که هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است...)

جنبه مادی محسوس و فوائد مشهود دارد و دقت معنوی آن ضعیف است. معذلک اروپائی‌ها یک قرن نیست که واقف به‌اهمیت پاکیزگی و علاقه‌مند و عامل به آن شده‌اند. طهارت به‌تازگی وارد فکر و ذوق و زندگی آنها گشته است. در میان ملت شیعه خودمان، هنوز که هنوز است، منظور اصلی شرع از طهارت را درک نکرده، پی به‌مفهوم و لطف آن نبرده‌ایم. یک صورت ظاهری به‌عنوان تشریفات و آداب اجرا می‌کنیم، بدون آنکه دوستدار و مظهر طهارت و نظافت باشیم (رجوع شود به کتاب «مطهرات در اسلام»).

در یکی از بحث‌های گذشته دیدید، برای درک عملی و اجرای یکی دیگر از این مفاهیم که آزادی باشد، بشر چه عمر طولانی طی کرده! علاوه بر قربانی‌هایی که در دربار فرعون‌ها و دستگاه شاهان و چنگال فرمانروایان داده است، فقط در یک فقره انقلاب فرانسه قریب ۳۰۰٬۰۰۰ نفر کشته شدند تا بشر توانست در یک ناحیه کوچکی از ربع مسکون کره ارض، پرچم آزادی را بلند کند و در اهتزاز نگاه دارد! گذشته از فداکاری‌ها و گرفتاری‌های عملی، چه تدارکات فکری و چه تعلیماتی در طی یک قرن از طرف نویسندگان بزرگ انجام شد تا مثلاً یک‌صدم مردم روی زمین بیدار و طرفدار و مؤمن به آزادی شدند.

همین‌طور است مقام و مفهوم سایر کمالات معنوی و اجتماعی مثل علم و عدالت و محبت و حقیقت و غیره.

شعرا که خود اهل سخن هستند، از دست سخن داد دارند. می‌گویند کلام رساننده معنی نیست. راست است. شما به‌حسب آنکه محبت ورزیده و چشیده و یا دچار عشق شده باشید، به‌کلی عکس‌العمل دیگر و درک دیگری از اشعار محبت و عشق خواهید کرد تا آن‌کسی که عملا چنین ابتلا و احساس و رشدی را نیافته باشد. همین‌طور در مقابل کلمه ظلم و چاره آن عدل.

بنابراین تاریخ انقلابات بشر چند صد ورق دیگر باید بزند، تا سلسله اعصاب و روحیه و نفسانیات افراد و به‌طور کلی ساختمان انسان، آن رشد لازم و کافی را برای درک مطلب و معانی خیلی دقیق‌تر و عالی‌تر، مانند حق و حقیقت و سعادت پیدا کند! خواهان خدا بشود! صفات و اسماء خدا را بفهمد و بخواهد![1]

---

۱. روزی پدری پسر شش هفت ساله و دختر چهار پنج‌ساله خود را در خیابان گردش می‌داد به نهر نسبتاً عریضی رسیدند. دخترک به‌برادرش گفت «راست می‌گی از این جوب بپرا» برادر رو به‌پدر کرد و ←

چطور ممکن است شخصی کسی را دوست بدارد، بدون آنکه اولاً: او را بشناسد و ثانیاً: با او شباهت و هم‌جنسی داشته باشد؟ محبت‌هایی که مابین مادر و فرزند، زن و شوهر، برادر و خواهر و دوستان و همکاران اِعمال می‌شود تماماً مبتنی و متناسب با درجه نزدیکی و هم‌نوعی آنها می‌باشد. هرقدر انسان از خود در طرف و از طرف در خود ببیند و متذکر و متمتع از آن باشد، بیشتر محبت می‌ورزد. بنابراین چگونه ممکن است تا شباهت و نزدیکی به‌خدا پیدا نکنیم و به‌اصطلاح دین، متقّرب و متخلّق به‌صفات خدا نشویم، بتوانیم او را دوست داشته، بخواهیم و بخوانیم، و صمیمانه بندگی کنیم؟[1] اما خدا شناختن و به‌خدا رسیدن، (یعنی به بینهایت نزدیک شدن) آیا کار آسانی است؟ به‌این زودی و آسانی بدون تمرین و رشد میسر است؟

اینجا است که باز به‌نقش اساسی اجتماع برخورد می‌کنیم و نظریات جامعه‌شناسی را تکرار می‌کنیم و می‌گوییم:

«هر یک از عواطف و قوای عقلانی ما که به‌نظر بسیار ساده می‌آید در طی زمان بسیار دراز، نشو و نما و به‌صورت فعلی درآمده است ... اگر بشر موفق شد خود را از احساسات مبهم و درهم‌پیچیده رهایی دهد و صاحب فکر روشن و عقل سلیم گردد... اگر عواطف و تمایلات بنی‌آدم از آن حالت ابتدایی و سادگی درآمده و همواره افزون و عالی گشته

← پرسید «شما می‌تونین از این جوب بپرین؟» پدر گفت «نه». پرسید «خدا می‌تونه؟ «گفت» البته! اما خدا همه‌جا هست و اهل پرش نیست...»

دختر کوچک به تعجب و تجلیل در آمد و زمزمه کرد «خدا چقدر زور داره!» برای دختر پنج ساله که مقیاس قوت در نزد او برادر هفت ساله و پدر چهل ساله بود، تفسیر اللّه‌اکبر در پریدن از نهر ۲ متری خلاصه می‌شود! برای حمال میدان تا حدود بیست تن بار یک کامیون دیزلی ترقی می‌نماید! برای دانشمند جدید مکانیک افلاک البته مقیاس خیلی بالا می‌رود...

این سیر تصور با افزایش قدرت صنعتی بشر و پیشرفت علوم ترقی خواهد کرد. همیشه ملاک تشخیص و درک بشر از یک طرف حدود عجز خود او، و از طرف دیگر مرتبه دانش و اطلاعش از خارج می‌باشد. هر کس در هر حال از هر یک از صفات الهی معنی و میزانی به‌تناسب وسعت ذهن و امکانات وجودی خود اراده می‌نماید و احترام و علاقه‌ای که نسبت به‌این صفات ابراز می‌دارد، به‌فراخور احساس عملی و ادراک نفسانی است که خود در معرض آن قرار گرفته باشد.

۱. این مطلب از نظر فقهی مسلم و مصرح است که شرط قبولی کلیه عبادات قصد قربت است. یعنی غرض از بندگی خدا نزدیک شدن به‌خدا می‌باشد (قربةً‌الی‌الله) و در راه وصول به‌او سلوک‌کردن است. در دین زرتشت نیز این موضوع تصریح و تکرار شده؛ مثلاً در اوستا، هفتمین یشت، فقره ۵ چنین مستور است:

«ترا ثنا خوان و ترا سپاس‌گزاریم. ای اهورامزدا. با سراسر اندیشه نیک، با سراسر گفتار نیک و با سراسر کردار نیک، ما می‌خواهیم به‌تو نزدیک شویم.»

است، برای این است و بس که محیط اجتماعی ... به‌حفظ مؤسسات و اصول معنوی که قوائم جامعه بدان‌ها استوار است، کاملا علاقه‌مند است و به‌نیروی همین علاقه‌مندی، نسل‌های آینده را به‌نسل‌های گذشته مربوط و بین ایشان یک نوع رابطه معنوی برقرار می‌سازد.»

البته آیات و کلمات انبیاء به‌گفتن آسان می‌آید. همان‌طور که سرود عشق را یک کودک دبستانی از بر می‌کند و به‌آموزگار پس می‌دهد. ولی روشن‌فکرترین و وارسته‌ترین فردی از افراد متمدن هنوز به الفبای کتاب انبیاء نرسیده و هنوز کاروان بشر هزاران منزل راه در پیش دارد!

راه طی شده و طی کردنی بشر همین است که به‌هدایت و کمک خدا، اجتماع بشری در جهت «درک و اجرا و قبول» ادیان آسمانی پیش می‌رود. آنچه معتقدین و مؤمنین (صرف نظر از خود انبیاء که پیش افتادگان کاروان هدایت‌اند و اولیائی که بندگان نخبه و تربیت شده‌های دست اولند) از دین می‌فهمند و می‌کنند، بیش از بدلی از اصل و بازیچه‌ای از حقیقت یا نقیصه‌ای از کمال نمی‌باشد. ولی این بدل‌ها به اصل و این نقیصه‌ها روز به‌روز به کمال نزدیک می‌شود.

فرد انسان و نوع انسان با مشکلات و سختی‌ها دائماً درگیر می‌باشد و هرقدم که توفیق می‌یابد و شخصیت خود را بزرگ می‌کند، اندکی به‌دیدار و به‌درک پروردگارش نزدیک می‌شود:

«يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَي رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.» (انشقاق(۸۴) / ۶)

(الا ای انسان آگاه باش که رنج و مشقت می‌بری ولی رنج و مشقتی که به‌سوی پروردگارت می‌باشد و بالاخره او را ملاقات خواهی کرد!)

از آنچه گفته شد، نباید مأیوس گردید و چنین نتیجه گرفت که بعثت انبیاء کار عبث و میوه پیش‌رسی بوده است که طبایع بشری آمادگی آن‌را نداشته و ندارد یا اصلا ترویج دین و عمل به‌شریعت، چون هنوز رشد بشر به‌حد آن نرسیده است، تمرین لغو و رنج بی‌ثمری بوده و بهتر است تا پایان برنامه اجتماع و حصول مراتب کمالات استعدادی صبر کنیم.

بالعکس، بشر به‌صورت دسته‌هایی متفرق متحیر در بیابان پرخطر بی‌پایان دنیا بود. پیغمبران چراغی در بلندی دورادور افق نشان دادند. این چراغ که دیدگان مردم به‌زحمت می‌توانست و می‌تواند مختصر روشنایی از آن ببیند، خورشیدی است بس

بزرگ، بلکه بینهایت که به‌سایر چراغ‌ها و ستاره‌ها پرتو می‌رساند. مردم را در این فاصله، توانایی تشخیص عظمت و اندازه‌گیری جمال و جبروت آن نبوده و نیست. ولی هدفی است که نوری می‌فرستد و گمراهان را به‌سمت خود می‌کشاند. گویی جرقه‌ای و پرتوی از آن در کُنهِ ضمیر هرکس موجود باشد، مردم به‌عوض آنکه مثل گرگ و گوسفند به‌دریدن هم بیفتند و یا در نتیجه بی‌تکلیفی هریک به‌جانبی گمراه و نابود شوند، در اثر راهنمایی انبیاء پیوند الفت و اتحاد به‌هم داده، با عشق و امید در جهت واحدی به‌حرکت و پیشرفت در آمدند. هرکس این خورشید را به‌حسب تقرب و رشد ذاتی و تجلی آن جرقه درونی، بر وفق ادراک و بصیرت خود می‌بیند. اگر چه بسیاری از مردم کور باطن و سیه دل به‌جانب چراغ‌های ضعیف ناچیز موقت، ولی نزدیک که به‌چشمشان بزرگ و روشن می‌آید، به بیراهه می‌روند و به‌زمین می‌خورند؛ ولی آن چراغ شب‌افروزِ دائمی و ثابتِ بلند بالا، چون از همه جا پیدا و از هر سمت پرتوافشان است، همیشه ناظر و حاضر برای دستگیری گمشدگان و راهنمائی کسانی که سربه اِنابه و بازگشت بلند کنند می‌باشد. خدمت بزرگ انبیاء این بود که در شب تیره و تار و از پشت غبار دنیای آلوده به‌جهل و فساد، خورشید جهان‌تاب حیات‌بخش را تشخیص و ارائه دادند!

این از بابت بعثت انبیاء؛ اما از بابت وظیفه خود ما: هرکس در هر مقامی که هست و با درجه‌ای که در نتیجه گرفتاری‌ها و سختی‌ها از رشد نسبی احراز کرده و وسعی که پیدا نموده است، در مقابل اختیار و آزادی و متناسب با امکان و احتیاج به اصلاح و ترقی، مشمول دین و مسئول پندار و گفتار و کردار خویش می‌باشد. درعین آنکه امت‌ها و اجتماعات یکی پس از دیگری می‌آیند و به هدایت یا به هلاکت می‌رسند و هرکدام در کاروان پیشرفت بشریت به‌مصداق آیات زیر نوبت و مدتی دارند:

«وَأَنْشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ.»[1]

«مَّا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ.»[2]

درباره‌ی افراد نیز حکَم کلی زیر جاری می‌باشد:

«لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»

---

۱. انعام(۶) / ۶: ... و از پی آنان نسلی دیگر پدید آوردیم.

۲. حجر(۱۵) / ۸۵: هیچ امتی از سرآمد مقرر خود نه پیشی گیرد و نه به تأخیر افتد.

(بقره(۲) / ۲۸۶)

(خداوند بر هیچ کس تکلیفی بیش از وسع او نمی‌کند هرکس ثمره کوشش و کسب خود را می‌برد و صدمه نیز از آنچه کسب می‌کند، می‌خورد...)

برای راهی که به این ترتیب به‌پای بشر، امت به امت و فرد به فرد طی می‌شود، اگر «جامعه» زیرسازی و روسازی جاده می‌باشد، دیانت هدف‌گیری و امتدادیابی آن است. انبیاء و پیشوایان و مؤمنین که به‌دین عمل می‌نمایند، برای سایرین شاخص‌های راه هستند. وظیفه ما در هر مرتبه و استعداد که داریم، نهایت کوشش در پیروی از ملت و طریقت ابراهیم و شاخص و شاهد شدن برای همنوعان می‌باشد:

«وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ

(و مجاهده کنید در راه خدا آن‌طوری‌که حق کوشش و فداکاری برای اوست...

هُوَ اجْتَبَاکُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ

... او شما را برگزیده است در حالی‌که در دین برشماسختی طاقت فرسا قرار نداده است. آئین پدرتان ابراهیم است...

هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ مِن قَبْلُ وَفِی هَذَا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهِیدًا عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَدَاء عَلَي النَّاس

... او شما را قبلاً و در این قرآن مسلمان نامیده است تا پیغمبر برشماشاهد و نمونه باشد و شما بر مردم شاهد و نمونه باشید...

فَأَقِیمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّکَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاکُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَي وَنِعْمَ النَّصِیرُ.» (حج(۲۲) / ۷۸)

... پس نماز را به پا دارید و زکات را بپردازید و به‌خدا تکیه کنید او مولای شما می‌باشد. چه مولای خوب و بهترین یاور برای شما!)

ضمناً این نکته را نیز اشاره کنیم که اشکال حصول ایمان و کندی پیشرفت آن که برخدا پوشیده نبود، هیچ ؛ انبیاء نیز با علم به آن، عَلَم هدایت به‌دست گرفته، در میان مردم کر و کور تبلیغ می‌کردند. چقدر در قرآن آیاتی می‌خوانیم که طبق تعبیر عامیانه، خداوند دائماً به پیغمبر خود می‌گوید «زیاد حرص و جوش نخور»، این آیات حق است، ولی اکثر مردم ایمان نخواهند آورد، تو حافظ و وکیل اینها نیستی،

تو وظیفه خود را انجام بده، خدا خود می‌داند، کی هدایت می‌شود و آن کس را که بخواهد، دلش را برای ایمان می‌گشاید، آنچه را از مشرکین می‌خواهی برای آنها بزرگ و بسیار مشکل است؛ خداوند به‌سوی خود از بندگان دست چین می‌کند و کسانی را که به‌سمت او باز گردند، هدایت می‌نماید...

فقط خدا دم به‌دم به‌او دلداری و وعده می‌دهد که :

«إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.»[۱]

«وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.»[۲]

«أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»[۳]

«وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ.»[۴] و [۵]

---

۱. بقره(۲) / ۱۵۳ : ... خدا با شکیبایان [و پایداران] است.

۲. اعراف(۷) / ۱۲۸ : ... و سرانجام نیک خاص پرواپیشگان است.

۳. انبیاء(۲۱) / ۱۰۵ : ... زمین را بندگان شایسته‌ی من به میراث خواهند برد.

۴. صافات(۳۷) / ۱۷۳ : و به راستی سپاه ما پیروزند.

۵. علاوه بر موارد متفرق متعدد، یک سوره تمام در قرآن- سوره‌ی شعراء(۲۶)- تقریباً باین عنوان اختصاص داده شده و با اعلام اینکه «اینها آیات کتاب روشن است و شاید تو خود را از اینکه ایمان نمی‌آورند، ناراحت می‌نمائی» شروع می‌شود و بعد یک نمونه از آثار طبیعت که «آیه‌ای است و مع‌ذلک اکثر مردم ایمان نمی‌آورند» شاهد آورده، سپس برای تذکر و تقویت خاطر حضرت یک سلسله یادآوری از انبیاء سلف، می‌فرماید: حکایت گمراهی‌ها یا فجایعی که شایع می‌شده؛ پیغمبرانی می‌آمدند و موعظه و ارائه معجزه و برهان می‌کردند؛ اما نتیجه نمی‌بخشید؛ آنگاه بلای آسمانی برای هلاک قوم و عبرت باقی ماندگان نازل می‌شد. در پایان تمام این خلاصه قصص، آیه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم مُّؤْمِنِينَ.» (شعراء(۲۶) / ۱۷۴ و ۱۹۰) تکرار می‌شود و به‌دنبال آن آیه : «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.» (شعراء(۲۶) / ۱۷۵ و ۱۹۱ : همانا پروردگار تو است که صاحب عزت و رحمت می‌باشد.) می‌آید.

چنین منطق و روحیه شاهد قاطعی از حقیقت رسالت می‌باشد. پیغمبر نه برای خود و نه از پیش خود عمل می‌کرده است. برای خود نبود، زیرا در این دعوت نفع و ریاست و راحتی جستجو نمی‌شد. قیام کاملاً علیه منافع و عقاید و احساسات عمومی و مواجه با هزاران مشکلات و ممانعت‌ها و مزاحمت‌ها و فداکاری‌ها بود. از پیش خود نیز نیامده است، زیرا که عملاً می‌دید و این آیات (اعم از آنکه از جانب غیر یا به‌زعم منکرین از توهم نفس باشد) کاملاً و قبلاً او را از اینکه پیروانی پیدا کند و مرامش پیشرفت مطلوب را کسب کند، مأیوس می‌ساخته است. یعنی برای پیغمبر نه تنها اجر مادی در این دنیا وجود نداشته است، بلکه از امید به اجر وجدانی هم که یگانه پاداش و لذت مردمان خدمت‌گزار و مصلحین روزگار است و عبارت از مشاهده یا انتظار پیشرفت مرام و چیدن یا دیدن ثمره زحمات می‌باشد، نیز ←

اعتقادی که زرتشتیان و مسیحیون و ما شیعیان به پیروزی آخرالزمان و حکومت مطلقه حقه داریم، انتظار سر رسید همین دوران رشد و آمادگی بشریت می‌باشد که پس از آنکه دنیا مملوّ از ظلم و جور شد، از عدل و داد پر خواهد گشت:

دوثلث از راه

حس نفع‌پرستی بشر را به‌آنجا رسانده است که دو تا از عبادات سه گانه، یعنی آنچه را که راجع به‌نفس و خلق است، حتی شدیدتر از توقع شرع، انجام می‌دهد. به‌این ترتیب می‌توانیم بگوییم، در این مرحله از راهِ انبیاء، بشر به‌پای خود دو سوم راه را طی کرده است.

قدم اول را وقتی برداشت که از حدود مطلق العنانی حیوانیت پائین‌تر آمده، توجه به نفس خویش نمود. در این قدم سراپا بنده شکم و شهوت شد و هدفی جز خواب و خوراک و تنعم‌های جسمانی نداشته و هرگونه تجاوز به‌دیگران را مجاز می‌دانست. بعداً که دید منافع او با منافع اطرافیان کم و بیش در ارتباط است، صاحب خصال اخلاقی گردید و رفته رفته از بندگی نفس، پای به‌درگاه خدمت جمع گذارد. امروز یک فرد متمدن واقعی یک فرد اجتماعی به‌تمام معنی می‌باشد که منافع خصوصی را در قبال وظائف اجتماعی محو کرده است و شاید به‌زودی یک فرد

← محروم بوده است. استغنای از مردم در اینجا هم مادی است و هم معنوی! پیغمبر می‌بایستی به‌مصداق «وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا.» به‌شهادت و کفایت خدا قناعت کرده، حتی دل‌خوشی و امید به تصدیق مردم نداشته باشد! ملاحظه کنید چه مشقت و تحمل برای کسانی‌که نظریه جدیدی می‌آورند و شاهد چه حد از توکل! بنابراین در عالم تجزیه و تحلیل، شق ثالثی برای ما نمی‌ماند، جز اینکه بگوییم به‌طور «مأموریت» و بنابراین با ایمان و یقین به «واقعیت رسالت» این کار خطیر را انجام می‌داده است. یعنی در صداقت و امانت او نمی‌توان تردید کرد. امید او همان «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ.» (شعراء(۲۶) / ۱۶۴ : و از شما دستمزدی نمی‌طلبم دستمزد من فقط به‌عهده پروردگار جهانیان است.) بود که در شروع قصص فوق از زبان کلیه پیغمبران تکرار می‌شود و وعده خدا همان نتیجه نهایی رسالت و علم به پیشرفت و گسترش است که بالاخره روشنایی خیره‌کننده چراغ هدایت و تربیت در نتیجه سیر تکامل بشریت، در جهان پیدا خواهد کرد! وعده و علمی که با استغنا و عزت نفس تمام در تکرار و تذکار «همانا پروردگار تو است که صاحب عزت و رحمت می‌باشد» مندرج است و قاهرشدنِ او را که توأم با رحمت و خیر است می‌رساند!

از پیغمبران انجام مأموریت و توکل، از خدا اجرای مشیت و رحمت!

این اندازه فاصله با رشد زمانه و این استغنای طبع نسبت به حال و اعتماد نسبت به آینده، در اندیشه و گفتار و کردار هیچ نابغه و رهبری خارج از پیغمبران دیده نمی‌شود!

بین‌المللی جهانی شود. ولی قدم سوم یا ثلث باقی‌مانده راه را که از نظر انبیاء ثلث اول و از لحاظ بشر آخرین ثلث می‌باشد و عبادت نسبت به‌خالق است، هنوز طی نکرده و برنداشته است[1]. بشر هنوز به‌آنجا نرسیده است که مانند یک مسلمان واقعی به‌تلقین مولای خود علی(ع) از خدا بخواهد که:

«حَتّی تَکُونَ اَعْمالی وَ اَوْرادی کُلُّها وِرْداً واحِداً وَحالی فی خِدْمَتِكَ سَرْمَداً.» (از دعای کمیل)

(به‌حدی که اعمال و الفاظ من، تماماً حکم کلام یا وِرد و احدی را داشته در خدمت‌گزاری تو دائم الحال و ابدی باشیم.)

و منافع خصوصی خود و عمومی اجتماع را محو شده در قبال وظایف در برابر حق دیده و هدف و وظیفه‌ای جز بندگی خدا نشناسد!

اکثریت این بشر که ما می‌بینیم ولو عقیده هم به‌خالق یکتا پیدا کند، دیگر مانند بشر ازمنه قدیم نیست که روی وحشت از مقام کبریایی سر به‌سجده گذارد و یا به‌عشق صفات اعلای سبحانی تارک‌دنیا بشود. این بشر نفع‌پرست است و تا نفع خود را در ذکر تسبیح خدا نبیند، اقامه صلات نخواهد کرد! چون در این دنیا خرش از پل گذشته است و بدون دعا و توسل، به‌سعادت می‌رسد، پس یا قدم سوم را برنخواهد داشت و یا اگر بردارد ناچار روی حساب سود و زیان آن دنیا و اعتقاد به‌آخرت باید باشد.

شاید به همین دلیل است که دین اسلام که آن‌را آخرینِ ادیان می‌دانیم، بیش از تمام مذاهب به‌مسئله قیامت پرداخته است و توجه به تفصیلی که در قرآن نسبت به آخرت داده شده، در هیچ یک از کتب دیگر دیده نمی‌شود. جواب پروفسور هانری ماسه، مستشرق معاصر فرانسوی را- که کتاب مختصر ولی جامعی به‌نام «اسلام» تألیف کرده و تعجب نموده است «چرا سوره‌های اولیه و آیاتی که در ابتدای بعثت حضرت نازل می‌شده، بیشتر راجع به قیامت بود؟- شاید از همین راه می‌توان داد:

---

۱. در ثلث سوم راه نیز به‌طوری‌که اشارت رفت قدم‌هایی برداشته و فهمیده است که بعد از تزلزل مبانی تخیل و احساسات و پیشرفت عقل و علم اگر یک تکیه‌گاه محکم فکری و مسلکی شبیه به مذهب نیابد و به‌یک معشوق و معبودی خود را نیاویزد زیر پای او در دو قدم اول نیز سست شده به‌کلی سقوط خواهد کرد. (مراجعه به کتاب «از خداپرستی تا خودپرستی» نشریه سال ۱۳۳۰ انجمن اسلامی دانشجویان و مخصوصاً به‌کتاب «عشق و پرستش» تألیف نگارنده)

محمدبن‌عبدالله(ص) که به‌فرض باید نمونه کامل‌ترین فرد تکامل یافته بشریت باشد و دین او دستورالعمل آخرین امم دوران ترقی قرار گیرد، لازم است قدم محکم خود را بیشتر در آن مرحله‌ای از راه انبیاء بگذارد که بشر قبلاً به‌پای خود طی نکرده است.

«أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»[1]

* * *

* *

*

۱. انبیاء(۲۱) / ۱۰۵ : ... زمین را بندگان شایسته‌ی من به میراث خواهند برد.

مرحله سوم از راه طی شده

قیامت

آخرین مرحله و صعب‌العبورترین قسمت از راه انبیاء برای بشر همین مرحله است. برای انبیا نیز گو اینکه مراحل سه‌گانه، به آن ترتیبی که درجه‌بندی کردیم و بشر پیموده، پیش نیامده است؛ ولی درک این قسمت و اطمینان بر وقوع رستاخیز از همه مشکل‌تر بوده است. تا به جایی که به‌گفته قرآن حضرت ابراهیم از تصور آن ناراحت بود و برای اطمینان قلب خود از خدا خواست نشان دهد، چگونه مرده را زنده می‌کند. حضرت رسول چنین درخواست و تقاضای تجربه عملی را ننمود؛ ولی در جواب کنجکاوی امت او راجع به‌چگونگی ساعت (روز قیامت) خطاب می‌رسد:

«فِيمَ أَنتَ مِن ذِكْرَاهَا.
إِلَي رَبِّكَ مُنتَهَاهَا.» (نازعات(۷۹) / ۴۳ و ۴۴)

(تو در چه وضع و حال از ذکر این مطلب هستی!؟
نهایت آن به‌درگاه پروردگارت می‌باشد و سر از آستان الوهیت درمی‌آورد!)

بنابراین نباید انتظار داشت، به‌این زودی‌ها بشر بی‌دست و پای چشم و گوش بسته که به‌اتمام قدرت صنعتی و بینائی علمی، هنوز از علاج دردهای مزاج خویش فارغ نگشته است و کوچک‌ترین عمل حیاتی ساده‌ترین سلول بدن برای او هزاران معما در پیش می‌گذارد و نه تنها بعد از مرگ، بلکه آخرین ساعت زندگی همین دینا را نیز نمی‌داند، چه وقت خواهد بود و در چه محل مرگ گریبانش را خواهد گرفت، البته نباید از او انتظار تشخیص وقایع بعد از فوت و درک آخرین مسیر جهان لایتناهی و قدم گذاردن در آستان الوهیت را داشته باشیم! به‌فرموده قرآن:

«إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.» (لقمان(۳۱) / ۳۴)

(همانا خداست که نزد او آگاهی بر ساعت یا سر رسید قیامت وجود دارد و باران را می‌فرستد و خبر از آنچه در رحم‌ها است دارد، در حالی که هیچ‌کس نمی‌تواند بداند که فردا چه به‌دست می‌آورد و نمی‌داند در کدام سرزمین خواهد مرد، همانا خداوند است که دانا و آگاه می‌باشد.)

قبلاً اعتراف می‌نماید که در این مرحله برخلاف دو مرحله قبل برای بشر هنوز وصول و حصولی رخ نداده است و در تدارک لوازم سفر نیز هیچ‌گونه تلاش نمی‌نماید.

ولی چنین هم نیست که وضع حاضر بشر نسبت به‌موضوع قیامت، با وضع هزار سال و دو هزار سال قبل آن، یکسان باشد. نکته اساسی در اینست که ببینیم از چه راه و چگونه به‌قیامت نزدیک شده‌ایم.

ما عادت داریم قُرب و بُعد به‌منزل را فقط از روی فاصله مکانی بسنجیم و از آن لحظه‌ای که کاروان با اتومبیل به‌حرکت در می‌آید، فرسخ شماری بنماییم. اگر رسم چنین باشد، باید گفت بشر قدمی به‌سوی مرحله سوم انبیاء بر نداشته و ذره‌ای به‌قیامت نزدیک نگردیده است. اما اگر در نظر بگیریم که لازمه وصول به هدف، تنها سوار شدن بر مرکب و راه افتادن نیست، اغلب اوقات باید مقدمه یک سلسله مشکلات و موانع قبلی را رفع کرد و راه را باز نمود که انجام آنها از لحاظ زمان و زحمت خیلی بیشتر به‌حساب می‌آید تا طی‌کردن کیلومترهای جاده. آن روزی که شخص تمام کارها و گرفتاری‌های شخصی و خانوادگی را که سدّ مسافرت او هستند برطرف کرد و شنید راه از وجود دزد و برف و بهمن پاک شده است، پول در جیب داشت و ماشین را در گاراژ آماده دید، گو اینکه نسبت به ایام قبل یک متر هم به‌مقصد نزدیک نشده است، ولی عملاً می‌تواند بگوید قسمت اعظم مسافرت را طی کرده است. فقط می‌ماند سوارشدن و راه افتادن.

وضع بشر هم نسبت به‌قیامت فعلاً در مرحله رفع موانع قبلی قرار دارد و از این بابت است که می‌توان گفت، به‌قیاس هزار سال و بلکه صدسال پیش، خیلی جلو رفته‌ایم.

برای آنکه با تشبیه دیگری موضوع روشن شود، تشکیل یک محکمه قضاوت را مثال می‌زنیم که بی‌تناسب با آخرت نیست: یک کارمند یا وزیری که عمل خلاف کرده است، همان‌قدر علاقه‌مند به عدم تشکیل محکمه می‌باشد که از بین رفتن پرونده و محو سوابق را طالب است. حال اگر بعد از مدتی مدعیان او توانستند آثار جرم و شواهدی از پرونده جمع‌آوی نمایند، گو اینکه از تشکیل محکمه و دستور رسیدگی هیچ خبری نباشد، مع‌ذلک خواب و آرامش از سر وزیر بدسابقه به‌در خواهد رفت و مثل اینکه نصف محاکمه انجام شده باشد، خود را در اضطراب می‌بیند. همین‌طور است عکس مسئله. برای کارمندی که صادقانه فداکاری می‌نماید، اطلاع بر اینکه خدمات او در پرونده امر ثبت می‌شود و زحمات او همیشه معلوم و محفوظ خواهد بود، به‌تنهایی تسلّی بزرگ و تشویق مؤثری محسوب می‌گردد.

بشر امروز نیز از تشکیل محاکمه عدل الهی کوچک‌ترین خبری ندارد؛ اما به‌طوری‌که خواهیم دید راجع به‌حفظ پرونده و ثبت سوابق، نشانه‌های زیادی مشاهده شده است.

مشکلات مخصوص قیامت

آن روزی که انبیاء فریاد می‌زدند ای مردم «بعد از این دنیا آخرتی هست و شما به‌کیفر نیک و بد اعمال خود خواهید رسید» مردم در هر دو جمله و در هر جمله از چندین بابت تردید و تمسخر می‌کردند:

۱- وقتی آدم مرد، مرده است. بی‌جان و پوسیده و متلاشی می‌شود. دیگر چه زنده شدنی؟ کی دیده مرده زنده شود؟ کی خبر از قیامت آورده است؟

«وَقَالُوا أَئِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» (سجده(۳۲) / ۱۰)

(وگفتند وقتی ما در زمین پراکَنده و گم شدیم آیا مجدداً بخلقت تازه در می‌آییم؟ ...)

۲- اعمالی که ما انجام می‌دهیم و آنچه فکر می‌کنیم و هستیم، معاصرین ما به زحمت آن را درک می‌کنند. یا نمی‌فهمند و مخفی خواهد ماند و یا فراموش می‌شود. تازه اینها هم خواهند مرد. کی حساب و کتاب آن را نگاه خواهد داشت؟

۳- اصلاً به چه مناسبت و به چه دلیل خبری باشد. این چه بازی و چه هوسی است که خدای فرضی شما دارد؟ آن خدائی که ما می‌توانیم قبول کنیم، خدای عادل است که هرگز نمی‌آید بندگان ضعیف را برای کارهائی که در نتیجه طبع بشری

عملا خود او وادار کرده است، انجام دهند، عذاب کند! به‌علاوه از کجا معلوم آنچه را خوب یا بد می‌گوئید، جنبه نسبی نداشته باشد و انسان هم مثل حیوانات به تبع خلقت و طبیعت خود وظیفه‌اش مبارزه و درندگی و جلب نفع نباشد؟ این چه ظلمی است که در مقابل یک خبط یا انحراف کوچک آتش ابدی دامنگیر این موجود ضعیف بیچاره شود؟

۴- اگر غرض خدا از بهشت لطف به بندگان است و جهنم برای تنبیه بدکاران می‌باشد، چه لزومی داشت خداوندِ حکیمِ علیم شما، چنین اکل از قفائی بکند؟ راحت‌تر بود، بد را اصلاً بد خلق نمی‌کرد و خوب را به‌زحمت عبادت نینداخته، یکسره به جوار لطف خود می‌برد!

* * *

خلاصه آنکه مسئله قیامت و هر طرف آن‌را که بشر روی فکر خویش و منطق بشری، نگاه می‌کند، ناجور درمی‌آید و اگر ملاحظه انبیاء و خوف از خدا نبود، آن‌را محال قبلی اعلام می‌نمود!

جواب قدما

معتقدین، به این ایرادها که قسمتی را از دهان مدعیان و قسمتی را هم باید انصاف داد، از زبان وجدان خود می‌شنیدند، جواب‌های زیادی داده و می‌دهند. اینجانب از نظر امم انبیاء سلف، اطلاعی ندارم؛ ولی بیشتر جواب‌هایی را که از علماء خودمان شنیده یا خوانده‌ام، به‌هیچ‌وجه قانع‌کننده نمی‌بینم و تصادفاً این نوع جواب‌ها سنخیت و شباهت چندانی با طرز استدلال قرآن ندارد.

۱- می‌گویند انسان می‌میرد. درست است! محو و نابود هم می‌شود. چه مانعی دارد. خدایی که او را یک مرتبه از نیست به هست آورده، باز بلد است این عمل را تکرار کند! ...

جواب از آن جواب‌ها است! خیلی که پروپای قرص داشته باشد امکان امر را ثابت می‌کند نه تحقق آن‌را.

چون این جواب سست بود، در مقابل انکار طرف و اشکال اینکه مرده بی‌جان بی‌حرکت پوسیده، چگونه از قبر سر درمی‌آورد و راه می‌افتد؟ آمدند در برابر جسم کثیف محسوس فانی شونده روح مجرد نامحسوس ابدی را پیش کشیدند.

فرضیه روح که اینقدر در نظر مذهبیون یهود و نصاری و اسلام عزیز و ضروری شده است، مانند «مجهول معاون» ریاضی‌دان‌ها، کلید مشکل‌گشائی می‌باشد که برای روز مبادا یعنی روز قیامت آن‌را نگاهداری می‌نمایند. به‌طوری که سابقاً بحث شد، موضوع روح بیشتر مأخوذ از نظر فلاسفه یونان می‌باشد که خود یادگار مذاهب آریایی است که مبتنی بر پرستش اجداد و ارواح است؛ و الا قرآن مسئله قیامت را اصلاً و ابداً متکی بر فرضیه روح نکرده است و در هیچ آیه‌ای گفته نشده است که «روح» زنده خواهد شد.[1]

---

۱. در ۱۱۴ سوره قرآن کلمه «روح» فقط ۲۰ الی ۳۰ مرتبه ذکر شده است و به‌معانی مختلف. در غالب آیات به‌طور صریح مراد از روح، حقیقت وحی و فرشته مأمور آن می‌باشد (مثلا در سوره شوری(۴۲) / ۵۲ : «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ» در سوره شعراء(۲۶) / ۱۹۳ و ۱۹۴ : «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ.» در سوره قدر(۹۷) / ۴ که راجع به تنزیل قرآن است : «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم» درمورد حضرت عیسی: روح‌الله و روح القدس. در سوره دیگر تصریح به وحی و رسالت نشده، ولی مانند سوره قدر(۹۷) در عداد ملائکه آمده است. مثلا در سوره معارج(۷۰) / ۴ : «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.» و در سوره نبأ(۷۸) / ۳۸ : «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» از آیه دوم سوره نحل(۱۶) که می‌فرماید : «يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ بِالْرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَي مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُواْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَاْ فَاتَّقُونِ.» چنین مستفاد می‌شود که این مَلَک روح باز همان فرشته مأمور وحی است.

در بعضی آیات روح اختصاص به انبیاء نداشته و به انسان تعمیم داده شده که راجع به خلقت آدم می‌شود و بیشتر همین آیات است که تطبیق با روح حیات کرده‌اند. ولی همان‌طور که در پاورقی سابق (صفحه ۱۲۳) متذکر شدیم، اگر در ردیف آیات مربوطه دقت کنیم، دیده می‌شود که دمیدن این روح (روح انسانی کمالی یا روح ملکوتی و خدایی) بعد از ابداع خلقت و انشاء نسل و بعد از تسویه انسان (با تکامل انواعی که باید تدریجاً به‌انسان رشید منتهی شود) به‌عمل آمده است و بنابراین غیر از آن چیزی می‌باشد که فلاسفه یونان و عقیده جاری به‌عنوان جوهر و مایه حیات و مرکز حس و ادراک شناخته‌اند (سجده(۳۲) / ۷ تا ۹ : الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاء مَّهِينٍ. ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ). از این بایت این روح هم قرابت و شباهت به همان روح وحی‌دهنده انبیاء و موجد حضرت مسیح پیدا می‌کند. خصوصاً که خلقت حضرت عیسی تشبیه به‌خلقت آدم شده است.

در هر حال موضوع به‌قدری غامض و دور از دانش بشر می‌باشد که می‌فرماید «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّن الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً.» (اسراء(۱۷) / ۸۵) در این‌صورت چیزی که علم بشر این‌قدر درباره‌ی آن ضعیف است، نباید مبنای استدلال و پایه چیزهائی قرار بگیرد که بخواهیم پی به‌اثبات آنها ببریم.

در سوره واقعه(۵۶) آیه ۸۹ که راجع به بهشت می‌فرماید: «فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ.»، صحبت از راحتی و صفا است.

←

۲- اما اشکال اینکه به‌فرض زنده شدن، چگونه به‌حساب و کتاب محو شده و فراموش‌شده ما رسیدگی خواهد شد؟ جواب البته خیلی آسان بود: خداوند عالِم بر سِر و خفیات است. خدا میداند، پس کافی است؛ به‌علاوه خداوند از دو ملائکه که مرتباً اعمال انسان را در دفتری یادداشت می‌نمایند، کمک خواهد گرفت.

البته این جواب هر قدر هم صحیح باشد، برای بشر معتقد، ولی شکاک و خصوصاً برای شخص غیرمعتقد ابداً مقنع نیست. در هرحال باز امکان امر را میرساند، نه اثبات آن‌را.

۳- به چه مناسبت قیامت و حساب و کتابی باشد؟ جواب می‌دهند، چون خداوند عادل است و ظالم نیست و در دنیا پاداش خوبان و کیفر گنهکاران میسر نیست پس باید روز جزائی در پیش باشد که اجرت خدمت‌گزاران و جریمه ستمگران ادا گردد.

این استدلال از آن استدلال‌هایی است که خیلی به‌نظر طبیعی و منطقی میآمده است و عدم تمسک به آن خود از معجزات بارز قرآن می‌باشد! درست که نگاه کنید، طابق‌النعل بالنعل از روی رسوم درباری و دستگاه‌های بشری کپیه شده است و نمونه قشنگی از موارد قیاس به‌نفس و دین‌هایی می‌باشد که دست بشر در آن به‌کار رفته است.

البته سلطان یا صاحب کاری که محتاج به‌خدمت خلایق است و اختیار دقایق کردار و رفتار رعایای خود را ندارد، ناچار است، قرار اجرت و کیفری بگذارد، تا به‌آن وسیله جلب خدمت و کنترل افعال زیردستان را بنماید؛ ولی حساب خالق و مخلوق که حساب پادشاه و رعیت نیست! «وَمَن کَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ.»[1] این ترتیب تکلیف برای خدا معین کردن، مثل نسبت زن و فرزند دادن به‌او است. صحیح همان است که قرآن می‌فرماید:

← شاید در ادبیات دینی و در احادیث و اخیرا کلمه روح به‌همان منوال به‌کار برده شده است که ما نیز در صحبت‌های خود می‌گوییم فلان سرباز روحیه خوبی دارد یا روحاً کسل شدم یا فلان ملت روح زنده‌ای دارد ودر فلان شخص روح درندگی وجود دارد. درهرحال در آیات راجع به آخرت، هیچ جا ذکر و استمدادی از روح و بقای آن نمی‌شود.

ما اصراری هم نداریم بطلان روح را ثابت کنیم. غرض این است که قبول قیامت ابداً احتیاج به‌کمک فرضیه روح ندارد و عقاید مادیون که انکار روح را می‌نمایند، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند مخرب ایمان به رستاخیز یا قیامت باشد.

۱. آل‌عمران(۳) / ۹۷ : ... و هر که انکار کند، [توفیق را از خودش سلب کرده که] خدا از جهانیان بی‌نیاز است.

«مَن کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ.»[۱]

تازه اگر قیامت را روی منطق عدالت‌پروری خدا برپا نمائیم، لازمه عدالت تساوی و تناسب کیفر با عمل است. همان‌طور که خداوند در دنیا بندگان را به قصاص مستقیم، «الأُذُنَ بالأُذُن وَالسِّنَّ بالسِّنِّ»[۲] امر می‌فرماید، پس چرا خود جزای یک قتل نفس را هزاران بلکه ملیون‌ها مرتبه کشته شدن و زنده شدن در عذاب می‌دهد؟ فرض کنیم رحمت به‌قیاس صاحب کرم باشد، ولی کیفر که نباید به‌تناسب صاحب قدرت اتخاذ شود. خلود در آتش برای چه؟

۴- غرض از قرار بهشت و جهنم؟ مشیت خدا چنین بوده است و در عالم ذرّ نصیب هرکس تصمیم گرفته شده است!

طرز استدلال قرآن و ارائه طریق قیامت

همان‌طور که قبلا اشاره شد، از معجزات قرآن و یکی از شواهد حقیقت وحی، همان اختلاف بَیِّنی است که روش آن نه تنها با طرز فکر سابقین که کافر بودند تفاوت دارد، بلکه مؤمنین باریک بین‌خوش عقیده نیز وقتی خواسته‌اند همان دعاوی قرآن را توجیه یا اثبات کنند، اغلب راه دیگری - راهی که به‌قیاس زندگی بشر است - پیش گرفته‌اند.[۳]

در مسئله قیامت این حقیقت خیلی واضح می‌باشد و در کلیه ایرادهای چهارگانه فوق‌الذکر طرز بیان آیات با جواب قدما فرق دارد.

به‌طورکلی قرآن برخلاف متکلمین و معقولیون که بتقلید فلاسفه یونان، حقیقت هر چیز را می‌خواهند با فرضیات نظری و لفاظی‌های منطقی ثابت نمایند، به‌مصداق آیه شریفه **۵۳** از سوره فصلت(۴۱) که می‌فرماید:

«سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِمْ» (فصلت(۴۱) / ۵۳)

(به‌زودی آیات و نشانه‌های خود را در افق‌های مختلف عالم و در ساختمان وجود خود آنها، ارائه خواهیم داد...)

---

۱. روم(۳۰) / ۴۴ : هر که انکار ورزد، زیان انکارش بر خود اوست؛ و آنان که به شایستگی عمل کنند، برای خود جایگاه آرامش آماده می‌کنند.

۲. مائده(۵) / ۴۵ : ... گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان...

۳. و البته ما هم که به‌عنوان مخالف رویه قدما علاقه‌مند به پیروی سبک قرآن می‌باشیم و می‌خواهیم استنباط‌هایی با منطق علوم جدید بنماییم، مسلم نیست درست از عهده برآییم و آیندگان نظیر همین ایرادها را نگیرند.

راه درک حقایق را به شرحی که در پاورقی‌های گذشته بیان شد، توجه به طبیعت و سیر در زمین و غور در تاریخ امم می‌داند[۱] و در موضوع قیامت، برای آنکه مردم ایمان به‌ملاقات پروردگار خود پیدا کنند، همه جا شواهد و سوابق از حوادث طبیعت و سیر تکاملی موجودات این دنیا آورده است:

«یُفَصِّلُ الآیَاتِ لَعَلَّکُم بِلِقَاء رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ.»[۲]

اولاً: قرآن بیان الهی را از زبان حضرت موسی تکرار می‌نماید که:

«مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا نُعِیدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَي.»(طه(۲۰) / ۵۵)

(شما را از خاک خلق کردیم و شما را به آن برمی‌گردانیم و از آن دفعه‌ی دیگر بیرونتان خواهیم آورد.)

به‌طوری‌که ملاحظه می‌نمایید، در این سه جمله پای چیزی که در میان نمی‌آید روح است. خلقت از خاک یعنی از ماده است. برگشت به‌زمین و حالت خاکی، یعنی مادی است. خروج ثانی نیز از ماده است. در هیچ یک از سه مرحله به‌روح دخالتی و نقشی داده نشده است و او را از آسمان بر سر بالین مرده احضار نمی‌کنند.

جای دیگر در آیه ۳۵ سوره روم(۳۰) صریحاً می‌فرماید، این صدای خروج دعوتی است که از زمین بر می‌آید. پس قاعدتاً همان عوامل و حوادث طبیعی واقع در زمین و داخل در مواد است که منتهی به‌رستاخیز می‌شود.

در آخر قرآن در سوره‌های کوچکی که غالباً سوره‌های ابتدایی نزول است، راجع به‌قیامت و وضع و کیفیت حدوث آن، آیات عجیب بسیاری دیده می‌شود که در هیچ یک از کتب آسمانی و زمینی قبلی سابقه نداشته است و ما در آخر این مبحث مختصری اشاره و استفاده خواهیم کرد. ولی در سوره‌های وسط و اوایل

---

۱. قرآنی که این همه دعوت و بلکه امر به‌مطالعه زمین و آسمان و آب و شتر و زنبور و سایر آثار طبیعت می‌نماید و مکرر می‌فرماید «سیروُا فِی الْاَرض»، برای نمونه یک مرتبه هم نمی‌گوید: فلسفه بخوانید.
البته از حکمت تجلیل و تشویق شده است، ولی مراد از حکمت در قرآن و همچنین در تورات و انجیل احکام متین و اخلاقیات عالی می‌باشد، نه حکمت نظری به‌معنی فلسفه یونان.
ضمناً همان‌طورکه در یک سخنرانی بعدی آقای دکتر سحابی تشریح کردند، ورود فلسفه یونان در اسلام مِن باب معارضه با مکتب جعفری و مبارزه با قرآن بوده است که خلفای بنی‌عباس مشوق آن شدند.

۲. رعد(۱۳) / ۲ : ... و نشانه[های الوهیتش] را به وضوح بیان می‌کند، بسا که به لقای صاحب اختیارش یقین کنید.

قرآن، یک رشته آیات و ارائه طریق مخصوصی برای درک و قبول قیامت وجود دارد که با اختلافات عبارتی جزئی، چندین بار تکرار می‌شود. از آن جمله است، در چند آیه زیر مقتضی است، با توجه و احترامی که شایسته کلام‌الله مجید می‌باشد در آنها دقت نمایید.

سوره حج(۲۲) آیات ۵ تا ۷:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ.» (حج(۲۲) / ۵)

(ای مردم اگر شما از برانگیخته شدن در شک هستید، (پس به‌یاد آورید که) ما شما را (ابتدا) از خاک آفریدیم پس از آن از نطفه (یا سلول) آفریدیم بعداً از علقه[۱] سپس از مضغه مخلقه و غیر مخلقه[۲] (چنین تشریح شد) تا بیان کنیم برای شما (حکمت خود یا طریقه نشو و نما را) و مستقر می‌کنیم در رحم‌ها آنچه را می‌خواهیم، تا مدت و دوران معین، آن‌وقت شما را به‌صورت طفل خارج می‌سازیم (و رشد می‌دهیم) تا به‌شدت و کمال قدرت خود برسید. از شما کسانی هستند که (ضمن این احوال) فوت می‌کنند و بعضی دیگر (به نهایت پیری می‌رسند) تا به پست‌ترین حالت عمر در آیند به‌طوری‌که معلومات گذشته را نیز فراموش نمایند... و تو زمین را مشاهده می‌نمائی که خشک و خالی است، پس همین‌که بر آن آبی فرو می‌فرستیم به‌جنب و جوش درمی‌آید و می‌رسد و از هر نوع و دسته‌ی زیبای نیکویی می‌رویاند.)[۳]

«ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.» (حج(۲۲) / ۶)

---

۱. خون بسته شده یا حالت نسجی چند سلولی.

۲. پاره گوشت تمام خلقت و کامل یا ناقص‌الخلقه.

۳. کلمه ربت را رسیدن و برآمدن مانند برآمدن خمیر ترجمه کرده‌اند.

(این از آن جهت (و دلالت) است که خداوند، اوست که حق است و موجودات مرده بی‌جان را زنده می‌نماید[1] و قادر برهر چیز است.)

«وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ.» (حج(۲۲) / ۷)

(و اینکه ساعت (یا قیامت) آینده است بلاشک و اینکه خداوند کسانی را که در قبور (زیر خاک و جزو خاک) هستند، برخواهد انگیخت.)

قبل از آنکه به بحث در آیات فوق بپردازیم، ضرر ندارد آیات دیگری را هم تلاوت و دقت نماییم.

سوره اعراف(۷) آیات ۵۷ و ۵۸:

«وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّي إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالاً سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنزَلْنَا بِهِ الْمَاء فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْموْتَي لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.» (اعراف(۷) / ۵۷)

(و اوست آن کسی که بادها را می‌فرستد در حالی‌که مژده دهنده و مقدمه رحمت‌اند (بادها آنقدر می‌وزند و انبساط حاصل می‌شود) تا آنکه حامل ابرهای متکاثف می‌گردند، آنها را می‌رانیم برای سرزمین‌های مرده، پس بر آن سرزمین آب می‌ریزیم، سپس با آن آب از انواع ثمرات و محصولات خارج می‌سازیم. همین‌طور هم مردگان را خارج می‌سازیم، (مثال زدیم) تا شاید شما متذکر شوید.)

«وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لاَ يَخْرُجُ إِلاَّ نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ.» (اعراف(۷) / ۵۸)

(و در زمین پاکیزه رستنی‌های آن به‌اذن پروردگار (یعنی طبق قانون طبیعت) سر در می‌آورد و در زمینی که پلید و بد است چیزی نمی‌روید، مگر تنک و اندکِ اندک. این‌طور آیات را به‌کسانی که شکر نعمات را بجا می‌آورند ارائه می‌دهیم.)

سوره روم(۳۰) آیات ۱۹ تا ۲۵: (در اینجا فقط آیه‌ی اول را ترجمه می‌کنیم. ولی جا دارد خوانندگان به‌تمام آنها و دلائلی که در تأیید آیه‌ی اول آورده می‌شود، مراجعه و توجه نمایند):

---

۱. در دنیا و روی زمین.

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.» (روم(۳۰) / ۱۹)

(زنده را از مرده در می‌آورد[۱] و مرده و بی‌جان را از زنده خارج می‌سازد[۲] و زمین را بعد از مرگ زنده می‌کند و همین‌طور شما روز قیامت بیرون آورده خواهید شد.)[۳]

دلایل و شواهدی که در آیات بعد می‌آید راجع به ترقی انسان است از حالت خاک به بشر متحرک، خلقت زن و مودّت با شوهر، خلقت آسمان‌ها و زمین و تنوع زبان‌ها و رنگ‌ها، توالی استراحت و فعالیت شبانه‌روز، ارائه برق در آسمان، نزول باران و بالاخره احیای زمین پس از مرگ.

تعبیر آیات

در کلیه این آیات وقتی دقت کنید می‌بینید، اولاً با توجه و تکرار عجیبی برانگیخته شدن مجدد انسان در روز قیامت، تشبیه به‌احیای زمین در اثر باران بهار شده است و با آنکه آثار قدرت خداوند در طبیعت زیاد است، معذلک برای ارائه قیامت و نشانه قدرت خداوند در احیای اموات، قرآن توسل و توجه به‌این عمل مخصوص طبیعت کرده است. زمین مرده البته در اصطلاح مرده است و فصل زمستان به‌چشم ما مرده می‌آید. در عین خشگی و خاموشی درون آن، ریشه‌ها و دانه‌های زیاد یعنی یادگارها و بقایای دوران زندگی و فعالیت تابستان وجود دارد که از نظر ما پنهان است. این دانه‌ها و ریشه‌ها در آنجا محفوظ‌اند و آثاری از خود ابراز نمی‌دارند. امّا همین‌که هوا ملایم شده، باد بهاری وزید و قطرات باران به سطح آن بارید، یعنی محیط از لحاظ حرارت و رطوبت مساعد شد، جسم خاکی بی‌جان به‌جنب و جوش درمی‌آید[۴] و سبزه‌ها و گل‌های زیاد ظاهر می‌سازد که آنها نیز نر و ماده‌اند و تخم خواهند ریخت!

---

۱. موجودات جاندار را از تبدیل و تحویل مواد بی‌جان تشکیل می‌دهد.

۲. پس فرقی در حیات و ممات نیست و اینها دایماً در حال تبدیل به‌یکدیگراند.

۳. در سوره زخرف(۴۳) آیه ۱۱ می‌فرماید: «وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.» (و همان کسی که از آسمان باران را به مقدار معیّنی فرستاد؛ آنگاه سرزمین خزان‌زده و خشک را به‌وسیله آن حیات بخشیدیم، شما نیز همین‌گونه [ازگورها] بیرون آورده می‌شوید.)

۴. کلمه رَبَتْ (ص ۱۸۶) و مخصوصاً تشبیهی که به‌عمل فرمانتاسیون بیولوژیک خمیر می‌شود، قابل توجه است.

این یک نوع آیات بود که نمونه کوچکی از قیامت را نشان می‌دهد و در آخر می‌فرماید: نشور و خروج شما نیز از همین قبیل است! برای رسیدن و برآمدن قیامت هم یک اجل و مدت معین لازم است!

در ردیف آیات دیگر که مستقیماً سرگذشت خود انسان پیش کشیده می‌شود و صحبت از مراحل جنینی بشر به‌میان می‌آید، قیامت مانند مرحله نهایی یک سیر تکاملی طولانی منظمی ارائه می‌شود که ما فعلاً شاهد مقدمه آن هستیم و مدت کوتاه چندین سال رحم و سیر ارتقاء از منی به‌جوان رشید صاحب علم را می‌بینیم. گویی قرآن سررشته را به دست ما می‌دهد تا خود در نتیجه سیر در زمین از راه تجربه و مشاهده از گذشته سرمشق گرفته، دنباله‌ی آن را تا قیامت تعقیب نمائیم.

اتفاقاً در آیه رفع اعجاب از عجز مردم در پیش‌بینی قیامت که در صفحه ۱۷۸ ذکر شد (آیه: إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ)[1] سه نکته به‌دنبال هم آمده، دو نوع آیات فوق‌الذکر را خلاصه، و مطلب جدیدی را قبلاً به‌آنها اضافه می‌نماید:

۱- آگاهی انحصاری خداوند به‌مسئله قیامت یعنی به پیدایش پدیده‌ای که هنوز ترکیب و تشکیل نشده است. زیرا که بشر فقط چیزهائی را می‌تواند بشناسد و درک کند که حادث شده باشد، و الا همان‌طورکه دانشمندان علوم طبیعی و فلاسفه مثال می‌زنند، آشنائی به‌تمام خواص و آثار دو عنصر اکسیژن و ئیدروژن به‌هیچ‌وجه به انسان اجازه و وسیله برای پیش‌بینی خواص آب که ترکیب آن دو است نمی‌دهد. ترکیب همیشه امر تازه‌ای است که تا حاصل نشود و مورد آزمایش و مشاهده قرار نگیرد، کیفیت آن از هر بابت بر انسان پوشیده خواهد بود. غیر از خدا که طرح‌کننده و صورت‌دهنده است، کی می‌تواند از امر واقع نشده بی‌سابقه خبر بیاورد؟

۲- نزول باران. این همان تشبیه و راهنمایی است که در آیات نوع اول گفته شد.

۳- اطلاع خداوند از موجودی که در تخمدان مادر در حال نشو و نما می‌باشد. یعنی به‌طور خلاصه قیامت یک ترکیب و ترتیبی است که چون هنوز مصداق و سابقه پیدا نکرده، جز خالق مصور کسی نمی‌تواند به آن آگاه باشد و منکرین بیهوده انتظار می‌کشند که کسی اول از آنجا خبری بیاورد تا آنها ایمان پیدا کنند. به‌عهده

---

۱. لقمان (۳۱) / ۳۴ : خداست که آگاهی از لحظه وقوع رستاخیز در اختیار اوست؛ و باران را می‌فرستد و بار رحم‌ها را می‌داند؛ ...

خدا است که باید باران یا لوازم و عوامل رویاننده را بفرستد. بالاخره حادثه قیامت مانند نطفه‌ای که در مخفی‌گاه رحم درحال رشد و نمو می‌باشد، جز بر خدا بر دیگران پوشیده است. انسان چگونه می‌تواند چنین ادعا و انتظار داشته باشد، در حالی که حتی از کسب فردا و از محل مرگ خود، بی‌اطلاع است؟!

در یک سلسله آیات دیگر مثل اینکه می‌فرماید، طرز تکوین و تشکیل (Processus) قیامت همین تبدیل‌های متوالی مکرر بی‌جان به جاندار و جاندار به بی‌جان است و ضمن گردش آسمان و زمین تحت‌تأثیر هزاران عوامل و آثار، مراحلی طی می‌شود که هریک دوران معین یا به‌اصطلاح قرآن اجل نامبرده شده‌ی حساب شده‌ای دارند و در این میان تجدید قوایی که از استراحت شبانه حاصل می‌شود و فعالیت و پیشروی در روز، نقش مهمی بازی می‌کند و تولید مثل از راه ازدواج[1] یکی از ارکان اساسی قضیه می‌باشد!

در سوره نباء(۷۸) که از خبر عظیم صحبت می‌شود، خبری که کفار دائماً راجع به آن از حضرت سئوال می‌کردند و در آن اختلاف داشتند، اولاً: قرآن امیدواری می‌دهد که چنین نیست که اختلاف و انکار باقی باشد، بلکه به‌زودی خواهید دانست. و پس از آن هم باز بیشتر خواهید دانست! آن وقت کلید این رمز را در زمین و در زندگانی مادی نشان می‌دهد و می‌فرماید: آیا مگر نیست که ما زمین را مهد پرورش شما قرار دادیم؟ کوه‌ها را مانند میخ‌های استوارِ خیمه‌گاه زندگی محکم کردیم؟ و شما را نر و ماده آفریدیم؟ خواب را آسایش و شَب را پوشش قرار دادیم، روز را برای معیشت و تکاپوی حیات مساعد کردیم، بالای شما هفت آسمان محکم بنا نمودیم، آنجا که چراغ درخشان فروزان قرار دادیم، و از ابرهای متراکم فشرده آب مقطر ریزان کردیم، تا آنکه دانه و گیاه و باغ‌های انبوه بروید... اینجا یک مرتبه رشته کلام بریده شده مطلب به‌این آیه ختم می‌گردد:

«إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا.» (نباء(۷۸) / ۱۷)

(به‌درستی که مِیعاد (یا سرانجام تمام این جریان‌ها) روز فصل و روز جدایی است (روزی که بد و خوب و یا شاید هرچیز مرکب و ذرات به هم آمیخته از هم جدا می‌شوند).

حال در خلال این احوال و اوضاع چه چیزهایی را ما باید ببینیم و چگونه آنها را

---

۱. در قرآن ازدواج به‌همه نباتات و حیوانات و موجوداتی که می‌شناسیم و «نشناخته‌ایم» تعمیم داده می‌شود.

به‌روز فصل وصل نماییم، خدا می‌داند! البته به‌طوری‌که در ذیل این بحث اشاره خواهد شد، امروز ما از این جریان‌ها خیلی چیزها بیشتر از منکرین پیغمبر و مؤمنین بعدی می‌فهمیم که کم و بیش بوی قیامت را می‌دهد؛ ولی هنوز اختلاف و انکار باقی است و علم کافی حاصل نشده است. در هر حال اگر هنوز یقین به‌قیامت حاصل نشده است، مع‌ذلک آیه :

«أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى.» (قیامت(۷۵) / ۳۶)

(آیا انسان گمان می‌کند که بیهوده و مهمل واگذاشته می‌شود؟!)

پشت انسان، پشت همان انسان دانشمندی را که امروز خوب فهمیده است، آنی در دنیا به‌حال خود رها نمی‌شود و نمی‌تواند ذره‌ای پا از دایره عمل عوامل طبیعت بیرون بگذارد؛ سخت می‌لرزاند. این آیه مخوف‌ترین جواب به‌کسانی است که می‌پرسند چرا و به‌چه دلیل باید قیامت باشد. نمی‌گوید چون قیامت لازمه عدل خداست، پس خواهد آمد. می‌فرماید: قیامت چه بخواهید چه نخواهید هست. به‌آن دلیل که می‌بینید، شما به‌حال خود واگذاشته نشده‌اید. از روزی‌که پا به‌مرحله وجود گذارده، سلول‌های بی‌ارزش بی‌اراده‌ای بودید که در منی غوطه می‌خوردید، اختیار از شما و از پدر شما، که نمی‌دانست برای چه این عمل را می‌کند و محصول آن چیست، سلب بود. دستگاه خلقت بدون رعایت تمایلات شما و شخص دیگر، طبق ناموسِ دقیقِ مقتدری شما را به‌تدریج از مراحل مختلفه جنینی عبور داد، تا به‌خلقت کاملِ منظمِ امروزی درآورد، و باز روی همان حساب که دست کسی جز دست او در کار نیست، نطفه‌ها را بنا به مصلحت، نر و ماده ساخت. حالا آیا شما از این دستگاه (اعم از آنکه در رأس دستگاه خدایی را به اسم و رسم قایل باشید یا نباشید) بعید می‌دانید کار خود را در مراحل بعدی نیز بدون اجازه و استمداد شما ادامه دهد و پس از این دنیا که سراسر تبدیل و تحول و مثل شب و روز اختفاء و تظاهر است و موت و حیات به‌صورت آرامش و فعالیت در پی یکدیگر می‌آیند، عالم دیگری بیاورد!؟ شروع قیامت از همین دنیا است که هیچ فردی به‌خودی خود رها نشده و هر چیزی معلول ماقبل و علت مابعد می‌باشد. تخم جزاء قیامت در زمین همین دنیا کاشته می‌شود که: «اَلدُّنیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ»[1].

پس همان‌طورکه در این دنیا طبیعت ما را در مقابل غفلت‌ها و انحراف‌ها به عذر

---

۱. حدیث نبوی : دنیا کشت‌زار آخرت است.

جهالت، یا عدم توجه، نمی‌بخشد، در آن دنیا هم که دنباله همین زندگی است، آثار اعمال و نتایج مساعی خود را به هر سمت که باشد، خواهیم دید.

مشرکین معاصر پیغمبر استخوان مرده‌ای را از قبرستان بیرون آورده، به‌حضرت نشان می‌دادند و به‌استهزاء می‌گفتند، کی می‌تواند این استخوان پوسیده را جان بدهد؟ این آیات در جواب نازل شد:[1]

«قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ.
الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ.
أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَي أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَي وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ.
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.
فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»
(یس(۳۶) / ۷۹ تا ۸۳)

(بگو همان کسی او را زنده خواهد کرد که دفعه اول نشو و نما داد و او به هر نوع خلقتی آشنا است.
همان کسی که برای شما از درخت سبز «آبدار» آتش درمی‌آورد (چیزهایی را که به‌نظر شما متباین می‌آید، به‌یکدیگر تبدیل می‌کند).
... جز این نیست که امر خدا (یا روش طبیعت) چنین است که همین‌که به‌چیزی گفته شد، موجود شود! دیگر موجود خواهد ماند (و فنای مطلق در کار نیست.) .
منزه است کسی که به‌دست او باطن و اساس هرچیز است و به‌سوی او بازگشت خواهید کرد!)

* * *

اینها جواب‌هایی بود که قرآن به مدعیان قیامت می‌داد و ارائه طریقی است که به‌ما می‌نماید.

پاداش نیک و بد

به طوری که گفته شد قرآن پاداش نیک و بد را به‌این عنوان که لازمه سلطنت عادله

---

۱. کلمه انشاء که در این آیه به‌کار برده شده است، در لغت تولید و تشکیل چیزی را از چیز دیگر می‌رساند.

خداوند است، و مانند جایزه‌ای باشد که در جشن‌ها به‌شاگردان خوب توزیع می‌شود، بیان نمی‌فرماید. ضمناً نه از بقای روح صحبت می‌کند و نه از محفوظ ماندن جسم. فقط از بقای یک چیز و از اثر یک امر صحبت می‌کند: عمل یا به‌اصطلاح علمی امروز انرژی. جزای نیکوکاران مؤمن و عذاب گنه‌کاران غافل را نتیجه مستقیم و یا محصول توسعه‌یافته‌ی اعمال آنها می‌شمارد. بهشت و جهنم را پیش‌آمدهایی می‌داند که شخص به‌دست خویش در دوران زندگی کسب کرده و در دنیا یا در وجود خود به یادگار گذاشته است، بدون اینکه خداوند کوچک‌ترین دخالت و اضافه و نقصانی به‌قدر رشته‌ی هسته‌ی خرما از روی حب و بغض خصوصی، در آن وارد سازد؛ یا حساب عوض و میانجی‌گری در کار باشد.

چند سال قبل مؤلف ضمن سخنرانی‌های انجمن اسلامی دانشجویان، این معنی را تحت عنوان «کار در اسلام» به‌تفصیل نشان داد. در نسخه‌های چاپ شده سخنران‌های ۱۳۲۳ می‌توانید ملاحظه کنید، چگونه خداوند شرط توفیق بهشت را سه چیز قرار داده است: «ایمان به حق»، «تقوی یا پرهیزکاری از خطا»، بالاخره و مخصوصاً، «عمل صالح».

همین عمل صالح است که بنیان بهشت را برای شخص تشکیل می‌دهد.

برای نمونه آیات کوچک ذیل را شاهد می‌آورد تا بدانید قیامت به‌هیچ‌وجه جنبه من عندی یا قراردادی (arbitraire) نداشته، پاداش آخرت به‌فرموده قرآن یک تحول خود به‌خودی می‌باشد که به‌طور خودکار به‌دنبال فعالیت‌ها و اکتسابات دنیا می‌آید:

«وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.» (نجم(۵۳) / ۳۹)
(و اینکه نیست برای انسان مگر آنچه با کوشش به‌دست آورده است.)

«يَوْمَ يَنظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» (نباء(۷۸) / ۴۰)
(...روزی که آدمی بر آنچه با دستش پیش فرستاده است، نظر می‌اندازد...)

«فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.»
(یس(۳۶) / ۵۴)
(پس در آن‌روز هیچ‌گونه ظلم به‌کسی نمی‌شود و جزایی نخواهند داشت مگر به آنچه عمل کرده‌اند.)

«وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا» (احقاف(۴۶) / ۱۹)
(و برای هرکس درجات، به‌حسب اعمالی است که انجام داده است...)

«وَلِتُجْزَي كُلُّ نَفْس بِمَا كَسَبَتْ» (جاثیه(۴۵) / ۲۲)
(... و تا جزا داده شود هر موجود به آنچه کسب کرده است...)

«كُلُّ نَفْس بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.» (مدثر(۷۴) / ۳۸)
(هر نفسی در گروی مکتسبات خویش است.)

«وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.» (زخرف(۴۳) / ۷۲)
(و این باغاتی است که به‌وسیله اعمالی که می‌کردید به ارث یافته‌اید.)

می‌بینید در عین آنکه از قیامت هنوز خبری نداریم، ولی آنچه را قرآن می‌گوید، چقدر به‌نظر طبیعی و منطقی می‌آید.

اگر از قرآن بپرسید: چرا خداوند متوسل به‌تدبیر بهشت و جهنم شد؟ گذشته از اینکه طبق آیات قبل نشان می‌دهد، بهشت و جهنم امر خارق‌العاده استثنایی نبوده، بلکه ادامه همان زنجیر تکامل است که در دنیا نیز حس می‌کنید و علتش را نمی‌پرسید، صریحاً می‌فرماید: تمام صور و اطوار زمین، بلکه مرگ و حیات جز پیرایه‌ها و بهانه‌هائی برای به‌کار انداختن افراد نیست. تا در این مسابقه عمل، هر کس به‌دست خود رفع نواقص و کسب کمالات نموده، ارتقاء یابد.[1] بنابراین هرکس آرزومندِ لقای خدا است باید کار کند، کار خوب، صرفاً برای بندگی خدا:

«فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاء رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.»[2]

ثبت و ضبط اعمال

قرآن، با آنکه مکرر خداوند کریم را به‌صفت علیم و سمیع و بصیر یاد می‌کند و او را محرم خلوتگاه‌های راز می‌داند، مع‌ذلک پای قیامت که در پیش می‌آید، می‌فرماید:

---

۱. کهف(۱۸) / ۷ و ۸ و ملک(۶۷) / ۲.

۲. کهف(۱۸) / ۱۱۰ : ... و هر که امیدِ لقای صاحب اختیار خویش دارد، باید به اعمال شایسته دست زند و در بندگی صاحب اختیارش احدی را کنار او قرارندهد.

«اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلي اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» (یس(۳۶) / ۶۵)

(در آن روز بر دهن‌های آنها مهر خاموشی می‌زنیم. دست‌های آنها با ما صحبت خواهند کرد و پاها بر آنچه کسب کرده‌اند گواهی می‌دهند.)

یعنی خداوند در روز قیامت به‌علم خود عمل نمی‌کند و مردم هم لازم نیست از روی حافظه دوران قدیم را به‌زبان آورند. جوارح و اعضای آنها خود گواه صادق بر گذشته و مکتسبات آنها خواهد بود:

«حَتَّي إِذَا مَا جَاؤُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

وَمَا كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِن ظَنَنتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ.»[1]

نه تنها جوارح شخص معرّف گذشته او هستند، بلکه زمین نیز اخبار خود و ساکنین را حدیث خواهد کرد.

یا در سوره یس(۳۶)[2] می‌فرماید:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَي وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.» (یس(۳۶) / ۱۲)

(ما مرده را زنده می‌کنیم و در ضمن زندگی دنیا، آنچه را که افراد پیش

---

۱. فصلت(۴۱) / ۲۰ تا ۲۲ : تا چون به دوزخ رسند، گوش و دیدگان و پوست‌های تنشان اعمالشان را گواهی دهند.

به پوست‌هایشان گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید؟! پاسخ می‌دهند: خدایی که همه موجودات را گویا کرده، ما را نیز به سخن درآورده است. و اوست که نخستین بار شما را آفرید و به پیشگاه او بازگردانده می‌شوید.

شما که [گناهانتان را] پرده‌پوشی نمی‌کردید، نه از آن بابت بود که تصور می‌کردید گوش و چشم‌ها و پوست‌های تنتان علیه شما گواهی نمی‌دهند؛ بلکه گمان داشتید خدا بر بسیاری از اعمالی که می‌کنید، آگاه نیست.

۲. سوره‌هایی که سفارش شده (یعنی بیشتر از سایر سوره‌ها) شب‌های جمعه بخوانند، سوره‌هایی است که غالب آیات آنها راجع به‌حدوث قیامت و کیفیت و نتایج رستاخیز می‌باشد و جنبه‌ی استدلالی محکم دارد.

می‌فرستند و آثاری که باقی می‌گذارند، می‌نویسیم و هر چیزی را در صحیفه‌ی روشنی با شمارش و اندازه ثبت می‌نمائیم.)

این همان نامه عملی است که در روز آشکار شدن اسرار (یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ.)[1] و روزی که پرده جهالت از جلوی انسان تکامل یافته برداشته می‌شود و چشمانش مانند تیر به‌اعماق اشیاء نفوذ خواهد کرد، مقابل او قرار می‌گیرد؛ به‌طوری‌که از کوچک و بزرگ اعمال، ذره‌ای فروگذار نشده است:

«هَذَا کِتَابُنَا یَنطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِّ إِنَّا کُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ.»
(جاثیه(۴۵) / ۲۹)

(این کتاب و اثر ثبت شده ما است که به‌حق و درستی علیه شما سخن می‌گوید؛ ما قبلاً (یعنی در دستگاه خلقت و طبیعت) مشغول استنساخ اعمال شما بودیم!)

* * *

در روزگاری که این آیات نازل می‌شد، نه گرامافون برای ضبط صوت اختراع شده بود، نه پرده سینما را کسی دیده بود و نه بشر از زبان سنگ شکسته‌های لابه‌لای زمین حکایات دوران پیش را شنیده بود! در آن هنگام عرب وحشی سوسمار خوار حق داشت تعجب و تمسخر کند. چون ابداً به‌فکر این حرف‌ها نبود و تصور نمی‌کرد حساب و نظمی در ریزه‌ترین حوادث دنیا در کار باشد و هر چیزی اثری جاودان از خود بگذارد. اما امروز خیلی بی‌انصافی است که باز ما قرآن را کتاب موهوم و دارای افکار غیر مثبت بدانیم! از این مثبت‌تر و طبیعی‌تر چه می‌خواهید؟!

مراحل و مبانی قیامت

پس از تلاوت آیات فوق و مختصر توجه به‌طرز بیان قرآن، اینک می‌توانیم مراحل و مبانی قیامت را به‌طوری‌که از کلام‌الله مجید به‌عقل ناقص خود استنباط می‌نماییم، خلاصه کنیم:

الف- مراحل)

قیامت طی مراحل تدریجی ذیل به‌حضرت الهام و به مردم اعلام شده است:

---

۱. طارق(۸۶) / ۹: روزی که رازها آشکار می‌شود.

۱- **اخبار و اخطار**- در سوره‌های آخر قرآن که ابتدای وحی است، غالباً به صرف اخبار و اخطار از رسیدن قیامت و بشارت بهشت و بیم جهنم اکتفا شده و استدلالی در اطراف مطلب نمی‌شود. ولی اولاً: به‌تشریح و تشبیه نعمات بهشت و سختی‌های جهنم می‌پردازد[۱] ثانیاً: صحبت پراکندگی و به‌هم‌خوردن زمین و آسمان و انقلاب شدید جهان که توأم با بروز قیامت است، زیاد به‌میان می‌آید.

۲- **بیان امکان امر**- پس از آنکه از طرف مردم اظهار انکار و اعجاب شد و برانگیختن مردگان را امر محال وانمود می‌کردند، آیات چندی در جواب مشرکین و یادآوری شواهد نازل می‌شد («قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ.»[۲] و «أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ.»[۳] و امثال آن)

۳- **حفظ آثار**- آیات متعددی که در آن به شهادت دادن اعضاء و جوارح انسان و حتی قطعات درون زمین اشاره می‌نماید.

۴- **ارائه نظائر و تشبیه‌های طبیعی**- مرحله بعدی و اصلی هدایت قرآن در زمینه‌ی آخرت که بیشتر در سوره‌های وسط قرآن (سوره‌های مدنی تعلیمی نه سوره‌های تقنینی، مانند سوره‌ی بقره(۲) و نساء(۴) و غیره) طی آیات تفصیلی می‌آید، آیات مکرر متعددی است که حدوث قیامت را تشبیه به رشد جنین در رحم می‌نماید و به‌طور کلی آن را از نوع انشاء و تکامل موجودات زنده از مبدأ خاکی تا حالت متحرک فعلی نشان می‌دهد و بعثت و رستاخیز را به‌زنده شدن زمین در اثر باران مثل می‌زند.

۵- **نظریه پراگماتیک و مکانیک**- اولاً: آیاتی که با تعجب سئوال می‌کند آیا ممکن است خلقت شما و کار خدا بیهوده و بی‌فایده و بی‌مقصد بوده باشد؟ و ثانیاً: سلسله آیات متعددی که پیدایش و گردش زمین و آسمان را برای اجل مسمّی دانسته. این انقلابات و تبدلات شب و روز و موت و حیات را سیر منظمی به‌جانب منظور معینی می‌شمارد. این منظور را اگر در جمله‌های مکرر «وَإِلَيَّ الْمَصِيرِ» و «إِلَيْهِ راجِعُونَ» و

---

۱. تا این مرحله در کتاب «اوستا» و آئین زردشت نیز آمده است. البته با اختلافات چند و اختصار و استعاره‌های زیاد. تورات و انجیل تا این حد هم نرفته‌اند. (به بحث آتیه رجوع شود).

۲. یس(۳۶) / ۷۹ : بگو: همان کسی که اول بار آن را پدید آورده است، زنده‌اش می‌کند؛ و او به‌هر آفرینشی دانا [و توانا] ست.

۳. یس(۳۶) / ۸۱ : آیا خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، بر آفرینشِ همانند آنان قادر نیست؟ چرا، و البته او آفریدگاری داناست.

«اِلَینا تَحْشُرُونَ» و «اِلَی اللهِ تُرْجَعُ الأُمورَ» یا «اِلَی رَبِّکَ مُنْتَهیها» جستجو نماییم، بازگشت خلقت به‌سوی خالق و رسیدن به قرب جوار خدا می‌باشد و دنیا دار ابتلاء و ارتقائی است که مؤمنین صالح عامل را تا حدود خدایی می‌رساند.

از این مراحل که بگذریم در هیچ سوره و حتی صفحه‌ای از قرآن نیست که به‌طور جاری و به‌عنوان شرط اساسی اعتقاد، از ایمان به آخرت به‌دنبال ایمان به‌خدا صحبت نشود و یا زندگی آن دنیا را مانند این دنیا مسلّم و محسوس نشمرده، حساب آخرت را در حساب اعمال و افکار مسلمان وارد نسازد.

برای آخرت و وقایع مربوط به آن در قرآن اسامی و اصطلاحات و عباراتی به‌کار رفته است که در کتب دیگر ابداً به‌این درجه وفور و تنوع دیده نمی‌شود و شاید بعد از خدا پُر نام و نشان‌ترین چیزها آخرت باشد:

یوم الآخر- ساعت- واقعه- یَوُم الفَصْل- حشر- نشر- إِلَیْهِ راجِعُونَ- اِلَیَّ المَصیرْ لقاءالله- یوم البعث- یوم الدین- یوم تبلی السرائر- جنات- جهنم- نار- سعیر- نعیم- دارالحیوان- یوم الخلود- نبأعظیم- یوم القیامه- یوم التلاق- یوم الفتح- یوم الحق- یوم التغابن- یوم الجمع و غیره.

ب- مبانی)

در مبانی حدوث قیامت و بهشت و جهنم، به‌لحاظ انسان، به‌چهار نوع نکته زیر بر می‌خوریم:

۱- آنچه حفاظت می‌شود، اعمال است (نه اشکال و اجسام و ارواح و القاب و غیره).

۲- اعمال به‌صورت مکتسبات حفظ می‌شود و انسان مالک ذی‌حق هیچ چیز نیست، جز مکتسبات خود که با عمل و کوشش فراهم شده باشد.

۳- تأمین ثواب و تضمین بهشت به سه شرط است! ایمان، تقوا، عمل صالح.

۴- توشه آخرت، یعنی آنچه وسیله درک بهشت می‌شود و در منطق ادیان ثواب شمرده می‌شود، به‌طور خلاصه و کلی اعمالی است که شخص با به‌کارگماردن نفس و به‌زحمت‌انداختن خود و خرج‌کردن مورد علاقه‌های شخصی، در جهت خیر و احسان به‌مردم و خدمت به‌خلق (اعم از انسان و حیوان و طبیعت)، به‌منظور تقرب و عشق به‌حق، انجام می‌دهد و به‌این‌ترتیب شخصیت وجودی خود را از حدودِ ناچیزِ

فردِ خودبینِ خودخواه توسعه و ترقی داده و با جهان بزرگ پیوند محبت و خدمت می‌زند و با دستگاه وجود تناسب و تجانس پیدا می‌کند[۱].

---

۱. بعضی اعمال هست که در معتقدات معمولی ما جزو واجبات اصلی و پرثواب به‌حساب می‌آید؛ ولی مشمول خلاصه تعریف فوق نمی‌شود. مثل خود نماز و همچنین روزه و حج که در صدر فروع دین قرار داده شده است، معذلک جنبه خدمت به‌خلق را ندارد و بیشتر مربوط و معطوف به نفس است. نماز و روزه و حج البته از واجبات است؛ ولی باید دانست که اینها برای نجات و درک ثواب، شرایط لازم‌اند نه کافی. با نماز خواندن و روزه گرفتن و حج رفتن و قرآن خواندن شخص به بهشت نمی‌رود. اینها بنیاد یا مقدمه و یا تعلیم و تربیت است برای تذکر و تقرب به‌خدا، به‌منظور خودداری از ظلم و بدی و برای اقدام به‌خیر و خوبی. تا در اثر آنها اصلاح ملکات و ارتقاء کمالات و استحقاق پاداش حاصل شود. نمازی که موجب جلوگیری از فحشاء و منکر نشود و مخصوصاً دل نمازگزار به‌یاد خدا و خالی از دشمنی برادران مؤمن نباشد، نماز نیست و قبول نخواهد شد، اگر چه مقدمات آن به‌صورت ظاهر و تشریفات مرتب باشد (عنکبوت(۲۹) / ۴۵ : «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»). همان‌طورکه حضرت سجاد(ع) در دعای یازدهم «صحیفه سجادیه» می‌فرماید:

«ذکر خدا کردن شرف است و شکر او فوز و توفیق. ولی طاعت و خدمت است که سبب نجات می‌باشد.»

ما باید بخواهیم دلمان دائماً به یاد خدا و زبانمان به‌نعمت‌های او گویا باشد؛ ولی به‌طور مقدمه و وسیله، برای آنکه اعضاء و جوارحمان به‌خدمت در راه حق برخیزد. خداوند همان‌طورکه فرموده: در روز قیامت ممکن است از حق خود بگذرد؛ ولی از حق‌الناس نمی‌گذرد. این دستور پیغمبر را هیچ‌گاه نباید فراموش کنیم که می‌فرماید:

«مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند و آن کس که روز را به‌فردا برساند و کوشش در امور مسلمین نکرده باشد، مسلمان نیست.»

از حضرت صادق (ع) نقل شده که خداوند فرمود:

«اَلخَلقُ عِیالی فَاَحَبُّهُمْ اِلَیَّ اَلطَفُهُمْ بِهِمْ وَ اِسْعادُهُمْ فی حَوائِجِهِمْ.»

(مردم خانواده من هستند، من آن کس را بیشتر دوست دارم که به‌مردم مهربان‌تر و در انجام نیازمندی‌های آنها کوشاتر باشد.)

از یکی از ائمه اطهار پرسیدند: ما از کجا بفهمیم شخصی که مرده است اهل بهشت خواهد بود یا جهنم؟ فرمود اگر دیدید مردم از رفتنش متأثرند اهل بهشت خواهد بود.

سعدی درست خلاصه کرده است که:

عبادت به‌جز خدمت خلق نیست　　به تسبیح و سجاده و دلق نیست

و در انجیل نیز چنین آمده است:

«عیسی او را جواب داد: اول همه احکام این است که بشنو ای اسرائیل، خداوند ما خداوند واحد است و خداوند خود را به‌تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و قوت خود محبت نما که اول از احکام دین است. و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت نما. بزرگ‌تر از این دو حکمی نیست. (انجیل مرقس باب ۱۲).

در جای دیگر می‌فرماید: ←

بالعکس تکبّر (که خودخواهی و بی‌اعتنایی به‌خلق و خالق و بی‌میلی به اصلاح و تکامل است) و ظلم (که ناشی از خودخواهی و موجب آزار خلق و مخالفت با حق است) و کفر (که نابینایی و مهجوری از خدا و حقیقت است) و فسق (که ضایع کردن و تخریب نفس و اعمال خلاف طبیعت است) و تمام اینها شخص را با ناموس خلقت و جریان تکامل طبیعت در تضاد و تعارض قرارمی‌دهد و موجب سقوط در جهنم می‌شود.

→ «زیرا که پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند.»

* * *

حال که صحبت به‌اینجا کشید، این را هم بگوییم که نباید فراموش کرد و گول کسانی را خورد که می‌گویند: ما مردم‌آزاری و خیانت اداری نمی‌کنیم و آنچه از دستمان برآید انجام وظیفه و خدمت می‌نماییم؛ پس در نزد وجدان و خدای خودمان روسفید بوده و احتیاج به نماز و روزه و آداب دین نداریم. اینها دروغ می‌گویند، یا خودشان را گول می‌زنند. اولاً: کسی که واقعاً خداشناس و عاشق حق باشد، ممکن نیست از مختصر زحمت ۱۷ رکعت نماز شبانه روز شانه خالی کند و از به‌خاک افتادن در برابر پیشگاه با عظمت کبریا و خواندن خالق مهربان محبوب یا مثلا رفتن به کلیسا سر باز زند. اگر چنین نمی‌کند، هم متکبّر است و هم تنبل، و تنبلی او نشان بی‌علاقگی و بی‌عقیدگی می‌باشد. ثانیاً نمی‌داند که در بیست و چهار ساعت شبانه روز هزاران عوامل و موانعی هست که شخص را از یاد و از میل به حق و خدمت و وظیفه‌شناسی منحرف ساخته و او را به غفلت‌ها و معصیت‌های زیاد می‌کشاند و یا لا اقل محصور در گرفتاری‌ها و منافع شخصی می‌کند. برای جبران چنین آثار و عوامل، آیا نیرویی قوی‌تر از جاذبه محبت و دافعه ترس خدا هست؟ راهی بهتر از این می‌شود که شخص در فواصل معین رو به خدای خود برگشته، پس از تطهیر بدن و تزکیه دل تجدید عهد و تبدیل تصمیم بنماید؟ طبع بشر به‌قدری سرکش و متمایل به‌راحت طلبی و فراری از وظیفه و زحمت است و طوری ندانسته و نفهمیده، به‌دنبال سودجوئی و خودخواهی و تعدی می‌رود، که آنی نمی‌توان از آن غافل شد.

به‌علاوه مگر برای اصلاح نفس و ارتقاء شخص، حد و اندازه‌ای هست که کسی بتواند به‌چند حرف یا عمل عادی ظاهراً خوب قناعت و کفایت نموده و از توبه و تمناهای مکرر و توجهات متوالی خود را بی‌نیاز بشمارد؟ آنهایی که حقیقتاً و عملاً با ظلم و فساد مبارزه کرده و در راه حق و خدمت قدم گذاشته‌اند، می‌دانند که حق خواهی و وظیفه‌شناسی و خدمت‌گزاری، نه چندان کار آسان بی‌زحمت بی‌خطری است که احتیاج به اصلاح و تصفیه دائمی و اتکاء و توسل به ارتباط و تقویت نداشته باشد. به‌فرض هم کسانی اهل صلاح و خدمت باشند، مسلماً با توجه و تذکر به مبداء حقیقت و کمال و خیر در نیت خود صادق‌تر و در مقاومت خود ثابت‌قدم‌تر و در اقدامات مفید سالک‌تر و سریع‌تر خواهند شد. آنها که به خیال خود کار خوب می‌کنند، ولی خدا را نمی‌خوانند، به‌فرموده قرآن چنین‌اند:

«يُخَادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنفُسَهُم وَمَا يَشْعُرُونَ.» (بقره(۲) / ۹)

(خدا و مؤمنین را گول می‌زنند، در صورتی که جز خودشان دیگری را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند.)

این بود مراحل وحی و این است مبانی قیامت. اگر به‌نظرتان متین و منطقی می‌آید و این مبانی را محکم و طبیعی می‌بینید، معلوم می‌شود در طریق قیامت راه زیادی پیموده‌اید. پس به‌گفته قرآن ایمان آورده، به‌خود زحمت خواندن صفحات بعد را ندهید.

قیامت در مذاهب سلف[1]

بعضی محققین در مذهب زرتشت مدعی هستند که موضوع بهشت و دوزخ و بقای

---

۱. در علم حقوق مبحثی است و درسی داده می‌شود، ظاهراً به‌نام حقوق تطبیقی. در آنجا حقوق ممالک و ملل مختلف باهم مقایسه و تطبیق می‌شود. همیشه در تطبیق و قیاس دو موضوع مشابه، مطالب و مجهولاتی کشف می‌شود که با مطالعه جداگانه هریک دست نمی‌دهد، چه خوب بود چنین تتبعی در ادیان نیز می‌شد (و اگر قبلاً شده است تجدید و تکمیل می‌شد) و یک نفر مسلمان متبحر منصف (از همان امتی که به‌آنها دستور داده شده است، بگوئید: «آمَنَّا بِالَّذِی أُنزِلَ إِلَیْنَا وَأُنزِلَ إِلَیْکُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُکُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.») (عنکبوت(۲۹) / ۴۶)، پیدا می‌شد و کلیه اصول و احکام و حکایات و کیفیات مذاهب توحیدی را با یکدیگر مقابله می‌کرد. از این تطبیق، علاوه برآنکه خود علم قابل مطالعه و کمک ذی‌قیمتی به تاریخ و جامعه‌شناسی خواهد بود، نتایج چندی گرفته می‌شود. اولا: حقایق و دقایق کلمات الهی، روشن‌تر و فهم آن آسان‌ترمی‌گردد. ثانیاً: ریشه‌های مشترک و مبانی واحد ادیان استخراج شده و معیاری برای دورانداختن مذاهب دروغی و جداکردن اضافات و خرافات و تحریفات به‌دست می‌آید. ثالثاً: جواب دندان‌شکن به‌دو دسته از مخالفین داده می‌شود؛ یکی آنهائی که می‌گویند: پیغمبران با وهم و فکر خود به تناسب اوضاع زمان و مکان و عوامل اقتصادی این مطالب را به‌هم بافته‌اند. و دیگر آن عده از یهودی‌ها و مسیحی‌ها (و بعضی سست عقیده‌های خودمان) که می‌گویند: پیغمبر اسلام دین خود را از ادیان سلف دزدیده است. شما کافی است قصه‌ی حضرت یوسف را آن‌طورکه تورات بیان می‌کند و آن طور که در قرآن یک سوره تمام به‌آن اختصاص داده شده است، و حتی روبه‌رو شدن حضرت موسی پیغمبر یهود را با فرعون و یا ولادت حضرت عیسی مسیح را به نقل از انجیل و قرآن مقابل هم بگذارید و ببینید که حقیقتاً شکر مازندران و شکر هندوستان- هر دو شیرین‌اند، اما این کجا و آن کجا! هر دو شکرند و از یک نژاد، ولی هر کدام در زمین دیگر و از بذر و ریشه‌ی دیگر روئیده شده، مزه خاص خود را دارند. رابعاً: همان طور که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ یَقُصُّ عَلَی بَنِی إِسْرَائِیلَ أَکْثَرَ الَّذِی هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ.» (نمل(۲۷) / ۷۶)، بسیاری از اختلافات و تحریف یافته‌های تورات و انجیل و اوستا و آنچه در زیر آوار خرابی‌ها از بین رفته است یا به‌غبار جهل و اوهام آغشته شده؛ خاکستر و دود آتش‌سوزی‌ها رنگ دیگر به‌آنها داده است، احیاء می‌شود.

در کتاب «مطهرات در اسلام» تا حدودی که وقت و فکر نگارنده اجازه می‌داد، این عمل در مورد احکام طهارت انجام گرفته، حتی مابین رساله‌های سنی و شیعه مقایسه‌ی سودمندی شده است. در این جا نیز با معذرت از انحراف و انصرافی که در رشته مطلب پیش می‌آید به‌طور معترضه و اختصار اشاره‌ای به‌طرز بیان سایر ادیان توحیدی درباره‌ی قیامت می‌نماید.

کتاب «مطهرات در اسلام» اکنون یکی از آثار مندرج در جلد هفتم مجموعه‌ی آثار است که با نام «مباحث علمی، اسلامی»، در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است(ب.ف.ب).

روح و مجازات و مکافات روز واپسین برای نخستین بار از آئین زرتشت سرچشمه گرفته است قرآن البته اعتقاد به‌آخرت و اعلام روز جزا را به‌کلیه ادیان و انبیاء نسبت داده در سوره نوح(۷۱) نیز از زبان حضرت نوح جمله‌ای شبیه به‌آنچه حضرت موسی بر فرعون گفته است می‌آورد:

«وَاللَّهُ أَنبَتَكُم مِّنَ الْأَرْض نَبَاتًا.
ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا.» (نوح(۷۱) / ۱۷ و ۱۸)
(و خداوند شما را از زمین رویانده است، یک نوع رویاندنی.
پس از آن شما را برمی‌گرداند و شما را بیرون می‌آورد یک نوع بیرون آوردنی.)

ولی چون از آثار حضرت نوح و از صحف حضرت ابراهیم چیزی در دست نیست، ناچار از آیین پیغمبر ایرانیان شروع می‌نمائیم[۱].

در اوستا

کتاب اوستا قدیم‌تر از انجیل است، ولی در تحقیقات تاریخی بیقین معلوم نشده است که بر تورات هم سبقت و قدمت دارد، یا بعد از آن است. زیرا که ظهور حضرت زرتشت را با یک تقریب خیلی کش‌داری از ۵۴۰ قبل از میلاد تا ۶۴۰۰ گفته‌اند! در هرحال آیین بسیار قدیمی و دین پاکی می‌باشد که در ایران (به‌احتمال قوی در آذربایجان) طلوع کرده است[۲].

---

۱. قسمت مربوط به‌آئین زرتشت از کتاب «یکتاپرستی در ایران باستان» نگارش آقای سرگرد اورنگ، چاپ تهران، ۱۳۲۴، نقل شده است.

۲. در کتابی که مأخذ اطلاعات ما راجع به‌آیین زرتشت قرارگرفته است، مؤلف اصرار دارد تاریخ ظهور زرتشت را به عقب بکشاند و به ۶۵۰۰ قبل از میلاد برساند. در صورتی که روایات خود زرتشتیان که البته بعداً به رشته تحریر درآمده است، دعوت پیغمبرشان را در حوالی ۶۰۰ قبل از میلاد یا ۳۰۰ قبل از حمله اسکندر سراغ می‌دهد. به‌نظر می‌آید علاوه بر اسناد و روایات تاریخی مربوط به زمان پیدایش زرتشت، تحقیق در تأثیری که این تعلیمات و عقاید روی افکار و آداب ملت ایران داشته منبع بسیار مفیدی باشد.
از طرف دیگر لحن کلام و سطح تعلیمات نیز که ناچار باید تناسب و تطبیقی با رشد مردم و شرایط زمان و مکان داشته باشد، راهنمای با ارزشی است. حال به‌فرض هم که ما ایرانیان را خیلی با هوش‌تر و رشد یافته‌تر از بنی‌اسرائیل بدانیم، روشنی و رشد تعلیمات زرتشت و سطح عالی آن (خصوصاً به‌لحاظ آخرت و نزدیکی و شباهتی که به‌قرآن دارد) طوری است که بردن آن تا ۶۵۰۰ سال قبل از میلاد و تا این درجه قدمت نسبت به‌دین حضرت موسی غیر قابل قبول می‌آید. مگر آنکه همان استدلال در زمینه «پدیده خاص» را قبول نمائیم.

در اوستا برای هر یک از تعالیم سه گانه عالیه «پندار نیک- گفتار نیک- کردار نیک» در بهشت (اَنگهو وَهِشت یعنی بهترین جهان یا بهترین زندگی) مقام و مرتبه مخصوصی معین شده است. اولی که جای اندیشه است در کره ستارگان، دومی در فلک ماه و سومی در فضای بلندترین روشنائی واقع است. روان نیکوکار پس از طی این سه مرحله به‌فضای فروغ بی‌پایان می‌رسد که انیران نام دارد و در آنجا بارگاه جلال اهورا یا عرش اعظم (گرونمان به‌معنی خان‌ومان ستایش) است. انگهو وَهِشت نیز در این مکان می‌باشد.

برای جهنم (دوزخ یا دُژانْگه یعنی جهان زشت) نیز چهار مرتبه و مقام برای اندیشه بد و گفتار بد و ...قائل می‌باشد.

روان مرده تا سه روز بعد از مرگ بالای سر اوست. در صبح چهارم روح از تن او جدا می‌شود. اگر نیکوکار باشد وجدان به‌صورت دختر زیبایی نمودار می‌گردد و او را به‌طرف فردوس راهنمائی می‌کند. روان نیکوکار از روی پل صراط (چِنونَت پرِتو یعنی پل تشخیص و قضاوت) که بالای نهری از فلز گداخته قرار دارد و برای او پهن به‌نظر می‌آید به‌سرعت می‌گذرد. و بعد از طی مراحل سه گانه، به‌بهشت برین و بارگاه قدس اهورا مزدا می‌رود. در آنجا برای او کره‌ی فصل بهار و سایر نعمت‌ها را می‌آورند و برای همیشه در نهایت خوشی و خرمی به‌سر می‌برد. اما نتیجه اعمال شخص بدکار، به‌هیکل پیر زن بدقیافه و پتیاره مجسم شده، او را به‌دوزخ می‌برد. روان بدکار از روی پل چینوات که باریک و تیز است به‌میان نهر فلز گداخته می‌افتد و از آنجا بعد از طی مراحل سه‌گانه دوزخ به‌چهارمین طبقه‌که جای تاریک و محل دروغ‌گویان و بدکاران است می‌رسد و برای او خوراک زهرآلود و متعفن می‌آورند و به انواع عذاب معذّب می‌شود و به‌سختی شکنجه می‌بیند. اگر عمل خوب و بد انسان مساوی باشد، به‌جایی که همستگان (یعنی هماره یکسان) نام دارد (مؤلف آن را با اعراف تطبیق نموده است) می‌رود که نه دارای لذت بهشت است و نه عذاب دوزخ.

در ترجمه جلد دوم یشت‌ها در تفسیر وایو فرشته‌ی هوا چنین گفته شده است:

«نظر به‌مندرجات رام یشت وایو فضایی است که از بالا به‌حدود عالم معنوی و از پایین به‌حدود جهان تیره پیوسته است. وایو عبارت از هوا یا جوّی است که آفرینش، خرد مقدس را از مخلوقات خرد خبیث، جدا می‌سازد. در قسمت زبرین این جوّ فروغ جاودانی حکم‌فرما است و در

آنجا مقام اهورا مزدا می‌باشد و قسمت زیرین آن که ظلمت ابدی احاطه کرده، مرکز اهریمن است، هوا در میان این دو نقطه نورانی و ظلمانی واقع است. بهشت در منطقه نورانی و دوزخ در منطقه ظلمانی قرار داده شده است.»

در تورات

در مجموعه رسائل تورات (کتاب عهد عتیق) که به‌لحاظ کلمات دو تا سه برابر قرآن است و بیش از سه ربع آن سرگذشت قوم بنی اسرائیل می‌باشد، اشاره به آخرت و قیامت به‌قدری کم و گمشده است که به‌زحمت باید جستجو کرد.

به‌طورکلی منطق تورات و طرز تعلیمات یهود کاملاً اختصاصی و قومی می‌باشد و همان‌طورکه در اخبار ما گفته‌اند، نظر موسی بیشتر به‌جانب دنیا می‌باشد. به‌این معنی که نعمت و قدرت خدا را در کارهای عظیمی که خداوند در نجات قوم بنی‌اسرائیل از مصر و از چهل سال بیابان گردی کرده است، مثال می‌زند و نتیجه پیروی از احکام شریعت را به‌جای لذایذ بهشت آن دنیا، رسیدن به ارض موعود این دنیا و پس از آن تمتّع از برکت و نیل به‌سلطنت را وعده می‌دهد و کیفر کفر و نافرمانی را در قحطی و اسارت و هلاکت نشان می‌دهد.

برای نمونه آیات زیر را که از ابواب ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۱۱ سِفر تثنیه استخراج شده و منسوب به‌حضرت موسی می‌باشد، مثال می‌آوریم:

«و خداوند با شما از میان آتش متکلم شد و شما آواز کلمات را شنیدید، لیکن صورتی ندیدید... و عهد خود را که شما را به‌نگاه داشتن آن مأمور فرمود، برای شما بیان کرد، یعنی ده کلمه، راز آنها را بر دو لوح سنگ نوشت. من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر، از خانه بندگی بیرون آوردم، تو را به‌حضور من خدایان دیگر نباشد. جهت خود صورتی تراشیده یا هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان یا از آنچه پائین در زمین یا از آنچه در آب‌های زیرزمین است مساز. آنها را سجده و عبادت منما، زیرا که من یهوه خدای تو هستم، خدای غیورم و ***گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم می‌رسانم و رحمت می‌کنم تا هزار پشت بر آنان‌که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند.*** *پدر و مادر خود را حرمت بدار، چنان‌که یهوه خدایت تو را امر فرموده است تا روزهایت دراز شود و تو را در زمین که خدایت به‌تو می‌بخشد، نیکویی باشد. قتل*

مکن. و زنا مکن. و دزدی مکن. و بر همسایه خود شهادت دروغ مده و بر زن همسایه‌ات طمع مورز. پس اگر این احکام را بشنوید، یهوه خدایت، عهد و رحمت را که برای پدرانت قسم خورده است، با تو نگاه خواهد داشت. و ترا دوست داشته برکت خواهد داد و میوه بطن تو و میوه زمین تو را و غله و شیر و روغن تو را و نتایج... و خداوند هر بیماری را از تو دور خواهد کرد... و تمامی قوم‌ها را که یهوه به‌دست تو تسلیم می‌کند، هلاک کرده... از ایشان مترس، زیرا یهوه خدایت که در میان تو است خدای عظیم و مهیب است. و شما امت‌های بزرگ‌تر و قوی‌تر از خود را تسخیر خواهید نمود. اینک من امروز پیش شما برکت و لعنت می‌گذارم. بر حذر باشید، مبادا دل شما فریفته شود و برگشته خدایان دیگر را عبادت و سجده نمائید. و خشم خداوند بر شما افروخته شود. تا او آسمان را مسدود سازد و باران نبارد و زمین محصول خود را ندهد و شما از زمین نیکویی که خداوند به‌شما می‌دهد، به‌زودی هلاک شوید. و اگر یهوه خدای خود را فراموش نمایی، امروز بر شما شهادت می‌دهم که البته هلاک خواهید شد. و خداوند شما را در میان قوم‌ها پراکنده خواهد نمود و شما در میان طوائفی که خداوند شما را به آنجا می‌برد، قلیل العدد خواهید بود، لیکن اگر از آنجا یهوه خدای خود را بطلبی، خواهی یافت، به‌شرطی که... زیرا که یهوه خدای تو خدای رحیم است، ترا ترک نخواهد کرد و ترا هلاک نخواهد نمود و عهد پدرانت را که برای ایشان قسم خورده بود، فراموش نخواهد کرد...»[1]

همچنین در باب ۹ از کتاب اول پادشاهان، عهد و پیمان خدا را با حضرت سلیمان می‌بینیم: (پس از اختصار):

«و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه خداوند و خانه پادشاه فارغ شد، خداوند بار دیگر به‌سلیمان ظاهر شد... و خداوند وی را گفت دعا و تضرع تو را اجابت نمودیم، پس اگر تو با دل کامل و استقامت، به‌طوری‌که پدرت داوود رفتار نمود، به‌حضور من سلوک نمایی، فرایض و احکام مرا نگاه‌داری، آنگاه کرسی سلطنت تو را بر اسرائیل

---

۱. بقره(۲) / ۴۰ : «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُواْ بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ.»
(ای دودمان یعقوب، نعمت مرا که بر شما ارزانی داشته‌ام به خاطر آورید و به پیمان من وفا کنید تا به پیمان [خود با] شما وفا کنم؛ و تنها از [کیفر] من بترسید.)

تا به ابد، برقرار خواهیم گردانید. اما اگر شما و پسران شما از متابعت من روگردانیده و رفته، خدایان دیگر را سجده کنید، آنگاه اسرائیل را از روی زمینی که به‌ایشان دادم، منقطع خواهم ساخت و این خانه را که به‌جهت اسم خود تقدیس نمودم، از حضور خویش دور خواهم انداخت و اسرائیل در میان جمیع قوم‌ها ضرب‌المثل و مضحکه خواهد شد...»

در مزامیر حضرت داوود، دستورات اخلاقی‌تر و وعده و وعیدهای مدت‌دارتر و کلّی‌تر است و از حدود شخص به نسل و نژاد میرسد. مثلاً در قطعه ۳۷:

«به‌سبب شریران خویشتن را مشوّش مساز و بر فتنه‌انگیزان حسد مبر. زیرا که مثل علف به‌زودی بریده می‌شوند. بر خداوند توکّل نما و نیکویی بکن. و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد. از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. زیرا که شریران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. شریران شمشیر را برهنه کرده و کمان‌ها را کشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیندازند و راست‌روان را مقتول سازند. شمشیر ایشان به‌دل خود ایشان فرو خواهد رفت. نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است از اندوخته‌های شریران کثیر. زیرا که بازوهای شریران شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می‌کند. مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام و نه نسلش را که گدای نان بشوند. ایشان محفوظ خواهند ماند تا ابدالآباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود.»[1]

در باب ۲۶ کتاب اول شموئیل هم می‌فرماید:

«و خداوند هرکس را برحسب امانت و عدالتش پاداش دهد» و در جای دیگر «و خداوند عامل شرارت را برحسب شرارتش جزا دهد.»

بیشتر وعده و وعیدها و تحریک و تخویف‌های مجموعه تورات از این قبیل است. ولی چنین هم نیست که انبیاء بنی‌اسرائیل پا از این دنیا فراتر نگذاشته، از حدود عواقب زندگی فردی و سرنوشت قومی تجاوز ننموده و در عهدعتیق یادی از آخرت و عالم بعد از مرگ نشده باشد؛ هست. ولی متفرق و محدود و معدود و مبهم، تحت عناوین داوری، نجات، ابدالآباد و غیره.

در آخر کتاب «جامعه سلیمان» در باب ۱۲ چنین می‌خوانیم:

---

۱. انبیاء(۲۱) / ۱۰۵ : «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.»
(در زبور بعد از ذکر و موعظه‌ها چنین نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به‌میراث خواهند برد.)

«و علاوه بر اینها ای پسر من پند بگیر. ساختن کتاب‌های بسیار انتها ندارد و مطالعه‌ی زیاد تعب بدن است. پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه‌دار، چون که تمامی تکلیف انسان این است. زیرا خدا هر عمل را یا هر کار مخفی را، خواه نیکو و خواه بد باشد، به‌محاکمه خواهد آورد.»[1]

مثل اینکه از زبان حضرت داوود و مخصوصاً در کتاب مزامیر بیش از سایر قسمت‌ها و با مضامینی که کمابیش به بعضی از مضامین قرآن نزدیک می‌باشد، از دیدار و جوار خدا صحبت می‌شود. کتاب مزامیر سرودهای حضرت داوود است. سراسر آن با یک زبان عاشقانه خیلی ساده‌ای راز و نیاز با خدا و تسبیح و تکبیر و حمد او را می‌نماید و تذکرها و نصایح زیاد می‌دهد. دائماً حضرت داوود از توکّل و توسّل خود به‌خدا می‌گوید و به او برای دفع دشمنان و سرزنش‌کنندگان پناهنده می‌شود. ضمناً گاه‌گاهی در دلداری‌هایی که به‌خود و یا نصایحی که به‌قوم خود می‌دهد، از پاداش و کیفر یاد می‌کند، پاداش و کیفری که بعضی راجع به‌این دنیا و بعضی قابل تعبیر به هر دو دنیا و بالاخره تعداد قلیلی به‌طور صریح راجع به‌آخرت و بعد از مرگ است:

در مزمور ۱۱ چنین آمده است:

«زیرا خداوند عادل است و عدالت را دوست می‌دارد. و راستان روی او را خواهند دید.»

در مزمور ۱۶ آمده است:

«خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم. چون‌که به‌دست راست من است، جنبش نخواهم کرد. از این دلم شادی می‌کند و جلالم به‌وجد می‌آید. جسدم نیز در اطمینان ساکن خواهد شد. زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد. طریق حیات را به‌من خواهی آموخت. به‌حضور تو کمال خوشی است و بدست راست تو لذت‌ها تا ابدالآباد.»[2]

---

۱. ولی عجیب است که در همین کتاب در باب ۹ این نصایح هم دیده می‌شود:
«جمیع روزهای عمر باطل خود را که او تو را در زیر آفتاب بدید، با زنی که دوست می‌داری در جمیع روزهای بطالت خود خوش بگذران. زیرا که از حیات خود و از زحمتی که در زیر آفتاب می‌کشی نصیب تو همین است. هرچه، دستت به‌جهت عمل نمودن بیابد، همان را با توانائی خود عمل‌آور، چون که در عالم اموات که به‌آن می‌روی نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است »

۲. در اسفار انجیل پطرس که یکی از رسولان است، این پیش‌گویی حضرت داوود را درباره‌ی حضرت مسیح می‌داند.

در مزمور ۲۳ هم آمده است:

«و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابدالآباد.»

در باب ۲ کتاب اول شموئیل، چند آیه در میان دعاهای وحنّا آمده است که صریحاً خبر از رستاخیز می‌دهد و به آیاتی که در سوره‌ی طه(۲۰) در خطاب حضرت موسی به‌فرعون آورده شده و به بعضی آیات دیگر قرآن بی‌شبهات نمی‌باشد:

«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند. به‌قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند. خداوند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند. پست می‌کند و بلند می‌سازد.»

تا حدودی که مؤلف، عهد عتیق را ورق زد و تفحص کرد، دو جمله فوق را (خداوند می‌میراند و زنده می‌کند. به قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند) صریح‌ترین اشاره آئین یهود به‌رستاخیز دید. شاید مفصل‌تر و قاطع‌تر هم باشد.

راجع به‌حدوث قیامت، تنها بحثی را که شباهت دورادور و ضعیفی به‌آیات سوره‌های آخر قرآن داشته باشد، (ولی محدود به سطح زمین است) در باب اول کتاب «صفنیای نبی» می‌توان دید. در آنجا از هلاک شدن انسان و بهائم و مرغان هوا و ماهیان دریا و سنگ‌های مصادم در «روز عظیم خدا» صحبت می‌شود و باز اشاره به هلاک یهود و سکنه اورشلیم و کسانی که «خانه خداوند خود را از ظلم و فریب پرمی‌کنند» می‌شود و بیشتر توجه به اورشلیم است. به‌طوری که معلوم نیست راجع به‌قیامت و آخرت است یا یکی از روزهای خرابی بیت‌المقدس و مصیبت یهود. زیرا که از بنا و کشت و زرع مجدد یاد می‌شود: «بنابراین دولت ایشان تاراج، و خانه‌های ایشان خراب خواهد شد. و خانه‌ها بنا خواهند نمود. اما در آنها ساکن نخواهند شد و تاکستان‌ها غرس خواهند کرد. اما شراب آنها نخواهند نوشید.» در آخر باب نیز به‌این آیات می‌رسیم:

«و مردمان را چنان به تنگ می‌آورم که کورانه راه خواهند رفت. زیرا که به‌خداوند گناه ورزیده‌اند. پس خون ایشان مثل غبار و گوشت ایشان مانند سرگین ریخته خواهد شد. در روز غضب خداوند نه نقره و نه طلای ایشان، ایشان را تواند رهانید و تمامی جهان از آتش غیرت او سوخته خواهد شد، زیرا که بر تمام ساکنان جهان هلاکتی هولناک وارد خواهد آورد.»

در آخرین صفحه عهدعتیق در باب چهارم کتاب «ملاکی نبی» نیز پیش‌گوئی‌هائی است که تا اندازه‌ای قابل تعبیر به جهنم و بهشت می‌باشد:

«زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می‌باشد، خواهد آمد و جمیع متکبّران و جمیع بدکاران مانند کاه خواهند بود و یهوه صبایوت می‌گوید. آن روز که می‌آید انسان را چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه برای ایشان باقی خواهد گذاشت. اما برای شما که از اسم من می‌ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بال‌های وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده و مانند گوساله‌های پرواری جست و خیز خواهید کرد. و یهوه صبایوت می‌گوید شریران را پایمال خواهید نمود زیرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام ایشان زیر کف پای‌های شما خاکستر خواهند بود...»

در انجیل

حال می‌رسیم به انجیل. به انجیل‌های چهارگانه منسوب به‌حواریّون حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام. به‌قول قرآن خودمان، «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ»[1] فرستاده خدا و بنده خداوند. و به‌قول عیسویان، مسیح پسر خدا و شریک خدا. اما به‌قول خود حضرت مسیح و به‌نقل انجیل «پسر انسان»، پیشوای مردم، فرستاده پدر، مأمور و مؤید از جانب پدر. از جانب پدری که «خداوند واحد» است و برای همه گروندگان پدر است![2]

بعد از خلاصی از اسفار تورات و رسیدن به اولین کتاب انجیل، خواننده مانند مسافری که در درّه‌های تنگ جاده کوهستانی تاریک در فراز و نشیب‌های مکرر گردنه‌های سخت، همسفر کاروانی از مردم لجوجِ بد نهادِ معصیت کارِ خودخواه بوده، نظرها همیشه به سنگلاخ‌های پیش پا دوخته شده و حواس‌ها به پرتگاه‌های چپ و راست جاده مشغول بوده و اینک از آخرین گردنه سرازیر می‌گردد و کوه‌های دو طرف دّره را می‌بیند که به‌تدریج از هم دور می‌شود و مسافر وارد جلگه بازی گردیده نسیم خنک صحرا به‌او می‌خورد، و خود را در فضای وسیع امن دیده سر به‌جانب آسمان رفیع روشن بلند می‌کند. در اینجا هم یک‌مرتبه منطق کتاب مانند منظر طبیعت عوض می‌شود. مسافر از خستگی آن همه تلخی و سختگیری‌های ناشی از دنیاطلبی، و کوته‌بینی، و سنگ‌دلی یهودیان، بیرون آمده، نفس عمیق راحتی در

---

۱. نساء(۴) / ۱۷۱ : ... عیسی مسیح فرزند مریم، فقط رسول و مخلوق خداست که به مریم القا کرد...

۲. انجیل متی باب ۲۳ : و هیچ کس را پدر خود نخوانید، زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است. و پیشوا خوانده مشوید، زیرا پیشوای شما یکی است یعنی مسیح.

صفای محبّت و فضای حقیقت می‌کشد! تعلیمات عالیه اخلاقی را می‌بیند. سطح مطالب و معانی یک مرتبه اوج می‌گیرد. کلمات با آنکه هنوز در لفافه مَثَل‌های دهقانی و در لباسی است که به‌قامت و عادت عوام بیابانی بریده شده است، ولی عمق و لطافت دیگر پیدا می‌کند![1] اگر در تورات بیشتر صحبت از اولاد و مزرعه و گله و بالاخره از جنگ و سلطنت است، اینجا از ایمان خالص بی‌ریا به خدا، از صفای ضمیر و بخشش و محبّت و خدمت به‌خلق و از آرزوی ملکوت خدا گفت‌وگو می‌شود. گاه‌گاه نیز در اقصی نقطه چشم‌انداز، از حاشیه محو شده افق حیات، پیکر رنگ پریده ماه آخرت، نشان داده می‌شود که طلوع نکرده، می‌خواهد غروب نماید. از بهشت و جهنم نامی برده می‌شود و مکرر بشارت به‌حیات جاودان داده می‌شود! هلال شب اول ماهی است که فرستاده آسمانی آن را به‌تمام هیکل و عظمت می‌شناخت و نشان می‌داد و رستاخیز را با معجزات خود عملاً ثابت می‌کرد. ولی آن باریکه از قرص ماه که به‌چشم اهل زمین می‌خورد، چشم همه کس را یارای دیدن و به‌خاطر سپردن آن نبود... پس از آن باز آسمان هدایت را همه شب، ابرهای تیره جاهلیت می‌پوشانید. بیش از ۶۰۰ سال باید می‌گذشت تا قرص تمام دایره در وسط آسمان محمدی (ص) طلعت زیبایش را به‌جهانیان بنمایاند! ...

در هر چهار انجیل با صراحت تمام و به مضمون‌های مختلف خبر از آخرت داده می‌شود. ولی تکرار و توجه به‌موضوع در همه یکسان نیست. در انجیل لوقا اغلب به‌همان مطالب و تعلیمات انجیل‌های دیگر برمی‌خوریم. ولی می‌بینید اشاره به آخرت و جزا از قلم افتاده و عنایتی به آن نشده است. انجیل متی از سایرین گویاتر و رساتر است. در اکثر ابواب آن ذکر آخرت به میان می‌آید[2].

---

۱. ضمناً مضامینی از روح و ملکوت و حلول پسر در پدر و غیره هست، که فهم آنها امروز هم مشکل است و معلوم نیست کسانی که بعداً نقل و ترجمه و تفسیر کرده‌اند تا چه اندازه خود فهمیده و یا درست رسانده باشند. مثلاً آنجا که می‌فرماید:

«و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما... آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است.»

۲. این نکته خود موجب تأسف و نمونه زنده‌ای از تحریف و تغییر کلام خدا می‌باشد و تأثیر پذیرش معاصرین را در قبول و نقل کلمات اصلی می‌رساند. وقتی مطلب به‌این مهمی که پای حیات جاویدان و داوری خداوند در بین است و رکن دوم ایمان می‌باشد، از قلم بیفتد و یا با اختلاف بیان شود، باید انصاف داد که بدبختانه از اعتبار و سندیت کتاب خیلی می‌کاهد. دیگر چه اعتماد می‌توان کرد که آنچه امروز گفته و خوانده می‌شود، بدون کم و زیاد همان باشد که رسول خدا فرموده است؟

به‌طور خلاصه اگر بخواهیم مراحل و مبانی قیامت را از روی انجیل تقسیم‌بندی نماییم، تحت مضمون‌های زیر نقل مطلب می‌نمائیم:

۱- مسئله‌ی رستاخیز و اصل قیامت

در این زمینه و از جنبه‌ی کلی اشاره خیلی کم است. در باب ۱۱ از انجیل یوحنّا چنین می‌خوانیم:

«عیسی بدو گفت برادر تو خواهد برخاست. مرتابوی گفت می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست. عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم. هرکه به‌من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد. و هرکه زنده بود و به‌من ایمان آورد، تا به ابد، نخواهد مرد...»

در باب ۲۲ انجیل متی و در سایر انجیل‌ها نیز روایت از بحثی می‌شود که بین حضرت و صدوقیان «که منکر قیامت هستند» رخ داده، آنها می‌پرسند:

«اگر زنی متوالیاً به‌نکاح هفت برادر که یکی بعد از دیگری مرده باشند درآید، در قیامت زن کدام آنها خواهد بود.»

عیسی در جواب ایشان گفت:

«گمراه هستید از این رو که کتاب و قوت خدا را درنیافته‌اید. زیرا که در قیامت نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند. بلکه مثل ملائکه خدا در آسمان می‌باشند. اما در قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به‌شما گفته است. من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است.»

۲- حیات جاویدان، ملکوت آسمان، دیدار خدا، نجات

یوحنا- ۳: تا هرکه به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.

یوحنا- ۶: کار بکنید نه برای خوراک فانی، بلکه برای خوراکی که تا حیات جاودانی باقی است، که پسر انسان آن را به‌شما عطا خواهد کرد ... و اراده فرستنده من این است که هرکه پسر را دید و بدو ایمان آورد، حیات جاودانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید[1].

---

۱. منظور از حیات جاودانی به‌نظر می‌آید بهشت بعد از قیامت نباشد، بلکه همان باشد که قرآن می‌فرماید:
«وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاء عِندَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ.»
(آل‌عمران(۳) / ۱۶۹)
(کسانی را که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندار؛ آنان [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه صاحب اختیار خویش روزی داده می‌شوند.) ←

یوحنا- ۱۶: و حیات جاودانی این است که تو را، خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسد.

متی- ۶: خوشا به‌حال پاکدلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.

متی- ۱۸: و گفت هر آینه به‌شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.

متی- ۱۹: ناگاه شخصی آمده وی را گفت ای استاد نیکو چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم. وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط. لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی احکام را نگاه‌دار. بدو گفت کدام احکام. عیسی گفت قتل مکن. زنا مکن. دزدی مکن. شهادت دروغ مده. و پدر و مادر خود را حرمت بدار و همسایه خود را مثل نفس خود دوست دار. جوان وی را گفت همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام دیگر مرا چه نقص است. عیسی بدو گفت اگر بخواهی کامل شوی مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت، و آمده مرا متابعت نما. چون جوان این سخن را شنید دلتنگ شده برفت، زیرا که مال بسیاری داشت. عیسی به شاگردان خود گفت هر آینه به‌شما می‌گویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به‌دشواری داخل می‌شود. و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا[1]. شاگردان چون شنیدند به‌غایت متحیر گشته،

→ یا در آیه دیگر:

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اسْتَجِیبُواْ لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُم لِمَا یُحْیِیکُمْ وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ.» (انفال(۸) / ۲۴)

(ای ایمان آوردگان، چون [رسول از جانب خدا] شما را به پیامی حیات‌بخش فرا می‌خواند، خدا و رسول را اجابت کنید؛ و بدانید که خدا میان انسان و قلبش حایل می‌گردد [به‌گونه‌ای که از اسرار همه آگاه است]؛ و [آگاه باشید که] به پیشگاه او احضار خواهید شد.)

۱. این مضمون در قرآن به‌صورت عام‌تری در آمده است:

«إِنَّ الَّذِینَ کَذَّبُواْ بِآیَاتِنَا وَاسْتَکْبَرُواْ عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاء وَلاَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ وَکَذَلِکَ نَجْزِی الْمُجْرِمِینَ.» (اعراف(۷) / ۴۰)

(درهای [رحمت] آسمان به روی کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و در برابر آن گردن افراشتند گشوده نخواهد شد و به بهشت درنمی‌آیند، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد! بزهکاران را این گونه کیفر خواهیم داد.)

گفتند پس که می‌تواند نجات یابد. عیسی متوجه ایشان شده گفت نزد انسان این محال است، لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.
لوقا- ۱۸: به‌ایشان گفت هر آینه به‌شما می‌گویم کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادر یا اولاد را به‌جهت ملکوت خدا ترک کند، جز اینکه در این عالم، چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاودانی را.

۳- داوری، روز جزا، آمرزش و عذاب

متی- ۷: زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما حکم خواهد شد.
متی- ۱۰: هر آینه به‌شما می‌گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم و غموره از آن شهر سهل‌تر خواهد بود.
متی- ۱۶: زیرا هرکس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد. اما هرکه جان خود را به‌خاطر من هلاک کند، آن را دریابد. زیرا که پسر انسان خواهد آمد، در جلال پدر خویش به‌اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هرکسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد.
متی- ۱۹: آنگاه پطرس در جواب گفت: اینکه ما همه چیز را ترک کرده تو را متابعت می‌کنیم پس ما را چه خواهد بود؟ عیسی ایشان را گفت: هر آینه به‌شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید، در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به‌دوازده کرسی نشسته، بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.
یوحنا- ۵: و بیرون خواهند آمد هرکه اعمال نیک کرد برای قیامت حیات و هرکه اعمال بد کرد به جهت قیامت داوری.
مرقس- ۳: هر آینه به‌شما می‌گویم که همه گناهان از بنی‌آدم آمرزیده می‌شود و هر قسم کفر که گفته باشد، لیکن هرکه به روح‌القدس کفر گوید تا به ابد آمرزیده نشود، بلکه مستحق عذاب جاودانی بود[1].

---

۱. در قرآن این‌طور آمده است:
«إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاء وَمَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِيدًا.» (نساء(۴) / ۱۱۶)
(بدانید که خداوند اگر به او شرک ورزیده شود نمی‌آمرزد (ولی) غیر از آن را به هر کسی بخواهد می‌بخشد و هرکس شرک به‌خدا بیاورد در گمراهی دوری گم شده است.)

۴- جهنم و عذاب آن

متی- ۶: و هرکه برادر خود را راقا گوید، مستوجب قصاص باشد و هرکه احمق گوید، مستحق آتش و جهنم بود. مفیدتر آنست که عضوی از اعضای تو نابود شود از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود.

متی- ۸ : اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد. در ظلمت خارجی، جایی که گریه و فشار دندان باشد.

متی- ۱۱: و تو ای کفر ناحوم (اسم محلی است) که تا به فلک سرافراشته به‌جنهم سرنگون خواهی شد.

متی- ۱۳: بدین‌طور در آخر این عالم خواهد شد. فرشتگان بیرون آمده ظالمین را از صالحین جدا کرده، ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت. جایی که گریه و فشار دندان باشد.

متی- ۲۳: وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به‌روی مردم می‌بندید، زیرا خود داخل آن نمی‌شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می‌شوید... ای ماران و افعی زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد.

مرقس- ۹: و هرگاه دست تو را بلغزاند آن را ببر زیرا بهتر است که شل داخل حیات شوی از آنکه با دو دستت وارد جهنم گردی، در آتشی که خاموشی نپذیرد. جایی که کرم انسانی نمیرد و آتش خاموشی نپذیرد.

۵- بهشت

از بهشت و نعمات آن که قاعدتاً باید مطابق جهنم و عذاب آن صحبت شود[۱] فوق‌العاده کم یاد می‌شود (صرف نظر از آنچه به‌نام حیات جاودان و نجات و ملکوت آسمان گفته شده است)، فقط یک جا در باب ۷ انجیل یوحنا عبارتی دیده می‌شود که قابل تعبیر به «جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ»[۲] می‌باشد. در باب ۶ انجیل متی هم جمله «والاً نزد پدر خود که در آسمان است اجری ندارید» گفته می‌شود.

یوحنا- ۷: کسی که به من ایمان آورد، چنانچه کتاب می‌گوید، از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.

---

۱. در قرآن تقریباً همه جا وعد و وعید با هم است و عذاب جهنم بعد از ثواب بهشت می‌آید.

۲. بقره(۲) / ۲۵، ۲۶۶ – آل‌عمران(۳) / ۱۵، ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۸ و در ۲۲ آیه از ۱۵ سوره دیگر.

۶- انقضای عالم و ظهور حضرت مسیح

سراسر باب ۱۳ انجیل مرقس شرح عجیبی است که با اختصار و اختلاف چند، در انجیل متی (باب ۲۴) و لوقا (باب ۲۱) هم آمده است. ولی در انجیل یوحنا دیده نمی‌شود. این شرح تا اندازه‌ای شباهت به باب اول کتاب صفنیای نبی در تورات دارد که قبلاً اشاره شد. ذکری از قیامت و تصریحی به آخرت نمی‌شود ولی خبر از قضایای موحش آینده می‌دهد.

بعضی جمله‌ها مربوط به‌خرابی شهر اورشلیم می‌شود و ظاهراً از قضایای بسیار نزدیک مأموریت‌ها و مصیبت‌های حواریون از دست حکام و سلاطین صحبت می‌دارد. ولی قسمت اعظم آن به‌طوری‌که در یکی از انجیل‌ها تصریح می‌شود، خبر از همان چیزی می‌دهد که ما به آخرالزمان و ظهور حضرت صاحب‌الامر نسبت می‌دهیم. با این تفاوت که در اینجا مژده مراجعت حضرت مسیح و خلاصی مسیحیون را می‌دهد. از پاره‌ای جمله‌ها و تشبیه‌هایی که نظیر آن در قرآن نیز آمده است، تعبیر به قیامت هم می‌توان کرد. ممکن است مطالب و وقایع مختلفی بوده است که بعداً در ذهن راویان مخلوط و به هم پیچیده شده باشد. والله اعلم.

به‌طور اختصار آنکه یکی از شاگردان از کاخ‌ها و عمارات شهر با اعجاب سخن می‌گوید. عیسی مسیح می‌فرماید: هر آنچه هست به‌زیر افکنده خواهد شد. سه نفر از شاگردان به‌طور سرّی سؤال می‌کنند[1] که این امور کی واقع می‌شود. حضرت آنها را از پیغمبران دروغی که به‌نام او خواهند آمد، زنهار می‌دهد. از جنگ‌ها و کشتارها و زلزله‌ها که ضروری است، ولی انتها نیست و باید احتیاط کنند، خبر می‌دهد. «زیرا که شما را برای شهادت علیه من خواهند برد و دستگیر خواهند کرد. اما وای بر آبستنان و شیردهندگان در آن ایام[2]... و دعا کنید که فرار شما در زمستان شود و اگر

---

۱. در دو انجیل دیگر صحبت از سه نفر و سری بودن سؤال نیست، بلکه پرسش از طرف شاگردان می‌شود.

۲. مضمون مشابه قرآن که راجع به قیامت است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ.
يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُم بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ.» (حج(۲۲) / ۱ و ۲)

(ای مردم، از [نافرمانی] صاحب‌اختیارتان پروا کنید، که زلزله رستاخیز پدیده‌ای است بزرگ.

روزی که رستاخیز را مشاهده کنید، هر مادر شیرده از کودکی که شیر[ش] می‌دهد، غافل شود و هر زن بارداری بار خویش فرو نهد و مردم را مست تصور می‌کنی، درحالی‌که مست نیستند، ولی عذاب خداست که شدید است [و از تصور آن متوحش و حیرانند].)

خداوند آن روزها را کوتاه نکردی، بشری نجات نیافتی[۱]. و در آن روزهای بعد از آن مصیبت، خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را بگیرد، و ستارگان از آسمان فرو ریزند. و قوای افلاک متزلزل خواهد گشت[۲]. آنگاه پسر انسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده با قوت و جلال عظیم می‌آید. و چون ابتدای این چیزها شود، راست شده سرهای خود را بلند کنید، از آن جهت که خلاصی شما نزدیک است[۳]. در آن وقت فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهند آورد. هر آینه به‌شما می‌گویم تا جمیع این حوادث واقع نشود، این فرقه نخواهند گذشت. آسمان و زمین زایل می‌شود، لیکن کلمات من هرگز زایل نشود. ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ‌کس اطلاع ندارد و نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم. مبادا ناگهان آمده شما را خفته یابد. اما آنچه به شما می‌گویم به‌همه می‌گویم، بیدار باشید»[۴].

این بود مضامین و اشارات مختلفی که از عالم آخرت در چهار کتاب انجیل آمده است. به‌طوری که گفته شد در اوستا مراحل قدری روشن‌تر و پیشرفته‌تر است.

پرانتزی که به‌این‌ترتیب بعد از آیات قرآن باز کردیم قدری طولانی در آمد، ولی خالی از فایده و استفاده هم نبود. خصوصاً راهی که انبیاء نیز پیموده‌اند، چون ناچار می‌بایستی پا به‌پای رشد و ادراک بشر باشد. مطالعه تورات و انجیل و اوستا ما را از راه بشر که اینک در متن آن وارد می‌شویم دور نکرد.

---

۱. پس آخر دنیا نیست.

۲. در سوره‌های تکویر و انفطار آمده است:

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.
وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ.» (تکویر(۸۱) / ۱ و ۲)
(آنگاه که خورشید در هم پیچیده شود.
و ستارگان بی‌فروغ گردند.)

«إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ.
وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ.» (انفطار(۸۲) / ۱ و ۲)
(آنگاه که آسمان گسسته شود.
و ستارگان پراکنده گردند.)

۳. دو جمله اخیر از انجیل لوقا است.

۴. پس معلوم می‌شود انتهای زندگانی روی زمین، عالم آخرت نیست.

در هرسه این مذاهب، روی سخن با آشنایان و کسانی بود که اصولاً مقید به دین بوده، فی‌الجمله اعتقادی به مبدأ و معاد داشته‌اند و معجزات به‌عنوان شاهد قاطع بر صدق دعوی پیغمبری به‌کار رفته است (خصوصاً در مورد انبیاء بنی‌اسرائیل و آخرین آنها حضرت مسیح). در موضوع آخرت، انکار و استهزاء از آنها دیده نمی‌شود، مطلب را دربست قبول دارند. یا آنکه اصلاً توجه لازم را نمی‌نمایند و اهمیت کافی نمی‌دهند که در مقام استیضاح یا استیحاش برآیند. بنابراین از طرف گوینده، به صرف اخطار و اطلاع اجمالی اکتفا شده، دلیل و توضیحی آورده نمی‌شود.

شرایط زمان و مکان در موقع بعثت حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و آله و سلم و عکس‌العمل مردمی که ۶۰۰ سال بعد از میلاد به‌دنیا آمده بودند، (و بعداً باید بیایند) به‌کلی وضع دیگری داشته است. قرآن با قصد و داعیه اعلام به جهانیان و ارشاد کلیه اقوام و افکار به‌عنوان آخرین پیغام خدا در میان قومی نازل شد که اکثریت آنها بت‌پرست مشرک، یعنی منکر همه چیز بودند و یک اقلیت موحد نیز وجود داشت که از ابتدا مخالف و مدعی سرسخت اسلام شدند. به‌علاوه بشر در این دوره (و دوره‌های بعد) اهل فکر و جدال شده است[1]. اعلام آخرت در قرآن صرف‌نظر از تصریح و تذکار مکرر، مراحل خیلی جلوتری را پیموده است. اولاً: پای استدلال و اثبات درمیان آمده، ضمن آن تا حدود وسیعی ارائه طریق و اشاره به کیفیت شده است. ثانیاً: پایه و اساس اعتقاد و تکیه‌گاه فکر و عمل مؤمنین قرار گرفته است. از طرف دیگر چون تنها کتاب یادگار صحیح پیغمبران و مدرکی می‌باشد که سندیت تاریخی محکم داشته، بدون کم و زیاد رونوشت مطابق با اصل است، بعد از این یگانه مرجع ما در مقایسه و مطابقت با راه طی شده بشر خواهد بود.

---

۱. «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا.» (کهف(۱۸) / ۵۴)

اما راه بشر...

آنچه تا به‌حال گفتیم ارائه طریقی بود که قرآن کرده است. اگر چه ذکر آیات متعدد، مطلب را به درازا کشاند، ولی لازم بود ببینید، قرآن سیر به‌سوی قیامت را چگونه بیان می‌فرماید. این آیات هر قدر ما را از توجیهات قدما دور کرد، در عوض گمان می‌رود به‌درک مطلب و قبول مفهوم قیامت، یعنی طبیعی بودن آن نزدیک ساخت و شاید خودتان در خلال این بحث‌ها به آنچه حالا می‌خواهیم بگوییم، برخورده باشید.

اما راهی که بشر در جهت این هدف و بدون آنکه قصد آن را داشته باشد، به‌پای خود پیموده است نیز بسیار طولانی و پرمشقت می‌باشد. در واقع باید تاریخ علوم را از روز پیدایش صفحه به‌صفحه ورق بزنیم؛ ولی ما از آنجا شروع نمی‌کنیم.

یک مرتبه خود را به‌سال ۱۷۷۵ میلادی می‌رسانیم. سالی که به‌دست لاوازیه شیمیست نابغه فرانسوی اولین خار راه قیامت برداشته و اولین بار سفر بسته شد.

قبلاً اگر خواننده اجازه فرماید، یک بحث مقدماتی را جلو انداخته، پس از آن به‌سراغ قانون لاوازیه برویم.[1]

آیا بشر به قبول آخرت نزدیک می‌شود یا دور!

در مقدمه این فصل گفتیم برای انجام یک مسافرت، تدارک مقدمات همیشه مشکل‌تر و مهم‌تر از طی مسافات است. حال باید اضافه کنیم که قبل از آنکه بدن شخص بخواهد از منطقه مسکون خارج شود، فکر و نظر او باید به پرواز درآید، تا اندازه‌ای مطلع و طالب مناطق دور گردد و استعداد درک سفر و میل به خروج از وطن را پیدا نماید. آنقدر اطلاع و رشد پیدا کرده باشد که منافعی را در ورای محیط خود سراغ گرفته، بخواهد از لانه محدود و چهاردیواریِ محصور، خارج شود. این پیش مرحله،

---

۱. بنابراین قبلاً از خوانندگانی که این صفحات را بهتر از بنده می‌دانند، از تکرار مطلب معذرت می‌خواهم.

مقدمه‌ای است که باید به‌دست طبیعت انجام گرفته، موجود رشد کافی احراز نموده باشد.

حال قبل از آنکه تدارکات سفر را ببینیم این سؤال را از خود می‌کنیم که بشر در این مرحله مقدماتی ساختمانی، چه راهی طی نموده است. آیا اصلاً به ایده قیامت و علاقه به آخرت نزدیک می‌شود، یا به‌طوری‌که منکرین طعنه می‌زنند، مسئله بهشت و جهنم یک عقیده خرافی کهنه‌پرستی است که فکر بشر متمدن آن‌را برای ابد کنار گذاشته است.[۱]

البته فعلاً کاری به کیفیت قیامت و چگونگی رستاخیز و راست و دروغ بودن ثواب و عذاب نداریم. صرفاً این مسئله را مطالعه می‌نمائیم که توجه انسان به آخرت و قیامت چه شرایطی را لازم دارد و نشانی از چه چیز می‌باشد؟

شما اگر حیوان را با انسان مقایسه نمایید خواهید دید که در مغز و در اعمال حیوان به‌طور کلی نه حافظه‌ای از گذشته وجود دارد و نه نگرانی و دوراندیشی برای آینده (سوای عمل غریزه). حیوان در زمان بسیار محدود «حال» زندگی می‌کند و احتیاجاتش بسیار مختصر و فوری‌الحصول می‌باشد و تدارکاتش فوری‌المصرف است. آنچه لازمه‌ی بقای حیات و تولیدمثل می‌باشد، به‌وسیله غریزه و بدون آنکه خود او اشعار و نگرانی داشته باشد، به‌موقع لزوم تأمین می‌گردد.

اما یکی از صفات بارز انسان، حفظ یادگار تاریخ گذشته و مخصوصاً پیش‌بینی و تدارک برای آینده است. این پیش‌بینی و درجه تأثر انسان در مقابل زمان هر اندازه بیشتر باشد، شخص پیشرفته‌تر است. در قبایل وحشی و در نزد عوام و افراد متعارف اثر زمان مانند موجی که از سقوط ریگ در آب حادث می‌گردد، با دور شدن از مرکز به‌زودی ضعیف می‌شود. همین‌که شخص دهاتی چند روز و گاهی چند ساعت با موضوع و ماوقع، چه گذشته و چه آینده فاصله پیدا می‌کند، آثاری که باید در خاطر و در حواس او بنماید نامحسوس می‌شود، یعنی گذشته را خیلی زود فراموش کرده، لذت و رنج‌های آن محو می‌شود و به سنن و تاریخ علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. آینده نیز اگرچه در نظر او مسلم می‌باشد، نسبت به آن کمتر اعتنا کرده،

---

۱. به‌گفته Kohler که مخصوصاً راجع به‌هوش و ادارک میمون‌های عالیه مطالعه کرده است، اگر چه حیوان استعداد تحصیل بعضی عادات را به‌طور ماشینی دارد، در عوض نه درکی از گذشته و نه تصوری از آینده و نه خاطره و ترقی دارد. زیرا برای توفیق در این امور باید خود را از موارد محسوس جدا کرده، مسلط بر زمان و مکان بنماید. (از کتاب آقای دکتر طباطبایی- مبانی اقتصادی مسایل اجتماعی).

مذاکرات و افکارش در اطراف موضوعات مایحتاج فوری دور می‌زند. پیش‌آمدهای مختصر دور، قدرت تحریکی مهمی در احساس و اعمالش نشان نمی‌دهد.

این است که هر قدر از اقوام قدیم به اقوام جدید سیر میکنید، وسعت ذخایر و تنوع وسایل برای تأمین آینده ترقی می‌کند و به‌تدریج مثل چشمی که با میکروسکوپ و تلسکوپ مسلح شده، میدان دید خود را از دو سمت وسعت می‌دهد، رفته‌رفته احساسات و تأثرات انسان نسبت به گذشته‌های بعید و آینده‌های خیلی دور زیادتر می‌شود. با توجه به اینکه دامنه نظر و حرکت و عمل انسان متمدن نیز در نتیجه اختراعات و ترقیات روزبه‌روز از حدود خانه و قریه و شهر و کشور به‌تمام ممالک کشیده شده کلیه افراد نسبت به‌یکدیگر مؤثر و علاقه‌مند شده‌اند و حالا درصدد تسخیر ستارگان می‌باشند. چنین نتیجه می‌گیریم که انسان روز به‌روز در مکان و زمان بزرگ‌تری زندگی می‌کند. وجود او از حدود بی‌نهایت کوچک شخصی تجاوز و توسعه یافته، ظرف مکان و زمان بسیار بزرگ‌تری را اشغال می‌نماید.

مقصود آنکه امتیاز انسان بر حیوان حس مآل‌اندیشی و تأثر در مقابل وقایع زمان‌های گذشته و آینده بوده، تکامل بشر توأم با توسعه و تأثیر متقابل روزافزون وجود او، در مکان و زمان می‌باشد. همان‌طورکه تصور سلسله اعداد، به‌تدریج در ذهن بشر جا گرفته است و در زبان‌های کهنه کلماتی برای مراتب بالاتر از صد وجود نداشت، (زبان‌های عربی و فارسی هنوز هم از ۱۰۰۰ جلوتر نمی‌رود) و یک عده ریاضی‌دان‌های نابغه بودند که ارقام بزرگ‌تر و مفهوم بی‌نهایت را وارد مقادیر کردند. به‌لحاظ زمان نیز تصور فواصل دور مدت‌ها رشد لازم داشته است. مفهوم حیات ابدی و زندگی جاوید یا خلود، مطالبی نبوده است که ادراک و مخصوصاً ابتکار و اظهار آنها از عهده هرکس برآید.

نگران شدن نسبت به عوالم بعد از مرگ که از مزایای انسان و انسانیت است، و علاقه‌مند شدن به کشف وقایع و حوادثی که شاید میلیاردها سال دیگر رخ دهد، موضوعی است که اقوام معاصر حضرت نوح یا حضرت رسول نسبت به آن خیلی بیگانه‌تر بودند تا بشر امروز[1]. تکامل بشر احساسات و ادراکات را قرن به قرن و بلکه

---

۱. به‌همین دلیل می‌بینیم در تورات و انجیل که بر مردم قدیم‌تری نازل شده است، صحبت آخرت و پاداش و کیفر دنیای بعد از مرگ خیلی کمتر به‌میان می‌آید(و یا چون کتبی که امروز در دست است جمع‌آوری ←

سال به‌سال، برای توجه و عنایت و قبول آخرت نزدیک‌تر و افکار او را محتاط‌تر می‌کند. به‌حساب آوردن آخرت و در نظرگرفتن جزای اعمال در قیامت، خود محتاج به‌درجه زیادی رشد و پیشرفت است که مؤمنین متمدن بیش از قدیمی‌ها می‌توانند دارا باشند.

حال اگر امتیاز انسان بر حیوان در مآل‌اندیشی است و ملاک تکامل و نبوغ در دوراندیشی می‌باشد، آنها که آتیه خیلی خیلی دورتر را درنظر داشته، علاوه بر امروز و فردای دنیا، نسبت به‌یک فردای بعد از مرگ هم حساس و نگران بوده‌اند، الحق باید انصاف داد که به‌لحاظ رشد انسانیت و نبوغ و حق خدمت، مقام بس شامخی را دارند. آنها از هر متجددی متجددتر و از هر پیشروی پیشروترند، زیرا که خواسته‌اند افراد بشر را از چسبندگی و تعلق به مشغولیات محدود و کوتاه زندگی فراتر برده از سربه‌زیری و کوته‌فکری به سرفرازی و بلندنظری برسانند، تا از ورای تمتعات و تنازع‌های پست حیوانی زودگذر، عوالم وسیع‌تر دورتری را هدف خود قرارداده، در دنیای لایتناهی زندگی کنند. این توجه و نگرانی و علاقه به آینده بعید و ناپیدا، صرف نظر از حقیقت و حقانیت خود آخرت، به‌تنهایی نشان دهنده حساسیت و حاکی از رشد فوق‌العاده داعیان آخرت می‌باشد.

اتفاقاً در ادیان حقه نسبت به امور گذشته و آینده هر دو توجه خاص شده، با حفظ تاریخ و احیای نام پیغمبران و امامان و شهدا و پاک‌سرشتان و با تذکر و دعا برای رفتگان، قلوب و افکار مؤمنین را از تنگنای گرفتاری‌های شخصی روز خارج ساخته، در یک دوران وسیعی از آدم‌ابوالبشر تا آخرالزمان و قیامت‌گسترش می‌دهند. زندگی معنوی او را به این ترتیب بسط فوق‌العاده داده، با بزرگان و نیکان مأنوس و مرتبط و محشور می‌سازند و به‌اصلاح و فرج آینده امیدوار و ذی‌نفع می‌نمایند.

ملاحظه می‌فرمایید که آنچه را مخالفین نشانه‌های کهنه‌پرستی و ارتجاع و کوته‌نظری می‌گیرند، درست شواهد رشد و روشنفکری و وسعت‌نظر می‌باشد!

← شده‌هایی است که چندین بار دستخوش کم و زیاد قرار گرفته است و قسمت‌های مربوط به آخرت دور از فهم و توجهشان بوده و فراموش و محو گردیده است). اقوام قدیم همان‌طور که قرآن هم درباره عاد و ثمود و لوط و غیره حکایت می‌کند، حساسیت بیشتری به شکست و زبونی در مقابل دشمن و مخصوصاً به بلیه‌های عمومی و ناگهانی و هلاکت‌های دسته‌جمعی قریه‌ای و قبیله‌ای داشته‌اند و این قبیل حوادث است که مکرر در کتب مختلف مجموعه تورات و مختصری در قرآن، از آنها یاد می‌شود. و برای تخویف و تحریک آنها بلانازل می‌شده است. ولی تعلیم اقوام آخرالزمان که رشد بیشتری پیدا کرده بودند، طور دیگری شده است.

اصلاً مقام هر مصلح اجتماعی و میزان نبوغ هر نابغه سیاسی و علمی از روی اطلاع و تجربه و بهره‌ای که از گذشته دارد از یک طرف و مخصوصاً درجه دوراندیشی و آتیه‌بینی او نسبت به آینده از طرف دیگر شناخته می‌شود. سیاست‌مدارانی که فکر بعد از دوره حکومت و ریاست خود را کرده باشند، در عداد مردان بیدار و خیرخواه درمی‌آیند و درباره نوابغ آنها، مانند بیسمارک می‌گویند: خط‌مشی تا ۵۰ سال آلمان را برای بعد از صدارت خود رسم کرده بود مصلحین و سازنده‌های معروف و عالی‌قدر کسانی هستند که با توجه به بدبختی‌های مردم و مطالعه معایب و نواقص موجود، روی انزجاری که از اوضاع روز و امیدواری که به فردای بهتر دارند، برای ساختن یک «بهشت موعود» قدم به‌میدان مبارزه گذارده، زبان به‌دعوت مردم و اشاعه افکار جدیدی که بعداً خریدار پیدا خواهد کرد، گشوده‌اند.

علم که اینقدر بشر متمدن به آن می‌نازد، مگر چیزی جز محصول کنجکاوی یعنی علاقه‌مند شدن به‌غیر و به‌خارج خود بوده و حاصلی جز تشریح گذشته برای پیش‌بینی آینده دارد؟. یعنی علم آن وسیله‌ای است که دامنه تسلط و تصرف انسان یا دوران حیات او را در گذشته و آینده وسعت می‌دهد.

کار آسانی نیست که شخص با تغییر اوضاع، تغییر حال ندهد و با فراهم شدن شرایط مطلوب و رسیدن به‌مقصود، سایر احتیاجات و مشکلات از محوطه احساس او خارج و فراموش نشود. غالب مردم اسیر وقت و بنده وضع می‌باشند. با پیش‌آمدی ملول و مأیوس می‌گردند و با خوش‌آمدی مطمئن و مغرور. اگر در حافظه فکر، جهات و نکات دیگر را از دست ندهند، در خاطره دل از آخرین حال تبعیت و تصور می‌نمایند. همان‌طور که قرآن مکرر طعنه می‌زند و آئینه درون‌نما جلوی ما می‌گیرد: مردم در سختی‌ها و گرفتاری‌ها فوری به‌یاد خدا افتاده و زاری و دعا راه می‌اندازند، ولی همین‌که به‌نعمت رسیدند یا از کشتی طوفان‌زده پا به ساحل نجات گذاشتند، عهد و سابقه را فراموش کرده، به‌شرک و فسق می‌پردازند. این عدم رشد و ضعف اراده است. با شکم سیر و در امنیت و راحتی کمتر کسی به تفکر و تکاپو برای توجه به سایر احتیاجات و کمالات یا تدارک احتمالات می‌افتد. اگر قبول ندارید در باره خود ملاحظه کنید.

نبوغ ذاتی و استحکام نفسانی فوق‌العاده لازم است تا روحیات و حالات شخص از قید تأثیر عوامل زمان و مکان نزدیک استقلال یابد و بتواند بر آنها مسلط شود.

بزرگان، سرداران و رهبران کسانی بوده‌اند که تا اندازه‌ای چنین استقلال و تفوق را که در مرحله اول، تملک نفس و عدم خودباختگی است و در مرحله دوم، تسلط بر سایرین و بر طبیعت است، احراز کرده باشند. غرق در جریان‌ها و مغلوب آداب و آمال محیط نمی‌شوند، بلکه جریان‌هایی را ایجاد می‌نمایند. پیغمبران از آن زبده کسانی بوده‌اند که مسخّر عوامل زمان و مکان نشده با روشن‌بینی و دلباختگی عجیب توجه به احتیاجات و احتمالات وراء حال و محل نموده با دوراندیشی و خیراندیشی تمام، جهت مردم تلاشِ معاش و معاد هر دو را کرده‌اند.

بالعکس ما مردم عادی در دریای زندگی زورق‌های سبکی هستیم بی‌لنگر و بی‌بادبان. با جریان آب و با وزش باد هر دم به‌این طرف و آنطرف کشیده می‌شویم و با مختصر تکان به‌رقص یا به‌تلاطم درمی‌آییم. ولی اعتقاد و ارتباط به‌خدا وقتی ریشه‌دار باشد (و این ریشه‌دار بودن به‌مفتی و آسانی و بدون تدارک طولانی و رشد کافی فراهم نمی‌شود)، آن‌چنان معرفت و تربیتی ایجاد می‌نماید (یا ناشی از آن‌چنان معرفت و تربیت و رشدی است) که شخص در برابر طوفان حوادث و گردش ایام مثل کوه پا برجا و سرافراز می‌ماند. از بلندی، چشم‌انداز وسیعی بر دشت اوضاع و امور داشته، پستی و بلندی دره و تپه‌های ایام را می‌بیند. سرچشمه جریان مصائب و سرمنزل قضایا را تشخیص می‌دهد در خواب غفلت و غرور و درماندگی ترس و یأس فرو نمی‌رود. نظر بر هدف داشته، کشتی کوه پیکر او با آرامش و اطمینان در جهت ثابت پیش می‌رود و مسافرین را پیش می‌برد.

پس به‌طور خلاصه چنین نتیجه می‌گیریم که:

اولاً: بشر متمدن روزبه‌روز آماده‌تر برای توجه و تفکر درباره‌ی آخرت، یعنی متمایل به‌آن مسافرتی که گفتیم می‌شود. بشری که راجع به‌گذشته‌ی خود یک روز تنها افتخار علمی و اتکای اخلاقیش اطلاع بر شجره‌نامه خانوادگی بود، حالا تاریخ و ماقبل تاریخ بشریت را از بر کرده و در پیدایش حیات روی کره زمین و حتی در مبدأ تشکیل زمین و آسمان تحقیق می‌نماید! این بشر راجع به آینده نیز که البته کشف آن مشکلتر از گذشته است، علاقه‌مندی و کنجکاوی خیلی بیشتری نشان داده است و مسلماً نائل به پیش‌بینی‌های بسیار دور خواهد شد.

ثانیاً: پیغمبران از دو حال خارج نیست، یا همان‌طور که اظهار داشته‌اند، از جانب وحی خدائی به‌چنین آینده دور دسترسی و بینایی پیدا کرده و خبر آن‌را برای ما

آورده‌اند (مثل اینکه راه دیگری هم غیر از این نباشد)، یا اگر انکار این مطلب را داریم و معتقدیم که آنها روی تصور و تعقل شخصی توجه به‌آخرت و یقین به‌قیامت پیدا کرده‌اند. در این‌صورت باید گفت، نمونه‌های زبده کاملاً استثنایی بوده و شخصیت آنها در زمان و مکان توسعه و تسلط عجیبی پیدا کرده بوده است! به‌طوری‌که از یک طرف، نسبت به‌آینده بی‌نهایت دورِ عمومی جهان چنان حساس و متأثر شده‌اند که زندگی نقد خود را فدای وعده بسیاربسیار نسیه آن کرده‌اند و از طرف دیگر، از حدود اغراض و احتیاجات شخصی خارج شده، نه تنها دوستدار و علاقه‌مند به‌تمام مردم معاصر خود بوده‌اند، بلکه ناظر و شاکر بر تمام مخلوقات و گردش افلاک بوده و خداوند را به اعتبار عظمت و قدرت خلقت تکبیر گفته و چنان شیفته نظام و دستگاه آفرینش بوده‌اند که شب و روز به تسبیح پرداخته و کلیه نعمت‌های خدا را اعم از آنچه در نزد خود می‌دیدند، یا در جهان می‌شمرده‌اند، حمد و شکر گفته‌اند. این درجه از رشد و توسعه شخصیت که ملازم با علاقه و توجه و تأثر آنها نسبت به‌مکان و زمان بینهایت می‌باشد، خود احراز یک خصلت یا صفت بی‌نهایت و نبوغ یا امتیاز غیرقابل حصولی برای ما می‌باشد که کم از اعجاز نیست و همین خود دلیل (صرف‌نظر از توضیحات و تأییداتی که بعداً داده خواهد شد) کافی برای احترام به‌گفته‌ها و اطاعت از دستورهای آنها برای ما می‌باشد.

استهزاء و انکاری که مخالفین آخرت می‌نمایند، به‌هیچ‌وجه امر تازه‌ای نیست، بلکه جزئی و گوشه‌ای از جبهه یک جنگ بسیار وسیع قدیمی می‌باشد که در تمام ادوار و اقوام مابین اصحاب دیروز و فردا، یعنی صاحبان اموال و افکار قدیمی که تکیه به موجودی حاضر خود دارند از یک‌طرف، و نورسیدگان روشن‌بین که خواهان آینده بهتراند از طرف دیگر، وجود داشته است. مخالفین و منکرین آخرت مانند همان متمولین و زورمندان مرتجع می‌باشند که مست دارایی و قدرت و مغرور به افکار و روزگار حاضر خود بوده و اصلاً نمی‌خواهند فکر فردا و امکان تحول و تغییری در مخیله خود راه دهند. در حالی‌که روشنفکران واقعی چشم باز داشته و برای خلاصی از بدبختی و درماندگی حال، به نظاره اطراف و پیش‌بینی حوادث آینده و کسب لوازم مربوطه برآمده، نظریات و افکاری را می‌آورند که همیشه از طرف ارباب روز مورد مبارزه و استهزاء واقع شده است...

اینک برمی‌گردیم به تماشای قدم‌هایی که بشر در تدارک سفر برداشته است.

قانون لاوازیه یا اصل بقای ماده

لاوازیه حقیقتی را اعلام کرد که کاملاً تازگی داشت و هنوز هم شاید متقدمین ما منکر آن باشند:

«Rien ne se perd, rien ne se crée»

«در این دنیا هیچ چیز معدوم و هیچ چیز موجود نمی‌شود»

تفسیر این کلام در مقابل زوال‌ها و محو شده‌ها و رفته‌ها اینست : هرچه هست تبدیل و تحول است.

قبلاً تصور می‌کردند علفی که گاو خورد مجذوب بدن او شده است . هیزمی که در اطاق می‌سوزانند و با ترازو به قدر چندکیلو مثلاً از دکان علاف خریده‌اند، تبدیل به یک جرم لطیف بی‌وزن که آتش است شده و اندکی «دخان» از آن برخاسته متفرق و معدوم گشته است و تنها ثقلی که باقی مانده، مختصر خاکستر ته اجاق می‌باشد. لاوازیه ثابت کرد که چنین نیست. اجرام از بین رفتنی نیستند. حاصل جمع اوزان اجسامی که در یک فعل و انفعال شیمیایی «یا حیاتی» وارد و خارج می‌شود، از دو طرف مساوی است. فعل و انفعال‌های شیمیایی و پدیده‌های فیزیکی و آثار حیاتی، نه چیزی را معدوم و فانی می‌کنند، نه بر وزن عالم مثقالی می‌افزایند: عالم از لحاظ جرم یا به عرف ما از لحاظ وزن ثابت است؛ ولی البته صورت‌ها درحال تحول و تکوین و دستخوش فنا می‌باشند.

این قانون یا اصل را که در حقیقت اولین ندای انکار فنا و اعلام ابدیت به‌زبان بشر است، اصل بقای ماده می‌گویند.

(Principe de conservation de la matière)

اصل اول ترمودینامیک یا اصل بقای انرژی[1]

تقریباً صد سال بعد از لاوازیه، یک شیمیست دیگر فرانسوی موسوم به برتلو، به‌قانون تجربی دیگری برخورد که به‌نام قانون :

---

۱. انرژی که به‌غلط در اصطلاح عامیانه قوه می‌گویند، از فعالیت و عمل قوه می‌باشد. مثلاً ناوه‌کشی که بار گِل به‌دوش می‌گیرد، تحمل قوه‌ای را می‌کند و وقتی آن را به‌بالای بام می‌برد، کار انجام می‌دهد، یا انرژی به‌خرج می‌دهد. در اینجا انرژی صورت کار را دارد، ولی ممکن است به‌صورت حرارت نیز باشد. اشعه‌ای که از خورشید به ما می‌رسد و ما را گرم می‌کند، حامل انرژی حرارتی تشعشعی است. الکتریسیته نیز نوع دیگری از انرژی است که به‌سهولت به‌کار یا به‌حرارت یا به‌صورت‌های دیگرِ انرژی مانند نور، صوت و یا غیره تبدیل می‌شود و می‌تواند تجزیه و ترکیب شیمیائی ایجاد بنماید.

(Loi de l'était initial et de l'état final)
«حالت ابتدائی و حالت انتهائی»

معروف شد.

به‌موجب این قانون برای انجام یک فعل و انفعال شیمیایی مفروض، مثلاً برای تهیه یک واحد شیئی که باید از ترکیب دو جسم الف و ب درست شود، همیشه باید یک مقدار حرارت معین و ثابتی صرف کرد؛ اعم از آنکه این عمل را در حالت محلول یا در حالت خشک، در سرما یا در گرما، سریع یا آهسته و به هر طریق و واسطه‌ای که بخواهیم انجام دهیم. بالعکس وقتی شیئی مجدداً به اجسام ترکیب‌کننده یعنی الف و ب برگشت داده شود، عیناً همان مقدار حرارت را پس خواهد داد. به‌طوری‌که در آخر عمل و بازگشت به‌حالت اولیه، نه حرارتی تولید و نه حرارتی ضایع گردیده است.

از اینجا نتیجه گرفتند که حرارت نیز ثابت و باقی است و مانند ماده نه از بین می‌رود و نه خلق می‌شود.

نظیر این حرف را لاپلاس درباره «کار» یا انرژی مکانیکی زد و قانون «ثبات کار» را اعلام نمود. به‌موجب قانون ثبات‌کار که قانون تجربی است، هیچ دستگاه مکانیکی و هیچ ماشینی نمی‌تواند ایجاد کار نماید. اگر ما به‌وسیله یک اهرم موفق می‌شویم با بازوی ضعیف خود یک سنگ صدمنی را از جای خود تکان دهیم، درست است که بر آن طرف اهرم با دست خود زورکمتر از صدکیلویی وارد آورده‌ایم، ولی در عوض دست ما مسافت بیشتری را پیموده است. به‌طوری‌که حاصل‌ضرب قوه در مسافت طی شده، در هر دو طرف اهرم یکسان می‌باشد و عیناً آنچه بازوی ما کار کرده، سنگ گرفته است. ضمناً عین این کار را در صورت برگشت و سقوط به‌زمین می‌تواند پس بدهد.

این دو قانون- ثبات حرارت و ثبات کار- هریک در جای خود یعنی در مواردی که فقط یکی از دو عامل حرارت یا کار در میان می‌آمد، صحیح بود. ولی در حالت کلی یعنی در اسباب‌هائی مانند موتور اتومبیل و ماشین یخ‌سازی که هم حرارت مصرف می‌شود و هم کار تولید می‌گردد، حرارت و کار هیچ یک به‌تنهائی ثابت و باقی نمی‌مانند و قوانین فوق صدق نمی‌کنند. بلکه ممکن است مثلاً حرارت معدوم و کار پدیدار شود یا کار به مصرف رسیده و حرارت ایجاد گردد. ولی تجربه نشان داده است، به‌جای چیزی که ناپدید می‌شود، معادل آن از نوع دیگر تولید می‌گردد.

به‌طوری‌که مجموعه کار و حرارت که هر دو منبع قدرت یا انرژی می‌باشند، در طبیعت ثابت است.

این اصل که بعداً به‌کلیه انواع انرژی‌ها اعم از انرژی حرارتی و کار، انرژی الکتریکی و نور و صوت و غیره تعمیم داده شد و یکی از پایه‌های علم ترمودینامیک می‌باشد، اصل ثبات انرژی (Conservation de l'énergie) نامیده می‌شود.

مفهوم اصل چنین است : انرژی‌ها ممکن است به‌یکدیگر تبدیل شوند، ولی مقدار کل انرژی در دنیا ثابت ولایتغیر است.

مثلاً بخار آبی که در نتیجه تشعشع خورشید از سطح دریاها به‌بالای جو رفته، ابرها را تشکیل داده است، به‌صورت باران به‌زمین می‌ریزد و رودخانه‌ای راه می‌افتد. انسان از سقوط آب استفاده انرژی نموده و سنگ آسیایی را می‌گرداند یا تولید برق می‌کند و این برق را به‌شهر می‌فرستد. در آنجا برق را به‌مصرف‌های متعدد می‌رساند: در چراغ تبدیل به روشنایی، و در بخاری تبدیل به‌حرارت می‌کند و یا به‌وسیله موتور، واگون‌ها و ماشین‌های سنگین را به‌حرکت درمی‌آورد. همه‌ی اینها همان انرژی تشعشعی خورشید است که به تسخیر انسان درآمده است و پس از مصرف باز معدوم نمی‌شود. مثلاً روشنایی چراغ وقتی به اشیاء می‌رسد، به‌صورت حرارت جذب می‌شود. کار ماشین‌ها نیز یا در نتیجه بالا بردن شیئی سنگین در آنجا ذخیره می‌شود، یا اغلب اوقات در اثر اصطکاک و غیره به‌صورت حرارت درمی‌آید. کلیه این حرارت‌ها نیز یا در محیطی محفوظ می‌ماند، یا متفرق و منتشر می‌گردد؛ به‌طوری‌که دیگر برای ما محسوس نخواهد بود؛ ولی در هر حال معدوم نمی‌گردد.

موقعی که اصل ثبات انرژی در دنیا اعلام شد، بیشتر از یک قرن از اعلام اصل ثبات ماده‌گذشته بود و دانشمندان متعددی از ملل مختلف فرانسه، انگلستان و آلمان، در این زمینه کار می‌کردند که بعضی از آنها مسیحی خداپرست و برخی بی‌عقیده بودند؛ ولی هیچ یک دارای این قصد و احتمال‌که جاده قیامت را پاک کنند، نبودند!

خویشاوندی ماده و انرژی

به چشم فیزیک‌دان‌ها، سراسر دنیا با تمام اطوار و الوان خود و با وجود حرکات و اعمال گوناگون، دو چیز بیشتر نیست. به‌هرجا دست بزنید یا هرچه ببینید و بشنوید، یا ماده است یا انرژی. آنچه هنگام برداشتن سنگینی می‌کند، زیر انگشتان حس می‌شود یا مانند باد فشار ایجاد می‌کند و اشیاء سبک را بلرزه درمی‌آورد، ماده است. آنچه

چنین نیست و مثل گرما و روشنایی و جریان برق و غیره سوار بر ماده و مؤثر بر ماده می‌باشد، انرژی است.

ضمناً مواد موجود در طبیعت، گو اینکه لاتعد و لاتحصی هستند، لیکن قابل تبدیل به یکدیگر و ترکیب و تجزیه بوده و دست آخر منتهی به چندین عنصر ساده خالص می‌شوند و همین عده قلیل عناصر هستند که مصالح اولیه دنیا را تشکیل داده و تمام زمین و کرات آسمان از آنها ساخته شده است.

اما انرژی‌ها تماماً از یک فامیل‌اند. همسنخی و همنوعی کامل ما بین آنها برقرار می‌باشد.

این فکر که در حال حاضر نیز به‌طور کلاسیک مقبول است و در بیشتر از نود و نه درصد موارد تجربی و عملی به‌کار برده می‌شود، مدت‌ها در مغز فیزیک‌دان‌ها و شیمیست‌ها، بلکه کلیه دانشمندان متأخر، جزو بدیهیات محسوب می‌شد و در نظر آنها جدایی کامل مابین ماده و انرژی وجود داشت.

از طرف دیگر مواد و انرژی‌ها نیز به‌صورت ظاهر خود را به انسان کاملاً بیگانه از یکدیگر نشان داده و کوچک‌ترین ابراز آشنائی و قرابت خانوادگی نمی‌نمودند. تا آنکه در اواخر قرن پیش یکی از افراد خانواده مواد در مقابل کنجکاوی پیر کوری، بالاخره راز فامیل را بروز داد. پیرکوری که تحقیقاتش را بعداً زن او، مادام کوری تعقیب نمود، متوجه شد که فلز رادیوم اشعه‌ای از خود صادر می‌کند و دارای فعالیت تشعشعی است. به‌اصطلاح رادیو اکتیو می‌باشد. فوراً این سئوال پیش آمد که این جسم اشعه را از کجا می‌آورد و چه گنجی درون آنها نهفته است؟ اگر از خود مایه می‌گذارد، حال که درجه حرارت و بار انرژی آن تغییر نمی‌کند، قاعدتاً باید از وزنش کاسته شود. همین‌طور هم بود، از ماده رادیوم کاسته می‌شد و انرژی تشعشعی بیرون می‌داد. به‌این‌ترتیب سرّ نهایی آشکار شد و یک گوشه از پرده‌ای که میلیون‌ها سال بود دو دسته از موجودات عالم در خفای چشم بشر، پشت آن روابط خود را انجام می‌دادند، بالازده شد... تحقیقات و تجربیات بعدی معلوم کرد که این مطلب کلی است و تبدیل ماده به‌انرژی مسلم می‌باشد. مثلاً خورشید که ولی‌نعمت ما و تقریباً مصدر کلیه انرژی‌های روی زمین می‌باشد دقیقه‌ای ۲۵۰ میلیون تن از جان خود را برای اولادهایش از دست می‌دهد.

اگر ماده به‌انرژی تبدیل می‌شود، برای آنست‌که انرژی و ماده دو صورت مختلف

از شیئی واحد هستند.

حقیقت ماده

تصور اینکه ماده کثیف مرده بی‌حرکت انرژی باشد، البته بسیار دشوار است. توضیح این مطلب را نیز از خود ماده، خصوصاً در جاهائی که با انرژی الکتریکی گلاویز می‌شود، خواستند.

سابقاً شیمیست‌ها گفته بودند که اجسام را می‌توان قطعه‌قطعه کرد، بدون آنکه مانند موجودات زنده بمیرند؛ یعنی خواص خود را از دست بدهند. اما این عمل تقسیم و تفکیک حدی دارد. بالاخره به‌جایی خواهیم رسید که اگر جسم را خورد کنیم قطعات حاصله دیگر مانند قطعه اولیه نخواهند بود. این آخرین جزء را (که البته به چشم دیده نمی‌شود) ذره یا مولکول می‌نامند و قطعات حاصله از ذره که تشکیل‌دهنده‌ها یا ترکیب‌کنندگان آن هستند، اتم می‌باشند.

تا ۵۰ سال پیش علما پا از اتم فراتر نگذاشته بودند و آن‌را آخرین عنصر سازنده مواد، یعنی عنصری که دیگر قابل تقسیم و تجزیه نبوده، جز خود چیز دیگری نیست، می‌دانستند. اما شیمیست‌ها در محلول‌های رقیق مواد شیمیائی، همچنین وقتی در درون یک گاز رقیق تخلیه الکتریکی به‌عمل می‌آمد، وجه خاصی از فعل و انفعال و طرز برخورد مواد را دیدند. فیزیسین‌ها نیز در عبور دادن جریان الکتریکی از داخل محلول‌های شیمیایی و گازهای رقیق آثاری دیدند که ناچار شدند پای تقسیمات بعد از اتم را در میان آورند. بالاخره دو دسته دانشمندان فوق‌الذکر و دسته جدیدی که به‌نام فیزیکوشیمیست‌ها از اتحاد آنها تشکیل شد، پس از تجربیات و محاسبات به‌این نتیجه رسیدند که اتم با آنکه سرتاسر آن به‌قدر یک ده‌هزارم میلیمتر قطر ندارد، خود عالمی است پهناور و دارای خورشیدی است در وسط به‌نام هسته که دور آن طبق نظام معینی یک عده کرات به‌نام الکترون پروانه‌وار در گردش سرسام‌آور می‌باشند. عجیب آنکه این هسته و آن الکترون‌ها ابداً اجرام مادی نبوده، بلکه هسته بار الکتریک مثبت و الکترون‌ها بار منفی دارند!

خلاصه آنکه ماده آن‌طورکه ما خیال می‌کنیم ماده نیست. یک ذخیره بسیار متراکم و متکاثف انرژی است. مثلاً یک گرم خاک عبارت از ذخیره آن مقدار انرژی است که از محصول یک سال کارخانه برق تهران تجاوز می‌نماید.

اختلاف عناصر مادی مختلف مانند آهن و زغال و اکسیژن با یکدیگر بر سر تعداد

الکترون‌ها و طرز قرار گرفتن آنها می‌باشد. به‌طوری‌که ممکن است در نتیجه تغییر دادن این نظام، جسمی را از صورت اولیه خارج نموده به‌صورت جسم دیگری درآورد و آرزوی کیمیاگران را عملی ساخت[۱]. ضمناً در نتیجه تغییر یافتن نظام الکترون‌ها، طیف نورانی و اشعه ایکس و غیره صادر نمود.

فعل و انفعال‌های شیمیایی مواد، آثار سطحی کوچکی هستند که در الکترون‌های مدارهای خارجی رخ می‌دهد و هسته‌ای که در وسط است، به‌کلی از عملیات عمیق شیمیایی ما بر کنار و مصون می‌باشد.

اخیراً بنا به تحقیقات جدید معلوم شده است که هسته نیز به‌نوبه خود از ذرات مثبت شبیه پروتون و ذرات منفی شبیه به الکترون تشکیل شده است و تمام اینها دارای بار الکتریکی یعنی انرژی می‌باشد.

به‌طور خلاصه تمام آن دعواها که علمای قدیم بر سر جسم و ذات و ماده و روح می‌کردند، به‌اینجا ختم شد که جز انرژی چیز دیگری در بین نیست و مقدار کل انرژی موجود در دنیا یا به‌عبارت دیگر مقدار کل دنیا ثابت و لایزال است!

منظره خیالی و منظره واقعی دنیا

در اینکه آنچه ما می‌بینیم و حس می‌کنیم حقیقت دارد، حرفی نیست. در این هم که حقیقت اشیاء غیر از آن است که ما می‌بینیم، باز حرفی نیست!

تصویری که ما در ذهن خود از دنیا رسم می‌کنیم و رنگ و بُعد و وزن که برای اشیاء دور و بر خود قائل می‌شویم، صددرصد مخلوق خود ما است. مثلاً اگر گلی را زرد و گل دیگر را سرخ می‌بینیم، اختلاف برای این است که سطح خارجی گل اول همه اشعه نورانی صادره از خورشید را جذب می‌کند جز طیف زرد را، و دومی همین عدم تمایل را با طیف قرمز ابراز می‌دارد. بنابراین هیچ‌کدام نه زرد است نه سرخ. تازه زردی و سرخی دو نوع طرز احساسی است که اعصاب چشم ما از دو اثر مختلف می‌نماید و الا در خارج چیزی جز دو ارتعاش مشابه، ولی با طول موج‌های مختلف وجود ندارد. به‌طوری‌که می‌توان گفت دنیا را تاریکی محض فرا گرفته است. همچنین اگر بگوییم همه جا حتی جاهایی که برای ما ظلماتِ ظلمات است، روشن و هویداست، باز غلط نگفته‌ایم!

---

۱. این کار را برای اولین دفعه دو دانشمند انگلیسی کاکرافت و دالتون در مورد لیتیوم انجام دادند و آن را تبدیل به هلیوم نمودند.

همین طور اگر ما یک قطعه فولاد را صلب و سخت می‌پنداریم، نه برای آنست که هیچ فضای خالی داخل فولاد وجود ندارد، خیر. الکترون‌ها و هسته‌های فولاد حتی به‌اندازه یک صد هزارم حجم آن قطعه را هم اشغال نکرده‌اند. بقیه جاها خالی خالی است. مع‌ذلک دست ما راهی به این حفره‌های فراخ ندارد. سوزن هم با همه ریزی و تیزی نمی‌تواند جا برای خود باز کند! برای آنکه ذرات الکترون که مشغول گردش دور هسته‌های خود هستند و قوای جاذبه‌ای که ما بین ذرات وجود دارد، مانع نفوذ هر شیئی بیگانه می‌شود. ولی نباید تصور کرد، که هسته‌ها و الکترون‌ها اجرامی هستند که جاها را برای خود اختصاص داده باشند. ابداً ! اینها به‌هیچ‌وجه اشیائی که هیکل و جسمیت و سختی داشته باشند، نیستند! یک قطعه فولاد که آن‌را توده خاکستری رنگ سنگین سخت و دارای ابعادی محدود فرض می‌کنیم، در حقیقت نه رنگی دارد نه وزنی، نه سختی و نه چیز دیگر. به‌طوری‌که گفته شد، فقط تمرکز یا خزینه‌ای است از یک مقدار انرژی. همچنین است یک تنه درخت، یک مورچه و یک قطره آب. اینها همه توده‌های متکاثف انرژی هستند. اختلاف در طرز اجتماع و نظام و مسیر ذرات انرژی باعث این همه مناظر گوناگون و آثار متفاوت و سبب تصورات مختلف ذهنی ما شده است. گوش و چشم و لامسه و ذائقه ما است که چیزی را صدا می‌نامد؛ جای دیگر رنگ تشخیص می‌دهد، جسمی را نرم یا داغ می‌پندارد و برای خوراکی‌ها طعم قائل می‌شود. اینها هیچ یک در خارج وجود ندارد. یک دنیا در خارج وجود دارد و یک دنیا هم در مغز هریک از ما. بین ما و دنیا پرده‌ای است که روی آن به‌خیال خود نقوشی رسم کرده و اسمش را دنیا می‌گذاریم. پس دنیای خارج از یک نوع مصالح بیشتر تشکیل نشده است: انرژی.

انرژی چیست؟

درست نمی‌دانیم چیست. برای اینکه نه بو دارد، نه رنگ دارد، نه تو دست می‌آید، نه هیکل دارد، نه... همین قدر می‌دانیم که هست. چون آثاری دارد و خود ما بهترین گواه آن می‌باشیم. منبعی است که دارای قدرت است.

قدرت چیست؟

وقتی از قدرت هیکل و رنگ و بُعد و وزن و همه چیز را گرفتیم و هیچ تکیه‌گاهی برای آن نگذاشتیم، چه چیز می‌ماند؟

جز اینکه بگوییم **اراده‌ای** هست که این قدرت و آثار، مظهر و نشانه او هستند. آیا چاره دیگری داریم؟

پس خوب که فکر می‌کنیم، عقل ما - عقل مطلق از حواس - هیچ‌جا نمی‌تواند متوقف شود و بالاخره پس از آنکه ظواهر دنیا را پرده به‌پرده پس می‌زند، به‌این‌جا می‌رسد که در سراسر دنیا فقط آثار و مظاهر یک اراده مطلق را می‌بیند. این آثار و مظاهر که به‌صورت مواد یا به‌صورت انرژی آزاد بر ما جلوه‌گری می‌کند، بنا به‌قوانین سابق‌الذکر یعنی قانون بقای ماده و بقای انرژی، همین که یک مرتبه اراده نامبرده بر آنها تعلق گرفته و پدیدار شده‌اند، دیگر فناناپذیر بوده، پایدار و ابدی خواهند بود. پس این آیه قرآن راست است که:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.» (یس(۳۶) / ۸۲)

(به‌حقیقت، امر خدا چنین است که وقتی چیزی را اراده کرد، همین که بگوید بشو، خواهد شد و خواهد بود.)

آنچه یک مرتبه شده است، مستمراً خواهد بود! دنیا محل «شد و بود» نیست، محل «شد و خواهد ماند» است!

* * *

نتیجه‌ای که تا اینجا از بحث گذشته می‌توانیم بگیریم، اینست که با کشف قوانین بقای ماده و بقای انرژی، یعنی ابدی بودن عالم اولین مانع سر راه قیامت یا اصل ابدیت و بقا که با ظواهر فنا شونده دنیا بسیار متباین است و چقدر تعجب‌ها و تمسخرها را تحریک می‌نمود، به‌دست بشر برداشته شده است.

علم امروز به‌طور خلاصه دو حقیقت و دو واقعیت کلی را علی‌الاطلاق قبول و اعلام کرده است. از یک طرف «بقا و ازلیت» (Constance et perpetuité) و از طرف دیگر «تحول و تجدد» (Transformation et anouveauté) .

واقعیت اول این حقیقت است که ما هر قدر به گذشته و به آینده برویم، اضافه و نقصان یا امکان خلق و خرق برای دنیای مادی نخواهیم دید، و انسان با انصاف را ناگزیر به‌قبول خالقی می‌کشاند که نیست را یک مرتبه هست کرده باشد، و یا به‌قبول این حقیقت می‌رساند که اصل وجود، ثابت و لایزال است و موجودات که بلا اراده و اختیار، در تغییر و تحول می‌باشند، تراوشات دائمی و الزامی وجود او هستند.

واقعیت دوم که حکم بر پیدایش حوادث و پیش‌بینی و انتظار عوالم جدید می‌نماید،

همان اصل قیامت است. تنها مطلبی که می‌ماند این است که: آیا موجودات قبلی و بالخصوص انسان در عوالم بعدی مشارکت و حضور و ادراک خواهند داشت یا خیر؟ علم قبول می‌نماید که قیامتی هست، همان‌طورکه عهود و اعصار ژئولوژیک که چهره زمین را واژگون و دگرگون کرده است و تحولات عظیم جهانی را رخ داده، وجود یافته است. ولی آیا ما هم در بعضی از آن تحولات حاضر و ناظر خواهیم بود و زندگی را از سر خواهیم گرفت؟ بحثی است که به‌تدریج به‌تعقیب آن می‌رویم.

دنیای جنبندگان

از ترس مادیون جرأت نمی‌کنم اسم ذی‌روح را بیاورم و بگویم دنیای ذی‌حیات یا دنیای زندگان!

بعضی از محققین مادی مسلک علم الحیات به‌این نتیجه رسیده‌اند که اصلاً حیاتی در کار نیست و تفکیک ذی‌حیات و بی‌حیات معنی ندارد! مادیون اواخر قرن ۱۹ گفته‌اند آنچه را شما با آب و تاب تمام حیات می‌نامید و برای آن حالت خاصی فرض کرده، مقابل حالت جماد و مربوط به عوالم روحانی مخصوص می‌دانید، هیچ‌گونه خصوصیتی ندارد. زندگی یک حالت ره‌گذری از حالات ماده است!

تصادفاً عنوان جنبندگان که در اینجا اختیار شده است و منظور از آن کلمه فرانسه Etres animées می‌باشد، با اصطلاح **دابّه** و **دواب** عربی، که قرآن اصرار دارد در مورد حیوانات و شاید به‌طورکلی برای موجودات زنده به‌کاربرد[1]، مترادف می‌باشد و در هیچ جا ذی‌روح یا ذی‌حیات و امثال آن اصطلاح نشده است.

حال که صحبت به‌اینجا کشید، این نکته معترضه را هم بگوییم که، مادیون البته منکر روح و حیات به‌این معنی که معرف اعمال و آثار مخصوصی می‌باشد که در موجودات زنده دیده می‌شود، نیستند. بلکه حالت زنده را یک حالت طبیعی موقت ره‌گذر ماده دانسته و تمام مظاهر و اعمال حیاتی را از نوع فعل و انفعال‌های شیمیایی متداول در ماده می‌دانند. منتهی در نتیجه تجمع یک عده ترکیبات معین و فراهم شدن وضع خاص محیط داخل و خارج، چنین آثار مرکب مخصوصی ظاهر می‌شود که تماماً آثار مادی بوده، منشأ و مبدأیی جز خواص داخلی خود مادّه و تأثیر عوامل محیط ندارد.

البته ایمان مسلمان از آن بیدهایی نیست که به باد این حرف‌ها بلرزد ! سهل است

---

۱. شوری(۴۲) / ۲۹ و جاثیه(۴۵) / ۴.

باید محکم‌تر شده و ممنون مادیون هم بشویم. ما نیز اصراری در اثبات روح نداریم و ممکن است حیات را یک حالت ره‌گذر یا حالتی از ماده بشناسیم که تمام فعالیت‌های صادره، چیزی جز فعل و انفعال‌های شیمیائی و پدیده‌های طبیعی نباشد. ولی یک حالت تکاملی و یک‌نوع فعل و انفعال‌های خاصی است که یکی از آثار آن همان پدیده احساس یا ادراک می‌باشد. ماده به‌مرحله‌ای می‌رسد و دارای ترکیبی می‌شود که خود قسمتی از آنچه بر او وارد می‌شود، درک می‌کند، یعنی صاحب حس می‌شود. البته احساس هم باز چیزی جز یک امر طبیعی مادی نیست؛ ولی قهراً عکس‌العمل دارد و عکس‌العمل آن دفع و احتراز از عوامل نامطلوب و جذب و جست‌وجوی عوامل مطلوب می‌باشد. از اینجا است که فعالیت‌های حیاتی شروع می‌شود. مبارزه با مرگ، تأمین مایتحلل، رشد، تولید مثل و غیره.

به‌مطلب برگردیم.تا اینجا صحبت را به شیمیست‌ها و فیزیسین‌ها یعنی به علمائی که با جمادات و قوای ماده سر و کار داشتند، داده بودیم و حالا دو کلمه هم از طبیعیون بشنویم و از طبیعت شناسانی(Naturalistes) یادکنیم که در نباتات و حیوانات توجه و تعمق کرده‌اند و اضافه بر انرژی با یک چیز دیگر هم که در اصطلاح معمولی «روح حیاتی» نامیده می‌شود، سر و کار دارند.

در قرون متمادی که علمای دسته اول روی اشیاء کار می‌کردند، طبیعی‌دان‌ها بی‌کار نبوده و برای مشغولیت خود موضوعات سرگرم‌کننده‌تری داشتند. دنیای جنبندگان یا رویندگان آن قدر متنوع است که هر گوشه آن به‌قدر یک دنیای جمادات جالب می‌باشد.

البته این دسته خیلی چیزها مشاهده و اظهار کردند و وقتی خوب ساختمان بدن حیوانات و فعالیت‌های حیاتی و طرز رشد اعضاء و تغییرات آن را مطالعه نمودند، عصاره افکار خود را چنین خلاصه کردند که:

«عضو، زائیده‌ی احتیاج است» «La Fonction crée l’organe»

احتیاج موجود ذی‌حیات و کاری که انجام می‌دهد، اعضای او را تغییر و تشکیل می‌دهد. همین‌که محیط زندگی و نوع احتیاجات موجود، عوض شود، عضو بیکار رفته رفته ضعیف و ساقط می‌گردد و سلول‌های موجود به‌تدریج عضو جدیدی به‌فراخور شغل تازه می‌سازد.

دینداران شکر می‌کردند : خدایا تو به ما چشم دادی، دست دادی، شعور دادی ...

اصل فوق می‌گوید: خدا این اعضاء و جوارح را بما نداده است، بلکه طبیعت داده است. طبیعت هم نه به‌طور عطیه‌ای مرموز بخشیده، بلکه خودمان وقتی محتاج شدیم و به‌دنبال آن رفتیم، پیدا کردیم و هرقدر این عضو تازه را بیشتر به‌کار انداختیم، تقویت شد و رشد کرد.

کاری نداریم که این دو حرف با هم چه فرق دارد و اصلاً آیا فرقی دارد یا خیر، فعلاً دنبال مطلب طبیعی‌دان‌ها را می‌گیریم.

جمله فوق یعنی تأثیر احتیاج در تشکیل عضو شامل معانی بیشتری بوده، حکایت از حقایق و قوانین دیگری نیز می‌نماید. موجود زنده در محیطی که قرار می‌گیرد، برای ادامه حیات خود که مستلزم جذب غذا و دفع خطر است، اگر موفق به تدارک اعضاء و جوارح لازم نشد منقرض خواهد گشت، و اگر نژادی منقرض نشده برای این بوده است که خود را با محیط متناسب نموده، و به‌تناسب محیط تغییر شکل داده است. بنابراین موجودات زنده نیز موجودات ثابت و لایتغیری نیستند و به اقتضای محیط و مواد که دائماً در تبدیل و تحول هستند، تغییر شکل می‌دهند. این همان نظریه تبدیلیون (Les transformistes) است که اول دفعه لامارک (Lamarck) به‌طور قطعی اعلام کرد و داروین (Darwin) نیز آن را به انسان تعمیم‌داد و ادعا کرد که بشر همیشه به هیکل انسانی نبوده بلکه از نسل میمون است.[۱]

مطالعه در احوال جنبندگان، بالاخره طبیعی‌دان‌ها را به‌اینجا رساند که تناسب با محیط و تنازع برای بقا که لازمه آن تغییر شکل و تحول دائمی است، یکی از اصول کلی حیات می‌باشد. این تغییر و تحول البته ممکن است در دو جهت باشد و از موجود قبلی نمونه ضعیف‌تر و پست‌تری بیرون بیاید، یا کامل‌تر. تاریخ طبیعت و مشاهدات طبیعی‌دان‌ها نشان داد که تغییر و تحول به‌طور کلی در یک جهت بیش نیست: جهت کمال! سیر عمومی، سیر تنزل نیست، سیر تکامل است. یعنی به‌طور خلاصه و با در نظر گرفتن مطالعات فیزیک‌دان‌ها، **جریان انرژی‌ها و تحول مواد در طبیعت طوری است که جنبندگان را رو به تکامل و توسعه می‌برد.**

تفاوت نسل با فرد

در اساسِ فکرِ قیامت، دو مفهوم اصلی وجود دارد: بقا و کمال.

---

۱. برخلاف تصور بعضی از مردم لامارک و داروین هردو خداپرست و مردمان معتقدی بوده‌اند.

این دو اصل را که بشر در ۱۳۰۰ سال پیش، بلکه تا دو سه قرن قبل به‌کلی انکار می‌کرد (چون ندیده و به‌صورت ظاهر دنیا خلاف هر دو را حس کرده بود)، دیدیم چگونه مشاهدات علمی آن را برای ما روشن و محرز نمود.

البته نمی‌گوییم اصل بقای انرژی و بقای ماده و قانون تکامل قضیه قیامت را آن‌طور که متدینین معتقداند، ثابت نمود. تنها چیزی که فعلاً می‌توانیم بگوییم، این است که قانون تکامل نشانه و سراغی از قیامت می‌دهد و اصل بقا یا ثبات ماده بزرگ‌ترین مانع سر راه قیامت را برداشته است. مثل اینکه شخصی خانه خود را در قمار از دست بدهد، یا آنکه سیل آن‌را خراب کند. در حالت اول خانه برای شخص به‌کلی از دست رفته است، ولی در حالت دوم فقط صورت خانه از بین رفته. مصالح باقی است. امید این را دارد که بتواند در همان حوالی یا در عمق دره مصالح را جمع‌آوری و یک روزی خانه را مجدداً بسازد. همین‌طور است تصور سابقین و معاصرین نسبت به‌قیامت. برای کسانی که در عالم جز فنا و مرگ، مرگی که نهایت آن زوال محض است، چیزی نمی‌دیدند قبول قیامت و بعثت البته بسیار دشوار بود، و اگر معتقد می‌شدند فقط روی تعبد و ایمان به‌قدرت و اعجاز خدا بود. اما امروز این یقین هست که اگر شخص می‌میرد، لااقل مصالح و موادی که بدن او را تشکیل می‌داده باقی است. بنابراین امیدواری (و برای بعضی‌ها ترس) اینکه یک روزی این هیکل مجدداً درست شود، دیگر به‌نظر محال نمی‌آید! و اگر قرار باشد روی سیر حوادث طبیعت روزی زنده شویم، بنا به قانون تکامل می‌توان حدس زد که خود را در محیط و در دنیای دیگری که نسبت به‌زمان زندگی قبلی، توسعه کلی یافته باشد، ببینیم.

حائل بزرگی که مابین بحث ما و مسئله قیامت وجود دارد، این است که قوانین بقا و تکامل ناظر بر نسل‌اند؛ در صورتی که قیامت راجع به‌فرد می‌باشد. کلام انبیاء این نیست که مواد متشکله هیکل اشخاص باقی بوده و بشر نسل به‌نسل و طبق عقیده تناسخ رو به‌کمال یا هلاک می‌رود؛ بلکه هر فردی به‌شخصه و جسماً برانگیخته خواهد شد و خود وارث گذشته‌اش خواهد بود.

* * *

برای وصول به‌قیامت لازم نیست ما عقیده مادیون را که حیات یک حالت طبیعی رهگذری از حالات ماده است، رد کنیم و اصرار در اثبات روح داشته باشیم؛ بلکه می‌گوییم **ماده یادگار حالات گذشته خود را حفظ می‌نماید.**

این اصل به‌عبارتی که ذکر شد، شاید هنوز صریحاً و به‌قاعده کلی از طرف دانشمندان اعلام نشده باشد؛ ولی در موارد متعدد به آن اشاره شده و روی همین اصل بسیاری از علوم بنا گردیده است.

در مدرسه سانترال پاریس که شاگرد بودم، مدیر مدرسه مرحوم M.L.Guillet از علمای معروف متالورژی و معلم این درس در مبحث عملیات حرارتی یا آتشکاری فولادها (Traitements thermiques) تکرار می‌کرد:

«L´acier conserve son histoir thermique»

«فولاد سرگذشت حرارتی خود را حفظ می‌کند»

مفهوم مطلب چنین بود که مثلاً اگر بیست قطعه فولاد به‌اندازه و شکل مشابه از یک قالب ببرید و آنها را در کوره‌های متعددی که به‌درجات حرارتی مختلف باشد، مدت‌های متفاوتی گرم کنید، پس از آنکه تمام قطعات را هریک به‌سرعت علی‌حده‌ای سرد کردید و در درجه حرارت مشترک پیش هم قرار دادید، این قطعات در عین تساوی ابعاد و توافق درجه حرارت و شرایط محیط، باطناً به‌هیچ‌وجه شبیه به‌یکدیگر نخواهند بود. سختی، کشش، حالت ارتجاعی و سایر خواص آنها به‌کلی متفاوت و تابع درجات حرارت و ترتیبی که گرم و سرد شده‌اند، می‌باشد. هر پیش‌آمدی که از لحاظ حرارت برای هریک رخ داده است در وضع حاضر آنها مؤثر می‌باشد، و اگر تمام قطعات را یک دفعه دیگر، ولی به‌وضع مشابه گرم و سرد کنید، باز هم اختلاف خواهند داشت. به‌طوری‌که از مطالعه خواص مکانیکی و فیزیکی قطعات می‌توان سرگذشت حرارتی هر یک را تا اندازه‌ای معلوم نمود. البته این خواص، خواص سطحی ظاهری قراردادی نیست، از درون آلیاژ سرچشمه می‌گیرد. ریشه اختلافات خارجی در اختلافات وضع ساختمان و دانه‌بندی داخلی و حالت شیمیایی ذرات است. گذشته فولاد به‌طور ریشه‌دار و ثابتی در جزءجزء ذرات آن ثبت گردیده است.

شخصیت

در این زمینه نمی‌خواهم مبالغه کنم و بگویم هر جمادی تا ابد تمام سرگذشت خود را حفظ می‌نماید و در وضعی که هست سوابق حالت فعلی و مراحل قبلی را از ابتدای تشکیل حکایت می‌کند. در مورد اشیاء غیر ذی‌روح، بی‌نام و نشانی و عدم هویت (Anonymat) وجود دارد و غیر ذیروح همیشه نامدار و مشخص نمی‌ماند. مثلاً یک نفر زمین‌شناس متبحر از مطالعه دره‌ای شاید بتواند به‌طور اجمال از تأثیرات

و اعمال زمینی و جوی که بر سر آن کوهستان آمده است خبر بدهد؛ ولی نمی‌تواند حتماً بگوید کدام حرارت یا برودت بوده است که این شکاف‌ها را ایجاد نموده و کدام آب بوده است که این ناهمواری‌ها را پدید آورده است. آب، آب است و تأثیر فیزیکی و مکانیکی یا شیمیایی آن در شرایط معین همیشه یکسان می‌باشد، خواه از ذوب برف حاصل شده باشد یا از تقطیر بخار و یا از فوران چشمه.

ولی در مورد موجودات معروف به ذی‌روح، که قیامت هم راجع به‌آنها است، چنین نیست. اولاً: در آنجا شخصیت وجود دارد و ثانیاً: شخصیت مشمول قانون «کُنْ فَیَکُونْ» بوده و زوال ناپذیر است. این خصوصیت مولود ازدواج می‌باشد که باید صفت ممیزه واقعی بین ذی‌روح و بی‌روح شناخته شود و قرآن به آن عمومیت و اهمیت زیاد داده است، مثل اینکه یکی از ارکان قیامت باشد.

موجودات ذی‌روح شخصیت دارند. هم شخصیت خانوادگی عمومی و هم شخصیت فردی. ذی‌روح همیشه پدر و مادر دار بوده و از نوع خود به‌وجود می‌آید و به‌اصطلاح عوام از پشت بوته درست نمی‌شود. این حقیقت بزرگ را که ظاهراً بعضی از علمای دینی ما قبول ندارند، اول دفعه دانشمند محقق و متدین معروف فرانسه پاستور اعلام داشت و به‌طور تجربی محال بودن خلق الساعه (Génération spontanée) را ثابت کرد.[1]

---

۱. ضمناً نگفته نماند که بیشتر از هزار سال قبل از پاستور و پیش از آنکه میکروسکوپ اختراع شده باشد، حضرت امام جعفر صادق با یک بیان بسیار روشن صحبت از وفور موجودات زنده‌ای که از شدت ریزی به چشم دیده نمی‌شوند، می‌نمایند و به طرز زندگانی آنها و مخصوصاً به مسئله تولید مثل آنها اشاره می‌نمایند (ذکر مختصری قبلاً در فصل دوم شده بود).

این حدیث در کتاب اصول کافی باب توحید تألیف محمدبن یعقوب کلینی (قرن ۴ هجری) نقل شده است و ترجمه آن چنین می‌باشد:

فتح بن زید جرجانی از حضرت صادق سؤال می‌نماید: معنی «هواللطیف الخبیر» را برای من شرح دهید. حضرت می‌گویند: ای فتح، خدا را لطیف می‌خوانیم به جهت خلقتِ لطیفِ دقیق و علمی که به اشیاء دارد. آیا نمی‌بینی! خداوند تو را موفقیت بدهد و در اثر صنع خود در نباتات لطیف و غیر لطیف ثابت بکند. به‌طور کلی در خلقتِ لطیفِ دقیق اعم از حیوانات کوچک و پشه و پشه‌های ریزه و آنچه از آن هم ریزتر است که چشم‌ها به‌علت کوچکی تشخیص آنها را نمی‌دهند. اینها دارای نر و ماده و زاییده افراد قبلی هستند. وقتی ما کوچکی اینها را می‌دانیم و با وجود کوچکی می‌بینیم که در درخت‌ها و در صحاری و بیابان‌ها هستند، آشنائی به‌منطق یکدیگر داشته برای اولادشان غذا می‌آورند و به‌رنگ‌های مختلف قرمز و زرد و سفید مخلوط به قرمز می‌باشند و اینکه نه چشم ما به‌واسطه پستی و ریزی قادر به تشخیص آنها است و نه با دست می‌توانیم لمس کنیم، می‌فهمیم که خالق این خلق لطیف است. ریزه‌کاری و لطافت به‌خرج داده است بدون توسل به وسائل و اسباب و آلات...

گو اینکه چگونگی پیدایش حیات در روز اول بر روی زمین هنوز بر بشر پوشیده است. ولی آنچه امروزه مسلم می‌باشد، این است که تکوین موجودات جنبنده از جمادات محال است.

بنابراین طبیعت یا خدا خواسته است که ذی‌روح و ذی‌حیات همیشه از ذی‌روح درست شود. این همان شخصیت عمومی و وجه تمیز موجودات معروف به ذی‌روح از غیر ذی‌روح است.

اما چون تولید مثل صرف نظر از سلول‌های پست که از راه تقسیم مستقیم حاصل می‌شود، در نباتات عالی و حیوانات و انسان همیشه از طریق ازدواج یعنی ترکیب دو سلول (Gamétes) نر و ماده و تشکیل نطفه تأمین می‌شود. هر فرد دارای امتیاز مخصوص به‌خود یا شخصیت می‌شود که او را از سایرین کاملاً متمایز می‌نماید. توضیح آنکه اگر بنا بود یک فرد به‌تنهایی نسل جدیدی بدهد، اولاد شبیه به‌او می‌شد. اما چون پای ترکیب و مشارکت دو فرد در بین می‌آید و به‌موجب قوانین وراثت فرزند وارث دو طرف می‌شود، به هیچ یک از آنها شباهت مطلق انحصاری پیدا نخواهد کرد. همچنین برادرها و خواهرهای این فرد تازه نیز اعم از آنکه با او یا بعد از او زائیده شده باشند، بنا به‌تنوع بیشمار احتمالات ترکیبات نطفه‌ای و بنا به تأثیر عوامل بعدی که به‌مرور زمان روی پدر و مادر وارد شده و آنها را دائماً تغییر داده است، نمی‌توانند به تمامی مانند موجود قبلی شوند. به‌طوری که هر موجود جدید و هر فرد تازه که به‌دنیا می‌آید، اگر از جمیع جهات نباشد، از جهات عدیده‌ای دارای صفات مخصوص و منحصر به‌خود می‌باشد که شخصیت او را تشکیل می‌دهد. به‌همین دلیل است که ملاحظه می‌کنید، اشخاص نه تنها در شکل و منظره از هم شناخته می‌شوند، بلکه صدا، روش، ذائقه، سلیقه، فکر، اخلاق و به‌طور کلی تمام آثار و علائم وجودی آنها مخصوص به‌خود است.

برای این صفات ظاهری و باطنی که مجموعه آنها شخصیت فرد را تشکیل می‌دهد، ابداً جنبه روحانی خارق العاده‌ای قائل نمی‌شویم؛ بلکه منشأ و ریشه را به‌طوری که علوم طبیعی نشان می‌دهد، انحصاراً در سلول‌ها و در ترکیب مادّی بدن موجود می‌شناسیم. همان‌طوری‌که مشخصات فولاد مربوط و ناشی از ترکیب ذرّات جسم و تشکیل دانه‌های آن می‌باشد، کلیه صفات یک موجود زنده نیز منعکس در اعضاء و نسوج و در مواد مشکّله سلول‌های اوست، و لازم نیست عقب جرم لطیف

غیر محسوسی برویم که از این مواد جدا بوده و روح یا شخصیت حیاتی موجود را تشکیل دهد.

البته مجموعه خصوصیات و صفات یک فرد که تشکیل شخصیت را می‌دهد، قسمت اصلی آن آثار نژادی است که به‌ارث رسیده است، و قسمت دیگر در نتیجه تأثیر عوامل محیط و عکس‌العمل‌های موجود و مکتسبات بعدی او می‌باشد (Caractères acquis) که مزید و منطبق بر صفات ارثی می‌شود.

تکیه‌گاه مادی شخصیت

صرف‌نظر از اینکه، شخصیت می‌تواند یک محمل روحانی مخصوص نداشته، منبعث و ناشی از عناصر مادّی مشکّل بدن موجود زنده باشد، این سؤال پیش می‌آید که محل و مرکز آن در کدام عضو بدن است و اصلاً آیا متمرکز در جایی می‌باشد، یا نتیجه و خلاصه‌ای است از مجموعه تظاهرات خارجی جزء جزء عناصر مشکّله موجود.

قوانین وراثت و مشاهداتی که روی نطفه و سلول‌های جنسی نر و مادّه (Spermatozoides) به‌عمل آمده است، شاهد روشنی می‌باشد از این که تمرکز و تجمع عناصر شخصیت و خلاصه شدن آن در یک سلول واحد میسر است. تجربه عادی و اطلاعات عامیانه ما نیز این حقیقت عجیب را که شاید از بزرگ‌ترین معجزه‌های خلقت باشد، نشان می‌دهد که چگونه خصال بیشمار و حتی خطوط ریزه سیما و دقایق عادات یک پدر و مادر در اولاد یا در نوادگان آنها تکرار می‌شود، بدون آنکه در بسیاری اوقات تصنّع یا تأثیر تربیت در بین باشد. واسطه این انتقال صفات ظاهری و باطنی چیزی جز یک سلول بسیار ریز نامرئی نیست!

غالب علمای طبیعی ژنتیسین (généticiens) عامل صفات ارثی و شخصیت را دانه‌ها یا الیاف مخصوصی می‌دانند به‌نام کروموزوم (Chromosums) که در سلول‌های جنسی وجود داشته بالمناصفه وارد نطفه می‌شود. تعداد کروموزوم‌ها بسیار قلیل است و در انسان به ۲۴ می‌رسد. تمام آثار وراثت را روی طرز برخورد و جور شدن این نیمه کروموزوم‌ها که هریک نیز قابل تقسیم به‌قطعات مشخصه کوچک‌تر هستند، فرض می‌نمایند.

به عقیده عده قلیلی از محققین ،[1] مرکز شخصیت و محل تجمع صفات در الیاف

---

۱. و از آن جمله M.Etienne Rabaud

مخصوصِ معدودی که کروموزوم نامیده می‌شود نیست و وراثت یک اثر مرموز خارجی یا عمل داخلی مبتنی بر «فاکتور»های فرضی منسوب به کروموزوم‌ها نمی‌باشد؛ بلکه همان عناصر تشکیل دهنده سلول اعم از پرتوپلاسم و هسته که هرکدام از مخلوط‌های آغشته درهم و برهم[1] یک عده زیاد ترکیبات شیمیایی خمیری:

(Complexe hétérogène de matières plastiques)

درست شده‌اند و محیط یا مادّه حیاتی را تشکیل می‌دهند، در بروز صفات و تشکیل شخصیت موجود شرکت و دخالت دارند. ضمناً آثار حیاتی و فعالیت خارجی یک سلول زنده، آثاری نیست که به طور جدا جدا نتیجه عمل بعضی از این عناصر باشد و وظایف به‌طور سهامی ما بین آنها تقسیم شده باشد. بلکه هر عنصری در آن واحد روی تمام عناصر دیگر مؤثر بوده و تحت تأثیر سایرین نیز می‌باشد و خلاصه و مجموعه فعل و انفعالات فرد فرد عناصر با یکدیگر و با محیط خارج است که اعمال خارجی سلول را تشکیل می‌دهد. همچنین است وضع یک موجود چند سلولی بزرگ‌تر و کلیه نباتات و حیوان و انسان. همان‌طور که در داخل سلول تمام عناصر متشکله آن در اعمال حیاتی دخالت و شرکت دارند، **در بدن یک موجود عالی نیز یک همکاری منظم و کامل مابین تمام نسوج وجود داشته، هیچ عملی از او سرنمی‌زند که تمام اعضاء در آن شرکت نکرده باشند و هیچ اثری به‌شخص وارد نمی‌شود که تمام اعضاء از آن برخوردار نگردند.**

به این ترتیب چون تمام سلول‌ها در هر عمل خارجی شخص شرکت دارند و در هر سلول نشانه‌ای از عمل سایر سلول‌ها و آثار خارجی وارد بر شخص را می‌بینیم، می‌توان گفت: **شخصیّت هم متفرق در تمام اجزای بدن موجود است و هم متمرکز در هر جزء آن.**

اگر این مطلب برای شما درست روشن نشده باشد، مجدداً روی آن بر خواهیم گشت. چیزی که فعلاً مسلم است، این است که: به‌عقیده هر دو دسته از محققین، تمام صفات و خصوصیات یک موجود زنده می‌تواند در یک سلّول جنسی جمع شود، و سرچشمه کلیه اعضاء و حالات و صفات یک موجود رشید نیز چیزی جز یک سلّول نامرئی ریزه نمی‌باشد؛ به‌طوری که سلول‌های جنسی، حکم عصاره یا جوهر شخصیّت را دارند.

---

۱. به‌اصطلاح قرآن امشاج

صفات و خصوصیات نسل و جوهر شخصیّت اعم از آنکه در قطعات الیاف کروموزوم‌ها ردیف شود یا در تمام مادّه تشکیل‌دهنده پروتوپلاسم و هسته متفرق باشد، امر مسلّم این است که مابین سلول‌های نسلی دو فرد متمایز، اختلافات زیادی که وجود دارد باید در طرز ساختمان و در ذرّات آنها منعکس باشد. این خصوصیّات و صفات که از میلیون‌ها سال روی هم اضافه شده است، وقتی قرار باشد با چنین تعداد و توسعه در یک فضای بینهایت تنگ جمع شود، محلی که به هر یک از آنها می‌رسد به‌قدری کوچک و ناچیز خواهد بود که از حدود ابعاد مولکول و بلکه اتم هم تنزل کرده، باید همطراز الکترون و نوترون باشد. به‌عبارت آخری، تأثیر اکتساب و میراث طوری دقیق و عمیق است که تا اندرون اتم‌ها نفوذ می‌نماید. اگر چنین نبود و مانند فعل و انفعال‌های فیزیکی یا شیمیایی به‌نظام خارجی ملکول‌ها و اتم‌ها (و حداکثر بعضی از الکترون‌ها) محدود و متوقف می‌شد بایگانی و نگاهداری آن نه تنها به‌لحاظ مکان، بلکه در طول زمان و در مقابل عوامل جوّی و طبیعیِ شدیدِ خارج نیز امکان‌پذیر نمی‌بود.

شاهکار بزرگ طبیعت در این است که صندوقچه اسرار شخصیّت و وراثت را در چنان گنجینه نامرئی محفوظ نگاه‌داری نماید که دست هیچ بیگانه بدخواه به آن نرسد!

چنین قرار و تدبیر طبیعت یعنی نسل‌پروری را ما همه ساله به مقیاس بزرگ‌تر و محسوس، موقع تخم‌گذاری حشرات و به‌طور کلی در طرز نگاه‌داری و رشد جنین حیوانات عالی‌تر مشاهده می‌نماییم. می‌بینیم، غریزه حیوانی چگونه آنها را به‌سوی مأمن‌های مخفی در داخل زمین‌های سخت یا در پوست درختان و یا به اندرون میوه‌ها و داخل بدن حیوانات دیگر می‌کشاند. آنجاهایی که به وجهی از وجوه، هم از سرما و طوفان و سیلاب و چنگال دشمنان محفوظ باشد و هم خوراک مورد احتیاج ایام قبل از پرواز در کنارشان آماده باشد و بعد غشاء محکم و مواد شیمیایی خود تخم نیز حافظ دیگری تا زمان فراهم شدن شرایط مساعد و انبار مطمئنی برای خواربار و اسلحه‌های زمان رشد می‌باشد.

از چنین دستگاه به‌خوبی برمی‌آید که وسایل دفاعی لازم برای باقی ماندن عصاره‌های میکرومتریک شخصیّت را در طی قرون و دهور طولانی و تدارکات غذایی کافی برای برانگیختن آنها در روز موعود را نیز فراهم کرده باشد.

شخصیت در کجاست؟

آیا شخصیت فقط در نطفه جنبدگان و در سلول‌های مترشحه غدد تناسلی خلاصه می‌شود و قیامت، قیامت نسلی است؟

نظایر زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، این امتیاز اختصاص به‌سلول‌های تناسلی ندارد. مثلاً ممکن است در یک سلول یا در یک نسجِ بسیار کوچکِ محدود عوالم وسیعی ذخیره شود. از آن جمله است حافظه انسان. مرکز حافظه البته در مغز است و این عمل به یک عده سلول‌های معدودی که محل بسیار محدودی را اشغال می‌نمایند، سپرده شده است. مع‌ذلک خدا می‌داند، لابه‌لای این سلول‌های ضعیف چه مطالب طویل و چه مناظر کثیر بایگانی و عکس‌برداری شده است که هر آن در موقع مراجعه از مقابل ذهن انسان عبور داده می‌شود!

این حقیقت که هر جزئی از موجود زنده شریک و دخیل در تمام فعالیت‌های آن بوده و از هر عمل وارده اثری برمی‌دارد، مطلب تازه‌ای نیست. بلکه اساس علم دیرین‌شناسی (Paléontologie) بر آن استوار شده است. کوویه واضع این علم، وقتی در یکی از غارهای زیرزمینی پاریس قطعه سنگ استخوان شکلی را یافت، حدس زد که از بقایای یک حیوان فانی شده‌ای باشد و ادعا نمود که از روی هر قطعه باقی‌مانده حیوان می‌توان وضع سایر اعضا و بلکه هیکل آن‌را کاملاً استنباط کرد. زیرا که کوچک‌ترین تأثیر روی یک عضو روی تمام قسمت‌ها اثر می‌نماید و یک حیوان گوشتخوار با حیوان علف‌خوار نه فقط در شکل دندان و چنگال اختلاف دارد، بلکه تمام جوارح و نسوج آنها چون بستگی به‌نوع تغذیه دارند، ناچار با هم متفاوت، و متناسب با عمل مربوطه خواهند بود.

غرض آنکه فقط سلول‌های جنسی نیستند که در چهار دیواری ابعاد ناچیز خود حامل و معرف شخصیّت می‌باشند و تنها آنها نیستند که می‌توانند گذشته یک فرد را تکرار نمایند؛ بلکه اگر ما چشم بینا داشته باشیم، می‌توانیم از روی هر عضو و جزئی از بدن موجود، سرگذشت کامل او را بخوانیم! چنین سرّپوشی و رازداری در تمام ذرّات بدن وجود دارد.

نه تنها اعضای یک موجود معرّف کامل شخصیّت او می‌باشد، بلکه اعمال صادره و تظاهرات خارجی نیز همان حال را دارد. شما دو نفر را که از هر جهت هم‌صدا باشند، نمی‌توانید پیدا کنید. هرکس صدای مخصوص به‌خود دارد؛ زیرا که از

جهات دیگر با سایرین فرق دارد. بنابراین هر صدا که از حنجره بیرون می‌آید چون در حقیقت از اعماق تمام سلول‌ها سرچشمه می‌گیرد، سفیر تمام عیار شخصیّت انسان می‌باشد. کسانی بوده‌اند که از طنین صدا وضع مزاجی و حالت روحی شخص را کم و بیش تشخیص می‌دادند.

همین طور است خط انسان و سایر آثار دست و فکر او، مانند نقاشی، رسم، انشاء و غیره. خط‌شناسی خود فنّ بسیار دقیقی است که اگر چه گاهی با اوهام و حقّه‌بازی مخلوط شده است، ولی محقق است که هرکس خط مخصوص به‌خود داشته و در ضمن ترکیب حروف نه تنها قوّت انگشتان خود را نشان می‌دهد، بلکه اراده، حوصله، سلیقه و تمام صفات نفسانی خویش را روی کاغذ می‌آورد. یک منظره‌ی واحد را صد نفر نقاش زبردست ممکن است بکشند؛ ولی شما وقتی دقیق شوید، دو تابلوی کاملاً مشابه، نخواهید یافت. کارشناسان، اعم از آنکه نقاش تابلو را امضا کرده یا امضا محو شده باشد، صاحب آن‌را می‌شناسند و اصل و بدل را تمیز می‌دهند.

ما چون عادت کرده‌ایم به‌وسیله چشم، اشخاص و اشیاء را تشخیص دهیم، تعجّب می‌کنیم که مردم کور یا حیوانات بی‌بصر چگونه زندگی می‌کنند و غریبه و خودی یا راه و چاه را به‌خوبی تمیز می‌دهند. به‌طوری که برای آنها یک هوش خارق‌العاده یا حس ششمی قایل می‌شویم. حقیقت اینست که چون کورهای مادرزاد بنا به‌احتیاج و ممارست حواس دیگر خود را به‌کار انداخته‌اند، قوه سامعه و لامسه یا به‌طور کلّی ذهنشان خیلی تقویت شده است و نشانه‌های دیگر شخصیّت و علایم اشیاء را که آنها نیز جنبه اختصاصی دارد، مورد استفاده قرار می‌دهند. مثلاً صداها را بهتر از ما درک می‌کنند و در دقایق آن قرائن و دلایلی را متوجه هستند که ما آشنا نیستیم...

نظایر این مثال‌ها بی‌شمار است و می‌رساند که به‌طور کلّی انسان، در پای هر عمل و اثر صادره از خود یک مُهری می‌زند که شمایل درون‌نما و نشانه صادق و معرف تام شخصیت اوست.

اصل بقای شخصیت

شش هفت سال قبل یکی از روزنامه‌های تهران، ترجمه مقاله‌ای از مجلات خارجی را منتشر کرد که خبر می‌داد: چندتن از دانشمندان آمریکایی موفق شده‌اند، آوازه‌خوانی کوزه‌گران قدیم مصر را ظاهر سازند و به تکرار درآورند. برای این منظور کوزه‌هایی را که در موزه‌ها به‌یادگار مانده است، روی اسبابی شبیه به‌گرامافون، ولی مانند ترتیب

و موقعی که کوزه‌گر خمیری را روی دستگاه خود قرار داده با پا می‌چرخاند و با یک قطعه چوب به شکل مطلوب درمی‌آورد، می‌گردانند.

در آن زمان که کوزه‌گر در کنج خلوت دکان خود، مشغول کار بوده آواز می‌خواند و کوزه‌ها را چرخ می‌داد، ابداً فکر نمی‌کرد، ارتعاش صدای او به‌وسیله تخته‌چوبی که در دست دارد، گل کوزه را می‌تراشد و خطوط نامریی دقیقی بر بدن کوزه رسم می‌نماید؛ خطوطی که بعد از یکی دو هزار سال در آزمایشگاه‌های آمریکایی به‌صدا درآمده و کلمات او را تکرار خواهد کرد! ...

این یک نمونه کوچکی از حفظ آثار گذشتگان بود که علم به درک آن نایل شده و قدم دیگری است که بشر به‌پای خود در طریق کشف قیامت برمی‌دارد. البتّه فقط کوزه کوزه‌گر نیست که بر سبیل اتفاق صدای کارگر مصری را ضبط کرده باشد؛ تمام کوه و دشت و در و دیوار، جاسوسانی هستند که در خلوت و در ملاء، نه تنها صدا بلکه هر اثر عمل صادره از ما را به نحوی از انحاء دریافت می‌کنند و به‌صورت تغییرات مکانیکی- فیزیکی- شیمیایی یا الکترونیکی و نوکلِئِری و غیره در دل خود نگاه می‌دارند و وقتی اسباب مناسب و وسیله دقیق به‌کار رفت، راز این اسرار نهفته بیرون می‌آید. این اسرار تنها روی سطح اشیاء و شکل خارجی آنها نقش نمی‌بندد که در صورت متلاشی شدن هیکل محو گردند، بلکه در اعماق ذرّات ریشه می‌دواند.

بنابراین وقتی دانستیم اثر انسان که شمایل تمام عیار شخصیت اوست، در طبیعت روی اجسام و ذرّات حک می‌شود و اجسام بنا به‌اصل بقای مادّه، فناناپذیر می‌باشند، معلوم می‌شود، شخصیّت نیز تا ابد محفوظ مانده و اصل بقای شخصیّت محرز می‌باشد. مرگ چیزی نیست که موجود را از صفحه روزگار محو نماید. مرگ از شخص سلب اراده می‌کند؛ ولی سلب حیات و بقا و سلب اثر نمی‌نماید!

آن کتاب مبین یا نوشته‌ی روشن خدا که قرآن می‌فرماید: هر تر و خشکی در آن ثبت می‌شود، (مطابق مطلوب لرد کلوین) دارای دقت علمی بوده، احصاء و حساب هر چیز را از بزرگ و کوچک نگاه می‌دارد، از کجا معلوم همین صفحه روزگار و طبیعت بی‌جان نباشد!

«وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا.» (نباء(۷۸) / ۲۹)

(و هر چیزی را به اندازه و عدد به ثبت در آورده‌ایم.)

اگر ما به دور و بر خود چیزی جز خویشتن را نمی‌بینیم و از گذشته بی‌خبریم، نه برای آنست که مردگان محو و نابود شده‌اند، بلکه به‌واسطه عدم توجه و ضعف بصیرت ما است.

اگر روزی آیه شریفه «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»[1] تحقق یافت و پرده از مقابل دیدگان برداشته شده و بینش ما در ریزه‌کاری‌ها و اعماق اشیاء نفوذ کرد، آن روز اسرار گذشته خود و دیگران بر ما روشن خواهد شد، آن روز همان روز «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ.»[2] است که قرآن قیامت را وصف می‌کند. همان گزارش‌هایی که در اثر تحولات گذشته، ضمن تربیت و سیر طبیعی خود دریافت کرده است!

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا.
بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.»[3]

این گفته نباید شما را به‌تعجب بیندازد و این حقیقت را مبالغه نپندارید که هر اثر و عملی از انسان سربزند، در طبیعت ثبت می‌شود و تا ابد قابل تشخیص خواهد بود. هر قدر وسایل اکتشافی تکمیل می‌شود و بشر به رموز طبیعت آشنا شده، تدابیر جدیدی برای تحقیقات مورد احتیاج زندگی خود می‌اندیشد، به‌درک قیامت نزدیک‌تر می‌شود. سابقاً تنها وسیله تشخیص صحیح اشیاء چشم بود و آنچه از دایره بصر دور یا پنهان می‌ماند، ناچار جزء اسرار قرار می‌گرفت. امروز انسان به‌وسیله رادار از فواصل بسیار بسیار دور از پشت حجاب‌های ضخیم موانع؛ مناظر مطلوب را عکس‌برداری می‌کند. پس معلوم می‌شود که لازم نیست اشیاء فقط از طریق انعکاس نور مستقیم در نظر ما جلوه‌گری کنند. از راه انعکاس امواج نامرئی بی‌سیم نیز می‌توان پی به‌وجود آنها برد، همین طور با وسایل ژئوفیزیک قشرهای سنگین خاک را از روی طبقات درونی زمین که میلیون‌ها سال است در اختفای بعید خفته‌اند، پس می‌زنند و با اسباب‌های کوچکی که از نوع پاندول یا گالوانومتر و تار لرزان ضعیف و غیره است، جنس طبقات و مقدار آب یا نفت را در هر جای زمین که بخواهند، معلوم می‌کنند. بشر رفته رفته به‌این حقیقت برمی‌خورد که همین قدر که شیئی در محلی وجود داشت قابل کشف(Détéction) است و در دنیا استتار مطلق وجود ندارد.

---

۱. ق(۵۰) / ۲۲ : ... ما پرده را از مقابل [دیده‌ا]ت برداشتیم، اکنون دیده‌ات تیزبین شده است.
۲. طارق(۸۶) / ۹ : روزی که رازها آشکار می‌شود.
۳. زلزال(۹۹) / ۴ و ۵ : در آن روز زمین به سبب وحی صاحب‌اختیارت، خبرهایش را بازگو خواهد کرد.

حال ممکن است این‌کشف با وساطت و اسباب‌هایی به‌عمل آید که مصنوع خود ما باشد، یا به‌وسیله حواس طبیعی، مانند قوّه باصره و سامعه یا مثلاً حسی شبیه به رادار که در خفاش وجود دارد، به‌عمل آید. البتّه برای معاصرین انبیاء که دامنه بصیرتشان از لحاظ زمان و مکان در تنگنای بی‌نهایت کوچکی قرار گرفته بود، محال به‌نظر می‌آمد که اعمال گذشتگان تا روز قیامت محفوظ بماند. ولی امروز بشر به‌دست خود این مانع بزرگ را از سر راه قبول قیامت برداشته و وقتی در قرآن می‌خواند:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.»[1]

اگر در قسمت اول آیه تردید داشته باشد، لااقل قسمت دوم برایش امر بدیهی و مسلّم می‌باشد. این همان حفظ پرونده است‌که در ابتدای مبحث به‌آن اشاره شده بود.

* * *

البتّه لازم نیست بگوییم، روز قیامت به‌دست اشخاص دوربین‌های مخصوصی داده می‌شود و آنها را با وسایل دقیق اندازه‌گیری مجهز می‌کنند. هیچ مانعی ندارد که این کشف غطاء و بروز اسرار به وجه کاملاً طبیعی تکاملی باشد.

امروز محقق شده است که پیدایش حیات در روی زمین، قبل از عهد اول ژئولوژیک بوده است و علما عقب اولین نطفه یا اولین عامل و اثری که مادّه حیاتی را به‌وجود آورده است، می‌گردند. هنوز این عامل یا حادثه‌ای که منجر به تشکیل پروتوپلاسم شده است، کشف نگردیده و در باره کیفیت امر اختلاف و بحث هست. ولی در این قضیه شک ندارند که در آن زمان نیز باز یک حادثه یا تحول طبیعی بوده است که «حالت حیات» را پدید آورده است.

راجع به‌قیامت هم عقب راهی غیر از این نمی‌گردیم و توجیه غیرطبیعی نمی‌خواهیم.

مسلماً همان‌طورکه در مادّه چنان خاصیت و استعدادی وجود داشت که خود شاهد بر تأثرات وارده و مطلع بر چگونگی خود گردیده به‌اصطلاح «حس» پیدا کرد و موجود ذی‌حیات نامیده شد و صاحب اراده گشت، چه اشکال دارد روزی نیز پس از جریان قرن‌های طولانی و گذشتن عهود و انقلابات طبیعی احساس اشیاء موسوم

---

۱. یس(۳۶) / ۱۲ : مسلماً مائیم که مردگان را برمی‌انگیزیم و تمام اعمال گذشته و آثار وجودیشان را ثبت می‌کنیم؛ و هر چیز را در دفتر روشنی به شمار آورده‌ایم.

به ذی‌روح نه تنها راجع به‌واردات حال باشد و فقط وضع فعلی خود را درک و حکایت کنند، بلکه اطلاعشان نسبت به گذشته از حدود آنچه حافظه یاری می‌کند نیز تجاوز نموده، مُدرک و ناطق بر تمام واردات قبلی خود باشند؟!

این همان طریقی است که قرآن راهنمائی می‌کند و آنجا که از قیامت صحبت می‌فرماید، از «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ.»[1] شروع می‌نماید. در حقیقت قیامت از همان روزی به‌راه افتاد و شروع شد که انسان پدیدار گشت.

«مَّا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ» (لقمان(۳۱) / ۲۸)

(این است و جز این نیست که آفرینش و برانگیزش شما مثل موجود واحدی هستند! ...)

احیای نفس

ما عادت کرده‌ایم بقای نسل و احیای نفس را فقط از طریق ازدواج و لقاح یعنی توالد و تناسل معمولی ببینیم. تنها راهی که برای پیدایش موجود جدید، (که البتّه به‌موجب قوانین وراثت ادامه همان پدر و مادر قبلی است) سراغ داریم، تشکیل نطفه و پرورش جنین می‌باشد. ولی در اینجا دو نکته باید اضافه کرد.

نکته اول همان است که قبلاً اشاره شد و ملاحظه کردید، تنها در سلول‌های تناسلی نیست که شخصیّت تام و تمام یک موجود خلاصه می‌شود. هرجزء و هر سلول شخص به تنهایی نماینده کامل وجود اوست و امروز این عقیده گذشتگان که تصوّر می‌کردند، جنین یک حیوان کاملی می‌باشد که به‌نسبت معین کوچک شده باشد، باطل گردیده و حتی ثابت شده است که در نطفه اجزای متمایز مخصوصی وجود ندارد که هر یک مقدمه و تشکیل‌دهنده عضوی از اعضاء بعدی حیوان باشد؛ بلکه عناصر نطفه عناصر متشابهی است که در ضمن رشد خود و انقسام و تشکیل سلول‌های جدید، به‌تدریج تغییر و تکامل یافته و به‌اصطلاح قرآن از خلقتی به‌خلقت دیگر درمی‌آید و به‌معنی واقعی کلمه نشو و انشاء می‌یابد و دائماً تشکیل نسج‌های تازه می‌دهد تا بالاخره به‌حالت جنینی و نوزاد می‌رسد.

بنابراین سایر سلول‌ها و اعضای بدن از این حیث نقصی نسبت به سلول‌های تناسلی ندارند و آنها نیز هریک معرّف تمام شخصیّت موجود می‌باشند و از این بابت قابل تشبیه به‌افراد یک کشور مستقل‌اند. در یک کشور وقتی فرد معینی را در نظر

---

۱. سجده(۳۲) / ۷: ... آفرینش انسان را از خاک آغاز کرد.

بگیریم، می‌بینیم به‌اقتضای وضع و موقع زمان کودکی و جوانی تربیت و مقدمات خاص یافته، به‌شغل معین و حائز مقام مخصوصی متوجه می‌گردد و به‌صورت ظاهر متمایز از سایر افراد و مستقل از اجتماع می‌شود. ولی اصولاً منعی نبوده است که اگر محیط خانوادگی و پیش آمد اوضاع او را در وضع دیگر قرار می‌داد، به‌عوض قاضی مثلاً تاجر می‌شد یا به‌سلطنت می‌رسید. چنانچه بعداً نیز بعضی از افراد به‌حسب احتیاج خود یا جامعه تغییر شغل‌هایی می‌دهند و به‌لباس افراد دیگر درمی‌آیند. همان‌طورکه وقتی ناخن شخص قطع می‌شود، سلول‌های بالاتر انگشت تشکیل ناخن جدیدی می‌دهند و تبدیل به‌سلول ناخن می‌گردند. در بدن یک موجود زنده نیز تنوع و تخصص عناصر، و تمایزی که سلول‌ها با هم پیدا می‌کنند، در نتیجه اختلاف تدریجی محیط‌های نشو و نما و شغلی است که به‌هر یک واگذار می‌شود، والا اصولاً هر سلول می‌توانست هریک از اعضا را تشکیل دهد؛ به‌طوری که از لحاظ مواد متشکله و استعداد، همه سلول‌ها یکسان باشند و هرکدام در عین حال جزء کوچک و نمونه کوچک (ولی نمونه کامل) تمام شخصیّت موجود باشد.

نکته دوم که دنبال نکته اول می‌باشد، اینست که در طبیعت نظایر زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، تولیدمثل (یا به‌عبارت صحیح‌تر ادامه مثل) از غیر طریق لقاح و تشکیل نطفه هم میسر است. این امر در مورد نباتات که طبقه ادنای موجودات زنده‌اند، کاملاً عادی می‌باشد. همان‌طور که دانه انگور در خاک ریشه داده، از ریشه ساقه حاصل می‌شود و ساقه، شاخ و برگ می‌دهد تا نوبت به گل و لقاح و میوه و دانه می‌رسد، یک شاخه مو را هم اگر در زمین نمناک قلمه بزنند همین اعمال را در جهت مناسب تکرار خواهد کرد. از پایین ریشه می‌دواند و از بالا برگ و گل سبز می‌کند. سلول‌های ساق و پوست که به‌ظاهر شباهتی به سلول جرثومه گیاه ندارند، چون از یک جوهر و در حقیقت شیئی واحد هستند، می‌توانند در محیط مساعد و موقع مقتضی، تبدیل به‌سلول‌های ریشه و شاخه و برگ شوند. پیوند زدن نیز از همین قبیل است. همین که شما در کنار یک شاخه آلبالو مختصری پوست و جوانه درخت گیلاس را چسباندید، سلول پوست و جوانه نشو و نما کرده، به‌تناسب محیط و احتیاج، سایر سلول‌ها را خواهد ساخت و درخت آلبالو تبدیل به‌درخت گیلاس می‌شود. شرط تکثیر درخت منحصر به‌کاشتن تخم در زمین نیست. اساس، مناسب بودن محیط و باقی‌ماندن یک قطعه یا نمونه‌ای از هرقسمت بدن موجود می‌باشد.

در حیوانات و مخصوصاً در انسان که موجودات عالی توسعه یافته و دقیق‌تر هستند، چون جمع بودن شرایط و فراهم شدن محیط مناسب مشکل می‌باشد و در زمینه اطلاعات ما منحصر به محیط رحِم است که همان «قرار مکین» می‌باشد، به‌نظرمان خیلی بعید می‌آید که از یک تکه ناخن مثلاً یک آدم درسته سبز شود! ولی در حیوانات ساده پست مثل کرم، اگر آنها را قطعه قطعه کنند، قطعات نخواهند مرد، بلکه رشد کرده تشکیل سر و دم جدید می‌دهند.

در حیوانات کامل‌تر مانند حشرات این خاصیت دیده نمی‌شود، ولی خواب زمستانی آنها که یک نوع زندگی خفیف و برزخ بین مرگ و حیات است، خود موضوع جالب توجهی می‌باشد. با یک درجه اختلاف خواب شبانه طبقات عالی‌تر و حتی انسان را می‌توان در نظر گرفت. خواب برای ما در حقیقت تعطیل یک قسمت از فعالیت‌های حیاتی است که در موقع خستگی اعضاء یا در غیاب روشنایی رخ می‌دهد، ولی همین‌که نسوج حالت مساعد پیدا کردند و در طلوع خورشید وسیله فعالیت (یا به‌اصطلاح قرآن ابتغای فضل خدا) میسر شد، موجود سر از بستر نیمه قبر برمی‌دارد و به تکاپو و تکامل می‌افتد.[1]

اینها تماماً شواهد یک حقیقت واحد است که فاصله زیادی مابین مرگ و حیات وجود ندارد و در نتیجه تغییر و تبدیل محیط و عوامل خارجی انتقال از مرگ به‌حیات و حیات به‌مرگ یا به‌اصطلاح قرآن خروج زنده به‌مرده و مرده از زنده امر آسانی می‌باشد.

اگر برای تصور احیای شخص از دانه و گیاه مثال زده شد و از نظریات Et.Rabaud استفاده به‌عمل آمد، برای آن بود که قرآن چنین ارائه طریق می‌نماید. در آیات قبلی مشاهده کردید، با چه تکرار و اصراری مسئله قیامت و احیای اموات تشبیه به تجدید طراوت زمین در اثر نزول باران و مساعدشدن محیط می‌گردد. حتی در سوره یس(۳۶) در جواب آن مدّعی که استخوان مرده‌ای را بدست گرفته و می‌گفت: «کی می‌تواند استخوان‌های پوسیده را زنده کند؟» می‌فرماید: بگو کسی که (یا به‌عبارت اخری به‌همان طریقی که) روز اول آن‌را نشو و نما داد. همچنین در

---

۱. در این زمینه توجه نمودن به‌حدیث زیر که از حضرت رسول است، خالی از فایده نمی‌باشد:
«وَلَتَمُوتُنَّ کَماتَنامُونَ وَلَتُبْعَثُنّ کَما تَسْتیقَظُونَ وَلَتُحاسَبُونَ کَما تَعْمَلُونَ.»
(می‌میرید همان‌طورکه می‌خوابید، برانگیخته می‌شوید همان‌طوری‌که بیدار می‌شوید و مورد محاسبه قرار می‌گیرید همان‌طورکه عمل می‌کنید.)

قرآن صحبت از دو نمونه یا بنا به‌معمول ما دو «تجربه عملی» روی قیامت می‌شود که در ازمنه سلف برای جلب اطمینان انبیاء یا مردم به‌عمل آمده است. یکی برای حضرت ابراهیم از طریق متلاشی کردن و کوبیدن بدن مرغ و جمع‌کردن مجدد اجزای آن و دیگر خواب سیصد ساله اصحاب کهف و نگاهداری آنها در حالت حیات خفیف.

حضرات مادیّون می‌گویند چون روحی وجود ندارد که به اجسام عود کند، پس قیامتی در کار نخواهد بود. می‌گوییم به‌همان دلیل که به‌قول شما همراه زنده‌ها روحی نیست، احیای مردگان هم احتیاج به روح ندارد و نفی روح نفی قیامت را نمی‌کند.

نمی‌دانم اولین بار در روسیه بود یا در آمریکا که اطباء موفق شدند مرده‌های «تازه نفس» را زنده کنند. در اطراف این موضوع هیاهویی برپا شد، و بسیاری از سست عقیده‌ها در انکار خدا و قیامت ثابت‌قدم‌تر شدند. در صورتی‌که موضوع خود بهترین مؤید امکان قیامت است و نشان می‌دهد، چگونه جسم مرده از کار افتاده به‌راحتی می‌تواند در نتیجه فراهم شدن مجدد شرایط، زندگی از سر بگیرد و جالب‌تر آنکه شخص جدید دارای همان خصال شخص سابق است و آنچه زندگی قبلی کرده و دیده، مجدداً به‌خاطر می‌آورد!

مسئله دیگری که باز مخالفین مذهب به‌نفع خویش گرفته و به‌خیال خود دستگاه آفرینش و مبدأ و معاد را به هم زدند، عمل لقاح مصنوعی است. از لحاظ خداپرستی و اعتقاد به‌قیامت چه اشکال دارد که تزریق مایع نر در رحم حیوان یا انسان ماده منتهی به‌تولید مثل شود؟ جز اینکه این تجربه باز همان نظر را تأیید می‌کند که ایجاد نفس از غیر طریق ازدواج معمولی هم میسر است و جزء کوچک یک موجود زنده می‌تواند در صورت مساعد بودن محیط رفته رفته رشد و تجدید مثل نماید. یعنی همان‌طورکه قرآن می‌فرماید: خداوند خلاّق علیمی بوده که بیش از یک راه برای تجدید مثل موجودات بلد است.

البتّه هنوز بشر موفق نشده است حیوانات زنده را از غیر طریق ترکیب سلول‌های تناسلی بسازد و محیط مساعدی هنوزکشف نکرده‌اند که در آن یک پاره بدن حیوان زنده مانند قلمه درخت نشو و نما کرده تمام هیکل اصلی را ایجاد نماید ولی در لابراتوار موسسه راکفلر نیویورک محیطی را فراهم آورده و توانسته‌اند در مدت بیشر از سی سال نسوج داخلی قلب جنین جوجه مرغ را به‌تنهایی در حالت زنده نگاه دارند.

برای عرب‌های معاصر حضرت رسول که پوسیدن استخوان و تفرقه و تلاشی قطعات بدن مرده را می‌دیدند، قبول رستاخیز بالبداهه امر محال به‌نظرمی‌آمد. زیرا که آنها نمی‌توانستند راهی جز روی هم قرارگرفتن قطعات و تر و تازه شدن عضلات تصوّر کنند.

گذشت زمان در اثر عواملی مانند گرمای سوزان آفتاب و شدّت طوفان‌ها و غیره در نظر آنها عوامل تخریبی غیر قابل دفاع و جبران بود. اما امروز با توجه به طرز نموّ گیاه در زمین و رشد جنین در تخمدان و ولادت نوزاد، از یک طرف و تأثیر و هم‌آهنگی که انقلابات جزیی شب و روز یا فصول سال در خواباندن و بیدار کردن موجودات زنده دارد، از طرف دیگر(به‌طوری‌که اشارات و تشبیه‌های قرآن راهنمایی می‌کند) و همچنین وسعتی که در نظر ما طبیعت در جانب بینهایت کوچک‌ها پیدا کرده و قدرت حفاظتی و تولیدی عجیب آن‌را مشاهده می‌نماییم، دیگر جریان فکر عوض شده است، و ما هستیم که به‌ایرادها و اشکالات منکرین قیامت یعنی به‌جهالت آنها لبخند می‌زنیم.

بنده نمی‌گویم رستاخیز موعود حتماً در نتیجه نشو و نمای مجدد پاره‌های بدن ما است که به‌صورت ذرّات گمنام در شرق و غرب دنیا پراکنده شده‌اند. غرض از این بحث، ارایه مطلب و مخصوصاً اثبات **بقای شخصیّت و امکان احیای نفس** بود که ملاحظه کردید، علم بشر امروز تقریباً می‌تواند زیربار آن برود، و اگر روزی بشنوید در فلان دانشگاه آمریکا بدن مومیایی فراعنه مصر را به حرکت و نطق درآورده‌اند، حتماً اصرار در انکار آن نخواهید کرد!

در واقع مسئله قیامت در نظر انسان، امروز از مرحله‌ی «محال» به‌مرحله‌ی مشکل رسیده و به «ممکن» نزدیک می‌شود و راه بسیار طولانی تا به‌حال طی شده است!

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

توسعه شخصیت و مسئله ثواب و عقاب

در بحث گذشته دیدید، اگر نظر خود را قدری بالا برده و حیات را به‌معنی عام در نظر بگیریم و متوقف به‌حرکات ظاهری مجموعه سلول‌ها نشویم، مرگ دیگر مفهوم واقعی نخواهد داشت. حادثه معروف به‌موت چیزی نخواهد بود که موجود را از صفحه روزگار محو نماید. نه تنها موجود از لحاظ جسم نابود نمی‌شود، و مادّه با وجود انتقالات و تحوّلات گوناگون یادگار عوالم گذشته را حفظ خواهد کرد، بلکه

شخصیّت موجود و آثار اعمال او نیز باقی و مؤثر می‌ماند. به‌اصطلاح انجیل (اگر مجاز باشیم چنین تعبیری را بکنیم و آسمان‌ها را به‌معنای جهان محیط بر زمان و مکان بگیریم)، شخص وارد ملکوت آسمان‌ها می‌شود. تنها اثر مرگ سلب اراده از صاحب نفس است. تا وقتی که شخص زنده است با اراده خود اعمال خویش را تنظیم و به‌اصطلاح کنترل می‌کند و حتی می‌تواند اعمال صادره قبلی را تبدیل و تصحیح نماید و بازگشت یا توبه کند. ولی همین که مرد آثار اعمال او مانند تیری که از کمان رها شده است، سیر اولیه را تعقیب خواهد کرد. نهالی که کاشته است رشد می‌کند و به‌حسب زمین و نژادی که او انتخاب نموده میوه خواهد داد. اولادی که به‌جا گذاشته با تربیتی که او داده، پیش می‌روند. اقدامات مثبت یا منفی که انجام داده، تشکیلاتی که تأسیس یا تخریب نموده و بدعت‌های نیک و بدی که گذارده است، دنبال خواهد شد و به روی آن‌ها اقدامات دیگران کاشته یا پیوند می‌گردد. حرف‌هایی که زده است و آنچه نوشته و تأثیر بد و خوبی که در جامعه داشته، دهن به‌دهن و قلم به‌قلم پشت به‌پشت خواهد رفت تا در پس مرگ نام و وجود او را جاودان نماید... امروز چطور می‌توانیم بگوییم سعدی مرده است؟! سعدی در اذهان و افکار و اعمال همه ما و بسیاری از خارجی‌ها حاضر و زنده است. همین‌طور اگر پاستور را به‌ابعاد و اطوار بدنش بشناسیم، البتّه مرده است. و آن‌چیزی که پاستور را پاستور کرده یعنی اکتشافات و اختراعات او است که هنوز رایج و زنده است. پاستور حالا هم فعالیت می‌کند و هر سال جان هزاران حیوان و انسان را نجات می‌دهد. منتهی در هیکل و به‌دست دیگران. شمایل پاستور تنها در واکسن سیاه زخم دیده نمی‌شود، بلکه در کلیه واکسن‌ها و سرم‌هایی که بعداً دیگران و به دنبال قدم اولیه او کشف و تکمیل نموده‌اند، شخصیت پاستور ظاهر است.

امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب(ع) آنجا که به لشکریان خود فریاد میزد.

«اَلْمَوتُ فی حَیوتِکُمْ مَقْهُورینَ وَالْحَیوةُ فی مَوتِکُمْ قاهِرینَ»[1]

کاملاً حق داشت. زنده ماندن مقهوری که تسلیم دشمن شده، فعالیت و اثر خود را از دست دهد، همان مرگ است. ولی غالب شدن بر خصم و پیش بردن هدف، اگر چه به قیمت جان تمام شود، ادامه حیات است. حیاتی که در حال انبساط و تزاید دایمی می‌باشد:

---

۱. از حضرت علی(ع) : مرگ در زنده ماندن مقهور شما است و حیات در مرگی است که قاهر شده باشید.

«وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.» (آل‌عمران(۳) / ۱۶۹)

(تصور نکنید کسانی‌که در راه خدا کشته شدند مردگانند. بلکه زنده هستند و در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.)

پس شخصیّت نه تنها جاویدان می‌ماند، بلکه آثار آن دائماً در حال توسعه و تزاید است و به‌فراخور درجه‌ی استحکام و عمق و مایه‌ای که عامل اولیه آن داده است، تکثیر و تأثیر آن شدّت و ضعف خواهد داشت.

مثلاً اگر کسی در حیاتش یک نهال بارور در زمین مساعد بکارد یک نهال صد درخت و هزاران درخت می‌شود و چون از میوه‌های آن خلق زیادی متمتّع خواهند شد و آن خلق به‌نوبه خود اولاد و احفادی می‌دهند که نهال‌های دیگری خواهند کاشت و رفته‌رفته دامنه عمل شخص به‌تمام زمین منتشر خواهد گشت.

همین‌طور است هر عمل کوچک و اثر جزئی، حتی کلامی که از شخص صادر شود.

چون هیچ چیز در دنیا معدوم شدنی نیست و دنیا نه تنها در اثبات و بقاء بلکه میدان توسعه و تکامل است هر تخم بد و خوب که انسان در زمینه عمر بکارد، پس از او به اضعاف مضاعف کشت و زرع خواهد شد، آن وقت روزی که سر از خواب بردارد، می‌بیند اعمال او در عدد بسیار بزرگی ضرب شده‌اند!

بنابراین اگر قرار باشد جهنم و بهشتی در پیش باشد و انسان همان‌طور که قرآن خبر می‌دهد، شاهد و وارث اعمال خود بوده و آثار و مکتسباتش را دریافت کند، ثواب یک خشت عمل نیک را یک قصر پاداش خواهد برد و عذاب یک گندم ظلم را، هزاران تازیانه و تنبیه خواهد چشید!

همان‌طورکه در این دنیا، اگر شما یک لحظه بی‌احتیاطی کوچک کرده، یک لقمه غذای نامناسب خوردید و علاج آن‌را نکردید، ممکن است تا آخر عمر گرفتار عواقب آن باشید و سال‌ها رنج ببرید و به‌هیچ‌وجه نخواهید گفت، چطور ممکن است خدای عادل چنین تنبیهی برای یک تقصیر جزیی روا دارد؟ و چرا اصلاً چنان غذایی آفرید و چنین قراری را گذاشت برای آخرت هم ایرادگیری بنده و شما و عدم تصویب و قبول ما جلوی جریان طبیعی امور و تأثیر علل و اسباب‌ها را نخواهد گرفت. لطف و عدل خدا در همین است که اولاً: به‌ما اختیار و اراده داده است، و

ثانیاً: از حالا اخطار و اعلام کرده، از عذاب شدید خود بر حذرمان داشته است. ایراد بر طبیعت نگیریم، و تکلیف برای خدا معلوم نکنیم، او مصلحت خود را جستجو کرده و از آنچه قرار خلقت است تبعیت کنیم!

توشه آخرت[۱] و پیوندهای زنده‌کننده‌ی شخصیّت

سابقاً گفتیم توشه آخرت در منطق ادیان چیست. توشه آخرت تبعیت و تقرب و تشابه به‌خداوند از طریق خدمت و محبّت به‌خلق، و هم‌آهنگ شدن با دستگاه خلقت به‌نظر آمد.[۲] نشانه آن تکبیر و تسبیحی است که مؤمن از عظمت و از نظام مصفای عالم وجود می‌نماید و با حمد و شکرهای دائمی عمومی، خود را موزون به‌اعمال و آثار خدا و راضی و موافق با مشیت حق نشان می‌دهد[۳] و انفاق و احسان خالص را تا سرحد فراموشی نفس و فداکردن آن یعنی شهادت می‌رساند.

حال می‌گوییم در منطق طبیعی و زیست‌شناسی این عمل یک‌نوع «teleadaptation» یعنی تناسب‌جویی قبلی برای یک زندگانی وسیع بعدی می‌باشد.

همان‌طور که حیوانات برای بقای خود در این دنیا ناچارند با محیط سازش و تناسب

---

۱. برای سخن‌رانی «توشه آخرت» که در بهمن ۱۳۲۸ در انجمن اسلامی دانشجویان ایراد شد از کتاب Le conte du Noüy - L'homme et sa destinée نیز استفاده به‌عمل آمده بود این کتاب بعداً تحت عنوان «سرنوشت بشر» توسط آقای عبدالله انتظام به فارسی ترجمه شده است و بسیار مفید می‌باشد.

۲. در زمینه آنچه قبلاً در صفحه ۱۹۷ توضیح داده و کلمات زیر که نقل از کتاب منو (کتاب قوانین و تفسیرهای مذهب ودا مربوط به‌حدود قرن هشتم قبل از میلاد) می‌باشد، قابل توجه است:

«این را بدانید که روح هیچ‌یک از شما تنها به‌وسیله دعا به برهما واصل نخواهد گردید. تکرار این کلمات یکنواخت اثری در تصفیه روح شما ندارد، مگر آنکه با توشه‌ای از اعمال نیک این زندگی را ترک نمایید و در بین اعمال نیکو از همه بهتر کارهایی است که به‌قصد احسان و نوع‌پروری انجام گرفته باشد.»

(کتاب راز بزرگ. تألیف موریس مترلینگ- ترجمه آقای ذبیح‌الله منصوری)

۳. در دعاهای ایام هفته حضرت سجاد این‌طور می‌خوانیم:

«اَلْحَمْدُلِلّهِ الْاَوَّلِ قَبْلَ الْاَنْشاءِ وَ الْاَحْیاءِ وَ الْآخِرِ بَعْدَ فَناءِ الْاَشْیاء... حَمْداً دائِماً لایُنْقَطِعُ اَبَداً وَلایُحْصی لَهُ الْخَلائِقُ عَدَداً... اَللّهُمَ لَکَ الْحَمْدُ اَنْ خَلَقْتَ فَسَوَّیْتَ وَ قَدَرْتَ وَ قَضَیْتَ وَ اَمَتَّ وَ اَحْیَیتَ وَ اَمْرَضْتَ وَ شَفَیْتَ وَ عافَیتَ وَ اَبْلَیتَ وَ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَیْتَ وَ عَلَی الْمُلْکِ احْتَوَیْتَ.»

)

(

پیدا نمایند، برای هر حیات و رشد و تمتّع از هر اجتماع و محیط شرط اول موافق شدن با آن اوضاع می‌باشد. حیوان (یا انسان) برای ارتباط و تبادل‌ها با محیط ناهنجارِ ناسازگارِ خارج همیشه یک محیط خصوصی داخلی را واسط قرار می‌دهد، اینَ همان محیط فیزیولوژیک است که درمورد سلول‌ها از پروتوپلاسم تشکیل شده و به‌وسیله غشاء دورتادور حفاظت می‌شود. برای جنین حفره‌ی کیسه‌شکلی است که به‌وسیله گاسترولا با بیرون مربوط می‌شود. برای حیوان‌های عالی و برای انسان تمام نسوج و مایعات بدن می‌باشد. محیط فیزیولوژیک دستگاه منظمی است که واردات و صادرات حیوان را با محیط خارج تنظیم و تبدیل می‌نماید.

حال ببینیم برای زنده‌شدن و رشدکردن و تمتّع بردن در یک دنیای فرضی بعدی چه شرایطی لازم است. به‌طور خلاصه سه شرط باید تأمین شود:

۱- اگر بدن فیزیکی ما که تحول‌یابنده و فانی‌شونده است از بین می‌رود، تدبیری بیاندیشیم که چیز دیگری و یادگاری به‌جا بماند.

۲- نظر به‌اینکه افراد و اجزاء از بین می‌روند (تحول می‌یابند)؛ ولی اجتماع یا مجموعه مواد و انرژی‌ها که دستگاه خلقت را تشکیل می‌دهند ازلی و باقی است، به یک ترتیب و تمهیدی مابین خود و این مجموع ثابت زنده پیوندی بزنیم؛ به‌طوری‌که ضامن و حافظ ما تا روز موعود مفروض باشد.

۳- پیوند را طوری بزنیم و خود را طوری بسازیم که سنخیت و تناسب با طبیعت و دستگاه خلقت داشته، هم به‌خوبی محفوظ بمانیم و هم اگر احیای مجدد حاصل شد، رشد سریع و برخورداری کامل داشته باشیم.

وسیله شرایط اول و دوم را طبیعت برای ما فراهم کرده است. علاوه بر محیط فیزیولوژیک حیوانی که تخریب شونده است، انسان حایز یک محیط دیگری نیز می‌باشد که از طریق آن ارتباط با سایر افراد و موجودات و با غیر خود پیدا می‌کند: محیط نفسانی یا پسیکولوژیک. محیط پسیکولوژیک وسیله‌ی پیوند و اتصال و ابقای شخص می‌شود.

در بحث مرحله‌ی مقدماتی تدارک راه قیامت دیدیم که حیوانات چون اختیار ندارند و گله‌وار با چوب‌دستی چوپانِ غرایز رانده می‌شوند، فاقد شخصیّت‌اند، احساسات و عواطف هم ندارند؛ بنابراینَ تمام عمل‌ها و عکس‌العمل‌های آنها اختصاص و انحصار به‌وجود محدود بینهایت کوچک خود داشته و انس و علاقه به خارج و

ارتباط به‌غیر پیدا نمی‌کنند و در بیرون، محل و اثری که معرّف شخصیت باشد، نمی‌گذارند؛ حتی دلبستگی حیوان به نوزاد تا زمانی است که احتیاج و غریزه طبیعی ایجاب می‌نماید. پس از آن مادر و فرزند همدیگر را نمی‌شناسند، بنابراین بعد از مرگ از بین می‌روند، و ظاهراً رستاخیز برای آنها گفته نشده است. اما انسان با عاطفه و علاقه‌ای که نسبت به‌خانواده و همسایه و هم‌نوع ایجاد می‌کند و حتی اطلاع و ارتباطی که از طریق فکر و تحقیق با موجودات و آثار طبیعت به هم می‌رساند و ادراک و احتیاجی که به‌مفاهیم کلّی احراز می‌نماید، وجود خود را از چهار دیوار شخصی خارج می‌سازد؛ حقیقتاً و عملاً در بیرون از بدن خود زندگی می‌نماید. موقعی که دل ما از شنیدن رنج فرزند یا دوست و همنوع به‌درد می‌آید و در خود سوزش احساس می‌کنیم، مسلماً رشته‌های نامرئی، ولی واقعی مادّی از سایرین در ما و از ما در آنها وجود دارد که چنین تأثرات را ایجاد می‌نماید. یا مانند اسباب‌های موسیقی یک هم‌شکلی و هم‌آهنگی مابین تارهای وجود و اعصاب ما و آنها برقرار است که متقابلاً به ارتعاش و به‌حالت رزونانس درمی‌آییم. بنابراین تصویری و اثری از ما در آنها و از آنها در ما موجود است که یکدیگر را منعکس می‌سازد. همین‌طور است میل درونی و نشاطی که از دیدار منظره و واقعه‌ای یا از کشف حقیقتی یا از پیش بردن یک حقّی به انسان دست می‌دهد.

غرض آنکه انسان دو زندگی در دو محیط انجام می‌دهد. یکی زندگانی خالص جسمی از قبیل خورد و خوراک و سرما و گرما که محیط فیزیولوژیک محمل آن و واسطه با محیط مادّی خارج است، دیگر زندگی عاطفی و ذوقی و عقیده‌ای یعنی شادی و اندوه‌ها، محبت و حسدها، عشق و کینه‌ها و به‌طور کلّی تمام اعمال و احوال که در زبان ادبی و دینی به «دل» یا به روح (یا بنابه‌اصطلاح قرآن به «نفس») نسبت داده و تعبیر می‌شود.

در افراد پست بی‌عاطفه و کم ادراک از طبقه عوامِ کالانعام، محیطِ دوم بسیار ضعیف است. مانند حیوانات خوراک و خواب و جماع دارند و حتی از لذت و اندوه ممتد معین بی‌بهره‌اند و به‌طوری‌که سابقاً گفتیم، همین که مختصری در مکان و زمان از حال حاضر خصوصی دور می‌شوند، احساسات و تحریکاتشان کند و خاموش می‌شود، ولی در افرادِ رشیدِ حساس اهمیّت و قدرت محیط دوم است که تشکیل‌دهنده زندگی آنها و حاکم و قاضی و عامل وجودشان می‌گردد. اگر درست دقت کنیم، ما بیشتر

در محیط پسیکولوژیک یا نفسانی زندگی می‌کنیم، تا در محیط فیزیولوژیک. حواس و افکارمان در ۲۴ ساعت شبانه روز به حبّ و بغض و رقابت و حسادت و شهرت یا خدمت و حیثیت و یا ذوقیات و اعتبارات بیشتر اشتغال دارد تا به‌صرف پرکردن شکم و خفتن و زاییدن.

در بحث‌های آخر مرحله دوم از راه طی شده، آنجاکه از آثار و خدمات جامعه و چگونگی طی شدن راه صحبت می‌کردیم، وعده دادیم در مرحله سوم به‌این موضوع بازگشتی بنماییم. در آنجا دیدیم که جامعه‌شناسان در انسان، دو وجود غیرقابل افتراق تشخیص می‌دهند. یکی وجود فردی ساخته شده نفسانی که مخصوص به‌زندگانی شخصی است، و دیگر وجود مدنی یا اجتماعی، یعنی مجموعه افکار و معانی و احساسات و عاداتی که ترجمان جمع و جماعت می‌باشد. علمای جامعه‌شناس می‌گویند:

«وجود اجتماعی، ذاتی طبیعت و ساختمان انسان نیست و به‌خودی خود و دفعةً واحدةً هم در کودک حاصل نمی‌شود... و قبلاً در سرشت او نهاده نشده است... و طفل جز طبیعت فردی چیز دیگری با خود به‌دنیا نمی‌آورد، ... عمل تربیت و تعلیم این است که بر این موجود خودکام، وجودی که درخور زندگانی اخلاقی و اجتماعی است بیفزاید. آموزش و پرورش وجود تازه‌ای در انسان ایجاد و خلق می‌کند... و بالاخره آنچه در انسان در ماورای مقتضیات زندگی حیوانی وجود دارد، از جامعه است...»

حال ملاحظه می‌کنید چگونه جریان زندگی بشر و تحول و تطور اجتماع وجود انسان را توسعه می‌دهد و همان‌طورکه گفتیم، جامعه مکتب واسطی برای خداشناسی و محل تدارک زمینه دین‌داری و توشه‌برداری برای آخرت می‌باشد. وجود فردی که جامعه‌شناسان می‌گویند، از جهتی قابل انطباق در همان محیط فیزیولوژیک است، که در بالا ذکر شد- وجود اجتماعی- تا اندازه‌ای مندرج در همان محیط پسیکولوژیک است. یعنی مرحله برزخ مابین دو حد انسانیّت از وجود فردی حیوانی تا وجود جهانی خدایی آن‌طورکه برای توسعه و تمتّع در آخرت لازم است.

همان‌طور که عمل آموزش و پرورش ایجاد کردن و افزودن وجود تازه اخلاقی و اجتماعی در کودک است، عمل دیانت نیز ایجاد کردن و رساندن وجود انسانی شخص بالغ به‌وجود ملکوتی خدائی که درخور زندگی جهانی و جاودانی باشد.

محیط پسیکولوژیک که شخص را با سایرین و با دنیای خارج مربوط می‌سازد و علاوه بر مکان در زمان وسیع گذشته و آینده گسترده می‌شود، محدود به‌ابعاد و فاصله

مختصری از اطراف آن که در تیررس اشعه بصری و حرارتی و شامه و غیره می‌باشد، نیست. دامنه آن تا جائی که فکر و ذکر شخص می‌رود و می‌آید و آثار انسان عمل می‌کند، کشیده شده. در ذهن سایر مردم و در درون اجسام و اشیائی که مابین آنها و ما تعلق خاطر و تأثیر و تأثری باشد، توسعه دارد. هرقدر شخصیّت فرد قوی‌تر بوده، افکار و اعمالش از توجه به‌خود در زمان و مکان دورتر برود، محیط پسیکولوژیک او وسیع‌تر و قوی‌تر خواهد بود.

موقعی که شخص می‌میرد، بدن او از کار می‌افتد و محیط فیزیولوژیک متلاشی می‌شود. ولی محیط پسیکولوژیک او که در اجتماع ریشه و شاخه پیدا کرده است و پیوندهای شخصیّت او را تشکیل داده، باقی خواهد ماند.

البتّه کسانی که از ما خاطره نگاه می‌دارند، به نوبه خود خواهند مرد و آثاری که باقی می‌گذاریم، کهنه و نابود می‌شود و هر دوی اینها وارد تاریخ می‌گردد. همین‌طور است، تاریخ اصلاً چیزی جز مجموعه‌ی یادگارها و آثار رفتگان نیست. مانند سیلی می‌ماند که در بستر روزگار جاری شده و در سنگلاخ‌های زمان و مکان می‌غلطد و قطعات تازه‌ای را که گرفته است، می‌غلطاند و متلاشی و مخلوط می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی این جریان را بگیرد یا خود را مانند رسوب‌هایی بداند که به‌صورت دماغه و جزیره در کنار جریان یا در گل و لای قعر آن جا گذاشته و جدای از جریان شود. سیل خروشان روزگار واردات را طوری منقسم و مخلوط می‌نماید که جزء لاینفک و عضوی از جریان می‌شود. انسان از آن روزی که صاحب عاطفه و حافظه و احساس شد و هم‌آهنگی با مکان و زمان پیدا کرد، خواه‌ناخواه همراه و بلکه جزئی از جریان گردیده و حضوراً و غیاباً چه در حیات و چه در ممات با آن در حرکت و فعالیت می‌باشد. کوچک‌ترین افراد نیز در نسل خود و در شعاع کوتاه همسایگان و همکاران حفاظت و تکرار می‌شوند.

بنابراین انسان که بالاجبار اهل انس و اجتماع و ارتباط با عالم می‌باشد، و شخصیت هم دارد، پیوندهای بی‌شمار با دستگاه لایزال و زنده وجود پیدا کرده و همراه گذشتگان و آیندگان در حرکت و حیات می‌باشد. تا ببینیم این سیل او را به‌کدام مسیل یا در کدام دریا و یا در چه هوایی خالی خواهد کرد!

بدن فیزیکی انسان برای محیط‌های فیزیولوژیک و پسیکولوژیک حکم مرکز ثقلی را دارد. مبدأ تشعشع صادرات و مقصد تجمع واردات می‌باشد. ولی همان‌طور

که گفتیم وجود شخص منحصر به‌این مرکز نیست. بلکه منبسط و ممتد در تمام نقاطی است که جذب و دفع او کارگر باشد. عیناً مانند یک قطعه جسم گداخته یا یک عنصر رادیواکتیو که تمرکز و تجمعی از مادّه بوده و مادّه به‌طور نامحسوس و نامرئی به‌صورت ذرّات انرژی از پیکر او کنده و به‌اطراف پراکنده می‌گردد و آنچه انرژی بر او وارد می‌شود، بر وزنش خواهد افزود. انسان هم در تمام طول عمر که جذب غذا می‌کند، لاینقطع فعالیت‌های وجودی خود را مانند اشعه به اطراف صادر می‌نماید. و وقتی به‌مرتبه شهادت می‌رسد، در واقع تمام جسم خود را تبدیل به‌اراده و انرژی خدمت‌گزاری کرده است.

در آن ایامی که در ذهن دانشمندان مادّه و انرژی در دو کشور جدای بیگانه به‌سر می‌بردند و تبدیل دو جانبه آنها در خاطر کسی خطور نمی‌کرد، تصور این قبیل مطالب مشکل بود. ولی حال که انرژی را مادّه‌ی پراکنده‌ی رقیق می‌دانند، و مادّه را انرژی متکاثف می‌شناسیم، و وقتی درون اتم را می‌شکافیم، به‌ذرّات انرژی می‌رسیم که در اصل غیرقابل لمس و تصویر و ادراک است، دیگر تعبیر اینکه شخصیّت فیزیولوژیک و پسیکولوژیک انسان از جنس هم بوده، یکی از آنها متکاثف و متمرکز و مشهود است و مرکز ثقل دیگری می‌باشد و دیگری نیز به‌اعتباری باز شیئی مادّی است، ولی متفرق و رقیق بوده قابلیت این را دارد که در نتیجه‌ی تجاذب و تجمع به‌صورت اولی برگردد، تصور رجوع از شخصیّت پسیکولوژیک به فیزیولوژیک امر محال به‌نظر نخواهد آمد. آثاری که هرکس از خود باقی می‌گذارد، یعنی ذرّاتی که از شخصیّت خود در جریان کلّی وجود می‌ریزد، چون به‌مقیاس میکرومتریکِ الکترونیک نمونه‌های خود او و مشابه او هستند، ممکن است روزی در غربال تجزیه و تفکیک مخصوص طبیعت، پیش هم قرار گرفته از ترکیب آنها هیکل فیزیولوژیک اولیه یا هسته‌ی متکاثفی که نطفه‌ی زاینده‌ی بدن جسمانی باشد، درست شود.

اما شرط سوم که سنخیت و تناسب با محیط بعدی باشد، چون محیط بعدی ادامه‌ی همان محیط قبلی است و در آنجا به‌اصطلاح ادیان مشیت و ملکوت خدا است که بلامنازع حکومت می‌کند، هر فرد که در زندگی دنیا توشه‌ی آخرت اندوخت، و خود را قبلاً با دستگاه کلّی خلقت و خالق کل همراه و همساز کرد و از وقت و مال و نفس داده و رضای خدا را جست‌وجو کرده باشد، رشدش راحت‌تر و بهره‌اش فراوان‌تر خواهد بود.

اینک کلمات مستعار ولی پرمعنای حضرت مسیح را که می‌فرمود: «هر که ایمان آورد هلاک نگردیده بلکه حیات جاودانی می‌یابد»، تا اندازه‌ای می‌فهمیم. ایمان به‌خدا و محبّت و اطاعت از فرستاده خدا، شخص را از حیوانیت و خودپرستی بیرون کشیده و وارد اجتماع عظیم خلقت و جریان حیات یا ملکوت خدا می‌سازد. آن‌کس که بخواهد جان خود را برهاند، هلاک می‌شود. زیرا که هستی و دارائی شخصی یک بی‌نهایت کوچک ناچیزی است که فانی شونده می‌باشد. برعکس «فنای فی‌الله» که عرفا می‌گویند، یا «قتل فی‌سبیل الله» که قرآن می‌فرماید، ادامه حیات و ارتزاق است. آیه شریفه «إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ»[1] باز اشاره به همین تجارت و تعویضی است که شخص مؤمن با دارایی فیزیولوژیک خود می‌کند و در مقابل متاع مناسب و مرغوب، پسیکولوژیک را که آخرت پسند باشد، خریداری می‌نماید.

حدوث قیامت

در مبحث پیش از ما قبل آخر، تنها شرط احیای نفوس را حصول «محیط مساعد» دانستیم. این «محیط مساعد» چیست و چگونه تأمین می‌شود؟

بعثت مردگان و مخصوصاً «بازگشت به‌خدا» که تکیه کلام قرآن است، به چه وضع خواهد بود؟

ذرّات بدن مردگان که ممزوج با یکدیگر و متفرق در صحنه‌ی پهناور گیتی شده‌اند، چگونه جمع‌آوری می‌شوند؟ آیا لازم است تمام ذرّات مُشَکِّلِ یک فرد پیش هم بیایند یا یک اثر مختصر (trace) هم کافی است ؟

حدوث و حلول قیامت یک امر تدریجی و تحول عادی طبیعت است یا در دنباله‌ی انقلابی رخ خواهد داد؟

اصلاً سیر فعلی دنیا به‌سمت چنین حادثه‌ای هست و علائمی نشان می‌دهد؟ پس از بعثت، اوضاع از چه قرار خواهد بود؟...

اینها تمام سؤالاتی است که در زمینه «اشکال» و «امکان» امر طرح می‌شود. همان‌طورکه گفته شد موضوع، دیگر از مرحله محال بودن رد شده است. مشکل را باید حل کرد. خدا می‌داند که بشر چند سال یا چند هزار سال دیگر باید طی طریق

---

۱. توبه(۹) / ۱۱۱ : خدا جان‌ها و اموال مؤمنان را در ازای بهشت از آنان خریداری کرده است؛ ...

نماید تا به‌درک این مشکلات و بسیاری مشکلات دیگر که عوارض و مناظر طریق ظاهر خواهد کرد، موفق شود!

از آیات قرآن، با بصیرت تاریک و اطلاعات ضعیفی که داریم، می‌شود جسته و گریخته اشاراتی در جواب سؤال‌های فوق دریافت نمود، و دور نماهای شبح مانندی از آن حادثه‌ی عظیم مشاهده کرد:

۱- قیامت خارج از این زمین و آسمان و در ورای عالم جسمانی یا مادّه نیست. پرده‌ی دیگری از پردهای تبدیل و تحول طبیعت است که ظاهر می‌شود:

«یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُواْ للّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّار.» (ابراهیم(۱۴) / ۴۸)

(روزی که زمین به‌غیر زمین تبدیل می‌شود و (همچنین) آسمان‌ها و (مردم) ظاهر می‌شوند برای خداوند یکتای غالب.)

درهرحال معاد جسمانی است، منتها شاید اشکال عیناً به‌همین هیکل و ترتیب حاضر نباشند:

«یَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ.» (نور(۲۴) / ۳۷)

(... روزی که دل‌ها و چشم‌ها دگرگون می‌شوند.)

دوران جدیدی است که پس از درهم ریختن و به‌هم‌پیچیدن دوران قدیم شروع می‌شود:

«یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاء کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِیدُهُ» (انبیاء(۲۱) / ۱۰۴)

(روزی که آسمان را مانند طومار کتاب‌ها درهم بپیچیم (آن وقت) همان‌طورکه اولین خلقت را شروع کرده بودیم آن‌را برمی‌گردانیم...)

۲- قیامت در خاتمه‌ی دوران طبیعی فعلی پس از هموار شدن زمین‌ها، خشک شدن دریاها، خاموش شدن ستارگان و غیره می‌باشد:

«إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ. وَإِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ. وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ. وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ. وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ.» (تکویر(۸۱) / ۱ تا ۶)

(روزی‌که خورشید از روشنایی بیفتد. زمانی‌که ستارگان تیره می‌شوند. و زمانی که کوه‌ها روان شوند... و زمانی که دریاها برافروخته شوند.)

«إِذَا السَّمَاء انشَقَّتْ. وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ. وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ.»
(انشقاق(۸۴) / ۱ و ۳ و ۴)
(زمانی که آسمان شکافته شود. و زمانی‌که زمین کشیده و هموار گردد.
و بیرون اندازد آنچه در درون دارد و خالی شود.)

به‌طوری‌که دنباله آن یا باید خاموشی ابدی باشد و یا مانند سایر خواب و بیداری‌های روزگار در پس تاریکی شب صبح تازه‌ای طالع گردد.

۳- حادثه‌ی قیامت یک حادثه‌ی ناگهانی انقلابی عظیم می‌باشد که با لرزش و غرش عالم‌گیر همراه خواهد بود.

«الْقارِعَةُ. ماَ الْقارِعَةُ.» (قارعه(۱۰۱) / ۱ و ۲)
(آن‌کوبنده! چه کوبنده و ضربه‌ای!)

«اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها» (زلزال(۹۹) / ۱)
(زمانی‌که زمین به زلزله و جنبش خود در می‌آید.)

در این تکان و انقلاب، زمین و ماه و خورشید و تمام آسمان‌ها شرکت دارند.

«كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا.» (فجر(۸۹) / ۲۱)
(نه چنین است! روزی‌که زمین شکافته و پاره پاره گردد!)

«يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاء مَوْرًا.» (طور(۵۲) / ۹)
(روزی که آسمان به‌یک نوع حرکت و اضطراب مخصوص درآید.)

در نتیجه ضربه و انفجار شدیدی که وارد می‌شود، کوه‌ها مانند پشم حلاّجی شده متلاشی می‌گردد[۱]، دریاها لبریز می‌شوند، زمین محتویات خود را بیرون می‌ریزد، کرات منفجر می‌گردند، ستاره‌ها مشتعل می‌شوند!.. تمام ذرّات ازهم‌جدا و متفرق می‌گردند آن روز روز فصل و جدا شدن ذرّات است و هم روز جمع و ترکیب مجدد آنها.

«هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ.» (مرسلات(۷۷) / ۳۸)
(این روز جدایی است که شما و اولی‌ها را جمع کرده‌ایم.)

۴- حلول این حادثه که منجر به تشکیل «محیط مساعد» و دنیای جدید می‌گردد، در قرآن تعبیر به «نفخه صور» و دمیدن ناگهانی چیزی شبیه به‌فوران انرژی تازه مانند

---

۱. «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ.» (قارعه(۱۰۱) / ۵ : و کوه‌ها همچون پشم رنگارنگ حلاجی شده [متلاشی] گردند.)

کاتالیزر یا انفجار اتم و غیره شده است که اجسام خفته و انرژی‌های نهانِ بیکار افتاده را به جنب و جوش و صورت دیگر درمی‌آورد.

«فَإِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ.» (حاقه(۶۹) / ۱۳)

(پس زمانی که دمیده شود در صور دمیدن واحدی.)

آن وقت همگی متفقاً برانگیخته می‌شوند و سیر و سلوک مجدد در عالمی شروع می‌گردد که عوامل رشد و اوضاع و احوال به‌مقیاس خیلی عظیمی نسبت به دنیای قبلی بهتر بوده؛ برای انسان (و شاید همه ذی‌حیات‌ها) به‌جای تناسل و مرگ تغذیه‌ی دائمی و تحول و خلود خواهد بود.

۵- آن چیزی که ذخیره‌ی زنده شدگان و تشکیل دهنده‌ی بهشت و جهنم است، صفات مکتسبه و ملکات اخلاقی اشخاص از یک طرف:

«کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ.» (مدثر(۷۴) / ۳۸)

(هر نفسی در گروی آنچه کسب کرده است می‌باشد.)

و دنباله اعمال آنها از طرف دیگر خواهد بود:

«وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُواْ» (انعام(۶) / ۱۳۲)

(و برای هرکس درجات به‌حسب عملی است که کرده‌اند...)[1]

مکتسبات مثبت یا فضایل و اعمال صحیح شخص که او را متناسب و موزون با شرایط محیط کرده است، منشأ انرژی مفید و مؤثری خواهد بود که قابل تبدیل به هر چیز بوده و هر مقصودی را با آن می‌توان به‌دست آورد. به‌این ترتیب نیکوکاران به آنچه دلخواه و مطلوب است و لذّت منظر دارد، می‌رسند.

«فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ» (زخرف(۴۳) / ۷۱)

(... در آنجا آنچه نفس‌ها آرزو کنند و چشم‌ها لذت ببرند وجود دارد...)

بالعکس مکتسبات منفی یا رذایل اخلاقی و فعالیت‌های منحرف که در غیر طریق صحیح یعنی در غیر ایمان به‌حق انجام شده و با انحراف و در اصطکاک با شرک و ریا توأم باشد، در اثر تعارض با شرایطِ محیط، شخص را از رسیدن به‌مقصود دور و ناتوان می‌سازد:

---

۱. در سوره طور(۵۲) آیه ۲۱ این دو معنی در یک آیه جمع شده است:

«وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَیْءٍ کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ.»

(... و از [پاداش] عملشان ذره‌ای نمی‌کاهیم؛ که هرکس درگرو دست‌آورد خویش است.)

«لاَّ يَقْدِرُونَ عَلَي شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُواْ» (بقره(۲) / ۲۶۴)

(... قادر بر هیچ چیزی از آنچه کسب کرده‌اند نمی‌باشند...)

و فعالیت‌ها و تحویل‌های آنها به‌مصداق انرژی تنزل یافته‌ای که سرمنزل نهایی آن حرارت است، آتش سوزانی خواهد بود که دائماً اعماق وجود گناه‌کاران را در سوز و گداز نگاه خواهد داشت و خلاصی از آن مقدور نیست.[۱]

۶- پس از قیامت البتّه رکود و توقف در کار نیست. سیر ارتقاء و تکامل برای اهل بهشت ادامه خواهد داشت:

«لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَق.» (انشقاق(۸۴) / ۱۹)

(هرآینه سوار شوید و صُعود کنید از طبقه‌ای به‌طبقه‌ای دیگر.)

که هدف و جهت آن مقام پروردگار است:

«وَأَنَّ إِلَي رَبِّكَ الْمُنتَهَي.» (نجم(۵۳) / ۴۲)

(و پایان راه همه، پروردگار تو است.)

این سیر و ارتقاء برخلاف تصور بعضی جنبه‌ی روحانی مجرد ندارد؛ بلکه چون تکیه‌گاه هر انرژی فعالیت تکاملی مادّه می‌باشد، زندگانی آخرت نیز مانند دوران دنیا باز در محیط مادّی و با بدن جسمانی صورت می‌گیرد. در یک محیط مادّی حاصل‌خیزی که تعبیر به باغستان‌های پر از انهار شده است و بدن جسمانی برای فعالیت و «بَدَل مَا يَتَحلَّلْ» با مشروباتی که از نوع شیر فسادناپذیر و عسلِ مصفّی یا شراب طاهر عاریَ از مستی است، تقویت می‌شود و از خوراک‌های مناسبِ مطبوع تغذیه می‌نماید:

«وَأَمْدَدْنَاهُم بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ.» (طور(۵۲) / ۲۲)

(و آنها را کمک دهیم به میوه‌های گوناگون و گوشت‌هایی که احتیاج و اشتها داشته باشند.)

انسان، خدمت‌گزاران حاضر به‌فرمانی در اختیار دارد که صددرصد مطلوب و دلپسند او بوده که بحورالعین و غلمان موسوم شده است! ...

* * *

خدا این روز نو را مبارک بگرداند و ما را در زمره‌ی صالحین قرار دهد!

---

۱. توجیه ترمودینامیکی قضایای رستاخیز و حشر و نشر و بهشت و جهنم در کتاب «عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان»، تا اندازه‌ای به‌عمل آمده و ممکن است قدمی به‌طرف فهم و قبول آنها باشد.

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ
وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَي»[۱]

* * *

اگر ابهامی باقی است یک مرتبه دیگر
کتاب را بخوانید.

«قُلْ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاء رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.»[۲]

۱. طه(۲۰) / ۵۵ : شما را از زمین آفریدیم و به آن بازمی‌گردانیم و بار دیگر از آن بیرون می‌آوریم.
۲. کهف(۱۸) / ۱۱۰ : بگو ... هر کس دیدار پروردگار خویش را امید می‌بندد، باید کرداری شایسته داشته باشد و در پرستش پروردگارش هیچ کس را شریک نسازد.

عشق و پرستش
یا
ترمودینامیک انسان

به افتخار مادرم ، همنام صدیقه کبری ،
سرمشق وظیفه‌شناسی و از خودگذشتگی

تقدیم به:
خویشان و دوستان عزیزی که در دوران گرفتاری با بذل تفقد و مرحمت و با ابراز جرأت اثبات بزرگواری کردند.

هوالعزیزالعلیم

مقدمه

این کتاب ارمغان ماه‌های اول زندان فرمانداری نظامی است (اردیبهشت و خرداد ۱۳۳۴). خوشبختانه خواندن و نوشتن ممنوع نبود؟ بنابراین مشغولیت عمده- که در این مورد از ناچاری باید نامش را فعالیت گذاشت- ورق زدن کتاب بود. یک مقدار کتاب‌های افسانه و رمان یعنی کتاب‌های عشقی، یک مقدار هم کتاب‌های دینی از قبیل ادعیه یا سرگذشت پیشوایان و مباحث اعتقادی؛ یعنی کتبی که مقصد آنها پرستش ذات لایزال است. به این ترتیب گذران وقت و تقویت روحیه فراهم شده با کسب معلومات تازه جبرانی از محرومیت فعالیت خارج به‌عمل می‌آمد. ضمناً کتاب ترمودینامیک صنعتی را از منزل خواسته بودم تا در فرصت موجود راجع به موضوعی که از چند سال پیش وجه‌شباهتی مابین آن و فعل و انفعال‌های شیمیایی حس می‌کردم فکر کنم.

از ترکیب این سه عامل معجون ثقیل‌الهضمی در آمد که اینک با شرمندگی تمام خدمت خوانندگان تقدیم می‌نماید. تا چه انداز مقبول و مفید واقع گردد نمی‌دانم. برای نویسنده مشغولیتی بوده است. اگر برای خواننده نیز مشغولیتِ خالی از ملالت باشد بسیار راضی و شاکر خواهد بود. در هر حال، بد و خوب آن پای کسانی باید نوشته شود که سبب این بیکاری و گرفتاری شدند...

به‌طوری‌که از عنوان کتاب پیداست، کتاب شامل سه نوع مطلب می‌باشد: اولاً عشق که کمابیش مطلوب همه و مشهور است. کسی از آن اصولاً بدش نمی‌آید (خصوصاً در ملت شاعرمسلک ایران). ثانیاً پرستش؛ پرستش به‌عنوان حداعلای عشق نیز گفته شده‌است ولی چون اسم خدا و بوی خدا را می‌دهد و می‌گویند جن از

بسم‌الله درمی‌رود چه بسا که «از ما بهتران» را از این صحبت خوش نیاید. یا به مصداق آیه شریفه «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ. فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ.»[1] خدای نکرده کسانی باشند که مانند خران وحشت‌زده که از صولت شیر فرار می‌کنند از این کلمه رم کنند! سومی که ترمودینامیک است، مطلبی می‌باشدکه گمان می‌کنم غیر از اشخاص معدودی که در مدرسه مجبور شده‌اند نظری به این درس بیندازند (و حتماً فراموش کرده‌اند) سایرین را بسیار ناراحت و نگران خواهد کرد...

خلاصه آنکه خواننده‌ای برای کتاب پیش‌بینی نمی‌نماید! علی می‌ماند و حوضش!

* * *

برای فرار از چنین بدبختی دو چاره‌جویی کرده است. یکی آنکه سعی نموده است مبانی و مسائل ترمودینامیک راکه مورد استناد قرار می‌گیرد، به‌هر دست‌وپاشکستگی شده در پاورقی‌ها تا اندازه‌ای شرح دهد و حتی‌المقدور کمتر علم فروشی نماید. به‌علاوه ربط مطالب را با بعضی تجدید مطلع‌ها و تفصیل‌ها- که به‌نوبه خود مزید تطویل و تصدیع شده و قبلاً معذرت می‌طلبد- طوری ترتیب بدهدکه اگر قسمت‌هایی مفهوم نشد و برای بیگانگان به‌ترمودینامیک و ریاضیات مبهم بود معذلک رشته‌ی کلی گسیخته نگردد و تعقیب مباحث بعدی امکان‌پذیر باشد. ولی توقع هم نباید داشته باشند که نتایج و فرمول‌های ترمودینامیک که در جای خود مسلم شده است در اینجا و در ذهن خواننده نیز به اثبات و یقین برسد.

فصل وسط کتاب که استعمال ترمودینامیک در اقتصاد می‌باشد خود به‌خود توسعه و تفصیل خارج از تناسب پیدا کرده و بیش از آنچه نظر ابتدایی بود جلو رفته است. معذلک البته ناقص است و گمان می‌کند در این زمینه میدان تفاهم و تشریک مساعی مابین ترمودینامیک و علوم اقتصاد و اجتماع خیلی باز و امیدبخش باشد. در هر حال استمدادی که در این فصل از بعضی فورمول‌های ساده‌ی ریاضی شده است مانع تجدید عهد با فصول بعدی که موضوعات عمومی‌تر می‌باشد نخواهد بود.

چاره‌جویی دیگر آنکه برای خاطر دسته‌ی «ازمابهتران» و همچنین برای آنکه ارتباط طبیعی مطالب با مفاهیم دینی و اسلامی موجب طرد و تکفیر متن کتاب از ناحیه‌ی بعضی روشنفکران نشود و موضوع «ترمودینامیک انسان» استقلال خود را از دست ندهد آنچه

---

۱. مدثر(۷۴) / ۵۰ و ۵۱: گویی گورخرانی رمیده‌اند که از [مقابل] شیر می‌گریزند.

را که پای خدا و کلام خدا در آن می‌آید جدا کرده در پاورقی‌ها جا داده است. (مع‌ذلک به کلیه‌ی خوانندگان محترم توصیه می‌نماید پاورقی‌ها را هم ندیده نگیرند تا خدای نکرده مشمول آیه فوق‌الذکر که در شأن... الاغ نازل شده است نگردند!..). در هر حال متن‌کتاب و حاشیه هریک برای خود جریانی مستقل دارد. هرجا نتایج و ربط‌هایی پیش آمده است که به‌گمان نگارنده قابل تطبیق و قیاس با آیات قرآن و کلمات ائمه است تذکر و ترجمه‌ای در زیر صفحه داده شده است و اگر یکی از این دو جریان به‌نظر خواننده کج و بیراهه رفته باشد نباید دلیل بر انحراف دیگری گرفته شود.

انتظار دیگری که نباید داشته باشند رسیدن به نتایج بسیار قطعی ریاضی در این قبیل مباحث «نیمه ادبی- نیمه علمی» است. در اینجا ترمودینامیک در زمینه حیات انسان به‌عنوان پل ربط و معراجی از صحرای پر از گُلِ عشق به‌آسمان پر از ستاره‌ی پرستش انتخاب شده‌است. نظر به‌اینکه فعالیت‌های انسان و اجتماع مابین این دوسرحد یا بر حول این محور در حرکت و گردش می‌باشد، ناگزیر در سفر از دیار عشق به دیار پرستش از بسیاری منازل بشریت و مناظر انسانیت عبور خواهد شد که وقتی از دریچه‌ی جدیدی دیده می‌شود ممکن است خالی از تازگی و تماشا نباشد.

* * *

اصول ترمودینامیک از مدت‌ها قبل در بسیاری از علوم و موضوعات فنی و نظری به‌کاربرده‌شده و نتایج قابل توجهی از آن گرفته‌اند. شاید در زیست‌شناسی و فعالیت‌های انسانی نیز آن‌را زودتر و بهتر از آنچه در این کتاب سعی می‌شود، به‌کار برده باشند. البته اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمْ. در هر صورت لازم شده است ترمودینامیک در هر جا به‌لباس و به‌رنگ محلی درآمده به استعانت تشبیه‌ها و استعاره‌ها به زبان قومی حرف بزند تا طرفین کلام یکدیگر را بفهمند. در ورود به عالم بی‌انتها و پر از اشکال حیات نیز ناگزیر تطبیق و تحریف‌هایی لازم می‌شود. مسلماً پای ترمودینامیک در اینجا و در ابتدای کار لنگ‌تر و زبانش لکنت‌دارتر از جاهای دیگر خواهد بود. در قدم‌های اول رعایت احتیاط و قبول اجمال نباید زیاد مورد ایراد گردد. با عدم شناسایی و صلاحیت نگارنده و کمی فرصت برای ورود در تفصیل‌ها بیانی جز تقریب نمی‌توانست داشته باشد.

با چنین اعتراف و معذرت امیدوار است هرگونه جسارت که به‌ساحت محبوب عشق و به‌آستان مقدس پرستش نموده و هر لکه خطا که به‌دامن درخشان ترمودینامیک وارد کرده باشد، با عنایت خوانندگان و اصلاحات تکمیل‌کنندگان مرتفع گردد.

مراسم نماز عیدفطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج- سال ۱۳۳۷
(افراد شناخته شده از چپ به راست: شهید محمدعلی رجایی، مرحوم دکتر علی شریعتی، دکتر کاظم یزدی، مهندس اکبر والی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهید مطهری، دکتر غلامعباس توسلی)

۱
چند کلمه از عشق

۱.۱- دنیای عشق

در زندگی دلداده‌ی عشق و اهل معاشقه نبوده‌ام. شاعر و هنرمند هم نیستم که در این زمینه احساسات لطیف پرورانده و صلاحیت نظر در عاشقی و زیباشناسی داشته باشم. شخصاً مزه و معنای عشق را نچشیده، قدم در وادی عشاق و عالم شیفتگان جمال و کمال نگذاشته‌ام. اما بنا به مثل معروف «اگر نخورده‌ام نان گندم دیده‌ام به‌دست مردم»، وصف عشق را شنیده و مختصراً خوانده‌ام.

* * *

از کتب علمی و از مکاتبات جدی زندگی که بگذریم، کتب دینی و ادبیات اخلاقی را هم که کنار بگذاریم، باید گفت آنچه بشر سروده، اشعار عشقی بوده است. قصه‌های دوران کودکی به عروسی ختم می‌شود، افسانه‌ها و ادبیات کهن در تمام زبان‌ها غالباً حکایات عشق است، اشعار و غزلیات شعرای خودمان سراسر نقش و نگار رخ یار است، نوشته‌های نویسندگان اروپا و تأترها و سینماها با مختصر استثناءِ سراسر بر محور عشق و وصال دور می‌زند.

موسیقی نغمه‌ی عشاق است. هنرمندان همگی مدیحه‌خوانان و نگارندگان زیبایی که خوراک عشق است بوده‌اند:

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

کتب عرفان و حکمت نیز برای بیان معانی بدیع و افکار لطیف، زبانی گویاتر از زبان عشق نیافته‌اند.

همه دم از عشق می‌زنند. البته عشق‌های مختلف و با عناوین متفاوت.

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر که می‌شنوم نامکرّر است

۱.۲- آیا عشق را باید به حساب آورد؟

درست است که عشق بحثی است خارج از علوم و مباحث جدی و عاشقی کاری است در اختفا، ولی اگر قابل استتار است، قابل انکار نیست.

اگرچه کار شاعر مبالغه گفتن و غلوّکردن است و کار هنرمند از نویسنده و نوازنده و نگارنده، همه نمایاندن و برجسته‌کردن خطوط خاصی است که مورد نظر او باشد. اما «تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها». این حقیقت قابل انکار نیست که عشق و عاشقی اعم از آنکه مقبول و مشروع یا منحرف و مردود باشد، یکی از اشتغالات جاذب عمده بشریت و از عوامل بسیار مؤثری است که در افراد و اجتماعات نقش اساسی بازی کرده و می‌کند. خود عشق هرچه باشد اعم از موهوم یا موجود، آثار آن مشهود و محسوس است. آنچه مشهود و محسوس و مؤثر بود، نمی‌تواند موضوع علمی نشود و از جهتی قابل توجه نباشد.

این حقیقت قابل انکار نیست که حرارت عشق موانع زیادی را در سر راه خود آب می‌کند. و جوش و خروش فوق‌العاده در صاحب آن ایجاد می‌نماید. شاهکارهای ادبی و هنری و چه بسیار فتوحات نظامی و موفقیت‌های سیاسی در زیر شعله‌های فروزان عشق حاصل شده است یا در آن هنگام که قلب شخص تحت تأثرات شدید واقع بوده است.

به‌عزم مرحله عشق پیش نِه قدمی که سودها بَری ار این سفر توانی‌کرد

جاذبیت و واقعیت عشق امری است طبیعی و حقیقی. گویی که شخص عوض می‌شود، احساسات به‌جوش و خروش می‌افتد و هوش و تدبیر و سایر استعدادهای درونی به‌جنب و جوش و بروز و ظهور می‌آیند. شاید همین جنب و جوش و تحریکات است که به‌آدمی تر و تازگی و نشاط می‌بخشد. به‌قول شعرا پیر جوان می‌شود.

اگر ز لعل لب یار بوسه‌ای یابم جوان شوم ز سر و زندگی دوباره کنم

۳. ۱- انواع عشق و قدرت آن

معاشقه وجوه مختلف و معشوق‌های متفاوت دارد. آنچه ساده‌تر و عادی‌تر است و پایه و مقیاس سایر عشق‌ها می‌باشد، عشق جنسی و جاذبه نر و مادگی است. از این بابت عالم بشری به عوالم سایر حیوانات (و شاید موجودات) اتصال و تعمیم می‌یابد.

در دنیای حیوانات که خالی از تصنع‌های مزورانه و تخیل‌های شاعرانه می‌باشد قدرت عجیب این پدیده بهتر نمودار می‌شود و اندازه و تقدیر آن آسان‌تر است. آنجایی که دست طبیعت و اراده خلقت آشکارا جلوه‌گری می‌کند و موهبت اختیار که امتیاز خاصه انسان است، ایجاد انحراف و اختلال نمی‌نماید، بهتر می‌توان به کیفیت و حدود این امر پی برد و به واقعیت آن ایمان آورد...

علمای زیست‌شناسی می‌گویند اعمال اصلی (Fonctions) یا نشانه‌های اساسی حیات سه چیز است: تغذیه- تبادل (ارتباط با محیط خارج)- توالد. و از این سه چیز که هدف مشترک آنها بقا و ادامه حیات می‌باشد، آنکه مهم‌تر است و سایرین را فدای خود می‌کند عمل سوم یعنی غریزه جنسی و عامل تولیدمثل است. تا به‌جایی که بعضی از حشرات به دنیا نمی‌آیند مگر برای جفت‌گیری: جنس نر بلافاصله می‌میرد و جنس ماده عمر خود را از سر شب به صبح نرسانده پس از تخم‌ریزی چشم برهم می‌گذارد (Les Ephemeres). برای انواع زیادی از حیوانات عمل جنسی به‌طور محسوس تنها دلیل وجودی آنها است. دانشمند معروف فابر (J.H. Fabre) که در مطالعه معاشقه یا جماع یک نوع از عنکبوت(Mantes religieuse) بوده است «قدرت عشق را فوق قدرت مرگ» (L'amour plus forte que la mort) مشاهده می‌نماید. در حالی که جنس نر محبوب خود را سخت در آغوش گرفته بود، دانشمند مزبور می‌بیند حیوان ماده مشغول خوردن سر و کله شوهر بیچاره است. بدون آنکه عاشق فداکار چیزی از گرمی و فشار عشقش را بکاهد و آنقدر وفاداری و فداکاری را ادامه می‌دهد تا فکّین بیرحم معشوق به حدود شکم عاشق دلسوز رسیده مخزن غدد جنسی را می‌درد. در این موقع رهایی حاصل می‌گردد...

در حیوانات حس صیانت نفس و دفاع از بقاء وجود دارد. اما موارد و مثال‌هایی که نشان می‌دهد حس صیانت نفس (یعنی خودخواهی) در برابر حس جنسی و تولید و حفظ نسل سپر می‌اندازد نیز بی‌شمار است. عشق‌بازی‌ها و جنگ‌هایی که درندگان و چرندگان در فصل جفت‌گیری برای ربودن و مالک شدن یک ماده (یا گله‌ی ماده

در گوزن‌ها) می‌نمایند و منجر به‌پیروزی یک نر قوی توأم با کشتن سایر نرها می‌شود، از مشهودات عادی شکارچیان و جانورشناسان می‌باشد. قرار طبیعت به این ترتیب قبل از انعقاد نسل به‌حفظ و حراست آن قیام کرده، نمی‌گذارد افراد ضعیف تولیدکننده و ارث‌دهنده شوند. جنس ماده نیز نوبتی دارد. درندگی و جسارتی که ماده حیوانات در دفاع از نوزادان خود نشان می‌دهد گاهی شدیدتر از حرارت نرها به هنگام جفت‌گیری می باشد. عشق مادری که بعد از عشق جنسی می‌آید از آن قوی‌تر است.

شعرای ما با همه استعاره و دروغ‌پردازی‌ها این را راست گفته‌اند که آواز بلبل در میان گل برای خاطر معشوق و محبوب است. نه تنها بلبل بلکه سایر طیور و حشرات که در فصل بهار به پرواز و آواز درمی‌آیند نیز به‌دنبال جنس مطلوب می‌گردند. حیوانات نیز مانند انسان شکفتگی و حِدَّت عمل خود یعنی بهترین آثار و مظاهر وجودی را در ایام عاشقی بروز می‌دهند.

عرفا از عالم حیوان و انسان پا فراتر نهاده بر هر در و دیوار نقش رخ یار دیده‌اند و از هر نِی و ساز نوای عشق شنیده، جهان بی‌جان و با جان را مظاهر و موالید عشق شناخته‌اند.

مولوی رومی می‌گوید:

جوشش عشق است کاندر مِی فتاد — آتش عشق است کاندر نِی فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما — ای دوای جمله علت‌های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما — وی دوای نخوت و ناموس ما

آورندگان ادیان که خود را مأمور تربیت و مقید به رعایت حقیقت می‌دانسته‌اند نیز دم از عشق و بندگی زده‌اند. مؤسس ادیان توحیدی روی زمین که مورد احترام تمام آنها می‌باشد، حضرت ابراهیم (علی نَبیِّناو علیه‌السّلام) است. ابراهیم خلیل. خلیل یعنی دوستدار. دوستدار خدا! قرآن او را چنین وصف می‌کند:

«حَنِیفًا مُّسْلِمًا وَمَا کَانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.» (آل‌عمران(۳) / ۶۷)

ابراهیم حنیف بود (حنیف یعنی مایل و طالب حق)، مُسلِم بود (تسلیم شده به خدا) و مشرک نبود (غیر از خدا عشق و بندگی به دیگری نمی‌ورزید).

مسیحیان دین خود را دین عشق و محبت می‌دانند. می‌گویند حضرت مسیح آمد که عشق را (عشق به خدا و محبت به خلق را) تعلیم کند.

در قرآن کلمه عشق وجود ندارد (این کلمه شاعرانه بیشتر فارسی است تا عربی. در آن زمان شاید مصطلح نبوده است و حالا هم اعراب عشق را حُب می‌گویند). و با آنکه اساس تعلیم برمبنای تزکیه و تمرین و تعقل گذارده شده، و اعتقاد و یقین خواسته شده است، باز همه جا صحبت از کلماتی نظیر «اِبْتِغاءِ وَجهِالله» (جستجو و طلب روی خدا)، «یُحبّونَالله»، «اَوْلیاءَالله»، «یَرجُونَ لِقاءَالله»، «اَشَدُّ حُبّالله» و امثال آن می‌باشد. اصلاً قرآن ایمان را سوای اسلام و بالاتر از آن دانسته است که تا وارد «دل» نشده باشد مقبول و مؤثر نمی‌شناسد. ایمان کار دل است و دل مؤمن از نام خدا شکفته می‌شود. مؤمن با دیدن آیات و نشانه‌های خدا به‌خاک می‌افتد و اشک شوق می‌ریزد. خداوند در قرآن مکرر سفارش می‌کند مرا بخوانید و مرا «بخواهید»، به‌سوی من بیایید.

این درگه ما درگه نومیدی نیست صدبار اگر توبه شکستی باز آی

گویی که نقد عشق ناخالصی برنداشته، حسادت که به تهمتِ مذموم، صفتِ معشوق‌های روی زمین است، قرار ازلی درگاه عشق می‌باشد. زیرا تنها اینها نیستند که دل عاشق را ملک خالص خود می‌خواهند، قرآن کریم نیز هر تقصیری را وعده بخشش می‌دهد جز شرک:

«إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن یَشَاء»[1]

اجازه نمی‌دهد در محبت و خدمت خدا احدی را به هر عنوان که باشد (بت- شفیع- شریک- ریا- تشکر- پاداش- ترس و غیره) شریک نمایند. دل و دین مؤمن باید خالصاً مخلصاً برای خدا باشد و برای او زحمت بکشد:

«قُلْ ... فَمَن كَانَ یَرْجُوا لِقَاء رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.» (کهف(۱۸) /۱۱۰)

(بگو ... هرکس آرزومند لقای پروردگارش می‌باشد پس لازم است عملی انجام دهد، عمل شایسته، و در بندگی پروردگارش احدی را شریک نکند.)

در مذهب شیعه به‌طوری‌که می‌دانید شرط قبول دین را ولایت دانسته و ولایت را در محبت می‌جویند. دعاهایی که از امامان رسیده سراسر تکبیر و تسبیح و حمد خداست و می‌خواهند با یادآوری نعمات و صفات خدا که بخشندگی و پاکی و

---

۱. نساء(۴) / ۴۸ : خدا این [گناه را] که برایش [در قدرت] شریک قائل شوند نمی‌بخشد و[لی] غیر از آن را برای هر که بخواهد [و شایسته بداند] می‌بخشد؛ ...

بزرگواری و صفات جلاله دیگر است، محبت او را در دل مسلمان زیاد نمایند. حضرت سجاد (ع) در دعای ابوحمزه ثمالی به ما تعلیم داده می‌فرماید:

«اللهمَّ اِنّی اَسئَلُكَ اَن تَملَأَ و قَلبی حُبّاًلَكَ»

(خدایا از تو می‌خواهم که دل مرا مالامال از محبت خود کنی)،

«وَصبِّت اِلَی لِقائَك»

(دیدار و ملاقاتت را در خاطرم محبوب بگردان)،

«یا غایَّتی فی رَغبَتی»

(ای منتهای میل و آرزوی من).[1]

۱.۴- تعمیم عشق

تکامل بشری و تنوع صفات انسانی دامنه عاشقی را خیلی وسیع و متغیر کرده است. در اینجا مسئله عشق را باید در یک افق وسیع‌تر و دامنه‌دارتر با انواع و اطوار بسیار و آثار و مظاهر بی‌شمار مطالعه کرد.

---

۱. البته دعاهایی که ائمه به‌ما یاد داده‌اند غیر از دعاهایی است که معمول و منظور ما می‌باشد. ما در دعا راحتی دنیا و خودمان را می‌خواهیم. خدا را به خدمت خود می‌طلبیم. آنها در دعا راز و نیاز عاشقانه کرده و خدا را می‌خواهند و خود را در خدمت او می‌گذارند. ذکرشان وصف عظمت و کمال سبحان و وردشان حمد و رضایت منّان می‌باشد. توجه به دستگاه عظمت خلقت داشته از حقارت و تقصیرات خود معذرت می‌خواهند. آنها تقاضای بخشش و تمنای قرب می‌نمایند. ما برعکس برای شکایت از قسمت خود و اعتراض و ایراد به کار خدا فقط در مواقع گرفتاری دست به دعا و التماس برداشته طلب‌کاری می‌کنیم. آن‌ها عاشق‌اند و ما مُدّعی.

آنها صبر و فرج می‌خواهند که بیشتر و بهتر بار مشکلات و ابتلاهای راه وصول به حق را به منزل برسانند. و همت و قوت زیادتر برای پیروزی در میان مسابقه خدمت و عمل طلب می‌کنند. در دعای کمیل است:

«قَوِّعَلی خِدمَتِكَ جَوارِحی وَ اشدُد عَلَی الَعزیمَهَ جَوانِحی. وَهَب لِیَ الجدَّ فی خَشیَتِكَ وَ الدَّوام فِیالاِتِّصال بِخِدمَتِكَ حتَّی اَسرَحَ اِلیكَ فی میادینِ السَّابِقین وَ اُسرِعَ اِلیكَ فی المُبادِرین.»

(... پروردگارا، اعضایم را بر انجام خدمتت نیرومند ساز و دلم را بر عزم و آهنگت قوی دار و در بیم از مقامت به من جهد و تلاش بخش و در پیوستگی خدمتت مداومت ده، تا در میدان‌های پیش‌تازان به سویت ره سپرم و در میان شتابندگان به درگاهت شتابم...)

ما در مقابل برای فرار از وظیفه و کار دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم خود را به‌جای ما گذاشته بار خدمت و تربیت را به‌دوش خود بکشد. توقع داریم بی‌سعی و رنج، مفت و مسلم اهل بهشت بشویم!

دعاکردن زبان حال عاشق و خواندن و خواستن معشوق است و لازمه‌ی عبادت و مرحله‌ی بعد از معرفت می‌باشد. در حَقیقتَ معرفت یافتن و ایمان پیدا کردن مانند شناختن در خانه‌ی دوست است و دعا کردن به درِ خانه‌ی دوست کوبیدن و اجازه‌ی تشرُّف و خدمت خواستن می‌باَشد.

چیزی که مطلب را سهل می‌کند این است که با وجود انواع مختلف و حالات متفاوت و مقاصد متضاد و شدت و ضعف‌های زیاد، جهات مشترکی در تمام این عشق‌ها که البته اسامی متعدد پیدا می‌کنند وجود دارد. اگر مقصد مختلف است، منشاء واحد است.

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

این اسامی در درجات تصاعدی از کلمات ساده‌ای مانند خواسته و خواهش، میل یا منظور شروع شده به‌حسب شدت و ضعفی که در خواهنده باشد و یا اهمیت و جاذبه‌ای که در خواسته باشد به کلماتی از قبیل مقصد یا مقصود، احتیاج یا مایحتاج، مطلوب، ایده‌آل، محبوب و معشوق می‌رسد. و بالاخره به معبود منتهی می‌شود.

تمام اینها از آن جهت که شخص را به طرفی می‌کشاند و در او ایجاد تمایل درونی و حرکات خارجی می‌نماید نوعی از عشق به شمار خواهد آمد:

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
هـر کـسی بـر حسب فهم گـمانی دارد

فعلاً کاری نداریم که معشوق و مطلوب چیست و تا چه درجه واقعیت خارجی و قابلیت عشق را دارا می‌باشد. آنچه مسلم و مهم است اینکه در انسان چنین حالت و آثار فعالیت پیدا می‌شود. وجود انسان اعم از اینکه آن را سراسر مادی یا تحت فرمان جوهرهای روحی بدانیم، در برابر عشق بیدار می‌شود. گرم و مشتعل می‌گردد. به جنب و جوش درمی‌آید. جوارح و اعصاب فعالیت پیدا می‌کنند و این فعالیت را با صمیمیت و نشاط انجام می‌دهند. یعنی برای آن تناسب و تفاهم دارند. مثل اینکه تدارک قبلی و تقدیر اصلی آنها چنین بوده است. چون انسان در برابر هیچ چیز جز عشق (به معنای اعم و در دو جهت مثبت و منفی) به حرکت و فعالیت درنمی‌آید. پس عشق امر واقعی حقیقی است. و چون در مقابل عشق سرمایه‌های مکنون را بیرون می‌ریزد و ممکنات وجودی را به‌کار می‌اندازد پس باید گفت برای همین کار ساخته و پرداخته شده است. حال اگر درنظر بگیریم که عشق دارای مراحل مختلفی است و مراحلی از آن پیدا می‌شود که شخص خود را در قبال عشق فراموش و فدا می‌کند، به استنباط‌های عمیق‌تری خواهیم رسید

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنـجا جـز آنـکه جـان بسپـارنـد چـاره نـیست

پیش از آنکه به چنان مراحل عمیق و دقیق برسیم، در مراحل پست عادی نیز بسیار می‌بینیم که حاضر می‌شویم در وصول به مقصودمان صرف وقت یا فکر یا مال بنماییم، خود را به‌زحمت بیندازیم، از متعلقات و خودخواهی‌ها مایه بگذاریم. به‌عبارت دیگر حس عشق درست عکس حس صیانت نفس و بقا می‌باشد. مع‌ذلک حسی است طبیعی و موجود در انسان (یا به‌طورکلی در حیات). و با همه شاخ و برگی که شعرا و عرفا به آن داده‌اند از نظر مادی و علمی پدیده‌ای غیرقابل انکار و بلکه قابل توجه می‌باشد.

از این به‌بعد دیگر منظور ما از معشوق جنس ماده یا جنس مقابل با دل‌ربایی‌ها و جاذبه‌های شهوانی و ذوقی نمی‌باشد، بلکه هر مقصود و مطلوبی را شامل خواهد بود.

قصد این است که تحت عنوان واحد ساده عشق، تمام هدف‌های زندگی و منشأ فعالیت‌های بشری از جسمانی و روانی (Psychologique) را جمع کرده باشیم. اعم از خوراک، پوشاک، غریزه جنسی و شهوات، احساسات، ذوق، هنر، امور اعتباری مادی و معنوی، بدنی و روحی (فیزیولوژیک و پسیکولوژیک) یا نفسانی. ظاهراً در این تعمیم و تسهیل به راه خطایی نرفته‌ایم. زیرا که مظاهر زندگی همان فعالیت‌ها است و این فعالیت‌ها از جایی جز از مقاصد و مسائلی که مورد علاقه یا احتیاج انسان باشد، سرچشمه نمی‌گیرد. روزی که شخص به چیزی ذوق و میل نداشته باشد، هیچ عملی نمی‌کند.

۱.۵- احتیاج

حال اگر در نظر بگیریم که میل و عشق و طلب وقتی به شخص دست می‌دهد که احتیاجی در خود یا جاذبه‌ای از طرف مقابل حس کند (که آن هم باز یک نوع احتیاج است منتها احتیاجی که با مواجه‌شدن در انسان احساس و تحریک می‌شود)، خواهیم گفت که منبع و منشاء تمام فعالیت‌ها و مظاهر زندگی احتیاج است و اصلاً زندگی یعنی احتیاج. فرق موجود زنده با موجود غیرزنده در این است که دومی هیچ‌گونه احساس گرسنگی یا تشنگی یا کمبود و به‌طور کلی احتیاجی نمی‌نماید. ولی اولی خود را محتاج چیزی می‌بیند که در «خارج» وجود او است.

۲
چند کلمه از زندگی

از عشق و پرستش گفتیم. بس است.

گفتاری نیست که پایان داشته و از آن خلاصی باشد. با تکرار شعر لسان‌الغیب حافظ:

بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست!

برویم سر ترمودینامیک انسان. ببینیم ترمودینامیک ما را به کدام دیار می‌کشاند. البته اول از زندگی انسان شروع می‌کنیم.

۲.۱- مدار زندگی

انسان (و به‌طور کلی هر موجود زنده) برای رفع «احتیاج» و پرکردن کسری و خللی که در خود حس می‌کند، به‌حرکت و تکاپو و طلب در می‌آید. تا به مقصود می‌رسد و با معشوق یا طعمه در می‌آمیزد. از آتش عشق یا اشتها و یا احتیاج او تدریجاً کاسته می‌شود. آرامش و سکونت و رضایت و به‌عبارت دیگر رکودی در او حاصل می‌شود. خاموش می‌شود. ممکن است حتی به خواب برود.

به این ترتیب یک دوره یا یک حلقه از اعمال زندگی او به سر منزل مقصود می‌رسد. به اصطلاح ترمودینامیک یک مدار کوچکی را طی می‌کند. مدار یا سیر بسته‌ای که ابتدای آن سکون بود، احتیاج پدیدار شد و قوت گرفت، احتیاج موجب حرکت و فعالیت گردید، فعالیت منتهی به موفقیت و وصال شد، فعالیت تخفیف یافته و ختم گردید و به سکون مجدد تبدیل شد. (اشکال ۱ و ۲)

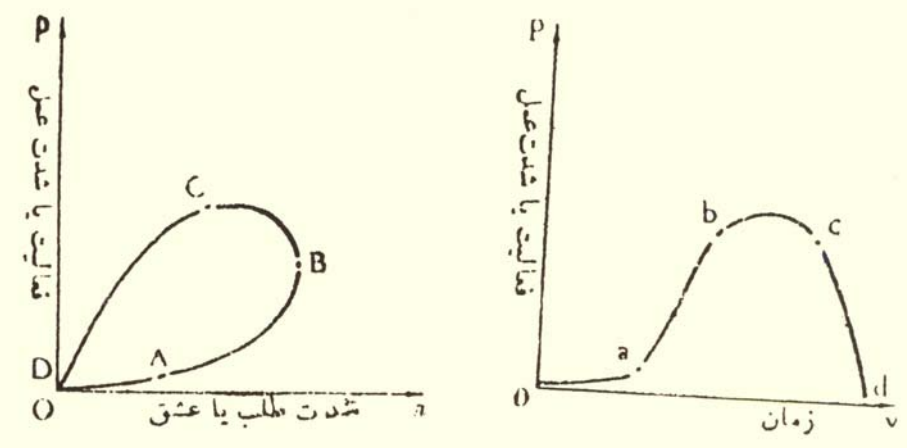

در مختصات pv مدار فرضی زندگی درمختصات pπ

با توجه به اشکال ۱ و ۲، ملاحظه می‌شود: طلب یا احتیاج در مبداءo پدیدار شده و رو به شدت می‌گذارد. پس از مدتی (در نقاط A وa) فعالیت شروع می‌شود. فعالیت و طلب هر دو در افزایش می‌باشد تا آنکه فعالیت (در نقاط B وb) به‌حداکثر می‌رسد. سیری تجدید می‌شود و احتیاج تخفیف پیدا می‌کند. فعالیت هم کم می‌شود تا بالاخره سیری و خاموشی (در نقاط D و d) حاصل می‌شود.

این مدار کوچک فرضی را که برای کلیه موجودات زنده به‌طور لاینقطع تا دَمِ مرگ (یا تا خواب شب و خواب‌های مرگ‌مانندِ زمستان) تکرار می‌شود و ممکن است بسیط یا مرکب باشد «مدار عنصری زندگی»(Cycle elementaire de la vie) یا «مدار مفرد» می‌گوییم. هر قدر درجه احتیاج و عطش و عشق شدیدتر باشد فعالیت قوی‌تر و طولانی‌تر انجام گردیده، مدار دامنه‌دارتر خواهد بود.

هرگاه p که آن‌را شدت عمل گفته‌ایم، معرف مقدار کاری باشد که شخص (یا موجود) در راه وصول به معشوقش در واحد زمان انجام می‌دهد، مساحت مدار oabcd در مختصات p وv (v نمایش زمان است)، معادل فعالیت یا کاری است که ضمن مدار عنصری برای خاطرِ معشوقِ منظور انجام یافته است.

$$T = \int P dv = A$$

۲.۲- تکرار و تکثیر مدار

البته چون موجودات زنده (ولو حیوانات تک سلولی) اجرام ساده‌ای نمی‌باشند که فقط یک نوع احتیاج داشته باشند، و مثلاً یک ماده‌ی غذایی ساده کفایت زندگی

آنها را بنماید، حیاتشان منحصر و محدود به‌یک مدار مفرد فوق نخواهد بود. احتیاجات متعدد و متنوع و متوالی پیدا می‌کنند.

اولاً، برای تأمین هر نوع احتیاج ساده اولیه باید مدار جداگانه‌ای را طی نمایند (ممکن است در زمان، منطبق و مرکب هم بشوند).

ثانیاً، (نکته اصلی) پس از آنکه یک مرتبه به مایحتاج رسیده سیراب و راضی و راکد شدند، به همان حال نمی‌مانند. گرسنگی، تشنگی، احتیاج به اکسیژن و امثال آن مجدداً به سراغشان می‌آید. به‌طوری‌که باز باید برای وصول به احتیاج تازه به طلب و به دست و پا بیفتند.

ثالثاً، محیطی که در آن زندگی می‌کنند عوامل و مسائل چندی پیش می‌آورد که آنها را مواجه با تغییرات، اشکالات، خطرات و غیره نموده، از این بابت نیز وادار به انجام و طی مدارهای عکس‌العملی یا دفاعی می‌گردند. که ممکن است مجزای از مدار اصلی یا توأم با آن و موجب افزایش p و v و A گردد.

رابعاً، (نکته بسیار حساس) مدارهای عنصری فوق درست است که به لحاظ فعالیت خارجی پدیدار و به لحاظ احتیاج داخلی مسدود می‌شود و به سکون مجدد منتهی می‌گردد، ولی همیشه یک تأثیر و تغییری در داخله موجود (و گاهی اوقات علاوه بر آن در خارج موجود) باقی می‌گذارد که همان رشد و پیدایش ترتیبات و تشکیلات جدید در درون موجود (و در محیط خارجی) می‌باشد. این اعضا یا تشکیلات جدید به نوبه خود احتیاجات و درخواست‌های تازه‌ای ایجاب می‌نمایند که منجربه تکثیر و توسعه و توالی مدار می‌گردد.

مثلاً نطفه‌ای که از اجتماع گامت‌های نر و ماده درست می‌شود، حیوانی است یک سلولی و محتاج به غذای مختصر. دارای حرکات و فعالیت ضعیف برای جذب و دفع غذا. اما در نتیجه تغذیه بلافاصله شروع به انقسام می‌کند. یک سلول تبدیل به دو سلول و چهار سلول و هزاران سلول گردیده، یک کلنی تشکیل می‌دهد که احتیاج غذایی آن به مراتب شدیدتر از نطفه اصلی است. سپس از صورت ساده یکنواخت درآمده، مجوّف و غیرمتقارن می‌شود. وضع سلول‌های داخل با خارج تغییر کرده و بنابراین نوع احتیاج و فعالیت آنها اختلاف پیدا می‌کند. تا به‌جایی که به‌تدریج در طی حالات جنینی، عمل سلول‌ها و نسوج هر کدام ایجاب مقتضیات و احتیاجات متعدد و متفاوت نموده به‌صورت نوزاد بیرون می‌آید و با محیطِ وسیعِ بازِ غیرمأنوس

پرخطر روبه‌رو می‌شود. در این موقع احتیاجات او هوا، آب، غذا و حفاظت در مقابل سرما و گرما و عوامل محیطی است. برای آنکه گریه نکند باید به‌موقع به او شیر برسانند. جای گرم و نرمی او را نگاه‌دارند و گاه‌گاه فضولاتش را بردارند. اما چند روزی که گذشت و چشم و گوشش را باز کرد، اگر برای او علاوه بر لوازم فوق سرگرمی‌های دیدنی و شنیدنی فراهم نکنند گریه خواهد کرد. نسبت به کسانی که به او غذا و بازی می‌دهند انس پیدا کرده اگر از کنارش دور شوند گریه و نسبت به بیگانگان غریبی می‌کند. احتیاج به معاشرت پیدا می‌کند. یواش یواش دست و پایش رشد یافته در عین کودکی در پی وسایل و اشیایی برای گرفتن و پرتاب کردن و راه رفتن می‌افتد. ده بار از پلکان بالا می‌رود و پایین می‌آید. اگر اشیایی دم دست او باشد آنقدر خود را خم و راست می‌کند تا به آنها می‌رسد و بعد که برداشت به جلو پرتاب می‌کند تا از او دور شده مجدداً محتاج به تکاپو گردد. به این ترتیب عضلاتش قوی می‌شود و روی پا می‌ایستد. عضلات قوی حرکات و بازی‌های دیگر و بازیچه‌های تازه‌تر را ایجاب و طلب می‌نماید. در این مدت البته زبان و سایر حواس او بیکار نمانده است. رشد می‌کند و عقب هم‌صحبت و آموختن کلام می‌رود. کنجکاوی‌های او تحریک می‌شود. بعد شخصیت و عزت نفس پیدا می‌کند. به سن بلوغ که رسید احتیاج بدیعی در او پدیدار می‌شود. تا وقتی که ازدواج نکرده و صاحب فرزند نشده است به بچه‌ها با علاقه کم نگاه می‌کند، ولی همین که پدر یا مخصوصاً مادر شد احساسات کاملاً شدیدی در خود نسبت به اولاد می‌بیند که او را به خیلی زحمات و عملیات حاضر می‌سازد. احساساتی که هم‌آهنگ با پیشرفت بچه عوض می‌شود و با تجدید فرزند تقویت و تصفیه می‌گردد... همین‌طور تا آخر عمر.

مراتب فوق که با وجود تطویل کلام و تصدیع خواننده، مراحل نمونه و مختصری از تکثیر و پیدایش احتیاجات و عشق‌ها و ابتلاهای متوالی بود، همه به فرد اختصاص داشت. حلول فرد در اجتماع و تشکیلات خود مطلبی است مفصل...

خلاصه آنکه گویی مقدر چنین بوده و قرار عمومی خلقت و سرّ حیات در این است که **موجود زنده، ناقص و محتاج درست شود و همیشه ناقص و محتاج بماند.** هر قدر برای رفع احتیاج و وصول به مطلوب یا معشوق تکاپو می‌کند اولاً احتیاجش برای همیشه اشباع و تأمین نشده، مجدداً بروز می‌کند. و ثانیاً با هر پیشرفت و رشدی احتیاج روی احتیاج به‌طور تصاعد هندسی پیش می‌آید. هر قدر افق زندگی بازتر و

پیشروی جلوتر، احتیاجات بیشتر. و اگر محیط برای انسان مشکلات و احتیاجات جدید پیش نیاورد تفحص و کاوش شخص، هوس‌های تازه به بار می‌آورد. به قول باباطاهر عریان:

ز دست دیده و دل هردو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش زپولاد زنم در دیده تا دل گردد آزاد

و یا به تعبیر عالمانه و بسیار زیبای لوکنت دونویی (Le conte du Noüy) حیات از یک سلسله متوالی حالات عدم تعادل (عدم رضایت) ترتیب داده شده است. به‌طوری‌که موجود دائماً در تعب و طلب بوده همیشه تلاش می‌کند تا رشد و تکامل بیابد. هرجا که رضایت و تعادل ما بین نوع و محیط برقرار شد، همانجا تکامل متوقف می‌گردد.

۲.۳- معنای حیات

پس حیات یعنی احتیاج.

تا وقتی‌که احتیاج و اشتها هست، فعالیت هست؛ یعنی زندگی هست.

به‌تدریج‌که احتیاج و اشتها و میل و عشق‌کم می‌شود، موجود رو به پیری می‌رود. نهایت اشتها و شوق و ذوق و عشق در جوانی است. منتهای فعالیت و نشاط زندگی هم در جوانی است.

وقتی همه‌ی اشتهاها و ذوق‌ها و آرزوها خاموش شد، هنگام مرگ است! مثل جمادات ...

فرق پیر با جوان و مرده با زنده در این نیست که به‌لحاظ وزن دارای مواد کمتری باشد. مرده یا پیر وزن و ماده را چندان از دست نداده است، بلکه درجه احتیاجات و میزان آرزوها در او سست یا محو شده است. حیات را همین آرزوها و امیدها است که تشکیل می‌دهد. البته احتیاج و آرزو منبعث از وضع داخلی و ساختمان موجود می‌باشد ولی بالاخره قدرت حیاتی و امکانات موجود در درجه اول تابع عشق و امید است.

اگر نقص و بنابراین احتیاج نبود و احتیاج زاینده‌ی عمل و عشق نمی‌شد، حیات از عدم تا به وجود این همه راه نمی‌پیمود:

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

اگر گرفتاری‌های قبل از عشق و بعد از عشق نبود نطفه ناچیز به‌جوان رشید تبدیل نمی‌شد و انسان چشم و گوش باز نمی‌کرد. راه‌پیمایی و آزادمنشی نمی‌آموخت. به‌او چنین خلقتی ارزانی نمی‌شد که به‌اختیار خود به‌راست یا به‌چپ جاده طبیعی حیات برود[۱].

سرمایه اصلی انسان در این وادی عشق همان آرزوها و تمناها است[۲]. انگار که ذخیره انرژی درونی وجود انسان تمام شدنی نبوده و به فراخور آنچه خواهش‌های او طلب کنند جواب خواهد داد. خصوصاً با بذل مایتحلّل و استفاده‌ای که از خزانه لایتناهی طبیعت می‌شود[۳]. آنجا که درد هست همه چیز هست:

درد حاصل کن که درمان درد تو است در دو عالم داروی جان درد تواست
هر که را دردی است درمانش مباد وآنکه درمان خواهد او جانش مباد

* * *

* *

*

---

۱. خداوند در آیات ۱ تا ۳ سوره دهر یا انسان(۷۶) می‌فرماید:
«هَلْ أَتَي عَلَي الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا.
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.» (دهر(۷۶) / ۱ تا ۳)
(آیا بر انسان زمانی نگذشت که نام و نشانی در روزگار نداشت.
ما او را از نطفه درهم پیچیده خلق کردیم، سپس به‌گرفتاریش مبتلا کردیم، تا آنکه او را شنوا و بینا قرار دادیم.
پس از آن او را راهنمایی کردیم یا شاکر و بهره‌بردار از نعمت‌ها شد یا کافر و محروم.)

۲. حضرت مولای متقیان در دعای کمیل می‌فرماید:
«اِغفرلِمَن لایَملِکُ اِلاَّ الدُّعاء وَ ارحَم مَن رَأسُ مالِهِ الرَّجآء»
(بیامرز کسی را که جز خواهش مالک چیزی نیست و لطف نما به‌کسی که سرمایه‌اش امید است.)

۳. حضرت سجاد(ع) در یکی از ادعیه صحیفه سجادیه در طلب حوایج می‌فرماید:
«وَ اَنتَ اَهلُ الغِنی عَنهُم و تسببهم اِلَی الفَقرِ وَ هُم اَهلُ الفَقرِ اِلیک»
(تو از آنها بی‌نیازی و وسیله برای احتیاج و فقر آنها برانگیخته‌ای و آنها در نیل به‌سوی تو اهل فقر و احتیاج‌اند.)

۳
ترمودینامیک حیات

* * *

ترمودینامیک علمی است که بیشتر از ۱۳۲ سال از عمر آن نمی‌گذرد. کارنو برای خاطر ماشین‌های بخار و وسایل تولید نیرو (نیروی مکانیک) که حرارت را تبدیل به کار می‌کنند، به این علم توجه نمود. و بر اثر مطالعات وی رابطه ما بین این دو انرژی- یعنی حرارت و کار- و نسبت تبادل (ضریب تعادل) آنها به‌دست آمد. شرایط اساسی تولید کار از حرارت و بازده (راندمان) ماشین حرارتی ایده‌آل را خود «کارنو» بیان نموده است. ترمودینامیک دو اصل را اعلام می‌دارد:

اصل اول، اصل بقاء و ثبات انرژی- انرژی ثابت و غیرقابل ایجاد و انهدام می‌باشد. آنچه به‌دست بشر یا در طبیعت انجام می‌شود تبدیل انرژی‌ها از صورتی به صورت دیگر در ضمن تحویل سیستم‌ها است.

اصل دوم، اصل کهولت یا انحطاط انرژی- انرژی ضمن تبدیل‌ها و تحویل‌ها از صورت مؤثر با ارزش به صورت پست راکد می‌گراید. حرارت پست‌ترین صورت انرژیست و حرارت هم هر قدر درجه نازل‌تر داشته باشد بی‌خاصیت‌تر است. انرژی به لحاظ کمیت ثابت می‌ماند ولی به لحاظ کیفیت تنزل می‌نماید.

براین اساس، اساسنامه و مقررات ماشین‌های حرارتی (و برعکس آن در ماشین‌های برودتیِ مولد سرما) تدوین شد.

نظر به اینکه تولید و تبدیل انرژی منحصر به ماشین‌های بخار و احتراقی و برودتی

نیست و در سایر عملیات صنعتی و تحولات طبیعی نیز پای تبدیل انرژی (مخصوصاً با وساطت حرارت) در بین می‌آید، اصول و نتایج ترمودینامیک را در رشته‌های دیگر صنعت و مخصوصاً در فیزیک و بعداً در شیمی به‌کار بردند و نتایج مطلوبی نیز عاید شد. ترمودینامیک با دو اصل فوق‌الذکر و فرمول‌های مربوطه مفتاح گشایش انرژیها و رمز روابط آنها گردید (نور- الکتریسیته- تشعشع- انرژی شیمیایی حتی اتمی و غیره در زمین و در آسمان).

در زندگی حرارت هست فعالیت هم هست. پس ترمودینامیک هم هست.

۳.۱- فضولی ترمودینامیک در علوم طبیعی

بدیهی است که مدارهای عنصری زندگی، مدارهایی ساده نیستند؛ یعنی متضمن فعل و انفعال‌ها و مبادله‌های ساده نمی‌باشند. آثاری که بر آنها مترتب می‌شود و پیدایش اعضا و ترتیبات جدید، همه از قضایای بسیار بسیار مفصل و غامض است. این مطلب در کلیات خود موضوع مطالعه علمای زیست‌شناسی (بیولوژی) و تشریح (آناتومی) و جانورشناسی (زئولوژی) بوده و در جزئیات، وارد مباحث فیزیک و شیمی مخصوصاً شیمی آلی می‌گردد. ما صلاحیت و حق ورود به این مطالب و اطلاعات لازم برای بحث در چگونگی تحولات و تبدلات مربوطه را نداریم. قضایا را از خارج «تماشا» می‌کنیم. ترمودینامیک علمی است که حتی در مورد ماشین‌های حرارتی و اسباب‌های صنعتی که کم و بیش مصنوع و اولاد خود او می‌باشند، دخالت و توجهی به داخله آنها ننموده، کاری ندارد به اینکه مثلاً ماشین بخار مورد بحث با پیستون و سیلندر است یا پَره‌های دوار. سرعت و ابعاد و طرز عمل آن چگونه است. ترمودینامیک لفافی به‌دور دستگاه کشیده نظر به حالت سیال در ورود و خروج به دستگاه می‌نماید. حساب انرژی‌های صادره و وارده را نگاه می‌دارد. مبادلاتی که دستگاه با خارج خود می‌کند مورد مطالعه قرار می‌دهد. بعد نسبت به این تبادلات و نتایجی که باید از آن عاید گردیده باشد، به استعانت دو اصل محکم متین خود نظر «مشورتی» می‌دهد و تأیید یا توصیه‌ای می‌نماید...

این اولین دفعه نیست که ترمودینامیک سر خود را در خمره سایر علوم کرده می‌خواهد با استشمام آنچه به خارج سرایت می‌نماید سر از کارشان درآورده، قضایا و قوانینی را که آنها پس از سال‌ها تجربه با بیان‌های مفصل پیچیده استنباط کرده‌اند، تحت فرمول‌های ساده ریاضی جلویشان بگذارد و زمینه و وسیله‌ای برای استفاده و

استنتاج‌های بعدی بدهد. در الکتریسته حرارتی، در ذوب و استخراج فلزات، در تشعشع حرارتی، و در شیمی و فعل و انفعال‌های دو طرفه آن این کار را کرده است. چه مانعی دارد آزمایشی هم در بیولوژی و حتی در فعالیت‌های اقتصادی و اخلاقی و اعتقادی انسان بنماید! ترمودینامیک علم جوانی است. آرزو بر جوانان عیب نیست![1]

پس در امر حیات هم به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهیم پا تو کفش بیولوژیست‌ها و علمای طبیعی حتی فیزیسین‌ها و شیمیست‌ها بنماییم.

از خود می‌پرسیم این مدارهای بسیار کوچک زندگی که با دامنه و دوره‌های متفاوت هزاران و شاید میلیون‌ها دفعه در روابط روزانه یا سالیانه انسان (و هر موجود زنده‌ای) با محیط خارج طی می‌شود و محل بروز و ظهور فعالیت‌های مختلف می‌شود، انرژی خود را از کجا می‌گیرد و به کجا می‌دهد؟ مشمول چه اصول و قوانینی است؟ نتایج آن چیست؟

۳.۲- تشبیه

چون قرار بر این است که وارد جزئیات و کیفیات فعالیت‌های حیاتی نشویم و اگر هم می‌توانستیم بشویم به‌نظر می‌آید با تنوع بی‌انتهای اعمال حیاتی، یافتن فرمول واحدِ ساده‌ی عمومی محال باشد، ناچار برای بیان فعل و انفعال‌های حیاتی متوسل به‌مقایسه و تشبیه می‌شویم. چون غرض و نظر روابط خارجی موجود با مطلوب یا با معشوق خود (که در خارج است) می‌باشد، کیفیات و عملیات داخلی دستگاه (یعنی بدن) به‌لحاظ ترمودینامیکی اثر و اهمیتی ندارد. تشبیهی که به آن متوسل می‌شویم اگر به‌لحاظ تظاهرات و تبادلات خارجی درست باشد، به‌طورکلی قابل قبول خواهد بود.

موجودات زنده در آخرین مرحله تجزیه و تحلیل از یک عده عناصر شیمیایی ساده مانند اکسیژن، ئیدرژن، کربن، ازت و غیره تشکیل شده‌اند. نسوج، چیزی جز ترکیبات شیمیایی آلی نمی‌باشند. عملیات حیاتی نیز(خصوصاً به‌عقیده ماتریالیست‌ها) یک سلسله فعل و انفعال‌های شیمیایی است. منتهی فوق‌العاده مفصل و پیچیده. بنابراین موجود زنده را ما یک مجموعه یا سازمان شیمیایی (سیستم شیمیک) می‌گیریم و برای قیاس و تشبیه، یکی از ساده‌ترین فعل و انفعال‌های شیمی مثلاً ترکیب اکسیژن و ئیدرژن را درنظر می‌آوریم:

---

۱. اگر دیگران قبلاً چنین آزمایشی کرده‌اند ولی خبرش به اینجا نرسیده است چه بهتر، الفضل للمتقدم.

اکسیژن (O_2) عنصری است مستقل. دارای خواص معین. به‌تنهایی منشاء هیچ عمل و منبع هیچ انرژی نمی‌باشد. اما وقتی با ئیدرژن (H_2) که آن هم عنصر مستقل معینی است روبه‌رو شد، چنانچه شرایط عادی باشد، باز هیچ‌گونه حرکت و اثر بروز نمی‌کند. ولی در درجه حرارت بالا یا در مجاورت کاتالیزر یعنی در محیط مناسبِ مساعد، این دو عنصر به هم گلاویز شده جوش و خروش و حرارت فوق‌العاده (انفجار در صورت فراوانی مواد و شرایط خیلی مساعد) ظاهر گردیده، از ترکیب آنها جسم جدیدی با خواص نوظهور به‌نام آب (H_2O) پدیدار می‌گردد.

$H_2 + 1/2O_2 \rightarrow H_2O +$ ۶۸٬۳۲۰ کالری

بعد که حرارت حاصله متفرق شد، مجدداً سردی و رکود ظاهر می‌گردد. آب حاصله نیز به‌نوبه خود ممکن است با جسم دیگری مثلاً کلر در بیفتد و مدار و محصول دیگری تجدید نماید. همین‌طور الی آخر.

شیمیست‌ها می‌گویند مابین اکسیژن و ئیدرژن «میل ترکیبی» وجود داشته است. درمورد موجودات زنده ما می‌گوییم مابین موجود و شیئی محتاجٌ‌الیه یا مطلوب او احتیاج یا طلب و عشق وجود دارد. که به مقیاس بسیار وسیع پیچیده (Complexe) حیات جانشین همان میل‌ترکیبی است. اگر میل‌ترکیبیِ اکسیژن و ئیدرژن آنها را مجذوب و منجزم در یکدیگر کرده، حرکت و حرارتی در حین ترکیب ظاهر می‌شود. موجودات زنده هم در تکاپوی مطلوب یا معشوق خود فعالیت و حرارتی را که قبلاً در آنها مکتوم و مجهول بود بروز داده بالاخره به وصال معشوق رسیده، سپس سرد می‌شوند. ضمناً از این وصال یا ارتباط و ازدواج که نظیر ترکیب ساده اکسیژن و ئیدرژن می‌باشد، جسم جدیدی که همان سلول تازه یا نسج و عضو جدید و یا حالات فیزیولوژیک و پسیکولوژیک است پدیدار می‌شود.

البته در این مورد فعل و انفعال طبق فرمول بسیار ساده و سر راست ترکیب آب نبوده بلکه خیلی پیچیده‌تر است. و مخصوصاً فضولات (Déchęts) و فروعات زیادی ممکن است همراه داشته باشد. اما اساس و کلیات همان است. مخصوصاً از خارج و به لحاظ ترمودینامیکی، تشبیه کاملاً قابل تطبیق به نظر می‌آید.

۳.۳- انرژی از کجا می‌آید:

سئوال اصلی که اعمال حیاتی از کجا آب می‌خورد و انرژی لازم برای این حرکات و حالات از کجا تأمین می‌شود بلاجواب ماند.

آیا از یک منبع ماوراءالطبیعه و از یک منشاء روحانی و جوهر حیاتی چیزی دمیده می‌شود؟ آیا محیط کمک می‌کند؟ آیا اصلاً مانند سازمان‌های مجزا یا سیستم‌های منزوی (Systemes isoles) عملیات حیاتی اعمال خود به‌خود داخلی و با تبادلات خارجی که مجموعه جبری آنها صفر باشد صورت می‌گیرد؟ خیر.

عیناً مانند تشبیه فوق موجودات‌زنده نیز انرژی لازم برای ابراز فعالیت‌هایی را که در صیدکردن شکار یا کشتن دشمن یا دست یافتن به معشوق یا ساختن مقصود و به‌طور کلی برای رسیدن به‌منظور به‌کار می‌اندازند از خود مایه می‌گذارند. از سرمایه و از انرژی‌های آماده‌ی درونی (Energie interne) است که به‌خارج می‌ریزند. دراینجا نیز مانند ترکیب $H_2 + 1/2O_2$ فعل و انفعال دافع‌الحرارت یا گرماده (Exothermique) است و همین مایه گذاشتن از خود است که او را ضعیف (یعنی گرسنه) و محتاج نموده، مجدداً وادار به طی مدار دیگری می‌نماید تا از خارج به صورت مواد تازه رمق‌دار (انرژی ده) بدل مایتحلّل به‌دست آورد و انرژی ذخیره نماید.

این مدارها تماماً مدارهای گشاده با مساحت مثبت بوده. ($A>0$) حاصل آنها دفع انرژی به خارج است.

همان‌طور که در ترکیب $H_2 + 1/2O_2$ یا $C + 2O_2$ و هر ترکیب گرمازای دیگری انرژی مکتوم یا انرژی درونی جسم مرکب حاصل شده، کمتر از مجموع انرژی‌های درونی عناصر تشکیل‌دهنده می‌باشد و انرژی صادره را با علامت مخالف «انرژی اتصال» (Energie de liaison) می‌نامند. در اینجا هم انرژی اتصال یا به‌اصطلاح عارفانه «انرژی وصال» منفی و موجب تضعیف عاشق یعنی تخفیف و تنزل سرمایه‌های درونی می‌باشد. منتهی این سرمایه‌های درونی مادامی که مواجهه و مطالبه دست نداده بود، ذخیره‌های زیرزمینی بی‌خاصیتی بود که بروز و ظهور نداشت. کسی (حتی خود شخص) نیز به آن آگاه نبود. در اثر دیدار معشوق و خواستار شدن و در نتیجه مساعد بودن شرایط، از ماده به قوه و از قوه به فعل درآمد. حالت مکتوم به حالت مستور یا پتانسیل تبدیل شده و انرژی پتانسیل ایجاد انرژی سینتیک یعنی انرژی جنبشی نمود.

حال اگر سئوال کنید این حس احتیاج یا اشتها یا علاقه و عشق ازکجا می‌آید؟ جواب می‌دهیم از همان‌جا که میل ترکیبی اکسیژن و ئیدرژن طوری ساخته شده‌اند

(اگر ایراد نگیرید، طوری خلق شده‌اند) که چنین میل ترکیبی و چنین امکان و استعداد در آنها وجود دارد. (البته آنها هم ممکن است این امکان و استعداد را از اتم‌ها و الکترون‌ها و اجدادشان گرفته باشند). پیکر موجودات زنده و مطلوب یا معشوق آنها نیز طوری ترتیب داده شده است که چنین طلب وعشق مابین‌آنها ظاهر می‌شود. گاه جاذبه از یک سمت است، گاه از دو سمت بوده مصداق: «چه خوش بی گر محبت هر دو سَر بی» درست درمی‌آید.

امید است بر این جواب مبهم زیاد ایراد نگیرید، چرا که سراسر وجود چنین است. جاذبه الکتریک، جاذبه ثقل، الکترون‌ها، مجموعه‌های فلکی و غیره.

«یکی میل است با هر ذره رقاص — کشد هر ذره را تا مقصدی خاص
ز آتش تا به باد از باد تا خاک — ز زیر ماه تا بالای افلاک
همین میل است اگر دانی همین میل — حقیقت چیست خیل در خیل
غرض این میل چون گردد قوی پی — شود عشق و درآید در رگ و پی»[1]

پس به لحاظ اصل اول ترمودینامیک که اصل ثبات و بقای انرژی است، حساب مدارهای حیاتی و فعالیت‌های موجودات بسته شد. انرژی نه از بالا می‌آید، نه خلق‌الساعه تولید می‌شود و نه فانی می‌شود. موجود با استفاده از ذخیره‌هایی که قبلاً کسب کرده است از خود مایه می‌گذارد و تحویلی شبیه به تحویل‌های آدیاباتیک[2] انجام می‌دهد.

نکته قابل توجه این است که حدود فعالیت و قدرت اراده‌ای که شخص بروز می‌دهد به میزان علاقه و عشقی که به مطلوب پیدا کرده است بستگی دارد. درست است که انرژی‌های لازم از درون شخص استخراج و ابراز می‌شود، ولی وجود انسان

---

۱. از وحشی بافقی.

۲. آدیاباتیک تحویل‌هایی را گویند که سیستم یا مجموعه بدون تبادل حرارت با خارج و با صرف کردن انرژی درونی خود (یا کسب انرژی غیرحرارتی) انجام شود. ضمناً بدون تفریط و اتلاف و اختلاف یعنی به وجه کامل و به اصطلاح ترمودینامیکی به صورت صددرصد ارتجاعی و متقابله انجام دهد. ارتجاعی یعنی در درون سیستم اختلاف فشار و اغتشاش وجود نداشته و در مقابل فشارهای خارج که به سیستم وارد می‌شود ذرات سیستم فشارهایی مساوی و مخالف ابراز دارند. به‌طوری‌که کار قوای خارجی تماماً به‌صورت انرژی ارتجاعی (مانند فشرده شدن گاز در سیلندر) در سیستم ذخیره شود.
متقابله بودن نیز این است که اختلاف فشار و درجه حرارت و سایر عوامل مابین خارج و داخل، بینهایت کوچک باشد. به‌طوری‌که اگر خارج به داخل انرژی می‌دهد در صورت مختصر تغییر و معکوس‌شدنِ اختلاف، عمل عکس صورت گرفته، داخل به خارج انرژی بدهد.

یعنی وزن بدن و میزان انرژی‌های ذخیره شده نیست که امکانات انرژتیک حیات را تعیین می‌نماید. از این بابت امکانات تا بینهایت هم ممکن است برسد. وجود معشوق است که سرمایه‌های مجهول و استعدادهای معلوم را ظاهر می‌کند و کشش عشق است که استعدادها را از قوه به فعل درمی‌آورد. در صورتی‌که تناسب طبیعی و توافق فطری مابین عاشق و معشوق برقرار بوده، عاشق آمادگی و بینایی و نزدیکی کامل نسبت به معشوق داشته باشد، ممکن است انرژی و آثار به حدودی برسد که فوق عادت و طبیعت تصور شود و معجزه‌آسا گردد. (این موضوع در فصول آینده روشن‌تر خواهد شد).

۳.۴- بی‌مایه فطیر است

حال که دانستیم منشاء و منبع انرژی‌های لازم برای کوچک‌ترین فعالیت‌های حیاتی سرمایه‌های درونی موجود زنده می‌باشد و در نتیجه همین طلب و تکاپوها است که نه تنها موجود به مطلوب و معشوق خود می‌رسد، بلکه رشد و تکامل یعنی بهبود پیدا می‌کند، می‌توانیم موضوع را از افق بالاتری نگاه کرده نسبت به تمام مطالب و مقاصد بشری آن‌را تعمیم دهیم و با یقین روشن به این اصل کلی ایمان بیاوریم که: «تا انسان از آنچه در دست و در اختیار دارد مایه نگذارد به آنچه مطلوب و پسندیده است نخواهد رسید»[1]. قرار خلقت و مدار زندگی بر این است که تا شخص از آنچه دارد و مورد علاقه او است (مال، وقت، مقام، راحتی، تمکن و بالاخره بدن و جان) مصرف نکند، به معشوق و به دریافت جدیدی نخواهد رسید و به مرحله‌ای از مراحل رشد و کمال نایل نخواهد شد. مساعی و مصارفی که دیگران برای انسان بکنند مداری خواهد بود که در خارج وجود شخص بسته می‌شود و بنابراین نمی‌تواند حاصلی برای داخله و دارایی واقعی او داشته باشد.[2] بدیهی است وقتی دیگران تأمین احتیاجات کسی را بنمایند به همان اندازه این شخص کمتر مدار زندگی را طی خواهد کرد. و به همان قرار از فعالیت و مزایای حیاتی عقب خواهد افتاد.

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۹۲ : «لَن تَنَالُواْ الْبِرَّ حَتَّى تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ.»
(هرگز نائل به خیر و خوبی نخواهید شد، مگر از آنچه دوست دارید خرج کنید.)

۲. نجم(۵۳) / ۳۸ تا ۴۰ : «أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى. وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى.»
(آگاه باشید که هیچ باربری بار دیگری را برنخواهد داشت. و اینکه انسان مالک چیزی جز آنکه خود سعی کند نخواهد بود. و اینکه نتیجه سعی او به‌زودی دیده خواهد شد.)

بیرون ریختن و به‌کار انداختن مال و متعلقات شخصی (اعم از حقیقی و اعتباری) اولاً مانند دَوَران دَم و عمل متابولیسم که ضمن احتراق مواد داخلی و ایجاد حرارت ثابت فضولات و سموم نسوج را خارج می‌سازد و محیط بدن را پاک می‌کند، شخص را تطهیر می‌نماید. و ثانیاً در اثر تقلیل ذخایر بیکاره و محتاج ساختن مجدد انسان او را طالب و عاشق نموده و به فعالیت و نشاط آورده و گام دیگری در جاده رشد و کمال برخواهد داشت. مانند وجین‌کردن مزرعه که با دور ریختن علف‌های هرز و بوته‌های کهنه تزکیه حاصل می‌شود[۱].

۳.۵- پیری

اگر ترمودینامیک یک اصل داشت و در دنیا اصلی جز اصل بقا و ثبات، حکومت نمی‌کرد، هم اوضاع بشر خیلی بهتر از اینها می‌بود و همگی با خیال راحت و فراوانی نعمت مثل روزهای اول آدم و حوا در بهشت برین زندگی می‌کردیم و مخلّد می‌شدیم. و هم محصلین مدارس فنی دردسر برای فهمیدن اصل دوم ترمودینامیک پیدا نکرده، گرفتار پیچ و خم پر ابهام آنتروپی نمی‌شدند!

آنتروپی یا کهولت که تعبیر ریاضی اصل دوم ترمودینامیک می‌باشد، انکار اصل اول یعنی ثبات و بقای انرژی‌ها را نمی‌نماید، ولی همه‌کاسه و کوزه‌ها را بهم می‌ریزد[۲].

اصل دوم می‌گوید اگر سیستم‌ها مبادلات خود را با خارج و تحویلات خود را در داخل روی قاعده منظم عادلانه، یعنی بدون اصطکاک و اتلاف و اغتشاش به

---

۱. توبه(۹) / ۱۰۳ : «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا»
(از اموال آنها صدقه دریافت بدار، بَه‌این وسیله آنها را پاک و از آلودگی‌ها صاف می‌نمایی ...)

۲. آنتروپی (S) در ترمودینامیک عامل کمیتی حرارت می‌باشد. یعنی حرارت که یک نوع انرژی است و مثل کار و الکتریسته و انرژی آبشارها و غیره باید حاصل‌ضرب یک عامل کیفیتی (مانند اختلاف سطح آب و ارتفاع سقوط آبشار) در یک عامل کمیتی (مانند مقدار آب) باشد. حاصل‌ضرب دو عامل است. عامل کیفیتی آن درجه حرارت یا اختلاف سطح حرارت است که محسوب و معلوم می‌باشد. عامل دیگر که متأسفانه با هیچ یک از حواس طبیعی و اسباب‌های فیزیکی قابل اندازه‌گیری نیست و با فرمول ریاضی استنباط می‌شود، همان آنتروپی یا کهولت است.

$$S = \int \frac{dQ}{T} \quad \text{و} \quad dQ = T.dS$$

در تحویل‌های غیرارتجاعی $S > \int \frac{dQ}{T}$ است. یعنی آنتروپی سیستم بیش از آنچه در تحویل‌های ارتجاعی در نتیجه کسب حرارت بالا می‌رود، افزایش می‌یابد.

صورت کاملاً ارتجاعی انجام دهند، نه تنها انرژی‌ها کم و زیاد نمی‌شود، بلکه ارزش و اثر خود را هم از دست نداده، سیستم می‌تواند با دریافت مجدد آنچه خرج کرده است عمل منظور را (مدار را) الی‌الابد تکرار کند. و هر دفعه کار مفید با ارزشی که قابل استفاده و قابل تبدیل به هر انرژی دیگر باشد بیرون دهد.

اما متأسفانه همان‌طور که آدم بی‌عیب کامل در دنیا کم است، اشیاء و اسباب‌ها نیز مصون از عیب و نقص نمی‌باشند. در اصطکاک‌ها و اختلال‌ها و اغتشاش‌ها و اتلاف‌های داخلی همیشه مقداری از انرژی پر ارزش که به صورت کار می‌باشد به مصرف جبران مخالفت‌ها و اتلافات داخلی می‌رسد. در هر مدار مقداری کسر به‌لحاظ کار مفید پیدا می‌شود. به‌عبارت دیگر حساب مدار به‌لحاظ تبادل کار، درست بسته نمی‌شود. به میزانی که کار از بین می‌رود به‌جای آن حرارت که شکل پست انرژی می‌باشد زیاد می‌آید. راندمان (بازده) هیچ‌گاه نمی‌تواند صد درصد باشد.

موجودات زنده هم که در اصل چیزی جز سیستم‌های مادی نیستند نمی‌توانند از این اصل که آن‌را کهولت (یعنی پیری) ترجمه کرده‌اند مستثنی باشند. همان‌طور که در سیستم‌های مادی انرژی‌های محمول بر آنها در اثر تحویل‌های غیرارتجاعی رفته‌رفته از صورت کار به‌حرارت تبدیل شده، قابلیت استفاده خود را از دست داده و فرسوده می‌شوند و در عالم کلی نیز انرژی‌ها از حدّت و شدّت رو به هم‌سطحی و زوال می‌روند، در عالم زنده نیز اصل آنتروپی به‌صورت محسوس عمومی، مفهوم کهولت و پیری را مجسم می‌سازد.

در مورد حیوانات و انسان اثبات اصل دوم ترمودینامیک عمل زائدی است. امری است تجربی، کلی و مسلم[1]. این اصل تا به حال استثناءِ برنداشته است. چیزی که قابل توجه و مورد جستجو باید باشد، کیفیت تظاهر و طرز بیان آنتروپی است که در نتیجه فعالیت‌ها و تبادل‌های حیاتی آنتروپی موجود زنده یا ارگانیسم چگونه ترقی می‌کند و اصلاً با چه فرمولی می‌توان آنتروپی را که تابع مشخص و معینی از دستگاه است بیان کرد.

در سیستم‌های شیمیایی ساده، کهولت با عبارت قابل هضمی بیان می‌شود و قابل محاسبه و مقایسه می‌باشد. پس قاعدتاً در موجود زنده هم عقب فرمول آن رفتن

---

۱. یس(۳۶) / ۶۸ : «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ»
(هرکس را عمرِ زیاد دهیم در خلقت و حالات، فرسوده‌اش کنیم...)

بی‌نتیجه نخواهد بود. ولی فعلاً این زحمت و دردسر را که از قدرت نگارنده نیز خارج است به خواننده نمی‌دهیم. قضایا را از خارج نگاه کنیم راحت‌تر است. به عوض آنکه به لحاظ کمّی موضوع انتروپی را مطالعه نموده وارد فرمول و عدد شویم، به‌طور کیفی بحث می‌کنیم. باز هم نتیجه‌ای عاید خواهد شد.

۴
نیروی زندگی

تا به‌حال اگر از عشق و زندگی به زبان ادبی و کلی صحبت می‌کردیم از این به بعد دنبال عبارت ریاضی و فرمول ترمودینامیکی عشق و زندگی می‌رویم.

کورمال کورمال و لنگ‌لنگان قدمی برداشته می‌شود. شاید دیگران گام‌های محکم‌تر و بلندتری بردارند.

۱.۴- موجبات افزایش آنتروپی (S) در حیوانات خون گرم

حیوانات خون‌گرم (که انسان یکی از آنها است) درجه حرارت بدنشان بالاتر از درجه حرارت عادی محیط است. فعالیت‌های درونی آنها در درجه حرارت ثابت یا به اصطلاح ترمودینامیک به‌طور ایزوترم صورت می‌گیرد. بنابراین دائماً در تبادل با خارج دفع حرارت می‌نمایند و برای جبران حرارت از دست رفته و ثابت نگاه داشتن درجه حرارت بدن به‌طوری‌که می‌دانیم عمل متابولیسم را انجام می‌دهند. یعنی اکسیژن هوا که به‌وسیله تنفس وارد ریه‌ها می‌شود و به‌وسیله گلبول‌های قرمز خون به تمام نقاط بدن می‌رسد با مواد محتوی نسوج ترکیب شده، یک احتراق دائمی گرمادِه (دافع‌الحرارت) تأمین می‌نماید. مواد غذایی این حیوانات(که در اصطلاح ترمودینامیک آنها را حیوانات ایزوترم می‌نامیم) باید طوری باشد که در نتیجه ترکیب با اکسیژن تولید حرارت بنماید (یعنی انرژی اتصاف ترکیبات حاصله منفی باشد).

از طرف دیگر ترکیبات گرماده همیشه نسبت به اجسام تشکیل‌دهنده دارای آنتروپی کمتری می‌باشند (مثلاً آنتروپی ذره‌ای آب در حالت مبنا یعنی ۲۰ درجه سانتیگراد و فشار جو، مساوی۴۵/۱۱ کالری است. در صورتی‌که آنتروپی ذره‌ای در

حالت مبنا برای H_2، ۳۱/۲۱ و برای $1/2O_2$ معادل ۲۴/۵ و جمعاً ۵۵/۷۱ کالری می‌باشد). علت امر واضح است. زیرا چون حرارت حاصل شده از ترکیب به خارج داده می‌شود. $dQ < 0$ پس $dS < 0$ می‌باشد، بنابراین S تنزل می‌نماید.

اما خود فعل و انفعال‌های گرماده چنانچه در درجات بالای حرارت و به صورت فعل و انفعال‌های تعادلی (دو طرفه متقابله) صورت گیرند، طبیعی است مادامی که حرارتِ ترکیب را از دست نداده‌اند به‌طور آدیاباتیک و با S ثابت خواهند بود. اما چون معمولاً این احتراق‌ها در درجات عادی حرارت و به‌طور یک طرفه (غیرمتقابله) انجام می‌شود، پس آنتروپی عمل در مجموع بالا می‌رود.

حال برگردیم به حیوانات خون‌گرم یا به قول خودمان ایزوترم:

۱- زندگی حیوان در محیطی سردتر از خود و دفع حرارتی که به خارج می‌نماید ($dQ < 0$) موجب تنزل آنتروپی بدن او می‌شود. مثلاً انسان که در هر ساعت به‌طور متوسط ۱۰۰ کالری حرارت دفع می‌نماید و درجه حرارت بدنش ۳۷ درجه سانتیگراد است، از این بابت به اندازه:

$$\frac{۱۰۰}{۲۷۳ + ۳۷} = ۰/۳۲۲$$

واحد آنتروپی از دست می‌دهد. یا به‌عبارت دیگر ۰/۳۲۲ واحد جوان می‌شود.

اما متأسفانه تنها چیزی که آنتروپی را کم می‌کند همین یکی است. سایر اعمال آن‌را بالا می‌برند.

۲- عمل تغذیه و متمم آن تخلیه، چون به‌طور کلی سبب می‌شود که مواد معدنی مثل (NaCl) و مواد آلی نسبتاً ساده (نباتی یا حیوانی و ارگانیسم‌های ساده‌تر از انسان) وارد بدن شده، به‌جای آن مواد آلی ترکیب یافته‌ی مفصل‌تر از بدن خارج شود. و به‌طورکلی ترکیبات ساده دارای آنتروپی بیشتری از ترکیبات دافع‌الحرارت درجات بالا می‌باشند، در نتیجه این عمل، آنتروپی مابه‌التفاوت واردات و صادرات در بدن می‌ماند.

۳- عمل تنفس و سایر فعل و انفعال‌های داخلی، به‌طوری‌که در بالا گفته شد چون در درجات عادی حرارت به‌طور یک‌طرفه صورت می‌گیرد، موجب افزایش S می‌شود.

۴- فعالیت‌های مکانیکی بدن، بدون آنکه بخواهیم وارد کیفیت تحولات و فعل و انفعال‌های شیمیایی بسیار طویل عضلات و طرز تولید کارِ مکانیزم نسوج بشویم،

همین‌قدر می‌گوییم چون تولید و انتقال کار همیشه توأم با اصطکاک و اتلاف‌هایی می‌باشد که محصول آن حرارت است، این عمل نیز سبب بالابردن آنتروپی موجود می‌گردد.[۱]

۵- سایر فعالیت‌های بدن. عمل نمو و تکثیر سلول‌ها و رشد نسوج و اعضا و تولیدمثل چون توأم با تبدیل مواد آلی ساده به مواد آلی بسیار مفصل مانند پروتئین‌ها و غیره است ظاهراً باید گرماده و تنزل‌دهنده کهولت باشد اما چون به‌طور یک‌طرفه صورت می‌گیرد (هیچ وقت دیده نشده است جنین سیر قهقهرا انجام دهد و بچه برگردد پدر و مادر شود) آن هم باز سبب افزایش S می‌شود.

فعالیت‌های فکری و پسیکولوژیک (روانی) را چنین تشخیص داده‌اند که موجب تغییر درجه حرارت بدن یا مغز و تولید حرارت‌های اضافی نمی‌گردند. حال یا در اثر دقت و لطافت فعالیت‌های عصبی حرارت‌های تولیدی از حدود اندازه‌گیری‌های ممکن کمتر می‌شود، یا اصلاً فعالیت‌های فکری و روانی همان‌طورکه اسم آنها را روحی گذاشته‌اند خوراک مادی ندارند.

به‌طور خلاصه اگر اعمال ۲ و ۳ به‌طور غیرارتجاعی انجام نمی‌گرفت، عمل ۱ جبران آنها را می‌نمود و از این بابت آنتروپی بدن ثابت می‌ماند. ولی در شرایط و اوضاع طبیعی زندگی، در مجموع آنتروپی بدن دایماً سیر صعودی دارد و در این مورد نیز آنتروپی معرف سن سیستم و میزان پیری حیوان یا شخص می‌باشد.

آنتروپی واحد یا آنتروپی نسبی بدن یعنی: خارج قسمت آنتروپی کل بر وزن انسان. البته برای نوزاد فوق‌العاده ضعیف است. چون نطفه مفصل‌ترین ترکیب آلی می‌باشد. ولی به‌زودی ترقی می‌نماید. هرقدر فعالیت نسبی موجود بیشتر باشد ترقی نسبی آنتروپی هم زیادتر خواهد بود. در دوران جنینی و بعد کودکی و جوانی که قدرت تکثیر سلول‌ها و رشد نسوج و فعالیت‌های خارجی فوق‌العاده زیاد می‌باشد، ترقی آنتروپی

---

۱. ماشین حرارتی بدن انسان به لحاظ ترمودینامیکی ماشین کم بهره‌ای است و به‌طوری‌که در بند ۵۵ جلد اول ترمودینامیک صنعتی تشریح شده، راندمان آن در موقع خواب یا بیکاری ۰٪ ، در مواقع راه رفتن عادی ۳/۳٪، و در شدیدترین فعالیت مکانیکی یعنی برای دونده و کارگر دست‌کار فقط ۶/۵٪ می‌باشد. مجانب راندمان در حوالی ۷٪ بوده مابه‌التفاوت ۱۰۰٪ تا ۷٪ تماماً به حرارت تبدیل می‌شود. اگرچه این حرارت به‌خارج ریخته می‌شود، ولی چون مابین بدن و محیط dT صفر نیست و تبادل به‌طور متقابله صورت نمی‌گیرد، S ترقی می‌کند. به‌علاوه این حرارت‌های زیادی که به خارج ریخته می‌شود کارهای تبدیل شده به حرارت و انرژی است که در داخل نسوج سبب افزایش S آنها گردیده است.

شدیدتر است و شاید بتوان مابین باقیمانده عمر شخص و ضریب زاویه مماس بر منحنی آنتروپی رابطه‌ای پیدا کرد.

گامت‌های تناسلی و نطفه، سلول‌هایی هستند که از توالی فعل و انفعال‌ها و یک سلسله تبدیل‌های طولانی مواد معدنی به مواد آلی ساده و بعد مواد آلی ساده به مواد مفصل‌تر و پروتئین و پروتوپلاسم و هسته و تقسیم و تحویل سلول‌ها حاصل می‌شوند. مثل اینکه عصاره جامع و ترکیب کاملی از تمام مواد بدن باشند، چون در هر یک از این ترکیبات گرماده آنتروپی پایین می‌آید، سلول نطفه دارای حداقل آنتروپی نسبی خواهد بود.

این نکته را هم بگوییم که بیولوژیست‌ها تجربه کرده و عقیده دارند که مرگ یک حیوان یا انسان تعطیلی است که در سازمان عمومی بدن و گردش کلی افعال حیاتی در نتیجه فساد بعضی قسمت‌های حساس یا گیرکردن بعضی جریان‌ها حادث می‌شود. و دستگاه هم‌آهنگی خود را از دست داده از کار می‌افتد. به‌طوری‌که اگر عضو معیوب را اصلاح نمایند یا گیر و اشکال را مرتفع سازند، بازگشت به زندگی امکان‌پذیر خواهد بود. این امر بارها به تجربه رسیده است. مرگ شخص مرگ عمومی بدن می‌باشد نه مرگ جزیی. یعنی قبل از آنکه فرد فرد اعضای بدن بمیرند، خود دستگاه و همکاری عمومی آنها می‌میرد. دقیقه‌ها و ساعت‌ها بعد از مرگ شخص یا حیوان دیده شده است که عضلات و نسوج داخلی قلب یا معده، کلیه حرکات و ترشحات خود را ادامه می‌دهند و به‌تدریج روبه خاموشی می‌روند. همچنین نگاهداری نسج‌های کامل یا سلول‌های جداشده از حیوانات زنده در محیط‌های مساعدی که حاوی مواد غذایی بوده و اینکه بتوانند به ترتیبی سموم و فضولات ترشح شده از سلول‌ها را دفع نمایند عمل رایجی شده است. از اینجا شاید بتوان نتیجه گرفت که زندگی سلول‌ها در داخل مایعات و محیط بدن چون بدون اختلاف درجه حرارت است، بدون ترقی S خواهد بود. و به‌طوری‌که در فصول آینده بحث خواهد شد شاید امکان عمر بینهایت برای آنها قابل قبول باشد.

۴.۲- انرژی موثر[1] یا انرژی مفید در حیوانات ایزوترم

حال‌که از انرژی مکتوم و از آنتروپی صحبت کردیم، چند کلمه هم از «انرژی مؤثر»

---

۱. انرژی مؤثر : Energie utilisable

(W) بگوئیم که جایش درست همین جا است. انرژی مؤثر یا انرژی مفید که به اعتبار مفاهیم و موارد استعمال مختلف، به‌آن اسامی متعدد داده‌اند و «تابع کار» (Work Function) نیز نامیده می‌شود، در شیمی ترمودینامیک اهمیت خاصی پیدا کرده راهنمای ذی‌قیمتی در تعیین جهت فعل و انفعال‌ها و تعادل‌ها و غیره می‌باشد[۱]. بنابراین در ترمودینامیک، حیات نمی‌تواند منشأ خدماتی نگردد. زیرا که فعالیت‌های حیاتی حیوانات خونگرم نیز مانند کلیه فعل و انفعال‌های شیمیایی تدریجی که در محیط آزاد صورت می‌گیرد یا به‌طور اتصالی (Continu) در کوره‌ها انجام می‌شود، ایزوترم بوده مشمول.

$$dk < - dW$$

می‌باشد و مسلماً مابین آن و قدرت رشد و عمر و امکانات حیاتی دیگر موجود زنده روابط نزدیکی برقرار می‌باشد.

در بند ۴.۱ دیدیم که آنتروپی نسبی حیوانات تابعی صعودی از سن آنها بوده دایماً و به‌طور متوسط روبه افزایش است. حال با توجه به اینکه انرژی درونی نسبی موجود در صورت ثابت بودن ترکیب عمومی بدن آن موجود ثابت می‌ماند وT نیز ثابت است، پس ترقی دائمی S سبب تنزل تدریجی و دائمی W می‌گردد. یعنی انرژی مؤثر نسبی یا انرژی مفید نسبی حیوان دائماً روبه تنزل بوده، پیوسته از قدرت فعالیت‌های خارجی و اعمال داخلی آن (تکثیر و رشد و تولید) کاسته می‌شود.

از این نظرW تا اندازه‌ای مسئله سن فیزیولوژیک (Age physiologique) را که دکتر آلکسیس کارل (Dr. Alexis Carrel) تعریف کرده است به یاد می‌آورد. دکتر کارل برای حیوانات و انسان علاوه بر سن زمانی تقویمی که یک امر خارجی

---

۱. انرژی مؤثر یا انرژی مفید یک سیستم($W = U - TS$)، تفاضل انرژی کلی داخلی سیستم (U) و انرژی غیرمفید سیستم (TS) می‌باشد. W آن مقدار از انرژی یا سرمایه سیستم را که قابل تبدیل به کار و قابل استفاده و اثر است نشان می‌دهد. عبارت ساده فوق از جمع عبارات دو اصل ترمودینامیک و حذف حرارت (Q) به دست آمده است. به‌طوری‌که دیده می‌شود هر قدرU بیشتر باشدW بیشتر و هرقدر آنتروپی سیستم بیشتر باشد W کمتر خواهد بود. کار تولیدی سیستم در تحویل‌های ایزوترم و ارتجاعی مساوی تنزل W می‌باشد و بالعکس:

$$dT = - dw = - d(U-TS)$$

ولی چنانچه سیستم به‌طور غیرارتجاعی تحول نماید، کار تولیدی آن کمتر از تنزل انرژی مؤثر خواهد بود ($dK < -d(U-TS)$) در شیمی ترمودینامیک ثابت می‌کنند سیستمی که درحال تحول و فعل و انفعال است وقتی به‌حال تعادل و مرحله نهایی خود میرسد کهW به حداقل ممکن برسد (در تحویل‌های ارتجاعی صفر شود و در غیرارتجاعی حداقل شود)- رجوع شود به فصل ۵ کتاب ترمودینامیک صنعتی یا بهتر از آن به کتاب: S.Glasstone-Thermodynamics for Chemists .

قراردادی می‌باشد، یک سن طبیعی مربوط بخود موجود نیز تعریف می‌کند. دکتر مرحوم مدت التیام زخم را که البته بستگی به سرعت تکثیر و تولید سلول‌های نسج‌دار و مدت آن در جوان‌ها کوتاه و در پیرها طولانی می‌باشد، شاخص سن واقعی یا سن فیزیولوژیک می‌گیرد. بدیهی است که این سن با سن تقویمی همراه است ولی منطبق نمی‌باشد. یک شخص ۳۰ ساله که کمتر فرسوده شده و نشو و نشاط خوبی داشته باشد، ممکن است سن فیزیولوژیک او از جوان ۲۵ ساله کمتر درآید. سلول‌های نسوج جنین یا کودک را وقتی در آبگوشت‌های مخصوص می‌گذارند مشاهد می‌شود سرعت رشد و تکثیر فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهند. در جوان‌ها سرعت تکثیر ملایم و در پیرها بسیار خفیف می‌شود تا به‌جایی که اگر سرعت التیام زخم (Vitesse de cicatrisation) و قدرت تکثیر صفر شود ساعت مرگ طبیعی فرا رسیده است. بنابراین هیچ بعید نیست W با سرعت التیام زخم مترادف درآید و بتواند معرف باقیمانده‌ی عمر طبیعی باشد.

این مطلب نیز قابل مطالعه است که چه رابطه‌ای مابین عمر حیوانات مختلف از یک طرف و نسبت سطح بدن آنها به وزنشان و همچنین با درجه حرارت غریزی آنها از طرف دیگر وجود دارد. زیرا تبادل حرارت به تغییرات آنتروپی بسگی دارد. همچنین مابین تغذیه نسبی حیوانات (نسبت وزن غذای روزانه به وزن بدن) که معرف مقدار حرارت تولیدی است و عمر باید ارتباط معکوسی وجود داشته باشد.

۴.۳- تغییرات تناوبی انرژی مؤثر(W)

اعمال ۱ تا ۵ که در بند ۴.۱ اشاره شد، اگر به موازات یکدیگر انجام می‌گردید، ترقی S و بنابراین تنزلW به‌طور هموار طی می‌شدند ولی به‌طوری‌که معلوم است تغذیه و تنفس و تخلیه و کار و خواب هرکدام دوره‌های تناوبی مخصوص به‌خود دارند. بنابراین ممکن است S وW سیری معکوس هم را طی نمایند و هریک از آن‌ها نیز توابع دوری باشند.

اتفاقاً با توجه به‌مدار عنصری حیات موضوع واضح شده و نتایجی عاید خواهد شد.

یک مدار عنصری ساده حیات را که مربوط به تغذیه و توأم با فعالیت جذب غذا باشد درنظر بگیرید. تنفس و دفع حرارت و دفع محصولات احتراق و فضولات تغذیه به‌خارج، آنتروپی بدن را کم می‌کند. پس W=U-TS رو به‌افزایش می‌گذارد. سوختن کربورهای بدن موجب مصرف شدن مواد و بروز کسری در حیوان شده

احتیاج به بَدَل مایتحلّل پیدا می‌کند، لذا گرسنگی پدیدار می‌شود. به‌طوری‌که شاهد افزایش W، بروز اشتها و حالت نشاط و میل به تحرکی خواهیم بود که در سیری به انسان دست نمی‌دهد. ولی با پایین رفتن معده محسوس و مؤثر می‌شود. در این موقع، هم مقتضی که احتیاج می‌باشد موجود است و هم وسیله یعنی W. اگر مانع مفقود باشد حیوان به جست‌وجو و تکاپوی طعمه برمی‌آید و ابراز فعالیت و انرژی می‌کند.

Wخوراک لازم برای این فعالیت‌ها را (اعم از بدنی، فکری و روحی) در اختیار شخص می‌گذارد. W البته از محل U و با ثابت ماندن تقریبی وزن بدن این کار را می‌کند. پس W که در نتیجه‌ی گرسنگی ترقی کرده بود در اثر فعالیت خارجی تنزل می‌نماید. این همان احساس خستگی و تحلیل قُوا است. البته اگر شکار به چنگال نیاید، پس از تکاپویی چند، حیوان فرسوده و وامانده خواهد شد. ولی قرار و حساب کلی بر این است که طعمه فراهم شود. خدا روزی‌رسان است. تغذیه شروع می‌گردد، ورود مواد جدید و جذب آنها از یک‌طرف U را بالا می‌برد و از طرف دیگر ترکیبات و فعل و انفعال‌های درونی، S را ترقی می‌دهد. اما تفاضل طوری است که رفته‌رفته اشتها و تحرک کم شده، W صفر یا مینیموم می‌گردد[1]. لذا حالت رضایت و تعادل یعنی سکون دست می‌دهد. در این حالت یک حلقه مدار مفرد یا عنصری زندگی بسته می‌شود.

پس W نه تنها معرف باقیمانده عمر بلکه می‌تواند شاخص عشق هم باشد. در هر حال مولد فعالیت و مصدر کار و آثار حیات می‌باشد و جا دارد نام «نیروی زندگی» روی آن بگذاریم[2].

---

۱. به‌طوری‌که می‌دانیم W در ترکیبات گرماده همیشه کمتر از W در مجموع اجسام تشکیل دهنده می‌باشد- جدول شماره ۱۸ جلد دوم ترمودینامیک صنعتی.

در مدت استراحت که عمل تنفس و تخلیه صورت گرفته، موجود فعالیتی انجام نمی‌دهد. به‌تدریج در نتیجه سوختن مواد بدن از انرژی درونی نسبی کاسته می‌شود و در اثر دفع حرارت به خارج آنتروپی نیز تنزل می‌نماید- ولی انرژی مؤثر که شاهد آن گرسنگی و اشتها (عشق به غذا) است ترقی می‌نماید. حیوان در طلب طعمه به فعالیت درمی‌آید، تنفس و تحلیل بدن شدید می‌شود. آنتروپی نیز در اثر بالا رفتن حرارت بدن کمتر تنزل می‌نماید (و شاید مختصری افزایش یابد). انرژی مؤثر در نتیجه ازدیاد گرسنگی باید زیاد شود ولی به واسطه‌ی خستگی تنزل پیدا می‌کند. در مرحله سوم در اثر تغذیه همه چیز به حال اول برمی‌گردد و مدتی تعادل و توقف دست می‌دهد.

۲. در اینجا مراد از نیرو همان اصطلاح متعارف و ادبی که حاکی از قدرت و فعالیت است می‌باشد نه به معنای مکانیک کلمه که قوه (Force) می‌باشد.

شکل ۳- منحنی تغییرات فرضی انرژی پتانسیل بدن و آنتروپی و انرژی مؤثر

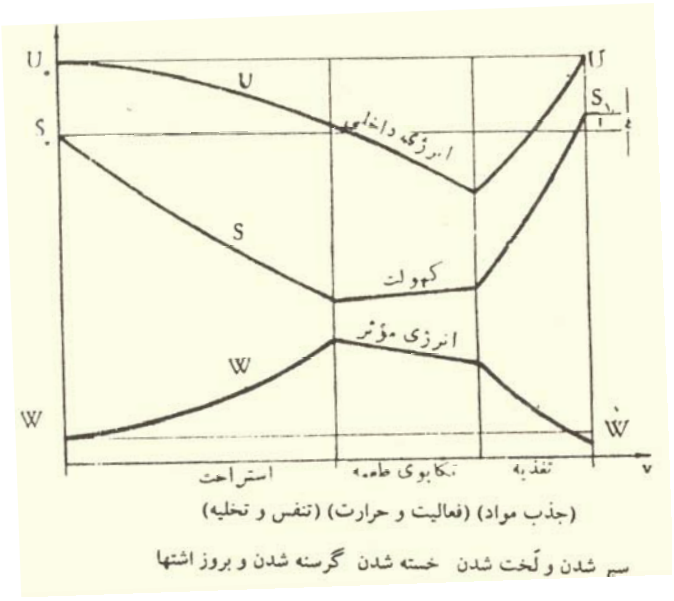

هر دفعه که مدار بسته می‌شود U به‌مقدار اولیه خود ممکن است برگردد. اما دانستیم که S در نتیجه ترقی دائمی طبیعی خود و تجمع تدریجی آنتروپی از هر مدار به‌مدار بعد قدری بالا می‌رود. مثل خاصیت هیسترزیس فنر و مغناطیس از هر مدار مختصری ته مانده (z) باقی می‌ماند. در آخر مدار به‌عوض آنکه W_1 به‌مقدار اولیه خود W_0 برسد $W_1 = W_0 - T\xi$ می‌شود. و در هر بار اشتهای (و از همین قرار ذوق و عشق) شخص کم می‌شود.

۴.۴- ناخوشی

ناخوشی حالت انحراف از اعتدال و انتظام صحیح دستگاه حیاتی یک موجود است و پرتگاهی به‌طرف مرگ می‌باشد. پس باید توأم با افزایش ناگهانی آنتروپی و تنزل و تضعیف شدید انرژی مؤثر یا نیروی زندگی باشد. همین‌طور هم هست. ناخوشی یا ملازم با تب است که درجه حرارت بدن بالا رفته حکایت از تبادل و تولید زیاد حرارت می‌نماید و موجبات افزایش آنتروپی‌فراهم می‌شود. یا ملازم با ضعف است که نتیجه تحلیل و تضعیف انرژی پتانسیل U است. در هر دو حال $W = U - TS$ خیلی ضعیف می‌شود. شاهد آن نقصان و گاهی محو اشتها و ذوق و هرگونه حس احتیاج و عشق است. مخصوصاً در بچه‌ها این موضوع خیلی محسوس است. حرارت

داخلی کودکان زود و زیاد بالا می‌رود، زیرا که سطح بدنشان که واسط تبادل حرارت با خارج می‌باشد نسبت به اشخاص بزرگ بیشتر است. از طرف دیگر ذخایر درونی آنها کم است. بنابراین W از دو جهت سقوط ناگهانی می‌کند و بی‌میلی و بی‌ذوقی و کاهش رشد فوق‌العاده ظاهر می‌شود.

۴.۵- انرژی مؤثر سلول‌های تناسلی

این نکته قابل مطالعه است که W در نطفه و در جنین چه وضعی دارد.

اگر فعل و انفعال‌های حیاتی که سلول‌ها و مخصوصاً تشکیل سلول‌های تناسلی را ایجاد می‌نمایند گرماده باشد، W پروتئین کمتر از W مواد غذایی خواهد بود و W پروتوپلاسم و هسته سلول از پروتئین کمتر. ولی اگر گرماگیر و یا با حرارت ثابت باشد W رفته رفته ترقی می‌نماید و تبدیل ماده غیرزنده به‌زنده سبب افزایش W می‌گردد.

جواب مسئله را از شیمی بیولوژیک باید خواست.

۴.۶- تأثیر حافظه روی مدارهای زندگی

در حیوانات مدارهای مفرد زندگی به‌طور صریح و مشخص انجام می‌شود و مثل منحنی‌های نوک‌تیز، رئوس و اضلاع آن از هم تفکیک می‌باشد. تا گرسنه و محتاج نشود به تکاپو و فعالیت نمی‌افتد و وقتی به طعمه رسید به لانه رفته یا فرود آمده مشغول خوردن می‌شود. چیزی از طعمه را ذخیره نمی‌کند و تمام آن‌را تبدیل به U می‌نماید. بعد از آن ضلع نظیر ترقی W شروع می‌شود.

ولی انسان چون دارای حافظه است، حافظه و تجربه او را دعوت می‌کند تا قبل از گرسنه شدن (یا به‌طور کلی پیش از محتاج و عاشق‌شدن) به تدارک و طلب پردازد. وقتی لذت اشتها و وصال در حافظه او ذخیره شد، در حالت سیری و بی‌نیازی میل و فعالیت او صفر نمی‌شود. بعد که دسترسی به‌مایحتاج پیدا کرد برای روز مبادا مقداری ذخیره نموده تمام را تبدیل به‌انرژی درونی نمی‌کند. بنابراین اضلاع و رئوس منحنی مدارهای زندگی انسان مبهم (Flou) و پس و پیش در می‌آید (شکل ۴).

آن روابطی که دربالا به عنوان اصول و مبنا گفته شده ظاهراً مختل می‌شود.

حتی حافظه فکر مآل‌اندیشی انسان را رفته‌رفته به ذخیره‌اندوزی خارج از احتیاج واداشته، خصیصه احتکار را که منشأ مدارهای جدید یا موجب توسعه مدارهای قدیمی است برمی‌انگیزاند و احتیاج جدیدی را فراهم می‌آورد.

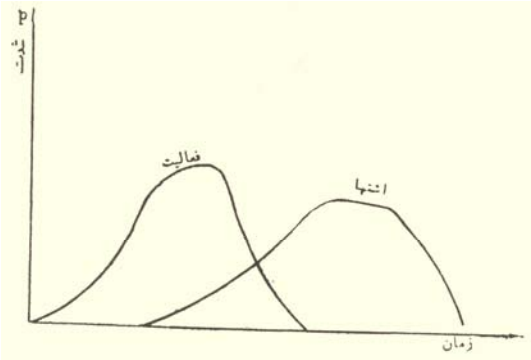

شکل (۴)

منحنی‌های فعالیت و اشتها که در اثر وجود حافظه در انسان ممکن است جدای از هم و دارای مساحت‌های مختلف باشند.

همین مسئله حافظه که موجب احتیاط و احتکار می‌شود و اختلالی که در مدارهای زندگی از آن حاصل می‌شود، به‌طوری‌که در فصل ۶ خواهیم دید منشأ تخصص و تجارت می‌گردد. همچنین تأخیری(decalage) که مابین Wهای نظیر احتیاجات مختلف انسان و فعالیت‌های مربوطه بروز می‌کند مسائل بی‌شمار اقتصادی را پیش می‌آورد.

۴.۷- ارتباط و تقارن احتیاجات

قدیمی‌ترین و اساسی‌ترین و بلکه سرچشمه کلیه احتیاجات و مطلوب‌ها و عشق‌های انسان همان احتیاج به مواد غذایی می‌باشد. مواد غذایی در مراحل جنینی و کودکی تنها احتیاج و پایه ترکیب و وسیله تشکیل نسوج و اعضا و اعصاب می‌باشد. بعدها که به‌تدریج غریزه و احتیاجات و احساسات نوبه‌نو در شخص پدیدار می‌شود، چون پایه و مرکز و مصدر هریک از آنها یک عده نسوج و سلول‌ها یعنی ترکیبات می‌باشد که آنها هم در عملِ تغذیه و متابولیسم عمومی بدن شرکت می‌نمایند. بنابراین به حسب ضعف و قوتی که در ضمن مدارهای تغذیه‌ای پیدا می‌نمایند، فعالیت اختصاصی و مدارهای حیاتی مربوط به آنها ناچار با مدار تغذیه ارتباط و تقارن پیدا می‌کند و هم‌آهنگ می‌شود. کلیه احتیاجات و طلب‌ها مانند چین‌های آکوردئون کم و بیش با هم بسته و باز می‌شوند.

وقتی گرسنگی شخص به حد افراط برسد ضعفی بر تمام پیکر مستولی شده عضلات کم زور می‌شود، غدد از ترشح می‌افتد و اعصاب سست می‌شوند. ادراکات و آرزوها نیز تعطیل گردیده شخص میلی و احتیاجی جز سد جوع حس نمی‌کند. به‌طوری‌که مخصوصاً در قحطی‌های ایام جنگ و در آزمایشگاه‌های آمریکا تجربه شده است گرسنگی و تنزل رژیم غذایی اول خنده و قهقهه را از بین می‌برد، بعد نشاط و شوق را و بالاخره عواطف و احساسات اخلاقی را ضعیف نموده، قیود اخلاقی را زایل و شخص را وادار به دزدی و امثال آن می‌نماید.

ولی وقتی گرسنگی ملایم باشد، همان زمان که یک اشتها و حالت مطبوع در انسان پیدا شده، انرژی مؤثر $W = U - TS$ به لحاظ عمل تغذیه به حداکثر مقدار خود می‌رسد، سایر ادراکات و احتیاجات و عشق‌ها هم که مصادر آنها هم‌آهنگ با اعضای هاضمه می‌باشند، در حداکثر W خود قرار می‌گیرند. انسان در موقع گرسنگی ملایم دارای عواطف رقیق‌تر، هوش و حواس بیدارتر، فکر روشن‌تر و روان‌تر، ذوقیات لطیف و غیرت برانگیخته می‌باشد. شهوت جنسی و حالت غضبی نیز در این موقع حادتر است و حالات روحی خیلی نورانی‌تر و حضور قلب بیشتر می‌باشد. این شعر راست است که:

اندرون از طعام خالی‌دار تا در آن نور معرفت بینی

بعد از آنکه سیری فراهم شد، خصوصاً اگر به حد اشباع و از آن بدتر به تجاوز برسد، ضمن آنکه نیروی زندگی (W) به لحاظ تغذیه صفر می‌شود، سایر احساسات و احتیاجات نیز تا مدتی خاموش می‌گردند. اگر احیاناً اثر و عملی در آنها ببینیم همان مسئله حافظه است که در بالا گفته شد.

عکس قضیه هم صحیح است. یعنی وقتی انسان در یکی از امیالش اعم از خوراک یا ذوقیات و کار و فکر و محبوب‌هایی که به آنها علاقه دارد یا در عقایدش دچار سرخوردگی می‌شود و به امر نامطبوع و وضع مأیوس‌کننده‌ای می‌رسد، بی‌میلی و اشمئزازی که از یک بابت در او پدیدار می‌شود، از جهات دیگر نیز دل او را می‌زند و مدتی او را از هر چیز بیزار می‌سازد.

بنابراین رژیم‌های غذایی و روزه‌گیری که در دستورهای بهداشتی و مذهبی وجود دارد صرف‌نظر از فواید بهداشتی و اجتماعی، وسیله بسیار مؤثری برای بیدار نگاه داشتن و رشد سایر فضایل بشری است.

۴.۸- سنین شادابی

به‌طوری‌که گفتیم آنتروپی نسبی نطفه و جنین حداقل، و انرژی مؤثر نسبی آنها حداکثر است. به‌تدریج که سن پیش می‌رود، از همان قدم اول آنتروپی روبه افزایش و نیروی زندگی (W) رو به‌کاهش می‌گذارد و پیری از لحظه ولادت شروع می‌شود[1]. ولی دو موضوع باعث مستور شدن این امر می‌گردد. اول دوره‌های تناوبی W (که در بند ۴.۱ گفته شد) و دیگر رشد یعنی تشکیل اعضای جدید و پیدایش احتیاجات و آرزوهای تازه. به‌طوری‌که در خارج شخص دو جریان متضاد مشاهده می‌شود. اول جریان بروز و توسعه عشق‌ها و جنب‌وجوشی که توأم با آن می‌باشد. این جریان با تشکیل اعضا و ترکیبات جدید شروع شده با نمو آن ترقی می‌نماید. دوم ترقی عمومی آنتروپی بدن و تنزل انرژی مؤثر کل. در نتیجه برای هر طلب و خصلت شخص یک زمان اشتعال و یک زمان خاموشی وجود داشته، منحنی تغییرات مربوطه در فاصله مابین اشتعال و خاموشی یک حداکثری را (حداکثر) نشان می‌دهد. حداکثر مزبور و بیشترین تظاهر آن خصلت، مقارن هر سن گردد، در آن سن خصلت مزبور نهایت

شکل ۵- منحنی عمر و سن شادابی

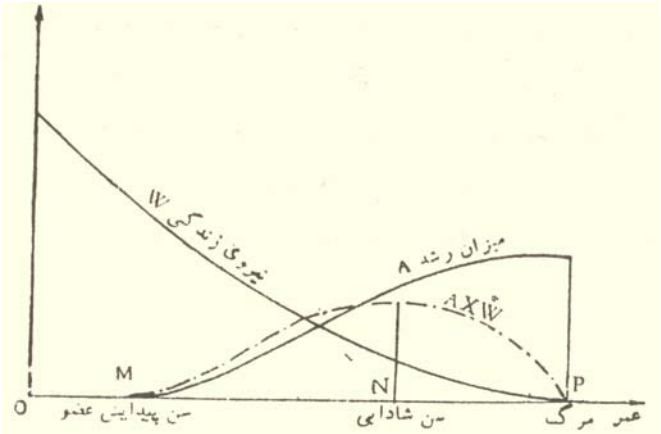

تعیین سن شادابی برای خصلتی که اعضای مربوطه به آن در سن M پدیدار شده به‌تدریج رشد می‌کند. تظاهر خارجی خصلت را می‌توان از حاصل‌ضرب میزان رشد اعضای صادر کننده در نیروی فعاله‌ی زندگی W به‌دست آورد.

شادابی خود را نشان می‌دهد. حال هر قدر پیدایش و تشکیل مراکز و ترکیبات صادرکننده خصلت مورد بحث زودتر رخ دهد، سن شادابی مربوط نیز جلوتر

۱. این مطلب قابل تأمل است که آیا ترقی S و تنزل W از ابتدای انعقاد نطفه شروع می‌شود یا از ولادت و ورود به محیطی که اختلاف درجه حرارت با حرارت بدن دارد.

خواهد بود. مثلاً میل به تحرک و دینامیسم بدنی که انعکاس تکثیر سلول‌ها و رشد اعضا می‌باشد، در نطفه و جنین از هر زمان دیگری بیشتر است. ولی در آن موقع اعضا و جوارحی که حرکات را بروز دهند و نیروهایی که بدن می‌تواند به ظهور برساند به تناسب خود بدن به قدری ضعیف است که در خارج نامحسوس است ولی در سنین ده دوازده سالگی که عضلات به‌قدر کافی توسعه یافته‌اند، منتهای شیطنت و جست و خیز مشهود می‌گردد و از این بابت طفل نابالغ در نهایت شادابی می‌باشد. برای فعالیت‌های غذایی نیز همین‌طور: از یک‌طرف وزن بدن و حجم معده درحال ترقی می‌باشد و از طرف دیگر سرعت رشد و بدل مایتحلل رو به کاهش بوده، برخورد این دو جریان نهایت شادابی خود و حداکثر پرخوری شخص را در حوالی ۲۰ سالگی قرار می‌دهد. غریزه جنسی در سن بلوغ مصادف با اتمام تشکیل غدد و شروع ترشحات می‌باشد. ولی چون اعضای تناسلی در حال رشد هستند، شادابی شهوانی مردها برحسب شرایط شخصی و خارجی به حوالی ۲۵ تا ۳۰ سالگی موکول می‌شود. شادابی ذوقی و هنری مانند خصیصه آن به دنبال مراحل شهوانی آمده، لذا هنرمندان بزرگ شاهکارهای خود را در سنین ۳۰ تا ۴۰ سالگی بروز می‌دهند. شادابی جنگی و نظامی نیز در همین حدودها و شاید جلوتر باشد. چون از یک‌طرف تابع خصیصه شیطنت و تحرک است و از طرف دیگر با رشد احساسات و تدبیر و تجربه پیش می‌رود. شادابی علمی و فکری که مربوط به مراکز دماغی می‌باشد و تمرکز فکر و آرامش منظم در احساسات و رشد عقل و کسب معلومات و تجربیات را ایجاب می‌نماید نیز به حوالی ۴۰ تا ۵۰ سالگی کشیده می‌شود و متفکرین بزرگ در این سنین شاهکارهای خود را بیرون داده‌اند.

۴.۹- نعمت خواب

خواب اجباری حیوانات و انسان در شب پدیده‌ای متمم فعالیت روزانه و لازمه بقا و رشد و بنابراین یکی دیگر از نعمت‌هایی است‌که بر طبق عادت، آدم قدر آن‌را نمی‌داند.

خواب یک مرگ خفیف است. وقتی خواب انسان را می‌رباید که نیروی زندگی (W) صفر شده یا به حداقل رسیده و آنتروپی به منتهی درجه رسیده باشد. زیرا عواملی که خواب را بر انسان مستولی می‌نماید در مرحله اول خستگی و فرسودگی است و در مرحله دوم پرشدن شکم. همچنین بعد از عمل مقاربت که شهوت اطفاءِ

شده باشد، خواب سنگین می‌شود. از طرف دیگر در حال گرسنگی و تشنگی و در صورت عدم تخلیه فضولات، خواب مشکل است. همچنین مادامی که انسان احتیاج و عشق و نگرانی‌هایی دارد، یعنی W مثبت و مؤثر است، خوابش نمی‌برد. مشغولیات (یعنی ادامه فعالیت‌ها که خود نشانه بقایای W است) از هر نوع که باشد مانع خواب است. خوشحالی زیاد و وجد و شعفی که حاکی از قرب وصال می‌باشد نیز جلوی خواب‌رفتن را می‌گیرد. خلاصه آنکه شخص باید از هر جهت (ولو به‌طور موقت) بی‌نیاز و بی‌خیال و بی‌کار باشد تا خوابش ببرد. وقتی به خواب رفت اگر صدایی و تکانی پیش آید که احتیاج به عمل و دفاع را برانگیزد خواب از سر می‌پرد.

بچه‌ها خیلی بیشتر از بزرگ‌ها می‌خوابند. برای اینکه در حال شدت رشد می‌باشند. و نسبت به جثه خود فعالیت و تولید آنتروپی بیشتری می‌نمایند. ذخیره انرژتیک آنها هم به‌لحاظ جمله مثبت W کمتر است. زود به زود می‌خوابند و خوابشان خیلی سنگین می‌شود. هرقدر سن بیشتر و فعالیت و تغذیه کمتر می‌شود، خواب سبک‌تر و کوتاه‌تر می‌گردد. همچنین در ماه روزه که تغذیه و تحرک تخفیف پیدا می‌کند، خواب کم و بی‌مزه می‌شود.

این به لحاظ ارتباط خواب با نیروی زندگی W. اما به لحاظ آثار آن:

حیوانی که ساعات متوالی روز در پس طعمه مبارزه‌ها و دوندگی‌ها کرده عضلاتش را فرسوده و معده‌اش را از غذا آکنده کرده است، با افول آفتاب و گسترده شدن پرده شب مجبور می‌شود هرجا که هست از رکاب فرود آید. آتش حرص او خواه ناخواه فرو می‌نشیند. طعمه و معشوق همه در تاریکی ناپدید می‌شوند. تاریکی رقیب‌ها و صیادان او را نیز به صلح اجباری و ترک میدان نبرد وامی‌دارد. کلیه حیوانات شمشیر و سپر را در غلاف کرده کنار بوته، در سوراخ زمین یا فراز درختی در امنیت قرار می‌گیرند. رسم انسان چنین است که در روز تلاش معاش می‌کند و محصول کسب را شب با زن و بچه می‌خورد. بعضی از حیوانات هم این عادت را دارند. غذا را در لانه نگاه می‌دارند یا در حفره‌های حواشی مجاری هاضمه ذخیره کرده، وقتی به استراحتگاه رسیدند به نشخوار و هضم آن می‌پردازند. به این ترتیب پاسی که از شب گذشت وظایف حمله و دفاع و عاشقی و معشوقی و سایر فعالیت‌ها به کلی تعطیل می‌گردد. مقارن همین حال است که نیروی زندگی W نیز به حداقل خود رسیده است. از یک طرف در نتیجه اطفاء آتش‌های گرسنگی و تشنگی و

شهوت و از طرف دیگر بر اثر فرسودگی حاصل از مبارزه روزانه که توأم با کارهای مکانیکی فراوان و تمرکز حواس بوده آنتروپی تا بالاترین میزان بالا رفته و بدن کاملاً مسموم شده است. بیش از آن ادامه فعالیت و حیات میسر نیست. موجود نیاز فوق‌العاده به تجدید قوا و تخلیه آنتروپی‌های مسموم‌کننده دارد.

تاریکی شب هنوز ضخیم نشده موجود به خواب فرو می‌رود. فعالیت‌های ارادی تعطیل می‌شود، ولی فعالیت خفیف و منظم تنفس و دَوَران دَم و ترشحات هاضمه مانند حرکات ظریف چرخ دنده‌های ساعت بی‌صدا و بی‌خبر از دنیای خارج کار خود را دنبال می‌کنند. خیلی مرتب‌تر و منظم‌تر از روز. ضمناً در هوای خنک شب تبادل بدن با محیط و دفع حرارت یعنی تخفیف آنتروپی بهتر می‌شود...، خلاصه آنکه در چنین تاریکی و سکوت که سر و صداها و گرد و غبارهای روز و حشرات و میکرب‌ها یکی بعد از دیگری به زمین می‌نشیند، و در صحنه طبیعت بی‌جان یک عمل کلی تصفیه و تزکیه انجام می‌گیرد، در داخل موجودات جاندار نیز بدون آنکه خودشان ملتفت باشند تصفیه و تزکیه دیگری در کار است. در زیر پوشش بستر و در خفای تاریکی شب آنتروپی‌ها پرواز کرده نیروی حیات بر کالبد نیمه‌جان حیوان به‌تدریج دمیده می‌شود. در سپیده صبح که از افق، پیش‌آهنگان موکب درخشان پادشاه خورشید به نظاره می‌آیند، طبیعت بی‌جان و طبیعت باجان، تر و تازه و با یک دنیا نشاط و صفا چشم باز می‌کنند و سر به آسمان با شکوه برداشته به زبان حال بانگ به تسبیح و تقدیس این دستگاه عظیم برمی‌دارند!... فقط بعضی افراد بی‌خبر و مغرور انسانی در این ساعات هنوز از دنده‌ای به دنده‌ی دیگر غلت‌زده با این همه نعمت و مراقبت خلقت چون نازپروردگان از خود راضی، گویی هنوز طلب‌کار می‌باشند.

دوش مرغی به صبح می‌نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را — بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و من خاموش!

پس از تسبیح صبحانه و تحقیق مختصری از اطراف لانه و تطبیق خود با شرایط جدید، هر پرنده و چرنده‌ای تحت هدایت و حرارت آفتاب به جنب و جوش مجدد و تکاپوی روزی برای جبران مواد ازدست‌رفته شب برمی‌آید. برنامه شب جبران انرژی‌های از دست رفته بود. برنامه روز جبران مواد تحلیل رفته می‌شود.

به این‌ترتیب روز و شب در تعقیب و تکمیل یکدیگر چون دو اسب سفید و سیاه چاپارخانه، منزل به منزل کالسکه حیات موجودات را در جاده عمر در سربالایی تکامل با تأنی پیش می‌رانند. همان‌طورکه اگر روز نبود روزی نبود، شب هم اگر نبود رمق و نیرو نبود[۱].

توالی شب و روز مانند توالی مرگ و حیات از وسایل نیرومند طبیعت برای حفظ نسل و تکامل موجودات و مخصوصاً انسان می‌باشد[۲].

پس خواب به‌هیچ‌وجه تعطیل طبیعت نیست، تجدید آنست. تدارک یک رستاخیز کوچک می‌باشد.

به‌طور خلاصه و همان‌طورکه گفته شد این حرکت وضعی بیست‌وچهارساعته زمین در آسمان بی‌انتها که موجب توالی شب و روز می‌شود، امری بی‌اهمیت و تصادفی نیست که موجودات خود را با آن تطبیق داده به‌ناچار قبول خواب موقت را نموده باشند. چون ادامه حیات در پایان روز میسر نبود شب در آمد تا در روز نو، سر از نو و روزی از نو باشد. واقعه‌ای است اساسی. نعمتی است بسیار پرارزش. نشانه‌ای است مسلم از قدرت و رحمت آفرینش.[۳] و[۱]

---

۱. واقعاً همان‌طورکه قرآن می‌فرماید اگر شب سرمدی می‌شد و همین‌طور انرژی مؤثر بالا می‌رفت و بعد ضعف و بی‌رمقی مستولی می‌شد و چشم‌ها جایی را نمی‌دید که طعمه‌ای و چاره‌ای بیابد، چه می‌شد؟! یا اگر روز سرمدی می‌شد و امنیت و استراحت اجباری برای حیوانات و تعطیل معاشی برای انسان در تکاپوی بلاانقطاع و افراط و فشار و تزاحم‌های سرسام‌آور پیش نمی‌آمد چه می‌کردیم؟!

۲. آل‌عمران(۳) / ۲۷ : «تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَن تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.»
([با تغییر تدریجی فصول] شب را در روز می‌کشانی و روز را در شب و [موجود] زنده را از [ماده] بی‌جان پدید می‌آوری و [ماده] بی‌جان را از [موجود] زنده، [که تبادل دایمی مرگ و حیات به دست توست] و به هر که خواهی، بی دریغ روزی می‌بخشی.)

۳. قصص(۲۸) / ۷۳ : «وَمِن رَّحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»
(و از رحمت او این است که شب و روز را برای شما قرار داد تا در آن آرام بگیرید و از فضل او جست‌وجو و طلب نمائید و شاید از نعمت‌ها حسن بهره‌برداری کنید.)
روم(۳۰) / ۲۳ : «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُم مِّن فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ.»
و از نشانه‌های او خواب شما در شب و روز و روزی طلبی شما است. حقّا که در این امر برای مردمی که گوش شنوا داشته باشند نشانه‌ها و دلائلی است.)
اصولاً ردیف آیات ۱۷ تا ۲۷ سوره شریفه روم(۳۰) بسیار قابل تأمل می‌باشد. در آنجا پرده پرده از گردش شب و روز، تبدیل زندگی و مرگ، انشاء انسان از خاک و به راه افتادن خاک، علاقه و محبت خانوادگی، اختلاف سطح‌های مردم، خواب شب و تکاپوی روز و بیم و امید از ابر و باران، آیات و ←

← اشاراتی رژه داده شده. بالاخره به قیام زمین و آسمان می‌رسد. چهار بار مسئله احیای بعد از مرگ و تجدید حیات یادآوری می‌شود و در آخر هر آیه استمداد از فکر و عقل و شنوایی بشر به میان می‌آید.

۱. در دعای صبح و شب حضرت سجاد(ع) این عبارات دیده می‌شود:

«یُولِجُ کُلَّ واحِدٍ مِنْهُمَا فِی صَاحِبِهِ، وَ یُولِجُ صَاحِبَهُ فِیهِ، بِتَقْدِیرٍ مِنْهُ لِلْعِبَادِ فِیمَا یَغْذُوهُمْ بِهِ، وَ یُنْشِئُهُمْ عَلَیْهِ. فَخَلَقَ لَهُمُ اللَّیْلَ لِیَسْکُنُوا فِیهِ مِنْ حَرَکَاتِ التَّعَبِ، وَ نَهَضَاتِ النَّصَبِ، وَ جَعَلَهُ لِبَاساً لِیَلْبَسُوا مِنْ رَاحَتِهِ وَ مَنَامِهِ، فَیَکُونَ ذَلِکَ لَهُمْ جَمَاماً وَ قُوَّةً، وَ لِیَنَالُوا بِهِ لَذَّةً وَ شَهْوَةً. وَ خَلَقَ لَهُمُ النَّهارَ مُبْصِراً لِیَبْتَغُوا فِیهِ مِنْ فَضْلِهِ، وَ لِیَتَسَبَّبُوا إِلَی رِزْقِهِ، وَ یَسْرَحُوا فِی أَرْضِهِ، طَلَباً لِمَا فِیهِ نَیْلُ الْعَاجِلِ مِنْ دُنْیَاهُمْ، وَ دَرَکُ الْآجِلِ فِی أُخْرَاهُمْ. بِکُلٍّ ذَلِکَ یُصْلِحُ شَأْنَهُمْ، وَ یَبْلُو أَخْبَارَهُم»

(... و آن دو را درون هم فرو برد و برون آورد. از یکی بکاهد و بر آن دیگری بیفزاید، و با آن مایه‌ی خورش و پرورش بندگان فراهم سازد. شب را برای بندگان بیافرید تا در آن از رفت‌وآمدهای رنج‌آور و جنبش‌های آزارنده بیاسایند، و آن را پوششی گردانید تا مردمان را وسیله‌ی آسایش و خواب شود و راحت و توان آورد، و به لذّتِ دل‌آوَرْدْ دست یابند. روز را بینایی بخش بشر آفرید تا، در آن هنگام پی جوی فضل الهی باشند و راه روزی جویند و در زمین او در پی سودِگذرای این جهانی و نفع دیرپای آن جهان تکاپو کنند. تا با این امور، حال بندگان را سامان بخشد و آنان را بیازماید...)

(ترجمه به نقل از «صحیفه سجادیه»، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، نشر نی، چاپ دوم. ۱۳۸۱)

این کلمات با مطالب بالا به‌طور عجیبی قابل تطبیق و مؤید و مکمل آنها است.

۵
مسئله مرگ

دیدید که زیست‌شناسان می‌گویند موجود زنده از لحظه انعقاد نطفه رو به مرگ سرازیر می‌شود. نیروی زندگی پا به‌پای آنتروپی و پیری خواب و بیدار می‌شود. گویی شب و روز، خواب و بیداری و مرگ و حیات، متضادهای متوالی هم‌پیمان و متوافقی هستند. شبیه به نر و ماده که متجانس ولی مکمل یکدیگرند. دو جفت آن را مرتب ما می‌بینیم ولی از مواجهه با جفت سوم فرار می‌کنیم. چون در روز روشنِ زندگی هستیم به شب تاریک مرگ نمی‌خواهیم فکر کنیم. آنقدر خود را از آنَ کنار می‌گیریم که نمی‌گوییم شب را نیز پایانی است و شاید صبح روشنی در پس آن از افق روزگار گردان بدمد! ...

در هر حال مطالعه مرگ مطالعه حیات است. مسلم به درد همین دنیا هم خواهد خورد. ولی مطمئن باشید در این فصل مرگ را نه به لحاظ مرگ بلکه به لحاظ حیات مطالعه خواهیم کرد.

* * *

۵.۱- نظری به حیوانات خون‌سرد و نباتات

حیوانات خون‌سرد درجه حرارت بدنشان درجه حرارت محیط است. از خود نمی‌توانند یک محیط داخلی مساعد مخصوص درست کنند. البته آنها هم در مدت‌های کوتاه ایزوترم و مشمول مقررات W خواهند بود. ولی در طول شبانه‌روز یا سال تغییر درجه

می‌دهند و خیلی دستخوش طبیعت و محیط خارج می‌باشند. مخصوصاً آنها که در هوا زندگی می‌کنند، تغییر فصول و حتی تغییر شب و روز در عملیات حیاتی و در طول زندگیشان عامل اصلی می‌باشد.

نباتات که اصلاً گرما و مخصوصاً فعالیت مکانیکی و تولید و تبادل حرارت نمی‌نمایند. لذا موضوع آنتروپی برای آنها در بین نمی‌آید.

پس قاعدتاً باید در هر دو دسته نسبت به‌حیوانات خون‌گرم و در صورت تساوی شرایط، عمر بلندتر و تغییرات رشد و نشاط کمتر باشد. عمر آنها را نیز به‌طور کلی شرایط داخلی تعیین ننماید، بلکه شرایط محیط خارج باشد که آنها را به خواب زمستانی یا مرگ ابدی بکشاند. در دریا که شرایط با افزایش عمق ثابت می‌شود، اگر ماهی طعمه ماهی‌خوار نشود «لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ.»[1] تحقق پیدا می‌کند. (در هرحال در ماهی‌ها آن چین‌وچروک و ضعف و اختلافی که مابین پیر و جوان حیوانات خشکی و انسان دیده می‌شود نمودار نیست). اگر آنتروپی ترقی ننماید شاید به‌عمر ابدی هم برسیم.

در نباتات مثل اینکه مدار عنصری زندگی وجود نداشته باشد. نبات یک‌سره با ریشه، شیره غذایی از زمین می‌کشد (در حقیقت خاصیت اُسموز آن‌را بالا می‌فرستد) و با برگ عمل جذب کلروفیلی انجام می‌دهد. سیری و گرسنگی ندارد؛ طلب و تکاپویی هم ندارد. فعالیتی انجام نمی‌دهد. طبیعت یا محیط مایحتاج زندگی او را از نوک ریشه تا رأس ساقه تأمین می‌نماید. تا وقتی که پای ریشه خیس است و تا فصلی که آفتاب گرم بر او می‌تابد این‌کار را انجام می‌دهد. محیط که عوض شد آن هم تغییر رویه می‌دهد. اگر جلوی نبات را نگیرند (بهارهای طولانی یا مناطق استوایی مرطوب) مرتب ساقه بالا می‌کشد، به‌چپ و راست شاخه می‌فرستد و برگ می‌رویاند. پس برای آن به لحاظ ساختمان داخلی امکان خلود و ابدیت هست.

مع‌ذلک در اینجا هم پدیده‌های دوری متناوب و مدارهای زندگی مشاهده می‌شود. اگر تغذیه و تخلیه و رشد نباتات بر مدار دوری نباشد، تولیدمثل آنها از طریق دانه یک عمل دوری است. تا رشد کافی حاصل نشود گل نمی‌کند. گل مدت محدود و اجل معین دارد تا تخم شود. بعد تا سال آینده (اگر عمر دوباره داشته باشد) غنچه نمی‌کند. در صورتی‌که مرتب جوانه می‌زند. استثنائاً بعضی گیاه‌ها (مثل

---

۱. صافات(۳۷) / ۱۴۴ : در شکم آن می‌ماند تا روزی که برانگیخته شوند.

نوعی از مو) هست که دو تا سه بار در سال گل می‌دهد و بعضی گل‌ها مثل شمعدانی همیشه بهاراند ولی قرار کلی بر سالی یک‌بار بارور شدن است.

در هر حال تکثیر و توسعه نباتات از طریق ریشه و ساقه به‌طور اتصالی است و امکان ادامه ابدی را نشان می‌دهد. ولی از طریق تخم (که وجه شباهت گیاه به حیوان می‌باشد) تناوبی دوری است. بوته‌های یک‌ساله که ریشه و ساقه آنها خاصیت روئیدن مجدد (زنده شدن) در بهار را از دست می‌دهند تماماً دانه‌بندی و تخم‌ریزی می‌کنند. برعکس این عمل در درخت‌های پرعمر که از طریق قلمه و پا جوش تکثیر می‌شود (مثل بید یا چنار- تبریزی) اغلب به صورت عمل زاید بی‌حاصلی که گاهی در مراحل اولیه نیز متوقف می‌شود درآمده ممکن است حذف هم بشود. به‌طوری‌که به‌نظر می‌آید خاصیت گل‌کردن و دانه‌دادن نباتات یک عمل احتیاطی خلقت در مقابل مرگ خارجی نباتات می‌باشد. در اینجا که اولاً امکان عمر زیاد هست و ثانیاً طرق دیگری برای تکثیر آنها وجود دارد عمل لقاح و تخم‌ریزی کلیت و شدت و سهولت حیوانات را ندارد.

اما مسئله پیر شدن نباتات و تغییرات آنتروپی: شاید اگر شرایط خارجی مساعد و ثابت بماند گیاه (یا انواعی از گیاه‌ها) هیچ‌گاه پیر نشود. بدین صورت که آن ترقی آنتروپی که در نتیجه تحویل‌ها و ترکیب مواد آلی نباتی از مواد معدنی حاصل می‌شود، یا احیاناً از فتوسنتز خورشید که ضمن جذب کلروفیلی رخ می‌دهد، در شاخ و برگ‌های کهنه‌ی درخت بماند و با رشد و تعویض آنها تازه به تازه شود و خود درخت از بین نرود. اختلاف منظره‌ای که مقاطع درختان جنگلی دوران‌های قدیم با درختان فعلی نشان می‌دهند، شاید شاهدی بر تخلیه کامل آنتروپی و امکان عمر ابدی گیاهان باشد. (در مقطع درخت‌های دوران‌های یکنواخت و پرآب اعصار قدیم دوایر متحدالمرکزی که حکایت از تناوب فصول نماید و حالت خشکیدگی و پوسیدگی ایجاد کند وجود نداشته است).

مع‌ذلک در درخت‌ها و مخصوصاً بوته‌هایی که گل و دانه می‌دهند همراه با تغییرات مربوط به شکفتن گل و بستن دانه تغییراتی نیز عارض ساقه و برگ‌ها شده، از سبزی به سمت زردی و خشکی می‌روند. انگار همان‌طور که ابداع ازدواج عکس‌العمل طبیعت در مقابل امکان مرگ بوده است، بروز و عمل آلات تناسلی هم سبب پیری و مرگ می‌شود و این دو موضوع لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. کما

اینکه در گیاهان پست که تولید مثل از طریق اسپر (Spore) است یا رشد اتصالی دارند، مرگ (مرگ داخلی) وجود ندارد.

با همه‌ی این احوال و امتیازی که به‌نظر می‌آید نباتات بـه لحـاظ دوری از مـرگ نسبت به‌حیوانات دارند و نیـز حیوانـات خـون‌سـردِ پُرعمـر روی حیوانـات کـم عمـر دارند، به‌طوری‌که لوکنت دونویی (Le conte du Noüy) در کتاب «سرنوشت بشر» (L'homme et sa destinee) می‌گوید پیدایش و اختراع مرگ در طبیعت یکـی از وقایع بسیار مهم خلقت و افزار کار نیرومندی برای تکامل بوده است[1].

۵.۲- فرار از مرگ

به‌طوری‌که در بندهای ۳.۵ تا ۴.۵ دیدیم از لحظه‌ی اولی که موجود به وجود می‌آید قدم به جانب مرگ می‌گذارد. آنتروپی او رو به صعود، و انرژی مؤثرش رو به نزول می‌گذارد. هر مداری از مدارهای عنصری زندگی را می‌پیماید به‌دست خود کفه S را بالا و کفه W را پایین می‌برد!

مع‌ذلک گفتیم که قرار طبیعت و هدف حیات و همچنین میل درونی شدید هر موجودی ادامه دادن و ابدی کردن حیات است[2].

---

۱. یک نکته معترضه ولی قابل تفکر اشاره‌ای است که در قرآن (و تورات) راجع به خروج آدم و حوا از بهشت و هبوط آنها به زمین برای زندگی در این دنیا شده می‌فرماید «فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» (طه(۲۰) / ۱۲۱) یعنی عورت و آلات تناسلی آنها ظاهر شد. مثل اینکه قبلاً ظاهر و عامل نبود و عمل ازدواج یا تولیدمثل از راه ازدواج نمی‌بایستی صورت گیرد، ولی در نتیجه گناهی که کرده و خطا و نقص خود را نشان دادند، لازم شد بیایند در زمین و زد و خورد بکنند، بزایند و بمیرند، هدایت و تربیت شوند تا زبده‌های آنها لیاقت خلود در بهشت را پیدا کنند.

۲. اولین تعریف نسبتاً جامع و موجز که در زیست‌شناسی از حیات داده‌اند عبارت (۱۸۱۸) Bichat است که چنین می‌گوید: La Vie est l'ensemble des fonctions qui résistent á la mort (حیات مجموعه‌ی اعمالی است که علیه مرگ مقاومت می‌نمایند). در تعریف‌های دیگر که بعداً داده شده هر مؤلفی نظر خاصی به یکی از اعمال حیاتی داشته است. بعضی مانند (۱۸۲۳) Béclard حیات را یک مجموعه‌ی تشکیلاتی دانسته‌اند که موجب جذب و تحلیل غذا و دفع فضولات به خارج می‌شود. دیگران مانند (۱۹۰۶) W.Roux توجه به قدرت تنظیم خودکار (Auto regulation) دستگاه داشته‌اند. در فرمول کامل‌تر و جدیدی که Polonovski می‌دهد اشاره مجدد به میل به بقا می‌شود:

> La vie est un ensemble d'activités physico - chimiques liés à un milieu approprié et régi par une tendance à caractère mnémonique á conserver et à perpétuer non seulement la forme statique, mais aussi la nature et l'enchainement des variations dynamiques.

زندگی مجموعه‌ای از فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی می‌باشد، مرتبط با یک محیط مناسب و در تحت فرمان یک نوع میلی که جنبه حافظه‌ای دارد. کار آن اینست که نه تنها صورت راکد حیات را حفظ ←

این دو تضاد را چگونه می‌توان با یکدیگر تلفیق کرد؟

آیا باید کاری کرد که S ترقی ننماید؟ یعنی اصلاً عملی انجام ندهیم و مداری طی نکنیم تا انرژی بالا نرود و W خرج نشود؟ آیا چنین کاری ممکن است؟

البته در اینکه باید سعی کرد وضع دستگاه بدن و جریان سیال‌هایی که در این ماشین سیر می‌نمایند طوری باشد که تحویل‌ها به آدیاباتیک نزدیک شده و تا حدی که ممکن است ارتجاعی‌تر و بدون اختلال و اصطکاک و اتلاف باشد و ترقی آنتروپی به‌حداقل تخفیف یابد حرفی نیست. همان‌طور که در هر ماشینی با روغن‌کاری چرخ‌ها، تصفیه مواد اولیه، و جلوگیری از ورود ناخالصی‌ها، انتخاب مصالح مرغوب، تنظیم شرایط عمل و تحمیل برنامه‌های مشکل، کاری می‌کنند که راندمان حداکثر باشد (افزایش S حداقل). این همان عملی است که وظیفه بهداشت و تربیت می‌باشد (به‌لحاظ فیزیک- فیزیولوژیک وپسیکولوژیک) و البته خیلی مفصلتر و غامض‌تر از چیزهایی است که ما درباره‌ی ماشین‌ها می‌دانیم و می‌کنیم.

اما به‌طوری‌که می‌دانیم تمام مراقبت‌های بهداشتی و دقت‌های ورزشی و طبی و روحی جلوی مرگ را نمی‌گیرند. مرگ‌های پیش‌رس (Precoce) و همچنین ضعف‌های زندگی که موجب تخفیف و تعطیل فعالیت‌های حیاتی می‌شود، W را کم می‌کند و متوسط عمر اجتماع را بالا می‌برد ولی حداکثر عمر را تغییر نمی‌دهد. بشر به این درجه قانع نیست. می‌خواهد خوب و سرشار زندگی کند، زیاد هم زندگی کند. دیدیم که نظر علمای زیست‌شناسی هم بنابر آنچه از کیفیت و ترتیبات حیات موجودات زنده استخراج کرده‌اند همین است. مثل اینکه طبیعت در طریق بیراهه و برخلاف هدف اصلی خود ما را حرکت می‌دهد.

← کند، بلکه ترتیب و توالی تغییرات دینامیکی و تکاپوی آن را نیز تأمین نماید). (۱۹۴۷) Rouviere در تعریف خود استقلال حیات و سلسله ارتباط اسلاف و اخلاف را هم که مطلبی اساسی می‌باشد وارد می‌سازد:

La vie est un état dynamique continu des ascendants aux descendants qui ne provient que de lui – même, appartenant en propre à l'être qui en est lui – même le régulateur, caractérisée par la coordination des divers activltés céllulairres et qui , impérieuscment incite l'être à perpétuer la vie.

(زندگی یک حالت متحرکی است، اتصالی از اسلاف به اخلاف، که منبعث و تولید نمی‌شود مگر از خود، و اختصاصاً به همان موجود که تنظیم‌کننده آنست تعلق دارد. صفت مشخصه آن همکاری و هم‌آهنگی فعالیت‌های مختلف سلولی می‌باشد که شدیداً موجود را به طرف ابدی ساختن حیات میراند).

(نقل از کتاب Rouvière-finalité dans la vie)

البته فرق تحقیقات جدید از قرن ۱۷ به بعد با سبک قدیم این است که هیچ‌وقت استنباط‌های خودمان و اصولی را که با فلسفه و منطق پیش خود می‌بافیم اساس قرار ندهیم. بلکه طبیعت واقع و حقیقت خارج را استاد قرار دهیم. بنابراین در این مورد هم باید گفت طبیعت (یا خلقت) بیراهه نمی‌رود. آنچه واقع می‌شود صحیح است و حق و خوب می‌باشد (اَلْخَیْرُ فی ماوَقَعْ). سعی کنیم معمول و منظور طبیعت را درک کنیم.

از این بحث کم و بیش فلسفی برگردیم به بحث ترمودینامیکی خودمان. ببینیم آیا با دست روی دست گذاشتن، یعنی ساکن ماندن و مدار زندگی را طی نکردن S و W زیاد و کم نمی‌شوند؟ و بعد نتیجه و حاصل هر مداری آیا فقط ترقی S و تنزل Wاست؟

۳. ۵- استقبال از مرگ

اولاً موجود نمی‌تواند مدار را طی نکند. روی هوس و عبث نیست که عقاب به پرواز درمی‌آید. پلنگ نر با پلنگ دیگر درمی‌افتد و... انسان متمدن از صبح تا غروب در تلاش و تکاپوی مادی و معنوی خود را خسته می‌کند. طبیعت و قرار خلقت است که او را چنین می‌راند[1]. اگر نجنبد گرسنگی پدرش را درمی‌آورد. چون اگر طلب شکار امر ظاهراً ارادی باشد ولی عمل تنفس اجباری است. تنفس مرتباً مواد بدن را دود هوا می‌کند. اگر S را تنزل می‌دهد، W را هم کم می‌کند. رمق موجود زنده را می‌گیرد. از این راه زودتر به گودال مرگ سرازیر خواهد شد. طبیعت او را وادار می‌کند بجنبد و راضی به افزایش S شده در عوض U و W را از زوال کلی نجات دهد.

سایر احتیاجات هم که هدف و موجب مدارهای دیگر زندگی می‌باشند همینطور است. هر کدام یک محرک درونی دارند و اگر اجابت نشوند آثار و مضاری بر آنها مترتب خواهد شد که از طریق دیگر، قوای حیاتی موجود را رو به زوال خواهند کشاند و یا اختلال‌هایی در دستگاه موجود فراهم می‌آورند که راندمان مدارها ضایع می‌شود. مانند خودداری از ازدواج و یا جلوگیری از زایمان که موجب امراض و مشکلات مزاجی و روحی زیاد می‌شود.

---

۱. مؤمنون(۲۳) / ۱۱۵ : «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» (آیا خیال کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم؟ ...)

این محرک‌ها را که به اسامی مختلف احتیاج، طلب، عشق و غیره بیان کردیم، نباید به نظر اجباری و منفعل یا از جنبه منفی نگاه کرد. پیش از آنکه گرسنگی تلخی خود را نشان دهد، اشتها و اشتعالی در شخص ظاهر می‌سازد که بسیار مطبوع و مشوق به حرکت و تکاپو می‌باشد. غریزه جنسی که جای خود دارد. حال اگر این شهوت‌ها در جهت غیرطبیعی و خلاف اعمال شود و نتایج شوم به بار آورد، مطلبی است جدا. کسانی هم که دنبال مطلوب‌های پسیکولوژیک (شهوت- شهرت- قدرت - جاه- عدالت- علم- حقیقت- هنر- خدمت و غیره) می‌روند آنها هم با میل و رغبت تمام راه می‌افتند. از این حیث برای کسی جای گله باقی نمی‌ماند. اصلاً زندگی یعنی همین. فعالیت به اطوار و طرق مختلف.

پس باید این فکر را که با صرفه‌جویی نمودن از کار و جلوگیری کردن از مدار، عمرمان را بیشتر کنیم از سر به دور بیندازیم. جمادات که انرژی‌ها را به طور راکد در درون خود مخفی کرده‌اند عمرشان از هر حیوان و انسان بیشتر است.

طبیعت در عین آنکه برای ما بقا و حیات را می‌خواهد بی‌کاری و خاموشی را نمی‌پسندد. خودداری و خسّت را دوست ندارد. حس صیانت نفس تنها حس خواسته طبیعت و تنها دستورالعمل حیات نمی‌باشد. چنین نیست که طبیعت مرگ را نخواهد و یا در مرحله پایین‌تر از مرگ، مصرف و انفاق را نپسندد.

در اینجا می‌رویم به جواب سئوال دوم. یعنی اینکه حاصل هر مداری از مدارهای زندگی علاوه بر ترقی S و تنزل W چیست؟ این جواب قبلاً هم در بند ۳.۲ داده شده بود. حال به تفصیل بیشتری می‌پردازیم.

۵.۴- مکتسبات

به‌طوری‌که گفته شد پیمودن هر مدار یعنی ارتباط و اتصال پیداکردن موجود با مطلوب یا با معشوق خود. فعالیت و تکاپو آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا وصال فراهم شود. البته وقتی دو موجود با هم جمع و ترکیب شدند اگرچه مدار عمل منتهی به رکود و رخوت می‌گردد، لیکن اصل اول ترمودینامیک به‌ما اجازه نمی‌دهد بگوییم «نه خانی آمد و نه خانی رفت». یا مداری بسته شد و همه چیز به حال اول برگشت. خیر. از ترکیب موجود با معشوق خود حتماً شیئی جدید پدیدار شده است. موجود اگر W از دست داده، در عوض یک چیز تازه‌ای به‌دست آورده، «اکتسابی» کرده است. این اکتساب ممکن است مادی و فیزیکی باشد(مثل موادغذایی) یا فیزیولوژیک

باشد (مانند تشکیلات نسوج و ترشحات و اعضاء و افراد جدید) و یا پسیکولوژیک باشد (تأثیر روی سلسله‌ی اعصاب و اخلاق و ملکات و غیره که بالاخره آن هم یک نوع تغییری در محلی از بدن انسان و تکمیلی در جهت خوب یا بد می‌باشد).

درمورد مطلوب‌های مادی قضیه کاملاً روشن و بدیهی است. غذایی که وارد بدن می‌شود، یا منی نر که در رحم ماده می‌ریزد، ترکیبات حاصله از آنها محسوس می‌باشد. درمورد مطلوب‌های غیرمادی هم باز از نظر مادی آثار آن با کمی دقت محسوس می‌شود. مثلاً کسی که عشق مال دارد و عقب مال می‌رود هر دفعه که به مطلوب خود می‌رسد نه تنها در خارج خود یک شیئی مادی محسوس کسب کرده است، بلکه حالت رضایتی که در او فراهم می‌شود و اتصالی که به مال پیدا می‌کند بر روحیه‌اش تأثیر دارد. اگر به منفعت نمی‌رسید اخلاق و اعمال دیگری ابراز می‌کرد. منتهی این اثر چون مربوط به اعصاب و حالات پسیکولوژیک می‌باشد شاید در یک‌مرتبه و دومرتبه به چشم ما ظاهر نشود، ولی به‌طوری‌که دیده‌ایم اشخاص نزول‌خوار به‌تدریج خلقیات و ملکاتشان عوض شده حریص و لئیم و بی‌عاطفه و ترسو و صاحب صفات دیگری می‌شوند. حتی درصورت و دست و روش آنها نیز تغییرات محسوسی ظاهر می‌گردد. از همین راه است که قیافه‌شناسان و روان‌شناسان باطن اشخاص را از ظاهر آنها تشخیص می‌دهند. همین‌طور کسی که تحت تحریک غضب یا حسادت باشد وقتی به مطلوب می‌رسد با حالت قبلی فرق می‌کند. رباخوار رفته‌رفته رباخوارتر و پول‌دوست‌تر می‌شود، آدم سفاک خون‌خوارتر و قسی‌القلب تر می‌گردد و حسود، حسودتر. محبت ورزیدن نیز شخص را دفعه به دفعه مهربان‌تر و رقیق‌القلب‌تر می‌کند.

این اثر اول و مکتسبات یا تولیدات نوع اول است که وصال یا ترکیب با معشوق، در شخص یا در خارج شخص ایجاد می‌نماید.

اثر دوم که حکم محصول فرعی و دست دوم (Sous - produit) را دارد، نتیجه غیرمستقیم فعالیتی می‌باشد که موجود برای درک مقصود ابراز می‌دارد. همان‌طور که ورزش عضلات را قوت و رشد می‌دهد، هر حرکت و عملی (خواه بدنی، خواه فکری، خواه روحی) عضو مربوط را به‌کار واداشته مجهزتر و کامل‌تر می‌نماید. حتی بنابر قانون کلی تبدل و تکامل ممکن است اعضای جدیدی بسازد و از ذخایر

بینهایت ولی مکتوم طبیعت مکتسباتی به فراخور احتیاج و به‌تناسب مساعی خود استخراج نماید. این همان است که رشد نامیده می‌شود.

اثر سوم که کمتر محسوس است ولی اهمیت‌کمتر نداشته و شاید هدف اساسی‌تر جریان عمومی حیات در آن باشد، این است که بسته‌شدن مدار و وصالی که به معشوق یا مطلوب دست می‌دهد به سیری و رضایت مطلق ختم نشده با ایجاد ترکیب و تغییر جدید، اگر دردی دوا می‌شود درد دیگری پیش می‌آید. نقیصه و احتیاج تازه‌ای در موجود پدیدار می‌شود که او را برای گام نهادن و گرفتار شدن در مدار تازه‌ای به پیش می‌راند و به این‌ترتیب سلسله لایتناهی حلقه‌های حیات را از عملی به عمل دیگرِ فرد، و از نسلی به نسل دیگر می‌پیماید. در بند ۲.۲ به این مراتب در طول عمل شخصِ از حالت جنینی تا پیری توجه‌کردیم. نظیر آن در مدت بسیار کوتاه‌تری در طی مکتسبات شخص نیز دیده می‌شود.

انسان تا گرسنه است فقط رنج گرسنگی را می‌فهمد و طلب غذا می‌کند. شکمش که سیر شد تشنگی بر او چیره می‌شود. نان و آب که تأمین شد و تخلیه که به عمل آمد برای استراحت عقب جای امن می‌رود. آن وقت در بستر راحت با غذای هضم شده خواب‌های هوس‌انگیز می‌بیند. شهوت غریزی حیوانی که یک دفعه اطفاءِ شد توقع زیبایی و طنازی از طرف می‌نماید. دیگر مثل حیوانات قانع به صِرف صفت ماده بودن و یک عمل کوتاه سالیانه نمی‌شود. بعد این زیبایی را نه تنها از زن بلکه از در و دیوار خانه و شهر می‌خواهد. سلیقه و ذوق، لطیف و پرتوقع شده سایر اعضای او از قبیل چشم و گوش و دماغ عقب اشکال و اصوات و اشیاء موزون و ملایم می‌روند. رسیدن به این مطلوب‌ها تحصیل قدرت را ایجاب می‌نماید. نفس قدرت برای او مطلوب و معشوق ثانوی می‌شود. همین‌طور مال، علم، تدبیر، سیاست و غیره... البته از جهت اخلاق خوب هم می‌توان مراحل و مدارج پیاپی را ذکر کرد.

خلاصه آنکه زندگی با تمام تفاصیل و دقایق و وسایل خود موجود را با برانگیختن اشتهاها و عشق‌هایی وادار می‌کند در طلب و تکاپو بوده، دائماً تولیداتی در خارج و مخصوصاً مکتسباتی در داخل بنماید. مکتسباتی که باعث تغییر و رشد تکاملی فرد و نوع می‌شود[1].

---

۱. کلمه اکتساب که در اینجا به‌طور خیلی طبیعی پیش‌آمده است و مترادف و معرف همان صفات مکتسبه مصطلح علوم طبیعی (Caracteres acquises) می‌باشد آن را از تعبیرات قرآن اقتباس کرده‌ایم. ←

← قرآن نیز حاصل زندگی را از یک طرف و ذخیره و سرمایه آخرت را از طرف دیگر چیزی جز اکتساب نمی‌داند

«کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ.» (طور(۵۲) / ۲۱)
(... هر کَس در گروی چیزی است که کسب نموده است.)

«لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ.» (بقره(۲) / ۲۸۶)
(... به سود شخص آن چیزی است که کسب کرده و به زیان او نیز آن چیزی است که کسب نموده است.)

«لِّلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِّمَّا اکْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِیبٌ مِّمَّا اکْتَسَبْنَ» (نساء(۴) / ۳۲)
(...بهره مردان و بهره زنان از آن چیزی است که کسب نموده‌اند...)

«تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَلَکُم مَّا کَسَبْتُمْ» (بقره(۲) / ۱۳۴)
(این امت و قومی بود که در گذشت برای او است آنچه کسب کرده و به‌زیان او است آنچه کسب نموده است...)

«جَزَاء بِمَا کَانُواْ یَکْسِبُونَ.» (توبه (۹) / ۸۲)
(... به پاداش آنچه کسب کرده بودند.)

«فَأَخَذْنَاهُم بِمَا کَانُواْ یَکْسِبُونَ.» (اعراف(۷) / ۹۶)
(... آنها را گرفتار نتایج آنچه کسب کرده بودند نمودیم.)

«وَوُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَّا کَسَبَتْ وَهُمْ لاَ یُظْلَمُونَ.» (آل‌عمران(۳) / ۲۵)
(... و به هر شخصی بدون زیاده و نقصان آنچه کسب کرده است تماماً ادا شود.)

«وَلِتُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ.» (جاثیه(۴۵) / ۲۲)
(... و به هر نفس پاداش به حسب آنچه کسب کرده است بدون کم و زیاد داده شود.)

در آیه جامعی قرآن تمام عالم و دستگاه خلقت را در مسئله اکتساب خلاصه کرده، قوانین تبدیل و تکامل را در برگرفته می‌فرماید:

«وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ.»
(جاثیه(۴۵) / ۲۲)
(آسمان‌ها و زمین را خداوند از روی حق (و قرار و نظم) خلق کرد، به‌طوری‌که هر نفسی حاصل و نتیجه آنچه را که کسب می‌کند ببرد و به آنها کمتر و بیشتر داده نخواهد شد).

دستگاه خلقت و حیات طوری تنظیم شده است که هر موجودی تنها از راه اکتساب شخصی به مقام و مرتبه‌ای (اعم از خوب یا بد) که استحقاق دارد برسد. آن وقت در آیات مکرر و متنوع دیگری وسیله این اکتساب را هم معین فرموده است. این وسیله عمل و کار می‌باشد:

«جَزَاء بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ.» (سجده(۳۲) / ۱۸)
(... پاداش به آنچه عمل کرده‌اند) ←

اثر اول در نتیجه خواستن‌ها و ورزشی است که روی اراده و مراکز ذوقی و عشقی شخص اجرا می‌شود و نوع خواهش‌ها و احساسات و عشق انسان را تربیت می‌نماید. محل آن به اصطلاح متعارف دل شخص می‌باشد. اثر دوم روی کلیه اعضاء و جوارحی جای‌گزین می‌شود که مأمور وصول عاشق به مطلوب و معشوق بوده و عامل فعالیت می‌باشند. اثر سوم که نتیجه آثار اول و دوم و ناگزیر از هر دو است «ثمره‌ای» می‌باشد که عاید شخصیت و مزید بر دارایی ذاتی شخص می‌گردد. وجود او را در مجموع از مرتبه‌ای به مرتبه بالاتر (یا پائین‌تر) سوق می‌دهد.

اینها سه رأس مدارهای زندگی است: «هدف، عمل و اکتساب».

هر قدر هدف عالی‌تر و دورتر باشد دامنه مدار وسیع‌تر است. یعنی میزان کوشش (عمل) و پایداری در برابر مشکلات و محرومیت‌های وابسته به‌آن (صبر) و دقت‌هایی

→ «لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.» (نجم(۵۳) / ۳۹)
(... نیست برای انسان، جز آنچه کوشش کرده است)

«وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.» (یس(۳۶) / ۵۴)
(...و پاداش داده نمی‌شوید مگر به آنچه عمل کرده‌اید.)

«فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ.» (زمر(۳۹) / ۷۴)
(... پس چه نیکو است مزد مردان کار)

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يِهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا.» (اسراء(۱۷) / ۹)
(بدانید که این قرآن به آن راهی که مستقرتر است راهنمایی می‌کند و به مؤمنین، به آن مؤمنینی که کارهای شایسته می‌نمایند، مژده پاداش‌های نیکو می‌دهد.)

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ» (آل‌عمران(۳) / ۳۰)
(روزی که هرکس آنچه عمل کرده است می‌یابد...)

مخصوصاً در چند آیه است که سراسر حرکات زندگی از ولادت تا مرگ و اشیایی که در دنیا خلق شده است را به عنوان پیرایه‌ها و بهانه‌هایی برای عمل برانگیختن مخلوق در یک مسابقه فعالیت وصف می‌فرماید:

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.» (ملک(۶۷) / ۲)

«إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.
وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا.» (کهف(۱۸) / ۷ و ۸).

آن سه رأس اصلی مدارهای زندگی به‌طور مشخص در این آیات دیده می‌شود: هدف معشوق و ایمان، فعالیت و عمل، مکتسبات.

که باید در خودداری از انحراف و سستی به‌عمل آید (تقوا) بیشتر خواهد بود. به همان میزان مکتسبات به دست آمده محکم‌تر و ارزنده‌تر می‌شود.

مکتسبات حاصله از مدار روی خود مدارهای زندگی و روی مقادیر حداکثر U و S تأثیر دارند. نظر به اینکه هر مکتسب جدید احتیاج تازه‌ای به همراه می‌آورد، رفته رفته بر U (به لحاظ مقدار یا به لحاظ تعداد و نوع) اضافه می‌شود. به طوری‌که W از یک طرف دارای تغییرات تناوبی بوده، هر بار پس از آنکه T.S به حداکثر رسید یعنی (T.S = U) شد، W صفر می‌شود، و از طرف دیگر مادامی‌که موجود در حال رشد و تحصیل مکتسبات جدید می‌باشد، W یک تغییر و ترقی دائمی نشان می‌دهد و از هر مدار به مدار دیگر بر مقدار متوسط آن و بر مقدار متوسط S افزوده می‌شود.

۵.۵- مکتسبات غریزی و مکتسبات ارادی

با توجه به مسئله وراثت معلوم می‌شود وجود یک شخص و صفات و امتیازاتی که شخصیت او را تشکیل می‌دهد، مجموعه‌ای از مکتسبات می‌باشد. اعم از آنچه پدر و مادر و اجداد و انواع ماقبل در طول میلیاردها سال کسب کرده‌اند و آنچه خود در دوران زندگی بنا به تأثیرات محیط و تبادلات با آن یا روی اراده و اعمال خود کسب می‌نماید.

وقتی نوبت به تولیدمثل و میراث می‌رسد، بعضی از این مکتسبات از طریق ارث به نسل بعد منتقل می‌شوند و بعضی نمی‌شوند و مخصوص فرد می‌مانند. آنچه به ارث منتقل می‌شود مکتسبات غریزی و اجباری خواهد بود که زمینه عضوی دارد. یعنی عضوی برای آن بوده که منتقل شده است. البته گاهی اوقات بعضی از خصوصیات بلافاصله در نسل ظاهر نمی‌شوند و مکتوم می‌مانند تا اتفاقاً بعد از چند نسل پدیدار گردند.

مکتسبات دوم از نوع عادات و اشتغالات شخص می‌باشد. عادت روشی است که شخص اختیار کرده و رفته رفته جزو تشکیلات و مشخصات وجودی شده‌است و بستگی به طرز استفاده و استخدامی دارد که شخص از اعضاء و اعصاب خود می‌نماید. مثلاً هوش داشته می‌توانسته است آن‌را در طبابت یا در تجارت به کار برد؛ در تجارت به کار برده است. تخصص و مهارت و عادات خودکاری در این فن جمع کرده است. ذوقی داشته آن‌را در نقاشی به کار انداخته است نه در موسیقی. فکر و زبان خود را می‌توانسته است به دعا و خیر مشغول کند یا به غیبت، در طریق

دوم به کار انداخته، رفته‌رفته غیبت و بدگویی خوی ثانوی او شده است. یا عادت به سیگار و تریاک پیدا کرده اگر نکشد کسل می‌شود... این سلسله خصایل و خلقیات را که انواعی از آنها را بر شمردیم مکتسبات اختیاری یا ارادی شخص می‌گوییم.

بالعکس در طفل رشد جسمی و روانی تا مدتی و تاحدودی به‌طور اجباری و خود به‌خود بوده، شخص صاحب اعضا و وسایلی می‌شود ولی از آن حدود بالاتر بستگی به ورزش و تلاش و عمل دارد. و این ورزش و عمل بستگی به جهت و انتخاب‌هایی داردکه شخص به اراده خود اتخاذ نماید. چه بسا فرزندان نوابغ، دانشمندان و متفکرین که در نتیجه غرور و تکاهل و به کار نینداختن فکر، مردمان بی‌سواد و بی‌شعوری مانده‌اند. و بالعکس تاریخ نمونه‌های فراوان از فرزندان فقیر و خانواده‌های کوچک را نشان می‌دهد که به مقامات مادی یا معنوی بزرگ رسیده‌اند.

مراد آنکه اولاد آدم رنگ چشم و ترکیب صورت و استخوان‌بندی و غیره را از پدران و اجداد ارث می‌برد، و شاید تمایلات درونی و مخصوصاً عوارض عمیق و خصوصیات نژادی را که از چند پشت جزو ساختمان وجودی فامیل شده است به ارث می‌گیرد، ولی وارث خلقیات و عادات یعنی مکتسبات ارادی آنها نشده، وارسته از تصمیمات پدران، از نو یک فرد مختار به دنیا می‌آید. تا ضمن بلوغ و طبق تشخیص و تمایلات خود راه‌ها و معشوق‌هایی اختیارکرده به‌مکتسبات ارادی مخصوص و مشخص خود برسد.

اگر زیست‌شناسی قبول کند این تشبیه را می‌نمائیم: وجود انسان مثل یک وزارتخانه‌ای است‌که ادارات و دوایر و کارمندانی دارد. وقتی وزیر(به‌جای شخصیت شخص) عوض می‌شود تقسیمات دوایر و افراد کارمندان از سلف به خلف منتقل می‌گردند، ولی هر وزیری طبق برنامه خود یا دولتی که او را آورده است از دوائر و کارمندان استفاده می‌نماید. تشکیلات جدیدی می‌دهد که در آن مثلاً قسمت مالی را تقویت نموده از مراجعات و از کارمندان قسمت فنی به آنجا می‌فرستد. و یا با طرز استفاده و استعمالی که روی سلیقه شخصی از افراد و از سرویس‌ها می‌نماید رفته‌رفته قیافه دیگری به آن دستگاه می‌دهد. ولی مانع آزادی وزیر بعدی نمی‌شود که او نیز در طول اشتغال پست، به اختیار خود تغییرات و ترتیبات تازه‌ای بدهد.

وارث مکتسَبات نوع اول نسل است و وارث مکتسبات نوع دوم نفس است. یعنی خود شخص، و شاید به مقیاس بسیار ضعیفی باز نسل باشد. وراثت نفس اولاً در تمام

طول عمر است یعنی هر روز شخص وارث مکتسبات روزهای قبل می‌باشد. ثانیاً بعد از مرگ‌های حاصل از خفقان و غیره، اگر به‌زودی به‌داد مرحوم رسیده او را به‌حیات بیاورند، همان محفوظات و عادات را از سرخواهد گرفت. ثالثاً اگر احیاناً قرار شود به فاصله خیلی دورتری تمام یا جزئی از بدن شخص رشد و زندگی از سر بگیرد چون تمام اجزاء بدن در اعمال و در عکس‌العمل‌های همدیگر شریک می‌باشند، قاعدتاً مکتسبات غریزی و مکتسبات ارادی قبلی تشکیل‌دهنده وجود او خواهند بود.

از نظر دیگر مکتسبات غریزی یا میراثی، خلقت انسان‌اند و مکتسبات ارادی، خُلق شخص می‌باشند. خلقت به این آسانی‌ها عوض نمی‌شود، ولی مکتسبات خُلقی قابل تغییر و تربیت‌اند. همان‌طورکه اختیار و اراده آنها را آورده است اراده و تصمیم هم می‌تواند مثلاً اعتیاد به سیگار یا تریاک و الکل را از انسان بردارد. شخص با یک تحریک و تأثیر مثلاً دست از پاک‌دامنی و تقوا برداشته، عیاش‌صفت و خائن بشود. خلاصه آنکه قابل تغییر و برگشت از جنبه خوب به بد و قابل توبه و بازگشت از بد به خوب می‌باشد. با توبه‌کردن مکتسبات سوءِ داخلی چون زیاد عمقی و عضوی نیستند از ضمیر وجود انسان محو می‌شوند. اگر شخص آثار خارجی آن‌را نیز مرتفع نموده و زیان‌هایی که به غیر رسانده است جبران کند، آن‌وقت با کارهای خوبی که خواهد نمود به کلی سوابق سوء خود را در داخل و خارج از بین خواهد برد.[1]

---

۱. طه(۲۰) / ۸۲: «وَإِنِّی لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَی.»
(و بدانید که من حتماً کسی را که توبه کند و مؤمن شود و عمل صالح انجام دهد خواهم بخشید و سپس راهنمایی شود.)

۶
ترمودینامیک در اجتماع و در اقتصاد

انسان چون (به‌قول مادیون)، از اجسام مادی ساخته شده است، (و به قول قرآن: «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ.»[۱])، ترمودینامیک مانند فیزیک و شیمی برای خود حق آب و گِلی در آنَجا قایل شده از طریق حرارت و حرکت وارد گردید. همان‌طور که اجرام مادی انسان را تشکیل داده‌اند، افراد انسانی هم اجتماعی ایجاد کرده‌اند. پس در اجتماع هم برای ترمودینامیک اجازه ورود هست و قاعدتاً باید بتواند به سهم خود و به زبان خود در مورد فعالیت‌های مختلف اجتماع- و از آن جمله در اقتصاد- اظهارنظر نماید.

درست است که اجتماع انسان با اجتماع اجسام مادی- مخصوصاً ذرات گاز ساده - خیلی فرق دارد، و وجود فکر و حس شاید وجوه قیاس را از بین ببرد، ولی در اجتماع انسانی اغراض هم هست که خیلی استدلال‌ها و استنباط‌ها را منحرف می‌کند. در سیستم‌های مادی چون روی ذرات غرض و نظری نیست، جست‌وجوی بهترین شرایط خیلی آسان شده است. انطباق این شرایط بر محیط‌های انسانی از ورای عواطف و اغراض ممکن است قضایای پیچیده‌ای را بدیهی نماید.

۶.۱- ترمودینامیک اجتماع

در بند ۵.۴ که به‌طور مثال از توالی احتیاجات و هوس‌های عادی یک فرد صحبت می‌کردیم از گرسنگی به تشنگی و بعد به میل به‌خواب، و در سر راه به‌عشق شهوانی

---

۱. سجده(۳۲) / ۷ : ... و آفرینش انسان را از خاک آغاز کرد.

و ازدواج رسیدیم. پس از آن بدون توجه به‌محصول ازدواج دنباله آمال و احتیاجات قبلی را گرفتیم. در این فصل می‌خواهیم به آنچه سر راه جا مانده بود برگردیم.

محصول ازدواج تولید فرزند و فرزندان است. از اینجا یک شاخه باروری از شجره‌ی آمال و احتیاجات شخص منشعب می‌شود که رفته‌رفته انشعاب بسیار مهم پرشاخ و برگی گردیده، ما را وارد خانواده و از آنجا داخل قبیله و قریه و شهر و بالاخره کشور و اوضاع بین‌الملل، یعنی به‌طور خلاصه وارد اجتماع می‌نماید.

اجتماع بشری مانند فرد، بلافاصله از مرحله‌ی خانواده احتیاجات و آرزوهای مخصوص پیدا می‌کند. این احتیاجات مدارهای اجتماعی خاصی را ایجاب می‌نماید که مثل مدارهای فردی ولی به مقیاس بسیار وسیع‌تری دارای هدف، فعالیت، تکاپو و مصرف بوده، موجب تغییر و تقویت شئون و وسایل اجتماع و ایجاد تشکیلات جدید و ترقیات متوالی می‌گردد. محصول مدار و مکتسبات اجتماع سازمان‌ها و آثاری می‌باشند که به تدریج به وجود می‌آیند.

در اینجا نیز اصول ترمودینامیک برقرار بوده، وجوه شباهت زیادی مابین آن و کیفیات اجتماع ظاهر می‌شود و استنباط‌های مفیدی که ممکن است کمک‌هایی ذی‌قیمت به علوم جامعه‌شناسی باشد، به‌دست خواهد داد.

این شاخه خود درختی است نیرومند و انبوه که برای سیر در لابه‌لای آن فرصت بیشتری و محل دیگری لازم است. فعلاً از پائین نگاه اجمالی انداخته، چند موردی را اشاره می‌نماییم و در فصل ۷ مجدداً به شخص برمی‌گردیم.

اجتماع برای خود یک سیستم[1] است. همان‌طور که پیکر انسان متشکل از سر و دست و نسوج و اعصاب و غیره بوده، سیستمی را تشکیل می‌دهد که ترمودینامیک روی آن حرف می‌زند، اجتماع نیز چون از افراد و اشیاء مرتبط مؤثر بر یکدیگر تشکیل شده و مجموعه آنها تحت شرایط تقریباً واحدی فعالیت داخلی و تبادل خارجی می‌نمایند می‌تواند مشمول مقرراتی شبیه به‌مقررات فیزیک و شیمی و ترمودینامیک درمورد اجسام بی‌جان و سیستم‌های ساده سه عاملی (یا سه پارامتری: درجه حرارت T ـ فشار p و حجم V) باشد.

به این ترتیب اجتماع را به طور یک‌کاسه با تمام افراد و اشیاء و احوال و اعمالش

---

۱. مجموعه یا سیستم به‌طوری‌که قبلا نیز تعریف شد، اجسام محدودی را گویند که با هم مرتبط و مجاور بوده تحت شرایط واحدی قرار گرفته، تحویل نمایند.

نگاه می‌کنیم. البته مسئله خیلی مشکل و فوق‌العاده پیچیده‌تر از یک سیستم گاز ماده یا مخلوط آب و بخارات خواهد بود. برای تخفیف اشکال می‌شود مسئله را تجزیه کرده هر دفعه از منظر خاصی روی اجتماع نظر انداخت. مثلاً از نظر اقتصادی، نظر بهداشتی، نظر اخلاقی، نظر صنعتی و کار، نظر تشکیلات اداری، اجتماعی، سیاسی و غیره. در این‌صورت ممکن است ساده‌تر وارد مطلب شد. ولی در هر نظر روابط و تأثیرات سایر عوامل و نظرها را نباید ندیده گرفت. در هریک از این نظریات موضوعاتی که قابل تشبیه و جانشینی عواملی مانند کار، حرارت، سیال، فشار، انرژی، آنتروپی و غیره می‌شود فرق خواهد کرد[1].

۶.۲- پارامترهای اقتصادی جامعه

مثلاً اگر جامعه را به لحاظ اقتصادی نظر کنیم، می‌توانیم این‌طور بگوییم:

۶.۲.۱- انرژی اقتصادی

انرژی اقتصادی، اجتماع یک مجموعه یا سیستم اقتصادی(Systeme economique) است، قابل تشبیه به‌سیستم شیمیایی متشکل از یک عده اجسام یا عناصر تشکیل‌دهنده (Constituant) به‌نام افراد، دارای صور و خواص مختلف. مثلاً تاجر، کارگر، اداری، محصل، پیر، کودک، نظامی و غیره. متفرق در بنگاه‌های متعدد که عنوان ترکیب‌ها را دارند. شرکت‌ها و مؤسساتی که ترکیب‌های بروزدهنده‌ی سرمایه می‌باشند و افراد با ورود در آنها مقداری از دارایی شخصی خود را به‌صورت سرمایه در اختیار شرکت می‌گذارند، نظیر ترکیب‌های گرماده‌اند. بالعکس مؤسسات تعاونی و غیره که افراد و یا اجتماع در آنجا وجوه خیریه می‌ریزند، نظیر ترکیب‌های گرماگیر خواهند بود[2].

---

۱. موقعی که Bartoli و Boltzmann اصول ترمودینامیک را در تشعشع حرارتی به کار بردند، در آنجا درجه حرارت و حجم بود، اما فشار وجود نداشت. به‌جای فشار گازها، عامل دیگری را که در تشعشع وجود دارد و تا اندازه‌ای فرضی می‌باشد به نام فشار تشعشع وارد کردند و همان اصول و فرمول‌های ترمودینامیک را به‌کار برده به اثبات و تعبیر قوانین تجربی فیزیکی و استنباط‌های اضافی رسیدند. درمورد اجتماع و اقتصاد (و بعداً درمورد اخلاق) نیز عوامل و پارامترهایی پیش می‌آید که به لحاظ کیفیت و اثر قابل تشبیه و تعویض با پارامترهای گاز و نوسیون‌های اصلی ترمودینامیک و فیزیک می‌باشد.

۲. قیاس و جانشینی که مابین حرارت و سرمایه شده است، قیاس مع‌الفارق نمی‌باشد. تناسب عمیقی مابین آنها وجود دارد که به تدریج و مخصوصاً در بند ۷.۶ واضح خواهد شد.

فعل و انفعال‌های سیستم عبارت است از تولید، مصرف، مبادله و معامله مال به وجوه مختلف آن.

مال یا دارایی اقتصادی یک‌نوع انرژی است که گاه به صورت مکتوم و ذخیره راکد و پتانسیل می‌باشد، و گاه جاری شده به معرض خرید و فروش و از قوه به فعل درمی‌آید. گاه نقدی است گاه جنسی. در هرحال هر جنس و مال کمیتی دارد (مقدار- وزن- عدد- طول- واحد و غیره) و کیفیتی یا ارزشی دارد که نرخ آن است. البته هر دوی اینها و مخصوصاً نرخ قابل تغییر می‌باشند. در این‌صورت افزایش (یا نقصان) دارایی مانند افزایش حرارت، حاصل‌ضرب دو عامل می‌باشد

dQ	=	T	×	dS
↓		↓		↓
افزایش دارایی		نرخ		مقدار تولید
یا		یا		یا
قیمت کل		بهای واحد		افزایش‌مقدارجنس

یا به تعبیر دیگر و به صورت انتگرال، دارایی (یا هزینه) یک شخص یا اجتماع، به لحاظ جنس معینی چنین است:

$$Q = \int T \, .dS$$

وقتی روی جنسی کار شود از حالت ماده اولیه که جنس کم‌ارزش است به صورت محصول یا مصنوع با ارزشی بالاتر درآمده، دارایی صاحب آن ترقی می‌نماید. مثل تبدیل پشم به فاستونی در کارخانه. بالعکس جنس در نتیجه کارکردن و کاردادن فرسوده شده مقدارش ثابت می‌ماند، ولی ارزش آن (سطح قیمت) پایین می‌آید.

دارایی البته به‌صورت ارزش‌های اعتباری یا مجازی هم درمی‌آید (مثل مقام، شهرت، سابقه و سرقفلی، قدرت، حقوق مکتسبه و غیره) یا به‌صورت ارزش‌های هنری و فکری و اخلاقی و علمی جلوه‌گر می‌شود.

کار چه کار دستی و چه کار ماشینی یا کارِ فکری و تولیدی، قائم‌مقام همان کار مکانیکی است که در علوم مادی از آن بحث می‌شود.

انرژی یا سرمایه کلی جامعه از مجموع مال و کار با درنظر گرفتن ضریب تبدیل مال به کار که همان نرخ دستمزد است تشکیل می‌گردد و این دو مانند حرارت و کار قابل تبدیل به یکدیگر می‌باشند:

$$dU = dQ + A \times dK^{1}$$

$$\downarrow \quad \downarrow \quad \downarrow \quad \downarrow$$

انرژی اقتصادی = سرمایه وپول + دستمزد × کار

$$U = \sum Q + \sum AK$$

U کل انرژی اقتصادی متعلق به اجتماع است که به واحد پول یا ارز کشور بیان می‌شود. $\sum Q$ مجموع انواع دارایی‌های مالی است. اعم از نقدی و جنسی، اعتبارات و معادن و هر آنچه به‌صورت پتانسیل و قابل استفاده درآمده است. $\sum K$ مجموع ذخیره‌های کار اجتماع می‌باشد. اعم از کارگران و کارخانجات مولد نیرو و آبشارها و انرژی‌های مکانیکی دیگر. چنانچه K به حسب ساعت بیان شده باشد، A نرخ دستمزد ساعتی است. اگر K به‌حسب واحد جنس یا قطعه باشد، A دستمزد کار روی واحد جنس (مثلاً یک متر پارچه) می‌شود و اگرK تعداد کارگر باشد، A دستمزد کارگر خواهد بود.

۶.۲.۲- نیروی اقتصادی، نیروی صنعتی، فرمول نرخ و دستمزد

اجتماع یا بنگاه نیز مانند شخص، سرمایه درونی خود را وقتی ظاهر می‌سازد و به‌صورت فعال و کار درمی‌آورد که احتیاجی حس کند. بنابراین احتیاج یا به‌اصطلاحِ اقتصادی «تقاضا»، محرک عمل و خرج، و معرف انرژی مؤثر می‌باشد.

$$W = U - T.S$$

$$\downarrow \quad \downarrow \quad \downarrow$$

تقاضا یا احتیاج = استعدادمصرف یااحتیاج‌کلی − موجودی‌جنسی

و همین تقاضا یا احتیاج به خارج است که جامعه را برای تحصیل آن جنس وادار به‌فعالیت اقتصادی می‌نماید(فعالیت اقتصادی اعم از کار یا صرف مال). U در فرمول فوق نمایش احتیاجی است که جامعه نسبت به شیئی معین خواه مادی و خواه مجازی یا اعتباری احساس می‌کند. در عین آنکه احتیاج است و حالت منفی دارد و مانند اشتها و عشق یک سرمایه زنده و پتانسیل است، میزان رشد جامعه را نشان می‌دهد که نسبت به چه چیز و به چه میزان مصرف دارد[۲]

---

۱. در این فصل به‌جای g که معمولا معرف کار است همه جا K استعمال شده است.

۲. از اینکه U هم احتیاج و استعداد مصرف باشد و هم میزان کل انرژی اقتصادی را نشان دهد، نباید تعجب کرد. در سیستم‌های مادی چنین تعارضی پیش نمی‌آید. سیستم‌های مادی انرژی را که دارند ←

T.S که حاصل‌ضرب نرخ در مقدار جنس است، موجودی ذخیره شده یا تولیدی جامعه نسبت به آن جنس است. چنانچه این موجودی یا تولید بر مصرف U فزونی داشته باشد، W منفی درآمده به عوض تقاضا «عرضه» خواهد شد. همچنین اگر استعداد مصرف کم شود.

فعالیتی که جامعه (یا بنگاه یا شخص) به لحاظ اقتصادی در قبال W فوق‌الذکر ابراز خواهد داشت اگر توجه به این احتیاج و تسلط بر اعمال و اراده خود داشته باشد، البته معادل آن بوده احتیاجش را برآورده خواهد کرد. ولی اگر وسایل تولیدی دستگاه اقتصادی معیوب و ناتوان باشند کار (و خرج) کمتری در قبال این احتیاج خواهند کرد. به‌طوری‌که مانند انرژی مؤثر سیستم‌های مادی کار خارجی تولیدی اجتماعی همیشه مساوی و معمولاً کمتر از تنزل تقاضا خواهد بود یعنی:

$$dK \leq - J \, . \, dW$$

$$dK \leq - Jd \, (U - T.S)$$

البته علامت < (کوچک‌تر) برای اجتماعی (یا بنگاه و شخصی) است که ترتیبات داخلی او نتواند از عهده‌ی وظایف لازم برآمده جواب احتیاجات را بدهد و تعارض و تزاحم و تلفاتی در کار باشد.

بنابراین W که در زندگی خصوصی فرد به آن نیروی زندگی می‌گفتیم، در اجتماع و از نظر اقتصادی آن‌را «نیروی اقتصادی جامعه» خواهیم شناخت.

موقعی که مابین احتیاج و تولید تساوی برقرار شود و در اجتماع به لحاظ کالای مورد بحثی تعادل حاصل گردد، دیگر دریافت کار از خُارج و یا افزایش نیروی کارگری و صنعتی داخلی به لحاظ آن کالا مورد نداشته، $dK = 0$ می‌شود. یعنی:

$$W = U - T.S = 0$$

و از آنجا :

$$T = \frac{U}{S}$$

نتیجه می‌گردد . نرخ کالا با استعداد مصرف U بالا می‌رود و با افزایش موجودی S

← از خارج به آنها داده یا از آنها گرفته می‌شود. از خود احتیاج و استعدادی ابراز نمی‌دارند. در عالم جاندار قضیه برعکس است. زندگی با صفر شروع شده سرمایه‌اش احتیاج، وسیله‌اش طلب و تکاپو و درآمدش اکتساب است. احتیاج منتهی به اکتساب می‌شود و اکتساب مجدداً احتیاج می‌آورد. دارایی و انرژی را خود موجود روی احتیاجی که حس می‌کند به‌دست می‌آورد. آن‌کس که محتاج‌تر است داراتر است (به شرط سالم بودن و توافق داشتن با اصول و نوامیس حیات) و آن کس که داراتر است احتیاجات متنوع و وسیع‌تری دارد. ضمناً نباید درمورد ذی‌حیات و مخصوصاً انسان و اجتماع انتظار دقت‌های ریاضی را داشت. در اینجا روی میزان متوسط و به اعتبار اعداد زیاد صحبت می‌شود.

پایین می‌آید.

در معادله $W= U - T.S$ ، اگر U را کل انرژی اقتصادی به لحاظ کالای معینی بگیریم و $T.S$ را بهای موجودی آن جنس که در انبارهای اجتماع (یا در اختیار دولت) است بدانیم، W نیروی صنعتی و کارگری آن اجتماع را به لحاظ کالای مورد بحث تعیین می‌نماید.

موقعی که اجتماع به لحاظ این کالا در حال تعادل اقتصادی بوده، نه صادر کند و نه وارد و نه بخواهد از نیروهای کارگری دیگر خود برای تهیه این کالا استمداد کند $dK_f = 0$ یعنی $d(U - T.S) = 0$ می‌شود. حال چنانچه این جمله را بسط دهیم به فرمول نرخ دستمزدها می‌رسیم:

$$d(U - T.S) = dU - T.dS - S.dT$$

به‌جای dU عبارت تفصیلی:

$$dU = dQ + A.\, dK$$
$$= T.\, dS + A.\, dK$$

را می‌گذاریم. در نتیجه خواهیم داشت:

$$dW = T.\, dS + A.\, dK - T.\, dS - S.dT = 0$$
$$A\,.\, dK - S.dT = 0$$
$$A = S\frac{dT}{dK}$$

یعنی در حالت تعادل و صددرصد تولید داخلی، نرخ دستمزد تهیه یک واحد کالا متناسب با موجودی آن کالا ضرب در ضریب زاویه مماس بر منحنی نرخ برحسب کار می‌باشد. (شکل ۶)

شکل ۶- منحنی نرخ

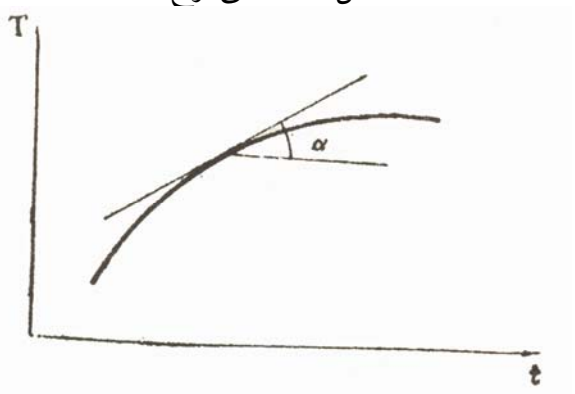

هنگامی که دو حالت تعادل را با هم مقایسه می‌نماییم مشخص می‌شود، موقعی که نرخ دستمزد کمتر باشد موجودی آن کالا کمتر و مرغوبیت آن بیشتر است (tg_α تابع نزولی T است).

برای آنکه کشور صادرکننده شود و یا مصرف آن کالا در داخل زیادتر شود، باید $A > S\frac{dT}{dK}$ باشد. یعنی دستمزد را زیاد کنند. اگر کمتر از این میزان دستمزد بدهند باید از آن کالا وارد کرد و یا مصرف و تولید را تنزل داد.

۶.۲.۳- مساعی افراد

به‌جای فشار که در گازها وجود دارد و زور و قیدی می‌باشد که سیستم برهر ذره‌ای از ذرات خود وارد می‌سازد (یا با بیان معکوس وظیفه و سهمی است که هر ذره برای مقاومت سیستم در مقابل تحمیلات خارجی و جلوگیری ازله شدن گاز به‌عهده می‌گیرد) می‌توانیم در اجتماع p را بار و وظیفه‌ای بگیریم که هر فرد برای حفظ اجتماع و در قبال تحمیلات وارد بر اجتماع به گردن گرفته است، یا بعهده او گذارده‌اند p را بار اجتماع و یا وظیفه و سعی هر فرد می‌گیریم. کاری که هر فرد انجام می‌دهد با فرمولی عیناً شبیه سیستم‌های مادی ارتجاعی قابل بیان خواهد بود.

$$dK_f = P.\,dV$$

که در اینجا v به عوض حجم، معرف زمان است (در بند ۲.۱ هم همین تشبیه به کار رفته بود). نظر به اینکه میدان عمل اشخاص به عوض فضا در زمان می‌باشد کار هرکس به‌حسب سعی یا نیرویی که ابراز می‌دارد و مدتی‌که صرف می‌نماید سنجیده می‌شود. کما آنکه خستگی عضلات انسان (یا حیوان بارکش) کمتر بستگی به تغییر مکان نقطه اثر قوه دارد تا به مدتی که عضله در حال انقباض و زیربار قرار می‌گیرد. حال اگر مدت کار روزانه کارگر را V بگیریم کارکرد روزانه K_i چنین خواهد شد:

$$K_i = P.V$$

از طرف دیگر چون کار روزانه هر فرد برای تأمین احتیاجات روزانه او است و حداکثر مساوی با آن (منتهی با علامت مخالف) می‌باشد، اگر در فرمول $K_i \le -J.\,W_i$ به‌جای $-W_i$ که احتیاج است، مصرف روزانه (Γ) را در نظر بگیریم علامت منفی برداشته می‌شود و به‌جای نامساوی تساوی می‌آید.

$$K_i = P.V + J.(\Gamma)$$

(در این فرمول‌ها J معادل مکانیکی مال یا عکس دستمزد می‌باشد).

صنایع و کارخانجات حکم ماشین‌های مبرد را خواهند داشت که اجناس کم‌قیمت (حرارت‌های پست) را گرفته، کاری به وسیله کارگر یا ماشین بر آن مزید می‌کنند (نظیر کمپرسور) و ماده اولیه مثلا تنه درخت را با ثابت نگاهداشتن مقدار آنتروپی (S)آن (به‌شرط آدیاباتیک و امین بودن) تبدیل به مصنوع یا جنس پرقیمت (مثلاً در و پنجره) می‌نمایند.

۶.۲.۴- بهای کالاها

بهای یک جنس از همین راه و طبق اصل اول به‌دست می‌آید:

$$\begin{array}{ccccccc} Q_1 & = & Q_2 & + & A & \times & K \\ \downarrow & & \downarrow & & \downarrow & & \downarrow \\ \text{بهای کل جنس مصنوع} & = & \text{بهای ماده اولیه} & + & \text{دستمزد} & \times & \text{کار} \end{array}$$

K را که کار وارده بر کل جنس است می‌توان حاصل‌ضرب کار لازم برای واحد جنس (τ) ضرب در مقدار آن (S)گرفت. حال چنانچه عملیات به‌صورت آدیاباتیک یعنی بی‌در و دزدی و با S ثابت انجام شود:

$$K = \tau.S \qquad Q_2 = T_2.S \qquad Q_1 = T_1.S$$

و از آنجا بهای جنس مصنوع به‌دست می‌آید.

$$\begin{array}{ccccccc} T_1 & = & T_2 & + & A & \times & \tau \\ \downarrow & & \downarrow & & \downarrow & & \downarrow \\ \text{بهای واحد مصنوع} & = & \text{بهای واحد ماده اولیه} & + & \text{دستمزد} & \times & \text{کار لازم برای واحد جنس} \end{array}$$

معادله فوق بدیهی است، ولی تأییدی از تشبیه‌ها و تطبیق‌ها می‌باشد و منطبق با نظریه کلاسیک آدام اسمیت و سوسیالیست‌ها و سایرین است.

فرمول کلاسیک آدام اسمیت $T_1 = T_2 + A$.τ به‌طوری‌که گفته شد مشروط به وجود شرایط آدیاباتیک در تولید و توزیع می‌باشد. یعنی در صورت ثابت ماندن مال ($S = S_1 = S_2$) با قیمت واقعی تطبیق خواهد کرد. ولی چنانچه از ورود تا خروج جنس از کارخانه (یعنی تبدیل ماده اولیه به ماده مصنوع) مبالغی بابت فرسوده شدن ماشین (که خود نتیجه‌ی ایده‌آل نبودن دستگاه‌ها است) و سود سرمایه و غیره بر آن بی‌افزایند، رفته‌رفته بر کمیت مال افزوده شده $S_1 > S_2$ خواهد شد و به عوض مدار کارنوی A a c d ، مدار غیرارتجاعی A B C D را خواهیم داشت (شکل ۷)

$$S_1.T_1 = (S_B - S_C)T_1 = BC \text{ سطح زیر } = Q_1$$
$$S_2.T_2 = (S_A - S_D)T_2 = AD \text{ سطح زیر } = Q_2$$

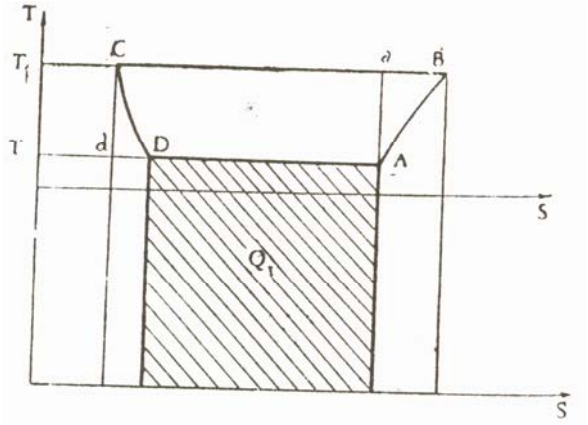

شکل ۷

حال چنانچه صاحب کارخانه نخواهد نفع اضافه‌ای برای خود قائل شود و بهای آنچه بابت فروش کالا دریافت می‌دارد، مساوی مبالغی باشد که بابت خرید ماده اولیه و دستمزد می‌پردازد؛ در آن صورت باید:

$$Q_1 = Q_2 + A.K$$
$$S_1.T_1 = S_2.T_2 + A.K$$

حال، طرفین را بر S_2 که میزان کل ماده اولیه است و به فرض، مساوی جنس مصنوع می‌باشد تقسیم می‌کنیم:

$$\frac{S_1}{S_2}T_1 = T_2 + A\frac{K}{S_2} = T_2 + A\tau$$

صاحب مال وقتی بخواهد کالای خود را بدون منظور کردن سود و با حداقل قیمت بفروشد، در آن صورت نرخ فروش می‌شود:

$$T_1 = T_2 + A\tau$$

که این نرخ را اعمال خواهد کرد. در صورتی که ارزش تمام شده واقعی طبق فرمول فوق T_1 می‌باشد.

$$T_1 = \frac{S_2}{S_1}T < T$$

که کمتر از نرخ فروش ظاهراً عادلانه است. زیرا که $S_1 > S_2$ مبین استهلاک ماشین

و سود سرمایه می‌باشد.

در فرمول آدام اسمیت چنانچه ماده اولیه از زمین گرفته شده و نرخی نداشته باشد (مثل: زراعت، معدن‌کاری، صنایع آبی و هوایی)، در آن صورت $T_2 = 0$ می‌شود و نرخ جنس فقط تابعی از دستمزد و مقدار کار لازم برای استحصال یا استخراج آن خواهد بود.

برای برقرار شدن حالت تعادل در اجتماع همان‌طور که در سیستم‌های شیمیایی مساوی‌بودنِ پتانسیل شیمیایی $W_i = (\frac{\partial W}{\partial n_i})$ هریک از اجسام در تمام فازها لازم است، در این مورد نیز پتانسیل اقتصادی عناصر تشکیل دهنده اجتماع یا انرژی مؤثر نسبی، و یا تقاضای نسبی فردی برای کلیه افراد در تمام طبقات و ترکیبات اجتماع، باید مساوی باشد.

۶.۲.۵- وجوه مختلف فعالیت اقتصادی

فعالیت اقتصادی به‌طور کلی تغییرات تناوبی W می‌باشد. به‌طوری‌که dW هیچگاه صفر نشود. اگر W ثابت بماند و مداری طی نگردد، فعالیت اقتصادی صفر خواهد شد. این فعالیت به وجوه و طرق مختلف اعمال می‌شود که تماماً در جمله‌های عبارت $W = U - T.S$ گنجانده شده است:

۱- **کار:** اگر در ابتدای بروز احتیاج هیچ‌گونه تدارک قبلی به عمل نیامده شخص (یا اجتماع) بخواهد شروع به عمل اقتصادی کند، یگانه راه، بروزدادن U یعنی زیادکردن آن است.

طبیعی‌ترین و مقدماتی‌ترین وسیله ازدیاد U آن است که انسان نیز مانند حیوانات به‌دست و پا افتاده کار کند و نان (یا هر مایحتاج دیگری را) درآورد. به تدریج که جنس را تهیه و S را زیاد می‌نماید، W کوچک شده در حد کفاف به صفر می‌رسد و یک مدار اقتصادی طی می‌شود. کاردستی یا بدنی اولین شکل فعالیت اقتصادی می‌باشد که ممکن است محصول آن با استفاده از افزار، ماشین یا قوای طبیعت در ضرایب بزرگی ضرب شود و جواب احتیاجات تصاعدی ترقیات را بدهد.

۲- **بهره‌برداری از منابع طبیعی:** دومین راه تأمین مایحتاج توسل به موجودی‌های طبیعت و استثمار آن می‌باشد. این راه در اصل همان راه تقویت شده قبلی است و توأم با کار شخصی می‌باشد که وقتی به صورت ساده‌ی چیدنِ میوه از درخت یا

کشیدن‌ریشه و نمک از زمین باشد مشترک با حیوان است. ولی وقتی به صورت استخدام و بهره‌برداری منظم (سیستماتیک) یعنی به‌کارانداختن منابع طبیعی در جهت منظورهای بشری باشد (مانند زراعت، گله‌داری، آسیاب و ماشین‌های بادی و آبی) در فصل جداگانه‌ای جا می‌گیرد که توأم کردن انرژی انسانی با انرژی طبیعی است و موضوع شعبه‌ی مهمی از شعبه‌های تولید ثروت و مبداء مالکیت می‌گردد.

۳- **تجارت:** شخص ممکن است مستقیماً نیروی بدنی یا طبیعی به کار نیندازد. ولی با استفاده از S های ذخیره شده (سرمایه) و کالاهای مازادی که در اختیار دارد ارزش T آنها را با انتقال از محل فراوانی به محل کمیابی یا تغییر صورت‌های بازارپسند بالا ببرد، جنس مورد نیاز را خریداری نماید و W خود را صفر کند. در این مورد نیز فعالیت اقتصادی توأم با کار می‌باشد. مثلاً بدون رفتن به میدان برای خرید جنس ارزان و حمل کردن به محلات شهر برای فروش به نرخ گران کاسبی انجام نمی‌گیرد. ولی به صورت ظاهر و به‌طور الزامی نفع حاصله برابر دستمزد کار انجام شده نمی‌باشد. با تغییر شرایط و تدبیرهای شخصی و مخصوصاً اگر تأخیرهایی مابین مراحل خرید و فروش رخ دهد، اختلافاتی پیش می‌آید.

۴- **مرابحه:** یک طریق قدیمی و متداول که نه مستلزم کار شخصی و طبیعی و نه تغییر مکان و تدبیرهای اقتصادی می‌باشد، قرض‌دادن S و پس گرفتن آن با مقداری افزایش است. به‌طوری‌که باز با بالارفتن جمله T.S ، Wصفر شود. این نوع فعالیت انتفاع از سرمایه می‌باشد که خالص‌ترین وجه آن رباخواری (معاوضه پول یا جنس) است و صور مخلوط آن اجاره‌داری مستغلات و دهداری (بهره‌مندی از اصل زمین) و سرمایه‌گذاری در شرکت‌ها می‌باشد. عامل جدیدی در اینجا پیش می‌آید که زمان است و زمان در واقع مهلتی است که به‌وسیله قرض‌گیرنده فعالیت‌های ۱ و ۲ و ۳ انجام می‌شود.

* * *

به‌طوری‌که در بخش‌های بعدی دیده خواهد شد وجوه ۱ و ۲ که در آنها روی انرژی U عمل می‌شود، بهترین طرق فعالیت اقتصادی و موجب افزایش واقعی و دایمی تولید ثروت است. وجه ۳ که روی T بازی می‌شود به شرط اعتدال و تناسب نفع با کار و فوریت مبادله تا آنجایی که سبب توزیع محصولات و تسهیل عملیات ۱

و ۲ می‌شود ممدوح و مقبول است. ولی وجه ۴ که S در آن نقش اساسی را بازی می‌کند و استفاده و ازدیاد S است مورد تأمل می‌باشد.

۶.۲.۶- تعادل اقتصادی و رشد اجتماعی

به‌طوری‌که در بخش فرعی ۶.۲.۲ گفته شد، جمله U در فرمول نیروی اقتصادی در عین حال هم معرف احتیاج و استعداد مصرف است و هم میزان کل انرژی اقتصادی را نشان می‌دهد. در حال تعادل برای یک جامعه (یا شخص) سالم و منظم که به خوبی از عهده احتیاجات خود برآید:

$$U_{\text{مصرف}} = U_{\text{تولید}}$$

یا اگر مصرف را با اندیس c و تولید را که عمل اقتصادی است با اندیس e نمایش دهیم:

$$U_c = U_e$$

خواهد بود. در غیر این صورت چنانچه $U_c < U_e$ درآید برای آن جامعه (یا شخص) اضافه تولید و یک نوع فراوانی وجود خواهد داشت، که چنانچه مصرف و موردی برای آب‌کردن آن پیدا نکنند سبب افزایش آنتروپی‌ها و تنزل انرژی‌ها خواهد شد و درهرحال غیرمطلوب است. ولی اگر $U_c > U_e$ باشد جامعه(یا شخص) ناچار خواهد شد برقدرت تولید خود بی‌افزاید (از طریق کار افراد یا اکتشاف و بهره‌برداری از منابع طبیعی جدید). و الا سیر قهقرا و ضعف خواهد پیمود.

شرط دیگر تعادل این است که :

$$U_{\text{تولید}} = U_{\text{احتیاج اقتصادی}} = U_{\text{احتیاج‌طبیعی}}$$

$$U_n = U_c = U_e$$

$$U_n = U_e$$

و همین‌طور $W_n = W_e$ باشد.

T حیاتی یا T_n که بازاء آن نیروی حیاتی W_n پس از دسترسی به تمام S مورد احتیاج صفر می‌شود، ارزش طبیعی و حقیقی کالای مورد نظر را معلوم می‌نماید.

$$W_n = U_n - T_n.S = 0$$

$$T_n = \frac{U_n}{S}$$

حال چنانچه ارزش بازار (ارزش اقتصادی T_e)کالایی مساوی ارزش طبیعی آن باشد، U_n و U_e مساوی شده شرط تعادل اخیر برقرار می‌شود. ولی چنانچه گرانی و کمیابی موجب شود که

$$T_e > T_n$$

گردد، نیروی اقتصادی زودتر از نیروی حیاتی صفر شده احتیاجات طبیعی افراد به‌طور کامل برآورده نخواهد شد.

$$S_n = \frac{U}{T_n} > \frac{U}{T_e} = S_e$$

مگر آنکه به افزایش U_e بپردازند.

مادامی که شرایط تعادل فوق برقرار باشد شخص (یا جامعه) یک حالت فعال ثابتی احراز می‌نماید، ولی اثر حافظه و احتکار و افراط و تفریط‌های بشری و اشکالات اجتماعی سبب انحراف‌ها و نوسان‌هایی می‌گردد که موجب بحران‌های اقتصادی و مشکلات اجتماعی می‌شود. ولی این حالت تعادل نیز نمی‌تواند ثابت و برقرار بماند. زیرا به‌طوری‌که در آخر بخش ۵.۴ گفتیم مکتسبات جدید که طبعاً در طی مدارهای متوالی زندگی احراز می‌شوند خود احتیاجات تازه‌ای را به همراه می‌آورند. چنانچه موجود (شخص یا جامعه) سالم و در حال رشد باشد U_nحالت صعود دائمی خواهد داشت. بنابر این U_e نیز باید همیشه در حال ترقی باشد و مشتق آن را نسبت به زمان می‌توان ضریب ترقی یا رشد اجتماعی نامید:

$$\pi = \frac{\partial U_n}{\partial Z} = \frac{\partial U_e}{\partial Z}$$

به‌طور خلاصه هرگاه نامساوی‌های ذیل با اختلاف ملایمی همواره در اجتماع برقرار باشد آن اجتماع از گرفتاری و بحران برکنار و از رشد و رفاه برخوردار خواهد بود:

$$U_n > U_e \qquad T_e > T_n \quad \pi > 0$$

میزان رفاه و سعادت یک جامعه نه از روی ثروت S معلوم می‌شود، و نه از روی انرژی اقتصادی U و نه ارزانی قیمت‌های T می‌تواند شاخص آن باشد. بلکه اگر نشانه رفاه و سعادت را در نشاط، و شرط نشاط را تعادل زندگی و فعالیت و رشد بدانیم، یگانه محک آن همان مقدار :

$$\pi = \frac{\partial U_n}{\partial Z} = \frac{\partial U_e}{\partial Z} > 0$$

می‌تواند باشد.

۶.۳- شرایط بهبود وضع اقتصادی جامعه

۶.۳.۱- شرایط عمومی اجتماعی

اینک که یک جامعه را به صورت یک سیستم اقتصادی، مشابه سیستم‌های ترمودینامیک گرفتیم، ممکن است در جستجوی شرایط ایده‌آل اجتماع به منظور حداکثر تولید برآییم.

به‌طوری‌که می‌دانیم بدترین چیزها در ترمودینامیک که سبب انحطاط و اتلاف انرژی و موجب تنزل راندمان هر دستگاه می‌شود همان آنتروپی است. در هر ماشین، در هر سیستم، در هر عمل و به‌طورکلی در هر تحویل سعی می‌شود ترتیبات و شرایطی اتخاذ نمایندکه ترقی آنتروپی در حداقل باشد. یعنی تحویل به‌طور ارتجاعی و متقابله انجام گیرد.

شرایط ارتجاعی بودن تحویل سیستم‌ها در ترمودینامیک به‌طوری‌که در زیر بند ۳.۳ در توضیح تحویل‌های آدیاباتیک در پاورقی صفحه ۲۹۲ اشاره شد به قرار زیر است:

۱- برقراری فشار واحدِ هموار، و تساوی شرایط در تمام نقاط سیستم. در غیر این‌صورت مابین ذرات و مناطق مختلف سیستم تبادل حرارت و مخصوصاً تبادل کار و جریان‌های داخلی که صورت اغتشاش و اتلاف و فرار را دارد و توأم با اصطکاک بوده تماماً تبدیل به حرارت می‌شود، رخ خواهد داد.

۲- تساوی فشارهای داخل و خارج در نقاطی که سیستم با خارج تبادل کار می‌نماید. در غیر این‌صورت کارهای دریافتی از خارج صددرصد تبدیل به انرژی ارتجاعی داخلی که قابل استرداد و استفاده باشد نخواهد شد و همیشه مابه‌التفاوت، تبدیل به حرارت و موجب افزایش آنتروپی می‌گردد.

۳- تعادل فشار و درجه حرارت سیستم با خارج و امکان اختلاف بینهایت کوچک. در غیر این صورت تحویل متقابله نبوده، یک‌طرفه انجام می‌گردد. در واقع از اختلاف فاحش حرارت و فشاری که فی‌مابین وجود دارد، هیچ‌گونه استفاده‌ای برای تولید کار به عمل نیامده، به صورت حرارت ضایع شده و موجب بالا بردن آنتروپی گردیده است.

شرایط فوق را وقتی درباره‌ی اجتماع به منظور تأمین بهترین اوضاع به‌کار بریم و نسبت به‌پارامترهای اقتصادی نظیر پارامترهای ترمودینامیکی به‌طوری‌که در بخش ۶.۲

ذکر شد توجه داشته باشیم، به نتایج زیر می‌رسیم:

الف) بار اجتماعی یا سعی افراد در تمام اجتماع یکسان و همچنین T یعنی نرخ‌ها و دستمزد کارهای مشابه در مورد طبقات مختلف برابر بوده، سهمیه مصرفی Γ نیز که متناسب با p بود برای همگان برابر خواهد بود.

در غیر این صورت اصطکاک‌ها (نارضایتی و تأخیر و مخالفت در حرکات و وظایف) و اغتشاش‌ها و فرارها و اتلافاتی دست می‌دهد که تماماً به زیان تولید کار خارجی و موجب افزایش آنتروپی‌ها (جمع شدن موجودی جنسی یا احتکار) خواهد گشت.

شرط اول را می‌توان در جمله‌ی «عدالت اجتماعی» خلاصه کرد و همان است که علمای بزرگ اقتصاد و مخصوصاً متأخرین آنها، تحت عنوان مساوات در توزیع و تولید ثروت خواستار شده‌اند.

ب) تساوی فشارهای داخل و خارج که مترادف با تساوی کارهای وارده و صادره و عدم کار داخلی می‌باشد، عدم استخدام و استثمار افراد را برای یکدیگر می‌رساند. محصول فعالیت افراد تماماً باید جمع‌آوری شده به مصرف مدافعات و تولیدات خارجی برسد. عدم اختلاف کار داده‌شده‌ی خارج با کار دریافت‌شده‌ی داخل، عدم واسطه‌ها یا عدم اصطکاک‌ها و اتلاف‌هایی که در مبادله محصولات رخ می‌دهد را می‌رساند. در سرحد داخل و خارج نباید موانع و مصارف و عوارضی که باعث کسر شدن کالاها و کارهای مبادلاتی بشود وجود داشته باشد.

ج) تعادل و هم‌سطحی شرایط داخل و خارج، تعبیر به برابری و عدالت بین‌المللی می‌گردد. یعنی اجتماعات مجاور به لحاظ رشد و دارایی و شرایط تولید و زندگی به قدری به هم نزدیک شده باشند که فعل و انفعال‌ها و مبادلات همیشه اجباراً یک طرفه نبوده با مختصر پیشرفت و ترقی یک طرف، جهت بتواند عوض شود.

این را هم بگوییم که در مبادلات حرارت، تا سطح تبادل یا فرصت، بینهایت نباشد امکان اختلاف بینهایت کوچک عملی نخواهد شد. یعنی قابلیت و ظرفیت جذب و دفع جامعه و سرعت و سهولت جریان‌های توزیع و تبادل هرقدر بیشتر شود، استعداد برای مبادلات متقابله زیادتر خواهد شد.

در صورت تأمین شرایط سه‌گانه فوق‌الذکر، هم راندمان فعالیت‌های داخلی حداکثر خواهد شد و هم راندمان مبادلات بین همسایگان.

۶.۳.۲- شرایط خصوصی مشاغل مختلف

صرف‌نظر از شرایط عمومی، اگر قضیه کارنو را در مورد صنایع و کارخانجات که حکم ماشین‌های برودتی را دارند اعمال نماییم به این نتیجه می‌رسیم که:

صنعت چون عملی است که با آنتروپی ثابت (یا تقریباً ثابت) صورت گرفته، با داخل کردن کار در مال، سطح ارزش آن‌را بالا می‌برد و اکتسابی به عمل می‌آید که ممدوح است[۱].

چون خود حرارت نیز هر قدر در درجات بالاتر باشد ارزنده‌تر و آنتروپی آن کمتر می‌شود، تنها راه ارتجاعی افزایش T واردکردن کار می‌باشد. اما تبدیل جنس به جنس و صرافی و رباخواری که بدون ابراز فعالیت و اعمال کار توقع انتفاع از آن می‌شود، تحویلی است صددرصد حرارتی، غیر ارتجاعی و غیرمتقابله. یعنی موجب افزایش آنتروپی اجتماع و شخص رباخوار می‌شود. حد وسط مابین صنعت و ربا تجارت و کاسبی (به معنای متداول در فارسی) می‌باشد. مادامی که انتفاع تاجر و کاسب محدود به‌حقی باشدکه به‌زحمات و مخارج و فعالیت‌های مربوط به‌جستجوی مال و مسافرت و انبارداری و حسابداری و حفاظت و عملیات احتیاجی روی جنس تعلق می‌گیرد، عمل ارتجاعی و با S ثابت بوده، مشروع و مفید برای اجتماع می‌باشد[۲]. نشانه این حد روی رضایت معاملات و امکان دوطرفه‌بودن آن است. یعنی اگر خریدار خواست خود را به جای فروشنده بگذارد کمتر از آن قیمت نتواند جنس را تمام کند. یعنی در تبادل جنس و پولی که بین طرفین می‌شود، رضایت دوجانبه برقرار باشد[۳]. ولی همین که احتکار (بالا بردن T.S) یا کشیدن روی قیمت‌ها (عدول از فرمول کارنو $T_1 = T_2 + A.\tau$ که به‌نظر بدیهی می‌آید) و دست به‌دست‌شدن بین واسطه‌ها (بالا بردن اختلاف dT در داخل سیستم) پیش آید، راندمان تولید اجتماع تنزل فاحشی خواهد کرد[۴].

---

۱. «اَلْکاسِبُ حَبیبُ‌اللّه» (حدیث نبوی : کاسب دوست خدا است) (کاسب در اینجا اعم از کارگر و صنعتگر و زارع است؛ یعنی هرکس که معاش خود را با کوشش و رنج شخصی کسب می‌نماید).

۲. بقره(۲) / ۲۷۵ : «أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا» (... خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرد...)

۳. نساء(۴) / ۲۹ : «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ لاَ تَأْکُلُواْ أَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ إِلاَّ أَن تَکُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِّنکُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید اموالی که بین شما (و متعلق به همه) است به باطل نخورید مگر آنکه به‌صورت تجارت باشد. تجارتی که از طرفین رضایت باشد...)

۴. به‌طوری‌که می‌دانیم احتکار شرعاً حرام است.

اما کارگر را که در یک بنگاه صنعتی حکم ماشین مولد نیرو خواهد داشت، اگر با ماشین کارنو بسنجیم شرط راندمان حداکثر او این است که جز کار آدیاباتیک تولید نیرو عمل دیگری ننماید. جنس و مال مورد احتیاج به بالاترین ارزش یعنی به صورت مرغوب و به‌سهولت به‌او رسیده (منبع گرم ماشین کارنو)، فضولات فرسوده شده و تخلیه شده پس از حداکثر استفاده و تنزل ارزش (عدم اسراف و تفریط) به فوریت به خارج برده شود و به وسیله دستگاه دیگری (بدون اتلاف وقت و اشتغال خود او) مواد اولیه به صورت مواد مصرفی مورد احتیاج و ارزش‌دار و در دسترس گذارده شود (سرویس‌های خواربار، توزیع، بهداشت، مسکن و غیره).

این شرایط البته به لحاظ خود کارگر نبود. کارگر نیز باید عمل ارجاعی را به‌طور آدیاباتیک یعنی بدون اصطکاک و تأخیر و اشکال و بدون اتلاف، با رضایت و قوت و امانت کامل انجام داده موتور ایده‌آلی باشد تا راندمان کل حداکثر درآید. در نرخ دستمزد نیز مسئله رضایت یعنی دوطرفه‌بودن تحویل و عدم انحصار و اجبار و اعتصاب از طرفین شرط است.

شرایط فوق بهترین اجتماع اقتصادی بود. عدم تأمین آنها موجب ترقی آنتروپی اجتماع خواهد شد. ترقی آنتروپی به‌طوری‌که در بخش ۶.۵ خواهیم دید منجربه ترقی شاخص زندگی خواهد شد. البته میزان تولید اجتماع و قدرت تبدیل مایتحلل آن کم شده، نیروی اقتصادی جامعه و نیروی زندگی افراد تنزل می‌نماید، و رشد متوقف شده عواقب بدی را به بار خواهد آورد.

۶.۴- روابط بهتر از آدیاباتیک و جامعه بهره‌ورتر از ماشین کارنو

در آنچه تا به حال گفتیم افراد بشری را مانند اجرام مادی و اجسام شیمیایی عاری از اراده و عاطفه و محدود و مجبور گرفته بودیم.

دیدیم برای اخذ بهترین نتیجه از فرد و اجتماع افراد، یکی از شرایط اساسی، عدالت و مساوات و تقوا بود. ولی فرد بشر با جسم شیمیایی و با ماشین مکانیکی فرق دارد. اگر بخواهد می‌تواند بیش از ماشین باشد و از قوانین ترمودینامیکی پا فراتر گذارد. مثلاً بیش از آنچه تقاضا و احتیاج او می‌باشد کار کند($dK_f > - dw$) یعنی کار تولیدی بیش از تنزل انرژی مؤثر). و مازاد را به همسایه و همنوع بدهد. یعنی علاوه بر تقاضا و احتیاج مادی که عامل کار و فعالیت او می‌باشد، یک تقاضا و احتیاج و عاملی هم که عامل عاطفه‌ای است در معادله : $W = U - T.S$ وارد شود.

همچنین فردی که در کامل‌ترین مرحله مانند ماشین کارنو کارکرده و هر ساعت به‌اندازه‌ی $K = J\ (Q_1 - Q_2)$ کار و محصول بیرون می‌دهد. برای خاطر اجتماع، راضی به‌دستمزد کمتر $(A = \frac{I}{J})$و حتی خدمت مجانی شده و ضریب تعادل J را که از ثابت‌ها و محکمات ترمودینامیک و سیستم‌های مادی می‌باشد تا بینهایت بالا می‌برد (و بالعکس در صورت حرص و ظلم به صفر می‌رساند). یا با دادن زکات و احسان و بدون آنکه فعالیت‌های شخصی و مدار زندگی ایجاب نماید از T.S خود که دارایی مالی است کاسته، عمداً W را بالا می‌برد. این عمل موجب می‌شود که راندمان اجتماع از ماشین ایده‌آل کارنو به مراتب بیشتر شده درآمدها اضعاف مضاعف گردد.[1] همچنین بار وظایف اجتماعی یا میزان مساعی (P) را که درجامعه ترمودینامیک ایده‌آل باید به حدود هم‌نوعان و زیردستان برساند به رضا و رغبت بالاتر بگیرد و تا اندازه‌ای جبران بی‌عدالتی‌ها و عدم ارتجاع جامعه را بنماید.

خلاصه آنکه وقتی سر و کار با اجتماع بشری (بشرِ صاحبِ آزادی و اختیار نه بشر زنجیرشده مادی‌منش) افتاد، معادلات و قوانین ترمودینامیکَ به عوض تساوی به‌صورت یک عده نامساوی‌هایی درمی‌آیند. برای رفع ابهام نامساوی و به‌دست آوردن معادلات جبری دقیق باید فاکتور یا ضریبی را در میان آورد که نظیر همان «ضریب ارتجاع» تحویل‌های ترمودینامیک می‌باشد[2].

$$e = \frac{\text{کار دریافت شده}}{\text{کار داده شده}}$$

با این تفاوت که ممکن است کوچک‌تر از واحد (در جامعه‌هایی که تعادل نیافته باشند) یا بزرگ‌تر از واحد (در جامعه‌هایی که عواطف و ادیان صحیح حکومت نمایند) باشد و اسمش «ضریب اعتدال» خواهد بود.

فرمول‌های بالا و بعد که با تساوی داده می‌شوند برای جامعه‌هایی هستند که افراد

---

۱. روم(۳۰) / ۳۹ : «وَمَا آتَيْتُم مِّن رِّبًا لِّيَرْبُوَ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُو عِندَ اللَّهِ وَمَا آتَيْتُم مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ.»
(و آنچه تنزیل بدهید که در اموال، مردم نفع ببرند، نزد خدا سودی نخواهد آورد. ولی آنچه زکات به‌قصد رضا و خشنودی خدا بدهید، پس چنین دارایی‌ها اضعاف مضاعف می‌شوند).

۲. رجوع شود به بخش ۳۹ جلد اول ترمودینامیک صنعتی در اینجا به عوض حرف اتای یونانی e استعمال شده است.

آن مانند حیوانات صد درصد تحت‌تأثیر غرایز ثابت صحیح طبیعی بوده، اختیار هیچ‌گونه انحراف در جهت بد یا خوب را نداشته باشند. در جامعه‌های فاسد فرمول‌ها در آن جهتی تغییر می‌کنند که نتیجه نامطلوب‌تری را نشان دهد، و در جامعه‌های صالح به عکس.

۶.۵- افزایش دارایی‌ها و ترقی هزینه زندگی در جامعه غیرمتعادل

جامعه غیرمتعادل جامعه‌ای را گفتیم که تحویل‌های اقتصادی داخله آن ارتجاعی نبوده به واسطه وجود اختلاف پارامترها مابین افراد و علل دیگر، عدم رضایت‌ها و اصطکاک‌هایی در کارها و عدم امانت و اتلاف‌هایی در مال‌ها رخ دهد. نتیجه این عدم تعادل البته نه از بین رفتن کار می‌باشد، و نه از بین رفتن مال به‌طور مطلق کلی؛ بلکه افزایش آنتروپی خواهد بود. یعنی تخفیف و تبدیل دائمی کار به مال و تجمع مال و تنزل آن به صورت ارزش‌های پست غیرقابل تبدیل به احتیاجات طبیعی.

برای چنین جامعه‌ای یک ضریب اعتدالی درنظر گرفتیم شبیه به ضریب ارتجاع e در گازها و سیستم‌های مادی ترمودینامیک. برای جامعه‌های صد درصد منظم متعادل که عدالت اجتماعی و سایر شرایط تعادلی کاملاً برقرار باشد e = ۱ خواهد بود. هرقدر معایب و موانع بیشتر شود e پایین‌تر خواهد آمد. البته باید با قبول تقریب، یک ضریب اعتدال متوسطی را انتخاب نموده فرض کنیم در تمام اجتماع و در تمام فعالیت‌های آن e مقدار نسبتاً ثابتی را حفظ می‌نماید.

اولین اثر عدم تعادل و سوءجریان امور این است که کارهای تولیدی اجتماع به عوض آنکه مساوی تقاضا و احتیاجات شود کمتر از آن در می‌آید.

$$A.dK_f < -d(U - T.S)$$

و این تفاوت، تبدیل به حرارت (یعنی دارایی) می‌گردد.

ضریب اعتدال را مانند ضریب ارتجاع چنین تعریف می‌کنیم:

$$e = \frac{\text{کار دریافت شده}}{\text{کار داده شده}} = \frac{dK'}{dK}$$

حرارت (یا دارایی) اضافی که در نتیجه‌ی اتلاف کار حاصل می‌شود:

$$dQ' = A(dK - dK') = A(۱ - e)\,dK$$

و اضافه ترقی آنتروپی (دارایی جنسی) چنین می‌شود:

$$dS_{۲} = \frac{dQ_{۲}}{T} = (۱-e)\frac{A.dK}{T}$$

که پس از انتگرال‌گیری، معادله‌ی اول افزایش دارایی‌ها به‌دست می‌آید (مثلاً در مدت یک ماه) :

$$\Delta Q_{۲} = A(۱-e)K$$

افزایش دارایی‌ها($\Delta Q_{۲}$) از یک طرف متناسب با فعالیت K است که هنوز انجام می‌شود و از طرف دیگر با تفاضل (e - ۱) هرقدر عدم تعادل بیشتر شود $\Delta Q_{۲}$ زیادتر خواهد شد.

رابطه فوق عیناً مانند رابطه‌ای است که در ترمودینامیک برای حرارت اضافی تراکم‌های آدیاباتیک ناقص به‌دست آمده بود[۱].

برای جستجوی ترقی قیمت‌ها یا ترقی شاخص زندگی در یک جامعه‌ی غیرمتعادل، فرمول افزایش آنتروپی را که در اثر عدم ارتجاع و تبدیل قسمتی از کار به آنتروپی حاصل می‌شود می‌نویسیم:

$$dS_{۲} = (۱-e)\frac{A.dK}{T}$$

$dS_{۲}$ در اینجا تقاضای افزایش موجودی جنسی یا میل به احتکار است که هرکس پیدا می‌نماید. یعنی چون سرمایه و انرژی‌های اقتصادی جریان صحیح ندارند، از دست هر شخص انتقال‌دهنده مقداری از آن به صورت حرارت اقتصادی تلف می‌شود. یعنی در محل راکد و متوقف می‌گردد. دارایی افراد بالا می‌رود. هرکس می‌خواهد دارایی خود را به صورت جنس درآورد. بنابراین در جامعه تقاضای خرید جنس (بدون آنکه برای رفع احتیاج و بدل مایتحلل در مقابل فعالیت باشد) بالا می‌رود.

این ترقی تقاضا، تقاضای مولدِ کار نبوده و جامعه کار اضافی یا عمل وارداتی از خارج نمی‌نماید. ناچار نرخ‌ها ترقی می‌کند. فرض کنیم ترقی نسبی نرخ متناسب با ترقی نسبی تقاضا باشد.

$$\frac{dS_{۲}}{S_{۰}} = \frac{dT}{T_{۰}}$$

۱. بند ۱.۶ جلد اول ترمودینامیک صنعتی.

(اندیس 0 برای وضع ابتدایی مثلاً در اول هفته یا اول ماه می‌باشد)

$$dS' = \frac{S_o}{T_o} dT = \alpha . dT$$

بنابراین:

$$\alpha . dT = (۱ - e) \frac{A . dK}{T} \qquad T . dT = A \frac{(۱ - e)}{\alpha} dK$$

پس از انتگرال‌گیری در طی مثلاً یک ماه، نتیجه می‌شود:

$$T^{۲} - T_o^{۲} = \frac{۲A(۱ - e)}{\alpha} K = \frac{۲AT.(۱ - e)}{S_o} k$$

نرخ اجناس (یا شاخص زندگی که کم و بیش متناسب و موازی با نرخ متوسط اجناس تغییر می‌کند) در آخر هر ماه نسبت به ابتدای ماه طبق معادله درجه دوم فوق ترقی می‌نماید. تفاضل مجذور شاخص در فاصله یک ماه در صورتی‌که نرخ دستمزد و میزان تولید و سایر عوامل ثابت بمانند به‌طور متوسط ثابت خواهد بود.

چنانکه دیده می‌شود ترقی مجذور شاخص زندگی $(T^{۲} - T_o^{۲})$ از یک طرف متناسب باکار تولیدی متوسط افراد در ماه و از طرف دیگر متناسب با عدم تعادل اجتماع یعنی (e - ۱) می‌باشد. یعنی به این نتیجه مخوف میرسیم که هر قدر مردم بیشتر کار کنند و فعالیت عمومی اجتماع را توسعه دهند به عوض فراخی و گشایش در زندگی، بر هزینه و بر سختی معیشت افزوده خواهد شد. پس تنها راه تنزل هزینه زندگی و فرار از سختی، بالا بردن ضریب اعتدال e می‌باشد.

در فرمول فوق اگر A را هم که به‌تدریج و با تأخیر چند ماهه‌ای با شاخص زندگی ترقی می‌نماید متناسب با آن بگیریم $(A = a T_o)$ بالاخره به فرمول زیر می‌رسیم:

$$T = T_o \sqrt{۱ + \frac{۲a(۱ - e)}{S}} K$$

یعنی شاخص زندگی دایماً و به‌طور متوسط در ترقی خواهد بود و هر قدر مردم بر فعالیت بی‌افزایند که بار زندگی را سبک نمایند، بیشتر بالا خواهد رفت. خصوصاً در جوامع فقیر که ذخیره S کمتر دارند و کار بیشتری انجام می‌دهند. مگر آنکه روابط را براساس درست‌کاری و عدالت قرار دهند. در این صورت e مساوی ۱ می‌شود و در نتیجه $T=T_0$ خواهد شد.

اما افزایش دارایی مردم چگونه تأمین می‌شود؟ در ابتدای امر صاحبان ثروت (همان‌هاکه در نتیجه زرنگی و فعالیت بیشتر، و یا احراز دارایی اولیه و یا اصطکاک‌ها و بی‌عدالتی و بی‌امانتی‌ها سیر اموال را در عبور از خود متوقف و مجذوب کرده‌اند) رو به کالاهای مورد احتیاج و قابل فروش بیاورند. این کالاها چون مورد مصرف روزانه دارند اولاً ترقی نرخ آنها سریع بوده گران به نظر می‌آیند و خریدشان صرف نمی‌کند. ثانیاً اغلب فاسدشدنی می‌باشند و احتکارشان مشکل است. بنابراین در وهله دوم توجه معطوف به کالاهای غیرضروری می‌شود و اصلاً بازاری برای این قبیل کالاها، که تولیدشان صرف انرژی نخواهد، می‌شود. کالاهایی که به راحتی از زمین به جوشد، مثل خود زمین. اراضی در شهر ترقی می‌نماید. بعد به سراغ اطراف شهر میروند. به این ترتیب یک دارایی موهوم مجازی (Fictive) در دست افراد و در اختیار اجتماع جمع می‌شود و روز به‌روز سطح آن ترقی می‌نماید. ولی یک نوع دارایی که قابل انتقال به جای دیگر و قابل تبدیل به کالای مورد احتیاج نبوده، نرخ آن حالت ناپایداری داشته با تغییر بعضی از پارامترهای معادلات و شرایط محیطی ممکن است به صورت ناگهانی به طرف صفر سقوط نماید.

۶.۶- فرمول ماسیو و معادله گیبس- هلمهولتز در اقتصاد

با تشبیه و تطبیقی که مابین یک جامعه اقتصادی و یک سیستم شیمیک به عمل آمد و نظایری که برای p ، v ، T و غیره به‌دست آوردیم، دلیل ندارد فرمول‌های ماسیو (Massieu) که راجع به مشتق‌های نسبی انرژی مؤثرW می‌باشد و معادله «گیبس- هلمهولتز» (Gibbs - Helmholtz) که بر تغییر و تحویل و ترکیب سیستم‌های شیمیک یعنی بر طرز اجرای فعل و انفعال‌های داخل آنها حکومت می‌کند در اینجا نیز قابل استعمال و استنباط‌های مفید نباشد.

فرمول‌های ماسیو برای مشتقات نسبی W این است:

$$(\frac{\partial W}{\partial V})_V = -S \qquad \text{یا} \qquad dW = -S.dT \qquad V = C^{te}$$

$$(\frac{\partial W}{\partial V})_T = -AP \qquad \text{یا} \qquad dW = -AP.dV \qquad P = C^{te}$$

و چنین تعبیر می‌شود:

۱- ترقی سطح زندگی (میزان تقاضا) برای یک اجتماع یا یک فرد به‌طور کلی (با استفاده از فرمول‌های نظیری که در پتانسیل ترمودینامیک وجود دارد) یا نسبت به کالای معین، مساوی است با موجودی جنسی ذخیره‌شده ضرب‌در تنزل نرخ مربوطه (در صورتی که ساعت کار ثابت باشد).

۲- ترقی سطح زندگی از یک‌طرف متناسب با میزان زحمت و مساعی افراد است و از طرف دیگر متناسب با تنزل ساعت کار می‌باشد.

تعبیر دیگر:

الف) میزان موجودی جنسی یک جامعه یا تجارتخانه و بنگاه، از خارج قسمت افزایش میزان تقاضا به تنزل نرخ به‌دست می‌آید.

ب) بار نسبی یا مساعی افراد یک جامعه یا بنگاه، از خارج قسمت افزایش تقاضا به تنزل ساعت کار، تقسیم بر دستمزد به‌دست می‌آید.

باید دید و پرسید که آیا این نتایج و احکام را علم اقتصاد تأیید می‌نماید؟

با احساس و تصور از خارج تا اندازه‌ای می‌توان پی به درجه صحت آنها برد. فرمول اول می‌گوید در جامعه‌هایی (یا خانواده و اشخاصی) که دارایی و رخوت و تن‌پروری زیاد باشد (آنتروپی بالا)، مختصر تنزل بهای یک جنس مطلوب آنها مصرف آن جنس را زیاد خواهد کرد. همین‌طور اگر افراد پرکارتر باشند، تنزل ساعات کار مصرفشان را بیشتر بالا خواهد برد.

معادله «گیبس- هلمهولتز» که برای نقل و انتقال‌های داخلی جامعه از حالت و وضعی به وضع دیگر (ولی با ثابت ماندن نرخ‌ها) می‌باشد چنین است.

$$\Delta W = \Delta U + T\left[\frac{\partial(\Delta\Delta\bar{W}}{\partial T}\right]_V$$

$$\left\{\frac{\partial(\Delta_\tau^W)}{\partial T}\right\}_V = \frac{U}{T^2}$$

مثلاً هرگاه بخواهند افراد را از کارهای زراعتی به کارهای صنعتی کوچ دهند و بنگاه‌های زراعتی به بنگاه‌های صنعتی تبدیل شوند، سطح تقاضا و بنابراین انرژی مؤثر و میزان فعالیت اجتماع چنین تغییر خواهد کرد:

افزایش سرمایه و استعدادی که در این عمل پیدا می‌شود به علاوه حاصل‌ضرب نرخ پول در مشتق تغییر احتیاج به نرخ.

البته در شیمی- ترمودینامیک هم از معادله «گیبس- هلمهولتز» به‌این‌صورت نسبتاً پیچیده استفاده و استنباط مستقیم نمی‌شود. ولی در قوانین انتقال تعادل و حساب‌های مربوطه زیاد وارد می‌شود.

از فرمول ماسیون و با واردکردن پتانسیل ترمودینامیک‌های فردی، استفاده دیگری که می‌شود استخراج عبارت تفصیلی dW یعنی تغییرات تقاضا و بنابراین تولیدات محصول و کار در یک اجتماع اقتصادی متعادل می‌باشد.

$$dW = - S.dT - AP.dV + \sum \lambda_i d_{ni}$$

یعنی ترقی تقاضا از تمام یا از بعضی از اجزای ذیل نتیجه می‌شود:

تنزل نرخ ضرب‌در موجودی جنسی + تنزل ارزش کار روزانه متوسط افراد + مجموع حاصل ضرب احتیاجات فردی در افزایش جمعیت.

برای قاعده‌ی فصول (Régle des phases) و فرمول‌های کلاپرون (Clapeyron) و قوانین انتقال تعادل لوشاتلیه (Le Chatelier) و وانتهوف (J.H.Vant Hoff) هم شاید بتوان وجوه شباهت و استفاده‌هایی در علم اقتصاد به‌دست آورد. از آن جمله این نکته قابل توجه است که در اینجا نیز مانند تعادل فازها، برای آنکه افراد جامعه از یک حرفه و ترکیبی(مثلاً زراعت) به‌حرفه دیگری (مثلاً صنعت) کوچ ننماید پتانسیل ترمودینامیک هر دسته افراد (مصرف نسبی فردی) در تمام فازها (مؤسسات و حِرَف جامعه) مساوی باشد. یعنی درآمد کارگر در صحرا و در کارخانه، و درآمد سرمایه در هر دو جا یکسان باشد، و الا یک انتقال تعادل رخ خواهد داد.

۶.۷- تطبیق یافتن مال با آنتروپی

شاید این مطلب که در یک دستگاه اقتصادی، یعنی آنجائی که هدف و اساس پول می‌باشد، مال یا دارایی مقام آنتروپی و صورت نامطلوب انرژی را احراز می‌کند، ایجاد تعجب و تردید نماید. اتفاقاً این تطبیق بیشتر موجب تأیید فرض‌ها و تشبیه‌های گذشته می‌باشد. همان‌طورکه در ماشین‌های حرارتی، حرارت است که چرخ‌ها را به گردش در می‌آورد و بخار در صنایع مختلف وسیله انتقال حرارت و انرژی‌ها می‌شود. ولی در عین حال حرارت بدترین صورت انرژی است که روآوردن آن توأم با ترقی دادن آنتروپی و تنزل‌دادن انرژی مؤثر و تخفیف فعالیت می‌باشد. مال هم در جامعه اقتصادی در عین آنکه وسیله و مقصدی است، صورت نامطلوبی از دارایی و متعلقات شخصی می‌باشد. مادامی که در جریان یعنی در صعود و سقوط است(مابین دو منبع کارنو)

خوب و مفید می‌باشد. توأم با تولید و تحصیل کار است (کار مکانیکی و کارهای فکری و هنری و ابداعات و غیره) ولی تمرکز و توقف آن توأم با افزایش آنتروپی و بروز آثار کهولت می‌گردد. کما اینکه در عبارت انرژی مؤثر $W = U - T.S$ هر قدر انرژی یا دارایی کل سیستم، درونی و جزو متعلقات و ملکات زنده شخص باشد، خوب و قابل تبدیل به dK_f می‌باشد. ولی آنچه از درون و ذات به صورت موجودی‌های محسوس $T.S$ که مال است، خرج شده جای آن مکتسبات و استعداد و تربیت‌های مولد عشق و احتیاج روی U بیاید، W یعنی قدرت عمل و استفاده، تقویت خواهد شد.

ضمناً مال و حرارت خیلی خالی از قرابت نیستند. مصرف عمده مال تهیه غذا است و غذا مولد کالری در بدن می‌باشد. یا به مصرف پوشش و مسکن و سوخت می‌رسد که آنها نیز بیشتر حفاظ حرارتی و برودتی انسان است. در صنعت نیز مال اغلب از طریق حرارت تبدیل به نیروی مکانیکی و حرکت و مصارف دیگر می‌شود.

به‌طوری‌که می‌دانیم از قرن ۱۸ به بعد نظریه‌های اقتصادی یک تمایل تدریجی دایمی به‌اساسی بودن نقش کار بشری و منابع طبیعی از یک طرف و واسط بودن پول و سرمایه از طرف دیگر را نشان داده و می‌دهند. همه در این صدداند که پول بیشتر به‌جریان بیفتد و بهره نسبی آن کمتر شود. J.M.Keynes آخرین استاد بزرگ قرن بیستم و سازنده اقتصاد معاصر عقیده دارد که ربح پول باید تقلیل داده شود تا طبقه رباخوار از بین برود.

۶.۸- قوانین اجتماع

غرض از قوانین در یک اجتماع تعیین وظایف نسبی افراد در مشاغل و مراتب مربوطه و ترتیب روابط آنها با یکدیگر و تنظیم جریان‌ها و سیرها می‌باشد. عیناً مانند نقشه‌ای که برای عملیات قطعات مختلف یک ماشین کشیده می‌شود و محاسبه‌ای که برای حرکات آنها و جریان سیال‌ها پیش‌بینی می‌نمایند و برنامه‌ای که برای طرز کار آن طرح می‌کنند. با این تفاوت که درمورد ماشین‌ها مهندس است که چنین تحمیل‌هایی را بر قطعات ماشین و بر ذرات سیال می‌نماید و منظور و مقصودی را که دارد روی کاغذ می‌آورد. ولی در اینجا خود اجتماع است که (اگر مستقل باشد) آنچه را می‌خواهد به صورت قانون درمی‌آورد. قانون در یک اجتماع مانند مشخصات یک ماشین و فرمول‌های مربوط به تحویل‌های یک سیستم می‌باشد.

حتی در حالت اول به‌طوری‌که می‌دانیم در طرح ماشین، حرکاتی که قطعات باید بنمایند و تلاش‌هایی که از آنها خواسته می‌شود به لحاظ سینماتیک، استاتیک و دینامیک، امکانات هریک قبلاً در نظر گرفته شده، چیزی که خارج تصور و فوق تحمل هریک (حد ارتجاعی) باشد نباید از آنها بخواهند. در تعیین مسیر سیال یعنی در حساب مقاطع و معابر نیز پیش‌بینی افت فشارها و مدت‌ها و غیره می‌شود. طرز تنظیم پره یک ماشین مثلاً توربین بخار یا کمپرسور این است که قدرت و سرعت و آنچه را می‌خواهند، مبنا قرار داده، طبق آن ابعاد چرخ‌ها و دبی‌سیال و سرعت‌های ورود و خروج بخار را تعیین می‌نمایند. بعد با این سرعت‌ها زوایای پره‌ها را به‌دست می‌آورند. زوایا را روی کاغذ گذارده انحنای پره را طوری می‌گیرند که تغییر جهت ملایم باشد و بعد به فراخور این سرعت ارتفاع پره‌ها را حساب می‌کنند. وقتی همه این اندازه‌ها و همچنین قطر لوله‌های رابط بخار و غیره تعیین شد، مجدداً افت فشارها را طبق تجربیاتی که قبلاً روی خود بخار شده است محاسبه می‌نمایند و با درنظر گرفتن این اتلافات می‌بینند قدرتی که مورد نظر ماشین است از عهده آن مقدار بخاری که درنظر گرفته شده است برمی‌آید یا خیر.

همه این کارها و خیلی حساب‌های ترمودینامیکی و مکانیکی دیگر را باید بکنند و وقتی خوب مطمئن شدند، طبق آن و با یک ضریب احتیاط قطعات را بسازند.

اگر این پیش‌بینی‌ها و حساب‌ها را نکنند چه می‌شود؟ چیزی نمی‌شود جز اینکه آنچه را از آن می‌خواهند ماشین نمی‌دهد. نه تنها کمتر می‌دهد بلکه خیلی بدتر یعنی با راندمان ضعیف‌تر می‌دهد. ذرات سیال و قطعات ماشین تابع میل ما نیستند که هرطور خواستیم و گفتیم بکنند. آنها آن‌طورکه خودشان می‌خواهند، یعنی خودشان هستند و می‌توانند، می‌کنند. اگر می‌خواهیم مطابق میل ما عمل کنند باید ما هم مطابق طبع آنها در موقع ساختمان ماشین و به کارانداختن آن عمل نمائیم. مثلاً اگر زوایای پره‌ها غلط رسم شده باشد به عوض آنکه بخار بی‌سر و صدا به‌طور مماس بر پره‌ها بیاید و برود، ورود و خروج با ضربه و اغتشاش صورت می‌گیرد و رژیم مغشوش می‌شود. مقدار زیادی از انرژی سینتیک ذرات بخار در محل تبدیل به حرارت می‌گردد و از دبی‌سیال کاسته می‌شود.

اما در اجتماع، البته افراد آدم غیر از ذرات بخاراند. ولی بالاخره آنها هم در کارشان یک سلسله شرایط و پارامترها و تفاهم‌هایی برقرار می‌باشد. والا اگر در

وضع مقررات پیش‌بینی امکانات و تمایلات نشود، خود قانون که برای تسهیل و تربیت کار وضع شده است مانند جدارهای نامریی در داخل سیستم خواهد بود که با تحمیل مسیرهای غیرطبیعی و برقرار کردن تنگی‌ها و تضییقات، ایجاد یک سلسله برخوردها و اصطکاک‌های داخلی مابین قانون و افراد، علاوه بر اصطکاک‌های بین افراد و نیز تولید اختلاف فشارهایی در دو طرف خود می‌نماید. برخوردها و اصطکاک‌ها سبب سائیده شدن گوشه‌های قانون (مانند فرار از درز در توربین‌ها) و غیره میگردد. یعنی علاوه بر اینکه منظور قانون‌گزار به وجه بسیار ناقص و با خرج هنگفت اجرا می‌شود، سائیدگی‌ها و رخنه‌هایی که در شالوده قانون حاصل می‌شود اصلاً دستگاه را لق و متلاشی خواهد ساخت.

اما توجه به این نکته که در ماشین اجتماع، مهندس طراح هم خود اجتماع می‌باشد، بیشتر می‌رساند که قوانین نمی‌توانند نه تنها خارج از امکانات بلکه غیر از تمایلات اجتماع نیز باشند. آن قانونی بهتر از هر قانون دیگر اجرا می‌شود و اتلاف و فرار از لابلای آن حداقل است و کامل‌ترین تعادل میان آن و تابعین برقرار است که صددرصد روی آرزوها و آداب خود اجتماع طرح‌ریزی شده باشد. تازه چنین قانونی راندمان ۱۰۰ درصد نخواهد داشت. زیرا افراد انسانی اگر با ذرات بخار و گاز در متفکر بودن و صاحب احساسات بودن اختلاف دارند، این اختلاف هیچ‌گاه به نفع مسیرها و مقررات تمام نمی‌شود. بلکه همیشه در جهت افزایش آنتروپی‌ها صورت می‌گیرد (مگر آنجایی که عوامل اخلاقی فوق سیستم‌های مادی انرژی‌های مؤثر را بالابرده باشند).

بنابراین قانون هیچ‌گاه بر جامعه حکومت نمی‌کند، بلکه جامعه بر قانون حکومت می‌نماید. با قانون می‌شود جامعه‌ای را خراب کرد (قانون‌های بد که ایجاد عدم تعادل در سیستم اجتماع می‌نمایند و یا قانون‌هایی که در جهت افزایش آنتروپی و روی تمایلات مخالف انرژی مؤثر تنظیم شده باشند). ولی با قانون نمی‌توان جامعه را اصلاح نمود. قوانین اصلاحی قانون‌هایی هستند که در آنها اکثریت مردم نظر خود و آداب و سنن مقبول اجتماع را گنجانده و جلوی اقلیت‌های ناخلف را بگیرند. یعنی تازه بهترین قانون درحد ایده‌آل آن است که جامعه را آن‌طور که اکثریت افراد و وضع متوسط آن است بگرداند. اصلاح جامعه فقط از خود جامعه یعنی از تغییر هدف‌ها و معشوق‌های آن امکان‌پذیر می‌باشد. دیدیم آن چیزی که موجب بروز

استعداد و جنبش و تصفیه می‌شود عشق است. اگر جامعه یک معشوق‌های عالی عمومی داشته باشد، اصلاح خواهد شد (مانند مواقع استقلال‌طلبی، خروج از ننگ و فشار خارجی، تعالی علمی، احراز قدرت بین‌المللی، ایده‌آل‌های عملی و علمی و معنوی و غیره). و الا باید فکر معشوق‌ها را نمود، و این از طریق هدایت و تربیت و مخصوصاً ابتلاهای طبیعی صورت می‌گیرد. و شرط مفید واقع شدن ابتلاها، سلامتی نفوس و تا اندازه‌ای بینایی و صفا می‌باشد. قانون‌هایی که از خارج اجتماع بر اجتماع دیکته شود (از کشور و دولت دیگر یا از فرد و از اقلیت غیر معرف اجتماع) چون اولاً با فشار و در جهت خلاف معشوق و مایحتاج اجتماع است و ثانیاً بدون درنظر گرفتن پارامترها و مشخصات اجتماع وضع می‌شود، قهراً به لحاظ مصلحت و تکامل اجتماع تأثیر مخالف خواهد بخشید. و در اجرا راندمان بسیار بسیار بدی خواهد داشت. مگر آنکه خود موجب بیداری و برانگیختن احتیاجات و احساسات یعنی معشوق‌هایی شود.

۶.۹- عمر اجتماع

عمر یک اجتماع چقدر است؟ آیا مانند انسان و افراد حیوانات عمر معین و اجل مقدر دارد و هر اجتماع یا نژاد و ملتی جبراً به انقراض خواهد رفت؟ یا امکان عمر بینهایت هست؟ اگر برای اجتماعات عمری هست مدت و محاسبه آن چگونه است؟

عقیده بسیاری بر این است که اجتماع (خانواده و قبیله، قوم، ملت، کشور، نژاد) نیز مانند فرد، روزگار پیدایش و تشکیل، دوران رشد و جوانی، دوران رعنایی و قدرت، دوران پیری و بالاخره روزمرگی در پیش دارد. و این جریان قهری و جبری تاریخ می‌باشد.

تاریخ اگر نمونه‌های فراوان بر تایید نظر فوق می‌آورد، ولی میزان و حسابی برای مدت عمر اجتماعات نمی‌دهد. حتی در داخل یک ملت و کشور این منحنی صعود و نزول در باره شهرها و مخصوصاً سلسله‌های سلاطین و خانواده‌هایی که به وزارت و رونق رسیده‌اند بسیار محسوس می‌باشد. هیچ سلسله و خانواده‌ای، علی‌رغم گفته ادبا و متملقین، ابد مدت و «خُلِّدَالله مُلْکه» نبوده است.

اینکه سازمان یک کشور را به پیکر انسان تشبیه می‌نمایند و اجتماع را روی فرد قیاس می‌گیرند و بنابراین برای آن مرگی مقدر می‌دانند صحیح نیست. رشد و توسعه اجتماع به زندگی نباتات بیشتر شبیه است تا به انسان. فرد انسان که به تدریج کهولت

خود را بالا می‌برد سلول‌های تناسلی و نطفه و جنینی که می‌سازد بیرون می‌ریزد. آنتروپی زیاد را برای خود نگاه می‌دارد و آنتروپی کم را تحویل خارج می‌دهد. بنابراین می‌میرد ولی نبات جوانه‌ها و سرشاخه‌ها را برای خود و با خود نگاه می‌دارد. درخت‌های جنگلی کهن و مخصوصاً گیاه‌های خزنده خودشان همراه نسلشان جلو می‌روند و با پاجوش‌های تازه همیشه جوان می‌مانند. اگر محیط نامساعد نشود و اگر کرم و حشرات و آفات خارجی آنها را از پای درنیاورد یا رطوبت و غیره نپوساند، خودشان به پای خود رو به مرگ نمی‌روند.

همین‌طور است اجتماع. اجتماع با تکثیری که در جمعیت خود می‌کند و توسعه‌ای که در تشکیلات خود می‌دهد و تجربیات و ترقیاتی که می‌اندوزد، تازه‌ها را بر کهنه‌ها می‌افزاید. تبدیل کهنه به نو می‌نماید ولی خود را تضعیف نمی‌کند. اگر انرژی متوسط افراد از ولادت تا مرگ ثابت بماند و افراد با اندوختن مال و گرائیدن به آسایش و راحتی، آنتروپی‌های خود را بالا نبرند، اجتماع نه تنها رو به مرگ نمی‌رود بلکه رشد آن می‌تواند به‌صورت تصاعد هندسی به‌طرف بینهایت باشد.

پس اصولاً دلیل ندارد که اجتماع عمر ابدی نداشته باشد.

آن مرگ اجتماع که مانند مرگ نباتات مرگ خارجی و معلول عوامل محیطی است اتفاق می‌افتد ولی کمتر پیش می‌آید. زیرا انسان برخلاف نباتات در مقابل محیط عکس‌العمل‌های مؤثر و شدید ابراز می‌دارد. آنها را طرد یا اصلاح می‌کند و یا اصلاً تغییر و توسعه محیط می‌دهد. با گسترشی که در زمان و مکان پیدا می‌کند اگر در یک منطقه دچار بدرفتاری طبیعت یا گرفتار و مغلوب دشمن شد، مناطق دیگر و مخصوصاً افراد متفرق و بازماندگان به احتمال قوی مصون خواهند ماند. اگر سالم و قابل تولیدمثلِ لایق باشند پس از گذشت حوادث موقت به احیاء و انشاء مجدد خواهند پرداخت.

اما مرگ داخلی اجتماع یک امر اجباری طبیعت که ناشی از ترقی قهری آنتروپی و تنزل نیروی حیات و نیروی اقتصاد باشد نیست. ماشین پیکر اجتماع اصولاً می‌تواند تا ابد منظم و صحیح کار کند و دستگاه را هر روز به وضع بهتر و سعادتمندتری در آورد. چون امکان تعویض پیچ و مهره‌های فرسوده و تبدیل قطعات قدیم به قطعات جدید و بهتر هست. و مواد اولیه را طبیعت به طور مرتب تر و تازه تحویل می‌دهد. تنها شرط این است که اولاً قطعات یعنی صاحبان مسئولیت در محل کار خود تعادل

پایدار و صلاحیت مقام را داشته و عناصر فرسوده یا آلوده فوراً عوض شوند. ثانیاً روابط قطعات و افراد متعادل و محکم باشد. ثالثاً جریان سیال‌هایی که در این دستگاه گردش می‌نماید و تحویل‌هایی که صورت می‌گیرد ارتجاعی باشد.

اگر سه شرط فوق تأمین بود نه تنها عمر اجتماع ابدی خواهد بود، بلکه ترقی آن تصاعد هندسی خواهد بود. خیر و برکت و قدرت از هر طرف به آنها رو می‌آورد. نعمات زمین و آسمان تماماً به سود آنها برمی‌گردد و استفاده صد درصد می‌شود. چنین اجتماع، اجتماعی است که با علاقه و ایمان به هدف یا معشوق‌های عالی و با رعایت شرایط عدالت و درست‌کاری زندگی می‌نماید[1].

۱. ۹. ۶- مراحل سقوط

اگر شرط اول که راجع به تقسیم وظایف و انتصاب صحیح اشخاص به مشاغل اجتماع است مهمل ماند، ماشین اجتماع ناچار می‌شود برای رعایت حد مقاومت و نیروی قطعات خود از سرعت و ظرفیت بکاهد. لذا قدرت تولید و سرعت ترقی اجتماع رو به تنزل می‌گذارد و حالت تعادل جدیدی احراز می‌شود.

شرط دوم راجع به روابط قطعات یا طبقات و افراد اجتماع با یکدیگر می‌باشد. اگر عدالت و انصاف برقرار نباشد یعنی هرکس نخواهد نصف وظیفه و نصف استفاده را برای خود و نصف دیگر را برای طرف مقابل قایل شود، روغن‌های روان‌کننده و ملایم‌کننده مابین قطعات خشک و زایل‌شده زبری ناملایمات و خشونت کینه و کدورت اصطکاک‌ها را بالا می‌برد. اختلاف طبقاتی از بابت فشار وظایف (P) و سهمیه منافع (S) بالا رفته روی افراد ارزش‌های متفاوت (T) گذارده می‌شود. در این‌صورت جریان‌های داخلی و کشمکش‌های بین افراد و طبقات که بالابرنده‌ی آنتروپی عمومی است زیاد می‌گردد. عکس‌العمل آن این است که طبقات متمکن و متمتع برای حفظ وضع خود فشارهای بیشتری به طبقات کارکن وارد می‌سازند و از آزادی‌ها و مبادلاتی که ضمن آن اصطکاک‌ها و برخوردها ظاهر می‌شود می‌کاهند. به‌طوری‌که در بحث‌های گذشته دیدیم نیروی حیاتی و اقتصادی (W = U- ST) طبقات متمکن که هم T و هم S زیاد دارند کم شده و نیروی

---

۱. اعراف(۷) / ۹۶: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُواْ وَاتَّقَواْ لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاء وَالأَرْضِ»
(اگر اهل قریه‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند حتماً فزونی‌هایی از آسمان و زمین بر آنها باز می‌کردیم...)

طبقات کارکن که سهمی قلیل از درآمدهای S و ارزش اجتماعی ناچیز به آنها داده می‌شود بالا می‌رود. اگر بندها و موانع اثر و عمل زیاد نباشد، اینها با برتری نیروی حیاتی و فعال خود موفق خواهند شد حالت تعادل را برگردانند. ولی اگر موفق نشدند اولیها بیش از پیش به خوش‌گذرانی و فساد می‌گرایند و دومی‌ها تا آنجایی‌که قوت لایموت دریافت داشته و انرژی‌های وجودیشان (U) زایل و ضایع نشده باشد، به کارهای تخریبی و کینه‌توزانه می‌گرایند. مگر آنکه روز به‌روز بی‌رمق‌تر و فاسدتر شده به تدریج U و W را از دست بدهند و ناتوان و ناخوش گردند.

دستگاه اجتماع البته با اولین تغییر و تضعیف شرایط از کار نمی‌افتد. مرحله به به‌مرحله تغییر وضعیت و حالت می‌دهد. در احراز حالت‌های تعادلی جدید نقل و انتقال افراد در طبقات مختلف اجتماع طوری صورت خواهد گرفت که شرایط را در جهت عکس تغییر دهد (قانون لوشاتلیه و وانتهوف در تعیین جهت فعل و انفعال‌های سیستم‌های شیمیایی)، از جمعیت طبقات متوسط اجتماع که زندگی معتدل و W بهتر دارند کم شده، بر زحمتکشان و محرومین افزوده می‌شود تا جبران تقلیل تولید ثروت و نیروی اقتصادی اجتماع بشود.

البته انتقال اجتماع بشری (بشری که دارای اختیار قدرت توافق با محیط می‌باشد) از یک سطح تعادل به سطح تعادل دیگر بیش از آنچه در سیستم‌های فیزیکی و شیمیایی، پدیده‌های تأخیر تعادل (Retard a l'equilibre) و «تعادل کاذب» (Pbenomenes de faux equilibre) دیده می‌شود، با چنین تأخیرها و حالات نامتعادل تصنعی ناپایدار همراه خواهد بود. تا وقتی که فاصله‌ی شرایط واقعیِ باطنی و شرایط ظاهری به حد اعلا رسیده، ضمن بروز یک سلسله برخوردها و شکاف‌ها و تصادمات متفرق ولی متقارن، سقوط به‌حالت تعادل جدید انجام شود. این بازگشت‌های عقب‌افتاده به‌حالت تعادل که تحویل‌های یک‌طرفه غیرارتجاعی می‌باشند، عیناً مانند سیستم‌های مادی موجب افزایش شدیدتر و ناگهانی آنتروپی و بروز اختلاف‌های جدید می‌شوند.

اوضاع آنقدر ادامه و تکرار خواهد یافت تا پیش‌آمدهای طبیعی یا حملات دشمن شالوده ظاهراً آراسته ولی پوسیده پرشکاف (Tensions internes) را درهم بریزد. یا امراض و انقلاب‌های داخلی (مانند انفجار سیستم‌های مادی) بروز کرده، دستگاه زیرورو شود.

چنانچه افراد طبقات محروم سلامت مانده نیروی حیاتی (و نیروی اخلاقی که در فصل بعد گفته خواهد شد) در آنها زنده و باقی باشد، سیستم جدیدی با آنتروپی کمتر و انرژی مؤثر بیشتر جانشین اجتماع کهنه قدیم خواهد شد. ولی اگر ضعف انرژی و مخصوصاً شدت و عمومیت فساد همه را از پا درآورده ، Sها بالا رفته باشد، تمام اجتماع در شکاف‌های هلاک فرو خواهد رفت! ...[1]

---

۱. در قرآن نه‌تنها فرد انسان دایماً مورد مطالعه و تذکر و تربیت می‌باشد، بلکه عنایت خاصی به اجتماعات (اقوام) هست. این مطلب به‌خودی خود قابل توجه و استفاده سرشار است. ضمناً آیات کثیری که راجع به‌سرنوشت اقوام در قرآن نازل شده است، چنانچه با تجربیات تاریخی و مطالب فوق مقایسه شود خالی از لطف نخواهد بود.

اولاً قرآن سرنوشت و تغییر حال هر قومی را صرفاً معلول وضع و رفتار خودشان می‌داند و افراد را عامل اصلی می‌شمارد:

«لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَي قَوْمٍ حَتَّي يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ» (انفال(۸) / ۵۳)

(... خداوند هیچ نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته است تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خودشان را تغییر دهند...)

و سرپیچی از مقررات طبیعی و تغییر سرنوشت را در این صورت غیرممکن می‌داند:

«إِنَّ اللّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلاَ مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ.» (رعد(۱۳) / ۱۱)

(... بدانید که خداوند وضع قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه وضع خودشان را عوض کنند و چون خداوند اراده بد برای قومی نمود، وسیله و محلی برای رد آن نیست و برای آن قوم غیر از خدا یاور و نگاهبانی نخواهد بود.)

ثانیاً عامل هلاکت و انقباض اجتماعات را صرفاً ناشی از ظلم یعنی عدم عدالت می‌داند:

«فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ» (حج(۲۲) / ۴۵)

(چه بسیار قریه‌هایی که هلاک کردیم در حالی‌که ستم‌کار بودند...)

«وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ.» (قصص(۲۸) / ۵۹)

(... خداوند قراء را هلاک نمی‌کند مگر وقتی که اهل آن ستم‌پیشه باشند.)

ثالثاً هلاکت و انقراض را مصادف با کم‌شدن روزی و مواد اولیه نمی‌شناسد. چون ذخایر طبیعت بینهایت است و اندازه نگاهداری (تقدیر) در روزی را قرآن وسیله خیر می‌داند. بلکه هلاکت‌ها اغلب توأم با فراوانی معیشت (آنتروپی زیاد) می‌باشد:

«وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ.» (قصص(۲۸) / ۵۸)

(و چه بسیار قریه‌ها را که درخوشی فرورفته بودند هلاک کردیم، پس چنین است مسکن‌های آنها که جز عده کمی کسی در آنجا سکنی نگرفت و ما وارث آن شدیم.)

رابعاً مسؤولیت و عامل انقراض و هلاکت را به گردن اعیان و متمکنین انداخته و در اثر فسق و فجور آنها می‌داند:

«وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا.» (اسراء(۱۷) / ۱۶)

(پس چون اراده خدا بر هلاک قومی تعلق گیرد اعیان و متمکنین را امر میدهیم تا فسق و معصیت در آن قوم نمایند، آنوقت هلاکشان می‌نمائیم.)

خامساً این هلاکت و انقراض و سقوط را فوری ندانسته می‌فرماید به آنها مهلت می‌دهیم (ادامه حالات تعادل ناپایدار) تا خوب در ظلم و فساد فرو روند:

«وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ» (حج(۲۲) / ۴۸)

(و چه بسیار قریه‌هایی که مهلت به آنها دادیم در حالی‌که ستم پیشه بودند...)

«وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا.»(کهف(۱۸) / ۵۹) (و این قبیل قریه‌ها را وقتی ظلم کردند تباه نمودیم و برای روز هلاک آنها موعد و مدتی قرار دادیم.)

بعد برای عبرت و امکان بازگشت آنها به راه صحیح، به خطرات و مشتقات گرفتارشان می‌نماید تا بیدار شوند و شدیداً احساس احتیاج نمایند. به حدی که به زاری و فروتنی درآیند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلاَّ أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاء وَالضَّرَّاء لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ.»(اعراف(۷)/۹۴)

(و در هیچ قریه پیغمبری برای اخطار هلاکت آنها نفرستادیم، مگر آنکه اهل قریه را گرفتار خطرات و مشقات نمودیم که شاید به زاری و فروتنی درآیند).

آن وقت چنانچه امکان اصلاح و بازگشت منتفی شده باشد، برای بار آخر فراخی و راحتی به قوم فرستاده شده و در حال غرور غفلت و مستی عشرت هلاکشان می‌کنیم (حرکات نوسانی قبل از استقرار تعادل و عکس‌العمل‌های داخلی):

«ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَواْ وَّقَالُواْ قَدْ مَسَّ آبَاءنَا الضَّرَّاء وَالسَّرَّاء فَأَخَذْنَاهُم بَغْتَةً وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ.»(اعراف(۷) / ۹۵)

(سپس جای ناخوشی را به خوشی و خرمی دادیم تا عافیت یافتند و گفتند واقعاً که پدران ما را سختی و ناراحتی در رسیده بود. سپس به ناگهان آنها را می‌گیریم در حالی‌که ملتفت نیستند).

در مقابل این اوضاع قرآن نتیجه می‌گیرد که اگر اجتماعات بیایند و ایمان بیاورند (یعنی معشوق صحیح انتخاب کنند) و تقوا پیشه گیرند (احتراز از عوامل عدم ارتجاع و موجد آنتروپی)، درهای برکت از آسمان و زمین به روی آنها باز خواهد شد (ترقی تصاعدی U و W). ولکن اظهارات پیامبران را تکذیب می‌نمایند. بنابراین آنها را گرفتار آنچه کسب کرده‌اند می‌نماییم:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُواْ وَاتَّقَواْ لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاء وَالأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُونَ.» (اعراف(۷) / ۹۶)

بعد به ما می‌گوید اگر قبول ندارید بروید در زمین بگردید به ببینید پایان کار مجرمین چگونه شده است:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ.» (نمل(۲۷) / ۶۹)

(بگو در زمین گردش کنید تا ببینید سرانجام بدکاران چگونه بوده است)

تا حقیقت و حقانیت قرآن رسماً مسلم شود.

به‌طور خلاصه قرآن در تعیین سرنوشت اجتماعات، عوامل نژادی، جغرافیایی، اقتصادی و از آن جمله رژیم حکومت و هیئت‌های حاکمه را عوامل اصلی و متغیرهای مطلق ندانسته و از ایمان (یعنی عقاید ←

خلاصه آنکه وضع اجتماع تنها ارتباط به وضع خود آن یعنی حال افراد و روابط و رفتار آنها با یکدیگر دارد. اگر نیروهای زنده اجتماع قوی باشند در مقابل مشکلات و بلاهای طبیعی و حملات دشمنان خارجی همیشه عکس‌العمل‌های مناسب ابراز خواهند داشت. عکس‌العمل‌هایی که یا شدید و دفع‌کننده و یا ملایم و توافق‌دهنده بوده اجتماع را غافلگیر و مغلوب نخواهد کرد. اجتماع از خارج محکوم به زوال و مرگ حتمی نمی‌شود. انحطاط و انقراض وقتی رخ می‌دهد که عدالت (به معنی اعم کلمه) از بین رفته باشد. اجتماع ممکن است با هدف‌ها و معشوق‌های ناقص و قوانین نارسا باقی بماند و وضع تعادل برزخی مابین حالت سلامت و رشد و حالت ضعف و رکود احراز نماید، ولی با ظلم و بدون عدالت اجتماعی نمی‌تواند پایدار باشد[1].

← و افکار و آمال) و تقوی (یعنی اخلاق و رفتار) سخن می‌گوید. این عوامل اصلی را در دست افراد شناخته و می‌فرماید تا افراد عوض نشوند (در جهت خوب یا بد) وضع اجتماع هم عوض نخواهد شد. بنابراین عنصر اصلی خود مردم‌اند. به‌این‌ترتیب قرآن بیش از مسلک‌های دموکراسی جدید و قبل از آنها اهمیت و اثر برای مردم قایل شده است. بنا به منطق قرآن افراد هستند که افکار و احوال و اخلاق و عوامل دیگر را ایجاد می‌نمایند یا عوامل خارجی را در جهت سود یا زیان اجتماع تغییر می‌دهند. بنا به منطق قرآن وقتی گناه‌ها و فساد، افراد جامعه‌ای را فراگرفت و خرابی به حد افراط رسید، جمعیت کشور و نیروهای نظامی و تأسیسات کشوری با تمام وسایل و مکتسبات قبلی و معلومات قادر به جلوگیری از بدبختی و هلاکت نخواهد بود. دیر یا زود آنچه را که با تمسخر و بی‌اعتنایی تلقی می‌کردند سخت دامنگیرشان خواهد شد:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِندَهُم مِّنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُون.» (غافر(۴۰) / ۸۲ و ۸۳)

(آیا سیر در زمین نمی‌کنند تا ببینند پایان کار کسانی که پیش از آنها بودند و جمعیت و قوت و آثار بیشتری در زمین داشتند و آنچه به‌دست آوردند بی‌نیازشان نساخت، چگونه بود؟

سپس موقعی که فرستادگان ما برای آن‌ها آمدند به معلومات و اطلاعات خود دلخوش شدند و آنچه استهزاء می‌نمودند بالاخره آنها را فرا گرفت.)

۱. حدیث نبوی: «الدُّنیا یَبْقی مَعَ‌الکُفرو لا یَبْقی مَعَ‌الظُّلْم.»
(دنیا با کفر باقی می‌ماند ولی با ظلم باقی نمی‌ماند). ←

ترقی جامعه‌ای که سالم و عاشق باشد تعطیل بردار نیست و گرفتار هجوم آنتروپی و اضمحلال نخواهد شد. زیرا به‌طوری‌که دیدیم طبیعت خود ضامن ایجاد احتیاجات و معشوق‌های تازه بوده، آنها را در سیری و رخوت آنتروپی نخواهد گذاشت. برای اجتماع زنده متعادل هر روز مسایل و مشکلات تازه پیش خواهد آمد و نیروی حیات تازه‌ای بر آنها خواهد دمید.

← این کلام در عین صحیح و عمیق بودن چه نشانه بارزی از انصاف گوینده آن می‌باشد! گوینده‌ای که خود آورنده دین است می‌گوید دنیای مردم بدون دین اداره شدنی و باقی‌ماندنی است، ولی بدون عدالت فانی شونده است.

۷
ترمودینامیک در اخلاق

عقیده جدید بر این است که اخلاق از اقتصاد جدا نیست. همان‌طور که اقتصاد اجتماع از تربیت و فعالیت افراد و طرز زندگی آنها جدا نیست. به اینکه اخلاق تکیه‌گاه معنوی دینی داشته باشد یا تابع عوامل اقتصادی و مادی باشد کاری نداریم. همین‌قدر در هر اجتماعی که هدفی را تعقیب می‌کنند یک سلسله اعمال و آداب را مقبول می‌دانند و یک سلسله را مذموم. مجموع این مقررات را اخلاق می‌گویند. در این فصل نظر اینست که از دریچه ترمودینامیک و براساس قوانین طبیعی زندگی درباره اخلاق بحث کنیم. ادعای مهم و کار بس مشکلی است که از عهده‌ی آن برنمی‌آییم، ولی هرچه باشد عمل به از عدم است.

۷.۱- تفاوت انسان با حیوان

در بند ۶.۴ به‌این نکته برخوردیم که رفتار و خلقیات افراد یک جامعه تأثیر فوق‌العاده‌ای در وضعیات آن جامعه دارد. و فرد انسان را نمی‌توان مانند اجسام شیمیایی و حتی حیوان که طبق غرایز نسبتاً ثابتِ طبیعی عمل می‌نماید، حساب کرد. در این مبحث نیز در تشخیص مراحل مختلف عشق، باز جدایی و اختلاف انسان با حیوان دیده خواهد شد. بنابراین لازم است این تفاوت و اصولاً ریشه تفاوت را جستجو نمائیم.

انسان با حیوان در بسیاری از صفات و خواص فیزیولوژیک و حیاتی اشتراک دارد، مانند: تغذیه، تبادل و تولیدمثل. علاوه بر آن در ساختمان و در طرز کار اعضاء

خارجی و داخلی به‌طور اختصاصی با دسته‌هایی از حیوانات (پستانداران) وجوه شباهت زیادی نشان می‌دهد.

وجوه اختلاف انسان با حیوان را متعدد گفته‌اند: مثلاً انسان حیوانی است دو پا؛ انسان حیوانی است متفکر و مخترع و مبدع؛ انسان حیوانی است ناطق؛ انسان حیوانی است اجتماعی و اهل انس؛ انسان حیوانی است که سرعت تکامل در او به طور انفصالی ترقی ناگهانی کرده به امتیازات بارز کنونی رسیده است و غیره...

این امتیازات و اختلافات شاید هیچ یک غلط نباشد و تا اندازه‌ای مترادف و متضمن یکدیگر هم درآیند، ولی هیچ‌کدام منشاء و مبدأ اختلاف را نشان نمی‌دهد. بلکه وضع موجود و اختلاف مشهود را می‌رساند. ضمناً هریک از آنها در بعضی از حیوانات (منتهی به درجات ضعیف) وجود داشته، نمی‌تواند مختص و تنها امتیاز انسان باشد.

به‌عقیده نگارنده به‌طوری‌که در یک سخنرانی در سال ۱۳۲۸ تشریح نموده و خلاصه آن سخنرانی در ضمیمه خواهد آمد، منشاء اختلاف و امتیاز انسان بر حیوان خصیصه «اختیار» می‌باشد. «انسان حیوانی است مختار». از روزی‌که به جد اولیه انسان بالاجبار اختیار داده شد که از حدود غرایز ثابت طبیعی تجاوز نماید (در جهت مثبت یا منفی)، یک مرتبه ارابه تکامل او سرعت و جهش پیدا کرده، به تدریج اهل انس، نطق، هنر، عاطفه، حافظه، فکر، ابداع، اجتماع، علم، تمدن و غیره گردید. اگر اختیار (و آزادی) را از نوع انسان بگیرید در همانجا متوقف (و شاید مضمحل) خواهد شد.

اثبات این مطلب و ارتباط اختیار با وجوه اختلافی که مابین انسان و حیوان وجود دارد و او را از هر لحاظ فردی ممتاز میان حیوانات کرده است، در ضمیمه بحث خواهد شد. اینجا فقط به‌لحاظ عشق(البته به‌معنای اعم) ببینیم اختیار چه تأثیراتی روی انسان داشته است.

مطلوب و معشوق حیوانات صرفاً چیزهایی می‌تواند باشد که برطبق فعالیت‌ها و غرایز طبیعی به‌آن سمت‌کشیده می‌شود: غذا، آب، فرار از دشمن، حس جنسی، حفظ اولاد و یا پاره‌ای غرایز اجتماعی‌که در بعضی حیوانات مانند زنبورعسل و مورچه و غیره وجود دارد و هریک از این‌کشش‌ها طبق قاعده و اندازه تقریباً لایتغیر عمل می‌نماید.

اما انسان اولاً در نتیجه رشد فوق‌العاده مغز و دستگاه عصبی خود مطلوب‌های فوق را، هم به جنبه‌ی خاص و هم به مفهوم‌های کلی، ادراک و طلب می‌نماید.

ثانیاً بنا به اختیار و آزادی که دارد، درجه خواهش و یا قدرت جاذبه و میل ترکیبی که مابین او و آنها برقرار می‌شود، از حدود اقتضای غریزی و طبیعی حیوانی تجاوز یافته کمتر یا زیادتر می‌شود (مثلاً بیش از احتیاج و حتی اشتها طالب غذا می‌شود، یا بالعکس به ریاضت می‌گراید. خیلی بیش از یک بار در سال یا دو بار در سال که تناوب معمول زایمان زن می‌باشد میل جنسی و نزدیکی می‌نماید. یا بالعکس عزوبت اختیار می‌نماید).

ثالثاً تشکیلات وسیع دستگاه عصبی، یک دنیا فعالیت‌ها و مطلوب‌های پسیکولوژیک از نوع احساسات و عواطف که خیلی از حدود ادراک حیوانات عظیم‌تر است برای او فراهم آورده، نه تنها از گرسنگی و تشنگی رنج میبرد، بلکه از غصه و نگرانی و ترس و یأس و شکست و غیره نیز فرار می‌نماید. برای او خنده و نشاط، امید و حیثیت، محبت و غیره نیز جزو احتیاجات قطعی طبیعی شده کمی و زیادی هریک تأثیرات فوق‌العاده‌ای روی حالت مزاجی و فعالیت‌های فیزیولوژیک او ایجاد می‌کند. به‌طوری که آمارهای مربوط به بیمارستان‌های آمریکا نشان می‌دهد هر قدر رشد اجتماع بیشتر و جلوگیری از امراض جسمی بهتر می‌شود، ابتلاهای روحی دامنه‌دارتر می‌گردد. و روزی که احتیاجات مادیِ خورد و خوراک و حیوانی بشر تأمین گردد تازه به‌هیچ‌وجه خود را خوشبخت ندانسته، احتیاجات روحی او به وجه بسیار حادی عرض اندام می‌نماید.

رابعاً انسان علاوه بر مطلوب‌های طبیعی حیوانی که کمابیش مادی و محسوس و مربوط به بدن می‌باشند، برای خود احتیاجات پسیکولوژیک یا نفسانی از طریق تقلید یا تعمیم و یا تغییر مشهودات و مفهومات سابق‌الذکر و یا روی تخیل و یا از راه تفکر و تعلیم ایجاد نموده، موضوعات غیرمادی و ایده‌آل درست می‌کند و بعد طالب و عاشق آنها می‌شود. قلم نقاش و قریحه شاعر در کار آمده از یک صورت معمولی پریچهره‌ای می‌سازد و با تخیلات و تجلیات خود معشوق را در دریای حسن فرو برده، به‌صورت معبودی بیرون می‌آورد. به وصف و طلب باغات و مناظری که او را به یاد خوراک و مشروبات می‌اندازد، می‌پردازد. تکرار و توسعه و تنظیم صداهایی را که به گوشش خوش آمده است تعقیب می‌کند. مجالس انس و محبت که وضع خانواده را ایجاد نماید تشکیل می‌دهد. قدرت و سلطه و ریاست که مزه پیروزی‌های او را بر شکار یا بر دشمن به یاد آورد به‌خودی خود مطلوب و معشوق می‌شود.

کسب پول به‌نفسه هدف می‌شود. رحم و عفو، خشم و انتقام، حسادت و شهرت و غیره محبوب شخص می‌گردد. کشف تاریکی‌های نگرانی‌آمیز منتهی به حس کنجکاوی و دانش‌طلبی می‌گردد. وطن‌پرستی، نوع دوستی و امثال آن پیش می‌آید.

به‌این‌ترتیب ادامه احتیاجات انسان به‌قیاس حیوانات، چه آنها که ضروری زندگی است و چه آنها که خود جستجو یا خلق می‌کند فوق‌العاده زیادتر شده، به نسبت وسعت و شدت عمل که هریک ایجاب می‌نماید، بر سرعت رشد و سطح تکامل انسان افزوده می‌شود.

۷.۱.۱- انواع عشق‌های انسان

از موارد بالا مورد اول همان مطلوب‌ها و معشوق‌های حیوانات می‌باشد و انسان روی آن دخالتی نمی‌نماید (مثل احتیاج به هوا برای تنفس و سایر وظایف بدنی غیرارادی انسان).

مورد دوم از نوع مطلوب‌های حیوانات است ولی در یک «ضریب اختیار» ضرب شده و تا حدود وسیعی تغییر می‌یابد.

مورد سوم نیز غریزی و درونی یعنی وابسته به سلسله اعصاب و دارای پایگاه مادی است. منتها مانند مورد دوم تحت‌تأثیر اختیار انسان شدت و ضعف پیدا کرده تا اندازه‌ای تحت کنترل اراده و افکار او قرار می‌گیرد. و تربیت و تلقین تأثیرات سریع و وسیعی روی آن دارد.

مورد چهارم صد درصد زاییده اختیار و محصول تمایلات و تخیلات و افکار انسان می‌باشد و مخصوص به‌انسان است. چون تعلق و بستگی به‌شخص پیدا می‌کند و منبعث و تراوش یافته از تمام وجود او می‌باشد. و گاهی مؤثر در سراسر اعمال و عشق‌های دیگر می‌شود و خیلی بیشتر از معشوق‌های انواع ماقبل ایجاد عشق و تعصب و فداکاری می‌نمایند. اشخاص حاضر می‌شوند از مالشان زودتر دست بردارند تا از نامشان (اگر نامی احراز کرده باشند). پای عقیده بیشتر می‌ایستند تا پای جان (اگر عقیده پیدا کرده باشند).

درهرحال، معشوق‌های فوق‌که با تقریب و اجمال به‌چهار دسته تقسیم شد، با همه اختلافات کمی و کیفی که دارند از بابت کشش و تکاپو و فعالیت که در انسان ایجاد می‌نماید و اطفاء عطشی که بعد حاصل می‌شود، با هم فرق اصولی ندارند. انسان به‌دنبال هر یک از آنها به فراخور علاقه و عشقی که داشته باشد رفته ابراز

کوشش و صرف مال می‌نماید و وقتی پای معاوضه بیافتد بعضی را فدای بعضی دیگر می‌نماید. خلاصه آنکه برای هرکدام یک مداری را می‌پیماید.

۷.۱.۲- مکتسبات عشق‌های انسانی

اما به لحاظ رأس سوم مدار که منتجه و مکتسب می‌باشد چگونه خواهد بود؟ آیا آن مطلوب‌هایی که طبیعی و واقعی‌اند ولی در نظر طالب، به یک نسبتِ تصنعی بزرگ یا کوچک شده‌اند آثارشان در وجود شخص نیز به همان نسبت بزرگ یا کوچک خواهد بود؟ مطلوب‌هایی که اصلاً مصنوع یا مفهوم خود شخص بوده ممکن است در خارج وجود و واقعیتی داشته یا نداشته باشند، چه نوع اثری در پایان مدار در نهاد شخص و در خارج باقی خواهند گذاشت؟ و آیا اصلاً اثری می‌گذارند؟

از آثار سه‌گانه‌ای که در بند ۵.۴ گفته شد اثر رشد و ورزشی که در نتیجه فعالیت وصال حاصل می‌شود و نتایج خارجی آن چون بستگی به اعمال و اعصاب دارد، البته تأمین شده و مسلم خواهد بود. اثر اول نیز که بر دل شخص باقی می‌ماند و او را رفته‌رفته متناسب‌تر و مأنوس‌تر و عاشق‌تر نسبت به معشوق خواهد ساخت، به جای خود محفوظ می‌باشد، ولو معشوق موهوم باشد. درهر حال ساختمان شخص را خواهان و متناسب با آن موضوع خواهد ساخت. یک تغییر و اکتسابی برای شخص حاصل خواهد شد. اما ترکیب و محصولی که در نتیجه پیوند عاشق موجود با معشوق موهوم تشکیل می‌شود چه صورت خواهد داشت؟

البته نباید انتظار داشت که حاصل جمع یک کمیت حقیقی با یک کمیت وهمی یک ترکیب صد درصد حقیقی شود. واقعیت و حقیقت معشوق به آن اندازه که در آن واقعیت، فایده یا ضرر عملی باشد کار خود را خواهد کرد. اعم از معشوق‌های جسمانی (فیزیولوژیک) که به‌وهم و خطا غیر از آنچه هست جلوه کرده باشد و یا معشوق‌های نفسانی(پسیکولوژیک) که فعل و انفعال و ترکیب آنها در سلسله اعصاب و مراکز روحی شخص خواهد بود. اگر شخص شکم‌پرست بود و غذای زاید یا نامناسب خورد، البته آن مازاد یا مخالف، تأثیر تخریبی و اکتسابِ مزاحم رشد در بدن شخص خواهد گذاشت. همچنین اگر شخص به خیال آب عَقب سراب رفت البته به آب و به اکتسابِ مثبت نخواهد رسید و پس از دوندگی از پا خواهد افتاد. یا درک خواهد کرد و حسرت خواهد خورد یا تا آخر عمر ادامه داده از طلب و وصول به چیز دیگر باز خواهد ماند. اگر معشوق موجود و منطبق بر احتیاج واقعی

رشد انسان بود البته ترکیب و محصول حقیقی، که زاینده و پیش‌برنده باشد را خواهد داد. ولی آرزو و طلب کسی که خواهان موهوم باشد ناچار به گمراهی و دربه‌دری کشیده شده مطلوب و منظورش برآورده نخواهد شد[۱].

اینجا است که سَرِ اختیار به سنگ می‌خورد. اگر تا به‌حال در انتخاب معشوق و میزان عشق و فعالیت در وصول به آن آزاد بود، در پایان مدار حقیقت و اثر واقعی آشکار می‌شود و پای حاصل و حساب می‌آید[۲]. اعمال و زحمات شخص به لحاظ وصال به‌مطلوب و تأمین سعادت به‌هدر رفته با مکتسباتش قادر به‌چیزی نخواهد بود[۳].

اما اگر مطلوب واقعیت و وجود داشت ولی طالب در تشخیص و در انتخاب آن دچار اشتباه شد و در خلاف جهت منظور واقعی رفته بود، البته نتیجه و ترکیب یا اکتساب باز دست خواهد داد، ولی به زیان او تمام شده آنچه خرج کرده و آنچه زحمت کشیده است ثمری به بار خواهد رساند که ذخایر و سرمایه‌هایی را که جای دیگر تحصیل نموده است از بین می‌برد[۴].

---

۱. رعد(۱۳) / ۱۴ : «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَ يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلاَّ كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَي الْمَاء لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاء الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ.»
(خواهش و تمنای حق برای او و به‌سوی او است و کسانی که غیر از او را می‌خواهند چیزی برای آنها برآورده نمی‌شود؛ مگر مثل کسی که دو دستش را به‌طرف آب دراز کند که آب به‌دهانش برسد در صورتی‌که آب به دهان او نخواهد رسید و خواهش و دعای کافران در گمراهی محض است.)

۲. نور(۲۴) / ۳۹ : «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّي إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ»
(و کسانی که کفر ورزیدند عملیات آنها مانند سراب است. در زمین هموار، تشنه آن را آب می‌پندارد و چون به آن می‌رسد می‌بیند چیزی نیست و خدا را در آنجا می‌یابد. پس حسابش تمام و کمال تأدیه می‌شود...)

۳. بقره(۲) / ۲۱۷ : «حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»
(... اَعمال آنها هدر می‌رود و پوچ می‌شود...)
بنابراین ؛
ابراهیم(۱۴) / ۱۸ : «لاَ يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَى شَيْءٍ»
(توان نگه داشتن آنچه را که به دست آورده‌اند، ندارند...).

۴. آل‌عمران(۳) / ۱۱۷ : «مَثَلُ مَا يُنفِقُونَ فِي هِذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّهُ وَلَكِنْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.»
(مثل آنچه در راه زندگی این دنیا خرج می‌کنند مانند بادی است که در آن آتشی باشد و به خرمن قومی که به نفس خود ستم کرده‌اند اصابت نماید و آن را هلاک سازد، در صورتی که خداوند به آنها ظلم نکرده است، ولکن خودشان بر خود ستم روا داشته‌اند.)

۷.۲- معیار مثبت محسوس برای خوبی و بدی و تشخیص حق از باطل

وقتی در باره معشوق‌های مردم از دریچه احساسات با ملاک سلیقه و ذوق بخواهیم قضاوت نماییم، خیلی مشکل است بتوان میان این همه سلیقه‌ها وجه‌مشترک و مقبولی پیدا کرد. تازه اگر نسبت به پاره‌ای موضوعات از نظر علمی و انطباق با واقع توافق دیدیم باز نمی‌توان حکم به صحت آن داد. همین‌طور در معشوق‌های نظری و معتقدات اخلاقی و فکری و مذهبی نیز رأی قاطع‌دادن کار آسانی نیست. صاحب هر عقیده و مسلک با هزار دلیل و فلسفه حقانیت خود و بطلان سایرین را ثابت می‌کند.

از این راه به نتیجه نخواهیم رسید، شاید به شک و حیرت هم بیفتیم که اصلاً خوب و بد یا حق و باطل به‌طور مطلق در دنیا وجود دارد یا آنکه نظریات کاملاً نسبی بوده، جا دارد با اوضاع و اشخاص عوض شود و هر فرد به‌دنبال معشوقی که عشقش کشیده است برود.

۷.۲.۱- فرمول کلی

معیار و ملاک تشخیص را، وجود و حقیقت خود و حقیقت خودمان قرار بدهیم. توقع نداشته باشیم حقایق خارج، واقعیت و استحکام و اطلاقشان بیش از نفس ما باشد. آن وقت همان‌طور که در باره خوراک و خواب و سایر احتیاجات مادی هیچ‌گاه دچار وسوسه‌های فکری و سفسطه‌های فلسفی نشده، شکی در لزوم و واقعیت آثار آن نمی‌کنیم، در باره اندیشه‌ها و وجودهای خارج هم اگر ارتباط (ارتباط مثبت محسوس) با وجود و حیات خودمان پیدا کرد، زیاد مته به خشخاش نگذاشته، دنبال اقناع فلسفی و اثبات علمی نمی‌رویم.

همان‌طور که وجود ما یعنی فعالیت‌های حیاتی برای خودمان قابل انکار نیست، سیر تکاملی حیات نیز «مِن حَیثُ‌المَجمُوع» جزء مسلمات شده است. اعم از اینکه در حیات غرض‌غایی و نهایی (Finalite) یک اصل حقیقی یا خیالی باشد. آنچه مسلم است موجودات زنده و بالاخص انسان در جهتی که جهت توسعه و تکامل یعنی تنوع و تفصیل است پیش رفته و می‌روند. این توسعه و تکامل البته در نتیجه بروز ترکیبات جدیدی است که هریک در جای خود در طی قرون متمادی از تکرار بینهایت مدارهای زندگی در افراد بی‌شمار به‌دست آمده است. هر ترکیبی که خود یا عمل آن موجود و محسوس باشد ناچار نتیجه پیوند عاشق با یک معشوق مثبت واقعی بوده است.

بنابراین از حالا به بعد هم برای آنچه می‌خواهیم و می‌کنیم قرار را بر همین اصل می‌گذاریم. هر معشوقی که انسان (فرد یا اجتماع) را اولاً در جهت حفظ و بقای حیات تقویت‌کرد و ثانیاً در جهت رشد و توسعه سوق داد، خواهیم‌گفت آن معشوق ولو مخلوق ذوق یا غریزه یا تفکر یا ادعای الهام بشر باشد، واقعیت و حقیقت دارد. یعنی معلوم می‌شود با ساختمان فطرت انسان متناسب است. اگر انسان و حرف‌زدنِ انسان راست است، آن هم راست است.

این می‌شود معیار مثبت محسوس برای تشخیص خوبی و بدی و تفکیک حق از باطل. هر چیز که عملاً (و مخصوصاً به لحاظ اجتماع و تکامل نسل) مؤثر و مفید بود خوب و حق است و اگر پوچ و یا مضر درآمد، یعنی منجر به‌ضعف و فساد و هلاکت و یا توقف و تنزل گردید، بد و باطل است[۱]. البته ملاک قضاوت، اجتماع و روی اکثریت خواهد بود. اگر چیزی موجب برتری و تحمیل یک فرد یا یک اقلیت بر سایرین گردیده و حساب عدالت اجتماعی و حقوق عمومی را به‌هم زد باز بد است[۲]. ضمناً در تشخیص اثر و فایده نباید زیاد عجله کرد یا در زمان کوتاه و روی افراد مخصوص قضاوت نمود بلکه مثل سایر قضاوت‌های علمی، گذشتنِ زمانِ کافی و تأثیر متوسط لازم است.

پس معشوق‌ها و مشغولیت‌هایی که مفید به حفظ سلامتی و رشد شخص و بقای نسل و قدرت و ترقی اجتماع شود نه تنها مشروع و مقبول می‌باشد بلکه موضوع آنها نیز واقعیت و سنخیت با حقیقت انسان داشته، محلی را در دستگاه طبیعت اشغال می‌نماید.[۳]

---

۱. قرآن در وصف منافقین که زبان چرب و نرم و دل سیاهی دارند و عناصر خطرناک اجتماع می‌باشند چنین می‌فرماید:

«وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لاَ يُحِبُّ الفَسَادَ.» (بقره(۲) / ۲۰۵)

(و چون به ولایت و حکومت برسد به کوشش در زمین می‌پردازد تا فساد و تباهی در آن بنماید و محصول زحمات مردم و نسل آنها را هلاک نماید. در صورتی‌که خداوند فساد را دوست ندارد.)

۲. قصص(۲۸) / ۸۳: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا»

(چنین است خانه آخرت، آن را برای کَسانی قرار دادیم که دَر زمین پی برتری بر سایرین و فساد نباشند...)

۳. در واقع این همان اصل پراگماتیسم یا مکتب اصالت عمل است که اروپاییان می‌گویند اول دفعه در قرون اخیر از طرف دانشمندانی مانند: S.Schiller, J.Dewey ,W.James اعلام گریده است. ولی از قدیم این اصل اساس و هدف کلیه ادیان برحق بوده است (رجوع به مقاله «پراگماتیسم در اسلام»، مجله ←

به این‌ترتیب میزان خوبی و بدی و معیار حق و باطل همان قرار خلقت و طبیعت به‌طور کلی، و فطرت و خمیره انسان به‌طور اختصاصی[۱] می‌شود.

۷.۲.۲- چند نمونه:

اینک بر اساس معیار فوق و به‌طور نمونه بعضی از صفات و اعمال را می‌سنجیم:

سرآمد فضایل عشق و پرستش، و سرچشمه معایب، خودخواهی و تکبر است. زیرا دیدیم که منبع فعالیت‌ها و اکتسابات و تکامل موجودات زنده همان عشق و محبت و علاقه‌ای است که موجود به خارج از خود ابراز می‌دارد. با عشق و حرکتی که به‌دنبال آن پایه به پایه خود را کامل‌تر می‌نماید. فرد یا جامعه‌ای که در آن عشق (و حدِ اعلای عشق یعنی پرستش) وجود نداشته باشد، راکد و رو به هلاکت است. نشانی عشق یا پرستش همان انفاق یعنی مایه گذاشتن از خود برای دیگران و فداکاری می‌باشد. نژادی که روح فداکاری و صرف‌نظر کردن از خود برای خاطر مقصود یا معشوق را نداشته باشد، عشق ندارد و محکوم به ضعف و اطاعت و اسارت

← فروغ علم). قرآن در یک تشبیه زیبا و در عین حال ساده و رسا حق را به آب روان (که از بالا فرستاده می‌شود و هر نهری را به اندازه خود از آن جاری می‌سازد) و یا به فلز مذاب زرگران (که در تدارک زینت یا تحصیل متاعی می‌باشند) قیاس نموده، کفی که روی آنها به جلوه‌گری درمی‌آید مصداق باطل می‌داند و بالاخره می‌فرماید حق که برای مردم است در زمین منتشر می‌گردد، ولی باطل مانند کف محو و نابود می‌شود:

«أَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاء حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاء وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثَالَ.» (رعد(۱۳) / ۱۷).

در اینجا دو تشبیه ذکر شده است. یکی آب که از بالا می‌آید و به مردم به‌حسب استعدادها و احتیاجات آنها می‌رسد (شاید بتوان گفت این مصداق حقایق دینی است). دیگر فلز مذاب که خود مردم با حرارت و زحمت آنرا از حالت جامد خشن به‌صورت مایع مسّخر در ظروف خود در می‌آورند و منظورشان یا زینت و ذوقیات است و یا متاع معیشت و احتیاجات. تشبیه دوم حقایق علمی و صنعتی را که نتیجه زحمات و تحقیقات بشر می‌باشد به یاد می‌آورد.

۱. این میزان و قرار را قرآن نه برای اخلاق تنها، بلکه برای دین گذاشته است:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.» (روم(۳۰) / ۳۰)

(برپا و مستقیم بدار وجهه‌ی خود را برای دین در حالی‌که مایل و گراینده و متحرک باشی بر فطرت و سرشت خدا که طبق آن مردم را سرشته است. در خلقت خدا تبدیل نیست. چنین است دین محکم نگاه دارنده- دینی که براساس فطرت بشر می‌باشد- ولکن بیشتر مردم نمی‌دانند).

دیگران است[۱]. اما خودخواهی و تکبر صفت کسی است که جز خود چیز دیگری را در این دنیای عظیم نمی‌بیند و نمی‌خواهد و ایمان و احترام نمی‌آورد. خود را کافی برای خود و بزرگ می‌شمارد. طبیعی است که چنین آدمی در همان حال بینهایت کوچک خواهد ماند. احساس احتیاج و نقص و عشق نمی‌نماید تا برای اصلاح و تکمیل به‌حرکت درآید. ضمناً چون شخص خود را بزرگ و برتر می‌داند، می‌خواهد دیگران فدای او بشوند! بدبخت‌ترین و منفورترین آدم که از ابتدایی‌ترین مراحل کمال محروم خواهد بود و در کشاکش خطرات مخوف روزگار سیاه‌ترین سرنوشت‌ها را خواهد داشت این شخص است[۲].

البته تکبر و خودخواهی یا خودپرستی، انواع و وجهه‌های زیاد دارد که متأسفانه خیلی دامنگیر طبقات اجتماع ما می‌باشد (نخوت، خودبینی، حسادت، فضل‌فروشی، بی‌اعتنایی و فراموشی دیگران، تحقیر مشاغل سایرین و تخفیف همکاران، تعریف نفس و پرحرفی، کینه‌جویی و عدم گذشت، علاقه به تعریف و تملق، و تنفر و خشم از اهانت...).

نقطه مقابل تکبر یعنی تفریط در مقابل آن افراط، استعفای از عزت نفس و قبول اسارت و حمایت دیگران می‌باشد. زیر بار ذلت و ننگ رفتن، یعنی رهاکردن کاروان تکامل. کسی که حاضر به زندگی طفیلی و دست دراز کردن پیش دیگران می‌شود خود را از اجرای مدارهای حیاتی منصرف، و یک‌باره از مزایای آن محروم کرده است. در واقع تن به‌مرگ دادن است. در به‌روی کسانی که سلامت و سعادت و شخصیت خود را به نان و جان بفروشند و بخواهند به پایمردی همسایه استقلال و عظمت یابند بسته است[۳]. دولی که مرتکب چنین عملی می‌شوند بزرگ‌ترین خیانت را به ملت و مخصوصاً به نسل و نژاد و به خود می‌نمایند.

---

۱. همچنین عشق‌های عرفانی و تصوف که منحصر به بدایع شعری و ریاضت و انصراف از لوازم زندگی می‌باشند با وجود تمام ارزش هنری و فکری، مادامی که فاقد آثار عملی خارجی و مکتسبات واقعی باشند به حساب نخواهند آمد.

۲. قرآن با یک طعنه و بداهتی سؤال می‌کند:
«أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ؟» (زمر(۳۹) / ۶۰)
(...آیا جایی جز جهنم می‌تواند منزلگاه متکبرین باشد؟)

۳. سعدی در شعر خود که می‌گوید: حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن به پایمردی همسایه در بهشت، اشتباه می‌کند. اصلاً به پایمردی همسایه کسی را در بهشت راه نمی‌دهند!

محبت و خدمت به نوع، از اولاد[۱] و پدر و مادر گرفته تا همسایه و هموطن و همنوع، چون موجب حفاظت و تربیت افراد و پیوند و استحکام اجتماع در راه بقا و ترقی می‌باشد، و البته ممدوح است. برعکس حسادت و بدخواهی و بدگویی[۲] و سخن‌چینی و صفاتی که صاحب آن را پست و اجتماع را متفرق می‌نماید چون اثر مخالف سیر تکامل انسان را دارد، نمی‌تواند مذموم نباشد.

انصاف و عدالت حق است. تبعیض و ظلم حتماً باطل می‌باشد. در فصل ۶ اثر آنها به لحاظ اقتصادی و اجتماعی دیده شد. حکما می‌گویند عدالت یعنی اعطای حق هر ذیحق. به بیان طبیعی عدالت را توافق و تبعیت از قرار کلی طبیعت می‌گیریم. در منطق دینی نیز عدالت یعنی قبول و رعایت مشیت خالق، و متضمن مساوات و انصاف و احتراز از اغراض نفسانی و منافع شخصی می‌باشد. بیان دینی با بیان طبیعی مترادف در می‌آید، و قهری است که چنین چیزی ضامن بقا و کمال بوده خلاف آن که ظلم است، موجب تمام زیان‌ها و بدبختی‌ها می‌شود.

راجع به انفاق و احسان و خست و بخل در بندهای بعدی صحبت خواهد شد. کنجکاوی و دانش‌طلبی حتماً خوب است چون وسیله بسیار مؤثر در رشد و راهنمایی و قدرت بشر می‌باشد.

عشق‌های افراطی و تحریک‌های مصنوعی مانند تخدیرها به ضرر مکتسبات و رشد فرد و اجتماع تمام می‌شود.

عشق به زن و اعمال شهوت چنانچه به منظور و مندرج در ازدواج باشد و منتهی به تولید نسل شود و کانون خانوادگی را گرم و بارور نگاهدارد، البته ممدوح است. ولی صِرف عشقبازی و هوسبازی که فحشاء و مانع ازدواج و مخرب خانواده می‌گردد در جهت خلاف طبیعت و نامشروع است.[۳]

---

۱. در خبر است که حضرت موسی از خدا سؤال کرد کدام عبادت در نظر تو عزیزتر است؟ خطاب رسید دوست داشتن کودکان! (دوست داشتن بچه یعنی همکاری با خدا در حفظ و رشد نسل).

۲. در ذم غیبت کردن یک تعبیر روان‌شناسی دقیقی در قرآن شده است. می‌فرماید آیا میل دارید برادرتان میته باشد و شما گوشت او را بخورید؟ («أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ» حجرات(۴۹) / ۱۲). اینکه مردم از غیبت‌کردن و بدگویی سایرین خوششان می‌آید، یک نوع ارضای حس خودخواهی و برتری جویی‌از طریق منفی است. می‌خواهند دیگران را پایین بیاورند و پست ببینند تا خودشان بالارفته باشند. مثل اینکه با خوردن گوشت مرده شخص بخواهد چاق شود. البته این منتهای دنائت اخلاقی است و صرف نظر از مضرات و آثار خارجی چقدر دلالت بر پستی همت شخص دارد و او را تنزل می‌دهد!

۳. نحل(۱۶) / ۹۰ : «إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاء ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.» ←

آوازها و موسیقی‌های طرب‌انگیز و سایر مشغولیات کیف‌آور که ایجاد نشاط موقت مصنوعی می‌نماید، مشکلات و رنج‌ها را از یاد می‌برد و می‌گویند رفع خستگی و ملالت می‌نماید و انسان را برای زندگی آماده می‌کند. ولی باید دید مگر هر ملالت و رنجی بد است؟ اگر درد و احتیاج در دنیا نبود حرکت و تربیتی حاصل می‌شد؟ با ساکت‌کردن دردها و کشتن دستگاه‌های حساس بسیار ذی‌قیمتی که به همین منظور به انسان داده شده است آیا اجتماع در جهت مصلحت و کمال می‌رود یا در جهت زوال؟ البته با موسیقی، روح حماسی و روحیه‌های لطیف ممکن است در انسان دمیده شود ولی به‌طور کلی آن تأثیرها و تحریکاتی که از طریق احساسات یعنی خارج از کنترل عقل و فکر روی انسان اجرا شود چه کسی می‌تواند تضمین کند که همیشه در جهت صلاح و کمال خواهد بود؟ تعمیم و ترویج چنین وسایلی بدون ضمانت و خطرناک که اتفاقاً نود درصد موارد به‌دست عمال فساد و در جهت شیب آنتروپی طبایع می‌افتد، آیا مصلحت هست؟ یا بهتر است کاری کرد که اولاً سختی‌ها و نگرانی‌ها و دردهای شدید که در نتیجه اختلال افراد و اجتماع می‌باشد پیش نیاید. و بعد برای جبران خستگی‌ها وسایل سالم و معتدلی را برانگیخت که مشغولیات سلامت‌بخش برای مردم باشد؟

ادبیات و شعر و شاعری هنر است. یکی از آثار بدیع طبع انسانی می‌باشد. خوب است لیکن تا آنجایی که لفظ در استخدام عمل و فکر و برای خدمت به تکامل بشر باشد. به‌دنبال معنی و مقصد بیاید. حکایت از حقایق و وقایع کرده، به گفتار نمک بدهد. شکافنده‌ی مطالب و رساننده‌ی حقایق و گشاینده‌ی خاطرها باشد. نه آنکه شعرا و نویسندگان برای خود در عالم خیال وادی بی‌انتهایی درست کرده و خود و مردم را در پیچ و خم الفاظ فریبنده و افکار مشوش سرگردان کنند. و از فعالیت مفید و انجام وظایف زندگی بازدارند و سرانجام با دست خالی برگردند![1]

→ (بدانید که خداوند به‌عدل و احسان امر می‌کند و به‌رساندن حق نزدیکان، و نهی می‌کند از فحشاء و زشتکاری و آزار مردم؛ خداوند به‌شما پند و اندرز می‌دهد شاید متذکر شوید.)

۱. شعراء(۲۶) / ۲۲۴ تا ۲۲۷ : «وَالشُّعَرَاء يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً»
(و شاعران از اشخاص سفیه زیانکار پیروی می‌نمایند. آیا نمی‌بینی که خود در هر بیابان سرگردان می‌باشند؟ و اینکه حرف می‌زنند و عمل نمی‌کنند. مگر کسانی که ایمان آوردند و کار کردند، کار شایسته، و زیاد به‌یاد خدا بودند و...)

زیباشناسی و هنردوستی و جمال پرستی و علاقه به زینت و جلال عشقی است که انحراف و افراط و بن‌بست‌هایی دارد. شاید اصل آن که طبیعی و ممدوح است حاشیه‌ای از مدارج عشق‌های تکاملی بشر بیشتر نباشد. حاشیه‌ای که بر کنارِ متنِ زندگی بافته می‌شود. یا نمک و فلفلی که غذای روحی انسان را ملاحت و گیرایی می‌دهد. با اشکال هندسی به نظام زندگی ظرافت و دقت می‌بخشد. با تقلید از رنگ‌ها و نواهای طبیعت انسان را بیشتر به چهره دلربای مربی و منعم آشنا می‌سازد. ولی زیاده بر این معطل شدن، مسلم ما را از قافله تکامل عقب خواهد انداخت:

کـم کـن بـر عندلیب و طـاووس درنگ
کاینجا همه بانگ آمد، و آنجا همه رنگ

تفریحات زندگی اگر به‌طور محدود ضمن اشتغالات و فعالیت‌های منظم باشد و ضرر به سلامتی و به عقل نزند قابل قبول و به لحاظ بقاء و رشد لازم است. ولی اگر هدف و شغل قرار گیرد خلاف جهت تکامل است. به گفته دکتر آلکسیس کارل تفریح، باتلاقی است که وقتی زندگی هدف و نظم ندارد در آن سرنگون می‌شود. تفریح با زندگی متباین است زیرا زندگی عمل است.

۷.۲.۳- مقایسه با مقیاس‌های دیگر

طریقه فوق که برای تشخیص خوب و بد و تعیین راه و رسم زندگی اختیار شد البته با طریقه دلپسند بسیاری از مردم که پیرو مکتب لذت طلبی و راحتی‌اند و توافق طبع و تبعیت از تمناهای زندگی را ملاک عمل قرار می‌دهند تطبیق نمی‌کند. با رویه‌های دینامیسم و تکاپو نیز که فعالیت نشاط‌انگیز و جنب و جوش را کافی برای قبول امور و محک تشخیص صحیح از غلط می‌دانند موافق نمی‌باشد. ولی هر دوی آنها را تا حدود اعتدال و به‌طور قابل دوام در بر دارد.

در عملِ طبیعت و دستگاه عظیمِ حیات همه جا دیدیم لذت که مترادف بـا اشـتها باشد و فعالیت که متعاقب احتیاج و عشق است، هیچ یک هـدف مـدارهای زنـدگی نیست. بلکه وسایل و تدابیری است که در جهت وصول به معشوق و حصول ترکیب منظور که در پایان مدار فراهم می‌گردد به‌کار برده می‌شود. ترکیب و نتیجه‌ای است که حلقه‌ای از حلقه‌های تکامل را تشکیل می‌دهد. البته در طی مدار، از اشتهای اولیه گرفته تا فعالیت بعدی و وصال نهایی، سراسر لذت و نشاط هست و زندگی بدون آن بی‌معنی است. ولی لذت و فعالیت هر دو پاداش و بهانه می‌باشند، و نمی‌تواننـد خـود

به‌خود مطلوب و معشوق قرار گیرند. چون ممکن است موهوم درآیند و مدار زندگی روی مقصد واقعی بسته نشود و حسرت و ملالت به‌بار آورد. لذت‌ها و هیجان‌هایی که بدون هدف یا به طرف هدف‌های مخالف ساختمان و مسیر انسان یعنی پیشرفت اجتماع تعقیب شوند ممکن است در ابتدا خیلی از نظایر طبیعی مشروع جالب‌تر باشند، ولی باید دید دوام آن تا چه مدت است و آیا قابل تعمیم به تمام افراد هستند و می‌توانند به لحاظ اجتماع مقبول باشند؟

نباید فراموش کرد که انسان مانند حیوان یک موجودِ مجبورِ محدود نیست که صرفاً بر جاده صحیح غرایز طبیعی قدم گذارد. و هرچه بخواهد و بکند منطبق با ضرورت و مصلحتش باشد. انسان حیوانی است مختار و اهل افراط و تفریط بسیار. لازمه اختیار، آزادی و حیرانی و تحت کشش‌های متضاد قرار گرفتن است. بنابراین تشخیص جاده طبیعی اعتدال را نمی‌توان به تمایلات طبع او واگذار کرد.

باید در مسیر و مواقع گذشته بشریت که سلامت و صحت آنها را تاریخ به‌رنگ روشن نمایانده است، شاخص‌گذاری کرده و از پشت دوربین دقیقی امتدادیابی نمود و بعد این امتداد را با ۱۸۰ درجه دَوَران از گذشته به آینده برگرداند. راهی را گرفت که بر جاده هموار و امن و مصفای تکامل استوار باشد. تنها این جاده است که در هر منزل آن، نعمت و امنیت یافت می‌شود و برای رفتن به منزل، مَرکب در اختیار مسافر می‌گذارند. البته ممکن است خالی از زحمت و محرومیت‌هایی نباشد و توقف در نقاط خوش آب و هوای راه یا سرازیر شدن در شیب‌های طرفین و برگشت به عقب، شخص را بیشتر تشویق نماید ولی به دنبال این توقف‌ها، واماندگی و به دنبال این سرازیری‌ها سقوط خواهد بود.

۷.۳- نقش مادیات برای فرد و برای اجتماع

در بند ۴.۷ دیدیم که مابین کلیه احتیاجات و عشق‌های انسان یک تقارن و هم‌آهنگی نسبتاً کاملی وجود داشته، آن احتیاجی که آهنگ اول این کنسرت را نواخته و سلسله‌جنبانِ دستگاه حیات می‌باشد، احتیاج غذایی یا به عبارت آخر، مسئله مادیات می‌باشد (به‌طَور کلی شامل مواد غذایی و سایر احتیاجات اولیه زندگی). از نظر زیست‌شناسی هم معلوم بود که پس از انعقاد نطفه و در مراحل جنینی و کودکی، نوزاد قبل از هر چیز غذا می‌خواهد و با غذا است که نسوج و عضلات و اعصاب ساخته شده، شخص بینا و شنوا و صاحب ذوق و فکر و عقیده می‌شود. همچنین در

بند۶.۲ و بندهای بعدی معلوم شد در یک اجتماع نیز فعالیت‌ها چگونه به‌مسئله‌ی مال و پول وابستگی پیدا کرده، این جوهر مادی چه نقش اساسی در آنجا بازی می‌کند.

این مطلب و مقام پیش‌آهنگی که مادیات در حیات فرد و اجتماع دارند قابل انکار نیست. آن مکتب فکری یا مسلک اجتماعی و مذهبی که منزلت مادیات را نشناسد محکوم به شکست می‌باشد. اما این را هم فراموش نکنیم که در هر دو جا غذا و مال که به آن عنوان انرژی دادیم جانشین حرارت شد. ملاحظه کردید که مال، در معادلات مربوطه و مطالعات چگونه از عهده‌ی همان نقش‌هایی که حرارت در ترمودینامیک و در سیستم‌های مادی بازی می‌کند برمی‌آمد. حرارت قبایی بود که به قامت مال دوخته شده است.

اتفاقاً در طبیعت بی‌جان و در صنعت نیز حرارت نقش اصلی و کلی را بازی می‌کند و گرمای خورشید، مادر کلیه انرژی‌ها و نیروهای زمینی است و تقریباً همه جا در تحویل‌های طبیعی و صنعتی اولین داوطلبی که قدم به میدان عمل می‌گذارد حرارت است. در کمتر فعل و انفعال و تحولی است که حرارت دخالتی به‌عنوان عامل، حامل، واسط یا فضولات زاید نداشته باشد.

ولی با همه این احوال اولاً حرارت هدف نیست بلکه ماده‌ی اولیه و وسیله است و ثانیاً با همه ارزش و فایده‌ای که حرارت دارد، متأسفانه یک سایه‌ی سنگین هم به‌دنبال می‌آورد: آنتروپی. حرارت می‌آید و می‌رود ولی آنتروپیِ بی‌انصاف خانه‌نشین و خانه‌خراب‌کن می‌شود. خصوصاً اگر دقت لازم در جلوگیریِ از عدم ارتجاع و میل طبیعی حرارت (یا مال) به بالا بردن آنتروپی و اشاعه فساد تضعیف و تخریب نشود.

نکته اول که حرارت (برای اجسام) و غذا و مال (برای انسان) هدف نیست، تا اندازه‌ای در اشاره‌ها و استفاده‌هایی که از زیست‌شناسی شد معلوم گردید. غذا پایه است و تمام فعالیت‌های حیات از آنجا شروع می‌شود. ولی پایه‌ای است که روی آن با تشکیل و توسعه ارگانیسم یک سلسله افعال، احساسات، عواطف، ذوقیات، افکار، عقاید و روحیات یا به‌طور خلاصه مکتسبات بنا می‌شود (بند ۵.۴). معمار روی این پایه بنایی بالا می‌برد که سردر و نماهایی و نیز اندرون و عرشه‌ای دارد.

در بند ۴. ۷ دنبال این مطلب را خواهیم گرفت.

نکته‌ی دوم ما را به مسئله اعتدال در غذا و اقتصاد در مال می‌رساند. طلب غذا تا همان اندازه خوب است که حاجت و ضرورت باشد و انرژی درونی تحلیل رفته U

را سرجا بیاورد ولی با ناسازگاری و نامناسب بودن خود، دستگاه دقیق بدن را از کار نیندازد (یعنی قابل حل در بدن و مطبوع طبع باشد). ثانیاً با زیادی مصرف و حرص و ولعی که درباره‌ی آن زده شود جمله‌ی T.S را بالا نگاه ندارد که W پیوسته صفر شده و نیروی حیاتیِ حیوانی و به همراه آن سایر نیروهای انسانی خفه گردد[۱].

دیدیم که مصلحت فرد و شرط ادامه و رشد حیات در این بود که مواد غذایی به فراوانی و راحتی به او نرسد، بلکه با تغییرات تناوبی دائمی انرژی مؤثرW ، به‌طور تدریجی و قطره‌چکانی بوده روزی روی اندازه و تقدیر معین برسد[۲]. و الا شخص یا سست و بیکاره شده در اثر استغنا و عدم تکاپو کمالات در او پرورش نخواهد یافت و یا اگر بنا به خواص حافظه و مزه‌ای که از نشاط فعالیت و لذت وصال چشیده است ممکن است فرصتی را که در نتیجه عدم احتیاج به تکاپوی غذا و مال به‌دست آورده است در راه طلب‌ها و عشق‌های افراطی بگذارد. در این‌صورت چون از یک‌طرف هم فاقد عواطف شده و هم فاقد فهم و تدبیر، و از طرف دیگر صاحب مال و قدرت، مانند درنده‌ی مستی، به تجاوز به سایرین و تعدی به مایملک و معشوق‌های مردم خواهد پرداخت و موجود سرکش خطرناکی خواهد شد.[۳]

---

۱. اعراف(۷) / ۱۶۰ : «كُلُواْ مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ»
(... از پاکیزه‌ها و آنچه به شما روزی داده‌ایم بخورید...)
انعام(۶) / ۱۴۱ : «وَلاَ تُسْرِفُواْ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.»
(و زیاده‌روی ننمایید که خداوند اسراف‌کنندگان را دوست ندارد- دستگاه خلقت زیاده‌روی را نمی‌پذیرد.)

۲. شورا(۴۲) / ۱۲ : «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاء وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»
(کلیدهای آسمان‌ها و زمین برای او یا در نزد او است؛ برای هرکس بخواهد روزی را فراخی می‌دهد یا تحت اندازه و تنگی درمی‌آورد، مطمئن باشید که او به همه چیز آگاه است.)

۳. شوری(۴۲) / ۲۷ : «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاء إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ.»
(و اگر خداوند روزی را به بندگانش فراخی می‌داد، هر آئینه دست به آزار و تعدی در زمین می‌زدند؛ ولکن به اندازه‌ای که می‌خواهد فرو می‌فرستد، بدانید که او نسبت به بندگان خود با اطلاع و بینا است.)
آیه دیگر:
علق(۹۶) / ۶ و ۷ : «كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى. أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى.»
(نه چنین است، بلکه انسان اگر خود را بی‌نیاز ببیند، حتماً طغیان خواهد کرد.)

همین‌طور در اجتماع؛ دیدید که مال مثل حرارت باید در گردش بوده دائماً از دستی به‌دست دیگر (از منبعی به منبع دیگر) صعود و سقوط نموده، در راه اجتماع خرج شود. و در جایی جمع نگردد[۱]. همیشه سر و کارش با کار (به وجوه مختلف آن) بوده از کار تولید شده و به کار تبدیل شود و دستگاه‌های مأمور تبادل در بهترین شرایط ارتجاعیِ عدالت و رضایت و محبت عمل نمایند.

خرج شدن مال هم دو نوع است. یکی در راه تسهیل و توسعه اغراض و شهوات. دیگر در راه تکمیل افراد و تعدیل اجتماع. در طریق اول البته چرخ‌های اجتماع به گردش درخواهد آمد و از آنتروپی اجتماع کاسته می‌شود، ولی با پرکردن شکم‌ها و تحریک شهوت‌ها به عوض اجتماع، آنتروپی افراد بالا رفته، از اجزاء و عناصر به اجتماع برخواهد گشت. در طریق دوم با پول‌هایی که به سود اجتماع به مصرف می‌رسد اولاً افزار کار عمومی و تشکیلات عمرانی و تولیدی تکمیل خواهد شد، ثانیاً چاله‌ها و اختلافات طبقاتی از بین رفته و عدالت و اخوت که شرایط ارتجاع سیستم می‌باشد برقرار می‌گردد. ثالثاً در طریق تکامل طبیعی افراد و اجتماع برای تربیت و اصلاح و رشد خصوصی و عمومی به کار انداخته می‌شود. به این ترتیب اموال نه تنها از بین نرفته به خود مردم برمی‌گردد بلکه از سه جانب موجب افزایش راندمان فعالیت و سعادت می‌گردد. عیناً مانند محصولی می‌شود که مجدداً در زمین بکارند و آن وقت با بارانی که از آسمان بر آن می‌بارد و عملیاتی که روی آن می‌شود، خرمن آنها در هر کشت با تصاعد هندسی افزایش عجیبی پیدا نموده[۲] و دارایی مادی و معنوی فرد و اجتماع با سرعت فوق‌العاده‌ای روبه بینهایت سیر می‌نماید.

خلاصه آنکه مادیات محرک ماشین حیات بوده و هست، ولی عنوان مقصد و معشوق نهایی را از جانب خالق (یا برای خاطر مادیون از جانب طبیعت) نداشته و

---

۱. توبه(۹) / ۳۴ : «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.»
(... و کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و در راه خدا خرج نمی‌کنند، آنها را به عذاب دردناکی خبر بده.)

۲. بقره(۲) / ۲۶۱ : «مَّثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّئَةُ حَبَّةٍ وَاللّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاء»
(مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا خرج می‌کنند مانند دانه‌ای است که از آن هفت خوشه بروید و در هر خوشه صد دانه باشد، و خداوند برای کسی که بخواهد چندین برابر خواهد کرد...)

نمی‌تواند داشته باشد. کوچک‌ترین ذره آن‌را نباید هدر داد، ولی معبود هم نباید شناخته شود. مردم همین‌قدر که از گرسنگی و گرفتاری‌های اولیه زندگی فارغ شده‌اند مال را به‌عنوان یک وسیله برای وصول به هدف‌های شهوانی، غضبی، اعتباری، ذوقی، اخلاقی، اعتقادی یا دینی خود مصرف نموده‌اند.

اتفاقاً مادیون نیز تا می‌توانند اموال و اوقات خود را صرف تبلیغ و اجرای مرام خود یعنی یک هدف غیرمادی می‌نمایند. پس مال طبیعتاً و عملاً نیز هدف بشر نبوده است. فقط افراد معدودی تنزیل‌خوار که در نظر مادیون هم منفور می‌باشند مال را فی‌نفسه طالب‌اند. اینها زمین‌خورده‌های گیج و مستی می‌باشند که در هیچ زمان و مکانی به‌عنوان عناصر مفیدِ شریف شناخته نشده‌اند. روزی که فرد یا اجتماع هدفش غذا و مال و مادیات شود، در منجلاب آنتروپی فضولات فرورفته و دچار رکود و هلاکت خواهند شد.

بنابراین آن مکتب‌های فکری و مسلک‌های سیاسی و اقتصادی نیز که مادیات را اساس و هدف زندگی و فرمانده کاروان تکامل بشریت بدانند، محکوم به شکست و موجب سقوط پیروان خود خواهند بود.

۷.۴- مکتسبات نفسانی و مسئله اخلاق

اگر حوصله خواننده سر نرفته باشد و اجازه دهد یک‌مرتبه دیگر روی انرژی مؤثر W=U – T.S و موضوع اکتساب برگردیم. در این کتاب اغلب لازم شده است نکاتی تکرار و نتایجی تذکار شود تا از نو موضع گرفته به مطالب تازه‌تر برسیم.

W که گیبس آن را «تابع یا معرف کار» (Function de Force - Work Function) نام داده است، در زیست‌شناسی اسم با مسمی‌تر آن «نیروی حیات» شد و در اجتماع معرف نیروی فعال اقتصادی گردید. در اینجا آن‌را به لحاظ فعالیت‌های فوق مادی انسان یعنی فعالیت اخلاقی مورد مطالعه و استفاده قرار می‌دهیم.

کاملاً طبیعی است چنین موضوعی (Notion) این اندازه بارور و دارای وجوه و تعبیرات گوناگون باشد. چون چکیده ترمودینامیک و نتیجه ترکیب اصول اول و دوم بوده حاکی از آن قسمت از انرژی می‌باشد که هنوز نمرده و صاحب اثر است. دنیا هم که چیزی جز مناظر رنگارنگ انرژی و مظاهر اراده خلاقه نمی‌باشد. تا به‌حال اگر از انرژی حرارتی و مکانیک و شیمی مواد غیرزنده، یا از انرژی جسمانی موجودات زنده صحبت می‌کردیم حالا می‌خواهیم از انرژی اخلاقی انسان حرف

بزنیم. اخلاق هم اعم از آنکه مورد علاقه و عقیده ما باشد یا نباشد بالاخره چیزی است که در دنیا آثاری داشته و آنچه آثار خارجی و واقعی داشته باشد ناگزیر موجودیت داخلی واقعی دارد. و تا انرژی ابراز نشود موجودیت داخلی نمی‌تواند اثر خارجی ایجاد نماید. پس یک انرژی که ما نام آن‌را انرژی یا نیروی اخلاقی می‌گذاریم در انسان وجود و ظهور دارد و وقتی قرار شد منشاء اثر خارجی گردد قاعدتاً عبارتی به‌صورت «U – T.S» خواهد داشت.

برای جست‌وجوی تعبیر U، T و S درمورد انرژی اخلاقی دنبال اندیشه‌های مجرد (ایده) و غیرمحسوس روحی نمی‌رویم. از همان تشکیلات (Constitution) انسان شروع می‌کنیم. براساس موازین تجربی مشهود بیولوژی، دنبال مسئله‌ی مکتسبات را که در بند ۴,۵ وارد شده بودیم و تعمیم آن‌را به لحاظ اقتصادی و اجتماعی در بند ۶.۲ دیدیم، می‌گیریم.

چون اخلاق امر بسیار دقیقِ درونی است، در مسئله اکتساب تعمق مجددی می‌نماییم.

گفتیم که اکتساب محصول و نتیجه یک مدار مفرد زندگی است. پس از آنکه شیئی خارجی مواجه با موجود زنده گردد، چنانچه ما بین آنها امکان میل ترکیبی یا به عبارت دیگر احتیاج بود، اشتها و عشقی پدیدار شده موجب حرکت و تکاپو و طلب می‌گردد. بالاخره پس از وصال و ترکیب یافتن طالب و مطلوب، محصولی که واقعاً دسترنج و دستمزد آن موجود و مکتسب شخص است حاصل می‌گردد.

این مکتسب و محصول کجا است و به چه صورت می‌باشد؟ تا به‌حال بدون توجه و تفکیک گاهی از آن در خارج (مثل اولاد و مال) صحبت می‌کردیم و گاهی در داخل (مثل رشد و پیدایش اعضا یا صفات جدید). اگر درست دقت کنیم در حالت کلی مکتسبات حاصل شده از مدار هم در خارج وجود پیدا می‌کنند و هم در داخل وقوع می‌یابند. آنچه در خارج درست یا تولید می‌شود به زبان عادی مکتسب گفته می‌شود. یا بیشتر مایملک و متعلق نامیده می‌شود. که شاید تنها مالکیتی که تمام مذهب‌ها و مسلک‌ها قبول دارند همین مالکیتی باشد که روی احتیاج و در نتیجه فعالیت و کار شخص از خارج کسب شده است (به‌شرط آنکه مطلوب از آن دیگری نباشد). مکتسب داخلی همان آثاری است که مجموعه عوامل سه گانه سابق راه یعنی خواستن، کوشیدن و رسیدن در ارگانیسم وجود انسان ایجاد کرده، خواه ناخواه ولو

به‌طور غیرمحسوس و تدریجی موجب تقویت و رشد بعضی از اعضاء یا تشکیل و ایجاد عضو جدید یا لااقل سلول تازه‌ای می‌گردد. این همان مکتسب داخلی است.

فرقی که مابین این دو نوع مکتسب علاوه بر خارجی و داخلی بودن وجود دارد این است که مکتسبات خارجی چیزی است زیادشدنی، یعنی کمّی که به عدد (یک فرزند، دو فرزند...) یا به وزن (یک خروار گندم، دو مثقال زعفران...) یا به پول و واحدهای دیگر بیان می‌شود و مشمول تغییرات و تأثیرات عوامل خارجی (مرگ، فساد، فقدان، تغییر قیمت و غیره) می‌باشد. اما مکتسبات درونی بیشتر جنبه کیفی و شکلی داشته به وزن و مساحت و نسبت درنمی‌آید. مثلاً وزن یا قد تاجر میلیونر یک میلیون برابر کارگر بی‌بضاعت نمی‌باشد. تحصیلات و تجربیات هم بر کمیت جسمانی انسان نمی‌افزاید.

مکتسبات داخلی اعم از آنکه امر صد درصد کیفی یعنی به صورت تغییرات و تبدیلات صور عضوی باشد، یا نظر به ظرافت سلول‌های مغزی دارای تغییرات کمّی ضعیف باشد، درهرحال امری است که به‌مقیاس خیلی کوچک و به‌ترتیب توالی یعنی پرده به پرده در داخله‌ی موجود پدیدار شده، ذخیره و متمرکز می‌گردد. ممکن است هر مکتسبی در محل معین (مثلاً عضلات، مغز، خون و غیره) جایگزین شود یا شاید در تمام پیکر وجود انسان منعکس گردد. در هر حال یک عملی است که به مقیاس فوق‌العاده کوچک انجام می‌گردد. مانند دریای ذره‌بینی وسیعی است که تمام واردات و تغییرات و مکتسبات موجود را در خود فرو می‌دهد. چنان دریای ژرفی است که گویی ته نداشته هرچه پر می‌شود باز دادِ «هل من مزید» می‌زند. ولی دریایی نیست که فقط فرو بدهد و دیگر پس ندهد. نمونه آن سلول‌های تناسلی است که از بدن موجود جدا می‌شود و در خارج نطفه و کانونی را ترتیب می‌دهند. این سلول‌ها با همه قد و قواره ذره‌بینی خود اولاً می‌توانند تمام خصوصیات و مکتسبات داخلی موجود اصلی را با خود ببرند(میراث داخلی نه میراث خارجی). ثانیاً در اثر رشد، کلیه آن خصوصیات را یکی بعد از دیگری ظاهر سازد. از این بالاتر نه تنها دارایی‌های درونی پدر و مادر را احیا می‌کند، بلکه ضمن مراحل جنینی بعضی حالات اجداد و انساب و انواع ماقبل را از میلیون‌ها سال گذشته به‌یاد می‌آورد. واقعاً که عجیب است. جل‌الخالق![1]

حال چگونه سلول کوچک تناسلی (گامت) تمام این ذخایر را همراه خود می‌برد

---

۱. اگر اتفاق است، پس اتفاق چرا از این کارهای محیرالعقول برای ما نمی‌کند؟!

و بعد یکی‌یکی تحویل می‌دهد. سابقاً تصور می‌کردند از هر عضو و جزیی یک نمونه مثلاً به مقیاس یک میلیاردیم در نطفه وجود داشته، نطفه یک انسان کامل ولی مینیاتوری است که مثل جوجه از تخم درآمده به‌تدریج بزرگ می‌شود. ولی عقیده و مشاهده فعلی بر این است که پروتوپلاسم و هسته‌ی ژن‌های گمت‌ها به‌هیچ‌وجه تکرار موجود اصلی به مقیاس میکرومتریک و ذره‌بینی نبوده، اعضا و نسوج ضمن تکثیر دایمی و رشد تدریجی یکی بعد از دیگری آن هم با تحولات متوالی[1] تشکیل می‌شوند. یعنی گامت‌ها که جزیی از بدن موجود اصلی می‌باشند دارای چنان ترتیب و ترکیب هستند که با جذب غذاهای مورد احتیاج، در جهتی فعل و انفعال و ایجاد ترکیب‌های بدیع می‌نمایند که یکی بعد از دیگری منتهی به مراحل و مکتسبات قبلی می‌شوند. خلاصه آنکه ذخیره و تمرکز تمام مکتسبات درونی موجود به‌صورت «ترکیب» است. سّر مطلب و سّر حیات در همین است که این ترکیب چگونه ترکیبی است که می‌تواند با استفاده و استخدام مواد و محیط خارج، موجود قبلی را از نو بسازد![2] بنابراین ریشه مکتسبات داخلی در داخل انسان جا می‌گیرد و از خارج مایه و خوراک برای رشد یا برای ابراز وجود اخذ می‌کند.

۷.۵- نیروی اخلاقی

تفاضل مکتسبات داخلی و خارجی یعنی انرژی مکتوم درونی منهای ذخیره‌های مایملک یا مکتسب خارجی، نیروی محرکی است که شخص را وادار به تکاپو و اکتساب مجدد می‌نماید:

$$W = U - T.S$$

در اینجا T.S به قیاس آنچه در مورد مکتسبات اقتصادی گفتیم، مایملک خارجی شخص است. مایملکی که آن‌را برای جواب احتیاجات یا اشتها و عواطف درونی مصرف می‌نماید. S باز هم عامل کمیتی و مقدار مایملک است Tعامل کیفیتی یا سطح ملکیت و علاقه، یا به اصطلاح قیاسی «درجه تعلق» می‌باشد.

صفات اخلاقی انسان مانند صفت معتدل مآل‌اندیشی یا حالت افراطی آن، حرص و همچنین مراتب مختلف شجاعت، محبت یا شهوت، هرکدام تمناها و طلب‌هایی را

---

۱. زمر(۳۹) / ۶ : «خَلْقًا مِن بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»
(خلقتی بعد از خلقت دیگر در تاریکی‌های سه‌گانه رحم...)

۲. البته به قول بعضی‌ها اتفاق است...

ایجاد می‌نماید و شخص برای نیل به آنها به تکاپو و فعالیت درمی‌آید و چیزی فراهم می‌آورد تا به‌وسیله آن بتواند نگرانی مآل اندیشی یا ولع مال‌طلبی یا مقاصد دفاعی و جنگی یا ابراز محبت و خیر یا اطفاء شهوت و غیره را تأمین و ارضاءِ نماید. چیزی که همیشه از نوع زمین، خواربار، پول، زن، اولاد، تمکن و قدرت، مقام و سایر وسایل که کالاهای مادی یا اعتباری هستند، می‌باشد. انسان به حسب احتیاج یا عشقی که به هریک از این محصولات یا مکتسبات به لحاظ حس درونی دارد، یک نرخ یا درجه تعلقی قایل می‌شود. به‌طوری‌که هر وقت حاصل‌ضرب مکتسب اندوخته (S) در درجه تعلق (T) مساوی با تمنای درونی (U) شد، (W) صفر گردیده دیگر پیرامون آن موضوع نخواهد رفت.

برای آنکه مجدداً مدار اخلاقی دیگری طی شود و یک فعالیت اخلاقی ابراز گردد البته لازم است W از صفر بودن بیرون آمده ترقی نماید.

ترقی W مانند فعالیت‌های مادی حیاتی از دو راه انجام می‌شود:

۱- در نتیجه تحریکات خارجی یعنی مواجهه شخص با نمونه‌های تازه عالی‌تر اخلاقی یا در اثر تأثرات داخلی یک ΔU پدیدار گردیده، مقداری عشق و احتیاج اخلاقی از حالت کمون به حالت پتانسیل یا قوه درآید.

۲- ذخیره مایملک T.S کاهش پیدا کند. چون T.S حاصل‌ضرب دو عامل است این کاهش به‌نوبه خود از دو طریق حاصل می‌شود. اولاً موجودی مایملک به‌مصرف محبوب‌های مادی و معنوی مورد علاقه برسد. یا در اثر فساد و تنزل بها و غیره تحلیل برود. ثانیاً در درجه تعلق و علاقه شخص به آن شیئی، تنزل رخ داده باشد. حالت اول انفاقی است که شخص برای منظور و محبوب خود می‌نماید. حالت دوم یک ارتقاء اخلاقی یا تربیتی است که شخص پیدا کرده دلبستگی او به مایملک‌های خارجی و مکتسبات قبلی ضعیف می‌شود.

پس به‌طور کلی درمورد منظورهای اخلاقی معین (اعم از خوب یا بد) هر قدر انرژی درونی شخص که معرف همان ترکیبات عضوی مربوطه می‌باشد، بیشتر و موجودی خارجی و دلبستگی به مایملک و مکتسبات خارجی کمتر باشد، قدرت محرکه او در آن منظور اخلاقی شدیدتر خواهد بود.

جا دارد به انرژی مؤثر Wدرمورد موضوعات اخلاقی «نیروی اخلاقی» بگوییم[1].

---

۱. نیرو به معنی مصطلح متعارف که مترادف با انرژی می‌باشد، نه به معنای قوه.

تشبیه و تعبیرات فوق با تصویرهای خارجی که از اخلاقیات می‌شود کاملاً تطبیق می‌نماید. اخلاق و صفات مردم (چه در جنبه‌های زشت شهوانی و غضبی و چه در جنبه‌های ممدوح محبت و نوع‌دوستی و علم‌آموزی و غیره) همیشه به آثار عملی خارجی آن سنجیده می‌شود و میزانش مقدار متاعی است که شخص از مایملک موقت خود (اعم از مال و کار و عمر و وسایل دیگر) در آن راه خرج یا به عبارت مناسب‌تر «فدا» می‌کند. ارزشی که انسان در قبال محبوب یا معشوق خود روی مایملک می‌گذارد در جهت عکس، معرف درجه فداکاری او بوده و تفاضل $U - T.S$ معرف و محرک عملیات او برای تحقق منظور اخلاقی می‌باشد. البته کسانی هستند که S ندارند تا قربانی کنند، کاری هم برای معشوقشان انجام نمی‌دهند. آن وقت سوز و گذار U در آنها ایجاد تأثرات محسوس و التهاب نموده، به‌صورت اشک در چشمانشان سرازیر می‌شود. تسکین مختصری پیدا می‌کنند و مدار تا اندازه‌ای بسته می‌شود.

پس انجام یک مدار اخلاقی مستلزم دو اثر بود، یکی کم‌شدنِ آنتروپی و تزکیه داخلی که در واقع بازگشت عصاره مکتسبات خارجی به صورتِ ملکات نفسانی و متعلقات درونی اخلاقی به شخص می‌باشد و در صندوقچه وجود انسان محفوظ خواهد ماند. دیگر نتایج و اعمال خارجی که با خرج‌کردن و فعالیت ایجاد و پدیدار می‌شود. این اثر نیز اگرچه از نزد شخص بیرون است ولی سپرده به دستگاه طبیعت بوده به موجب اصل اول ترمودینامیک برای او و به نام او حفظ می‌شود. حتی با خوراکی که از زمینه خلقت به آن می‌رسد پرورش و توسعه هم می‌یابد. لذا چون در زمین صحیح و بر وفق ناموس طبیعت و خلقت کاشته می‌شود ریشه‌دار بوده و پرورش می‌یابد. ولی آن مخارج و زحماتی که در خلاف جریان طبیعت و خلقت صرف شود پایگاه موقت سطحی داشته و از جانب طبیعت مثل سنگ سخت مقاومت می‌بیند و بر باد خواهد رفت.[1]

---

۱. چند آیه به‌طور مثال و مصداق از قرآن مجید:

«مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ.» (نحل(۱۶) / ۹۶)

(آنچه نزد شماست فانی می‌شود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند...)

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا.» (کهف(۱۸) / ۴۶)

(مال و فرزند آرایش‌های زندگی دنیا هستند در صورتی‌که باقیات الصالحات یعنی یادگارهای نیک در نزد خدا موجد ثواب نیکو هستند و شایسته آرزو می‌باشند) ←

۷.۶- مشتقات نسبی نیروی اخلاقی

فرمول‌های ماسیو در اینجا نیز تغییر قابل توجهی پیدا می‌کنند.

$$(\frac{\partial W}{\partial T})_V = -S \qquad dW_V = -S.dT \qquad \text{۱) با } V \text{ ثابت}$$

$$(\frac{\partial W}{\partial T})_T = -AP \qquad dW_T = -AP.dV \qquad \text{۲) با } T \text{ ثابت}$$

یک مشتق نیروی اخلاقی، کمیت جنسی مایملک یا به عبارت دیگر «مالکیت» است. مشتق دیگر آن چیزی شبیه به فشار می‌باشد. V همان‌طور که در ترمودینامیک اقتصادی تطبیق نمودیم، معنای زمان و وقتی را که شخص برای فعالیت‌های مربوطه (اخلاقی یا عشقی به جای اقتصادی) صرف می‌نماید دارد و p فشاری است که شخص از ناحیه معشوق حس می‌کند. می‌توانیم آن را فشار یا کشش عشق بگوییم. در جهت عکس در صورت ارتجاعی بودن روابط و صحت ادعا، p مساوی درجه کوششی است که شخص تحت رانش فشارهای درونی عشق حاضر است ابراز دارد.

با این تعبیر معادله دوم ماسیو می‌گوید انرژی اخلاقی یا کار عشقی که شخص ابراز می‌دارد مساوی است با حاصل‌ضرب فشار عشق (یا کشش اخلاقی) در زمانی که برای خاطر معشوق از عمر خویش صرف می‌نماید:

$$dK_{f,T} = -J.dW = P.dV$$

→ «وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.
كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاء النَّاسِ وَلاَ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لاَ يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُواْ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (بقره(۲) / ۲۶۴ و ۲۶۵)

(و مثل کسانی که اموال خود را برای عشق و طلب رضای خدا و به‌منظور تثبیتی از وجود خود خرج می‌کنند مانند باغی است در ارتفاعات که به آن باران درشت برسد پس میوه‌اش را در دو برابر بدهد و اگر باران درشت نرسد باران ملایم و ریز برسد. در هر حال خداوند به عملی که می‌کنند آگاه است.)

(... کسی که مالش را برای ارایه و نمایش به مردم انفاق می‌کند و به خدا و آخرت ایمان ندارد یا نمی‌آورد، پس مورد او مانند تخته سنگ است که بر آن خاکی باشد پس باران درشتی برسد و خاک‌ها را شسته سنگ را صاف کند. بدون آنکه برای انفاق‌کننده با آنچه کسب کرده است توانایی بر چیزی باشد. و خداوند کافران را راهنما نمی‌باشد و عمل آنها را به نتیجه و منظور مفید نمی‌رساند).

معادله اول می‌گوید هر قدر دلبستگی شخص به مایملک خود کمتر شود، همان اندازه بر نیروی اخلاقی یا عشقی او اضافه خواهد شد. کسی که مایملکی نداشته باشد و نتواند چیزی تولید نماید اثر و ارزش اخلاقی نخواهد داشت[۱]. همچنین آنجا که مالکیت نیست، اخلاق و انسانیت هم نیست.

از مجموع دو مشتق نسبی عبارت کلی دیفرانسیل نیروی اخلاقی و کار اخلاقیِ تولیدی استنباط می‌شود:

$$dW = -s.dT - AP.dV$$
$$dK_f = -J.dW = J.S.dT + P.dV$$

کار اخلاقی انجام شده مساوی است با مجموع انفاقات($\int s.dT$) ، ضرب در عکس دستمزد، بعلاوه عملیات($\int P.dV$)

۷.۷- راندمان مدارهای زندگی و مسئله تقوا

مدارهای زندگی دارای مدت و شدت می‌باشند. مساحت مدار در مختصات شدت و مدت، معرف مقدار کاری است که شخص برای وصول به هدف یا معشوق خود انجام داده است (بند ۲.۱).

طبعاً هرکس می‌خواهد وصول به معشوق در حداقل مدت و با کمترین زحمت (یعنی شدت) دست دهد. به عبارت دیگر راندمان مدار حداکثر باشد.

وقتی انسان در تعقیب هدفی به تکاپو می‌افتد، دو نوع مانع در برابر او ظاهر می‌شود:

۱- ممانعت‌های داخلی،

۲- مشکلات و مخالفت‌های خارجی.

ممانعت‌های داخلی نتیجه همان فضولات آنتروپی است که از مدار قبلی باقی‌مانده و S با وجود گرسنگی به حد صفر نرسیده است. بنابراین انرژی مؤثر در ابتدای فعالیت به طوری‌که سابقاً اشاره شد به عوض آنکه مساوی تمام DU باشد به اندازه: $\Delta U - T.(\Delta S)$ می‌شود.

اما مخالفت‌های خارجی از نوع مشکلات و موانعی می‌باشند که عادتاً در سر راه انسان پیش می‌آیند. از بین بردن یا راضی کردن آنها خود معشوقی و مطلوبی می‌شود که حکم معشوق‌های فرعی را دارد.

---

۱. حدیث نبوی : «کادَ اَلفَقْر اَنْ یَکُونَ کُفرا.» (نزدیک است که فقر و تنگ‌دستی [انسان را] به کفر بکشاند.)

شکل ۸- منحنی تغییرات عشق و فعالیت در مدار زندگی

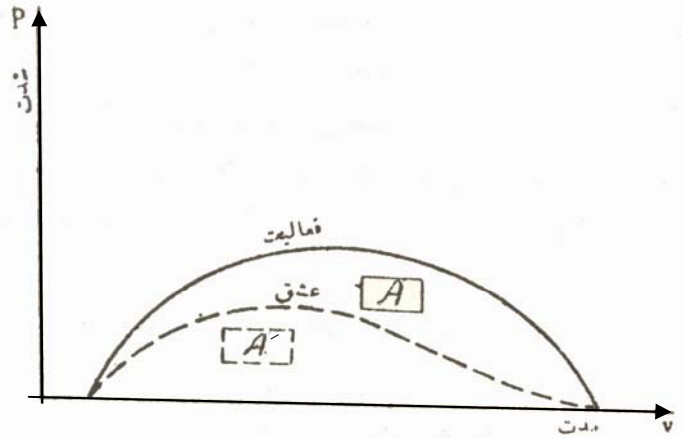

منحنی نقطه‌چین نمونه تغییرات کشش عشق و اشتها می‌باشد و منحنی خطِ پُر تغییرات شدت فعالیت را نشان می‌دهد. فرض شده است که در حالت ساده این دو منحنی متقارن با هم باشند. مساحت زیر منحنی عشق A' و ذیل منحنی فعالیت A است.

در نتیجه این دو نوع اشکال، شخص ناگزیر است اولاً شدت عمل و فشاری بیش از اشتها و رانش داخلی ابراز دارد.

$$p \text{ (عشق)} \quad < \quad P \text{ (فعالیت)}$$

ثانیاً برای توفیق بر موانع و نیل به هدف‌های فرعی کاری بیش از کار عشق خالص انجام دهد:

$$A > A'$$

نسبت مساحت دو مدار یعنی خارج قسمت حداقل کار خالص لازم برای طی مدار عشق بر کار الزامی انجام یافته را راندمان مدار می‌گوئیم که البته از واحد کمتر است.

$$r = \frac{A'}{A}$$

اتلاف انرژی یا اختلاف $A - A'$ از نامساوی

$$dK_f < -d(U - T.S)$$

سرچشمه می‌گیرد. و نتیجه همان عدم ارتجاع و اثر پارازیت‌ها و اختلافات و اتلاف‌ها می‌باشد که در شخص و در اجتماع وجود دارد.

کسری $A - A'$ را شخص ناچار است از ذخیره‌های خارجی یا داخلی خود جبران کند و یا به‌درک ناقص مطلوب قانع شود. درهر حال از مکتسبات و از سرمایه

درونی‌اش کاسته خواهد شد.

برای آنکه این راندمان حداکثر و محرومیت اکتسابی حداقل باشد، شخص سعی خواهد کرد از اصطکاک‌های داخلی و خارجی و از اتلاف انرژی بکاهد. اولاً دستگاه وجود خود را (به لحاظ فیزیولوژیک و پسیکولوژیک، یا تن و جان) هرچه ممکن است روغن‌کاری و منظم نموده، ناخالصی‌ها و معایب و موانع را برطرف نماید. به‌طوری‌که به وضع طبیعی غریزی و خالص نزدیک گردد. ثانیاً در اجرای مدار یعنی فعالیت خارجی، چشم و گوش خود را باز کرده با توجه حواس و تمرکز قوا سعی دقیق خواهد کرد که امتداد مستقیم به طرف هدف را بگیرد و از انحراف و اعوجاج برکنار باشد. در روابط با مردم نیز رویه‌ای را اتخاذ خواهد کرد که از ناحیه آنها حداقل مزاحمت و اصطکاک منافع پیش‌آمده، کار خارجی حتی‌المقدور منحصر به‌آن مقداری گردد که طبیعتاً لازم باشد. البته اگر تشتت و تردیدهای داخلی و مقاومت‌های خارجی زیاد شد اصلاً توفیق حاصل نگردیده و مدار به معشوق منتهی نمی‌شود.

این راندمان برای مدارهای مفرد زندگی و مطلوب‌های مختصر آسانی بود که با طی یک مدار فراهم شود. ولی مطلوب‌های زندگی حتی مثلاً معیشت روزانه خانوادگی با یک اقدام و دو اقدام تأمین نمی‌شود، یک سلسله اقدامات متعدد و عملیات متوالی لازم دارد تا شخص به نتیجه برسد. یعنی باید چندین مدار موازی و متوالی انجام داد. پس از آنکه در یک مدار مثلاً ملاقات فلان شخص یا تهیه فلان مبلغ سرمایه توفیق حاصل شد، محصول این مدار را مقدمه و پایه برای مدار بعدی قرار می‌دهد. مثلاً جنسی می‌خرد و بعد آن جنس را در مدار سوم که عرضه‌کردن برای فروش است به کار می‌اندازد... و الی آخر. از مجموع این مدارها انسان ممکن است در مدار نهایی به مطلوب برسد یا نرسد. اما چون نتیجه هر مدار جزیی مبنای مدار بعدی قرار می‌گیرد، راندمان مدار کلی، مساوی حاصل‌ضرب راندمان مدارهای جزیی خواهد بود؛ یعنی:

$$R = r_1 \times r_2 \times \dots$$

به‌طوری‌که اگر راندمان یک مدار جزیی رقم بسیار درخشان ٪۷۰ باشد چنانچه منظور نهایی طی کردن ۵ مدار را ایجاب نماید راندمان کلی می‌شود:

$$R = (٪۷۰)^۵ = ٪۱۶/۸$$

که بسیار ضعیف است.

از اینجا اهمیت راندمان و تأثیر موانع داخلی و خارجی که زائیده عدم ارتجاع یعنی انحراف از فطرت و طبیعت است ظاهر می‌گردد.

خلاصه آنکه عشق و احتیاج و هدف، شخص و اجتماع را طبعاً وادار می‌کند در وضع داخله خود و در روابط با یکدیگر و با محیط دقت نموده، از نواقص و معایب و موانع و انحراف‌ها بکاهد و خود را با معشوق و خارج را با خود حتی‌المقدور موافق و متناسب نماید. دائماً در فکر معشوق بوده از رو گرداندن و دورشدن هراسناک باشد. این همان تقوا است (تقوای فردی و اجتماعی). کلمه تقوا شامل هوشیاری و خودداری هر دو می‌باشد.[۱]

البته کیفیت تقوا سنخیت با معشوق دارد. کمیت و دقت آن متناسب با مقام معشوق، و فاصله آن با عاشق و شدت عشق است ولی در هرحال هر عشق و طلبی حداقل سلامتی، مراقبت و استقامت را می‌آورد، که خود بسیار ذی‌قیمت است. تقوا که ملازم با خلوص و صافی و توجه فوق‌العاده می‌شود شخص را روشن‌بین و صاحب تمیز کرده[۲] بالاخره از پیچ و خم مشکلات و کشمکش و اصطکاک‌ها موفق بیرون می‌آورد.[۳]

بنابراین عشق تقوا می‌آورد، یعنی موجب بیداری و اعتدال می‌شود. افراد و اجتماعات با تقوی راندمان عملشان خوب بوده و بالاخره موفق خواهند شد[۴]. بدون تقوا نیل به معشوق و مطلوب میسر نمی‌گردد.

---

۱. عمل ترمز کردن را که مستلزم مراقبت جاده و تسلط بر حرکت مرکوب است در عربی وقایه می‌گویند. تقیه هم که از تقوا می‌آید فعالیت مخفیانه که با مراقبت و حفاظت کامل انجام گیرد می‌باشد.

۲. انفال(۸) / ۲۹ : «إِن تَتَّقُواْ اللّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَاناً»

(...کسی که از خدا پرهیزکاری نماید، برای او قدرت تمیز و تشخیص قرار داده می‌شود...)

۳. طلاق(۶۵) / ۲ : «وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا.»

(... و هرکس تقوی پیشه نماید خدا برای او راه خروج از مشکلات و گرفتاری‌ها را درست می‌کند.)

۴. طلاق(۶۵) / ۲ و ۳ : «وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا.
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»

(... و آن کس که تقوا پیشه نماید خداوند برای او راه خروج از گرفتاری‌ها و مشکلات را فراهم می‌سازد.
و از جایی که گمان نمی‌برده است به او کمک و روزی می‌رساند...)

هرقدر معشوق بالاتر و نیل به آن مشکل‌تر باشد، چون مقدار مدارهای متوالی رو به فزونی خواهد گذاشت موضوع راندمان و مسئله تقوا اهمیت خیلی بیشتری پیدا کرده، اغراض و انحراف کمتر می‌تواند مجاز باشد. مثلاً در هدف‌های ملی و معشوق‌های اجتماعی که به‌لحاظ داخلی، مدار روی شانه مقدار کثیری افراد می‌افتد و از دست‌های متوالی باید بگذرد، و به‌لحاظ خارجی و محیطی مصادف با مزاحمت‌ها و دشمنی‌های شدید بوده، مراحل طویلی باید طی شود. مختصر ضعف راندمان وقتی در تعداد بی‌شمار مدارها ضرب شود نتیجه نهایی را به‌صفر نزدیک خواهد کرد. بنابراین در مورد اجتماعات، بیش از افراد باید در تقوا و حسن نیت و استحکام درونی و درست‌کاری متصدیان سختگیر بود. کسانی راه اصلاح جوامع را صرفاً در طرز سازمان‌ها و وضع مقررات می‌بینند و در انتخاب متصدیان علاقه‌مندی زبانی ظاهری و مختصر صلاحیت علمی و تخصصی را کافی می‌دانند سخت در اشتباهند. وظایف اجتماعی به‌قدری مشکل و مصادف با اصطکاک منافع و مخالفت‌ها می‌باشد، و از طرف دیگر تلبیس و اشتباه‌کاری به‌قدری آسان است که فقط به‌افراد صاحب‌دل صاحب تقوا می‌توان سپرد. اتفاقاً تقوا در این مورد بیش از سازمان و بیش از تخصص اهمیت دارد. زیرا که تخصص را می‌شود با مشورت و استخدام چاره کرد. سازمان هم اگر حسن نیت باشد اصلاح‌پذیر و قابل جبران است. ولی سست عنصری و نادرستی را نمی‌توان درست کرد.

وقتی معشوق معبود شد فاصله خدا تا بنده بینهایت است. تعداد مدار نیز قاعدتاً بینهایت بوده، راندمان هر مدار جزیی باید ۱۰۰٪ باشد. کوچکترین ناخالصی- که در این مورد نامش ریا و شرک می‌شود- نمی‌تواند مجاز باشد. شرک هرقدر ضعیف باشد، راندمان‌ها را یکی بعد از دیگری کوچک کرده قبل از آنکه به معشوق برسد صفر خواهد شد. مگر آنکه وسط راه بازگشت و تصفیه‌ای حاصل شود. و الا شرک بخشش‌پذیر نیست. ولی خطاها و لغزش‌های داخلی مدار، چون چنین مدارهایی اگر راندمان کافی داشته باشند اصولاً زاینده و پاک کننده‌اند، ممکن است با تمنای عاشق و با دستگیری معشوق جبران شوند[1].

---

۱. نساء(۴) / ۱۱۶ : «إِنَّ اللّهَ لاَ یَغْفِرُ أَن یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَن یَشَاء وَمَن یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً بَعِیدًا.»

(مسلم بدانید که خداوند اگر برای او شریک قایل شوند نخواهد بخشید، ولی غیر از آن را برای هر کسی که بخواهد می‌بخشد و هر کس به خدا شرک بیاورد محققاً در گمراهی دوری گمراه شده است.) ←

همان‌طور که در کارهای فکری و اجرای نقشه‌های وسیع زندگی تا تمرکز (Concentration) نباشد موفقیت حاصل نمی‌شود و حواس انسان در آن واحد نمی‌تواند متوجه چندین عمل باشد، در عشق نیز به نظر می‌آید که تمرکز و خلوص ضروری باشد. در یک دل دو دلبر جا نمی‌گیرند. انگار که مدار عشق روی آن معشوقی که در دسترس‌تر و وصول به آن آسان‌تر است بسته می‌شود. به‌طوری‌که تجربه نشان می‌دهد حرارت عواطف و صفای ضمیر و سوز عشق در حالات محرومیت و مظلومیت خیلی تیزتر می‌شود و سرشک عبادت در روزهای تنگ‌دستی و درماندگی سیلان بهتری دارد. بالعکس همین که انسان به لحاظی رضایت و راحت یافت (اعم از سیری شکم یا فراغت خاطر یا امنیت جان یا موفقیت در مقاصد) گویی آبی بر روی شعله‌های فروزان عشق و خاکستری بر صفحه درخشان فکر پاشیده می‌شود. حقیقت این است، همان‌طور که در بند ۴.۷ دیدیم تارهای وجود انسان نمی‌توانند هم‌آهنگ یکدیگر نباشند. یک طرف که از سوز هجر به لرزه درآید همه با او هم‌آواز و هم‌ساز می‌شوند، و یک‌دسته که خاموش شد سایرین نیز ساکت می‌شوند. بنابراین اگر در دل عاشق دو دلبر قرار گرفت، دلبر سهل‌الوصول دل او را خواهد برد. دیگر نمی‌تواند نسبت به دلبر پرناز والاتر وفادار بماند و تحمل مشقات راه پرخار دور و دراز را بنماید. در صورتی‌که به خیال خود و با سرگرمی به معشوق

→ انعام(۶) / ۸۸: «وَلَوْ أَشْرَكُواْ لَحَبِطَ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ.»
(... و اگر شرک بیاورند آنچه می‌کنند حتماً از ایشان تباه و هدر رفته خواهد شد.)

به‌طورکلی از استخراج و مقایسه کلیه آیات و مواردی‌که در قرآن مجید وعده بهشت داده شده است (و جمعاً در حدود ۱۲۷ مورد می‌باشد) سه شرط استنباط می‌شود که باید هر سه عامل جمع باشد: ایمان- عمل صالح- تقوا. در بعضی آیات هر سه ذکر شده است، در بیشتر آیات نام ایمان و عمل تواماً می‌آید و در آیاتی هم که جنبه نفی دارد نقص هریک از آن سه را، باطل‌کننده‌ی سایرین و مانع توفیق شمرده است.

در زمینه امکان موفقیت در صورت عدم شرک ولی با کمک مغفرت پروردگار، عبارت دعایی که در تعقیب نماز ظهر خوانده می‌شود قابل توجه است:

«اَللّهُمَّ اِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبی فَاَنْتَ اَعْظَمُ وَ اِنْ كَبُرَ تَفْريطی فَاَنْتَ اَكْبَرُ وَ اِنْ دامَ بُخْلی فَاَنْتَ اَجْوَدُ اَللّهُمَّ اغْفِرْلی عَظيمَ ذُنُوبی بِعَظيمِ عَفْوِكَ وَ كَثيرَ تَفْريطی بِظاهِرِ كَرَمِكَ وَ اقْمَعْ بُخْلی بِفَضْلِ جُودِكَ اَللّهُمَّ مابِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ لااِلهَ اِلاّ اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَ اَتُوبُ اِلَيْكَ.»

در اینجا بنده سالک و موحد می‌خواهد کوچکی و کمبود محصول مدارهای عبادت خود را با فراوانی خزاین بی‌پایان معبود جبران کند. بعد از هر شبانه‌روز به مدار به‌او رو می‌آورد، گذشته را استغفار و اصلاح می‌کند و با راندمان تازه‌ای به راه می‌افتد.

نفسانی تصور می‌کند در راه معشوق اصلی است بدون آنکه از این اشتباه بیرون آمده پی راه صحیح برود.

۷.۸- مدارهای اخلاقی غیرمسدود

در احتیاجات مادی و معاشقات حیوانی ابتدایی به‌طوری‌که دیدیم مدارهای عنصری زندگی پس از وصال بسته می‌شد و حالت سیری یا اطفاء شهوتی که در موجود حاصل می‌شود، در نتیجه بالا بردن آنتروپی، انرژی مؤثر حیاتی W را صفر کرده مدتی حالت رخوت و رکود دست می‌دهد، تا مجدداً موجباتی برای W فراهم گردد. به‌این ترتیب برای مدار مسدود مقدار فعالیت شخص و مسیری که طی می‌کند محدود خواهد بود.

اما در مورد احتیاجات نفسانی و معشوق‌های اجتماعی و اخلاقی و روحی ممکن است وصال خیلی دیر دست بدهد. یا مطلوب آنقدر دور و بالا باشد که هیچ‌گاه مدار بسته نشود و آنچه بسته شود مدارهای مقدماتی باشد. مثلاً عطش علاقه به وطن وقتی سیراب می‌شود که آن‌را از چنگال اجنبی و گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها به‌رهاند. چنین مطلوبی ممکن است خیلی دیر تأمین شود یا اصلاً به حد ایده‌آل در مدت عمر کوتاه شخص دست ندهد. همچنین آغوشی که برای محبت و خدمت به هم‌نوع باز شده باشد تا وقتی که هم‌نوعان درمانده و بیچاره و محتاج وجود دارند بسته نخواهد شد. یا علم که پایان ندارد مدار طالب آن چه موقع می‌تواند به نقطه انسداد و اختتام برسد؟

در این صورت شخص طالب اگر فقط مدعی نبوده واقعاً سالک وادی عشق باشد، باید به‌طور دایم مساعی به خرج داده مایملک تولید کند و آن‌را در پای معشوق والا مرتبه قربانی نماید.

البته نرسیدن به معشوق و بازماندن مدار، دلالت بر بیهوده بودن عمل و پوچ شدن مکتسب نمی‌نماید. صرف‌نظر از آثار مثبتی که فعالیت در داخل و خارج شخص ابراز می‌دارد، عدم وصل مانع تقرب و اکتسابات جزیی و تدریجی نخواهد بود. وصال به معشوق بینهایت مستلزم مدار بینهایت، و کار بینهایت و اکتساب بینهایت است که البته خوراک آن‌را ذخایر بینهایت طبیعت تأمین خواهد کرد. ولی برای رسیدن موجود محدود به معبود نامحدود عمر نوح و صبر ایوب هم کم است. شاید عمر دوباره در محیط پرمایه‌ای لازم باشد...

حال تکلیف کهولت در این مدارهای بی‌انتهای اخلاقی چه می‌شود؟

سابقاً دیدیم آنتروپی در نتیجه رسیدن به طعمه و به مطلوب بروز می‌کرد. اگر شخص به نهایت مطلوب نرسد، آنجا که سیری نیست پس قاعدتاً پیری هم نیست. تن انسان پیر می‌شود و اشتها و شهوات و ذوقیاتش یکی بعد از دیگری خاموش می‌گردد، اما عواطف و عقاید و مکتسبات روانی او که مطلوب‌های دور دست اشباع نشده است نه تنها تخفیف پیدا نمی‌کنند بلکه تصفیه و تقویت هم می‌شوند. مشاهدات و تجربیات فیزیولوژی و پسیکولوژی شاهد بر این مطلب است. البته تا زمانی که مایه‌ها و پایه‌های جسمانی سالم و قائم می‌باشند. اینکه می‌گویند پیرها خرفت می‌شوند حکایت از آن است که احساسات و عقایدشان را حاضر نیستند به آسانی تغییر دهند. البته بعد از آنکه اعصاب زنگ پیری گرفته، افزایش آنتروپی‌های مادی سلول‌های دل و دماغ را تحجیر کرد و شخص به مرحله‌ای رسید که دانسته‌ها را دیگر ندانست[1]، آن وقت عواطف و عقاید مانند سیالی که لابه‌لای دانه‌های منعقد شده گیر می‌کند از جریان خواهد افتاد. ولی ترکیبات مکتسبه که به‌صورت تشکیلات سلولی تا اعماق اتمی و شاید «زیراتمی» (Sub - atomique) نفوذ کرده، خارج از دسترس عوامل فیزیکی و شیمیایی زمین و آسمان مأمن گزیده است و به‌حال خود باقی خواهد ماند.

۷.۹- مسئله‌ی پاداش و کیفر

در بند ۷.۶ با استفاده از مشتق‌های نسبی ماسیو و با توجه به اینکه فرد انسان یک سیستم «تک عنصری» (Uni - Constituant) و «تک فصل» (Monophase) بوده، پتانسیل‌های اقتصادی که در فصل ۶ دیدیم در بین نمی‌آید، عبارت کامل دیفرانسیل نیروی اخلاقی را چنین نوشتیم:

$$dW = -S.dT - AP.dV$$

و از آنجا دیفرانسیل عمل اخلاقی را پس از ضرب در J و تغییر علامت ظاهر ساختیم:

$$d K_f = J.S.dT + P.dV$$

از این عبارت که مقدمه عمل اخلاقی می‌باشد اگر پاداش (یا کیفر) را متناسب با

---

۱. نحل(۱۶) / ۷۰: «لِكَيْ لاَ يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا»
(... به‌گونه‌ای که پس از دانش [فراوان]، هیچ چیز ندانند؛ ...)

کار و کوشش بگیریم و فعلاً نتایج و آثار را کنار بگذاریم، می‌توان فرمول پاداش و کیفر را به‌دست آورد. البته کار نداریم کی و کجا و چگونه این پاداش داده می‌شود و اصلاً داده می‌شود یا نه. می‌خواهیم بدانیم اگر بنا به جبران باشد وزنه‌های ترازوی عدالت چه اندازه و به چه سنگینی خواهد بود.

در این عبارت دیفرانسیل، که مقدمه پاداش (یا کیفر) است چهار عامل دخالت دارد: مقدار مایملک (S) که به‌صورت خیرات درآمده است، درجه دلبستگی یا نیاز خود شخص به آن (T) ، فشار عشق و عقیده (p) ، مدت زمانی که صرف خدمت می‌شود(v).

اگر فرض کنیم خیراتی که شخص می‌نماید به میزان ثابت منظم باشد و با فعالیت‌های روزانه خود عوضش را تحصیل نماید و کشش عشقی و اقتصادی او نیز کم و زیاد نشود، در این صورت انتگرال فوق آسان شده به‌صورت زیر درمی‌آید:

$$K_f = J.S.T + PV + C^{te}$$

عوامل چهارگانه فوق به‌طور نسبی و خطی دخالت خواهند داشت. پاداش پایان عمر یا پایان یک مرحله از مراحل خدمت مساوی است با مجموع ارزش خیرات و انفاقی که کرده است (تبدیل شده به واحد کار) به‌علاوه کل کاری که تحت کوشش یا عشق (p) و در مدت (v) انجام داده است.

فقرا نباید زیاد غصه بخورند که از جمله اول محروم‌اند. حاصل‌ضرب S.T در مورد اشخاص مختلف به‌طور متوسط ثابت است. آنها که پردرآمداند S زیاد دارند و ارزش واحد مال یعنی T در نظرشان کم است (البته به استثنای مردم لئیم) و آنها که بینوا و بی‌چیز می‌باشند، اگر (S) کم دارند در عوض احتیاج شخصی آنها به مال زیاد و رقم T برایشان بزرگ است. خلاصه آنکه متمم اطعام همان نیاز و دوستی است که شخص به مال دارد.[1]

معادلات فوق کلی بوده و در جهت خیر و شر هر دو صحیح است. هرکس منظور و معشوق و معبودی دارد که در راه آن مساعی به خرج می‌دهد. در هر دو مورد مقداری انرژی با ارزش محسوس تولید می‌شود که آثاری بر آن در خارج و

---

۱. دهر(انسان)(۷۶) / ۸ : «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا.»
(و مسکین و یتیم و اسیر را با وجود احتیاج و محبتی که خود به شامشان دارند طعام می‌دهند.)

داخل مترتب خواهد بود. قاعدتاً باید گفت این آثار متناسب با K یعنی انرژی ابراز شده است که خود آن متناسب با درجه عشق و عقیده بوده است و با معشوق نوعیت و سنخیت دارد. مثلاً کسی که عاشق علم است طبعاً اثر خارجی اعمال او از نوع کتاب و کشف و مدرسه و شاگرد می‌باشد. و کسی که عاشق لهو و لعب است، آثاری از نوع قمارخانه، میخانه و مطرب و فاحشه را با انفاقات خود نگاهداری یا ابراز می‌نماید و به یادگار می‌گذارد. این آثار در جای خود مبنا و مبداء آثار دیگری خواهد شد که عمل اولیه را تا مدت‌ها و شاید تا ابد ادامه و توسعه خواهد داد. البته آثاری که تناسب با طبیعت و قرار خلقت داشته باشند با تغذیه‌ای که از آن ناحیه می‌شوند دوام و بقای بیشتری می‌یابند[1] و به این‌ترتیب عمل خوب اگرچه به لحاظ مقدار اولیه K_f مساوی با عمل بد باشد، پاداش آن چندین برابر خواهد شد[2].

آثار داخلی که همان مکتسبات شخصی است نیز شباهت و تناسب خود را با معشوق حفظ خواهد کرد. اگر در محیط موافق قرار گیرد مورد تایید و تشویق و تقویت واقع می‌شود. و اگر در محیط مخالف وارد شود استعدادها و خصال مکتسبه صاحب خود را به زحمت و مخالفت خواهد انداخت. مثلاً یک فرد خدمت‌گزار خَیّر نوع‌دوست اگر در اجتماع مردم صالح قرار گیرد، از طرفین محبت و گرمی ابراز می‌شود و در چنین محیطی که او بینا و آشنا به افکار و اوضاع است و با آنها تجانس دارد میدان عمل و رشد فوق‌العاده‌ای برایش باز خواهد شد. و پاداش روی پاداش می‌برد. ولی در همان محیط یک فرد لئیم حسود قهراً از مشاهده خوشبختی‌ها و فراوانی‌هایی که مردم متمتع می‌باشند رنج برده و با اقدامی که بنابه طبیعت خبیث می‌خواهد بکند دایماً توسری خواهد خورد.

---

۱. شاه عباس در اصفهان بیش از صدها قصر و تفرجگاه ساخت و دو سه باب مسجد و مدرسه. از آن قصرهای بزرگ و عشرتگاه‌های مجلل چون جنبه شخصی و تنزل‌دهنده شخصیت داشت، فقط به‌طور نمونه یک تالار چهل ستون باقی مانده است. ولی مساجد و همچنین آب انبارها و پل‌ها و کاروانسراها چون مفید برای مردم و منطبق با احتیاج و فطرت بود، در دامن طبیعت نگاه‌داری و بارور شد.

۲. انعام(۶) / ۱۶۰ : «مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»

(کسی که کَار نیکی بیاورد برای او ده مقابل آنست، و هرکس بدی بیاورد پاداشش مطابق آن خواهد بود...)

۸
ترمودینامیک بعد از حیات

در فصول گذشته پابه‌پای ترمودینامیک راه آمدید: ترمودینامیک عشقش کشید عاشق شود. رمان‌های خارجی و اشعار عرفا را خواند. دید صحبت از سوز و گداز است. با مزاج گرم او سازگار می‌باشد. به شرط آنکه حرکت و کار هم در کار باشد. حرکت و کار را در زندگی و نزد عشاق دید. چون زبان عشق را خوب نمی‌فهمید به‌خدمت زیست‌شناسان رفت. معنای زندگی را پرسید. در منطق خود حیات را منطبق با احتیاج دید. اما نه احتیاج خاموش، بلکه با جنب‌وجوش.

ترمودینامیک برای حرکت و کار در عالم بی‌جان منبعی و جمله‌ای جز انرژی مؤثر نمی‌شناخت. در عالم جاندار نیز دید فعالیت‌های حیاتی در عبارت $W=U-T.S$ خوب قالب‌گیری می‌شود. دید با مختصر تطبیق و تغییر مناسب همان فرمول‌ها و نتایج جواب بعضی از مسایل حیاتی و اساسی‌ترین آنها که عشق و تکامل است به‌طورکلی می‌دهد. سپس تمام آثار و خصوصیات آنتروپی را در پیری مشاهده کرد. پیری فرد و پیری اجتماع.

همراه انسان از لحظه انعقاد نطفه تا جوانی و شادابی سایه به سایه آمد. او را به پیری رساند. با فرد وارد اجتماع شده و از سروصدای اجتماع که بر محور اقتصادیات می‌چرخد نهراسید. از دور با دوربین دو چشمی خود نگاه کرد و تصاویری برداشت. راجع به عمر اجتماع و سرنوشت آن در این تصویر اطلاعاتی یافت.

نسبت به سیر عمومی نسل و اجتماع علاقه‌مند شده و اصول تکامل را که علمای طبیعی کشف کرده‌اند، ملاک تشخیص برای تعیین هدف یا لااقل مسیر انسان قرار

داد. به یک سلسله نکات اخلاقی و منظره‌های مراحل تکاملی عشق رسید. مدارهای اولیه زندگی از قبیل خورد و خوراک را ساده و مسدود می‌دید. پرونده‌های آنها خاتمه‌یافته و بسته می‌شد، ولی مدارهای عاطفی و اخلاقی و اقتصادی را اغلب نامسدود دید. از خود می‌پرسد آیا طبیعت پرونده‌ای را که با تأسیس یک نطفه باز می‌کند و در کشاکش زندگی به دقت تعقیب می‌نماید با در رسیدن مرگ برای ابد نیمه‌کاره باز می‌گذارد؟ حیات را برنمی‌گرداند؟ این مدارها هیچ‌گاه نباید بسته شود؟ مسئله مرگ آیا همه حساب‌ها را به هرجا و به هر حال که هست متوقف می‌سازد؟

قبول مرگ و فنای مطلق برای هرکس آسان باشد برای ترمودینامیک که ریشه‌اش بر اصل بقا و ثبات است، بسیار مشکل می‌نماید؟

درست است که اصل دوم فریاد فنا و شیون مرگ می‌زند، ولی اولاً فنای مطلق نیست بلکه انحطاط و خاموشی است. خواب است. ثانیاً آنتروپی برای اجسام بی‌جان که سرمایه‌ی محدود دارند اگر مجزا شوند واز خارج محروم باشند آنها را به‌مرگ سوق می‌دهد.

در عالم جاندار که قرار بر انزوا و حرمان نیست! در اینجا هرچه هست احتیاج است و طلب. از ناحیه موجود سراسر دعا است و از ناحیه‌ی معبود اجابت! او می‌خواهد و می‌دود. این می‌شنود و می‌دهد. در اینجا اصل بر رشد است که درست مخالف آنتروپی است. در عالم بی‌جان کوه‌های فلک‌آسا تحت‌تأثیر حوادث روزگار به‌تدریج ساییده و پاشیده می‌شوند و از اوج عظمت و اقتدار سر فرود می‌آورند. بالاخره طبق قانون احتمالات با سطح زمین هموار و در صحنه روزگار گمنام می‌شوند. آنها از قدم اول رو به مرگ می‌روند بدون آنکه بازگشت و تجدید مداری در تاریخشان باشد. باد وحشتناک آنتروپی بیرحمانه بر پهلویشان وزیده، بدون آنکه چیزی باقی بگذارد پیکر عظیم آنها را قطعه قطعه از بین می‌برد و بر زمین پخش می‌کند!

در عالم جاندار جریان معکوس است. از نطفه ناچیز بی‌نام، ناپلئون‌ها و نیوتون‌ها و محمدها پدیدار می‌شوند. شخصیت‌هایی که عظمت و نام و آثارشان در زمان حیات و گاهی حتی بعد از حیات، دنیا را تحت سیطره و روشنایی خود می‌گیرد. در اینجا هم آنتروپی زهر خود را می‌ریزد، ولی انرژی مؤثر روزی صد بار هم اگر صفر شود باز سر بلند می‌کند. و نیروی حیات یعنی عشق و احتیاج موجود از یک طرف و خوراک و امداد طبیعت از طرف دیگر او را دایماً بیدار و زنده می‌کند. یکی از

بیولوژیست‌های به‌نام مگر نگفته بود که اصلاً حیات یعنی مجموعه‌ی افعالی که با مرگ ستیزه می‌کنند؟

ترمودینامیک مقابل نقطه‌ی استفهام عجیبی قرار می‌گیرد. از یک طرف استنباط و اظهارنظر زیست‌شناسانی که نظر آنها متکی به‌مشاهده رأی‌العین تجدید مکرر مدارهای زندگی و احیای انرژی مؤثر می‌باشد، و از طرف دیگر مشاهده رأی‌العین مرگ.

هیچ موجودی نمی‌خواهد بمیرد. انسان بیش از سایرین از ته دل خواهان حیات دیگر است. حیاتی که مرگ نداشته و دشواری و درد هم در آن نباشد. معتقد و غیرمعتقد فطرتاً و شدیداً خواهان آن هستند. همان طبیعت و خلقتی که بشر را وادار به عشق به حیات و صیانت نفس می‌نماید، در مواقعی هم که اتفاقاً بیش از همه وقت آثار حیات یعنی استعداد و نشاط و فعالیت در انسان جلوه‌گر می‌شود و گویی اوامر طبیعت به‌طور خالص نافذ می‌باشد، شخص با کمال میل حاضر به جانبازی و استقبال از مرگ می‌گردد! مگر دستگاه خلقت و طبیعت دو زبان دارد؟ اگر ما یک طبیعت (یا یک خالق) داریم، در آن نمی‌تواند تبدیل و دوگویی باشد. زبانی هم که در نهاد بشر (و در کلام پیشوایان بشر) امر به شهادت می‌دهد همان زبان فطرت است. پس شهادت در آستان معشوق مرگ نیست. باز هم حیات است.

همه می‌خواهند بدانند بعد از مرگ چه خبر می‌شود. مایل‌اند اطمینان حاصل کنند که آرزوی درونی آنها جامه عمل خواهد پوشید یا نه. به‌سراغ غیب‌گویان قرن جدید یعنی دانشمندان علوم مادی می‌روند و آنها را خشک و بی‌روح می‌بینند.

مُردم در این فراق و در آن پرده راه نیست
یـا هــست و پــرده‌دار نشـانـم نمـی‌دهــد

ترمودینامیک مطلب را از خود مردم می‌پرسد. دو سئوال می‌کند:

۱- شما که مرگ را پایان زندگی و حاکی از مصرف شدن تمام انرژی‌های شخص می‌دانید، آیا در مدارهای گذشته هرچه داشتید به خارج ریختید و چیزی برای خود نگاه نداشتید؟

۲- آیا آخرین قطره پیمانه عمر یعنی ذخیره‌های انرژی در دم مرگ به مصرف رسیده است؟

جواب اول در فصول گذشته داده شد، دیدیم که خیر. انسان از مدارهای عشق دست خالی برنمی‌گردد. بلکه مکتسبی همراه می‌آورد. و آن را برای خود نگاه می‌دارد.

جواب دوم در اولین بند فصل حاضر داده خواهد شد.

با جواب این دو سؤال و تجربه‌ای که ترمودینامیک از دامن کودک‌پرور خلقت یافته است، سعی می‌کند از پشت سر کاروان مردگان که هزاران هزار سال است به وادی مجهول رهسپار می‌شوند بانگ جرسی را که حافظ شنیده بود بشنود و به‌گوش خوانندگان برساند.

وصف‌العیش نصف‌العیش!

۸.۱- تازه‌جویی

انسان طالب تازه است. خبر تازه، کار تازه، غذای تازه، مطلوب تازه.

هر تازگی و تغییر در هر مطلوب و مأنوسی انسان را بیدار و با نشاط می‌کند. و فعالیت و اشتها و ذوق را تحریک می‌نماید. مثل اینکه او را جوان می‌کند.

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

به عبارت خودمان انرژی مؤثر W در انسان یک‌باره ترقی می‌کند.

در حیوان نیز شاید این وضع پیش آید و مصداق آن همان تجربه معروف پاولوف باشد. همان‌طور که مشاهده و حتی خیال بعضی مواد غذایی غدد مجاری هاضمه را به ترشح کردن وامی‌دارد و یا تنوع سفره و غذاهای رنگین همیشه بر اشتها و مقدار خوراک شخص می‌افزاید.

این ترقی W ازکجا است؟ کدام‌یک از جمله‌های: $W = U - T.S$ در اثر مواجهه با موضوع تازه تغییر می‌نماید؟ البته از خارج چیزی وارد نمی‌شود. اصل اول اجازه نمی‌دهد بگوئیم مقداری از U خلق‌الساعه افزایش و یا جزیی از S نابود شده است.

شاید بتوانیم بگوییم ΔU تازه‌ای که به حالت کمون در انسان بود، در نتیجه تأثیر و تحریک معشوق یا موضوع تازه بیدار شده مانند بازیگر گمنام بی‌نقشی که در نتیجه تغییر یا توسعه برنامه نمایش به پشت پرده به حالت آماده باش احضار می‌شود. در اینجا نیز یک مقدار انرژی و استعداد درونی از حالت کمون به حالت پتانسیل در آمده وارد صف W می‌گردد. قبلاً ما در محاسبات و استدلال‌های خود آن مقدار از U را دخالت می‌دادیم که زنده و بیدار و قابل تبدیل به dK باشد و از تمام ذخیره‌ی خزاین موجود خبر نداشتیم.

خلاصه همان‌طورکه مکررات عمر و یکنواخت بودن و خالی بودن زندگی کسالت آور بوده و به‌هیچ‌وجه برای معالجه امراض و تقویت مزاج مساعد نمی‌باشد، خصلت تازه‌جویی نیز واقعیت عملی داشته شاید منشاء یا لااقل مؤید حس کنجکاوی باشد. می‌گویند پیرهایی که کنجکاوی زیاد دارند به سلامت‌تر می‌مانند و عمر بیشتری می‌کنند.

از این تجربه و توجه چنین نتیجه می‌گیریم که W علاوه بر تغییرات تناوبی دوری که طی مدارهای عنصری زندگی و ضمن تبادل‌های با خارج بر آن عارض می‌شود، اصولاً ثابت نبوده، جمله اول آن با تحریک‌ها و تخدیرها زیاد یا کم می‌شود و به‌همان نسبت بر سلامتی زائیده از فعالیت و عمر افزوده می‌شود. بنابراین مرگ نیز جنبه قطعیت و مطلق نداشته منطبق با پایان عمر برای شخص و رسیدن تدریجی S به مقدار معین مقدر و به انتهارسیدن انرژی درونی کلی U نمی‌باشد. چه بسا که فقط یک جزء بسیار ناچیزی از انرژی مکتوم در مواد پیکر انسان در دوران زندگی او وارد میدان شده و ابراز وجود کرده باشد. عیناً مانند فعل و انفعال‌های شیمیایی مابین اجسام‌که انرژی اتصال معرف تمام ذخیره انرژتیک عناصر فعل و انفعال‌کننده نیست. بلکه به حسب آنکه عنصر مورد بحث با چه عنصر دیگری درآمیزد، این حرارت فعال و انفعال که مساوی و با علامت مخالف انرژی اتصال می‌باشد تغییر می‌کند.

از این بالاتر، بنابر آنچه در فیزیک اتمی بحث می‌شود، انرژی اتصال و کلیه انرژی‌های شیمیایی صرفاً ناشی از مختصر تغییر نظام الکترون‌های خارجی اتم‌ها بوده، الکترون‌ها تمام انرژی محموله خود را به هدر نمی‌دهند. و تازه هسته اتم که مرکز اصلی تجمع ماده (و بنابراین انرژی) می‌باشد ماهیت و قدرت خود را بروز نداده است.

درمورد مرگ انسان نیز شاید بتوان گفت که دست مرگ خیلی کوتاه‌تر از آن است که تمام منابع حیاتی موجود را خالی کرده باشد! منابع و ذخایر انرژی حیاتی موجود هنگام رسیدن مرگ هنوز خیلی مانده است‌که به‌انتها رسیده باشد. و فقط یک جزء بسیار ضعیف سطحی مکتوبات وجود می‌باشد که در معرض‌کاهش و زوال قرار گرفته است. به این اعتبار مرگ حیوان و انسان هم مانند مرگ نباتات یک مرگ خارجی یعنی ناشی از خالی‌شدن پیمانه محیط خارج است نه داخل. اگر محیط خارج تازگی‌ها و مطلوب‌ها و معشوق‌های بیشتر و برتری را نشان می‌داد چه بسا که موجود زیادتر عمر می‌کرد. و اگر در محیط خارج تغییراتی به لحاظ شرایط و طرز ارائه و

تغذیه معشوق‌ها پدیدار شود، ΔUهای دیگری از کنه ذات شخص به‌صحنه نمایشگاه حیات، حاضر خواهد شد. همان‌طور که ذخیره انرژتیک ماده نسبت به انرژی‌های حرارتی، مکانیکی، الکتریکی و غیره که ضمن فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی اجسام بروز و ظهور می‌کند، به‌قدری زیاد است که حکم بینهایت را دارد، عمر انسان (و هر حیوانی که بتواند تجانس و تجاذبی با شرایط محیط‌های تازه پیدا کند) نیز امکان بینهایت‌شدن را دارد. خصوصاً اگر درنظر بگیریم که حیوان و انسان نیز مانند نباتات با تغذیه دائمی و رشد و تعویض سلول‌ها می‌توانند همیشه جوان مانده و جبران انرژی‌های مؤثر فوت شده و افزایش اصلی طبیعی آنتروپی را بنمایند. اگر محیطی و ترتیبی پیش آید که انسان با تطبیق و توافق با آن بتواند تحصیل بلاانقطاع مواد و تخلیه فضولات را بنماید، آن وقت حیات ابدی و خلود در چنین محیطی میسر خواهد بود و تا وقتی که مواد و انرژی در خارج او وجود دارد و ذخیره زمین و آسمان به پایان نرسیده است و در دستگاه وجود او عدم تناسب با شرایط محیط پیش نیامده عمر خواهد کرد.[۱]

۸.۲- از نطفه تا بلوغ

مقصود ما از بلوغ معنای کلی و نسبی آن می‌باشد. بلوغ آن سن و آن حدی از عمر را می‌گویند که شخص (یا حیوان) دارای رشد کافی در اعضاء و افکار شده، بتواند روی پای خود بایستد و احتیاجات خود را تأمین کند. مثلاً برای مرغ سن بلوغ بعد از یکی دو ماهی است که از تخم بیرون آمده مادر او را به حال خود رها می‌کند، و

---

۱. هود(۱۱) / ۱۰۸ : «وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ إِلاَّ مَا شَاء رَبُّكَ عَطَاء غَيْرَ مَجْذُوذٍ.»

(و اما کسانی که نیک‌بخت شده‌اند پس در بهشت خواهند بود. مخلد در آن تا زمانی که آسمان‌ها و زمین هست مگر آنچه یا آنقدر که خدا بخواهد، این نعمت خلود در بهشت بخششی است بدون کاهش و بریدگی)

آیات دیگر در وصف غذاهای بهشت می‌فرماید:

«وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ. لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ.» (واقعه(۵۶) / ۳۲ و ۳۳)

یعنی یک نوع جذب و تحلیلی که بلا انقطاع و غیرمضر برای بدن (عدم افزایش آنتروپی) خواهد بود، مانند تغذیه نباتات. و این اثمار و ارزاق در دسترس انسان بوده خود به‌خود به او می‌رسد:

شعراء(۲۶) / ۹۰ : «وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ.»

([در آن روز] بهشت در دسترس پرواپیشگان قرار داده شود.)

یا در سوره‌ی دهر(انسان)(۷۶) / ۱۴ : «وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا.»

(سایه‌هایش در نزدیکی آنان است و میوه‌هایش به سهوت در دسترس است.)

دیگر متحمل دانه جستن و دفاع از او نمی‌شود. برای انسان البته سن قطعی دقیقی وجود ندارد که تمام اعضاء و وسایل حیاتی شخص در روز معین از منطقه نقص وارد منطقه کمال شده باشند، بلکه این مسئله امری است نسبی و تدریجی و به حسب استعداد اشخاص و شرایط زندگی فرق می‌کند. در شرع آن زمانی که قوای جنسی به رسیدگی و آمادگی آمده، ترشحات غدد جنسی پدیدار شود سن بلوغ در نظر گرفته می‌شود. در این موقع البته سایر اعضاء و اعصاب نیز به حد کافی رشد کرده‌اند و شخص امکان این را دارد که کفیل زندگی خویش گردد. نان و آبی درآورد و عایله‌ای تشکیل دهد. در هر حال با پیدایش عشق وارد جرگه آدم‌ها و صاحب شخصیت و مسئولیت می‌شود. در قانون مدنی ایران نیز سن بلوغ، یعنی سن دخالت و مسئولیت در اجتماع را در بیست سالگی گرفته‌اند.[1]

توجهی که به این مسئله شد از آن جهت است که قبل از بلوغ احتیاجات موجود را دیگران تأمین می‌نمایند و او را به وصال مایحتاج و مطلوب و معشوق (اگر بشود در این سن‌ها صحبت از عشق کرد!) می‌رسانند. اما بعد از بلوغ شخصاً باید به طلب و تکاپو بپردازد.

از زمان انعقاد نطفه تا وضع حمل (یا خروج از تخم) این کفالت ۱۰۰٪ بوده، مادر (یا محیط داخلی تخم) مواد غذایی و سایر مایحتاج رشد موجود را در محل به او می‌رساند. بعد از وضع حمل، کفالت و حمایت به تدریج که اعضاء قوی شده و یکی بعد از دیگری پیشرفت می‌نمایند، ضعیف و جزیی می‌شود تا به صفر می‌رسد. بنابراین بلوغ یک فصل مشترک یا نقطه عطفی (Point d'inflexion) است که در منحنی نیروی حیاتی W و سایر امور متفرعه پدیدار شده و حایز اهمیت خاص می‌باشد. (شکل ۹ در صفحه ۴۰۸)

---

۱. البته همان‌طور که گفته شد موضوع امری است نسبی. در چهل سالگی هم انسان نسبت به ۴۵ سالگی حکم نابالغ را دارد. ولی تشخیص دقیق شرع متکی به یک امر طبیعی بسیار محکم بیولوژیک و پسیکولوژیک می‌باشد. موجودات برای تولیدمثل به دنیا می‌آیند و طبق نظریات فروید و بسیاری از دانشمندان، فعالیت‌های جنسی اساس رشد حیوانات و سایر فعالیت‌های آنها می‌باشد. بنابر این طبیعی‌ترین سرحد بین انسان نارس و رسیده، همان زمان بروز اعمال جنسی می‌شود. از این به بعد است که پسر و دختر وارد دنیای جدیدی شده و به چشم دیگر همه چیز را می‌بینند. و مواجه با خطرات و مسئولیت‌ها و تکالیف بزرگ می‌شوند. شرع اسلام از پدر و مادر خواسته است پیش‌بینی تربیت فکری و تعلیمات دینی اولاد خود را به موازات رشد طبیعی آنها طوری تنظیم نمایند که در آستانه بلوغ جنسی، آشنا به‌وظایف خود شده بتوانند اداره وجدانی نفس خویش را با راهنمایی ابوین به‌دست گیرند.

در محیط رحم وضع جنین شبیه به سایر سلول‌ها و نسوج بدن می‌باشد که غوطه‌ور در مایعات بدن (Humeur) مانند خون و صفرا و غیره بوده، وقتی تک‌تک گرفته شوند در تعادل حرارتی و تا اندازه‌ای در تعادل مکانیکی با محیط خارج اطراف خود می‌باشند، و مواد غذایی به‌طور مجانی و بدون تلاش و طلب به آنها می‌رسد. پس قاعدتاً برای جنین باید $dK_f = -d(U - T.S) = 0$ باشد. یعنی انرژی مؤثر آن (نیروی حیاتی) ثابت می‌ماند.

ثابت ماندن $W = U - T.S$ از دو راه تأمین می‌شود:

۱- $U = C^{te}$ و $S = C^{te}$ (انرژی پتانسیل و آنتروپی هر دو ثابت).

۲- $U = T.S$ $\frac{\Delta S}{\Delta U} = \frac{1}{T}$ (ترقی کهولت و ترقی انرژی پتانسیل متناسب).

در دوران جنینی آنچه طفل غذا می‌گیرد، به‌صورت انرژی مکتوم ذخیره می‌شود. احساس و احتیاجی ندارد که انرژی پتانسیل در او بیدار شده انرژی مؤثر، و به‌دنبال آن فعالیتی ظاهر گردد. بنابراین شاید احتمال اول صحیح‌تر بوده، آنتروپی جنین ثابت بماند و نوزاد با آنتروپی شروع کند. مسئله‌ای است که باید شیمی بیولوژیک جواب آن‌را بدهد.

خلاصه زندگی جنین در رحم (یا در تخم) قابل تشبیه به زندگی نبات بوده، مایحتاج بقا و رشد به پایش می‌رسد. بنابراین اگر از رحم بیرونش نکنند (یا بیرون نیاید) شاید امکان عمر ابدی را داشته باشد (البته به شرط ادامه محیط گرم و نرم).

بعداز زائیده شدن تا سن بلوغ، به‌طوری‌که گفتیم دوران کودکی یا دوران برزخ مابین دوران جنین و بلوغ می‌باشد. به این معنی که از بعضی جهات احتیاجات به طفل می‌رسد بدون آنکه مساعی ابراز دارد و از او دفاع می‌شود. ولی از بعضی جهات و به تدریج که حس احتیاج و قوه فعالیت در او نمو می‌کند، تشریک مساعی شخصی او لازم می‌شود. فرقی که این دوره‌ها با هم دارند در این است که:

در دوران جنینی: احتیاج هست، احساس اشتها و لذت وصال نیست، فعالیت هم نیست

در دوران کودکی: احتیاج‌هست، احساس اشتها و طلب و لذت هست، فعالیت(به‌طورنسبی) نیست

بعد از بلوغ : // ، // // // ، فعالیت هم هست.

بچه گرسنه و تشنه می‌شود احتیاج را حس می‌کند، وقتی به‌او شیرینی یا آب می‌دهند لذت هم می‌برد، ولی شخصاً به تحصیل آنها نمی‌رود. همچنین از سرما و گرما رنج می‌برد و از مطبوع و ملایم نیز لذت می‌برد ، ولی عقلش نمی‌رسد که باید

خود را از سرما و گرما حفظ کند.

۸.۳- از بلوغ تا مرگ، قلعه‌های زندگی

بعد از بلوغ مدارهای زندگی به‌طور کامل طی می‌شوند. بر طبق احتیاج و احساس و مخصوصاً بر طبق اراده و اختیار شخص و بدون کفالت و دخالت دیگری. در همین دوره است که مکتسبات ارادی و عادات اختیاری (بند ۵.۵) که ایجاب مسئولیت می‌نمایند، برای شخص پیدا می‌شود.

از سن بلوغ به بعد تا مدتی که احتیاج و عشق رو به فزونی می‌گذارد و قوای بدنی به‌اندازه کافی وجود دارد، فعالیت‌های اختیاری رو به توسعه و شدت گذارده و ترقی آنتروپی از همه وقت بیشتر است. و بعد در سنین پیری از فعالیت‌ها کاسته می‌شود و ترقی آنتروپی خفیف گردیده، رو به خط مجانب می‌رود. تغییر انحنای منحنی در فاصله مابین دو دورانی که S ترقی ضعیف دارد نقطه عطف بلوغ می‌باشد (شکل ۹).

در ایام بعد از بلوغ است که شخص با آزادی و اختیار و قدرتی که دارد و اعضاء و وسایلی که مراحل رشد و مصالح طبیعت در دسترسش گذاشته است، به تأمین مایحتاج و مبارزه با محیط ناسازگار طبیعت می‌پردازد. هرکس برای خود قلعه‌ای و قراولی درست کرده و با همسایگان قراردادهایی می‌بندد. لباسی که ما می‌پوشیم قلعه‌ای است که علیه سرما درست کرده‌ایم (حیوانات از طبیعت مجاناً دریافت داشته‌اند). خانه‌ای که می‌سازیم و در آن انبارها و تختخواب و داروها و تجهیزاتی فراهم آورده‌ایم، و خدمت‌کار و دربانی که می‌گیریم یک ساخلوی نظامی با تجهیزات و نفرات کامل علیه طبیعت و... و علیه همنوعان ما می‌باشد. پرده استتاری که روی کردار و پندارمان کشیده و قیافه حق به‌جانبی که می‌گیریم اینها هم پناه‌گاه‌ها و کمین‌گاه‌هایی برای دفاع و مبارزه دراجتماع می‌باشد. همچنین قراردادهایی که به صورت آداب و روابط زندگی و مقررات اجتماعی وضع و اجرا می‌کنیم، حمایت‌ها و شفاعت‌هایی است که برای خود در برابر مشکلات طبیعت (طبیعت بی‌جان و با جان حیوانی و انسانی) درست می‌کنیم. خلاصه آنکه بشر یک سلسله ممتد وسایلی بر می‌انگیزد و اسباب‌هایی فراهم می‌کند که بتواند در محیط طبیعت و علی‌رغم طبیعت بر طبق احتیاج و میل و اختیار خود زندگی نماید. حیوانات چنین کاری را نمی‌توانند بکنند (یا اگر می‌کنند از حدود لانه خاکی یا علفی و مویی تجاوز نمی‌نماید) چون عقل درستی ندارند . انسان (به‌طوری که در مبحث ضمیمه بیان شده

است) چون غریزه اختیار را پیدا کرده به این مقامات رسیده است.

شکل ۹- منحنی تغییرات آنتروپی از انعقاد نطفه تا مرگ

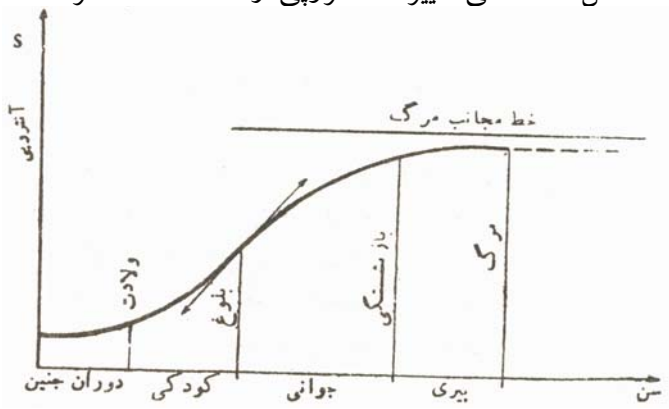

منحنی در دوران جنینی S تقریباً ثابت است. در کودکی و جوانی که نهایت فعالیت است، ترقی آن شدیدتر از همه وقت می‌باشد. بعداً به تدریج ضعیف شده و به خط مجانب میل می‌کند. مابین این دو حال قهراً تغییر انحناء و نقطه عطفی پیش می‌آید که در محل حداکثر فعالیت است و ما آن‌را مصادف با بلوغ می‌گیریم.

به‌این‌رتیب بشر به‌اتکای قلعه دفاعی و تجهیزاتی که دارد به خود اجازه می‌دهد به ریش طبیعت بخندد. به‌سرما و گرما و به قحطی و خشکی طعنه بزند. از هجوم گرگ و پلنگ نترسد. از خطر دزد و دشمن خود را در امان بدارد. ضمناً با مقررات و اصول طبیعت و اجتماع هم‌که در خارج قلعه او حکمفرما است، اگر دلش خواست مخالفت کند. زیادتر از حاجت معده مشروبات و مأکولات نامناسب به‌خورد و بعد با دوا و درمان رفع و رجوع کند. در شهوات و فساد فرو رود و بعد با آمپول‌ها یا با لذایذ و دلخوشی‌های دیگر خود را راضی نماید و با پول و زور و فریب و غیره مدعیان را دور نگاه دارد. دنبال فعالیت وکسب نرود و از ذخایر میراثی یا از کمک‌های سایرین یا با استخدام و استثمار آنها استفاده نماید. قوانین عدالت و حقوق اجتماع را زیرپا گذارده هرچه خواست با مردم بکند. و بعد از قدرت‌های متمرکز در قلعه یا از زد و بندها و حمایت‌های سایرین (نصرت و شفاعت) استمداد بجوید... وقس علی‌هذا.

در دوران جنینی و کودکی، دیگران احتیاجات او را تأمین می‌کردند. قدرت و اختیار نداشت و از حدودی که طبیعت یا خانواده برایش معین می‌کردند منحرف نمی‌شد. البته مسئولیت هم نداشت. حالا قدرت و اختیار دارد، پس مسئولیت دارد.

اگر خواست منحرف می‌شود. برای خود طبیعتی و مدنیتی و قوانینی وضع می‌نماید. بر مسند کبریایی ظلم و غرور تکیه می‌زند...

... ولی مرگ می‌آید و بساطش را به هم می‌زند!

۸.۴- دستگاه‌های ثبت و ضبط

همه این کارها را انسان آزاد است و می‌تواند تا حدودی که استحکامات قلعه و تجهیزات حمله به او اجازه می‌دهد مرتکب شود. مرکب سرکش هوای نفس را در میدان ساکت طبیعت و بر پشت خمیده ملت بتازد.

مردم نظاره می‌کنند. آنچه به‌آنها برسد و ببینند با خطوط کینه (یا با خطوط محبت درمورد اهل خدمت) در خاطرها ثبت می‌نمایند و انتظار می‌کشند شاید روزی فرصت انتقام برسد.

چنین نیست که طبیعت هم نظاره نکند و در باطن کور و کر باشد. اولاً به‌زودی آثار انحراف و فساد در وجود شخص و در نسل و قوم ظاهر شده، انحطاط نژادی کیفر اعمال را پس از چندی نشان خواهد داد. ثانیاً به‌لحاظ فردی آثار اعمال شخص، اگر صادرکننده او است، دریافت‌کننده خارج از او است. طبیعت است چرا که به موجب اصل اول ترمودینامیک اثر هیچ عملی معدوم نمی‌شود. در صحنه طبیعت گسترده می‌شود ولی از بین نمی‌رود. طبیعت نمونه‌های زیادی از حساسیت و قدرت ثبت و ضبط خود نشان داده، آثار گذشتگان را از هزاران و میلیون‌ها سال بر کف و در دل سنگ‌ها به مقیاس‌های ماکروسکوپیک و میکروسکوپیک حجاری و نقاشی کرده است. طبیعت هم مثل ما و بهتر از ما فونوگراف و فیلم و باند دارد. تازه هنوز وسایل تحقیقاتی بشر مجهز نشده است که از درون اتم‌ها و هسته اتم‌ها شاهد بخواهد. امروز اگر پالئونتولوژی میکروسکوپیک هست، بعید نیست به‌زودی پالئونتولوژی اتمیک و پالئونتولوژی نوکلئونیک نیز درست شود.

این یک سلسله ثبت و ضبط یا پرونده خارجی اعمال شخص بود. هر وقت زمین به کلی متلاشی شده سنگینی‌ها و یادگارهای گذشته و اندرون خود را خالی کرد، از آنها حکایت خواهد نمود.[1]

---

۱. زلزال(۹۹) / ۱ تا ۵ : «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.»

(زمانی که زمین به‌لرزه خود درآید. و زمین سنگینی‌های خود را خارج سازد. و انسان ←

یک سلسله دیگر که خیلی حساس‌تر و بیشتر در جریان است، خود شخص می‌باشد. چه شاهدی بهتر از خود آدم و چه شهادتی بهتر از اقرار. در بحث‌های گذشته دیدیم هیچ عملی از انسان سرنمی‌زند که منتهی به اکتسابی نشود. و این مکتسبات پرده به‌پرده در سراسر وجود شخص و در اعماق سلول‌ها، شاید به‌دست اتمها و الکترون‌ها و نوترون‌ها در نقاطی بایگانی می‌شود که از دستبرد باد و باران و عوامل فیزیکی و شیمیایی طبیعت محفوظ است. این دستگاه ثبت و ضبط که تمام اعضاء و جوارح انسان شاهد گویای آن است[۱]. پرونده داخلی و کتابی می‌باشد که به خود آدم یا به گردن او آویخته شده است[۲] از حافظه او هم قوی‌تر و درست‌تر بوده، کلی و جزیی را با شماره و اندازه آمارگیری نموده است[۳]. البته این کتاب برای کسی که بتواند زبان سلول‌ها و اتم‌ها را بفهمد و چشم چون تیغی داشته باشد که پرده‌ها را پس بزند، هر زمان قابل قرائت خواهد بود[۴].

→ بپرسد زمین را چه می‌شود؟ در آن روز زمین اطلاعات خود را حکایت خواهد کرد. به آنچه (یا آن‌طور که) پروردگارش برای آن وحی کرده است.)

۱. فصلت(۴۱) / ۲۰ و ۲۱ : « شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.
وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»
(... گوش و چشمان و پوست‌های آنها علیه آنها از اعمالشان گواهی دهند.
و به پوست‌های خود بگویند چگونه یا چرا به زیان ما گواهی می‌دهید؟ می‌گویند ما را همان خدایی که همه چیز را به زبان آورده است گویا نمود...)
یس(۳۶) / ۶۵ : «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.»
(امروز مهر می‌زنیم بر دهن‌های ایشان، در حالی‌که دست‌های آنها با ما سخن می‌گوید و پاهای ایشان شهادت به آنچه کسب کردند می‌دهد.)

۲. اسراء(۱۷) / ۱۳ و ۱۴ : «وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا.
اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا.»
(و هر انسان، اعمال او را مانند طوق گردن ملازم و همراهش می‌نماییم و روز قیامت به صورت کتابی جهت او بیرون می‌آوریم که گشوده شده تلقی خواهد کرد.
بخوان کتابت را امروز نفس خودت برای حساب کشیدن از تو کافی است.)

۳. کهف(۱۸) / ۴۹ : «وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا»
(...و می‌گویند وای بر ما چه‌کتابی است اینکه چیزی از کارهای کوچک و بزرگ فروگذار نکرده، بلکه تمام را به شماره ثبت نموده است. و آنچه انجام داده بودند حاضر می‌یابند...)

۴. ق(۵۰) / ۲۲ : «لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»
(از این مطلب کاملاً در غفلت بودی؛ پرده‌ات را از جلویت پس زدیم امروز دیگر چشمت تیزبین و بینا است.)

۸.۵- بعد از مرگ

مرگ شخص را می‌میراند. خاک جسد را متلاشی می‌کند. اگر خاطره‌ها فراموش شود آثار باقی می‌ماند. با تحولات و تکمیل و توسعه‌ای که به‌دست اسلاف روی آن انجام می‌شود، مانند موجود زنده تغذیه و تولید مثل می‌نماید. بدعت‌هایی که گذارده، دستگاه‌های ظلمی که تأسیس نموده یا امثال قنوات و مدارس و بیمارستان‌هایی که ساخته است و تعلیم و خدماتی که نموده است، بعد از او دنباله عملیاتش را ادامه خواهد داد.

ولی البته از خود او دیگر خبری نیست.

از نظر علمی شاید خبری هم نشود و چنین تشکیل و ترکیبی که مدتی نام و نشان خاص او را داشته است، مجدداً جمع نشود. خیلی به نظر مشکل و روی حساب احتمالات محال می‌آید. ولی حساب احتمالات به مسئله پیدایش حیات هم جواب مثبت نداده و یک دخالت و اراده خارجی را لازم دانسته است. به طوری که حساب کرده‌اند (H. Rouvière – Vie et Finalité. Paris. 1947. P. 45) برای آنکه یک مولکول پروتئین که ساده‌ترین عنصر تشکیلاتی پروتوپلاسم سلول‌های زنده می‌باشد خود به‌خود و روی اتفاق و برخورد ذرات روی زمین درست شود درجه احتمال مساوی $۱/۹ \times ۱۰^{-۳۲۱}$ درمی‌آید. یعنی تعداد دفعاتی که لازم است ذرات پیش هم آمده به طرق و وجوه مختلف گرد هم جمع شوند تا از آن میان اتفاقاً یک مرتبه یک مولکول پروتئین درست شود، این تعداد دفعات را اگر خواسته باشید، یک رقم ۱ گذارده جلوی آن ۳۲۱ صفر بنویسید و به‌بینید چه عددی می‌شود! (یادتان نرود که ۶ صفر وقتی گذاشتید میلیون می‌شود). آمده‌اند حجم کره‌ای را که لازم است داخل آن‌را پر از ذرات کرده به هم بزنند تا از آن اجتماع بی‌شمار یک مولکول پروتئین درست شود حساب کرده‌اند، دیده‌اند قطر کره به‌قدری است که نور به اندازه ۱۰۸۲ سال برای طی کردن آن صرف خواهد نمود!...

این تازه یک مولکول از مولکول‌های کثیر داخل یک سلول از بینهایت سلول‌های بینهایت موجودات زنده است!

پس علم اگر نتواند فعلاً امکان احیای مرده‌ها را ثابت کند، کوچک‌ترین وسیله‌ای هم برای اثبات خلاف آن ندارد. امر مسلم این است که درست‌کردن هر چیز برای دفعه دوم خیلی آسان‌تر از دفعه اول است. همان جریان (ارادی خالقَ یا

اتفاقی طبیعت) که با وجود همه عدم احتمال و امکان خود به‌خود، حیات را پیش آورد و شرایط حاضر را در کره زمین برپا کرد، چه اشکال دارد روزی به تجدید حیات هم برسد؟ خصوصاً که با توجه به رشد ژن‌های سلول‌های تناسلی (گامت‌ها) و نطفه در رحم و همچنین با مقایسه به احیای ریشه و ساقه و دانه نباتات در فصل بهار دیدیم که وقتی شرایط مساعد باشد اثر ناچیز و باقی‌مانده بسیار کوچک موجود زنده، هر قدر هم بی‌حس و بی‌جان شده باشد می‌تواند حیات گذشته را از سر بگیرد و پله‌پله به مراحل قبلی برسد و از آن بگذرد. مگر فرق ارگانیسم با جمادات در این نبود که ارگانیسم طوری تشکیل و ترکیب شده است که به محض قرار گرفتن در محیط مناسب خود، خود را می‌سازد و شروع به توسعه و تکثیر و رشد برطبق وضع قبلی می‌نماید؟ اعم از آنکه در آن میان قایل به وجود روح حیاتی باشیم یا نباشیم. و این خاصیت اختصاص به نطفه و سلول‌های تناسلی ندارد.

سلول‌های بدن موجودات زنده هم که احتمالاً و اصولاً دارای امکان عمر ابدی هستند شاید مانند خاکشیر خشکیده و یا حشرات خواب رفته در زمستان بتوانند از نو به جنب و جوش درآیند. ما اگر توقف و حدودی در افراد موجودات زنده در جهت توسعه و افزایش وزن و ابعاد دیده‌ایم، ولی در جهت مخالف بشر نتوانسته است هرقدر حیات را به عوالم کوچک و بینهایت کوچک تقسیم و تعقیب می‌نماید، به انتها برسد. اتفاقاً در آنجاها فعالیت و قدرت نسبی حیات خیلی بیشتر از بالاها است. بشر بعد از حیوانات بسیار ریز و کلنی قارچ‌ها به میکرب‌ها رسید. میکروب‌ها از ویروس‌ها پدید می‌آمدند. بعضی از ویروس‌ها دیده می‌شوند ولی باکتریوفاژها که دشمن باکتری‌ها می‌باشند هنوز زیر میکروسکپ الکترونیک هم نیامده‌اند، و پس از آن معلوم نیست دستگاه خلقت چه عروسک‌های دیگری در پس پرده داشته باشد! همین‌طور درباره کروموزم‌ها و ژن‌ها که وارث و جامع صفات ابوین و اجداد می‌باشند، کسی نتوانسته است تعیین ابعاد و تحدید حدود نماید! و مع‌ذلک حیات از همین مراحل بسیار بسیار پست میکروسکوپیک سر در می‌آورد! مراحلی که به حدود اتم و بلکه هسته اتم می‌رسد. وقتی حیات توانست در چنین سوراخ‌های ناپیدا و دور از چشم هر نامحرم و خارج از چنگال هر دشمن زمینی و آسمانی مأمن گزیند، چه نگرانی و اشکالی برای ما در خروج مجدد آن از سوراخ مرگ باقی می‌ماند؟ در مشاهدات روزمره نظایر این تردستی و پیش‌بینی‌ها را از طبیعت با تدبیر

زیاد دیده‌ایم. شاخه گندم را یک روز که شما در گلدان نگاهدارید پژمرده می‌شود ولی نطفه گندم را پس از چندین هزار سال که از اهرام مصر بیرون می‌آورند و می‌کارند سبز می‌شود. به بینید حشرات تخم خود را چگونه در زمین‌های سخت یا در زیر پوست درختان و حتی در داخل میوه‌ها و بدن حیوانات در محیط‌های مطمئن و مناسب می‌کارند! طبیعت (و صاحب طبیعت) خیلی بیش از خود ما به فرزندان ما (و به خود ما) علاقه دارد و فکر زنده شدن نسل‌ها را کرده است. چه اصراری است که ما او را (اعم از آنکه باشعور یا بی‌شعور باشد) از نگاه‌داری خود و زنده‌کردنمان عاجز بدانیم؟ ایجاد و انشاء اول ما که مشکل‌تر بود.[۱]

در هر حال اگر ما احیای اجدادمان را ندیده‌ایم، در دامن پرچین و خم طبیعت و در گردش‌های مکرر زمان، خواب و بیداری‌های شب و روز و مرگ و حیات امری است عادی. بعضی از آنها دوران‌های کوتاه مثلاً ۲۴ ساعته داشته، بیداری بعد از خواب را که خود مرگ خفیفی می‌باشد پیش می‌آورد. و بعضی دوران‌ها ۱۲ ماهه بوده تغییرات بارزتری در زمین‌های مرده زمستانی ظاهر می‌سازد. دوران‌هایی هم که تناوب آنها از حدود گردش وضعی و گردش انتقالی زمین بالاتر بوده و مربوط به گردش خورشید یا کهکشان و امثال آنها شود، ممکن است در جریان باشد که با تغییرات خیلی عمیق‌تر و کلی‌تر نه تنها نباتات و حشرات را زنده کند، بلکه حیوانات عالی و انسان را هم با همه تلاش و تفرقه ظاهری و تبدیلی که موادآلی به مواد معدنی پیداکرده است (و بالاخره تبدیل سطحی می‌باشد) از این منظر و مقبره‌ی خاکی بیرون بیاورد.[۲] چنین امری با کدام سابقه تجربی و با کدام فرضیه‌ی علمی مباینت اصولی دارد؟ سهل است که امکان وقوع آن نیز خیلی طبیعی به‌نظر می‌آید.[۳]

---

۱. یس(۳۶) / ۷۹ : «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ.»
(بگو همان کسی او را زنده خواهد کرد که اوّل دفعه نشو و نما داد. در حالی‌که او به هرگونه خلقتی بسیار دانا است.)

۲. طه(۲۰) / ۵۵ : «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.»
(از خاک شما را خلق کردیم؛ در خاک شما را برمی‌گردانیم و از خاک بار دیگر شما را خارج می‌کنیم.)
دو مرحله از این سه مرحله جلوی چشم ما انجام شده است. قانون احتمالات! هم از قدیم گفته است هیچ دویی نیست که سه نشود.

۳. مادیون اتفاقیون آیا دلیل دارند که حتماً چنین نخواهد شد؟ اگر آن روزی که هنوز آدمیزاد پیدا نشده بود به شما شمایل آدم را وصف می‌کردند و می‌گفتند «اتفاق» چنین اعجوبه‌ای را یک روز درست ←

البته از این مراحل ما خیلی دوریم. ترمودینامیک و سایر علوم شاید راجع به وقوع و پیش‌بینی زمان وقوع آن فعلاً نتوانند اظهارنظری بنمایند[۱]. ولی یک کار را ترمودینامیک می‌تواند بکند. البته به‌طور خیلی تقریبی و ناقص، به‌صورت شبح و حدس؛ اینکه بگوید اگر آمد و قرار شد چنین شرایطی و دنیایی درست شود زنده شدن و زندگی کردن در آن دنیا اجمالاً بر چه اساس و منوال خواهد بود.[۲]

علم از این قبیل کارها می‌کند. وقتی از فواصل مکانی میلیون‌ها سال نوری خبر می‌آورد، چرا در مقابل فواصل زمانی اظهار عجز نماید؟ حال اگر نگارنده فاقد صلاحیت و علم لازم(یا اصلاً علم به‌طور خیلی ساده) باشد، سلب صلاحیت و قدرت از نفس علم نخواهد شد.

در هر حال چون با قید احتیاط است آزمایشی بکنیم ...

۸.۶- نشر و حشر

در آن دنیا (البته دنیای فرضی که شما مجبور نیستید به یقین معتقد باشید) چون موجودات (بعد از این اشاره به انسان است) صد کفن هم بیشتر پوسانده، فاقد دست و پا و گوشت و استخوان و همه چیز شده‌اند، چنین عرضه و ادعایی که بتوانند برخیزند و راه بیفتند ندارند.

← خواهد کرد، قبول می‌کردید یا انکار؟ پس حالا هم اصرار در انکار نداشته باشید. دلتان می‌خواهد به روح معتقد باشید یا نباشید، معاد امریست جسمانی. هیچ کجای قرآن مسئله قیامت متکی بر وجود و بازگشت روح نشده است. قیامتی هم که قرآن می‌فرماید و در قبال یک انقلاب وسیع جهانی توأم با فوران انرژی‌های عظیم افلاک یعنی خاموش شدن بعضی کرات و برافروختن و متلاشی شدن بعضی دیگر خواهد بود، مثل این دنیا مادی و طبیعی است. قبول پدیده‌ی قیامت حتی اعتقاد به خدا را هم لازم ندارد و فقط اعتقاد به نظام و تحول دنیا کافی است که شما الحمدالله دارید...

۱. در دنیا فقط پیغمبرها بودند که از آخرت و قیامت به‌طور منجز و یقین صحبت کرده‌اند. بدون آنکه خودشان هیچ وسیله و دلیلی برای دیدن و ثابت کردن آن داشته باشند. در عین حال نه مردم خیالباف مالیخولیایی بودند، نه افراد شیاد که بگوییم از پی خود اختراع کرده باشند. زندگی و تعلیمات و فداکاری‌ها و آثار آنها عالی‌ترین نمونه‌های سلامت مزاج و استقامت فکر و صدق نیت و صحت گفتار بوده است. اظهار می‌کردند از جانب خالق چنین خبری به آنها رسیده است.

۲. این خود وسیله‌ای است که ببینیم نشانه‌هایی که انبیاء از آن دنیا داده‌اند به فرض وقوع تا چه اندازه قابل قبول می‌نماید. اگر مجموعه خبرهایی که راجع به رستاخیز و بهشت و جهنم داده شده است، مجموعه مرتبط معقولی درآمد و علم امروز نیز تا اندازه‌ای شهادت بر منطقی بودن آنها داد، معلوم می‌شود اساس آن نیز واهی و روی خیال نبوده است. مسئله قیامت به قدری خارج از وهم و عقل و دور از دسترس بشر می‌باشد که اگر کسی حکایتی از آن نموده باشد ناچار باید یا صد درصد پوچ و نامربوط درآید و یا اگر در قسمت‌هایی از آن قراین و آماری دیده شد مجموعاً قابل توجه و جدی گرفته شود.

حتماً باید محیط خارج زیر بغلشان را بگیرد. قُوت و قُوَّت بدهد. ذخایر انبارها و تجهیزات دوران دنیایی مردم (اگرچه مصری‌ها در زیر اهرام مومیایی پیچ‌کرده باشند) پوسیده و متلاشی شده است. خلاصه آنکه هیچ ذخیره و وسیله‌ای نه از خود و نه در خارج خود نداشته، ارتباطشان از هرگونه وسیله و اسبابی بریده شده است. هرچه قَوَّت و قدرت هست در خارج آنها است[۱]. انرژی مکتوم به‌حد ناچیزتر از ناچیز تقلیل یافته، حس و شعوری هم ندارند که درک احتیاج و میل به لذت نموده، انرژی مؤثر ظاهر سازند و عملی به‌دست خود انجام دهند. یک بینهایت کوچک عاجز بیش نیستند.

در چنین شرایطی موجود نمی‌تواند حالتی جز حالت نطفه در رحم یا در تخم و دانه در خاک را داشته باشد. فقط یک اثر و یادگار بی‌حرکتی از دوران زندگی گذشته حفظ کرده است. تمام مایحتاج باید از رحم به او برسد.

فرض کردیم محیط مساعد و رحم زاینده است. رشد شروع می‌شود. از کجا؟ از عمیق‌ترین عمق ذرات و از همان حالی که داشت. چه داشت؟ مکتسبات. مکتسبات غریزی و ارادی.

موجود با سرمایه مکتسبات دوران عمر قدیم پا به دنیای جدید می‌گذارد. خود وارث نفس و حامل گذشته خویش می‌شود! مکتسباتی که در صندوقچه سحرانگیز ریزتر از اتم امانت‌داری شده است، بدون کم و زیاد به او تحویل داده می‌شود.[۲] فقط آنچه خود با مساعی و زحمات شخصی به‌دست آورده است پاداش او خواهد بود[۳].

---

۱. بقره(۲) / ۱۶۵ و ۱۶۶ : «وَلَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُواْ إِذْ یَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِیعاً وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ.»

(... زمانی که ظالمین می‌بینند قوت هرچه هست از آن خداست ...

... و اسباب و وسیله از آنها بریده شده است.)

۲. آل‌عمران(۳) / ۲۵ : «وَوُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَّا کَسَبَتْ وَهُمْ لاَ یُظْلَمُونَ.»

(... به هر نفسی آنچه کسب کرده است تمام و کمال کارسازی خواهد شد، بدون آنکه ظلم و کم و زیاد در کار باشد.)

و در طور(۵۲) / ۲۱ : «کُلُّ امْرِئ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ.»

(و هر شخصی در گروی آنچه کسب کرده است می‌باشد.)

شخصیت هرکس در دوران برزخ در گروی مکتسبات نگاه داشته شده بود و حالا در برابر آن آزاد می‌شود.

۳. طه(۲۰) / ۱۵ : «لِتُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَی.»

(... تا آنکه هر نفسی به آنچه سعی کرده است پاداشی دریافت دارد.)

رشد شروع می‌شود. پایه از انسان، مایه از محیط. همان‌طور که جنین نمی‌تواند در رحم رشد نکند و تخم نمی‌تواند از زمین سر درنیاورد. این رشد نیز در چنان محیط مساعد با سرعت و قوت تمام به ثمر خواهد رسید. آدم مثل گیاه که سر از خاک مرطوب درمی‌آورد از زمینه وجودی گذشته‌اش بیرون می‌آید[۱].

چگونه سر درمی‌آورد؟ البته همان‌طور که بوده است. خوب بوده است خوب، بد بوده است بد[۲].

سردرمی‌آورد و اول دفعه خود و آثار خود را مشاهده می‌نماید و خود به حساب خویش می‌رسد[۳].

سابقاً در محیط آزاد و زندگی مختار دنیا عمل بود و حساب نبود. حالا حساب هست و دیگر عمل نیست[۴].

---

۱. این تشبیه و تمثیل در قرآن با اصرار و تکرار زیاد آمده است. بطور نمونه چند آیه ذکر می‌کنیم:
زخرف(۴۳) / ۱۱ : «وَالَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّمَاء مَاء بِقَدَرٍ فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّیْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.»
(و آن کسی که از آسمان به اندازه و میزان معین آب فرود آورد، پس با آن زمین مرده را به جنب و جوش درآوردیم؛ شما هم همین‌طور خارج خواهید شد.)
فاطر(۳۵) / ۹ : «وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ.»
(و آن خدایی که بادها را فرستاد پس به صورت ابرها برانگیخته شد؛ سپس برای آبیاری به شهر مرده آن را روانه کردیم و زمین را بعد از مرگ با آن زنده کردیم، نشور هم همین‌طور است.)
اعراف(۷) / ۵۷ : «فَأَنزَلْنَا بِهِ الْمَاء فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَی لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.»
(... پس به آن محل آب بارانی ریختیم؛ پس با آن آب از انواع میوه‌ها و محصول‌ها بیرون آوردیم؛ مرده را هم اینطور خارج می‌کنیم. شاید شما یادآوری بشوید.)

۲. اعراف(۷) / ۵۸ : «وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِی خَبُثَ لاَ یَخْرُجُ إِلاَّ نَكِدًا»
(و شهر یا زمین پاکیزه، روییدنی خود را طبق قرار و ناموس خلقت- به اذن خدا- می‌آورد و آنکه خبیث و خراب است بیرون نمی‌دهد مگر بد و کم...)

۳. سوره شریفه انبیاء(۲۱) با این آیات شروع می‌شود:
انبیاء(۲۱) / ۱ و ۲ : «بِسْمِ اللَّهِ الرَحْمنِ الرَحِیمْ. اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ. مَا یَأْتِیهِم مِّن ذِكْرٍ مَّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ یَلْعَبُونَ.»
(بسم‌اللَّه الرحمن الرحیم. روز حساب مردم نزدیک شد. در حالی‌که ایشان در حالت غفلت رو برمی‌گردانند. هیچ تذکر و پند تازه‌ای بر این مردم از جانب پروردگارشان نیامد مگر آنکه می‌شنیدند و به بازی خود مشغول بودند!)

۴. حدیث نبوی است.

در مقابل چنین احصاییه و منظره‌ای بعضی از آنها روسفید و خندان بوده، به خود مژده پیش‌آمدهای خوب را می‌دهند[۱]. اینها کسانی هستند که بر وفق جریان صحیح طبیعت و قرار خلقت عمل کرده، جسم و جان خود را سالم نگاهداشته‌اند. ترمز عفاف و درست‌کاری را در زندگی از دست نداده‌اند[۲]. وزنه اعمالشان درگذشته سنگین است[۳].

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

کسان دیگری روسیاه خواهند بود و بر چهره آنها غبار وحشت و مرگ پاشیده شده است[۴]. وزنه اعمال آنها در گذشته سبک بوده است. از هم اکنون آتش حسرت بر آنها مستولی می‌شود. به‌قدری از منظره زشت اعمال خود بیزار می‌شوند که آرزو می‌کنند هزاران فرسخ فاصله داشته و ای کاش از روز اول خاک بودند و آدم نمی‌شدند[۵].

اولی‌ها از خود و از آینده مطمئن‌اند. مجدداً به مهمانی طبیعت و محیط پر برکت برگردانده می‌شوند. طرز رشد و سیر آنها در همان جهتی خواهد بود که تبعیت‌کنندگان اصول طبیعت و حقیت داشته‌اند. بنابر تجانس به‌هم نزدیک می‌شوند و جایگاه مناسب پیدا می‌کنند[۶].

---

۱. عبس(۸۰) / ۳۸ و ۳۹ : «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ.ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ.»
(صورت‌هایی در آن روز روشن است. خندان و خوش خبر.)

۲. شعراء(۲۶) / ۸۹ : «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»
(مگر کسی که با دل سلیم به‌سوی خدا بیاید)
اعراف(۷) / ۱۲۸ : «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.»
(... وسرانجام برای صاحبان تقوا است.)

۳. قارعه(۱۰۱) / ۶ و ۷ : «فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ. فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ.»
(پس اما آن کس که وزنه‌هایش سنگین باشد، پس او در یک زندگی راضی است.)

۴. عبس(۸۰) / ۴۰ تا ۴۲ : «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ. تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ. أُوْلَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.»
(و چهره‌هایی در آن روز بر آنها گرد گرفته است. تاریکی و سیاهی آنها را فرا گرفته است. اینها گروه کافران و بدکاران‌اند.)

۵. نباء(۷۸) / ۴۰ : «يَوْمَ يَنظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا.»
(... روزی که مرد به آنچه با دو دستش پیش فرستاده است نظر می‌اندازد و کافر می‌گوید ای کاش خاک می‌بودم.)

۶. فجر(۸۹) / ۲۷ تا ۳۰ : «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي.» ←

این جریان امکانی رستاخیز و حشر و نشر و حساب افراد برای زمانی بود که شرایط خاص مناسب جهت رشد مجدد ذرات فراهم شود. خیلی شبیه به باریدن باران بر زمین مرده و سر در آوردن برگ‌ها و علف‌ها و گل‌ها از ساقه‌ها و ریشه‌ها و شاخه‌ها، به همان هیئت و صفاتی که بهار گذشته داشته‌اند[۱]. منتها علاوه بر درخت چون اینها حافظه و حس هم قبلاً داشته‌اند چیزهایی را درک خواهند کرد و لذت یا رنج خواهند برد.

البته چون در بهار شرایط محیط سال قبل تکرار می‌شود، حدود رشد نباتات از وضع گذشته تجاوز نمی‌کند. ولی اگر در آن تجدید روزگار پس از انقلاب کلی جهان و شکاف و شکست عظیمی که در شالوده افلاک پیش آمده میان زمین و کرات دیگر اتصال و ارتباطی روی داده باشد[۲]، محیطی که فراهم شود ممکن است به لحاظ وجود مواد و انرژی‌ها فوق‌العاده غنی‌تر و قوی‌تر از محیط ناچیز فعلی زمین باشد. بنابراین رشدی که در حواس و خواص افراد به دنبال مکتسبات و مراحل قبلی پدیدار می‌شود خیلی سریع‌تر و پیشرفته‌تر بوده، پرده‌ها از جلوی چشم‌ها و موانع از دست و پاها برداشته می‌شود.

۸.۷- در بهشت و جهنم

باز هم تکرار می‌کنیم خوانندگانی که دلشان نخواسته باشد، به‌هیچ‌وجه مجبور نیستند پیدایش چنان محیط و پیش‌آمد بهشت و جهنم را به‌عنوان امور قطعی تلقی کنند. فقط می‌گوییم اگر قرار باشد شرایط مساعدی فراهم شود که ذرات خفته مرده انسان‌ها به جنب و جوش درآیند، اوضاع چگونه خواهد بود. در یک دنیای فرضی روی تخیلات علمی می‌خواهیم پرواز کنیم.

ایام حشر و نشر تمام شد. هرکس تکلیف خود را فهمید و در جهتی به‌راه افتاد.

→ (ای نفس آرام و مطمئن. برگرد به جانب پروردگار خود که هم راضی باشی و هم از تو راضی باشند. پس در گروه بندگان من شو. و داخل شو به بهشت من.)

۱. به پاورقی شماره ۱ صفحه ۴۱۶ مراجعه شود.

۲. انفطار(۸۲) / ۱ تا ۵ : «إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ. وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ. وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ.»

(زمانی که آسمان شکافته شود. و زمانی که ستاره‌ها فرو ریزند.
و زمانی که دریاها شکافته شوند و زمانی که قبرها زیر و رو گردند.
هرکس به آنچه پیش فرستاده است و آنچه در پشت گذاشته است آگاه شود.)

هرکس بنا به مکتسبات و ساختمان گذشته یک سلسله شرایط داخلی برای خود احراز کرده است. شرایط داخلی البته برای افراد بینهایت متفاوت و متعدد است. ولی شرایط خارجی یکی است. از منبع واحد و به‌صورت فوق‌العاده وافر و قاهر[۱]. هرکس در منتجه ترکیب شرایط داخلی با شرایط خارجی پیش خواهد رفت.

آنان‌که قبلاً با دستگاه وجود، احراز تناسب کرده مؤمن به حقیقت، مطیع مقررات طبیعت، عاشق دستگاه خلقت و خدمت‌گزار خلق بوده‌اند، تشکیلات ماشین وجودشان به مقیاس کوچکی تشکیلات ماشین عظیم وجود را تکرار می‌نماید. توافق و تعادل پارامترها بر قرار بوده گویی در محیط مناسب و مطبوع خودشان نشو و نما می‌نمایند. و به‌طور ارتجاعی کامل جذب غذا و تولید انرژی مؤثر مفید می‌نمایند. انرژی که به هر صورت و منظوری برطبق دلخواه درخواهد آمد[۲]. با هم‌آهنگی و تناسب کامل به سرعت غیرقابل تصوری از درجه و مرتبه‌ای به درجات بالاتر رشد می‌نمایند[۳]. و در صحنه پهناور جهان لایتناهی به سیر و صعود درمی‌آیند[۴].

زندگی در این محیط که تمام خوراک و مایحتاج از خارج می‌رسد قابل قیاس با دوران رحم و یا زندگی نباتات می‌باشد که در آن مایحتاج در دسترس موجود و تغذیه دائمی می‌باشد. بنابراین نه سیری وجود دارد و نه پیری[۵]، خلود است. خلود در

---

۱. مؤمن(۴۰) / ۱۶ : «لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»
(... ملک و مالکیت از آن کیست؟ از آن خدای واحد قهار!)
انفطار(۸۲) / ۱۹ : «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.»
(روزی که هیچ‌کس برای نفسی مالک چیزی نیست و در آن روز امر و اداره ازآن خدا است!)

۲. شوری(۴۲) / ۲۲ : «لَهُم مَّا يَشَاؤُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ.»
(... برای آنها نزد پروردگارشان هرچه بخواهند هست؛ این است همان فضل بزرگ.)
زخرف(۴۳) / ۷۱ : «أَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»
(... در بهشت آنچه طبایع و نفس‌ها اشتها داشته باشند و چشم‌ها لذت ببرند وجود دارد...)

۳. طه(۲۰) / ۷۵ : «وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُوْلَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى.»
(به‌درستی که هرکس با ایمان بیاید و کارهای شایسته کرده باشد، پس برای چنین کسان درجات بالا مرتبه است.)

۴. آل‌عمران(۳) / ۱۳۳ : «وَسَارِعُواْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»
(و پیشی بگیرید در جهت نیل به آمرزش پروردگارتان برای رسیدن به بهشتی که عرض آن مطابق آسمان‌ها و زمین می‌باشد و برای پرهیزکاران آماده شده است.)

۵. طه(۲۰) / ۱۱۸ و ۱۱۹ : «إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى. وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى.» ←

سلامت و در نعمت.

خلاصه آنکه زندگی متمکنِ متمتع در چنین شرایط و لازمه خلود به‌طوری‌که در مباحث گذشته توجه شد، یک‌نوع زندگی شبیه به‌نباتات (منتها توأم با حس و حرکت و ادراک و لذت و سرعت تکامل) خواهد بود که در پای آنها دائماً آب فراوان رایگان (یعنی ماده غذایی و حیاتی رشد) جاری باشد[1]. یا مانند دوران کودکی که احتیاج و رشد هست کیف و لذت هم هست ولی زحمت نیست.

خوشا به حال کسانی که در آن دنیا چنین روزگاری دارند!

و خوشا به حال کسانی که در این دنیا چنین عقیده و امیدی دارند!... عقیده و امید هم خود نعمتی است و به‌طوری‌که دیدیم تنها سرمایه زندگی و منبع نشاط و فعالیت و ترقی می‌باشد...

* * *

اما آن‌طرف. البته آنها هم در محیط وافر قاهر تغذیه می‌شوند. نمی‌توانند نشوند. همان‌طور که در خاک تخم لاله و تخم علف هرزه هر دو آب می‌خورند و می‌رویند. ولی چون مکتسبات و سازمان وجودی آنها از هر جهت برخلاف روال طبیعت و قرار خلقت درست شده است، مابین شرایط داخلی و خارجی آنها

→ (برای تواست که در آنجا نه گرسنه شوی و نه عریان (یعنی محتاج لباس). و اینکه تو نه تشنه خواهی شد در آنجا و نه گرما خواهی دید.)

این آیه خطاب به آدم راجع به زندگی در بهشت است.

۱. عنکبوت(۲۹) / ۵۸ : «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ.»

(به یقین کسانی که ایمان آوردند و اعمال شایسته بجا آوردند در باغاتی داخل می‌شوند که از کف آن نهرهایی جاری است و مخلد در آن می‌باشند و چه خوب است پاداش مردمان عمل.)

شاید سرّ اینکه همه جا در قرآن از سرانجام نیکوکاران با تکرار و اصرار زیاد به‌عنوان باغاتی که در زیر آن انهار (حتی انهار از عسل صاف و شیری که فاسد نشود) جاری است و مخلداند همین وجه قیاس باشد. آیه دیگری در همین زمینه‌ها:

رعد(۱۳) / ۳۵ : «مَّثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَآئِمٌ وظِلُّهَا»

(مثل بهشتی که به پرهیزگاران وعده شده است، از زیر آن نهرها جاری می‌باشد؛ خوراک آن دایمی است و همچنین سایه‌اش ...)

مراد از دایمی بودن سایه شاید ملایم و مطبوع بودن محیط و عدم تولید حرارت حاصله از ناراحتی‌ها و زحمات شخصی و شداید محیط باشد.

پارامترهای متضاد برقرار است. آنچه تغذیه می‌شوند یا آنچه می‌توانند به فراخور ساختمان خود از محیط جذب کنند به کام آنها از چرک و خون ناسازگارتر و از زهر تلخ‌تر خواهد بود. می‌خواهند فرار کنند، بسیار هم تلاش می‌نمایند، ولی جای فرار ندارند و به همان جا برمی‌گردند[۱]. چون طرز ساختمان و طرز کار آنها بنا به میراث مکتسبات گذشته غیرارتجاعی و مخالف شرایط محیط است، انرژی‌ها و تلاشی که ابراز می‌دارند به‌جایی نمی‌رسد و به موجب اصل دوم ترمودینامیک صد درصد تبدیل به حرارت می‌شود. حرارتی که دائماً آنها را می‌سوزاند. رشدی نمی‌کنند و بهره‌ای نمی‌برند. نه می‌میرند (چون محیط، محیط وفور و حیات است) و نه زنده هستند[۲]. در آتش رنج حسرت مخلد می‌مانند! ...

اعمال و زحماتی که این اشخاص در دنیا کشیده و مکتسباتی که به‌دست آورده‌اند چه می‌شود؟ فعالیت‌های آنها یا به دنبال معشوق‌های موهوم بوده پس نمی‌تواند مکتسب واقعیِ مفید داشته باشد و به‌هدر رفته است[۳]. یا در جهت خلاف طبیعت بوده تکیه‌گاه طبیعیِ و ریشه صحیح نداشته و آنها را متضاد با محیط خلقت بار آورده است. لذا با آنچه کسب کرده‌اند قادر به چیزی نمی‌باشند[۴].

بدا به‌حال کسانی که عقیده و رعایتی نسبت به اصول طبیعت و خلقت ندارند اگر «اتفاقاً» چنین روزی پیش آید و حرف انبیاء درست درآید! ...[۵]

---

۱. حج(۲۲) / ۲۲ : «كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ.»
(هر زمان که از فرط غم قصد خروج از آن را می‌کنند، برگردانده می‌شوند در آن و به آنان گفته می‌شود که بچشید درد آتش را.)

۲. اعلی(۸۷) / ۱۳ : «ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى.»
(سپس در آنجا نه می‌میرند و نه زنده می‌شوند.)

۳. کهف(۱۸) / ۱۰۵ : «فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا.»
(... پس هدر رفت و ضایع شد اعمال آنها و روز قیامت برای آنها وزنی به‌پا نخواهیم کرد.)
از آیه ۱۰۳ تا ۱۱۰ سوره کهف(۱۸) دقت شود.

۴. ابراهیم(۱۴) / ۱۸ : «لاَّ يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَى شَىْءٍ»
(... با آنچه کسب کرده‌اند قادر بر چیزی نیستند...)

۵. رجوع به صفحات بعد بشود.

صفحات معترضه

این پاورقی را به‌عنوان «صفحات معترضه» در محل متن وارد کردیم. اولاً چون طولانی است و در زیر صفحات جا نمی‌گرفت. ثانیاً به این امید که کسانی هم که نظرشان تا به‌حال فقط به متن بوده است این یکی را بخوانند.

* * *

البته در متن کتاب اصراری به اینکه حتماً قیامت وقوع خواهد یافت، نشده و فشاری به کسی نیامده است که به این معنی عقیده‌مند باشد.

ولی بیاییم کلاهمان را قاضی کنیم. ببینیم ارتباطی که کمابیش مابین امکانات و شرایط رستاخیز از یک طرف و نشانه‌های پراکنده قرآن از طرف دیگر دیده شد و البته نه خود قرآن ربط مابین این مطالب و ترتیب صغری و کبری را ایجادکرده است و نه زمان پیغمبر معلومات بشری به‌جایی رسیده بود که کمترین اطلاعی و صحبتی راجع به زیست‌شناسی و قوانین ماده و انرژی باشد. آیا با وجود همه تقریب و اجمال حکایت از این نمی‌کندکه خیلی هم این خبرها توخالی و بی‌اساس نبوده است؟ برای منکرین نباید لااقل یک مختصر تأمل و تردید در انکار قطعی آخرت و خط بطلان کشیدن روی قیامت و مسئله پاداش و کیفر دست بدهد؟ احتمال آن نیز منتفی است؟

فرض کنیم این ارتباط و قرائن نیز براساس فرمول‌های خیالی و تعمیم‌های غیرمقبول ترمودینامیک نتیجه شده و قطعیت علمی نداشته باشد. سئوال دیگر می‌کنیم:

انبیاء در زمانی و در جاهایی که علم و عمل بسیار عقب افتاده بود ادعای عجیبی کردند و خبر عظیمی با وجود مخالفت و انکار و تعجب شدید مردم دادند: خبر قیامت با همه عظمت و هیبت آن! معماری می‌آید دانشنامه و سابقه‌نامه‌ای در دست ندارد، ولی ادعا می‌کند که بنای بسیار بزرگ بلندی وسیع‌تر و عظیم‌تر از آنچه ما

دیده و شنیده‌ایم خواهد ساخت. ما او را به مسخره می‌گیریم ولی او دست به‌کار می‌شود. مصالحی جمع‌آوری می‌نماید و پی می‌ریزد. می‌بینیم نوع مصالح غیر از مصالح معمولی و خیلی اساسی‌تر است. پی‌ریزی نیز فوق‌العاده عمیق و محکم می‌باشد. آیا پس از چنین مشاهده، تردید ما درمورد قبول دعوی معمار مثل روز اول خواهد بود، یا لااقل احتمال تناسب و تعقل در کارش می‌دهیم؟ ببینید پیغمبران (و مخصوصاً قرآن که روشن‌ترین و با تفصیل‌ترین کتب انبیاء و تنها سند دست نخورده می‌باشد) کاخ عظیم پاداش و کیفر قیامت را با چه مصالحی و روی چه پایه‌ای گذاشته است: مکتسبات انسان و محصولات عمل.

آیا شما در دنیا مصالحی از عمل و انرژی برقرارتر و اساسی‌تر سراغ دارید و در موجودات زنده پایه‌ای محکم‌تر و پایدارتر از مکتسبات می‌شناسید؟ در فرد و در اجتماع و در نسل. در طبیعت و در صنعت...

خودتان را از قرن بیستم که قرن صنعت است و اجتماع و سیاست و بر پشت کار و کارگر می‌گردد خارج کنید.

متوجه باشید که در زمان پیغمبر خاتم و به طریق اولی در زمان موسی و عیسی و قبل از آنها نه تنها فیزیک و زیست‌شناسی و مباحث مربوط به انرژی و ارگانیسم مطرح نبود، بلکه در مشاهدات و اشتغالات و تجربیات روزمره بشر نیز چیزی که در دنیا به حساب نمی‌آمد کار و عمل بود. سهل است که با دیده تحقیر و احتراز به آن نظر می‌شد. همه‌چیز عنوان داشت جز کار. گوسفند و گاو و شتر و زمین مورد توجه بود. شرافت به حسب و نسب بود. در انظار زور و زر مقام شامخ داشت. فصاحت و قدرت بیان تا اندازه‌ای در زندگی ارزش و دخالت پیدا کرده بود. سایه بزرگان و ارتباط و انتساب به آنها عامل بسیار مؤثر در سرنوشت بود. از طرف دیگر در طبیعت هزاران عامل از جن و پری، ربةالنوع و رب‌النوع، ارواح مردگان، شهوت و غضب خدایان، طلسم و جادو، تفأل و تطیر و غیره را مؤثر در گردش امور و پیدایش زمین و آسمان می‌دانستند جز انرژی را. درمورد اشخاص وسایل پیشرفت مختلف بود: خانواده، ارشدیت، ارث، شکل، هیکل و قامت، مال، عنوان، ارتباط‌های قبیله‌گی، خون، دعا و طلسم و جادو، توسل و شفاعت و سایر چیزها. برای دفع شر و جلب نظر خدایان، گوسفند برای خوراندن آنها از آتش می‌گذراندند و روی قبر یا پای مجسمه آنها شراب می‌فشاندند. حتی به وعده و وعید و خدعه و فریب متوسل می‌شدند...

چیزی که هیچ به حساب و فکر نمی‌آمد اینکه شخص با مساعی خود آنچه می‌خواهد کسب کند، چه برای دنیا و چه برای آخرت.

ولی قرآن به وحی خدا و به نقل از کتب ابراهیم و موسی صریحاً می‌فرماید:

«أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَي.وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَي.
وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَي. ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَي.»
(نجم(۵۳) / ۳۸ تا ۴۱)

(آگاه باشید که هیچ عمل کننده‌ای بار دیگری را برنخواهد داشت.
و اینکه برای انسان هیچ چیز یا هیچ حقی نیست جز آنچه کوشش کرده باشد.
و اینکه کوشش او به‌زودی دیده خواهد شد.
سپس پاداش آن‌را خواهد برد، پاداش کامل و تمام.)

آن زمانی که امور زندگی و اشیاء دنیا منفصل و مستقل از یکدیگر دیده می‌شد و در نظر کوته‌بین مردم، حوادث به‌طور راکد و ثابت جلوه می‌کرد، قرآن همه جا و همه چیز را تحت نظام واحد و در حرکت به‌سوی مقصدِ معین دانسته و می‌گفت:

«كُلٌّ يَجْرِي لأَجَلٍ مُّسَمًّي» (رعد(۱۳) / ۲)
(... هر کدام تا اجلً معینی در جریان می‌باشند...)

و این اصل و مسیر را رأی یک سال و هزار سال و به سمت هدفی از هدفهای کوچک زندگی و مشهودات یا خیالات خودبینانه‌ی مردم عادی نمی‌دانست. کسی که ریاضی نخوانده و خط مجانب نکشیده دم از بینهایت می‌زند و «إِلَى رَبِّكَ مُنتَهَاهَا.» (نازعات(۷۹) / ۴۴ : نهایت آن به جانب پروردگارت می‌باشد.) می‌فرماید! ... سراسر خلقت و جهان را مانند مدار وسیع عظیمی که مرجع و بازگشت همه کس و همه چیز به‌سوی مبدأ یعنی به خدا باشد، می‌داند:

«كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ.» (انبیاء(۲۱) / ۹۳)
(و همه به پیشگاه ما باز می‌گردند.)

«وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.» (انبیاء(۲۱) / ۳۵)
(... و به پیشگاه ما بازگردانده می‌شوند.)

«وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ.» (حج(۲۲) / ۴۸)

(... و سرانجام در پیشگاه من است.)

از طرف دیگر طرز ارائه «واقعه» قیامت در قرآن خود مطلب بسیار عجیب قابل مطالعه‌ای می‌باشد که نه تنها مباینت با امکانات و سوابق طبیعی ندارد، بلکه از خلال نشانه‌هایی که جسته و گریخته داده شده است شباهت‌های نزدیک به انقلابات بزرگ جهانی دارد و راهنمایی‌های تازه در آن دیده می‌شود. مقدمات و قراین که لازمه چنین حادثه عمومی است در کار علوم امروزی قابل درک بوده و غیر از آن نمی‌تواند باشد. قرآن به‌هیچ‌وجه مسئله قیامت را به‌صورت یک قضیه خیالی یا حادثه جزئی که با اراده هوس‌انگیزی مانند افسانه‌های قدیم به دست جن و پری‌ها شعبده‌وار درست شود بیان نکرده، بلکه در قالب وسیع مکان نامحدود و به قامت طویل زمان لایزال همراه با قدرت و قوت خارق‌العاده‌ای معرفی می‌فرماید:

وقوع قیامت که به مقیاس عمرهای ما خیلی دور ولی به قیاس کارهای خدا (که دارای مدارج یعنی درجات و مراحل رفیع بوده و صعود و نزول ملائکه و قوای متصرفه آن برای یک دستور گرفتن در مثل حکم پنجاه هزار سال ما را دارد- سوره‌ی معارج) بسیار نزدیک می‌باشد («إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا. وَنَرَاهُ قَرِيبًا.»[1]، ظاهراً متعاقب زمانی است که آنتروپی زمین و منظومه شمسی به حداکثر رسیده و دنیای ما به لحاظ انرژی‌های مؤثر و اختلاف سطح‌ها به مرگ طبیعی و آخرین حالت محتمل بر طبق اصل دوم رسیده باشد. پستی و بلندی‌های زمین هموار گردیده (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا. فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا. لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا.)[2] و خورشید و ستارگان خاموش شده باشند (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ.)[3]

آن وقت همان‌طورکه ارتحال دوران‌های بزرگ ژئولوژیک توأم با انقلابات کلی زمین بوده است، و حتی تکامل موجودات و پیدایش انواع تازه همیشه در اثر ظهورهای ناگهانی(Mutation) پیش‌آمده است و درکهکشان‌های آسمان نیز دائماً نظایر فراوانی

---

۱. معارج(۷۰) / ۶ و ۷ : آنها قیامت را بعید می‌دانند. و[لی] ما آن را نزدیک می‌بینیم.

۲. طه(۲۰) / ۱۰۵ تا ۱۰۷ : از تو درباره [وضع] کوه‌ها [در قیامت] می‌پرسند، بگو: صاحب اختیارم همه را [متلاشی و] یکسره پراکنده خواهد ساخت.
آن‌گاه زمین را [به صورت] دشتی هموار رها می‌سازد.
[به‌گونه‌ای] که در آن نشیب و فرازی نخواهی دید.

۳. تکویر(۸۱) / ۱ و ۲ : آن‌گاه که خورشید در هم پیچیده شود.
و ستارگان بی‌فروغ گردند.

از درهم ریختگی‌ها و اشتعال‌های متوالی در nova ها و nain ها و geant ها دیده شده، پس از سیر به سوی مرگ و خاموشی و تراکم، مجدداً از درون اتمها و فعل و انفعال و تحول ذرات، فوران‌های انرژی مکتوم موجب تجدید حیات می‌شود. از مقایسه بعضی آیات قرآن نیز چنین استنباط می‌شود که پس از آن خاموشی یک خرابی کلی با دمیدن نفخه‌ی صور به وقوع می‌پیوندد. به‌طوری‌که ارکان زمین و آسمان گسیخته گردیده و همه‌چیز درهم ریخته می‌شود (إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ.)[۱]. زمین متزلزل و متلاشی می‌گردد (إِذَا السَّمَاء انشَقَّتْ. وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ. وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ.)[۲]. در قوه‌ی جاذبه که ریسمان و ستون خیمه‌ی آسمان است، شکاف و انفکاک پدیدار گشته و اساس آسمان سست می‌گردد (وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً. فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. وَانشَقَّتِ السَّمَاء فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ.)[۳] مدارها به‌هم می‌خورند و کرات به‌هم می‌رسند (فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ. وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ.)[۴].

در نتیجه چنین پراکندگی و پیوستگی که قهراً توام با تخلیه و تظاهر انرژی‌های کثیر می‌باشد، آسمان یکپارچه چون مس گداخته اثیر آتش می‌شود (يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاء كَالْمُهْلِ.)[۵] اجرام سنگی کرات مثل پشم حلاجی شده به رنگ‌های مختلف پراکنده می‌گردند (وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ.)[۶] آسمان بر کنده و جهنم‌ها افروخته می‌شوند (وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ. وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ.)[۷]

آنگاه پس از خاموشی و خرابی و پراکندگی عمومی طومار دنیای گذشته برای ابد پیچیده شده (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاء كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)[۸] دنیای نوینی از خاکستر

---

۱. انفطار(۸۲) / ۱ و ۲ : آن‌گاه که آسمان گسسته شود، و ستارگان پراکنده گردند.

۲. انشقاق(۸۴) / ۱ و ۳ و ۴ : آن‌گاه که آسمان بشکافد. و آن‌گاه که زمین هموار و گسترده شود، و محتوای خود را بیرون افکند و تهی گردد.

۳. حاقه(۶۹) / ۱۴ تا ۱۶ : و زمین و کوه‌ها [از جای] برداشته شوند و با یک ضربه متلاشی گردند.
آن روز، واقعه [ی عظیم رستاخیز] به وقوع می‌پیوندد.
و آسمان بشکافد، که در آن روز سست و نااستوار است.

۴. قیامت(۷۵) / ۷ و ۹ : آن‌گاه که دیده‌ها خیره شود. و خورشید و ماه درهم آمیخته شوند.

۵. معارج(۷۰) / ۸ : روزی [است] که آسمان چون فلز گداخته گردد.

۶. قارعه(۱۰۱) / ۵ : و کوه‌ها همچون پشم رنگارنگ حلاجی شده و دوزخ برافروخته گردد.

۷. تکویر(۸۱) / ۱۲ و ۱۳ : و [نظم] آسمان برکنده شود. و دوزخ برافروخته گردد.

۸. انبیاء(۲۱) / ۱۰۴ : روزی که آسمان‌ها را همچون طومار نوشته‌ها در هم بپیچیم؛ ...

دنیای کهن مانند روز اول خلق می‌گردد (كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ)[۱]. زمین و آسمانی غیر از زمین و آسمان فعلی درست می‌شود (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ) [۲] و مردم به پیشگاه یکتای قهار ابراز می‌گردند. (وَبَرَزُواْ لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.)[۳]! ...

حقیقتاً جای تأمل و انصاف نیست؟ انتخاب چنان مصالح، ایجاد چنان پی ریسمان‌کشی به جانب چنین سمت و تدارک چنان مقدمات آیا باز ما را نسبت به قابلیت و استادی و نبوغ معمار مشکوک خواهد کرد؟ آیا استاد این معمار بشر بوده است؟ آن هم بشر بیابانی بی‌سواد در میان یک مشت عرب آلوده به کثافات و خرافات؟!

اگر به فرض کار بشر و فکر بشر بوده است و مسئله وحی را شما یک پدیده‌ی طبیعی مادی مانند سایر پدیده‌های طبیعی و غریزه‌های حیوانی بدانید، خوب مگر سایر پدیده‌ها و غریزه‌ها که دنیای بی‌جان و باجان را اداره می‌کنند دروغ است، که باید این یکی را هم دروغ دانست؟ (اتفاقاً قرآن همان‌طور که الهام به پیغمبر اکرم را وحی می‌نامد درمورد عملیات غریزی زنبور عسل و خاطره‌ای که به مادر حضرت موسی خطور کرده بود نیز کلمه وحی را به کار می‌برد. همچنین حدیث و حکایتی را که زبان حال زمین از گذشته خود در روز قیامت به انسان می‌نماید وحی خدایی می‌داند). حال وقتی پدیده‌ی طبیعی مادی آمد و غریزه بشری و نبوغ انسانی را به جایی رساند که بدون دسترسی به عالم و آزمایش (زمان عیسی و موسی و حتی ابراهیم را به‌یاد آورید) به چنین حقایق واقعیِ اساسیِ طبیعی و هزاران نکات اجتماعی که امروز مورد قبول و عمل مردم می‌باشد توجه نمود، چه اصرار داریم که باز انکار کنیم و نخواهیم به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه وَلو مِن باب احتیاط به اندازه سَر سوزنی فرضیه امکان آخرت را در حساب اعمال و افکارمان وارد سازیم؟ خصوصاً که تدارکاتی که پیغمبران برای آخرت سفارش کرده‌اند مفید به حال دنیا و ضامن سلامتی و صلاح فرد و اجتماع می‌باشد.

* * *

۱. انبیا(۲۱) / ۱۴ : ... همان گونه که آفرینش نخستین را آغاز نمودیم، آن را باز گردانیم؛ ...
۲. ابراهیم(۱۴) / ۴۸ : روزی که زمین به زمینی دیگر بدل شود و آسمان‌ها [به آسمان‌هایی دیگر] ...
۳. ابراهیم(۱۴) / ۴۸ : ... و [همه] در پیشگاه خدای یگانه‌ی قهار، پدیدار گردند.

اشتباه نشود، این نوع دین‌داری و خداپرستی غیر از آن است که روحانیون و صاحبان خرافات باقی‌مانده از عقاید بت‌پرستی تبلغ می‌کنند. آنجا زمان حاضر و احتیاجات و هوس‌های روزانه مردم مطرح شده، برای دفع شر و جلب روزی و تسلط بر دشمن، یعنی برای تأمین دنیای کوچک پست متوسل به قربانی و نذر و دعا و عبادت می‌شدند. ولی انبیای برحق، زندگی خصوصی و زمان و مکان نزدیک را در کادر عمومی ابدی دیده و قدم از حال خیلی فراتر نهاده، مبداء و معاد را که اصولاً و عادتاً بشر به‌دنبال آنها نمی‌رود مطرح کرده‌اند. از مشتغلات و مشتهیات مردم خارج شده توجه را به سمت دستگاه عظیم خلقت و به‌سوی خدا سوق داده، سرنوشت آینده را در اکتساب حال که نتیجه گذشته و اعمال شخص است جستجو کرده‌اند. سعادت فرد را در سایه سعادت اجتماع، و سعادت دنیا را در ضمن سعادت ابدی یافته‌اند. در حالی که مردم وقتی به حال خود واگذارده شوند، طبعاً گرفتاری‌های روز را درنظر می‌گیرند:

«بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا.» (اعلی(۸۷)/ ۱۶)

(شما فقط زندگی دنیا را مقدم می‌شمارید و در پی آن هستید.)

نظر انبیاء بسیار وسیع و افق دیدشان بسیار باز بوده، مناظر و انواری غیر از آنچه چشم و دل بشر را خیره و مشغول می‌کند در پیششان جلوه‌گری داشته است.

اصلاً منشاء نظر و مبداء عزیمت انبیاء و مقصدشان به‌کلی متمایز و مغایر با نظریات مردم و مقصودهای بشری بوده است. و از این جهت نمی‌تواند شباهتی مثلاً ما بین آیات قرآن و کتاب‌های دیگر وجود داشته باشد. و به همین دلیل تمام افراد بشر هم که دست به‌دست هم بدهند تا به‌حال نتوانسته و نخواهند توانست نظیر قرآن بیاورند. زیرا که فکر بشر همیشه از جای دیگر راه می‌افتد و به‌دنبال منظور دیگری می‌رود. طور دیگر فکر می‌کند و چیز دیگر می‌بیند و می‌خواهد. فقط خدا و کسانی‌که به‌هدایت و اعانت خدا راه یافته باشند این‌گونه سخن می‌گویند.

تازه، خوب‌ها و فهمیده‌های مؤمنین نیز اگر توجهی به آخرت می‌نمایند آنجا را فرع بر اینجا می‌گیرند. خیرخواهان و مصلحین، آخرت را محل پاداش نیک و بد اعمال مردم، یعنی به منظور اصلاح اجتماع و اوضاع دنیا درنظر می‌آورند. در صورتی که در منطق پیغمبران و امامان اساس و حیات آنجا بوده و این دنیا فرع و وسیله می‌باشد . دنیا را مزرعه آخرت و مقدمه برای آماده شدن زندگی جاویدان ، و

میدان تربیت جهت ارتقاء به مقامات اعلا معرفی می‌نمایند.

ممکن است دل ما نخواهد حرف پیغمبران را گوش دهیم و بندگی خدا را بنمائیم. و طوری به بازی‌ها و آرایش‌های دنیا خو گرفته و آرزوها و امیدهای روز در خاطرمان شیرین آمده باشد که بترسیم با روآوردن به خدا و آخرت از آنها محروم شویم.

عیناً مثل بچه دهاتی‌های بیابان که اگر با او صحبت لباس و خانه و اتومبیل و زندگی شهری را بکنند و بخواهند او را همراه خود به شهر ببرند، روی بدگمانی دهاتی‌گری و نگرانی که به از دست دادن سرگرمی‌های بیابانی دارد پا به فرار خواهد گذاشت.

از این بابت هرکس مختار است توجه و علاقه‌ای به دعوت پیغمبران نشان ندهد. (لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ)[1]. ایمان نمی‌تواند اجباری و تحمیل فکری باشد. دل و دماغ باید خواهان و آماده باشند. ولی عقل ما دیگر نمی‌تواند و حق ندارد منکر مسلمات شود و برتری پیغمبران را بر خودمان قبول نکند.

مثلاً ملاحظه نمائید در یک موضوع ساده زیر، چند مرحله آنها از نوع ما جلوتر رفته‌اند:

مرحله اول- توجه به اینکه آنچه ما داریم یعنی چشم و عقل و دست و مال و زن و خواب و حرکت و محبت و غیره، اینها نعمت‌های فوق‌العاده با ارزشی هستند، خود مطلبی است که کمتر کسی به آن عنایت می‌ورزد. غالب مردم مانند حیوانات می‌خورند و می‌خرامند بدون آنکه مستشعر به ارزش آنچه دارند باشند.

مرحله دوم- تحقیق بر اینکه این نعمت‌ها از کجا و از کی سرچشمه می‌گیرد، باز فکری است که فقط از مخیله اشخاص کنجکاو و از احساسات دقیق سرمی‌زند. هزاران سال میلیون‌ها نفر از مردم در کنار رودخانه‌ای از برکت آن زندگی می‌کردند، ولی کسی به‌صرافت نمی‌افتاد برود سرچشمه رودخانه را بیابد. آن وقت علم جغرافیا چقدر اهمیت و احترام برای چند نفر سیاح معدود که به‌کشف سرچشمه نیل یا آمازون و گنگ پرداختند قایل می‌شود. پیغمبران (به‌فرض اینکه آنها را منبعث از امیال و افکار خود بدانیم) به این فکر افتادند و چنین حس لطیفی ابراز داشتند که پی منعم اصلی و خالق عمومی برویم.

---

۱. بقره(۲) / ۲۵۶ : در [پذیرش] دین اکره [و اجباری] نیست؛ ...

مرحله سوم- آنها گفته‌اند ما وظیفه داریم شکر این نعمت‌ها را بجا آوریم. یعنی اولاً بهترین بهره‌برداری را با توجه به نظر و مقصودِ دهنده‌ی آن بنماییم (این خود خیلی مهم است و در قوانین صنعتی دنیا به کسی که استفاده جدید از شیئی قدیمی پیشنهاد نماید حق اختراع و امتیاز می‌دهند) و ثانیاً از دهنده‌ی آن با آنکه بی‌نیاز از ما است و احسان خود را مشروط و موکول به آن نکرده و نمی‌نماید، تشکر کنیم. چه پایه اخلاقی بزرگی! آیا ما در زندگی عادی برای کسانی که حق‌شناس باشند برتری قائل نیستیم؟ خصوصاً وقتی، بعد از اتمام خدمت و بدون طمع منفعت تشکر نمایند.

مرحله چهارم- تشکر و تقدیر از نعمت‌ها، اختصاص به آنچه در اطراف شخص مورد استفاده و مفید برای او است نبوده، نظر به سایر مخلوقات و تمام حرکات و موجودات زمین و آسمان انداخته، خدا را از این بابت که پرورش‌دهنده‌ی تمام جهان‌ها است بستاید و از این که شب و روز را تنظیم کرده و افلاک را به قدرت خود نگاه‌داشته است تشکر نماید. کدام بشر این اندازه بی‌نظر (Desinteressé) یعنی در واقع بلندنظر است که در عین سختی‌ها و مرارت‌های شخصی، نعمت‌های خارج و دور از خود را نیز قدردانی و از وجود آنها اظهار مسرت نماید؟ صاحب چنین نظری آیا وجودش به مقیاس وجود ما است یا به مقیاس عالم وجود؟ پس چقدر پیغمبرها از حد خودخواهی و خودبینی که به تصدیق همه کس بزرگ‌ترین عیب و علت بدبختی بشریت است دور شده‌اند؟

مرحله پنجم- مرحله بالاتر، شکر نعمت و تسبیح دقت و تجلیل عظمت عالم را نه به این لحاظ که مفید و مربوط به او یا وظیفه او است بنماید، بلکه از این نظر کلی و مطلق که خود دستگاه شایسته تسبیح و تجلیل و تعجب است و گرداننده‌ی آن سزاوار سپاس و ستایش می‌باشد، بنماید و بگوید:

«سُبْحانَ‌اللهِ کُلَّما سَبَّحَ اللهِ شَیئی وَ کَما یُحِبُّ‌اللهِ اَنْ یُسَبِّحَ وَ کَما هُوَ اَهْلُهُ وَ کَما یَنْبَغِی لِکَرَمِ وَجْهِهِ وَ عِزِّ جَلالِهِ!»

(منزه است خدا به هر درجه و هر مرتبه که تمام اشیاء او را تسبیح می‌کنند و همان‌طور که خدا دوست دارد که تسبیح شود و همان‌طور که او اهل و سزاوار تسبیح است و همان‌طور که بزرگی مقام و جلال و بزرگواری روی او شایستگی این را دارد!)

آیا رسیدن و گذشتن از این مراحل کار ساده‌ای بوده و دلالت بر برتری و پیشرفت‌های

فوق‌العاده در نردبان تکامل فکری و اخلاقی و روحی ندارد؟

مع‌ذلک تمام این مراحل در یک عبارت دعا و در یک آیه کوچک که ورد زبان می‌کنیم و نفهمیده رد می‌شویم، جمع است! ...

«فَسَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلينْ» و «الْحَمْدُلِلَّهِ رَبِّ‌الْعالَمينْ.»

نظری به مذاهب بت‌پرستان بنمایید. مقایسه‌ای مابین معتقدات باهوش‌ترین و با استعدادترین ملل دنیا که در حقیقت پدران علوم و تمدن اروپا می‌باشند یعنی یونانیان و رومیان با تعلیمات کتب موسوم به‌کتب آسمانی بنمایید. آن وقت ببینید تفاوت مذهبی که بشر به وهم و عقل خود و براساس پرستش ارواح پدران و مظاهر طبیعت می‌سازد با مذاهب وحی شده از زمین تا آسمان هست یا نه؟ (مراجعه به‌کتاب «تاریخ تمدن قدیم»، تألیف فوستل دو کولانژ، ترجمه نصرالله فلسفی، تهران، ۱۳۰۹)

به‌بینید چقدر منزلت و عظمت فکری پیغمبران نه تنها برتر از شیادان بلکه کلیه مصلحین و فلاسفه و دانشمندانی بوده است که با چشم‌های مورچه‌صفت همیشه قضایای نزدیک و عوامل روز (یا منتهای مراتب، عوامل قرن) را درنظر می‌گیرند و دنیا را به‌قیاس دیدگان تنگ و شخصیت ناچیز خود این‌قدرکوچک می‌شمارند! لااقل به‌همین دلیل هم شده است، جا دارد در برابر عظمت فکر و جلالت نظر پیغمبران سر تعظیم فرود آورده، آنها را برتر از هر دانشمند و حکیم و مصلح بشناسیم.

* * *

برگردیم به قیامت:

این عذر که چون برای ما مسئله قیامت به‌دلیل علمی قطعی حسی ثابت نشده است پس کاری به آن نداریم، و همچنین حرف کسانی که می‌گویند اصلاً چرا به خود دردسر بدهیم و وارد بحث‌های ناراحت‌کننده و نگرانی‌آور بشویم، نمی‌تواند پسندیده و مقبول باشد. همان‌طورکه به عذر عدم اطلاع و عدم یقین به اثرات میکرب جلوی ضررهای میکرب و مرض گرفته نمی‌شود. یا به عذر عدم یقین به وقوع سیل و زلزله یا عدم تمایل و توجه به آن وقتی سیل و زلزله آمد نگاه به حرف ما نکرده خانه را خواهد برد، آدم عاقل آن است که در مسیر سیل (ولو در مسیر سیل احتمالی) خانه نسازد. حادثه قیامت را هم مثل حوادث دنیا حادثه کور و کر و بی‌اعتنا به عقاید و دلایل و بهانه‌های خود بگیریم. قبول یا عدم قبول یا حقانیت و تقصیر ما که با هزار

دلیل بخواهیم شانه از آن خالی کنیم چه تأثیری روی حوادث دارد؟ طبیعت که از تمایلات و نظریات ما تبعیت نمی‌کند. ما باید آن‌را درنظر گرفته، آنجا که یقین است از روی یقین و آنجا هم‌که احتمال و احتیاط است از روی پیش‌بینی، خود را با طبیعت سازگار بنماییم.

در قیامت به کسانی که نخواسته‌اند قبلاً آن‌را درنظر بگیرند و زندگی و اعمالشان را بر اساس آن تطبیق دهند ابقاء نخواهد شد. شما آزادید فکر آن‌را بکنید یا نکنید، ولی او هم کار خود را خواهد کرد. خداوند حجت خود را تمام نموده و به وسیله انبیاء برای رفع عذر و بهانه اخطارهای مکرر نموده است...

* * *

شاید بعضی‌ها از این اصرار در مسئله قیامت و توجه به آخرت تعجب نموده و بهشت و جهنم را فقط برای طبقات عوام و مخصوص دوره‌های قدیم، بیم و امیدی مفید بدانند.

اتفاقاً چنین نیست.

اعتقاد به آخرت، صرف‌نظر از صحت و حقیقت آن اصولاً ضرورت عملی دنیای امروز می‌باشد. هر قدر در این زمینه در نزد معتقدین و مرددین تکیه شود کم شده است.

البته اگر بشر مثل حیوانات تحت‌تأثیر غرایز حرکت می‌کرد و صاحب اختیار و قدرت انحراف نبود این حرف‌ها پیش نمی‌آمد. اما اختیار هست و بشر چهار دیواری اختیار را به‌صورت قلعه مستحکمی درآورده و در داخل آن به دنیا و مافیها می‌خندد. اگر عاشق کمال و حق باشد راه درستی می‌رود و جامعه را از پرتو وجود خود سعادتمند می‌سازد. اما اگر بنا شد عواطف نداشته و احساسات در او ضعیف باشد، با تربیت و تلقین هم نشود به طور مصنوعی عشق و فداکاری در جهت موافق با سیر تکاملی انسان ایجاد نمود، چه باید کرد؟

می‌بینیم که قرن به قرن غرایز و عواطف در اجتماع متمدن به‌طور متوسط روبه ضعف می‌رود. با رشد نیروی عقل و توسعه افکار و عقاید، ریشه عواطف سست می‌شود. عقل و علم نیز نمی‌توانند محرک به خیر و مانع شر شوند. شخص می‌فهمد و می‌داند که دزدی و خیانت بد است. اما می‌کند. چرا؟ برای اینکه از زحمت او

کاسته و بر نفعش افزوده می‌شود. سودجویی از فطری‌ترین غریزه‌ها و ضروریات حیات است و با رشد عقل تقویت می‌شود. می‌گوید دیگران دزدی نکنند، پی فحشاء و فساد نروند ولی من بروم...

خواهید گفت سازمان اجتماع باید طوری باشد که جلوی فساد را بگیرد و خدمت و ترقی را عملاً تشویق نماید. بسیار راه حل... ببخشید، کودکانه‌ای است! در آنجاهایی که اجتماع این کار را می‌کند اجتماع یک مخلوق آسمانی نیست که از خارج به موهبت و رحمت بر کشورشان سرازیر شده باشد. اجتماع همیشه حاصل جمع و منتجه متوسط افراد است. افرادشان خوب‌اند، خوب می‌خواهند و خوب عمل می‌کنند که اجتماع این‌طور درمی‌آید و جلوی اقلیت‌ها و بعضی افراد منحرف استثنایی را می‌گیرد. و الا با اجتماعی که قاضی و وکیل و وزیر و پاسبان و کارمند و بازرس و بازپرس خراب بود، شریک دزد و رفیق قافله شد، یا بی‌شخصیت و بی‌مقاومت درآمد چه می‌توانید بکنید؟.

نوشتنِ قانون و مقررات خوب خیلی مشکل نیست. آسان هم هست. اما صورت‌سازی و با قانون بازی‌کردن از آن آسان‌تر است. فایده و اثر قانون در اجرای آن است، و اجرا به‌دست مجریان است.

خواهید گفت ترتیباتی درست می‌کنیم که اگر بدها را نمی‌شود تنبیه کرد، خوب‌ها را جامعه تشویق نماید. به افراد سالمِ صالح خدمت‌گزار و فداکار پاداش‌های شیرین می‌دهیم تا برای سایرین سرمشق شده، جوانان از ابتدا روی سود به طرف خوبی سوق داده شوند.

بسیار خوب. پاداش چه چیزهایی خواهد بود؟ لابد از نوع حقوق و مقام و مدال افتخار و مرخصی و پول و معافیت از وظایف و از این قبیل امتیازات مادی باید باشد. اگر غیر از این‌ها باشد برای افراد بی‌عشق و بی‌عقیده، ارزش و اثر جلب‌کننده نخواهد داشت. به فرض هم که افراد واقعاً خوب، علاقه به این قبیل مزایا نداشته باشند، چون نظر بر تربیت و توجه و تمایل عامه و برگرداندن افراد بی‌مایه است، بالاخره پاداش‌ها باید از نوع امتیازات پَستِ مادی باشد.

می‌دانید نتیجه چه خواهد شد؟ اولاً پاداش‌های شما چیز قابلی در نخواهد آمد. و ثانیاً در هنگام تقسیم بالاخره نصیب همان‌ها می‌شود که باید توبیخ و طرد شوند. مع‌ذلک فرض می‌کنیم خیلی چرب و نرم بوده و به اهلش پخش شود. به این ترتیب

موجودی و تمکن افراد خوب یعنی آنتروپی آنها را شما بالا آورده از میزان احتیاج و حجم فعالیت و اکتساب عناصر مفید کاسته و افراد زبده استثنایی را هم تبدیل به بدها کرده‌اید! ...

پس این تدابیر نتیجه ندارد. تعلیم و تبلیغات هم فایده ندارد. از اینکه مردم بدانند و بفهمند که قرار ناموس طبیعت برتکامل است و فطرت انسان تناسب و سنخیت با عدالت و حقیقت دارد و اتخاذ طریق حق موجب ترقی و سعادت اجتماع می‌شود، باز هم چه سود؟ هر فرد در هر عمل حساب سود و زیان خود را می‌کند. پیش خود می‌گوید چه دیوانگی است که صدهزار تومان مالیات بدهم تا صد دینار آن پس از گسترش در اجتماع به من برگردد. یک صدم آن را به مأمور مالیات می‌دهد، هر دو راضی و خرسند می‌شوند! آن کس که این فکر و این کار را نمی‌کند هنوز تحت نفوذ بقایای تأثیرات دینی یا عواطف و احساسات اخلاقی غریزی است، و این هر دو عامل رو به ضعف و زوال می‌باشند.

به‌طوری‌که گفته شد هرکس در قلعه دفاعی که برای خود درست می‌کند (و تجربه نشان داده است که تخصص و تجهیزات زیاد لازم ندارد) به ریش اجتماع و به ریش طبیعت می‌خندد. وقتی عشق و عقیده نبود، جز عقل و سود چیزی حکومت نخواهد کرد.

این اخطارها را یک نفر ایرانی مسلمان نیست که اظهار می‌دارد. بردارید کتب دلسوختگان از دانشمندان و متفکرین اروپا و آمریکا را بخوانید. ببینید با چه نگرانی و اضطرابی معترف و ناظر بر سقوط نژاد خود و انهدام تمدن مغرب بوده، داد از انحطاط جوان‌ها و فساد اجتماع و اشاعه خودخواهی و سودجویی می‌زنند. و عقب شخصیت و فضایل اخلاقی و تقوا و هدایت دینی می‌روند! مسلک‌های اجتماعی و سیاسی و فلسفی یکی بعد از دیگری کوس بی‌اثری و رسوایی خود را زده‌اند. این عقاید و افکار رنگارنگ و تشبث‌ها و تلاطمی که در روحیات و نظریات مغرب‌زمین پیدا شده است و اختلافات و جنگ‌های پی‌درپی که از هر طرف سردرمی‌آورد خود بهترین شاهد عدم تعادل و سرگردانی است.

تا ترس از آخرت و امید به آن نباشد، حساب‌های مردم هیچ‌وقت به سود اجتماع تنظیم نخواهد شد. تا ایمان و عشق به خدا نباشد هیهات است سایر عقاید و عشق‌ها جلوی سقوط کاروان بشریت را که در سراشیبی سود و فساد و کینه‌جویی و خودپرستی

قرار گرفته است بگیرد!

عشق از دست عقل خیلی در عذاب است. خواه ناخواه باید با آن کنار بیاید و دست در دست هم، انسان را پیش ببرند. آن روزگاری که عرفا از دست عقل گله داشتند تازه اول جنگ بود. حالا کار تکامل و رهایی بشریت از سرپرستی غرایز طبیعت به‌جایی رسیده است که بعد از کفالت غذا و لباس و دفاع از جان، چراغ عشق را هم خود انسان باید روشن کند و عواطف و احساسات را عقل باید سرپرستی نماید. دیگر حس زیباشناسی و عاطفه و محبت و جاذبه حقیقت و غیره نمی‌تواند مردم را محرک به خیر و مانع از شر باشد.

دنیای متمدن مترقی منورِ آزاد شده، امروز خیلی بیشتر از دنیای تاریک مقیدِ گذشته احتیاج به اعتقاد به خدا و مخصوصاً به آخرت دارد.

علت پرگویی و اصرار ما از این جهت بود. تا چه اندازه راه صحیح رفته و اثر قبول یا لااقل عنایتی در خواننده به جا گذاشته باشد خدا می‌داند.

با تقدیم معذرت به آخرین فصل کتاب می‌پردازیم.

* * *

«إِنَّ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءنَا وَرَضُواْ بِالْحَياةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّواْ بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ.

أُوْلَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُونَ.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ.» (یونس(۱۰) / ۷ تا ۹)

(کسانی‌که آرزوی دیدار ما را ندارند و به زندگی دنیا دلخوش و به آن مطمئن شده‌اند و کسانی‌که از نشانه‌های ما غافل‌اند.

این اشخاص جایگاهشان بنا به آنچه کسب می‌کرده‌اند محققاً در آتش است.

(اما) کسانی‌که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، پروردگارشان آنها را به سبب (یا به‌وسیله) ایمانشان حتماً به جایی راهنمایی می‌کند که از زیر پای آنها در باغات پرنعمتی، نهرها جاری باشد.)

۹
پـــرستش

از مرگ و دنیای بعد از مرگ- که هنوز به آن نرسیده‌ایم و شاید میل هم نداشته باشید برسیم و صحبتی از آن بکنیم- بگذریم. برگردیم به دنیای خودمان. ترمودینامیک را هم که دیگر از آن خسته شده‌اید کنار بگذاریم.

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را[1]

صحبت از عشق بکنیم. عشق اگر صاف باشد آئینه‌ی جهان نما است.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

از مسیری که سر منزل آن درگاه احدیت است چه کسی می‌تواند به درستی سردر آورد؟[2]

---

۱. اتفاقاً نظر حافظ درست است. از راه حکمت و علم و تجربه هیچ بشری نتوانسته است و نباید چنین توقع داشت که بشر بتواند معمای راز دهر را حل کند. آنکه خالق ازل و باقی ابد است و عالم اول تا آخر می‌باشد، فقط آگاه بر این سِرّ است. تنها راه اخبار این حقیقت به بشر از طریق وحی خدا به پیغمبران می‌تواند باشد. موارد و مطالبی هست که در آنجا تنها راه حل، اعتماد و توکل است. ما چاره‌ای جز تمسک و تبعیت از آنها نداریم. از آنهایی که یقین بر سلامت و صداقتشان داشته باشیم. منتهی چون خودشان توصیه کرده‌اند در کلامشان تدبر و تعقل بنماییم، گفته‌های آنها را با فهمیده‌ها و دیده‌های خودمان می‌سنجیم تا بهتر درک و عمل نماییم. و بر یقین و ایمانمان افزوده شود.

۲. نازعات(۷۹) / ۴۲ تا ۴۴ : «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا. فِيمَ أَنتَ مِن ذِكْرَاهَا. إِلَي رَبِّكَ مُنتَهَاهَا.»
(از تو راجع به ساعت می‌پرسند که جریان آن چه وقت است. تو در کجا هستی که ذکر آن را بتوانی بکنی! علم و نهایت آن به‌سوی پروردگارت می‌باشد.)

کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

فعلاً سعی کنیم خود را وارد کاروان عشق کرده، فن سواری بر مرکب نفس را بیاموزیم. قافله سالار را بشناسیم و همراه قافله به راه بیفتیم. اگر چنین کردیم او ما را بی‌دغدغه و خیال بالاخره به منزلگه مقصود خواهد رساند.

صحبت از عشق بکنیم و به جستجوی معشوق برویم که زندگی بی‌عشق رنگ و گرمی ندارد. با بی‌دلی و بی‌دینی کار فرد و کار جمع سروسامان نخواهد یافت. بابا طاهر راست گفت که:

دل بی‌عشق را افسردن اولی — هرکه دردی نداره مردن اولی
تنی‌که نیست ثابت در ره عشق — ذره ذره به آتش سو تن اولی

تاریخ بشریت با بت‌پرستی شروع شده، خداپرستی آن‌را به جانب معبود و احد سوق داد. بعداً بعضی از مردم از خدای پیغمبران اعراض کرده، خود خدایی و مسلکی و بهشت و جهنمی ساخته‌اند. و عده‌ی زیادی بی‌طرفی و بی‌هدفی اختیار کرده‌اند. ولی در میان اهل دل کسی بی‌خدا نبوده و نیست. دنیا خلوتگاه راز و نیاز خودها با خداها است.

* * *

راست است که معشوق و معبود تا اندازه‌ای از میان مردم متمدن گم گشته است. ولی عشق به خودی خود معشوق بشر مانده است. جمال و شهوت و کمال بهانه‌ای و بندی بیش نبوده است.

نویسندگان اروپایی را که آدم می‌خواند خوب حس می‌کند که عقب این می‌گردند تا موضوعی پیدا کنند، اگر شد واقعی و الا ساختگی که از آن شراره‌های عشق زبانه بکشد. حکایتی از پسر و دختر، سرگذشتی از دلبر و دلداده یا پیش‌آمدی به چنگ آورند که در آن رقابت و فعالیت، مشکلات و محرومیت... و سوز و گداز عشق باشد. چرا؟ برای اینکه می‌دانند مردم و خوانندگان تشنه عشق‌اند.

جوانان اروپایی می‌خواهند تکیه‌گاهی و دامی پیدا کنند که خود را عاشق و سرگرم آن سازند. همین‌که به او می‌رسند رها کرده به‌دنبال مترس و معشوق دیگر می‌روند. مرغی هستند که در پس صیاد می‌پرند. آنها که به‌دنبال زن نمی‌روند، در

لابراتوارها و میدان‌ها و اجتماعات عشق‌ورزی می‌نمایند. عشق و عاشقی فی‌نفسه مطلوبشان می‌باشد. چرا؟ برای آنکه تنها چیزی است که به زندگی معنی و واقعیت می‌دهد. انسان محتاج عشق است. هرقدر زنده‌تر و فعال‌تر عاشق‌تر.

وقتی شاعر و عارف شرقی را نگاه می‌کنید می‌بینید می‌خواسته است جمالی پیدا کند، گاهی واقعی و بیشتر خیالی تا محو آن جمال شود. لیلی چندان دلربا و زیبا نبود. دریچه و دل مجنون به او این همه لطف و صفا می‌داد. پس از آنکه خوب وصف رخسار و زلفان یار را کردند و از لبان آبدارش بوسه خواستند، جواب حرارت و تمنای این طرف، همیشه از آن طرف ناز و نخوت است. سوز و آه از عاشق، بی‌وفایی و بی‌اعتنایی از معشوق. آنجا می‌رسد که عارف می‌فهمد عاشق عشق است نه در پی نفس محبوب.

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

محبوب موصوف برای او بیگانه و از او فراری است. دل سنگ دارد.

زمشک چین سیه‌تر سنبلت بی هزاران دل به قید کاکلت بی
نباشد ناله‌ام را در دلت راه ز خارا سخت‌تر گویا دلت بی

می‌داند که میان این عاشق و آن معشوق یک‌رنگی و یک‌دلی نیست. معشوق بدساز و بدخوی است. عاشق در غم عشق اشک می‌ریزد و به معشوق طعنه و شکوه می‌فرستد. ولی دلش نمی‌آید نفرین کند، لذا در خود می‌سوزد:

دل تو کی ز حالم با خبر بی کجا رحمت به‌این خونین جگر بی
تو که خونین جگر هرگز نبودی کی از خونین جگرها با خبر بی

در وادی رهروان عشق، رمان‌نویسان که سرگذشت عاشق و معشوق را به رشته تحریر درمی‌آورند، بعد از جوانان عاشق‌پیشه قرار گرفته‌اند و عرفا که درک بی‌وفایی و نارسایی معشوق‌های دنیایی را نموده و در حسرت عشق می‌سوزند و راه به‌جایی نمی‌برند، مرحله مابین شعرا (که معشوق‌های ایده‌آل را وصف می‌نمایند) و انبیاء را اشغال کرده‌اند.

نرسیده به انبیاء، بشر سالم کامل طالب معشوقی است که خود را به آن بدهد. دل و وقت و فکر و سراسر وجودش را وقف او نماید. می‌خواهد بهتر از خودی که صفات منظورش در او جمع باشد پیدا کند. این کمال مطلوب و میل فطری بشر است.

آنها که عاشق و طالب نشده‌اند و حتی در عشق هم زندگی طفیلی داشته‌اند، البته درک نمی‌کنند.

* * *

امروز ما تعجب می‌کنیم و گذشتگان را تمسخر می‌نماییم که به‌دست خود از سنگ و چوب بت می‌تراشیدند و به آنها سجده می‌کردند. یا پدران را که به چشم دیده بودند به فرتوتی و ناتوانی مرگ رسیده‌اند و به‌دست خود در زمین خوابانده بودند، به خیال خود روح را سراغشان فرستاده آنها را زنده و مؤثر و نیرومند و حامی خود می‌شناختند، تا نیایش کنند. آتش در آتشگاه به‌دست خود با بوته و چوب می‌افروختند و با دَمِ خود قوّت و مدد می‌رساندند که خاموش نشود. مع‌ذلک آن‌را نگهبان و پشتیبان خانه و خانواده و مدینه می‌شناختند و قربانی‌ها نثارش می‌کردند!

راقی‌ترین ملل دنیا یعنی یونان و روم این کارها را می‌کردند. امروز هم شاگردان آنها که اروپائیان و آمریکائیان باشند، معشوق‌ها و بت‌های دیگر با قلم و با فکر خود می‌سازند و بر محورش پول‌ها و خون‌ها می‌ریزند!

این همان آتش درونی طبیعی عشق است.

بشر اگر دستش به دامن معشوق لایق نرسید و معبود شایسته عبادت ندید، عیناً مانند کودکان که با چوب و کهنه و نخ، عروسک و اسب می‌سازند و با آن سرگرم می‌شوند، بنابه احتیاج به‌دست و فکر خود معبود می‌سازد، به‌آن ایمان می‌آورد و آن را بندگی می‌کند. حال از این بندگی به بیچارگی یا به خوشبختی برسد مطلبی است جداگانه.

ولی خود اروپائی‌ها و آمریکایی‌ها (یعنی متأسفانه پیشوایان ما) هم فهمیده‌اند که این بازی‌ها آنها را دیگر بازی نمی‌دهد. آگاه به مشکلات و بدبختی‌های خود شده‌اند. اگر در سایه تمدن و علم آسایش و امنیت جسمی پیدا کرده‌اند، لیکن از نظر روحی سخت در اضطراب و فقر می‌باشند. خصوصاً که می‌بینند بندهای قدیم که آنها را به معشوق‌های مختلف پیوند می‌داد و اجتماع بشریت را مرتبط و متحد می‌کرد، یکی بعد از دیگری گسیخته شده و همان آسایش و امنیت جسمی حاصل نیز در تزلزل می‌باشد.

* * *

در آخرین فصل سعی می‌کنیم از این سفر بی‌بار برنگردیم. معشوق و معبودی بیابیم که خود بپسندیم و از صمیم قلب عاشقش شویم. البته رهبرمان غیر از فطرت انسانی و طبیعت جهانی چیز دیگری نخواهد بود.

۹.۱- سوسیالیسم یا حرکت ابدی (Mouvement perpetuel)

عهد کرده بودیم ترمودینامیک را کنار بگذاریم و پی معشوق و معبود برویم. ولی مثل اینکه با مثبت‌گفتنِ تنها، کارهای اساسی درست نمی‌شود. چون در حاشیه و کنار، همیشه منفی‌بافَ‌ها و شبهه اندازها هستند که بنا را از پی سست می‌کنند. چه بسا لازم می‌شود قبل از عزیمت، ریشه‌های وسوسه و خیال‌های واهی را که موجب تردید و تزلزل می‌شود برید. و با قدم محکم آماده برای راه مشکل طولانی ولی واقعی گردید.

سدی کارنو (Sadi Carnot) واضع علم ترمودینامیک هم (که البته بی‌انصافی است این کتاب تمام شود و نامی از او نبرده باشیم) در ایجاد این علم وسیع و وضع قوانین محکم ماشین‌های حرارتی، از یک نظریه منفی به‌منظور مبارزه با مدعیان خام طمع و بریدن ریشه امیدواری‌هایی که قهراً به گمراهی و نابودی منتهی می‌گردید به‌راه افتاد. ما نیز چنین می‌کنیم.

در زمان کارنو ماشین بخار قبلاً اختراع شده و به‌کار افتاده بود. این اختراع جالب مانند هر چیز تازه‌ای دیگ آرزو و طمع خیلی‌ها را به جوش آورده و از هر طرف مخترعینی سردر می‌آوردند (هنوز هم سردر می‌آورند). و مدعی می‌شدند که بهتر و بیشتر از جیمز وات (James Watt) و سازنده ماشین‌های بخار آن عصر می‌توانند عمل کرده و ماشینی بسازند که با مختصر زغال یا سوخت ابتدایی به‌راه افتاده، انرژی تولید کند و بعد با مصرف کردن قسمتی از انرژی تولیدی چرخ خود را در گردش نگاه داشته، علاوه بر آن بدون آنکه از خارج احتیاج به سوخت جدیدی داشته باشد مازادی هم به‌طور دائم به ما بدهد. البته چه از این بهتر!

این فکر که به‌صور مختلف و با ظواهر بسیار علمی و آراسته پیشنهاد می‌شد تحت عنوان کلی «حرکت ابدی» نامیده می‌شود. منظور از آن یک ماشین بی‌خرج یا دستگاه قائم بالذاتی است که مولد هم باشد.

نظر اولیه کارنو مبارزه با این قبیل افکار «مفت‌خوری» و مفت‌طلبی و رد کلی و قطعی هرگونه حرکت ابدی بود. بعد قضیه معروف خود راکه راجع به‌ماشین پیشنهادی

ایده‌آل می‌باشد بیان کرد.

در اینجا البته محل و موردی برای بحث در اطراف حرکت ابدی و ماشین ایدآل کارنو (که نه تنها حرکت ابدی ندارد، بلکه از آنچه هم که از خارج می‌گیرد فقط قسمت کوچکی را (پس می‌دهد) نیست. ولی خوانندگان به‌طور اجمال و با به کار انداختن عقل سلیم و اخلاق صحیح محال‌بودنِ مدعی را «حس» می‌کنند. دنیا این‌قدرها بی‌صاحب و بی‌اساس نیست که هرکس بتواند بی‌مایه و بی‌مصرف چیزی تولید نماید. ریشه و پایه و منشاء هرچیز و هرکس باید از خوان کرم طبیعت باشد. و چون همیشه در هرجا و در هرعمل آنتروپی حاضر و ناظر می‌باشد، مقداری از آنچه را که ما به‌عنوان مایه از طبیعت می‌گیریم تلف و تفریط نموده، نمی‌گذارد حتی بهره صد درصد ببریم. یعنی در هر کار و تا ابد احتیاج به «خارج» داریم. اسم خارج را شما طبیعت یا خدا یا هرچه می‌خواهید بگذارید. ما و هیچ موجود دیگری نمی‌توانیم سازنده و خالق باشیم. (از بین برنده هم نمی‌توانیم باشیم). مایه اولی را که از خارج می‌گیریم هیچ، مصارف بعدی را هم باید دائماً از همان کس و از همان جا که اولی را داده و ساخته است بگیریم.

این حرف‌ها ترمودینامیک بود (یعنی اساس ترمودینامیک و کلیه‌ی دستگاه‌های مولد نیروی صنعت امروز). دیگر ترمودینامیک را کنار گذاشته همین حقیقت را در زبان عشق بیان می‌کنیم. می‌گوییم عشق (یا ایمان) هم که منبع حیات و فعالیت‌ها است- و مادیون برای آن مبدأ مادی قائل‌اند و بنابراین نمی‌توانند آن را تابع قوانین ترمودینامیک ندانند- باید از خارج دمیده شود.

در وجود انسان نیز مانند ماشین‌های مولد نیرو لازم است از همان طریق و ترتیبی که طرح‌کننده ماشین، سوخت اولیه را رسانده است، دائماً مایه‌های بعدی برسد. در فصول گذشته دیدیم که مایه رشد حیوانات و هر اکتسابی که موجود زنده بنماید از خارج گرفته می‌شود. و از طریق عشق درونی خواسته می‌شود. عشق ناچار باید از نهاد موجود و از لابه‌لای ترکیبات فیزیولوژیک و پسیکولوژیک او طبق ترتیبی که سازنده و تربیت‌کننده طرح نموده است زبانه بکشد! منشاء عشق منشأیی است در عین حال داخلی و خارجی. داخلی به این اعتبار که از درون انسان باید سرچشمه گرفته و شخص قلباً خواهان آن باشد. خارجی به‌این اعتبار که اساساً ساخته و پرداخته و الهام گرفته از خارج یعنی از سازنده شخص می‌باشد.

چنانچه بخواهیم بدون تناسب فطرت و تمایل طبع، عشق و عقیده‌ای را از راه فکر یا زور یا تطمیع و تهدید در دل مردم ایجاد نموده و توقع داشته باشیم با حرکت اولیه‌ای که به‌این ترتیب می‌دهیم شخصیت و اجتماعی مطابق نظر خود بسازیم و بعد نتایج حاصله از حرکت اولیه سبب دوام و قیام این شخصیت یا اجتماع شود، و مخصوصاً آن‌را به جلو برده مصنوع ما ترقی هم بنماید، عیناً مثل آنست که خواسته باشیم حرکت ابدی درست کنیم. استدلال‌های خارجی که باید به‌صورت تبلیغ و تذکر باشد فقط به این اندازه قابل قبول و مفید است که حکم مواجهه و ارائه‌ی معشوق را داشته، به وسیله آن عشق‌های درونی را که در شخص به‌حالت مکتوم است بیدار نماید[1].

حرکت ابدی چه در ماشین‌ها و چه در انسان و اجتماع بنابه ترمودینامیک و بنابه عقل و انصاف محال است. تجربه هم نشان داده است که شدنی نیست.

بهترین شاهدِ مثال مساعی ممتد مکرری است که بیش از مدت یک قرن در زمینه سوسیالیسم به‌کار برده شده و به شکست منتهی گردیده است.

می‌دانیم که فکر سوسیالیسم تا آنجایی که خواهان عدالت و تساوی بین افراد و تأمین زندگی فعال و مرفه برای عموم و جلوگیری از ظلم و فقر و بدبختی می‌باشد همیشه مطلوب و ممدوح بوده، از قدیم طرفدار داشته و یکی از هدف‌های عملی مذاهب برحق می‌باشد. در اواخر قرن ۱۸ طلیعه سوسیالیسم در آسمان تمدن افق وسیعی را روشن کرد و در ابتدای قرن ۱۹ به سرعت اوج گرفت. در آن زمان اگرچه تاریکی‌ها و بندگی‌های قرون‌وسطی مدت‌ها بود که سپری شده و رنسانس، ذوقیات و افکار و علوم را احیا نموده بود و صنایع و نظامات اجتماعی طبق آرزوی متفکرین

---

۱. بنابه تعلیمات انجیل و آیات قرآن نیز ریشه ایمان باید ذاتی و قلبی یا به عبارت دینی، خواسته‌ی خدا باشد. از راه خواهش یا محاجه و مجادله و اکراه درست نمی‌شود. ولی این ریشه به وسیله تفکر و تحقیق از یک طرف و تذکر و تلقین که با دعا انجام می‌شود از طرف دیگر قوت و عمق پیدا می‌کند. یک منظور از دعاها همین تجدید خاطر و تمرین و تقویت تمایلات قلبی می‌باشد که شخص دائماً روبه خدا توجه کند و از او هدایت بیشتر و حراست ایمان و کشش به سمت معبود را بطلبد (اِهْدِنَا الصِّراط المُستَقیم- ثَبِّتْ قَلبی عَلی دینِکَ- وَلاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا- وَاشْغَلْ قُلوبَنا بِذِکْرِکَ عَنْ کُلِّ ذِکْر- و ...) ضمناً تفکر و تحقیق باید با تجربه و مشاهده توأم باشد و تخیل‌های موهوم و تمناهای مسموم را که غالباً به جای عشق‌های فطری سلامت‌بخش می‌نشیند تصفیه نموده، انسان را در طریق خالص حق راهنمایی کند. همان‌طورکه علوم امروزی نیز کاری جز رهبری انسان در طریق اکتشافات طبیعت و تشخیص واقعیت‌ها نمی‌نمایند.

قرن ۱۸ براساس واگذاری امور به جریان طبیعت، پیشرفت فوق‌العاده‌ای در اروپا کرده بود. ولی همین پیشرفت طبیعی امور طبق دلخواه بشر بحران‌های اقتصادی و گرفتاری‌های اجتماعی و بدبختی‌های عمومی زیادی به بار آورده بود، که متفکرین دل‌سوخته را به فکر چاره‌جویی انداخت. در فرانسه و کمی بعد از آن در انگلیس و بالاخره در آلمان عواطف و افکار و اعمالی به‌هیجان درآمد که به نام مکاتب سوسیالیست نامیده می‌شوند[۱].

اول دفعه محرک علما، عواطف و احساست بشر دوستانه بود. امیل بابوف (Emile Babeuf) از یک مسافرت خیالی به کشور ایکاریا (Icaria)، حکومت ملی اشتراکی را که مساوات در تمتع از کلیه نعمت‌ها برقرار بوده و مالکیت خصوصی و میراث وجود نداشت، ارمغان آورد. امیل بابوف در فرانسه زیر گیوتین رفت و فکرش به‌طور نمونه در آمریکا در یک جمعیت ۱۵۰۰ نفری مورد آزمایش قرار گرفت. ولی منازعات داخلی به‌زودی کشور برادری و برابری را از هم پاشاند. کنت هانری سن‌سیمون (Conte Henri de Saint- simon) فیلسوف معروف محبوب از امیل بابوف خوش‌بین‌تر و در عین حال عملی‌تر و فداکارتر بود. وی افکار خود را در کتاب «مسیحیت نوین» پیشنهاد نمود. طرح مدینه‌ای شبیه و بلکه بهتر و علمی‌تر از مدینه فاضله افلاطون ریخت: صنایع در مالکیت دولت، درآمدها متناسب با خدمت، مالکیت خصوصی فقط برای اشیاء مصرفی، مزدها به تعیین مأمورین عاقل و عادل دولت، بیکاری ممنوع...

کتاب او خوانندگان زیادی پیدا کرد. افکارش طرفداران فراوان و برجسته‌ای یافت، ولی روی کاغذ و در خیال ماند.

شارل فوریه (Charles Fourier) با ارائه مثال، به‌طور نمونه جوامع تعاونی (phalanxes) را فکر کرده و ایجاد شهر زیبای بهشت آسایی را پیشنهاد نمود که همگی در خانه مشترک زندگی کرده و کارهای لازم برای تأمین معاش، برحسب سلیقه و میل هرکس تقسیم شود. و بعد از ۲۸ سالگی وظیفه اجتماعی هرکس انجام یافته و بازنشسته شود. در فرانسه و در آمریکا گروه‌های تعاونی چندی تأسیس یافت ولی هیچ یک دوام نیاورد و وسیله تمسخر شد. لویی بلان (Louis Blane) شعار معروف «از هرکس به اندازه توانایی او و به هرکس به اندازه احتیاج او» را رواج داده

---

۱. استفاده از کتاب «عقاید بزرگ‌ترین علمای اقتصاد» تألیف جرج سائول، ترجمه آقای دکتر پیرنیا.

و «سازمان کار» را ابداع کرد. روی طرح او در آمریکا «اداره طرح‌های کار» درست شد، همچنین در خود فرانسه. ولی در هر دو مورد به‌جایی نرسید. پرودون (P.J.Proudhon) که سوسیالیست سرسخت دیگری بود، اعتماد به عواطف و حسن همکاری مردم را به‌جایی رساند که آنارشیست یعنی مخالف وجود دولت گردید...

در انگلستان فیلسوف اجتماعی معروف، جرمی بنتهام (Jeremy Bentham) دنبال شعار اخلاقی «حداکثر خیر برای حداکثر افراد» را گرفته، خیر را در لذت و معیار لذت را در ثروت جستجو نمود. اصلاحات اجتماعی چندی در نتیجه افکار او در انگلستان عملی شد ولی جامعه‌ای که تصور می‌نمود ساخته نشد. رابرت آون (Robert Owen) که خود کارفرمای خیرخواهی بود، در کارخانجات شخصی خدمات و کمک‌های فراوانی به کارگران نمود و در شهری که می‌زیست فقر و مرض را تقلیل داد. تا اینجا که مربوط و محدود به شخص او بود عملی شد. ولی جامعه‌های تعاونی که در انگلستان و در آمریکا براساس افکار سوسیالیستی تأسیس نمود خوب کار نکرد و «مرکز مبادله عادلانه نیروی کار» که آخرین اقدام او بود، حتی مورد استقبال استفاده‌کنندگان نیز قرار نگرفت...

از این نظریات سوسیالیستی که هدف آنها تأمین عدالت و مساوات و رفاه در بین مردم و تکیه‌گاه آنها عاطفه یا انتفاع بود، به تعداد و صورت‌های متنوع در اروپای غربی و مرکزی و در آمریکا پیشنهاد و آزمایش شد و مدتی دنیا را به خود سرگرم کرد. ولی بعداً همگی پوچ درآمد و نتوانست دوام بیاورد. امروز دیگر مردم به‌طور جدی از آنها صحبت نمی‌کنند. متفکرین آنها را با آنکه اشخاص مبرز محترمی بودند به‌نام سازندگان بهشت خیالی (Les utopistes) نام می‌برند.

دنیا فهمید که به صرف اینکه عدالت و مساوات خوب چیزی است و رفاه دلپسند و لازم می‌باشد و به اعتماد عواطف و اخلاق مردم، نه جلوی اغراض و تضاد گرفته می‌شود و نه فعالیت و فداکاری به‌راه می‌افتد. بهشتی است که با واقعیت موافقت ندارد. کسانی‌که مغرور به ظواهر اخلاقی و امانت و شرافت عادی خود بوده و آن‌را به همه کس و به همه حال تعمیم می‌دهند و تصور می‌کنند می‌شود جامعه‌ای را بر اساس آن استوار ساخت، باید برای همیشه این پنبه را از گوش خود خارج کنند. در جامعه‌های خیلی روشن‌تر و پاک‌تر و با عاطفه‌تر از جامعه ما نیز چنین نقشه‌هایی عملی نشد.

وقتی سیستم سوسیالیست‌های خوش‌بین و خیال‌اندیش معنوی نقش برآب شد متفکرین خیرخواهی درصدد اجرای همان نقشه ولی براساس موازین به‌قول خودشان علمی و بر پایه‌های فلسفه مادی با حربه‌های ضداخلاقی یعنی مبارزات طبقاتی برآمدند. سرآمد آنها کارل مارکس، یهودی مسیحی‌شده‌ی از دین برگشته آلمانی می‌باشد. کارل مارکس (Karl Marx) و انگلَس (F.Enqels) و لنین و پیشوایان اولیه کمونیسم برای پیشرفت در قلوب مردم، با وجود انکار و مخالفت با مذاهب، در طرز تعلیمات و تربیت پیروان خود همان رویه مذاهب و حتی خرافات مذاهب را که تعصب کورکورانه است اتخاذ نمودند.

سوسیالیست‌های اخلاقی می‌خواستند «حرکت ابدی» اجتماع را با یک مقدمه و پایه معنوی که در ابتدا از طبع و فطرت بشر (یعنی از خارج ماشین) گرفته می‌شود به‌راه اندازند و بعد آن‌را نگاه دارند. مادی‌ها از اول خواستند مایه و محصول را یک سره از خود ماشین یعنی از دانش و فکر انسان و امید به نفع مادی بعدی که حاصل خواهد شد بگیرند. البته موفق شدند، ولی نه به‌آن چیزی که وعده می‌دادند. بهترین آزمایش به عمل آمده است، بعد از گذشت قریب ۴۰ سال و با وجود تسلط انحصاری بر کلیه منابع و وسایل یک کشور پهناور، به‌جای بهشت عدالت و رفاه، یک جهنم دیکتاتوری یک‌طرفه و انظباط شدید عمومی که مترادف با سلب کامل آزادی و توأم با زحمت و محرومیت می‌باشد برقرار کرده‌اند. (خودشان نیز به این نکته اقرار دارند ولی می‌گویند این مراحل مقدماتی فعلاً لازم است تا تعادل جدید برقرار شود!) افرادی با یک ولع و حرارتی که مریض درمانده را به نزد طبیب و دارو می‌کشاند رو به این مسلک می‌آورند و آنچه دارند در طبق اخلاص قربانی می‌کنند، ولی مانند موش که در تله می‌افتد راه بازگشت به‌دنیای آزاد به رویشان بسته می‌شود.

این دو آزمایش هیچ یک منتهی به موفقیت نگردید، زیرا هر دو طالب حرکت ابدی و فاقد پایه داخلی و مایه خارجی بودند. برای بشر ناگزیر باید طلب از درون سرچشمه گرفته و توجه به معبود خارجی که او را بالا بکشد داشته باشد. نه آنکه از خود یعنی از محصولات مادی و تولیدات فکری شخصی بخواهد سوخت‌گیری نماید[1]. ممکن است خود را بسوزاند و فداکاری‌ها نماید و با خرج کردن ذخایر قدیم

---

۱. سرّ دعا و حل یکی از مسائل مذاهب تا اندازه‌ای از اینجا روشن می‌شود. قرآن در عین آنکه می‌فرماید: «لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»(نجم(۵۳) / ۳۹) امر به‌دعا و درخواست از خدا می‌نماید و وعده‌ی «ادْعُونِی ←

مدت کوتاهی گرما و جنبش ظاهر سازد، ولی جلوتر از مرحله‌ی هلاکت خود و اطرافیان نخواهد رفت[1].

سوسیالیست‌های اخلاقی و مادی نقشه‌های خود را به‌عنوان آخرین علاج دردهای بشریت طرح می‌کردند و با اجرای آن وعده بهشت نهایی تمدن را می‌دادند. اگر ما می‌گوییم نقشه‌های آنها نقش بر آب شد از این جهت است، والا در هر دو مکتب راه حل‌ها و پیشرفت‌هایی بوده است و امروزه دولت‌های سوسیالیست زیادی در دنیا وجود دارند. وضع آنها را (خصوصاً وضع ممالک اروپای شمالی را) وقتی با خودمان مقایسه می‌نماییم مانند یک دهاتی که به شهر می‌آید و با دیدن مغازه‌ها و عمارات و زندگی شهری تصور می‌کند مردم شهر نباید هیچ‌گونه درد و غم داشته باشند، ما هم چون مشکلات و بیچارگی‌های خود را در ممالک متمدن اروپایی مسایل حل شده و آرزوهایمان را در آنجا برآورده می‌بینیم، فوری حکم می‌کنیم که آنها در بهشت برین زندگی می‌نمایند. غافل از آنکه زندگی سراسر احتیاج بوده هر مکتسبی به دنبال خود مشکل جدیدی پیش می‌آورد.

این مکتب‌های فکری که در زمینه‌های فلسفه و اقتصاد و سیاست و تربیت و غیره یکی بعد از دیگری پیش آمده و هریک در زمان خود جالب و تا اندازه‌ای منطقی و مفید واقع شده و جواب قسمتی از گرفتاری‌های روز را داده است، ولی به‌زودی

← أَسْتَجِبْ لَكُمْ» می‌دهد. این دو مطلب به ظاهر کاملاً متضاد و منافی یکدیگر می‌آید. حقیقت این است که انسان باید همیشه خواهان خدا باشد و نعمت و خیر را در سفره رحمت او جستجو (ابتغاء) نماید، ولی ضلع سوم مدار را که فعالیت است خود طی نماید. دعا لازم و بلکه واجب است و بدون دعا و استمداد از افاضات خالق، شعله ضعیف ایمان شخصی کفاف مصارف بینهایت ترقیات و جواب مکتسبات را نخواهد داد. ولی حرکت و عمل نیز از ناحیه مخلوق ضروری بوده اجابت خدا نفی اطاعت و رفع فعالیت بنده را نمی‌کند.

۱. بقره(۲) / ۱۷ و ۲۰ : «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لاَّ يُبْصِرُونَ.

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاء لَهُم مَّشَوْاْ فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُواْ وَلَوْ شَاء اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ»

(حکایت آنها مانند کسی است که آتشی برافروخته باشند؛ همین‌که اطراف خود را روشن نمودند خداوند روشنایی آن را می‌برد و آنها را در تاریکی نابینایی وامی‌گذارد. نزدیک است که برق چشم‌های آنها را بزند.

هر زمان که روشنشان می‌کند در آن روشنایی راه می‌روند و چون تاریک می‌شود می‌ایستند و اگر خدا بخواهد گوش و چشم آنها را خواهد برد...)

مخدوش و متروک گردیده و جای خود را به کفر جدیدی داده است و شاهد صادقی از سلسله بی‌انتهای تحولات تمدن و توالی دائمی مکتسبات بشری می‌باشند.[۱]

همان‌طورکه ما شهری‌ها نسبت به‌دهاتی‌ها راحت‌تر و بی‌خیال‌تر نیستیم، اروپایی‌ها هم گرفتاری‌ها و بحران‌ها و نگرانی‌های مخصوص به خود را دارند که از همه شدیدتر، بحران‌های اقتصادی و تزلزل‌های سیاسی ایام صلح و جنگ‌های عمومی مخوف می‌باشد. و هنوز هم‌که هنوز است درکشمکش با بدبختی‌ها و در جست‌وجوی سعادت دنیا هستند.

مقصود از این بحث این بود که بشر نتوانست (و نخواهد توانست) جامعه ایده‌آل زنده‌ای روی پایه‌های اخلاقی بی‌پایه و یا روی منافع و انتظارت مادی به وجود آورد و خود را از معشوق و معبود بی‌نیاز بداند. حرکت ابدی بدون استمداد دایمی از طبیعت یا خلقت محال است.

۹.۲- در جست‌وجوی معبود

از ابتدا دیدیم زندگی و عشق دو رو از سکه‌ی واحدی هستند که در ضرابخانه طبیعت به اندازه‌ها و اشکال مختلف زده شده است. حیوانات بدون آنکه توجه و آگاهی داشته باشند، مالک هر دو بوده و به حکم غریزه عمری در سلامتی و نشاط به پایان می‌رسانند. ولی انسان بدبخت (یا خوشبخت) باید کفیل همه چیز خود حتی انتخاب معشوق نیز بشود. ارباب و معبود یعنی کسی را که باید بپرستد و از او بترسد و بخواهد نیز به پای خویش و به‌چشم خویش بیابد! ...

تا به‌حال اگر صحبت معشوق بود از این پس به‌دنبال معبود می‌رویم. این مرتبه می‌خواهیم فریب طبیعت را نخورده، تشنه از لب جوی برنگردیم. کار طبیعت با فرزندان خود پیوسته بازی‌دادن بود. این معمار زبردست (یا به قول بعضی‌ها بی‌شعور)

---

۱. اتفاقاً منطق ماتریالیسم دیالکتیک که مبتنی بر پیدایش آنتی‌تز در هر تزی بوده و نتیجه تضاد آنها را در تشکیل سنتزی می‌داند که درمورد انسان در روابط با مادیات حاصل می‌شود، نمی‌تواند نظریه اکتساب راکه محصول مدارهای زندگی می‌باشد و متوالیاً در نتیجه طلب و فعالیت به‌دست آمده و خود مبنای احتیاج و اکتساب جدیدی می‌شود، قبول ننماید. اختلاف این است که در آنجا مطلب به صورت خشک فلسفی و با چهره تضاد جنگی بیان شده است. ولی نظریه این کتاب بر پایه واقعیات بیولوژیکی و روی قیاس‌های ترمودینامیکی و در لباس فطری احتیاج و عشق اتخاذ شده است. ضمناً به‌جای تحول جبری مادی بی‌هدف، یک سیر طبیعی اختیاری را که دارای یک طرف نزولی هلاک و یک طرف صعودی کمال می‌باشد و منتهی به سعادت انسان می‌گردد نشان می‌دهد.

سنگ اول حیات را از روز اول طوری کج گذاشت و موجودات زنده را ناقص و محتاج آفرید که هرچه هم بنا بعداً بالا آمده است، همیشه یک طرف خانه کج و یک کُمیت کار لنگ بوده است. موجود در پی رفع نقص خود رفته و موفق شده، حتی چیزی هم اضافه به‌دست آورده است. ولی آن اضافه و ارمغان خود مشکل‌ها و احتیاجات تازه‌ای به بار آورده است.

الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

بشر عاشق‌پیشه در دیار عشق به دیدارهایی رسیده و به موفقیت‌هایی نایل شده اما هنوز از شربت وصال این دلبر کام نگرفته در دام دیگری گرفتار آمده، هر دم دچار ناکامی و سرگردانی شده است و نمی‌داند چه کند. با کدام یار وفادار و در چه مسلکی رهسپار باشد. اصلاً نرد عشق با کسی ببازد و سر به آستان معبودی بگذارد یا آزادوار خود را از هر عشق و قیدی برهاند؟

دیدیم و دانستیم که بازی طبیعت با ما، بازی پدر با فرزند از راه محبت و به منظور تربیت بوده است. چه بهتر که تن به این سرگرمی بدهیم. دست از دامن پدر برنداشته در سایه حمایت و هدایت او به استراحتگاه خاموشی و مرگ نرویم و از پیش خود راهی نگیریم که به پرتگاه باشد.

به نادانی گرفتم کـوره راهی ندانستم که افتادم به‌چاهی
به دل گفتم رفیقی تا به منزل نـدانستم رفـیق نیمه راهـی

بنابراین چاره‌ای جز جستجوی معبود نیست. چه مشغولیت و چه فعالیتی بهتر از این!

در بند ۷.۳ این سئوال پیش آمد، حال که مادیات مانند حرارت است و هدفِ حیات نیست، پس هدفِ حیات چیست؟ شاید بعضی‌ها اصلاً معتقد به هدف نبوده اصل «هدف طبیعی» (finalisme) را در علم‌الحیات قبول نداشته باشند. بنابراین نمی‌گوییم هدف حیات چیست. می‌پرسیم مسیر حیات به کجا است؟ مراحل بعدی چه خواهد بود؟

راهنمای ما ناچار باید مشاهدات طبیعی و مراحل قبلی باشد. ببینیم در مراحل قبلی ترتیب و توالی چگونه بوده، پیکر و روان ما (روان مجرد یا روان مادی) به چه نوع عشق‌هایی تن در داده و برای چه عشق‌هایی آماده شده است. درکدام طرف انرژی‌های

درونی و استعدادهای ذاتی انسان بهتر و بیشتر به‌جلوه و فعل در آمده است. هر درسی که تجربه و طبیعت به ما داده باشد همان را اختیار خواهیم کرد. یگانه چیزی که نمی‌توانیم در آن شک کنیم نفس خود و پس از آن محیط خودمان است. چه بهتر ما آن‌طور زندگی کنیم که ساخته شده و برای آن مجهز می‌باشیم. در این طریقه البته امکان اشتباه و زیان از هر طریقی کمتر خواهد بود.

مراحل صحیح و قابل انتخاب عشق، آن منازلی را خواهیم شناخت که در مقابل دروازه‌ی ورودی، دروازه‌ای هم برای خروج به طرف شاهراه تکامل داشته باشند. بالعکس مراحل و مسیرهای بن‌بست آنجاهایی را خواهیم دانست که نیروی حیات W صفر شده و مرکب سفر پی شود. وصالی دست ندهد یا اگر بدهد طوری باشد که مجدداً عشق قوی و معشوق دلرباتری جلوه نکند. در هرحال نباید به‌هیچ‌وجه انتظار توقف و استراحت و تعطیل را داشته باشیم. حیات و موفقیت بدون فعالیت و مرارت (Conception) تعبیه نشده است.[1]

از این مقوله شمه‌ای در بند ۲. ۷ آنجا که عقب معیار مثبت محسوس برای خوبی و بدی می‌گشتیم صحبت شد. در بند ۲. ۲ و جای دیگر نیز مراتبی از مراحل عشق را برشمردیم. در اینجا نظر، بیشتر دینامیک یعنی تحرک است تا استاتیک یا سکون. می‌خواهیم توالی مراحل عشق و جهت تعالی آن‌را بیابیم.

در دو جا می‌توانیم بر سر راه کاروان عشق نشسته و مدارج آن‌را تماشا کنیم:

۱- جریان رشد کودک امروزی را درنظر بگیریم.

۲- در سر راه تاریخ بشر به سراغ آن برویم.

چون نظر بر عشق و ارتباط شخص با خارج شخص است، مراحل تکاملی انسان را که مربوط به ساختمان و تجهیزات خود او می‌باشد تکرار نمی‌نماییم. پل‌هایی را که تدریجاً از ساحل وجود خود به ساحل مقابل یعنی به خارج می‌زند درنظر می‌گیریم و به تکیه‌گاه و پایه‌های این پل‌ها توجه خواهیم کرد.

شرط اساسی تکامل، خروج از نفس و توجه و استفاده از خارج نامحدود می‌باشد. همچنین آن عشقی که به بن‌بست نیفتد، عشقی است که به‌غیر خود و خارج خود

---

۱. انشقاق(۸۴) / ۶: «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.»
(ای انسان بدان که در راه وصول پروردگارت در تعب و زحمت مخصوص هستی و بالاخره او را ملاقات خواهی کرد.)

معطوف گردد. والا عشق‌هایی که با چهره ریاکارانه و باطن شهوت‌انگیز برگشت به خود داشته باشد عشق نیست، ترکیب نفس با نفس است؛ یعنی صفر.

که حافظ که در عالم جان رسید چو از خود برون شد به جانان رسید

۹.۳- پل‌های عشق

کودک عزیز پس از اندک آشنایی که با مادر و نزدیکان یافت، با نگاه‌های درخشان و لبخندهای شیرینی که بر چهره معصومش نقش می‌بندد، خبر از نزول فرشته انس و طلوع ملکه عاطفه در قلب صافش می‌دهد.

گو اینکه مبداء و منشاء این انس و عاطفه یقیناً حافظه خدمت و نفعی است که از مادر به او رسیده است و احتیاجی است که به پستان محبت و حمایت او دارد، ولی اولین پلی است که از دنیای «خود» یعنی خودبینی به عالم «غیرخود» یا غیرشناسی و نوع خواهی می‌زند.

خیلی‌ها هستند که می‌دانند از ناحیه سایرین چه فوایدی می‌برند، معذلک کوچک‌ترین محبت و پیوند میان خود و دیگران حس نمی‌کنند. در حیوانات پیوستگی و وابستگی دیده می‌شود ولی به‌نظر نمی‌آید انس و عاطفه‌ای وجود داشته باشد و در غم و شادی یکدیگر شرکت نمایند. یعنی از وجود یک فرد در فرد دیگر رشته و اثری برقرار باشد. ما وقتی می‌گوییم نسبت به کسی عاطفه و محبت واقعی داریم که اگر رنج و ملالی به او دست دهد حقیقتاً ما هم درد بکشیم. اگر اینطور شد (و اینطور هم می‌شود) آن وقت به معنای مادی و واقعی کلمه، شعر سعدی درست در می‌آید. آنجا که می‌گوید:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرانند که در آفرینش زیک گوهراند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

این همدردی نمی‌تواند پایه واقعی و علمی داشته باشد، مگر آنکه بگوییم در وجود عاشق چیزی از معشوق هست. یا در معشوق چیزی هست که در عاشق کسر و مورد احتیاج است. اشخاص نوع‌دوست حتماً و یقیناً هم‌آهنگی و هم‌نوعی با اجتماع دارند. مانند هم‌آهنگی تارهای آلات موسیقی سنکرون.

این پل اول بود، پل انس و محبت؛ پل انسانیت.

قبل از آنکه طفل به سن بلوغ برسد با نظری که از وراء مادر و پدر به صحنه وسیع

و زیبای طبیعت می‌اندازد و آشنایی که با سایر مردم پیدا می‌کند، حس زیباشناسی و جمال دوستی و تناسب جویی در او پدیدار می‌شود. حسی که بعداً غریزه جنسی و عشق به جنس مقابل را رنگ و لعاب می‌بخشد. پس از آن با مقایسه‌ای که میان خود و سایرین می‌نماید و جست‌وجویی که از زیبایی و پاکی و درستی در سایرین و در خود می‌کند. حس دیگری که مشابه با حس زیباشناسی است ولی از صورت به معنی و از سطح به عمق متمایل شده است، در او بیدار می‌گردد. این حس، حس اخلاقی و مسئولیت‌شناسی است. این حس به‌دنبال عاطفه و با احساسی که در روابط با اشخاص از نفع و ضرر و از بد و خوب درک می‌کند تقویت می‌یابد. در اعمال خود نه به این لحاظ که مستوجب ایراد و توبیخ یا تمجید و تشویق خواهد شد، بلکه با توجه درونی به مفهوم زشتی و زیبایی اخلاقی و انزجاری که طبعاً از ضعف یا از خطای خود حس می‌کند و میلی که طبعاً او را به جانب خیر و خوبی می‌کشاند علاقه‌مند می‌شود.

حس زیباشناسی و حس اخلاقی، دو پیوند یا پلی است که شخص از طرفی با ظواهر و صور و از طرف دیگر با افعال و معانی خارج خود زده و درصدد توجه و تناسب و تبعیت با آنها برمی‌آید.

پیوند با صورت‌ها و ظواهر به‌طوری‌که گفتیم پلی است که غریزه جنسی قدم اول خود را از روی آن برمیدارد.

بنابراین دومین پلی که شخص مابین خود و خارج می‌زند، پل ایجاد نسل است. رشته‌ها و بازوهای این پل خیلی محکم‌تر از پل محبت است. این پل پایه‌های متقن قدیمی از اولین دوران‌های حیوانی انسان دارد: مرد عاشق می‌شود و زن معشوق.

برتری مرد بر زن از اینجا پیدا شد که آن عاشق شد و این معشوق. مرد در مکتب عشق درس از خودگذشتگی آموخته، در طلب وصال درآمده و پس از آن برای راحتی زن به تکاپو افتاده تربیت و تکامل یافته است.

اما پروردگار مهربان زن را هم بی‌نصیب از رحمت خود نگذارده است. عشق مادری را به او عطا کرد تا در زمینه فرزند فداکاری کند و افتخار یافته در ساختمان و پیشرفت نسل، شریک مرد گردد.

عشق جنسی و عشق مادری با توجهی‌که به‌خارج دارد در فصل مشترک عشق‌های حیوانی که منتهی به‌صیانت نفس است و عشق‌های انسانی که متوجه به‌خارج می‌باشد

قرار دارد. دروازه‌ای است که طبیعت در مسیر تکامل از شهر مادی به شهر معنوی باز کرده است. حیوانات از این حد بالاتر نیامده‌اند. (جز بعضی حشرات که غریزه اجتماعی آنها را قربانی جامعه می‌نماید). ولی انسان در این مکتب درس عشق کلی و معنوی را آموخته و پا فراتر می‌نهد.

پل سوم یعنی پل اخلاق و مسئولیت، در طرف شخص، پایه آن برچیزی است که آن را شخصیت می‌گوییم. این پایه در ماه‌های اولی که طفل زبان باز می‌کند ریخته می‌شود. پس از آنکه کودک نام‌های مخصوص پستان و مادر و پدر و غذا و غیره را تمرین کرد کلمه‌ای به‌زبان می‌آورد که علاوه بر محبت و لذت ایجاد یک نوع احترام و شخصیت برای او می‌نماید. وقتی از او می‌پرسند مثلاً این شیرینی را به کی بدهیم یا این عروسک مال کی است، می‌گوید «من». اول دفعه است که خود را می‌شناسد. ادراک ذهنی نسبت به‌خود پیدا می‌کند. پایه شخصیت در آن روز گذارده می‌شود.

پس از آنکه شخص از سن بلوغ گذشت و توانست مصدر عمل و منشاء اثر بشود، این پل مسیر روابط و مبادلات او با اجتماع و خدمات یا خیانت‌ها می‌گردد.

۹.۴- از اجبار تا اختیار

پل های فوق‌الذکر مابین شخص از یک طرف و اشخاص و اشیاء محسوس از طرف دیگر بود. ولی انسان فقط با مشهودات طبیعت و با افراد جمعیت سروکار ندارد. از محسوسات به‌معانی و به‌اندیشه‌های کلی راه پیدا کرده و از مجموعه مشاهدات و مسموعات و تصورات و افکار خود «معتقداتی» اختیار و احراز می‌نماید. عقاید بعد از افراد و اشیاء سومین عالم خارج شخص می‌باشند.

این عالم به ظاهر عالمی است بی‌پایه و سست. تابع هوس و نظر. غیرمحسوس و متغیر. بنابراین موهوم و بی‌اثر. ولی تصادفاً پیوندی که شخص با عقاید خود می‌زند- اعم از باطل یا درست- غالباً خیلی محکم‌تر از علاقه‌ای است که به‌نزدیک‌ترین افراد و اشیاء داشته است. پایه این پل نیز روی شخصیت است، ولی شخصیت متفکر و مجهز به دانش.

درباره عشق‌های عاطفه‌ای و جنسی و زیبایی اختلاف نظر و تردید کمتر وجود دارد. ولی در باره عشق‌های اعتقادی بحث زیاد است. تا آنجایی که از اصل مورد انکار قرار می‌گیرد. علت این است که عشق‌های فوق‌الذکر مبتنی بر علاقه‌های

محسوس و مادی بوده و تقریباً عمومی می‌باشند. اینقدر عمومی و طبیعی هستند که تقریباً حیوانی هستند و منشاء قدیم دارند. آنها کم و بیش عشق‌های اجباری بشر است که به میراث و غریزه دریافت داشته است. اما علاقه به افکار و عشق به عقاید، عشق اختیاری بشر است. همه کس دارای آن نیست. آنها هم که دارند یکسان ندارند. بنابراین کسی که فکر و عقیده‌ای اختیار نکرده باشد می‌تواند به آسانی اصل آن‌را انکار نماید.

گو اینکه انسان از قدیمی‌ترین روزهای تاریخ خود که صاحب آثار و خط بوده است نمونه‌ای از بی‌عقیدگی و بی‌دینی نشان نمی‌دهد. سهل است که وابستگی آن‌ها نسبت به معتقدات دینی فوق‌العاده شدیدتر از امروز بوده است. اما فرق است میان معتقداتی که در اثر تلقین خارج یا ترس و تخیل بر انسان تحمیل شده باشد و به لحاظ ضعف نفس، انسان از آنها تبعیت نماید، با معتقداتی که در اثر تفکر و تحقیق مکتسب و معشوق شخص باشد. منظور ما بیشتر نوع اخیر است.

ریشه‌های عقیده چون هم در منافع مادی و حیاتی شخص وارد می‌شود و هم سر و کار با شخصیت و حیثیت او پیدا می‌کند و هم با معشوق‌های خارج او مربوط می‌شود، نفوذ و استحکامی عجیب پیدا می‌کند. علاقه و فداکاری که در راه عقیده به لحاظ منافع مادی یا به لحاظ محصول نفس‌بودن ابراز می‌شود، تعصب است، خودخواهی و خرفتی و رکود می‌باشد. اما اگر به لحاظ حقانیت خودِ موضوع باشد عشق است و پرستش. پلی است که شخص از جانب خود به عالم خارج و آنهم عالم بسیار وسیع غیرمادی حقیقت دوستی و حق‌طلبی زده است.

در هر حال محصول آخرین تکامل بشری و طریق نهایی مدارج عشق انسان همین عشق اختیاری، یعنی جست‌وجوی معشوق‌ها و معبودهای اعتقادی است. بشر می‌خواهد در انتخاب معبود نیز مالک و مختار باشد.

برخلاف معشوق‌های گذشته که موهبتی و بنابراین اختصاصی به افراد و حالات خاص بود، این یکی معشوقی است که می‌تواند جنبه عمومی داشته باشد و همه کس را در پرستشگاه آن راه باشد. با تعلیم و تلقین تولید شود و با تفکر و مجاهده تقویت گردد. تذکر و تمرین هر صبح و شام تجدید شود. عشقی است سزاوار و متناسب با انسان مختار. عشق تکامل یافته است. قابل کارکردن و فعالیت است. یعنی اکتسابی است و دامنه رشد آن نامحدود. دل و عقل و دست در اینجا تشریک مساعی

می‌نمایند. دل خواهان و عقل راهنما و دست و پا رهبر شده، متوالیاً به یکدیگر کمک می‌نمایند. با مجاهده و کوشش راه‌های آن یکی بعد از دیگری در جلوی شخص شکافته می‌شود[1]

۹.۵- سیر تاریخی

در سر راه قافله تاریخ بشر که بنشینیم و کاروان حجله‌های عشق را تماشا کنیم، نظیر جریانی را که طی رشد کودک در بند ۲. ۹ ذکر نمودیم تقریباً مشاهده خواهیم کرد:

حس عاطفه و انس ملازم با تشکیل خانواده و محتاج‌الیه، صفت ممتازه افراد تشکیل‌دهنده اجتماعات اولیه تمدن بشر بوده است. محبت و اطاعت نسبت به پدر به معنای واقعی کلمه به سرحد پرستش رسیده و حمایت از فرزند و افراد خانواده جزو فرایض حتمی بوده است.

پس از آن حس حماسی و حمیت و غیرت که دفاع از شخصیت است که در دوران حکومت قبیله‌ها و خانواده‌های بزرگ (ژنس و کوریا) در قریه‌ها و مدینه‌ها قدرت یاقته و لازم آن زمان بوده است. در روزگاری که هنوز فکر علم و اخلاق و عقیده ظهور نکرده بود، اشعار جاهلیت را خوراک داده است و بعدها در قرون وسطی که اروپا به ملوک الطوایفی برگشت، در شوالیه‌های آنجا مجدداً سنت شد.

در قرون نزدیک به‌میلاد مسیح که مدینه‌های یونان و ایتالیا پرستش نیاکان و قوانین ناشی شده از آن را به‌تدریج رها می‌کردند و از تعصب‌های خودبینانه خانوادگی بیرون آمده و دست ارتباط و اتحاد به یکدیگر می‌دادند و رفته رفته دولت واحدی بر محور شهر روم تشکیل گردید، یک نوع احراز شخصیت و عنوان مدنیت (Citoyen) یا «رومی ودن» (اهل مدینه‌ی روم بودن) مابه‌الامتیاز آزادمردان و توانگران و اشراف گردید. یگانه مرکز و مصدر قوانین و وسیله احراز حق و امنیت همین عضویت شهر روم بود. نیل به شخصیت مدنی و قبول مسئولیت‌های لشگری و سیاسی مربوطه، معشوق آن روز بشر متمدن گردید.

پس از طلوع و گسترش مذاهب توحیدی و تغییر شکلی که به فراخور احوال و افکار زمان یافته بود، چندین قرن فضایل و فداکاری‌های اخلاقی «مد» می‌شود.

---

۱. عنکبوت(۲۹) / ۶۹ : «وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

(آنان‌که در ما کوشش و مجاهده کردند آنها را به‌راه‌های خودمان هدایت خواهیم‌کرد...)

فضایل و سجایایی که در حد افراط به رهبانیت و ریاضت کشیده، زهاد و عباد و متصوفین را تحویل جامعه بشریت می‌دهد.

رنسانس اروپا دوران شکفتگی حس‌های زیباشناسی و هنردوستی و تناسب‌جویی با طبیعت می‌باشد، که بعدها در ادبیات به رمانتیسم منتهی می‌شود. و در فن تربیت، افکار کسانی نظیر ژان‌ژاک روسو، یعنی تحلیل در طبیعت و تبعیت از آن‌را بیرون می‌دهد.

پس از آنها مصلحین و متفکرینی پیدا می‌شوند که تمدن افکار اجتماعی قرون معاصر را پایه‌گذاری نمودند. اینها بیشتر تحت‌تأثیر و تحریک عواطف عالیه انسانی و تربیت‌کنندگان حس اخلاقی و مسئولیت‌شناسی بوده‌اند. در نوشته‌های آنها البته منطق و دلیل وارد می‌شد ولی قلم بیشتر در دست احساسات و به منظور تجلیل و تعلیم کمالات بشری بود. کلام آنها نفوذ و قدرت خود را در هجوکردن یا در وصف‌کردن قهرمان‌های ساختگی از طریق برانگیختن غریزه‌های عالی اخلاقی جستجو می‌نمود و احیاناً کمک علنی یا ضمنی از تعلیمات یا تأثیرات مسیحیت می‌گرفت[1].

دموکراسی و لیبرالیسم و سوسیالیسم که بلافاصله پدیدار شدند، باز بر اساس نوع‌دوستی و دفاع از بشریت با توجه به‌مقام انسانیت و برای پرورش او به‌میان آمدند. در تمام این افکار توجه زیادی به‌فضایل اخلاقی و استعدادهای کمالی انسان بوده است. بشر از پل سوم که پل نوع‌دوستی است عبور کرده قصد خدمت و اشاعه عدالت را داشته است.

به‌زودی حس اخلاقی و عواطف انسان‌دوستی جلوه و جلال خود را از دست داده، مارکس و انگلس بر سوسیالیسم، جنبه‌های اخلاقی و آرزویی یا به قول خودشان خیالبافی آن‌را ایراد می‌گیرند و شالوده ماتریالیسم دیالکتیک را می‌ریزند. داعیه آنها این است که مسلک آنها تنها دکترین متکی بر مبانی علمی و دلایل صددرصد عقلی می‌باشد. یعنی عقیده است نه خیال و احساسات. این داعیه علمی بودن صحیح یا غلط باشد و فلسفه آنها بیش از فلسفه‌های دیگر اعتبار و دوام داشته باشد یا نه،کاری نداریم. امر مسلم این است که متاع جدیدی در اواخر قرن ۱۹ به بازار دنیا آمد که

---

۱. بروز فضایل و فداکاری‌های اخلاقی که در دو مرحله قبل مقارن با قرون وسطی دیدیم و نسبت به سیر عوالم کودک حالت پیش‌افتادگی (anticipation) داشت، همان اثر فوری ادیان توحیدی می‌باشد که حس اخلاقی را به صورت محصول پیش‌رس موقت از حس زیباشناسی رنسانس جلو انداخت.

خریداران فراوانی خصوصاً میان جوانان داشت. به اصطلاح ما نوع تازه‌ای از معشوق جلوه‌گر شد. معشوقی که فارق از غرایز و عواطف و صرفاً متکی بر عقاید بود.

پس صرف‌نظر از حکومت‌های استبدادی و خودخواهی که مبتنی بر حس صیانت نفس و خودپرستی و جلب مادیات حیوانی می‌باشند و حتی در مورد افراد عادی نیز سلطه خود را از دست نداده است، به‌طورکلی تشکیل اجتماعات بشری و تحول افکار و آمال در جستجوی معشوق، تقریباً همان مدارجی را طی کرده است که ضمن رشد کودک دیدیم.

۹.۶- راه طی شده در عشق

ملل دنیا در قرون خیلی گذشته اگر برای تجاوزها و دشمنی‌های همسایگی و تعصب نژادی روی خودخواهی‌های شخصی سرکردگان و پادشاهان جنگ می‌کردند، بعد از قرون وسطی به تدریج حساب منافع مادی و تسلط بر منابع تجارتی و صنعتی در کار آمد. چندی نیز منافع قومی و مادی به انقلابات سیاسی آمیخته شد و دنیا شاهد طرفداری‌های نظری و حتی عملی ملل مختلف در نجات یکدیگر از زیر یوغ استبداد یا استعمار گردید[1]. یعنی حس‌های اخلاقی قدم در میدان جنگ‌های ملی گذارد. در تمام اروپا نظام وظیفه که مبتنی بر حس وطن‌پرستی افراد و مسئولیت اخلاقی آنها در دفاع از ملیت و همنوعان می‌باشد رواج گرفت. در جنگ بین‌الملل گذشته (جنگ جهانی اول) علاوه بر شرافت ملی و دفاع از وطن، صحبت دفاع از آزادی و حقوق بین‌المللی به میان آمد و این مطلب در جنگ اخیر (جنگ جهانی دوم) رنگ بسیار تندتری به خود گرفته و سربازان به‌نام‌های دفاع از وطن و دفاع از حقوق بشر و دفاع از عقاید، به جبهه‌ها سوق داده می‌شدند. شاید بتوان گفت که جنگ‌های امروز و جدال‌ها و تدارکات زمان صلح یعنی تمام این جنگ سردی که طوفان آن تمام قاره‌ها را تیره و متزلزل کرده است، کمتر جنگ وطنی و ملی است تا جنگ مسلکی. در واقع سایر مطالب و عوامل در زیر سایه عقاید قرارگرفته و دنیا به‌دو جبهه و بلوک با دو مسلک مختلف تقسیم شده است. مردم دیگر نه برای حساب‌های شخصی جنگ می‌کنند، نه برای تاج و تخت سلاطین و نه برای غرور ملی و عواطف بشر دوستانه. بلکه برای عقیده خرج و جنگ می‌کنند و برای عقیده حاضر به فداکاری

---

۱. مانند جنگ‌های استقلال یونان و جنگ‌های استقلال ایالات متحده آمریکا.

می‌شوند. البته هنوز عوامل اقتصادی و قدرت‌طلبی‌های ملی به‌هیچ‌وجه پای خود را از کنار میز کنفرانس‌های دیپلماتیک و از صحنه‌های جنگ کنار نکشیده است. ولی پیش درآمد و پیش‌آهنگ جنگ‌ها و رقابت‌ها روزبه‌روز بر مدار مسلک‌های سیاسی و عقاید مرامی و فکری متوجه و متمرکز می‌شود[1].

اتفاقاً آنها که اصرار بر انکار معنویات و محرک‌های روانی دارند و مدارات زندگی را تنها در جهت مادیات و مسئله افزار تولید می‌دانند، بیش از سایرین سنگِ مرام و عقیده به سینه می‌زنند و بیش از سایرین از پیروان خود انتظار دارند که راحتی و دارایی و مکتسبات مادی و حتی جان خود را فدای مسلک و پیروزی حزب نمایند!

---

۱. این جریان، جریان آغشته و آهسته‌ای بود که بشر به‌پای خود طی کرده و می‌کند. ولی ادیان الهی از چندین هزارسال قبل همین راه را جلوی پای بشر گذارده، مردم را به زیر لوای عقیده دعوت نمودند و امور بشر را بر مدار عقیده و مذهب قرار دادند. ابراهیم بر سر اختلاف عقیده ترک پدر و قوم و وطن کرد. در بیابان بی‌آب و علفی مسکن گزید و خانه کعبه را برای رواج عقیده توحید در عالم بنا نهاد. حضرت موسی به‌نام حق و حقیقت با فرعون درافتاد. حضرت عیسی علیه شقاوت جباران و نخوت جاهلان قیام فرموده، در مقابل زور و زر و غرور، متاع ایمان و محبت و امید را در دنیا پراکنده کرد. اسلام با اعلام صریح «قُوُلُوا لااِلهَ‌اِلااللَّهُ تُفْلِحُوا» و «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (الحجرات(۴۹) / ۱۳) پا بر تمام سر حدات قومی و نژادی و سیاسی و اخلاقی گذارده، همه چیز را به زیر سایه عقیده و تقوا آورد. اعمال مؤمنین را یک‌سره به‌نام خدا، به اتکای خدا و در راه خدا سوق داد. قرآن اگر صحبت از جنگ می‌کند از کلیه جنگ‌ها و مخاصمه‌هایی که بر سر عداوت و کینه و انتقام و متاع دنیا و برتری‌جویی است شدیداً منع می‌فرماید (آیات بسیار است). فقط اجازه و دستور یک جنگ را می‌دهد؛ جنگ در راه دفاع از عقیده: «قَاتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ» (بقره(۲) / ۱۹۰ و ۲۴۴)، صددرصد در راه خدا و برای خاطر حق. با چه کسانی باید جنگ کرد؟ «الَّذِینَ یُقَاتِلُونَكُمْ» (بقره(۲) / ۱۹۰) با کسانی که به جنگ و کشتن شما برخاسته‌اند. بدون اندک انحراف و تجاوز: «وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ.» (مائده(۵) / ۸۷)، «اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» (مائده(۵) / ۸)، «وَلاَ تَنسَوُاْ الْفَضْلَ بَیْنَكُمْ» (بقره(۲) / ۲۳۷). همچنین خرج کردن فقط در راه عقیده باشد: « وَأَنفِقُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ» (بقره(۲) / ۱۹۵) کوشش و مساعی هم صرفاً باید برای عقیده باشد: «وَجَاهَدُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ» (بقره(۲) / ۲۱۸).

البته تعاقب و توالی ادیان الهی نیز خود سیری و جریانی به موازات جریان تحولات بشر داشته است. در عین آنکه تماماً به‌سوی خالق یکتا و تدارک‌کننده خانه آخرت می‌باشند، طرز بیان و تکیه تعلیم و تربیت آنها ناچار با افکار و احوال زمان و مکان تناسب داشته است. دین موسی (علیه السلام) بیشتر متوجه به انتظام قومی و اصلاح امر دنیا بوده است. دین عیسی (علیه‌السلام) بیشتر به عواطف و اصلاحات و تربیت‌های روحی پرداخته است. دین خاتم انبیاء حضرت محمدبن‌عبداللّه (صلی‌اللّه علیه و آله) با حفظ و تکمیل جنبه‌های معاشی و اخلاقی روی دو موضوع فوق‌العاده تأکید و تفصیل داده است. یکی مسئله‌ی قیامت و آخرت و دیگری تحکیم مبانی اعتقادی و اصولی از طریق استمداد مکرر از تفکر و تعقل و علم.

انسان می‌خواهد تکیه بر عقیده و ایمانی داشته باشد و در سایه آن چون مرغی که به لانه می‌رود یا چون خود شخص که در خانه مأمن می‌گزیند، روحاً و فکراً امنیت و اطمینان داشته باشد. عقایدی که اصول آن برای او جواب معماهای زندگی را بدهد و خیالش را از تردید و تشتت آزاد کند. خود را به چیزی بند کند. و الا بدون عقیده، مثل کسی است که در هوا بی‌پناه و بی‌بند باشد. عقیده و ایمان برای شخص به لحاظ معنوی عیناً مانند خانه و شغل به لحاظ جسمی است. چنگ به‌ریسمان زدن همین است (وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا وَلاَ تَفَرَّقُواْ)[1]. اتفاقاً در میان کسانی که داعیه انهدام تعصب‌ها و اوهام را دارند و با مذاهب مبارزه می‌نمایند، حزب جانشین مذهب شده به افراد آن با نظر بدبینی و بی‌اعتمادی نگاه می‌کنند. ولی مجموعه‌ی حزب چون ایده‌ی مجرد، واقعی جلوه‌گر است. بتی است که اوامر آن‌را کورکورانه و عاشقانه اطاعت می‌نمایند، ولو آنکه این تصمیمات به وسیله‌ی همان افرادی که تک‌تکشان مظنون و مشکوک می‌باشند و به‌وسیله‌ی رابطی که به شخص او طبق اصول مرامی بدگمان می‌باشند ابلاغ شود و بعد همین افراد مطرود و مقتول می‌گردند، ولی حزب در نظر آنها مصون از خطا است. حزب اگر کتابی را تحریم کند نمی‌خوانند، مثل اینکه به کسی بگویند چشمت را ببند و گوشت را بگیر و نفهم، آنها هم نمی‌فهمند. حزب و مرام برای آنها قابل تردید و انتقاد و تفکر و بحث نیست. مرام و سرلوحه‌ی حزبی معیار حق و باطل و خوب و بد سایر چیزها است. این حالت و عطش خصوصاً در مواقعی که تزلزل در ارکان اجتماع و اوضاع شخص حادث شده و تحولاتی قرار است رخ دهد و ثابت‌های زندگی تکان می‌خورد و انسان عقب تکیه‌گاهی برای جای پای خود و دست‌آویزی برای دست خود می‌گردد، پیش می‌آید. مواقعی که از انسان وظایف و فداکاری‌هایی خواسته می‌شود، آدم می‌خواهد عقایدش را درست بسنجد و ببیند باطناً تا چه حد حاضر برای فداکاری و قبول رنج است. وقتی با خطر روبه‌رو نشده است و در مواقع عادی همه کس یا بی‌عقیده است یا عقیده محکم مسلم دارد. اصولاً مردم دو دسته‌اند، بی‌عقیده‌های بی‌خیال و با عقیده‌های بی‌شک. اما تا خطری روی می‌دهد یک مرتبه تفرقه و تفاوت‌ها ظاهر می‌شود. در مواقع خطر فکری و حتی جانی، شخص در پناه عقیده می‌خزد، همان‌طور که کودک به آغوش مادر می‌رود.

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۰۳ : همگی به [قرآن،] رشته [ارتباط با] خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید...

* * *

بشر دیگر مدارج عشق را یکی بعد از دیگری آزمایش و طی کرده است. قدرت و طبع بشر آنقدر بالا آمده است که طلب طعمه و عشق خانوادگی و عاطفه هم‌نوع و دفاع وطن برای او معشوق‌های کوچکی است، در درجات مادون یا هم‌سطح خود او. سقف این مراتب را لمس کرده و می‌داند محدود و مسدود است. راحتی خانواده و نجات و رفاه هم‌نوع و سایر مطلوب‌های مادی مسایل حل شده است و تازه محدود به‌همان حدود خود او می‌باشد. خدمت به نوع و دفاع از حق هم از این پس وظیفه است و تکلیف عادی بشریت می‌باشد. معشوقی لازم است خیلی برتر از اینها که خود عاشق و محتاج نباشد. از نوع ایده‌ها و اصول عقلی هم که معانی و بیان حقایق است، باید بالاتر باشد. انسان نباید خود را گول بزند. گذشتگان بر آنچه با دست می‌ساختند سجده می‌کردند. حالا رواست که ما بیاییم به کاخی که با فکر می‌سازیم تعظیم نمائیم؟ معبود باید موجودی باشد قائم به ذات. برتر از همه و شامل همه. با دل و فکر و عقیده خود به او برسیم، ولی دل و فکر و عقیده خود ما نباشد. فکر ما او را جستجو کرده باشد. عقیده ما به‌یقین به او ایمان داشته باشد و دل ما از صمیم قلب او را دوست بدارد. او هم ما را بطلبد و بپذیرد! غیر از ما، ولی بیگانه از ما نباشد زیرا که بیگانه را با ما کاری نیست. با ما یگانه و نزدیک باشد ولی آنقدر برتر و عالی‌تر و به فاصله بینهایت باشد که در طلب او مانند معشوق‌های گذشته به بن‌بست و به سقف نخوریم. هر چه بدویم و بالا برویم باز هم ترقی و تکامل، محل برای پیشرفت داشته باشد.

آیا بشر به پای خود و به‌چشم خود می‌تواند چنین معبودی را (که کسی نمی‌تواند در ایده‌ال و مطلوب بودن آن حرفی داشته باشد) پیدا کند؟ آیا چنین معبودی وجود دارد یا ناچار باید مخلوق ذهن خود ما باشد؟

مسئله اساسی همین جا است.

اگر معشوق‌های گذشته، آنهاکه انسان را در تنگنای بن‌بست و در پرتگاه انحراف نبرد، و بلکه موجب ادامه و تسریع تکامل گشت و با طبع و فطرت بشر هم‌آهنگی داشت ساختگی و دروغی بود، این معبود هم که مسلماً و انحصاراً ضامن تکامل انسان خواهد بود و با خواسته و ساخته انسان توافق کامل دارد، دروغ درخواهد آمد.

در هرحال بشر با همه اعوجاج‌ها و اختلاف‌ها بالاخره در جاده پرپیچ و خم و دور

و دراز تکامل از دور چشمش به سر بالایی جانب خانه دوست افتاده است. اگر خود دوست را نشناخته و ندیده، می‌داند که سرای او سرای عقیده و ایمان است.

این آخرین مکتسب طریق عشق انسان است. ولی به‌هیچ‌وجه آخرین مشکل و آخرین مدار نیست. مشکلات عمده از این به‌بعد شروع می‌شود که عقیده چه عقیده باشد. بن‌بست‌ها و پرتگاه‌ها در این باقی‌مانده راه که از دامنه به گردنه می‌رود زیادتر و خطرناک‌تر است. سابقاً غرایز، جاده را کمابیش هموار نموده و طبیعت راهنمای مؤثری بود. حالا خود زمامدار و صاحب اختیار است. همان‌طورکه تکبر، یعنی تصور بی‌نیازی و بی‌اعتنایی به‌خارج، بدترین گناه اخلاقی و بزرگ‌ترین سنگِ راه تکامل بود، در مراحل عشق‌های اعتقادی نیز غرور به عقل و علم و تصور اینکه انسان بدون توجه به فطرت و بدون تبعیت از طبیعت با چراغ دستیِ دانشِ ناقص خود و به اتکای منطق مادی و معادلات مطلق غیرانسانی با پشت پا زدن به مکتسبات مراحل قبلی عشق بتواند در این راه کوهستانی تاریک بدون بلد به قله عبادت و امنیت برسد ذنب لایغفر خواهد بود.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
این راه را نهایت صورت کجا توان بست
کش صدهزار منزل بیش است در بدایت
در زلف چون‌کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت!

مسلم مطالعه در رهروان گذشته و مشقات و مکاشفات آنها که عاشقانه رفته و راضی و موفق برگشته‌اند، و نظر در توشه‌ای که همراه داشته‌اند بی‌فایده نخواهد بود.

البته از رهروان گذشته ما تا آنجا می‌توانیم اطلاع بر بصیرت و راه‌شناسی‌شان داشته باشیم که خود پیموده‌ایم. اگر آنها این قسمت را خیلی زودتر و چابک‌تر از کاروان بشریت پیموده باشند، می‌توان گفت راه‌پیما و راه‌شناس‌تر از ما بوده در مسیر بعدی به احتمال قوی لایق رهبری می‌باشند.

۹.۷- اِنَّمَا الحَیوةَ عَقِیدَةٌ وَ جَهَادٌ

به مرحله عشق در عقیده که رسیدیم کلام حسین‌بن‌علی سیدالشهداء در گوش صدا کرد. حیف است توجهی به آن و توقفی در این مرحله از عشق ننماییم. گریزی است که ما را به‌هیچ‌وجه از وادی بحث خودمان خارج نخواهد کرد. کاری نداریم که حسین‌بن‌علی پیشوای بر حق یا اصلاً پیشوا بود یا نبود. امر مسلم این است که شدیدترین مجاهده را در تاریخ بشریت انجام داد. مجاهده‌ای که از جهت فداکاری و طی مدارج قبلی عشق کامل و عاری از هر شائبه‌ی طمع ریاست و عصبیت یعنی خارج از هر بن‌بست بوده و درست در خطالرأس شاهراه شهادت و تکامل انسانیت قرار گرفته است. جهادی بوده است در راه عقیده. مبارزه‌ای بوده است در مقابل فساد و ظلم، با اعلام شرافت و عزت نفس. با شجاعت تمام جنگید و با فداکردن خود، اولاد، برادران، خویشان و دوستان شربت شهادت نوشید و با اسارت دادن آخرین کسان خود سایه روشن این تابلوی شاهکار عشق را به سرحد کمال رسانید و به حق لقب سیدالشهداء یافت.

حسین‌بن‌علی با پیش‌بینی مشکلات و خطراتی که در پیش داشت، در موقع عزیمت از مکه به کربلا ضمن خطبه غرایی به دوست و دشمن اعلام می‌کند: آگاه باشید، این است و غیر از این نیست که «اِنَّمَا الحَیوةَ عَقیدَةٌ وَ جَهادٌ»! (زندگی یعنی عقیده و جهاد)!

آیا غیر از این است؟

در این جمله کوتاه، سیدالشهداء ارمغان سفر تکامل بشریت و چکیده مجاهدات و مکاشفات انسانیت را چون چراغی فروزان از عقب گمگشتگان و واماندگان و پویندگان، فرا راه عشق داشته است.

آیا مادیون، آنهایی که مدار سیاست و اقتصاد و دانش زندگی و همه‌چیز را بر محور مرام قرارداده، هزاران قربانی در این درگاه داده و می‌دهند، می‌توانند ذره‌ای از حقیقت این کلام و عظمت صاحب آن‌را انکار کنند؟

در این اعلامیه سیدالشهداء از سه رأس مدار زندگی، معشوق را در عقیده، و فعالیت را در جهاد بیان کرده، آنچه وظیفه و مربوط به‌شخص است در جمله «اِنَّمَا الحَیوةَ عَقیدةٌ وَجَهادٌ» خلاصه می‌کند. مکتسب مدار را چون محصول طبیعی و الزامی آن دو می‌باشد مسکوت گذارده، در کلمات دیگرش حواله به‌معشوق یعنی به‌خدا می‌نماید.

البته کسانی که در دنیا عشق نورزیده و به‌درک عقیده‌ای نایل نشده‌اند معنی این سخن را نمی‌فهمند. ولی می‌توانند به سرگذشت گذشتگان و مبارزه‌های معاصرین رجوع کرده و نمونه‌های فراوانی از قدرت عقیده و تسلط مصنوع بر صانع یا مکشوف بر کاشف مشاهده نمایند.

بشر جاهل پای عقیده تعصب نشان می‌دهد. و بشر عاقل که از طریق مجاهده و تفکر و تحقیق و شهود به‌مرحله یقین در عقیده رسیده و به‌زیارت جمال محبوب مشرف شده است، بیش از هرکسی قدر آخرین ثمره اکتساب دوران تکامل و معشوقی را که بشر از قدم اول حیات در عقبش می‌گشته و اینک به چنگ آورده است می‌داند. البته سخت در آغوش می‌فشارد و جانانه از آن دفاع می‌نماید. می‌گوید حیات برای این بوده، برای این هم باید جهاد کرد.

۹.۸- در گرداب عقاید

شاید لازم باشد از خطرات این مرحله و بن‌بست‌های در عقیده بیشتر صحبت کنیم و عقیده‌های باطل را بسنجیم و برای نجات از این طوفان عقاید که انسان را چون پرکاهی با خود می‌برد، راهی بیابیم.

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذبالله اگر ره به غایتی نبری

عقیده‌های باطل آنهایی است که به بن‌بست برسد یا برخلاف طبیعت و تکامل باشد و یا موجب نتایجی از این قبیل گردد و تکیه‌ای محکم بر مراحل مکتسب تکامل بشری که سلامت و استحکام جسم، وسعت صدر، صفا و محبت دل، تقوای اخلاقی، استقامت و استعداد، شخصیت، روشنی فکر و سایر کمالات آزموده انسانی است، نداشته باشد. سیر تکامل هیچ‌گاه سیر قهقرایی نبوده و نفی گذشته را نکرده است. همان‌طور که جنین و کودک انسان پس از طی و احراز مراحل قبلی به بلوغ و شخصیت می‌رسد. بنابراین افکاری که از دل مریض و از دماغ ضعیف سربزند و گرفتار عوارضی از قبیل نیرنگ و دروغ، حسادت، کینه‌توزی، انتقام‌جویی، بی‌رحمی و شقاوت، جاه‌طلبی، شهرت‌جویی، تکبر، سرکشی، غرور نفس، شهوت‌انگیزی و غیره باشد، نمی‌تواند به عقاید حق و زنده‌کننده منتهی شود. معتقداتی که مترادف با انکار فطرت و شرافت انسانی و مخرب عواطف و اخلاقیات و مخصوصاً منافی اختیار و مسئولیت و پرستش، که عوامل تکامل بشریت‌اند در آید و شخصیت را که پایه ارتقاء و تعالی انسان است، نابود سازد یا جلوی عقیده و آزادی فکر را که

وسیله‌ی تکامل است بگیرد، حتماً بیراهه و بن‌بست می‌باشد. اینها غرور و گمانی است دارای ظاهر آراسته و باطن خالی بسیار خطرناک.

۹.۹- شهادت

انصاف دهیم درک این معنی که «زندگی یعنی عقیده و جهاد» بسیار مشکل است. از آن سخت‌تر تن به‌آن دادن در روز امتحان است. آنجایی که منافع و مخصوصاً حیات شخص در بین می‌آید!

به خود می‌گوید برای خاطر عقیده دست از دارایی و راحتی‌ام بردارم؟ جان و عمرم را هم اگر لازم شد بدهم؟ عقیده خوب است برای خاطر زندگی و برای رفاه و شهرت و سعادت عمر. وقتی عمر نباشد عقیده برود پی کار خود! عقیده یک امر فرعی و اندیشه انتزاعی است. برای خاطر فرع که کسی نمی‌آید اصل را فدا کند! ...

شهادت خیلی عجیب و معمای لاینحلی است! به اعتبار دیگر بسیار بچگانه و رد آن بدیهی است.

مع‌ذلک باز تکرار می‌کنیم خیلی افراد به این سئوال جواب مثبت داده و بدون تعجب و تردید عقیده را بر منافع ترجیح داده‌اند. خصوصاً آنهایی که در ورای عقیده، توفیق و دنیایی هم دیده‌اند. طبیعت نیز، (همان طبیعت که ما را ساخته و پرداخته است) جواب مثبت داده، به‌طور فراوان و رایگان استعدادها و قوای طبیعی را در اختیار عشاق عقیده گذاشته است. طوری سختی و رنج را از نظرشان محو کرده و در مقابل، جوارح و احساسات و اراده و مشاعر آنها را در صحنه‌های جهاد به هیجان و فوران آورده، که یک تنه بر صدپهلوان چیره شده‌اند. طوری که شنونده انکار می‌کند و بیننده حمل بر اعجاز می‌نماید.

مراجعه به‌مجاهدات پیروان اولیه مسیحیت و اسلام و سایر اولیاء و شهداء، نمونه‌های برجسته فراوانی به‌دست می‌دهد. نمونه‌های ضعیف‌تر آن در پاره‌ای از دانشمندان و مبارزین مسلک‌های سیاسی و حتی در بین گروندگان ادیان باطل نیز دیده می‌شود.

حقیقت این است که مظاهر و مطامع دنیا زیاد چشم و گوش ما را به خود مشغول کرده است. نظریات ما در باره زندگی و اصالت و واقعیت انحصاری محسوسات، مبالغه‌آمیز و دور از مبانی علمی می‌باشد. چه دلیل دارد که ما همه چیز دنیای به این عظمت از ازل تا ابد را پوچ و بیهوده و فانی دانسته، وجود ناچیز و ناتوان خود را که

موقتاً در این هیکلِ کثیفِ محتاج، متشکل شده است، قطب عالم امکان و باقی و با ارزش بشماریم؟ در حالی که مرگ ما مسلم و رفتن ما حتمی است. اعم از آنکه خود را فدای حقایق و عقاید بکنیم یا بی‌حاصل برویم. چطور ممکن است انسان از وجود بی‌مقدار خود به عالم وجود قرض بدهد و عالم وجود که ما را پدید آورده و می‌گرداند بدحسابی بکند؟[1]

برای یک لحظه از این حیات فعالیت را بگیرید. یعنی حرکت نکنید، فکر نکنید، نبینید، نشنوید، حس نکنید. چه می‌ماند؟ شخصیت و بقاء و حیات ما جز اینکه به فعالیت است؟ و فعالیت جز اینکه از راه عشق و احتیاج است؟ پس اصل فعالیت است و اصل فعالیت، مبدأ آن می‌باشد که همان معشوق است. ما فرع هستیم. فعالیت نکردن و فداکاری نکردن، پیشاپیش به استقبال مرگ رفتن و عین مرگ است.

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم آه نه معلوم شد هیچ که من چیستم
موج زخود رفته‌ای تیز خرامید وگفت هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم[2]

خارج از طلب و فعالیت چیزی نیست. اگر هست همان آنتروپی است. انسان هرچه زودتر و بیشتر دارایی‌های اندوخته خود را بدهد، سرمایه‌های مکتوم متمرکز در جسم خود را کامل‌تر به انرژی پتانسیل تبدیل نموده و از ماده به قوه و از قوه به فعل درآورده است. تازه جای دوری نرفته و معدوم نشده است. بلکه به‌صورت ارزنده‌ترین اکتساب ذخیره حیات مجدد او شده است. انسان کارخانه‌ای شده است که از ماده خاکی پست ایده فکری عالی ساخته است.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

عاشق دلباخته از شهادت استقبال می‌کند، برای اینکه از یک‌طرف از ننگ و نکبت محیطی که او را به سختی آزار می‌دهد می‌رود و از زندگی با مذلت نجات می‌یابد. و از طرف دیگر با فداشدن برای معشوق وجدانش را تسلی و نشاط می‌دهد.

* * *

به‌هیچ‌وجه نباید تصور کرد آن کس که در راه عقیده‌ای فدا می‌شود فنا می‌شود.

---

۱. بقره(۲) / ۲۴۵ : «مَّن ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا»
(کیست که [با انفاق خود] به خدا وامی نیکو دهد...)

۲. شعر از مرحوم اقبال شاعر بلند پایه پاکستانی است.

یا عمل لغوی را قبول می‌نماید که بهتر است از آن صرف‌نظر و جان خود را صرفه‌جویی نماید. زجر کشیدن‌ها و محرومیت‌ها و حتی اعدام‌هایی را که برسر مجاهدین راه عقیده وارد شده و می‌شود نباید به حساب لحظات آخر عمر گذاشت. بلکه جزئی و قطعه‌ای از اقوال و افعال دوران آزادی و فعالیت باید دانست. متمم آنها و به منزله امضاء و مهری است که پای‌نامه گذارده می‌شود. تا گذارده نشود صفحه را ارزش و اعتباری نخواهد بود. پس از آنکه شخص قبول محرومیت و شکنجه و مرگ را کرد، تازه معلوم می‌شود حرفش از روی ایمان و اعتقاد بوده است. در دنیا خیلی حرف‌زده شده و مردم زیاد اظهارنظرها و ابراز عقیده‌ها کرده‌اند ولی باد هوا شده است. چون معلوم نبود منشاء محکم و اساسی داشته باشد. روزی که خبر مظلومیت و مرگ صاحب عقیده منتشر می‌شود تازه مردم چشم وگوش خود را به‌سمت او باز می‌کنند. پس شهادت به لحاظ صاحب آن اختتام‌نامه است ولی به لحاظ نشر عقیده و مرام، مطلع کتاب می‌باشد. درخت هیچ عقیده و مرامی در دنیا سر به‌آسمان نکشیده و بارور نشده است مگر آنکه ریشه‌اش با خون قربانی‌ها آبیاری شده باشد. شهادت برای صاحب آن حقی ایجاد می‌کند که برگردن تمام افراد بشر که بعدها بیایند و برخوردار از آن ثمره تکامل شوند آویخته خواهد شد. ضامن و حافظ نام و فکر شهداء، دستگاه طبیعت است که هر دم افکار و آثار آنها را خوراک و پرورش می‌دهد[1].

بالعکس هرکسی و هر ملتی که حیثیت شخصی و شرافت و استقلال ملی را به‌بهانه زنده ماندن به بهای نان و جان بفروشد و راضی به ننگ ذلت و عار حمایت شود، دیگر کمر راست نکرده و برای ابد (علی‌رغم هر ادعا و سرخی که به ضرب سیلی به صورت خود ایجاد کند) حیثیت و شخصیت و شرافت و عاقبت را از دست داده است. در سیر تکامل نه تنها دروازه پیشرفت را به روی خود بسته است، بلکه با یک قدم که به عقب برگشته با از دست دادن عزت نفس، احترام خود را نیز پیش خود برده، مأیوس از تربیت و تکامل شده است. آن وقت چنین ملتی برای جبران این حسرت و پوشاندن درد حاصل از آن ناچار می‌شود اولاً عقل و منطق خود را (که وسیله صیانت و تکامل است) با تلقینات دروغین و استدلال‌های ساختگی و با تذکار

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاء عِندَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ.»
(و گمان نبرید کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.)

افتخارات نیاکان یا گذشته ضایع و راکد نماید. ثانیاً احساسات خویش را (افزار دیگر کمال و حفظ) با سرگرمی به تفریحات تخدیرکننده و اشتغال‌های منصرف‌کننده، تعطیل و تضعیف نماید. بالنتیجه یک قدمی که در جاده سر بالای تکامل به عقب گذاشته است، قدم به قدم در سرازیری انحطاط پس رفته و بالاخره در انقراض، سقوط می‌نماید. مگر آنکه با یک جهش و واکنشی که در هر لحظه از مسیر این سقوط در مقابل دشمن نماید، همانجا حیثیت و شرافت را باز خریده و تکامل را از سر بگیرد. به‌طوری‌که در مبحث‌های مدار زندگی دیدیم اکتساب هیچ کمالی بدون ابراز فعالیت و فداکاری میسر نخواهد بود.

بعد از مقهور شدن و ننگ ذلت خریدن دیگر زندگی زندگی، نیست[1]. زیرا که شخص با قبول حکومت دشمن، ابتکار و اداره حیات خود را از دست می‌دهد. با قبول حمایت، او محکوم به عدم فعالیت یا فعالیت برای دشمن می‌گردد. بنابراین مکتسباتی نخواهد داشت. چنین زندگی از مرگ هم پست‌تر است. مکتسبات خود را هم اگر به زحمت چیزی به‌دست بیاورد باید در طبق اخلاص تقدیم حریف ماهر نموده، در مسیر حیات سمت منفی را بگیرد. بالعکس کسی که ایستادگی کرده جان را فدای شرافت نماید و ظالم متجاوزی را کلاً یا جزئاً از بین ببرد، حمایت و حفاظت از خانواده یا وطن خود نموده است. اگر موفق به کشتن دشمن و دفاع از دوست نشده باشد، در هر حال اندیشه شرافت و حق حیات را به سهم خود نجات داده است و روی مردم و حتی روی قاتل خود اثر جاودان گذارده است.

حتماً در غلیان خون و در کیفیت جریان اعصاب مرد مجاهدی که در راه اثبات حق تا پای جان آمده و جام شهادت به لب می‌رساند، چیزی هست و در وجود او حالتی هست که حکایت از انقلاب عظیم و اکتساب بدیع می‌نماید. چه انقلابی بالاتر از این و چه قدرت و حقیقتی واقعی‌تر از چیزی که بر حس صیانت نفس فایق آمده و آن را در چنگ خود نرم و مطیع می‌سازد. اگر آن حس که مغلوب می‌شود راست است و واقعیت دارد، به طریق اولی حسی که غالب و مالک می‌شود نیز راست است و پشت به جای محکم و محل در قرارگاه مسلم دارد.

---

۱. از علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام است که می‌فرماید:
«اَلْمُوتُ فی حَیوتِکم مَقهُورینَ وَ الحَیوةُ فی موتِکُم قاهِرینَ»
(مرگ در زنده ماندن مقهور شما است و حیات در مرگی است که قاهر شده باشید.)

کوچک‌ترین وفاداری و امانت‌داری و اعتماد آیا حکم نمی‌کند ماکه همه چیزمان از خلقت آمده است، هرطور که خلقت و طبیعت ما را خواسته همان‌طور عمل کنیم و خود را به او برگردانیم[۱]. طبیعت درست است که ظاهراً به ما اجازه و اختیار و آزادی عمل داده، ولی هروقت منحرف شده‌ایم دیر یا زود تو دهنی خورده‌ایم. و هر وقت بر وفق خواسته و جریان او رفته‌ایم خیر و ترقی دیده‌ایم. طبیعت ما را طوری نساخته است که بر علیه او سرکشی کنیم. برای این کار دوام و آمادگی و تجهیزات نداریم. طوری ساخته است که او را تبعیت و بندگی بکنیم[۲]. مگر در آفریدن و آمدن ما خودمان دست و نظری داشته‌ایم که حال می‌خواهیم در طرز برگشتن رأیی داشته باشیم؟ چرا به ندای وجدان گوش ندهیم و خود را بنده و فدا نکنیم؟ به هر حسابی که حساب کنیم عقلاً تمایل به این‌طرف است.

آرزو کنیم که صاحب شخصیت و عقیده باشیم. اگر راه به درگاه معبود یافتیم شهادت برای ما روز وصال و شب زفاف خواهد بود. خارج او و غیر او از همین دنیا برایمان عاریتی و ناراحتی است.

ما چون در مراحل پست عشق هستیم از خودبینی و کوته‌نظری بالا نیامده، دو دستی به نان و نفس دنیا چسبیده‌ایم. آنها که تعالی و محبوب‌هایی یافته‌اند دائماً چون مرغ در قفس رو به پروازند. شیرینی‌های زندگی در کامشان تلخی و بار سنگینی است. آنها به خود می‌گویند:

دلا راهت پر از خار و خسک بی — گذارت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دستت برآید پوست از من — برآور تا که بارت کمترک بی

۹.۱۰- شخصیت

گفتیم آن روزی که طفل به صدای اسم خود جواب می‌دهد و کلمه «من» را ادا می‌کند، در آن روز چیز تازه‌ای از نهاد این شخص طلوع می‌کند. چیزی که در برابر خود او قد علم خواهد کرد و مدعی شماره یک او خواهد شد. این چیز «شخصیت» است.

---

۱. یعنی بگوئیم: «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ.» (بقره(۲) / ۱۵۶)
(ما برای خدا و مال خدا هستیم و ما به‌سوی او برمی‌گردیم.)

۲. ذاریات(۵۱) / ۵۶ : «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون.»
(جن و انس را نیافریده‌ام مگر برای اینکه مرا بندگی کنند. یعنی آنها را فقط مناسب و مساعد برای بندگی ساخته و پرداخته‌ام.)

حیوانات شخصیت ندارند. یعنی از یکدیگر مشخص نیستند. در مقابل طبیعت و محیط همیشه معلوم است چه واکنشی دارند. حالت شاخصی ندارند. جریان‌های طبیعت آنها را گله‌وار به این طرف و آن طرف می‌کشد. زیر شلاق آدمیزاد یا به پای خود به‌بارکشی و به‌قربانگاه می‌روند. تشخیص و اختیاری از خود ندارند تا شخصیت داشته باشند.

طفل هم در ابتدای کودکی تقریباً مطیع بلا اراده محیط و خانواده است. کسی برای او شخصیت قایل نیست. ولی به‌تدریج بزرگ می‌شود. چیزهایی میبیند. چیزهایی «می‌خواهد». به طلب و تکاپو می‌افتد. می‌بیند جوارح و غرایز و قوای او بعضی اطاعت می‌کنند، بعضی مخالفت. در طلب به مطلوب نمی‌رسد. در مبارزه با رقیب و مدعی شکست می‌خورد و سرافکنده برمی‌گردد. ولی می‌بیند او هم مانند رقیب دست و پا و زبان و فکر دارد. پس چرا شکست خورده است؟ یا در نمایش اجتماع مانند او نتوانسته است جلوه نماید؟ به‌زودی درک می‌کند که علت شکست از خارج نیست. امکان پیروزی را در داخل باید جستجو کرد. تصمیم می‌گیرد که دفعه بعد از عساکر وجودی خود بهتر و بیشتر استفاده نماید. لازم است آنها را جمع‌آوری نماید و مخصوصاً تحت انضباط و نظم واحدی درآورد.

شخص احساس می‌نماید که به یک ناظم و مدیری که وجود او را اداره نماید «احتیاج» دارد. کشوری است که از زیر سرپرستی یا سلطه غرایز خارج شده و به‌جای آن آزادی و اختیار آمده. این است که هر قسمت به خیال خود رفته ملوک‌الطوایفی پیدا شده است. نباید آزادی و اختیار در اثر هرج و مرج امور و اختلافات مضر واقع شده، جسم بدن و عواطف و عقل هدر برود. جنبشی به خود می‌دهد و به قصد تصرف ملک وجود و تسلط بر تمام قوا و ذخایر جسم و جان به حرکت درمی‌آید تا شخص خود را تحت «اختیار» بگیرد.

مداری به این ترتیب مانند مدارهای دیگر زندگی به‌راه می‌افتد. منتهی مداری است داخلی. مطلوب و معشوق انتخاب یک مدیر مقتدر داخلی می‌باشد. فعالیت نیز درونی بوده و یک جنگ طولانی بین طبیعت شخص و «شخصیت» برقرار می‌شود و اگر فرد، فرد سالمی باشد که در جاده تکامل پا از مراحل حیوانی بالاتر گذارده و موهبت اختیار را به‌خوبی پذیرفته باشد، بالاخره جنگ به‌پیروزی یک‌طرف و ترکیب یافتن مکتسب جدیدی که شخصیت است ختم خواهد شد. وقتی طفل به صورت

جوان رعنایی در می‌آید، دیده می‌شود دولتی در دولت وجود او تشکیل شده است که به عنوان مدیر واحد و مسئول کامل در خارج خود را معرفی می‌نماید. دولت شخصیت، دستگاه متفرق و بی‌انضباط وجود را از دست طبیعت تحویل گرفته و به میل خود دستگاه یا سازمانی به‌وجود آورده است.

ایجاد شخصیت به گفته برگسون نظیر خلقت خود به‌وسیله خود است.

احراز شخصیت برای بشر مانند احراز استقلال و حیثیت حقوق بین‌المللی در مورد کشورها است. آدم بی‌شخصیت پایه‌ای ندارد که بر او چیزی استوار و آینده‌ای برقرار شود.

مؤسس این دولت همان «اختیار» است که اختصاص به انسان دارد و می‌خواهد نظر خویش را بر نفس تحمیل نماید. قلعه‌ای دارد به‌نام «صبر» که در حمایت آن در برابر تهاجم‌ها و فشارهای خارج مقاومت می‌نماید. و اسلحه‌ای دارد به‌نام «اراده» که با آن حمله و حرکت می‌کند. لشگریانش همان دستگاه وجود یعنی نفس و «شخص» است که از سه عنصر جسم و دل و دماغ تشکیل شده است. مقرراتش به‌نام تقوا و برنامه‌اش اقدام و ایجاد می‌باشد.

همین شخصیت است که تکیه‌گاه تربیت و کسب اخلاق و صفات را می‌نماید و عقل و دل را در استحکام می‌گیرد.

البته هر فردی رشید از آب درنمی‌آید و احراز شخصیت نمی‌نماید. چه بسا افرادی که تا آخر عمر در تردید و تشویق و تشتت بسر می‌برند. باد حوادث آنها را چون «همج رعاء» به هر طرف می‌راند. بدون آنکه در برابر پیش‌آمدها اظهار عقیده یا سلیقه و ابراز مقاومت و احراز شخصیت نمایند. رها شده طبیعت و مرخص شده کشور غرایزاند، ولی اداره شده اختیار و اعتقاد و تسلط یافته بر نفس نیز نیستند. تنها محرکشان خوراک و لذایذ و پست‌ترین مراحل احتیاجات حیوانی است (أُوْلَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)[1]. زمام خود را به‌دست هر زمامداری که نان و آب در دام بریزد و لبه تیز تیغی نشان دهد می‌سپارند. اینها وازده‌های غربال تکامل‌اند. باری سنگین و لکه‌ای ننگین برای جامعه‌ای می‌باشند که باید عفونت فساد و نفاق و عواقب انحطاطشان را تحمل نماید.

مانند هر سیر تکاملی، مراتب در میان افراد از صفر تا ۱۰۰ به تفاوت دیده می‌شود.

---

۱. اعراف(۷) / ۱۷۹ : ... آنها به سان دام‌ها هستند، بلکه گمراه‌تر ...

فقط تعداد محدودی صاحب شخصیت کامل می‌گردند. همان‌ها که دیگران را تحت سلطه و تأثیر خود قرار داده، به‌صورت سردار، زمامدار، انقلابی مثبت مبتکر، رئیس، رهبر، مؤسس، پیشوا و غیره، اراده و شخصیت خود را بر دیگران تحمیل می‌نمایند.

شخصیت در دو حد خود ممکن است مالامال غرور و غضب و طغیان و شهوات باشد که هیولای بدن و احساسات و عواطف و عقل را در استخدام خود گرفته، چون درنده‌ای قوی‌پنجه و مبتکری قوی‌اراده و با تدبیر، دیکتاتوری نماید. و یا مظهر صداقت و شرافت و خدمت و شجاعت و حقیقت گردیده با وجود تمام مشکلات و مخالفت‌ها مانند کشتی کوه‌پیکری در دریای خروشان امواج زمانه و اجتماع پیش رود و وسیله تمسک و نجات غرق‌شوندگان گردد[1].

البته شخصیت نوع اول که وارد شاخه بن‌بست تکامل می‌شود، مرتبه‌ای از رشد و شاهدی از اراده و قدرت می‌باشد. اشقیا هم مانند شهداء تحمل ریاضت و سختی‌ها را نموده و تسلط بر نفس و تملک صبر دارند. اینها ثمره مکتسب تکامل را که شخصیت است به شخص خود رجوع داده و معشوق و معبودی اختیار ننموده‌اند. بنابراین از کاروان تکامل و عشق برکنار افتاده‌اند.

البته چنین نیست که اولاً شخصیت جوهری سوای شخص و در خارج بدن او باشد. و ثانیاً بر وجود او یک حکومت خارجی برقرار سازد. همان‌طورکه گفتیم شخصیت یعنی حسن تشکیل و ترتیب انسان بر وفق جریان صحیح و متعادل تکامل. به‌طوری‌که هم‌آهنگی و هم‌کاری یعنی نظم و انظباط کامل در نهاد شخص به‌وجود آمده، تمام

---

۱. پیدایش شخصیت در انسان و ظهور این ملکه که می‌خواهد کاری در خارج بکند، یعنی از خود منشاء تغییر و ایجاد خلق شود و بر اطرافیان اعم از بی‌جان و باجان حکومت نماید، و این تسلط را از وجود خود شروع می‌نماید، بی‌شباهت به مسئله نفخه روح خداوندی در موجود «تسویه شده» آماده شده که در قرآن آمده است نمی‌باشد. روح خداوندی ممکن است قابل قیاس به روح انشاء و خلق و اراده کن فیکون باشد. خداوند به ملایک دستور می‌دهد به اطاعت و استخدام این موجود در آیند. آنها می‌گویند آدم (با آزادی و اختیاری که دریافت کرده است) در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد. آنکه از خاک یعنی از ماده معدنی درست شده است چطور می‌تواند شایستگی فرمانروایی بر قوای طبیعت (که از آتش یا انرژی حرارتی آفریده شده‌اند) داشته باشد؟ خدا با توجه به استعداد و ممکناتی که در وجود آدم نهفته است و آثاری که آزادی و اختیار بالاخره به بار خوهد آورد می‌فرماید «إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ.» بعد آنها که می‌بینند آدم می‌تواند چیز یاد بگیرد و بیش از آنها عالم به رموز طبیعت شود، سجده تمکین به‌جا می‌آورند. فقط شیطان سرکشی می‌کند (به تعبیر حضرت سجاد، شیطانی که مانند عوامل و قوای درونی در سینه ما و در خون ما جای‌گیر و جاری است) تا با پروانه اختیار که از خدا دریافت کرده است، به‌دنبال او در راهی غیر از جاده تکامل خلقت رفته و در بن‌بست شخصیت طاغی بر طبیعت گیر کند.

اعضا و قوای بدن مانند طبقات کشور رشیدی که ضرورت و مزیت قبول اطاعت از مصالح و تصمیم‌های عمومی را حس می‌کند و می‌پذیرد و حکومت پارلمانی صحیحی تشکیل می‌دهد، در جهت معین پیش برود. در این کشور پارلمانی وجود نمایندگان عواطف پیشنهاد می‌دهند، اعضاء و جوارح درجه امکانات مادی خویش را می‌گویند، عقل هم تجزیه و تحلیل نموده، پس از مذاکرات موافق و مخالف تصمیمی اتخاذ می‌شود. این تصمیم اگرچه به اتفاق آراء تصویب نشده باشد. معذلک با انضباط و تشریک مساعی کامل به مورد اجرا گذارده می‌شود. به‌هیچ‌وجه عامل بیگانه‌ای دخالت ندارد. منتهی گاه رأی جسم است که در پارلمان شخصیت می‌چربد و شخص، موجود توانای با اراده ولی دنیاپرست و تنگ‌نظر و نزدیک‌بین درمی‌آید. گاه عواطف بر شخصیت حاکم شده، سرشار از نوع‌دوستی و رقت قلب و احساسات می‌گردد. گاهی نیز سیطره عقل و استدلال، آن دو ملکه‌ی دیگر را تحت‌الشعاع قرار داده و مقابل شخصیت منطقیِ علمی ولی خشک و دور از طبع انسانی قرار می‌گیرد. بالاخره مواقعی هم استثنائاً تظاهر تمام ملکات و مکتسبات و تسلط عادلانه آنها شخصیت‌هایی را تحویل جامعه بشریت می‌دهد که نمونه جهش‌ها و نخبه‌های تمام عیار تکامل می‌باشند. شخصیتی که دست‌پرورده طبیعت بوده و در عین حال با وجود آزادی و اختیار، رونده در طریق طبیعت و پوینده معشوقی می‌باشد که وجود آماده مجهز خود را در طلب او به‌مراحل و مدارج عالی‌تر تکامل پرواز دهد.

۹.۱۱- راه یافته

فرزند رشید طبیعت و ثمره تکامل بشریت به این مرحله می‌رسد که شخصیت پیدا می‌کند. ششدانگ اقلیم وجود خویش را در قبضه تصرف درآورده، بر رأس لشگر نیرومندی که دارد آماده برای خدمت به معشوقی گردیده است. برطبق تربیت و رشد طبیعت و نظم ارادی که پیدا کرده، وجودی است سرشار از عشق و لبریز از حرکت و نیرو. نمی‌تواند آرام بنشیند. عاشق درویش مسلکی نیست که به نظاره و خمیازه اکتفا نماید. مرد عمل و اثر است. اراده خلاقه از نهادش زبانه می‌کشد.

قفس نفس برای او بسیار تنگ است. نفسی که وقتی درست نگاه می‌کند می‌بیند مالک هیچ سود و زیان خود و صاحب اختیار مرگ و حیات نمی‌باشد. از فردای خود خبر ندارد. چگونه ممکن است نفس رهبر و معشوق او شود؟

آن‌کس که آتش عشق دارد، از رخوت و رکود گریزان است. و رهروی که سرعت

عمل و حرکت دارد، بیش از واماندگانِ لنگ از بیراهه و سقوط نگران می‌شود.

پس عقب معشوق می‌گردد. چه معشوقی؟ معشوقی که تمام عشق و نیروی او را مشغول کند. معشوقی که لایق رشد او بوده، آستانش چنان رفیع و دستگاهش چنان وسیع باشد که خدمت شب و روز او را بگیرد و او را به «بندگی» بپذیرد.

برای او دیگر معشوق کافی نیست. معشوقی که با وصل یک شبه آتش هجرانش خاموش شود و مدار عشقش مسدود گردد، به‌درد او نمی‌خورد. محبوبی هم که از نوع اولاد و همسایه و هموطن همسطح او بوده، با حدت و قدرتی که در اراده خود دارد، به‌زودی سیراب و سرشارشان نماید و ساکت و راکد بنشیند کافی و جالب نخواهد بود. اجتماع بشری و قبیله و وطن هم که مملو از نقص و ظلم و تاریکی است، عطش عشقش را به‌زودی فرو خواهد نشاند...

او معشوقی بالاتر و برتر می‌طلبد. معشوقی که خود عاشق و محتاج و مانند او در طلب معشوق دیگری حیران نباشد. نمی‌خواهد در تسلسل گمراهی بیفتد.

چنین جوان برومند خاندان تکامل از معشوق بالاتر، عقب معبود می‌گردد.

مردم را جبین در آستان بت‌هایی می‌بیند. بعضی سنگی و چوبی هستندکه به‌دست خود مردم ساخته و با خیال آنها پرداخته شده‌اند. این بت‌ها را باید شکست و دور ریخت. برخی از مردم را بنده‌ی کمربسته پادشاهان زر و زور و تواضع‌کنندگان هم‌نوع خود می‌بیند. زهی پستی! زهی بیچارگی!

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان پست‌تر است
من ندیدم‌که سگی پیش سگی سرخم‌کرد!

برای پروبال بلند پرواز شاهباز شخصیت او، روی زمین معبود پیدا نمی‌شود. نمونه‌ای برخاسته از طبیعت و ظهور ناگهانی (Mutation) تکاملی است که نمی‌تواند تعادل با محیط و سازش با افکار و عادات مردم داشته باشد.

نظر به آسمان‌ها و کواکب درخشان آنجا می‌اندازد. ستاره و ماه و خورشید را چون در افول و زوال می‌بیند لایق بندگی نمی‌شناسد. آنها را هم مانند خود، بنده گردنده می‌بیند و یکی را بعد از دیگری رها می‌کند.

نگران و سرگردان رو به خود می‌آورد . می‌بینید در شاهراه تکامل حیات چه راه

دوری پیموده است: تا به‌حال به او غذا رسیده، آب رسیده، اگر بیمار شده شفا یافته است. حتماً کسی و دستگاهی بوده است که او و سایرین را به‌اینجا رسانده و در او چنین عشق و شوری ایجاد نموده است...

معشوق گمشده و معبود نهایی را پیدا می‌کند. همان طبیعت؛ همان دستگاه خلقت؛ همان موجد و مدیر تکامل؛ همان کسی که آسمان‌ها و زمین را سرشته است! فریاد برمی‌آورد:

«إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.»[1]

از روی میل و شوق چون فرزند گمگشته‌ای که خود را در آغوش مادر پرتاب می‌نماید، کشور وجود خویش را دودستی تسلیم «او» می‌کند. در قبال عظمت یکتای او که مقابل و بالای تمام موجودات است، معشوق و معبود دیگری را تعظیم نمی‌نماید.

این شخص پیشرس‌ترین نوبر شیرینِ درختِ تکامل بشریت و انسان متناسب با طبیعت و خلقت که به پای خود هزاران سال قبل، از بالای دره‌های عشق و بر قلل شامخ ترقیات بشر به پرواز درآمده، درک عقیده و اعلام توحید نمود، ابراهیم خلیل بود!

پیروان او خورشیدهای آسمان تکامل مادی و معنوی بشریت: موسی و عیسی و محمد، رحمت خدا بر همگی باد!

* * *

«إِنَّ صَلاَتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.
لاَ شَرِیکَ لَهُ وَبِذَلِکَ أُمِرْتُ وَأَنَاْ أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ.» (انعام(۶) / ۱۶۲ و ۱۶۳)
(... نماز و ذکر من و راه و روش من و زندگی و مرگ من تماماً برای خدای پروردگار جهان‌ها است.
شریکی برای او نیست، مأمور به این امر شدم و من نخستین مسلمانم.)

* * *

۱. انعام(۶) / ۷۹: من حق‌گرایانه وجود خود را متوجه کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است کرده‌ام؛ و در جرگه شرک‌ورزان نیستم.

آیا بهتر نیست ما چنین افرادی را پیشوای خود قرار دهیم؟ آیا پیدایش و اعمال و آثار آنها خود سندی محکم بر حقانیت دعوتشان نیست؟

معشوقی را قبله‌گاه اختیار کنیم که در ذیل عنایتش عشق و فعالیت و حقیقت و سعادت را در دنیا و آخرت بیابیم!

* * *

«فَذَلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ فَأَنَّي تُصْرَفُونَ.»
(یونس(۱۰) / ۳۲)

پس این است آن خدای پرورش دهنده شما که حق است؛ بعد از حق و غیر از حق آیا جز گمراهی چیزی می‌تواند باشد؟ پس دیگر به‌کجا و به چه چیز برمی‌گردید؟

* * *

* *

*

ذرّهٔ بی‌انتها

«¾ Ë {hZuìzÀ{[}» • ZÄMŸ Â ¼ h/» / / /

و می‌داند.

کیست چنان شخصی که به‌خدا وام نیکویی بدهد تا خدا چندین برابر به افزونی‌های فراوان به او پس بدهد و خداوند می‌گیرد و می‌گشاید و به‌سوی او بازگشت می‌نمایید.)

صراحت از این بیشتر نمی‌شود، می‌فرماید بمیرید! قرآن این مردن یا کشته‌شدن که مردم قدرش را نمی‌دانند و پشت سر آن زنده شدن است، فضل خدا و لطف او به‌ما معرفی می‌نماید و داوطلب برای قرض دادن به خدا و بهره با ربح مرکب گرفتن می‌خواهد و توضیح می‌دهد که کار خدا از یک‌طرف گرفتن و از طرف دیگر یا با دست دیگر گشایش و برکت دادن است، و بالاخره بازگشت ما به‌سوی اوست.

مسئله‌ی مشکل

این اختلاف اسلام و مخالفت قرآن با منطق بشری و ضرورت‌های مادی و غریزی، در عین آنکه می‌تواند امتیاز و شاهدی از غیربشری بودن منشأ قرآن باشد، سّری از اسرار و مسئله‌ای از مشکلات و عجایب ادیان است، هم به‌لحاظ نظری و هم به‌لحاظ عملی.

در جزوه «اسلام مکتب مبارز و مولد»[1]، به نقل قول از زیست‌شناس معروف فرانسوی «بیشو» گفته شده بود که «حیات یعنی مجموعه افعال و احوالی که علیه مرگ می‌جنگند»[2]. حال در آیه فوق می‌بینیم که خلاف آن مطلب اعلام می‌گردد.

مسیحی‌ها معماهای دین را خیلی راحت حل می‌کنند. مثلاً در مورد دعوی پسر خدا بودن عیسی و تضاد تثلیث با توحید می‌گویند «از اسرار است و عقل بشر به آن نمی‌رسد». اما قرآن با تکرار آیاتی از قبیل:

«إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.» (زخرف(۴۳) / ۳)

(همانا ما آن(قرآن) را به‌زبان عربی فصیح قرار دادیم تا شاید تعقل کنید.)

یا

---

۱. «اسلام مکتب مبارز و مولد» حاصل تدوین و تکمیل سخنرانی جشن عید فطر در انجمن اسلامی دانشجویان در سال ۱۳۴۰ است و اکنون یکی از آثار مندرج در جلد هشتم مجموعه‌ی آثار می‌باشد که با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» در سال ۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب).

۲. «بیشو» (Bichat) گفته است :

«La vie c'est L'ensemble des fonctions qui combattent contre la mort.»

«أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ» (محمد(۴۷) / ۲۴)

(آیا پس در قرآن تدبر نمی‌نمایند؟ ...)

دعوت و بلکه امر به تعقل در کار دنیا و آخرت و تدبر در آیات و احکام می‌نماید؛ خود را به حکم کتاب وارد شده بر مردم دانشمند می‌داند.

«قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.» (فصلت(۴۱) / ۳)

(... قرآن به زبان عربی است برای مردمی که دانشمندند و می‌دانند.)

بنابراین ما مثل مسیحی‌ها نمی‌توانیم خود را راحت کنیم.

عقل و علم ناچار توجه و تفحص و پس از آن تردید و تفکر می‌آورد. بنابراین وقتی قرآن با یقین و به‌طور محکم پا روی منطق بشری و عادات و حساب‌های گذشته ما می‌گذارد و اظهاراتی از این قبیل می‌نماید:

- مرگ در راه خدا مرگ نیست، زندگی است؛
- کسی که در راه خدا کشته می‌شود نزد او تغذیه می‌شود؛
- معامله مال و جان با خدا قرض دادن و امانت‌گذاری است و به اضعاف مضاعف پس داده می‌شود؛
- آنچه پیش خود نگاه داریم از بین می‌رود، ولی آنچه نزد خدا است باقی می‌ماند...[1]

ناچار این سؤال پیش می‌آید که «نزد خدا» (عندالله) کجاست؟ عمل گرفتن و گشودن و چندین برابر پس دادن چگونه انجام می‌شود؟ زمان و موعد آن چه وقت است؟ ...

البته ممکن است ما به خدا و قرآن ایمان داشته باشیم؛ اما مثل حضرت ابراهیم که

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء **عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**.»

(کسانی را که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندار؛ آنان [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه صاحب‌اختیار خویش روزی داده می‌شوند.)

روم(۳۰) / ۳۹ : «وَمَا آتَيْتُم مِّن رِّبًا لِّيَرْبُوَ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُو **عِندَ اللَّهِ** وَمَا آتَيْتُم مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ.»

(آنچه اضافی [به رسم هدیه] می‌پردازید تا بر اموال مردم بیفزاید، نزد خدا [بر پاداش شما] نمی‌افزاید؛ و[لی] هر چه در طلب خشنودی خدا انفاق کنید، [در صف افرادی قرار می‌گیرید که پاداش خود را] چندبرابر خواهند کرد.)

نحل(۱۶) / ۹۶ : «مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا **عِندَ اللَّهِ** بَاقٍ»

(آنچه در اختیار شماست، پایان پذیرد و آنچه نزد خداست، پاینده است؛ ...)

با خدا درباره‌ی زنده شدن مردگان سؤال و جواب می‌کرد، میل داشته باشیم دلمان مطمئن و گرم شود، می‌خواهیم کیف و عند یا به عبارت دیگر مکانیسم قضیه (Processus) را بفهمیم.

استاد سخن و گوینده حکمت عملی، سعدی شیرازی به‌پرسش بالا تا آنجا که مربوط به زکات می‌شود، یک جواب و توجیهی می‌دهد و می‌گوید:

زکات مال به درکن که فضله‌ی رَز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

در «اسلام جوان» نیز با عنایت به مسئله روزه و در همین معانی تا حدودی جلوتر رفته و گفته بودیم که علاوه بر فواید بهداشتی و اجتماعی بزرگ روزه، یکی از نتایج و شاید اهم آنها و مقصد روزه، تقویت اراده شخص در جهت حق و تسلط بر نفس یعنی تقوا باشد[1].

این قبیل توجیه و توضیح‌ها و فایده‌شناسی‌ها ممکن است از جهاتی و تا حدودی قابل قبول باشد، اما نه تا آنجا که جان شخص و زندگی هم برود. وقتی جان رفت، نه سلامتی و بهداشت می‌ماند، نه صاحب مال، نه اراده و نه صاحب اراده.

بعضی‌ها پای اجتماع و نتایجی را که فداکاری فرد برای اجتماع در بر دارد پیش می‌کشند، واقعاً هم نفع جمع در این است که دارای افراد خدمت‌گزار و زکات‌پرداز و جانباز باشد. ولی آن فردی را هم که باید زیربار چنین مساعی و مصائب برود، لازم است به‌حساب آورد. به‌علاوه تا از خود او سوز و شوری نشان داده نشود، صرف انتفاع‌های اجتماعی و استدلال‌های فلسفی و حزبی نمی‌تواند کافی برای مقصود و محرک عمومی مؤثری باشد.

اما اسلام در عین آنکه منافع و نظریات جمع را رعایت می‌کند، برای فرد نیز هر قدر کوچک و بی‌مقدار باشد، حق و ارزش قائل بوده و به مصلحت و تربیت و عاقبت او توجه تام دارد. یعنی موضوع آخرت و نتایج اعمال شخص را برای خود او درمیان می‌آورد.

اگر این مسئله یعنی معمای جبران و برگشت هرگونه انفاق مال، ابراز کوشش و بذل جان که شخص در راه خدا و خلق می‌نماید، حل شود کلیه مسائل و مشکلات فرد و اجتماع حل شده است. البته مسئله چندان ساده نیست، چه از جنبه‌ی عملی و

---

۱. آنجا که حکم روزه در آیه «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ» (بقره(۲) / ۱۸۳) صادر می‌گردد، ردیف آیات مربوط به سوره بقره با «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ.» (بقره(۲) / ۱۸۳) شروع و با «لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ.» (بقره(۲) / ۱۸۷) ختم می‌شود.

حاضر شدن مردم برای دادن مال و جان بسیار مشکل است و چه از جنبه‌ی نظری و اثبات قضیه و ارائه دلایل علمی و صحیح. ولی اگر این هدف پذیرفته شد، یقیناً سد عظیمی که در برابر نجات و پیشرفت اجتماع وجود دارد، مثل برفِ بهار ذوب می‌شود. ملتی که افراد آن حاضر به خرج‌کردن و رنج‌کشیدن تا سرحد کشته‌شدن در راه حفظ و تعالی جمع شوند، دیگر کدام نیرو می‌تواند جلوی آنها را بگیرد؟ چه کار بزرگی پیدا می‌شود که آنها انجام ندهند؟ قرآن با ابلاغ آیه:

«وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»[1]

خواسته است هرگونه ترس از مرگ و اصلاً واژه مرگ را از جامعه مسلمین محو کند.

جستجوی جواب مسئله

البته دروازه اشراق و الهام به‌روی امثال نگارنده بسته است. تصویرهای وهمی و شاعرانه و لفاظی‌های فیلسوفانه یا تمثیل و تحمیل نیز نه طرف را متقاعد می‌کند نه درون خود ما را روشن می‌سازد. چاره‌ای نداریم جز آنکه به نور علم و عقل تا حدود بینایی و رسایی ممکن پرده‌ها را پس بزنیم. منتهی با ارتباطی که مسئله با قرآن دارد و اعتقادی که ما به خاندان رسالت و وحی داریم، سعی می‌شود روزنه‌ها را از لابه‌لای آیات و روایات مستند جستجو نماییم، تا هم از محور اصلی منحرف نشده و از پیش خود دعوی تازه‌ای ابداع نکرده باشیم و هم پا به‌پای علوم کلاسیک گام برداریم و جوابی به خود و به سایرین عرضه نماییم. جوابی که حتی‌المقدور مورد قبول دانش و دین و ترکیبی مأخوذ از هر دو باشد.

ممکن است به این ترتیب به نظریه یا فرضیه‌ای برسیم که چند قدم جلوتر از مشهودات عادی و مسلمات اعلام شده امروزی علم یا منطوق صریح تفاسیر و روایات باشد. در این صورت برای آزمایش و پذیرش فرضیه، همان‌طورکه در تفحصات علمی و کارهایی مثل زمین‌شناسی تحت‌الارضی یا هواشناسی بالای جوی معمول است، از روی شواهد و قرینه‌ها یا گمانه‌زنی‌ها (Sondage) و روآمدگی‌ها (Affleurement)، نظریه‌ای اتخاذ یا نقشه‌ای ترسیم می‌نمایند و براساس آن نظریه و نقشه، به توجیه و

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : کسانی که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندار؛ آنان [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه صاحب‌اختیار خویش روزی داده می‌شوند.

جواب‌گویی موارد و مسائل مختلف برمی‌آیند، ما نیز باید چنین کنیم. هرقدر نظریه یا نظریات پیشنهادی، گواهینامه و تأییدیه از دو استاد صاحب صلاحیت یعنی دین و دانش بگیرد، نسبت به آن امید بیشتر و نظر مساعدتر پیدا می‌کنیم.

بدیهی است که هرگونه اصلاح چنین اظهارات و تکمیل این نظریات مورد استقبال و استفاده خواهد بود، بدون آنکه وعده دهیم شما سرراست و روشن به «عِندَ» خواهید رسید و آن «کَیفَ» منظور را به‌طور محسوس و ملموس خواهید دید. اگر به اندازه سرسوزنی هم در این راه پیش رویم غنیمت است. هر پیشروی تازه و هر سنگری که گرفته شود مبدأیی برای حرکت بیشتر و حمله بعدی خواهد بود.

ضمناً باید دانست که مطالب مطروحه و نتایج اعلام شده، به‌لحاظ امکان محسوس و مسلم بودن، مانند پدیده‌های ساده فیزیک یا قضایای فرضی ریاضی نخواهد بود. ولی این خاصیت را خواهد داشت که با طرح مسائل جدید و چشم‌اندازی که از دریچه آن پاره‌ای مسائل قدیمیِ اساسی مانند روح، جن، قیامت و غیره را نگاه خواهیم کرد، شاید راه‌های تازه‌ای به‌روی محققین و مؤمنین باز شود و زمینه‌های حاصل‌خیزی فراهم گردد.

اینک برای رسیدن به‌مقصود لازم است یک خروج موقت از مباحث روزه و جهاد بنماییم و یک راه‌پیمائی نسبتاً طولانی در پیش گیریم. پرانتزی باز کرده مدار و حلقه بزرگی را طی نمائیم؛ شاید در مراجعت به‌جواب مسئله برسیم. این یک‌گشت طولانی در راه سنگلاخی خواهد بود که ممکن است باعث خستگی شود. اما امید است در ضمن سیر و سفر، مناظر جالبی برای رفع بی‌حوصلگی و جبران خستگی خواننده پیش آید.

ضمناً تکرارهایی از مطالب سخنرانی‌های گذشته و از کتاب‌های منتشر شده خواهد آمد. ولی سعی می‌کنیم با تذکار و تکرار قسمت‌هایی از آنها قدمی جلوتر بگذاریم یا به خواست خدا قدم‌های انحرافی و غلط را تصحیح نماییم.

در وادی بینهایت

این انسان ناچیز

اول از کجا راه بیفتیم؟

منزل اول را وجود خودمان قرار می‌دهیم. از انسان که ذی‌نفع در مسئله، مشکل مسئله، محیط و مقصد مسئله است، شروع می‌نماییم.

بنده می‌گویم انسان یک موجود بی‌نهایت کوچک و بی‌نهایت بزرگ است...

نویسنده ریاضی‌دان و حکیم فرانسوی، پاسکال (Pascal) قطعه معروفی دارد به‌نام «دو بی‌نهایت» (Les infinis deux). پاسکال تا آنجا که به‌خاطر دارم، دو جهان یا دو دستگاه را رو به‌روی هم می‌گذارد و انسان را وسط آن قرار می‌دهد: دنیایی که از ورای تلسکوپ دیده می‌شود و بی‌نهایت بزرگ(∞) است و دنیایی که زیر میکروسکوپ دیده می‌شود و بی‌نهایت کوچک (ε) است. در هر دو جهان مظاهر کثرت، قدرت، دقت و عظمت را می‌بیند. نسبت به هر دو اعجاب و تحسین می‌کند. ولی انسان را هم که در میان آن دو قرار دارد و علم اخیراً به هر دو بی‌نهایت دسترسی پیدا کرده است، به چشم عظمت نگریسته و در برابر مقام انسانیت سرفرود می‌آورد...

این مطلب در رساله‌های «از خداپرستی تا خودپرستی»[1] و «انسان و خدا»[2] نیز عنوان شده بود. اینجا به‌تفصیل بیشتر و نتیجه‌گیری دیگری می‌پردازیم.

خیلی قبل از ظهور پاسکال، از یک دید و با نظر دیگری، قرآن چیزی شبیه به قطعه‌ی پاسکال به مسلمان‌ها تعلیم داده است؛ چیزی که یکی از تضادهای ظاهری قرآن است. به موجب آن باید انسان را دارای این امتیاز بزرگ بدانیم که بی‌نهایت کوچکِ بی‌نهایت بزرگ است. یعنی قرآن در آن واحد دو حالت و دو عقیده را به ما القا می‌کند؛ اینکه از یک طرف خود را فوق‌العاده ناتوان و ناچیز تا سرحد هیچ بدانیم و از طرف دیگر آمال و افکار و اعمال پست را رها کنیم خواهان و شایق و عاملی برای رسیدن به مقامات و مراتب بی‌نهایتِ بالا باشیم.

البته در قرآن هیچ‌گاه به‌اصطلاحات علمیِ امروزیِ بی‌نهایت بزرگ (∞) و بی‌نهایت کوچک (ε) برنمی‌خوریم و فرمول‌هایِ ریاضیِ داده نشده است. قرآن تعبیرهای مخصوص به‌خود دارد. با عبارات و اصطلاحاتی که در عین سادگی و فهم‌رسِ عوام و عمومی بودن، مفهوم ε و ∞ را به‌طور محسوس و به بهترین وجه بیان

---

۱. رساله «از خداپرستی تا خودپرستی»، حاصل تدوین و تفصیل سه جلسه سخنرانی در اواخر سال ۱۳۳۱ در انجمن اسلامی دانشجویان است و اکنون یکی از آثار مندرج در جلد هشتم مجموعه‌ی آثار است که با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» در سال ۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۲. «انسان و خدا» حاصل تدوین یافته سخنرانی مورخ ۱۳۳۹/۱۰/۲۴ در جشن مبعث حضرت ختمی مرتبت از طرف انجمن اسلامی مهندسین در مسجد حاج حسن تهران است. این اثر اکنون یکی از آثار مندرج در جلد دوم مجموعه‌ی آثار است که با نام «بعثت ۱» چاپ دوم آن توسط شرکت انتشارات قلم در سال ۱۳۸۸ به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب).

می‌کند.

بد نیست با ذکر عین بعضی از این آیات و عبارات منظور روشن شود.

بینهایت کوچک دانستن ما

شواهد و اشارات در قرآن و در احکام دین فراوان است. یکی از آنها دستور سجده است که از ارکان نماز می‌باشد. به خاک افتادن و در حداقل ارتفاع قرارگرفتن، در واقع محوشدن و محوکردن خود است. ذکر سجده «سُبْحانَ رَبّیَ‌الاعْلی»[1] است و در سجده‌ی آخر نماز مستحب است بگوییم:

«یا مَنْ لَهُ‌الدُّنیا وَ الاْخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَیْسَ لَهُ‌الدُّنیا وَ الاْخِرَة.»[2]

خود عبادت یا بندگی که اساس و خلاصه ادیان است، چیزی جز اطاعت مطلق و طوق تسلیم و بندگی به‌گردن‌آویختن و صرف‌نظرکردن از هر حق و اختیار نیست.

قرآن به‌ما اجازه نمی‌دهد خویشتن را بزرگ بشناسیم و با طعنه و توبیخ می‌فرماید:

«أَلَیْسَ فِی جَهَنَّمَ مَثْوًی لِّلْمُتَکَبِّرِینَ.» ؟! (زمر(۳۹) / ۶۰)

(... آیا جای متکبرها در جهنم نیست؟!)

نسبت به خلق نیز حق برتری‌جویی و برترشناسی خود را نداریم:

«تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا» (قصص(۲۸) / ۸۳)

(چنین است خانه آخرت، آن را برای کسانی قرار می‌دهیم که برتری در زمین نمی‌جویند و فساد به پا نمی‌کنند...)

و در جای دیگر می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ.» (لقمان(۳۱) / ۱۸)

(همانا خدا هیچ مغرور فخرفروشی را دوست ندارد.)

حتی در تصمیم‌ها و کارهای شخصی نباید به‌خود ادعا و اتکاء داشته و خویشتن را صاحب اختیار و تصمیم بشناسیم:

«وَلَا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذَلِکَ غَدًا.

إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» (کهف(۱۸) / ۲۳ و ۲۴)

---

۱. دعا : منزه است پروردگار والاترین مرتبه من.

۲. دعا : ای کسی که دنیا و آخرت مال او و برای او است، برکسی که نه دنیا دارد و نه آخرت مرحمت بنما.

(ابداً درباره چیزی مگو من فردا انجام‌دهنده‌ی آن هستم.
بلکه به قید «اگر خدا بخواهد» ...)

هر قدر صاحب مال و کمال باشیم، باز نادار و نیازمند به‌سوی خدا هستیم،

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَي اللَّهِ» (فاطر(۳۵) / ۱۵)
(ای مردم شما نیازمندان به‌سوی خدا هستید...)

اگر صاحب صنعت یا مالی هستیم در دعا می‌گوییم خدایا هر نعمتی همراه ما است از تو است:

«اللهمَ مابنا مِنْ نعْمَةٍ فَمِنْكَ.»

از این بیشتر کوچک کَردن و پست و ناچیز شمردن خود نمی‌شود.

اما بینهایت بزرگی که قرآن می‌شناسد و به‌وجوه مختلف توصیف می‌کند و می‌رساند البته خداست.

خدایی که از هر کس و از هر چیز هر قدر تصور و علم ما پیش برود، بالاتر و بزرگ‌تر است: الله‌اکبر! الله‌اکبر کاملاً مفهوم را می‌رساند. همچنین اسامی و اوصاف دیگری که برای خدا آمده است:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ (بینهایت در زمان) وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» (بینهایت در حالات و فواصل) (حدید(۵۷) / ۳)
(اوست اول و آخر و ظاهر و باطن...)

«وَأَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»(بینهایت در قدرت و امکانات)(حج(۲۲)/۶)
(... و بر هر کاری تواناست.)

«وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» (بینهایت در دانائی) (انعام(۶) / ۸۰)
(... علم پروردگار من همه چیز را در بر گرفته است...)

«لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْض» (بینهایت در دارائی) (بقره(۲) / ۱۱۶)
(... فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست ...)

ما چه از جهت زمان عمر خود، در فاصله بسیار کوتاه ولادت تا مرگ گرفتار محدودیت هستیم و چه از جهت غیبت‌ها و تعطیل‌های چُرت و خواب که گریبانگیرمان می‌شود، حیات و هوشیاریمان منقطع و محدودتر می‌شود. اما خدا:

«اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ»(بقره(۲) / ۲۵۵)
(خداوندی که معبودی جز او نیست، زنده‌ی پایدار نگاهدار، او را نه چرت می‌گیرد و نه خواب...)

توانایی ما نیز یک نوع ε درجه ۲ است، زیرا حداکثر نیروی بدنی ما در جنب نیروی دنیا ε است و تازه آن ε پس از به‌کار افتادن دچار خستگی می‌شود و به‌زودی به صفر می‌گراید. اما خدا از این دو جهت مبرا و ∞ و مافوق است:

«وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَلاَ یَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا» (بقره(۲) / ۲۵۵)
(... کرسی اقتدار و آوازه او بر آسمان‌ها و زمین گسترش دارد و نگاهداری آنها او را خسته نمی‌کند..)

ما تازه اگر منشاء عمل و ابراز قوه و صاحب قدرتی می‌شویم، در سایه‌ی استمداد از خلقت و طبیعت و استخدام حیوانات یا انرژی‌های آب و آتش و باد و برق و غیره است و اگر کارخانه عظیمی به‌قیاس خودمان ایجاد می‌نماییم و مصنوعات بیشمار می‌سازیم، تولیدات و امکانات ما مبتنی و محدود به انرژی‌ها و مواد اولیه موجود در طبیعت است. اما قدرت سازندگی و ظرفیت تولیدی خدا از این نظر بی‌نیاز و بی‌نهایت است، زیرا احتیاج به استفاده از انرژی‌ها و استعمال مواد اولیه ندارد:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.» (یس(۳۶) / ۸۲)
(امر خدا جز این نیست که وقتی قصد چیزی را می‌کند همین‌که بگوید بشو (یا باش) پس وجود پیدا می‌کند.)

تعبیر دیگری برای بیان بینهایت آثار و رشحات پروردگار در دو آیه قرآن (با مختصر تفاوت) آمده است که بسیار جالب می‌باشد:

«وَلَوْ أَنَّمَا فِی الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ.» (لقمان(۳۱) / ۲۷)
(و اگر آنچه در زمین درخت هست، قلم باشد و دریا مرکب و پس از آن هفت دریای دیگر: کلمات خدا تمام نمی‌شود. هماناکه خدا صاحب عزت و حکمت است.)[1]

---

۱. نظیر این مضمون را بعدها شاعری در مبالغه آورده و گفته است:
کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری

بینهایت کوچک بینهایت بزرگ

نقش انبیاء، همان‌طور که در «انسان و خدا» گفته شده، پل‌زدن مابین این دو بینهایت بزرگ و کوچک می‌باشد. ولی قرآن و پیغمبران فقط برای ارتباط و اتصال پل نمی‌زنند و مانند پاسکال انسان را در وسط دو جهان بینهایت قرار نمی‌دهند و تحسین خالی نمی‌کنند. بلکه برای عبور دادن انسان ε و سیردادن او به‌مراتب ∞ الهی از یک طرف و سرریز کردن ∞ به‌جانب ε پل می‌سازند.

دینی که به‌ما دستور می‌دهد، خود را در برابر جهان خلقت و خالق، موجود ناچیز بینهایت کوچک بدانیم، برای آن است که می‌خواهد ما را بینهایت بزرگ بکند.

مظاهر و مناظر مختلف این پل را در قرآن و احکام، فراوان می‌بینیم. اگرچه ممکن است کلام را طولانی و ملالت‌آور کند، مع‌ذلک چون وجهه‌های متفاوت و مهم دارد، مثال‌های چندی می‌زنیم:

قُرْبَةً اِلَی‌الله که شرط قبولی و نیت و مقصد همه عبادات است، یعنی گام برداشتن برای نزدیک شدن به‌خدا. «وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.»[1] و «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ.»[2] و امثال آنها که صراحت به بازگشت و رسیدن به‌خدا دارد و آیاتی که وعده ملاقات پروردگار را می‌دهد مانند:

«مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاء اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ» (عنکبوت(۲۹) / ۵)
(پس کسانی‌که آرزومند دیدار خدا هستند، پس بدانند که اجل خدا حتماً می‌آید...)

همان کتاب و آئینی که به انسان می‌گوید، به‌خاک نیستی و پستی بدرگاه ذوالجلال بیافتد و خود را موجود ناتوان گنه‌کار سراپا تقصیر و نادان نادار ناچیز بداند، وقتی از مراتب پاداش و مراحل ارتقاء او دم می‌زند، صحبت روی بی‌حساب و بینهایت می‌رود و استعداد و امکانات او ستوده می‌شود:

التین(۹۵) / ۴: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.»
(به یقین انسان را در بهترین اندازه و استواری آفریدیم.)

آل‌عمران(۳) / ۳۷: «إِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاء بِغَيْرِ حِسَابٍ.»
(... همانا خداوند هر کس را بخواهد بی‌حساب روزی می‌دهد.)

---

۱. انبیاء(۲۱)/ ۳۵ یا عنکبوت(۲۹)/ ۵۷.
۲. غاشیه(۸۸) / ۲۵.

جمعه(۶۲) / ۴ : «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.»
(چنین است فضل و فزون‌بخشی خدا که به‌هر کسی می‌خواهد می‌رساند و خداوند صاحب فضل بزرگ است.)

لقمان(۳۱) / ۲۰ : «أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»
(... همانا خداوند آنچه در آسمان‌ها و زمین است در تسخیر و استفاده شما قرار داده است...)

در وصف بهشت که حد اعلای ارتقاء انسان و کمال احسان به‌او است ابعاد بینهایت و امکانات نامحدود معین می‌کند:

آل‌عمران(۳) / ۱۳۳ : «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»
(... و بهشتی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین بوده برای پرهیزکاران آماده شده است.)

فرقان(۲۵) / ۱۶ : «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ خَالِدِينَ كَانَ عَلَي رَبِّكَ وَعْدًا مَسْؤُولًا.»
(برای آنها در آنجا آنچه بخواهند به‌طور ماندگار ابدی هست، و این وعده‌ایست که پروردگار تو مسؤول آن می‌باشد.)

دو جمله یا دو وصف کوتاه در قرآن برای سرنوشت انسان آمده است که با عبارت ادبی و در عین حال ساده‌ی عامیانه، تعبیر کامل و پایان ناپذیری را می‌رساند. یکی برای بهشت است و دیگری که شبیه به آن است برای جهنم:

ق(۵۰) / ۳۵ : « لَهُم مَّا يَشَاؤُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ.»
(در آنجا برای آنها هر چه بخواهند هست و نزد ما (برای آنها) بیشتر از آن هست.)

ق(۵۰) / ۳۰ : «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ.»
(روزی‌که به‌جهنم می‌گوییم آیا پرشدی و می‌گوید آیا بیشتر هم هست؟)

قرآن برای دل‌خوشی و سرگرمی، وعده‌های دور و دراز نمی‌دهد. قصد تعلیم و تربیت دارد و به انسان که طبعاً کم‌خواه و کوته‌نظر است، در آیات متعدد و به تعبیرهای مختلف سرزنش می‌کند و ایراد می‌گیرد:

مؤمنون(۲۳) / ۱۱۵ : «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ.»

(آیا پس چنین تصور کردید که ما شما را بیهوده خلق کردیم و به‌سوی ما برنخواهید گشت.)

دهر(۷۶) / ۲۷: «إِنَّ هَؤُلَاء يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا.»
(همانا این گروه مردم، زمان نزدیک و دنیای زودگذر را می‌پسندند و روز سنگینی را پشت سر خود می‌گذارند.)

قیامت(۷۵) / ۵ : «بَلْ يُرِيدُ الْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ.»
(بلی انسان می‌خواهد (فقط) جلوی روی خود را بشکافد.)

نجم(۵۳) / ۲۹ : «فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّي عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا.»
(پس اعراض نما از کسی که از یاد ما روبرمی‌گرداند و جز زندگی دنیا طالب چیزی نیست.)

انبیاء(۲۱) / ۳۷ : «خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ.»
(انسان از عجله و شتاب آفریده شده است. به‌زودی آیات خود را بشما ارائه می‌دهیم پس شتاب نشان ندهید.)

تنها سرزنش و طعنه در کار نیست، توبیخ و اخطارِ عذاب نیز هست. کیفر کوچک‌بینی و بینهایت کوچک‌خواهی جهنم است:

نازعات(۷۹) / ۳۷ تا ۳۹ : «فَأَمَّا مَن طَغَي. وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَي.»
(اما آن‌کس که سرکشی کرد. و زندگی دنیا را برگزید. پس همانا جهنم برایش جایگاه است.)

در منطق قرآن همان‌طور که سرانجام تکبر و بی‌نیاز دانستن یعنی∞ دیدن خود جهنم است، نتیجه ε دیدن و ε خواستن نیز جهنم است. ما چه بخواهیم چه نخواهیم مسیر و مقصد دستگاه خلقت و سرنوشت ما به‌سوی∞ است. اگر بخواهیم و همراه شویم دارای قدرت و لذت ∞ یعنی بهشت خواهیم شد و اگر نخواهیم و سرکشی کنیم، اسارت و رنج ∞ یعنی جهنم نصیبمان خواهد بود. ممکن است چنین مقصد و سرنوشت درنظر نزدیک‌بین و طبعِ عجولِ لحظه‌طلبِ کافر از فرط دوری محال بیاید،

ولی برای ذات ∞ خالق که خالی از محدودیت زمان است دور و نزدیک یکسان می‌باشد:

معارج(۷۰) / ۱ تا ۷: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ. لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ. مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا. إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا. وَنَرَاهُ قَرِيبًا.»

(پرسش‌کننده‌ای راجع به‌عذاب واقع سؤال کرد. برای کافرها بر آن عذاب دفع‌کننده‌ای نیست. از خداوند صاحب مراتب صعود و تکامل، فرشتگان و روح در ظرف روزی‌که اندازه‌اش پنجاه هزار سال است به‌سوی او متدرجاً بالا می‌روند. بنابراین صبر نیکویی در پیش‌گیر. همانا که کافرها آن عذاب را دور می‌بینند. و ما آن را نزدیک می‌بینیم.)

قرآن بینهایت را نه تنها در ذات باری‌تعالی، بلکه در «وجود» سراغ می‌دهد. جز∞ چیزی نمی‌شناسد.[1] سرانجام، گفتار و قصد سالم پاک را که به‌طور صحیح و طبیعی شروع شده باشد، ∞ می‌داند. چون درختی‌که در زمین ریشه دواند و شاخ و برگش سربه آسمان کشیده و هردم میوه می‌دهد:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاء.

تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»[2]

راه زیادی که طی شده است

در زمان نزول قرآن چنین توجیه و توصیف‌ها و چنین وعده‌ها و بلندپروازی‌ها خیلی دور از امکان و عقل بشر می‌آمد. کسی نمی‌توانست انسان را مستعد برای ∞ شدن و صاحب چنین عرضه و آینده بشناسد، یا به‌وهم و زبان بیاورد. بشر هنوز در مراحل اولیه‌ی تکاملی خود و مشغول درجا زدن بود. ابداً احساس تکامل و عروج آن هم به صورت تصاعد هندسی نمی‌شد. بلکه از جهاتی خصوصاً ساکنین شبه جزیره‌ی عربستان در سیر قهقرایی تکامل و تمدن بودند. شاهد این معنی آیاتی از این قبیل است:

---

۱. در ریاضیات همه ∞ ها با هم مساوی نیستند، ممکن است نسبت دو ∞ یک عدد محدود یا ∞ باشد.

۲. ابراهیم(۱۴) / ۲۴ و ۲۵: آیا توجه نکردی که خدا چگونه سخن نیکو را به درخت زیبایی تشبیه کرده که ریشه‌اش [در زمین] استوار و شاخه‌هایش در فضا [سر کشیده] است.

در هر دوره‌ای طبق قانونمندی صاحب اختیارش به بار نشیند؛ ...

«أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا»
(روم(۳۰) / ۹)

(آیا در زمین سیر و تفحص نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بودند چه شد، کسانی که از آنها در قوت و اقتدار سخت‌تر بودند و زمین را بیش از آنها زراعت و عمران کردند...)

اما امروز پیشرفت‌های علم و فرآورده‌های تمدن و صنعت گواه پیش‌بینی‌ها و دوربینی‌های قرآن است و درک آن مفاهیم و امکانات را تا اندازه‌ای آسان می‌نماید. بصیرت، قدرت و ثروت بشر به‌جایی رسیده است که نسبت به‌چهارده قرن قبل حکم ∞ را دارد. از قبیل:

- علم به کهکشان‌ها با فاصله‌های چندین میلیون سال نوری،
- کشف و دفع میکرب‌ها و باکتریوفاژها و شناسایی ترکیب شیمیایی ذرات ژن‌ها،
- شکافتن هسته اتم،
- سرعت سیرهای مافوق صوت و در آستانه نور،[1]
- وسائل تشخیص بینهایت دقیق و قوی (Détéction) برای صداها و حرکات و آثار بینهایت خفیف یا دور،
- مراکز نیروی آبی حرارتی و و هسته‌ای چندصد میلیون کیلوواتی در مقابل زور بازوی پهلوانان یا حیوانات بارکش قدیم و بالاخره،
- وسائل ارتباط و فرمان از دور (Télécommand) که موشک‌ها و ماهواره‌ها را در فضای لایتناهی رهبری می‌نماید وکلیه‌ی اسباب‌های خودکار سنجش

---

۱. سیر تکاملی سرعت وسایط نقلیه در ۱۵۰ سال اخیر را یک مجله فرانسوی که در روزنامه‌های تهران ترجمه شده بود چنین فهرست کرده است:

- در ۱۸۱۰ میلادی ۱۶ کیلومتر در ساعت با گاری اسبی،
- در ۱۸۶۷، با راه‌آهن ۳۰ کیلومتر در ساعت؛
- در ۱۹۳۵، با هواپیما ۳۰۰ کیلومتر در ساعت؛
- در ۱۹۵۰، با جت ۳۰۰۰ کیلومتر در ساعت؛
- در ۱۹۶۰ با موشک ۴۰۰۰۰ کیلومتر در ساعت.

به‌این‌ترتیب اگر مقیاس پیشرفت ده سال اخیر را در نظر بگیریم، درآخر سال ۱۹۷۰ سرعت سیر وسایط نقلیه هوایی به ۵۲۰٬۰۰۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد.

و فرمان که بشر را بدون حضور او و بدون تلاش جسمانی، رفته‌رفته به‌مرحله‌ی فعال «لِما یُرید» و به اراده «کُن فَیَکوُنی» نزدیک می‌سازد! ...

صرف نظر از حقیقت وحی و نبوت و قیامت و صرف‌نظر از توجه و تعبیر به بینهایت، که اگر شاهد اصالت و حقانیت مکتب نباشد، نشانه‌ی نبوغ و امتیاز فوق‌العاده‌ی صاحب مکتب هست؛ از نظر تربیتی نیز این مطلب که انسان خویشتن را نه ∞ بداند و نه ε یعنی نه مغرور به‌نفس شود و نه مأیوس، چقدر ارزش و اثر دارد! چه مصیبت‌های عظیم برسر افراد و اجتماعات از افراط غرور و تفریط یأس حاصل شده است! چه ظلم‌ها و فسادها و توقف‌ها و شکست‌ها که در اثر غرور و خودپسندی و تصور نیرومندی و بی‌نیازی به‌وجود آمده و می‌آید، و چه قبول ظلم‌ها و تسلیم‌شدن به‌فسادها و هلاکت و سرشکستگی‌ها و عدم تحرک یا خودکشی‌ها که معلول یأس بوده و هست! قرآن و به‌طورکلی ادیان توحیدی، با عنوان کردن این دو عقیده و دو وظیفه‌ی ظاهراً متضاد، انسان را از رکود مأیوسانه و از سقوط کورکورانه در گودال بینهایت عمیق و دردناک هلاکت و فساد که از تکبر یا تنزل حاصل می‌شود، به نشاط و حرکت عاشقانه و به‌پرواز مترقیانه، به‌معارج بی‌انتها می‌کشانند!

قرآن به‌هیچ‌وجه امکانات و ترقی‌های سرسام‌آور امروزی دنیا را که ما خیره و مبهوت آن شده‌ایم، انکار نمی‌نماید و سرمنزل بی‌نهایت مدارج تکاملی را فقط در بهشت و جهنم سراغ نمی‌دهد، بلکه انسان را در سایه‌ی کوشش شخصی و استفاده از نیروی طبیعی و استعداد بی‌نهایتی که دارد، مشمول رحمت الهی، چه در دنیا و چه در آخرت برحسب دلخواه و انتخاب خویش می‌داند. فقط برتری و درجات خیلی بالاتر را به آخرت حواله می‌دهد. سپس همین ترقی‌ها و برتری‌های دنیا را نمونه و شاهد برای امکانات ندیده‌ی آخرت می‌گیرد:

اسراء(۱۷) / ۱۸ تا ۲۱ : «مَّن کَانَ یُرِیدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِیهَا مَا نَشَاء لِمَن نُّرِیدُ وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَي لَهَا سَعْیَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ کَانَ سَعْیُهُم مَّشْکُورًا.

کُلاًّ نُّمِدُّ هَؤُلاء وَهَؤُلاء مِنْ عَطَاء رَبِّكَ وَمَا کَانَ عَطَاء رَبِّكَ مَحْظُورًا.

انظُرْ کَیْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَي بَعْضٍ وَلَلآخِرَةُ أَکْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَکْبَرُ تَفْضِیلاً.»

(آن کس که نزدیک و فوری (زندگی دنیا) را درنظر می‌گیرد، برای او در آنجا آنچه را می‌خواهد جلو می‌اندازیم؛ ...
و هر کس طالب و مقصد آخرت شد و کوشش مربوطه را انجام داد و مؤمن باشد، پس این دسته از مردم کوششان ثمربخش و منظور خواهد بود.
ما همه را از عطاء پروردگارت کمک می‌کنیم چه این دسته و چه آن دسته و بخشش پروردگارت از کسی دریغ شده نیست.
ببین چگونه بعضی را بر بعضی (در اثر خواستن و کوشش کردن) برتری دادیم و آخرت حتماً از جهت درجات و برتری‌هایی که داده می‌شود بزرگ‌تر است.)

مؤمنین (البته مؤمنین واقعی به‌طوری‌که در اواخر بحث خواهیم دید) هر دو را دارند و آخرت را به‌طور خاص و خالص:

اعراف(۷) / ۳۲: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِىَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِى لِلَّذِينَ آمَنُواْ فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»
(بگو چه کسی زیبایی‌هایی را که خداوند برای بندگانش بیرون آورده است و پاکیزه‌های از روزی را حرام کرده است؟ بگو اینها برای کسانی است که ایمان آوردند در زندگی دنیا به‌طور خالص و مخصوص در روز قیامت...)

وصف و وعده آخرت که وجهه‌ای از∞ دانستن بشر بینهایت کوچک است، از امتیازهای انحصاری ادیان توحیدی و بالاخص قرآن است. بشر نه تنها خود به‌کشف و اعلام چنین چیز و حتی به آرزوی مراحل بی‌نهایت آخرت نپرداخته است، بلکه وقتی پیغمبران هم آن‌را اظهار و وعده کرده‌اند، «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ.»[1] گفته، ندیده و نشنیده گرفته است. زیرا نمی‌فهمیده و درک چنین منزل و مرحله برای او محال یا لااقل فوق‌العاده مشکل بوده است. آن قدر بشر کوتاه‌بین است که از فکر و ذکر آخرت نیز اعراض دارد. آخرت از تورات دست به‌دست گشته و دهان به‌دهان گفته‌ی یهودی‌ها تقریباً به‌کلی محو شده است. در انجیلِ نقل‌شده و تحریف‌یافته‌ی مسیحی‌ها نیز جز چند اشاره مختصر چیزی باقی نمانده است. قرآنِ اسلام نیز با آنکه بعداز خدا و توحید تکیه و تأکیدش بیش از هر مطلب دیگر رویَ قیامت و آخرت

۱. مؤمنون(۲۳) / ۳۶: چه دور و چه محال است چیزی که وعده داده می‌شود!

است و سوره‌های متعددی را به آن اختصاص داده و همه جا به توصیف یا به تذکر پرداخته است، مع‌ذلک می‌بینید، در مجلس فقها و در منطق خطبای ما (خصوصاً متأخرین متجددمآب آنها)، جای خیلی پس‌افتاده‌ی تاریک و عقب‌سرِ مسائل عبادی و آداب یا موضوعات عاطفی و اجتماعی دنیا را اشغال می‌نماید. حتماً اگر امر و سفارش فراوان به قرائت قرآن بر خواص و عوام مسلمانان نشده بود و این ذکر عیناً محفوظ نمانده بود، مقام آخرت در نزد ما خیلی بیش از آنچه نزد مسیحی‌ها و یهودی‌ها هست، نمی‌بود. تازه توجه به آخرت و قصد اثباتی هم که بین اهل کلام و دانشمندان و فقهای اسلامی در این زمینه به‌عمل آمده است، وقتی درست دقت کنیم، می‌بینیم بدون آنکه تعمدی درکار باشد و خودشان متوجه باشند، با تحریف مطلب و قلب مسیر همراه است. قیامت و آخرت را در کلمه‌ی «معاد» بیان و بحث می‌نمایند و منظورشان، بازگشت یا عود ارواح از آسمان به اجساد خفته در خاک است. اما قرآن هیچ‌گاه چنین تعبیری را به‌کار نبرده و برای قیامت انواع اسامی و عبارات آورده و آن‌را به‌جای معاد «مآب» می‌داند که اسم مکان رفتن و رسیدن است (حُسنِ مآب برای خوبان و شَرِ مآب برای بدان). در منطق قرآن، بشر درحال حرکت و سیر و پیشرفت است و به‌سوی خدا برمی‌گردد (إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.)[۱]. به‌سوی او می‌رود (إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ.)[۲]، یا به‌طرف او رانده و مستقر می‌شود (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ.)[۳]، یا (يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ.)[۴] نه آنکه روح یا چیز دیگری به‌سوی او برمی‌گردد و به‌سراغش بیاید. این طرز تفهیم و تعبیر که خود را مرکز و مقصد چیزهای دیگر بگیریم، از نظر روان‌شناسی و به‌طور دقیق و لطیفی انعکاس کامل رکود و روح خودبینی و کوچک‌بینی بشری است. از عدم درک و انتظار پرواز به‌سوی ∞ سرچشمه می‌گیرد. طرز تعبیر قرآن نیز ناشی از غیر بشری‌بودن و مبدأ اعلای الهی‌داشتنِ آن است. قرآن روح را عروج‌کننده به‌سوی خدا می‌داند؛ ولی متکلمین ما، روح را نازل‌شونده و عودکننده به‌سوی ما می‌گیرند.

حقاً یک رنسانس در اسلام لازم است. رنسانس در جهت احیای اندیشه قیامت، با بهشت و جهنم آن. البته با استناد به‌شواهد طبیعی و طرز استدلال و ارائه‌ی طریقی که قرآن می‌نماید.

اتفاقاً منکرین و مخالفین نیز، بهشت و جهنم را به‌عنوان وهمیات سطحی بی‌پایه

---

۱. بقره(۲) / ۴۶. ۲. غاشیه(۸۸) / ۲۵. ۳. قیامت(۷۵) / ۳۰. ۴. قیامت(۷۵) / ۱۲.

و وعده‌های سرگرم‌کننده‌ای که به اطفال می‌دهند، مورد استهزاء و ایراد قرار داده، درک و توجهی در مفهوم تکاملی طبیعی آن و مراتب سیر بینهایت و دوربینی قرآن نمی‌نمایند. یعنی به‌مسئله با فکر بسیار کوتاه عنایت می‌نمایند.

خزینه‌های بینهایت

آرزو و آزادی

برگردیم به‌کلام قبلی خودمان و جواب‌گویی به‌یک سؤال ساده:

بسیار خوب، این بشری که به بیان قرآن دارای امکانات ∞ و آینده پایان‌ناپذیر است و به تأیید تاریخ و تمدن در یک سیر تصاعدی عجیب رو به∞ می‌رود، چنین سرمایه و امکان را از کجا آورده است؟

شک نیست که سرمایه و امکانات بینهایت، نه در یک گیاه وجود دارد و نه در یک حیوان، نه حتی در مواد و انرژی‌هایی که بشر در استخدام می‌گیرد. در عالم محسوسات، فقط انسان است که چنین استعدادی را دارد و سؤال فوق خاص او است.

علی (ع) که فرموده است:

«اَتَزْعَمْ اِنَّكَ جرْمُ صَغیر وَ فیكَ اَنْطَوَی الْعالَمُ الْاَکْبَر»

(آیا خیال می‌کنی تو جرم صغیری هستی، در حالی که در وجود تو جهانی بزرگ‌تر، درهم پیچیده و متمرکز شده است.)

به‌این پرسش جواب می‌دهد. در دعای کمیل آنجا که ضمن اقرار و تذکار به ε بودن ما سرمایه ∞ را ارایه می‌دهد:

«اِغْفِرلِمَنْ لایَمْلِكَ اِلاَّالدُّعاء فَاِنَّك فَعَّالٌ لِماتَشاءُ.

یا مَناسْمَهُ دواءٌ، وَ ذِکْرُهُ شِفاءٌ، و طاعَتُهُ غِنی، اَرْحَمْ مَنْ رَأْسُ مالِهِالرَّجاءُ.»

(بیامرز و ببخش کسی را که جز دعا مالک چیزی نیست، پس فقط تو هستی که آنچه بخواهی می‌کنی.

ای کسی که نام او دوا و یاد او شفا است، نسبت به کسی که سرمایه‌اش امید و آرزو است مرحمت بنما.)

دعاء و رجاء! یعنی خواستن، و آرزو و امید! اینست مایملک اصلی انسان و سرمایه اکتساب و درآمدهای او به‌قول علی(ع). خواستن- بنا به‌ضرب‌المثل معروف که روی تجربه بنا شده است- توانستن است و امیدواری، مبدأ و متکا برای خواستن و حرکت کردن.

در این دعا در سطر اول علی(ع) دو بینهایت را که طرفین معادله است به‌زبان می‌آورد: انسان ضعیف که به‌عقیده او صاحب چیزی جز دعا و آرزو نیست و خدا که قادر به هرچه خواهد می‌باشد.

در سطر دوم باز مقابله آن دو بینهایت است با اشاره به سرمایه‌ی انسانیت.

آنچه حیوانات و سایر موجودات ندارند همین آرزو یا دلخواه و دعایی است که ناشی از خود او باشد.

ملاحظه کنید همه چیز انسان محدود و معین است[1]، وزن و حجم و ابعاد بدن، دیدِ چشم، بُردِ شنوایی، زورِ بازو، ظرفیتِ شکم، قدرتِ تولید مثل... اما یک چیز انسان ∞ است: آرزوی او. خواسته‌های ما اندازه و حد و توقف ندارد، چه برای بدی‌ها و چه برای خوبی‌ها، چه برای دنیا و چه برای آخرت. شکم ما با چند سیر برنج و گوشت اشباع می‌شود، اما کیست که به‌این مختصرها بسازد؟ چه بسا کسانی هستند که اگر دنیا را با انبارهای آذوقه و پول به‌آنها بدهید، باز سیرمانی ندارند و چشم و دلشان می‌دود. موقع خواب یک مساحت ۱/۵×۲ متر برای هرکس کافی است. اما اگر اطاق‌ها و آپارتمان‌ها و حیاط‌ها و باغ‌های وسیع داشته باشیم، باز دلمان می‌خواهد چند کاخ و خوابگاه و تفرجگاه دیگر گیرمان بیاید. همین‌طور به‌لحاظ تولیدمثل، با آنکه هیچ‌کس معمولاً بیش از یک بچه در هر دو سال یا یک سال نمی‌خواهد داشته باشد، ولی اگر مانعی در جلو نبیند به هر زن و دختر، چشم‌چرانی و طمع می‌کند. شهوت انسان هیچ‌گاه قانع و متوقف نمی‌شود. گرگ و پلنگ با چند گوسفند یا آهو سیر می‌شوند و آرام می‌گیرند، اما چنگیزها و آتیلاها و نظایر آنها با خون هزاران مرد و زن و کودک سیراب نمی‌شوند!.

نه تنها در شکم‌پرستی، مال‌اندوزی، شهوت و خونخواری میدان آرزوی انسان بی‌پایان است. در کنجکاوی مطالب و در عطش علم و حقیقت نیز آنها که به‌دنبالش رفته و رسیده‌اند هرچه می‌بینند و می‌یابند مشتاق‌تر، پراشتهاتر و جویاتر می‌شوند. در

---

۱. به‌اصطلاح ریاضی limite و fini .

خدمت به‌خلق و کسب فضایل و محاسن نیز، دامنه کمال‌طلبی طالبانِ سعادت بینهایت است.

صفات روانی و خصال انسانی اعم از بد یا خوب، تماماً مظاهر همین ∞ بودن آرزو است. شما به‌یک نفر جمال و نیرو و بیان و هوش و هنر و دانش را بدهید تا سرآمد همه باشد. همین که شخصی را مثلاً در شوخ طبعی یا حاضر جوابی برتر از خود دید، ناراحت می‌شود و به‌او حسد می‌ورزد. حسد یعنی سیرنشدن و حد و اندازه نداشتن آرزوی بشری.

خلاصه آنکه، از هر دو جهت طبع انسان مصداق کامل توصیف جهنم و بهشت قرآن است که قبلاً به آنها اشاره کردیم:

ق(۵۰) /۳۰: «یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِیدٍ.»

ق(۵۰) / ۳۵: «لَهُم مَّا یَشَاؤُونَ فِیهَا وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ.»

اگر هنوز بهشت و جهنم را ندیده‌ایم ولی از اعمال و آثار جهنمی یا بهشتی بشریت در این دنیا خبر داریم. در کتاب «دل و دماغ»[1] توجه کنید به مبدأ داخلی و محرک کلیه‌ی افکار و اعمال انسان. دل او یا آرزو است که انسان را به‌سوی بینهایت سوق می‌دهد.

اصلاً ساختمان و طبیعت دل یا مکانیسم آرزو، عدم انقطاع و مخالفت با تعطیل و سیر به‌سوی ∞ است. اعم از آنکه آرزوی شخص برآورده شود یا نشود، تمنا و تحرک ادامه خواهد داشت، زیرا برآورده شدن آرزو و نیل به وصال، سیری و بی‌حوصلگی نسبت به آن مطلوب یا مرحله می‌آورد و شخص خواهان چیز دیگر و مرتبه بالاتر می‌شود و اگر وصال حاصل نشود، دوری و ناکامی سبب شیرینی و زیبایی بیشتر در نظر شخص و تحریص و تحریک او می‌گردد. دل دارای خاصیت تنظیم و بلکه تسریع دایمی حرکت است. یک ناظم خودکار (Auto - régulateur) با شتاب ثابت است.

اما خدا فقط آرزو را به‌ما نداده است، اجازه و وسیله برآوردن آن را هم داده است، اختیار.

---

۱. «دل و دماغ» تدوین و تفصیل سخنرانی در سال ۱۳۲۶ در انجمن اسلامی دانشجویان است که ابتدا در مجله «فروغ علم» و سپس توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است و اکنون یکی از آثار مندرج در جلد نهم مجموعه‌ی آثار است که با نام «مباحث ایدئولوژیک» در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار روانه‌ی بازار کتاب گردیده است (ب.ف.ب).

در بحث ضمیمه تحت عنوان «اختیار» خواهید دید که منشأ و مایه همه ترقیات و امتیازهای انسان، عطیه‌ی اختیار است که انحصار به بشر دارد. اختیار نیز تأمین نشده و نمی‌شود مگر به‌وجود «شیطان» یا ابداع یک قطب مخالف در مقابل قطب موافق غریزه و طبیعت. به انسان در حیرت و سرگردانی میان این دو قطب اجباراً «آزادی» داده شده است. اختیار و آزادی کلید تمام تکامل‌ها و ترقیات عجیب انسان و به‌وجود آورنده آرزو شده است.

ضمناً میدان عمل شیطان و مطمح نظر او در انسان آرزو است و از راه دل وارد می‌شود. در قرآن می‌بینیم این معنی با صراحت ذکر می‌شود، یعنی تنها خدا نیست که با وعده و وعیدهای بهشت و جهنم آرزوی ما را تحریک و به‌جانب خیر و کمال توجیه می‌کند، بلکه شیطان هم سر و کارش با آرزو است:

نساء(۴) / ۱۱۸ تا ۱۲۰ : «وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا.
وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ
يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا.»
(... و (شیطان) گفت حتماً سهم جدا و مشخصی از بندگانت را برای خود می‌گیرم.
و مسلماً آنها را گمراه کرده به آرزو می‌اندازم و فرمانشان می‌دهم...
(شیطان) وعده به‌آنها می‌دهد و آرزومندشان می‌سازد(ولی) وعده شیطان جز فریب نیست.)

حج(۲۲) / ۵۲ : «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ»
(و پیش از تو پیغمبر رسول و نبی نفرستادیم مگر آنکه وقتی آرزو (یا ایجاد آرزو) می‌کرد شیطان در آرزوی او القاء و دخالت می‌کرد...)

دم یا نفخه خدایی و نادانی و بیچارگی بشر

حال که معلوم شد مبدأ سرمایه یا نیروی بینهایت انسان درآرزو و امید است و مرکز آرزو و امید در دل و دلخواه می‌باشد، سئوال جدیدی پیش می‌آید: چه کسی و چه موقع چنین سرمایه ∞ را به‌وجود ε داده است؟ چگونه تمام مواد و انرژی‌های طبیعت را به‌اختیار او گذاشته است که امکانات ∞ پیدا کند؟

قرآن جواب می‌دهد (آنجا که خدا به‌فرشتگان خبر از قصد خلقت انسان می‌دهد و وظیفه آنها را در برابرش تعیین می‌نماید):

حجر(۱۵) / ۲۹ یا ص(۳۸) / ۷۲ : «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ.»

(و چون او را (یعنی آدم را پس از پیمودن مراحل تکاملی خاک و گل و لجن و سلول تا انسان) کامل و منظم کردم و در او از روح خود دمیدم، برای او به سجده (اطاعت و فرمانبری) بیفتید.)

صحبت از نفخه یا دم خدایی است که به‌موجود تکامل یافته، در آن مرحله‌ای که باید دیگر انسان شود و شایسته خدمت و اطاعت عوامل خلقت باشد، دمیده می‌شود.

روح از خداست و قرآن جای خدا را در انسان، میان او و دل او سراغ می‌دهد:

انفال(۸) / ۲۴ : «أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»

(... همانا که خداوند میان شخص و دل او حائل می‌شود...)

این دل- که گفتیم محل و مولد آرزو است- چیست، و کجا است؟ درستش را خواسته باشید، نمی‌دانیم چیست و کجا است، ولی می‌دانیم که هست، چون آثار آن در تمام حرکات ما پیداست و چطور می‌شود آرزو که موجب کارهای بینهایت و حاکم بر همه چیز ما است و امتیاز ما بر حیوانات می‌باشد، منشأ و محلی نداشته باشد. دل هم مثل خداست، هست ولی دیده نمی‌شود؛ در هر کار و در هرجا حضور دارد اما هیچ جا نیست. در عین حال مسئول تعقل و وسیله بیداری ما است و اگر کور باشد نتیجه گمراهی می‌شود؛ در بحث «دل و دماغ» به‌قدر کافی در این زمینه توضیح داده و بحث شده است.

آنچه حالا باید اضافه کنیم این است که نفخه الهی و آن نطفه یا مایه‌ای که در سلسله‌ی موجودات اختصاص به انسان دارد و در همه‌ی ما هست، قهراً مشکلات فراوان و تبعات سنگینی همراه دارد. معلوم است که وقتی ∞ بر ε توجه نماید و تعلق گیرد چنین تلاقی و تصادم و چنین حلول یا تحمیل نمی‌تواند بدون ضربه (Choc) و فشار شدید و احیاناً بدون انفجار بگذرد! ε ظرفیت ∞ را ندارد.

در عمل نیز دیده و می‌بینیم که انسان ضعیف را آرزوهای ∞ به چه جاهای دور و دراز و چه گرفتاری‌ها یا مسئولیت‌ها می‌کشاند. از پرخوری و افراط در شهوت، خود

را متلاشی می‌سازد. از حرص و طمع و یا تجاوز و تسلط جویی چه آتش‌ها و خون‌ها به‌پا می‌کند. در جهت عکس انسان را به چه مدارج عجیب و عظیم علمی، صنعتی، هنری و اخلاقی و ملکوتی می‌رساند که در حکم اعجاز است! هم سبب بدبختی و بیچارگی و هلاکت‌ها می‌شود و هم عروج و سعادت‌ها می‌آورد.

سرچشمه‌ی آرزو در انسان که چند صباحی در اختیار و استفاده‌ی اوست، یا نفخه‌ی الهی بنا به تعبیر قرآن در حکم یک تزریق خارجی یا ودیعه و امانتی است که خدا از ملکوت ∞ ذات خود در وجود ε ما می‌دمد و بر دوش ما می‌گذارد. پذیرفتن و کشیدن چنین بار گران کار آسانی نیست. هیچ یک از موجودات عالم اعم از جماد، گیاه، جانوران و حتی زمین و آسمان با همه‌ی سختی و بزرگی خود دارای چنان تشکیلات ساختمانی و رشد و استعداد نیستند که از عهده‌ی آن برآیند. آیه‌ای که در صدر کلام عنوان کردیم ظاهراً همین معنی را می‌رساند:

احزاب(۳۳) / ۷۲ : «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْض وَالْجبَال فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

(همانا که ما «امانت» را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم زیربار نرفتند و بر آنها گران آمد، در حالی‌که انسان حمل کرد. حقا که انسان ظلم بزرگی نمود و بسیار نادان بود.)

(ستم‌کاری و نادانی انسان را بعضی‌ها نتیجه قبول این امانت دانسته‌اند، در صورتی‌که چطور ممکن است اطاعت از خدا و قبول عرضه خلقت ظلم و خطا باشد، شاید انتساب ظلم و جهل به انسان از جهت رفتار بعدی او باشد که قدر چنین سرمایه ودیعه را ندانسته به‌خود و به‌دیگران ظلم می‌کند.)

بیچاره انسان! انسانی که خبر ندارد چه سرمایه هنگفت و چه مسئولیت سنگینی بر او بار شده است؛ چه سرنوشت بینهایتی از عذاب یا ترقی و ثواب در انتظار اوست!

آیه بعد خبر از عذاب کسانی می‌دهد که شکر چنین موهبت عظمی را ندانسته، راه نفاق یا شرک پیش می‌گیرند و مژده‌ی بخشش و خیری می‌رساند، که خطا و خدمت مؤمنین را اعم از مرد و زن جبران می‌نماید:

احزاب(۳۳) / ۷۳ : « لِيُعَذِّبَ الله الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِيْنَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَيَتُوبَ الله عَلَى‌الْمُؤمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ كانَ الله غَفُوراً رَحيمًا.»

(تا آنکه مرد و زن منافق و مشرک را عذاب دهد، خداوند از مرد و زن مؤمن توبه می‌پذیرد و فوق‌العاده بخشنده و خیردهنده است.)

مسئله‌ی روح

روح در قرآن

رسیدیم به «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»[1]، گرهی باز و اشکال‌هایی کمابیش، روشن شد. اما گره‌ها و مشکل‌های تازه‌ای پیش آمد: خود روح.

دست به‌نقطه‌ی حساس زده شد. جنجال متقدمین و متجددین یا روحیون و مادیون.

در زمینه‌ی کلمه‌ی روح در جزوه‌ی «مسئله‌ی وحی» گفته و نشان داده شده است که منظور و معنای آن در قرآن به‌هیچ‌وجه نه با کلمه‌ی جان یا روح که ما در زبان عادی و عامیانه می‌گوییم و جوهر حیات یا عنصر و مایه‌ی زنده بودن را قصد می‌کنیم مطابقه دارد و نه با نظر و مفهوم فلاسفه‌ی یونان که معتقد به‌جوهر مجرد مقابل و مخالف جسم هستند و تباین دو جهان مادی و روحی را می‌رساند. در آنجا آیات چندی را که متضمن کلمه‌ی روح است آورده و نشان دادیم که غالباً و تقریباً همه جا مراد از آن فرشته یا ملکه‌ی وحی است.[2] حالا کلیه‌ی موارد و مفاهیم روح را که در قرآن آمده است از نظر می‌گذرانیم.

---

۱. حجر(۱۵) / ۲۹ و ص(۳۸) / ۷۲ : ... از روح خود در آن دمیدم ...

۲. اتفاقاً مرحوم طبرسی از علمای قرن ششم در تفسیر معروف «مجمع‌البیان» بنا به‌استنباطی که از قرآن داشته و استفاده از اطلاعات زمان و روایات مختلف، برای روح(در تفسیر سوره نحل) به‌شرح زیر ده معنی می‌دهد:

«وَ الرُّوحُ یَأتي عَلي عَشرَةِ اَقسامٍ اَلرُّوحُ حَیوةُ النُّفُوس بِالْاِرشادِ وَ الرُّوحُ الرَّحمَة کَما وَرَدَ فِي‌القَرائَةِ فَرَوحٌ وَ رَیحانٌ وَ الرُّوحُ النُّبُوَّةَ کَقَولِهِ یُلْقِي الرُّوحَ مِنْ اِمْرِهِ عَلي مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الرُّوحُ عیسي رَوحُ‌اللّهِ لِاَنَّهُ خَلَقَ مِنْ غَیْرِبَشَر وَ قیل مِنْ غَیْر فَحْل وَ قیلَ لِکَونهِ رَحْمَةٌ عَلي عِبادِهِ بِمایَدْعُوهُم اِلَي‌اللّهِ وَ الرُّوحُ جبْرئیلَ وَ اَلرُّوحُ اَلْنَفْخُ یُقالُ اَحْیَیْتُ النّارَ بروَحي وَ اَلُّروحُ الوَحْیَ فی قَولهِ وَ کَذلِکَ اَوحَیْنا اِلَیْکَ رَوحاً مِنْ اَمْرنا وَ قیلَ اِنَّهُ جبْرئیلَ وَ الرُّوحُ مَلَکٌ فِي‌السَّماءِ مِنْ اَعْظَم مَنْ خَلَقَ‌اللّهُ فاِذا کانَ یَومَ القِیامَةِ وَقَفَ صَفّاً وَ المَلئِکَةُ کُلُّهُمْ صَفّاً وَ الرُّوحُ رُوحُ‌اِلانسانُ و قال اَبْنُ عَبّاسَ فِي‌الانسانِ رَوحٌ وَ نَفْسٌ فَالنَّفْسُ هِيَ اَلَّتی یَکُونَ فیهَا النَّمیرُ وَ الکَلامُ وَ الرُّوحُ هُوَاَلَّذي یَکُونَ بِهِ الغَطیطُ وَ النَّفْسَ فَاِذا نَامَ العَبْدُ خَرَجَتْ نَفْسُهُ وَ بَقِيَ رَوحِهِ وَ اِذاماتَ خَرَجَتْ نَفْسُهُ وَ رَوحَهُ مَعاً.»

درباره‌ی آدم:

حجر(۱۵) / ۲۹ : «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»

(چون آفرینش را به‌پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم...)

درباره‌ی حضرت عیسی:

نساء(۴) / ۱۷۱ : «كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَي مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ»

(کلمه خدا که بر مریم القاء نمود و روحی از او...)

بقره(۲) / ۸۷ : «وَآتَيْنَا عِيسَي ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»

(... و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به‌وسیله‌ی روح‌القدس تأیید نمودیم...)

در مورد آدم نیز «کلمه» به‌نحوی به‌کار برده شد است:

بقره(۲) / ۳۷ : «فَتَلَقَّي آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»

(پس آدم از پرودگارش کلماتی را تلقی (دریافت) کرد پس خدا بر او توبه پذیرفت...)

وحی به پیغمبران:

مؤمن(۴۰) / ۱۵ : «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَي مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ.»

(بالابرنده درجات صاحب عرش، از امر خود روح را بر هر کسی از بندگانش که بخواهد القاء می‌کند تا به‌مردم روز ملاقات را بیم دهد.)

نحل(۱۶) / ۲ : «يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ بِالْرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَي مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُواْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَاْ فَاتَّقُونِ.»

(فرشتگان را به‌روحی از امر خود بر هرکس از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد، برای آنکه به‌مردم اخطار کنند که خدایی جز من نیست، تنها از من پروا کنید.)

شعراء(۲۶) / ۱۹۳ و۱۹۴: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ‌الْمُنذِرِينَ.»

(روح‌الامین آن را نازل کرده است. بر دل تو تا از بیم‌دهندگان باشی.)

شوری(۴۲) / ۵۲ : «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ»

(و این چنین برتو روحی از امر خودمان وحی کردیم (در صورتی که) قبلاً تو نه می‌دانستی کتاب چیست و نه از ایمان خبر داشتی...)

اسراء(۱۷) / ۸۵ : «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى»

(و از تو راجع به روح سؤال می‌کنند، بگو روح از امر پروردگار من است...)

قصص(۲۸) / ۷ : «وَأَوْحَيْنَا إِلَي أُمِّ مُوسَي أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِى الْيَمِّ وَلَا تَخَافِى وَلَا تَحْزَنِى»

(و به‌مادر موسی وحی کردیم که شیرش بده و هر وقت ترسیدی به آبش بینداز و نترس و نگران مباش...)

امداد و سلام بر اولیاء:

مجادله(۵۸) / ۲۲ : «أُولَئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ»

(...آنها در دل‌هایشان ایمان نوشته شده است و خدا به‌وسیله روحی از خود تأییدشان کرده است...)

یوسف(۱۲) / ۸۷ : «لاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»[1]

(... از رحمت خدا مأیوس نشوید، از رحمت خدا مأیوس نشوند جز گروه کافران.)

قدر(۹۷) / ۴ : «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ.»

(فرو فرستاده شدن فرشتگان و روح در آن شب به‌اذن پروردگارشان از کلیه‌ی امرها.)

---

۱. در این آیه روح را بر وزن یوم خوانده‌اند و بعضی‌ها روح را بر وزن نوح که همان روح مورد بحث است.

در آیات بالا وقتی دقت می‌کنیم، می‌بینیم به‌طور مترادف، ملازم یا به‌دنبال روح، واژه‌های خاص دیگری مانند امر، کلمه، نفح و غیره آمده است و وقتی موارد استعمال مختلف وحی و روح و نفس و الهام یعنی کلمات و مفاهیم تازه را در قرآن جستجو می‌نماییم، دامنه مطلب وسیع‌تر می‌شود و به آیاتی از این قبیل برمی‌خوریم:

یس(۳۶) / ۸۲ : «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

(جز این نیست که امر او وقتی اراده‌ی چیزی را می‌کند اگر به آن بگوید بشو پس می‌باشد.)

مؤمن(۴۰) / ۶۸ : «هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ.»

(اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شود، پس موجود می‌شود.)

آل‌عمران(۳) / ۴۹ : «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللّهِ»

(... همانا من از گل مانند هیئت مرغ می‌آفرینم، پس در آن دم می‌دمم، پس به‌اذن خدا مرغی می‌شود.)

زمر(۳۹) / ۶۸ : «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاء اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُم قِيَامٌ يَنظُرُونَ.»

(و در صور دمیده شود بالنتیجه تمام کسانی که در آسمان‌ها و در زمین هستند بیهوش و کوبیده شوند جز هرکس را خدا خواسته باشد. سپس دفعه‌ی دیگری دمیده شود در این موقع آنها ایستاده‌اند نگاه می‌کنند (یا در انتظار و مهلت‌اند).)

فصلت(۴۱) / ۱۲ : «وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاء أَمْرَهَا»

(... و در هر آسمان امرش را وحی کرد...)

نحل(۱۶)/ ۶۸ : «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ

وَمِمَّا يَعْرِشُونَ.»
(و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که خانه‌هایت را از کوه‌ها و از درخت و از آنچه بالا و بلند است برگیر.)

زلزال(۹۹) / ۴ و ۵ : «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.»
(در آن روز (زمین) اخبار خود را حکایت می‌کند، بنا به آنچه پروردگارت برایش وحی کرده است.)

شمس(۹۱) / ۷ و ۸ : «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.»
(قسم به نفس انسان و به آنچه آن را منظم و مستوی ساخته است.
پس به او الهام کرد بدکاریش را و پرهیزکاریش را.)

آل‌عمران(۳) / ۵۹ : «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ.»
(همانا مَثَلِ عیسی نزد خدا، مانند مَثَلِ آدم است (که) از خاک او را آفرید و سپس گفت بشو پس هست.)

بقره(۲) / ۳۱ : «وَعَلَّمَ آدَمَ اَسْمَاء كُلَّهَا»
(و به آدم کلیه نام‌ها را یاد داد...)

بقره(۲) / ۳۷ : «فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ»
(پس آدم از پروردگاش کلماتی دریافت کرد...)

بقره(۲) / ۱۲۴ : «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ»
(و زمانی که ابراهیم را به‌کلماتی دچار کردیم...)

کهف(۱۸) / ۱۰۹ : «قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى»
(بگو اگر دریا مرکب یا مداد برای (نوشتن) کلمات پروردگارم باشد، حتماً دریا پیش از آنکه کلمات پروردگارم به‌پایان برسد تمام می‌شود...)

نجم(۵۳) / ۴ تا ۶ و ۱۵: «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَي. عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَي. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَي.
عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَي.»
(آن نیست مگر وحیی که وحی می‌شود.
تعلیمش داده است. کسی که دارای نیروهای شدید است.
صاحب رزانت عقل و پس از آن منظم و مستوی شد.
... در نزد او منزلگاه بهشت است.)

خلاصه آنکه چند اندیشه یا مفهوم زیر را مترادف یا مقارن هم می‌بینیم (خصوصاً در آیه: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي»[1])، نفحه‌ی روح الهی، وحی، اراده‌ی «كُنْ فَيَكُونَ»، جهش تکاملی آدم در مرحله انسانی و جهش تکاملی انسان به برگزیدگی و نبوت، خلقت و تشکیل نطفه عیسی، قدرت و نیرو، علم و رؤیت اسماء الهی و بالاخره قیامت و بهشت...

مفهوم‌ها یا عوامل فوق نه تنها غالباً همراه یا به‌دنبال هم آمده‌اند و یا در موارد مشابه و منظورهای نزدیک به هم در قرآن به‌کار رفته است بلکه از جهت منشأ و مبدأ صدور نیز با هم اشتراک دارند. تماماً از «نزد» خدا (عنده، عندالله، من لدنه، منه) سرازیر شده است:

مائده(۵) / ۵۲: «فَعَسَي اللّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ»
(... پس امید است که خدا فتحی یا امری را از نزد خودش بیاورد...)

هود(۱۱) / ۲۸: «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَي بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ»
(گفت ای قوم چه فکر می‌کنید اگر من بر دلیل و شاهد آشکاری از ناحیه‌ی پروردگارم باشم و رحمتی از نزد خودش به من داده باشد...)

قصص(۲۸) / ۳۷: «وَقَالَ مُوسَي رَبِّي أَعْلَمُ بِمَن جَاء بِالْهُدَي مِنْ عِندِهِ وَمَن تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ»

---

۱. شورا(۴۲) / ۵۲: و بدین‌گونه قرآن را به فرمان خویش بر تو وحی کردیم؛ [قبل از آن] تو آگاهی نداشتی که ایمان چیست...

(و موسی گفت پروردگار من بهتر می‌داند چه کسی راهنمایی را از نزد او آورده است و کی برایش خانه عاقبت است...)

توبه(۹) / ۵۲ : «وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَن يُصِيبَكُمُ اللّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِندِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا»
(... و ما برای شما انتظار می‌کشیم، خداوند به‌عذابی از نزد خودش گرفتارتان کند یا به‌دست ما شما را بزند...)

رعد(۱۳) / ۳۹ : «وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.»
(... و نزد او مادر کتاب است.)

قصص(۲۸) / ۴۹ : «قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَي مِنْهُمَا»
(بگو: اگر راست می‌گویید، از جانب خداوند کتابی بیاورید که از این دو بهتر راه بنماید...)

مریم(۱۹) / ۵ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ : «وَ كانَتِ امْرَأَتي عاقِراً فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا.
قالَ كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً.
وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا.
وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً وَ كانَ تَقِيًّا.»
(... و زن من(زکریا) نازا است پس از پیش خودت ولی‌ای به‌من عطاکن.
(فرشته‌ی وحی) گفت بلی چنین است، پروردگارت گفت: این کار برای من آسان است (همان‌طورکه) به‌تحقیق تو را قبلاً آفریدیم درحالی که چیزی نبودی.
... و به او حکم را در زمان کودکی دادیم.
و رحمت از پیش خودمان و پاکیزگی را به‌اوکه پرهیزکار بود(بخشیدیم).)

مریم(۱۹) / ۱۷ و ۲۱ : «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا.
قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا.»
(... پس روح خود را به‌سوی او(مریم) فرستادیم تا به‌صورت بشر درست اندامی متمثل شد.

(فرشته‌ی وحی) گفت چنین است، پروردگارت گفت: این کار بر من آسان است و حتماً او را برای مردم آیه قرار خواهیم داد و رحمتی از خودمان و این امر انجام شده‌ای بود.)

ملک(۶۷) / ۲۶ : «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ.»

(بگو: علم آنَ نزد خداست و من بیم دهنده‌ای آشکارم.)

ضمناً کلمه وحی در جهت خلاف خدا و حق یعنی، برای شیطان نیز به‌کار برده شده است:

انعام(۶) / ۱۲۱ : «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَي أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ»

(... همانا به‌یقین، شیاطین به‌دوستان و پیروان خود وحی می‌کنند تا با شما جدال نمایند، ...)

شعراء(۲۶) / ۲۲۱ تا ۲۲۳ : «هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَي مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ.
تَنَزَّلُ عَلَي كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ.
يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ.»

(آیا شما را خبر بدهم برچه کسانی شیطان‌ها نازل می‌شوند.
بر هر بهتان زننده‌ی پُرگناه.
گوش فرا می‌دارند و بیشترشان بدکاره‌اند.)

نظر علم امروزی راجع به روح

اگر نگوئیم علوم کلاسیک روح را انکار می‌کند، لااقل باید بگوییم که به‌آن هم اثبات و اقرار نمی‌کند؛ اصلاً سراغی از روح نمی‌دهد؛ چه به‌معنای عامیانه و مایه‌ی حیات، چه به‌معنای فلسفی آن، و چه در مفهوم‌های قرآنی که اهم آن مبدأ وحی است.

دانش امروزی، در جهان وجود و در طبیعت بی‌انتها فقط دو چیز یا دو عنصر را می‌شناسد: ماده و انرژی. ماده و انرژی را هم در آخرین مرحله‌ی تجزیه و تحلیل، یک چیز می‌داند. هر دو عنصر به الکترون و پروتون و بارهای الکتریکی یا در حقیقت به‌حرکت و نیرو منتهی می‌شوند.

علم، موجودات زنده را نیز تحت‌تأثیر و ترکیبی از دو عنصر فوق می‌داند.

در رشته‌های مختلف علوم، علمی که کارش شناسایی روابط و مبادلات انرژی‌هاست و احکام تبدیل و تحویل‌های انرژی‌ها را با یکدیگر و با مواد بیان می‌کند، ترمودینامیک است. قوانین ترمودینامیک شامل هر دو جهان بی‌جان و با جان می‌شود.

اما انرژی به‌طور مجرد ابراز وجود نمی‌نماید؛ همیشه همراه و سوار بر ماده است؛ تحول‌دهنده و حاکم بر ماده بوده و از تحویل‌ها و ترکیب‌های مواد نیز برمی‌خیزد. فیزیک جدید می‌گوید، ماده چیزی جز انرژی متکاثف نیست، یعنی دست آخر و در حقیقت در دنیا فقط یک چیز وجود دارد: انرژی.

آن یک عنصر که گاه در جلوه انرژی رخ نشان می‌دهد و گاه در لباس و در زندان ماده، گونه‌های گوناگونش را می‌بینیم و لمس می‌کنیم چیست؟ در کتاب «راه طی شده»، چنین پرسشی پیش آمده و توضیح داده شده است که وقتی خوب موضوع را بشکافیم، می‌بینیم هیچ معلوم نیست که آن چیز چیست. آنجا که شکل و وزن و رنگ و بُعد و سایر ممیزات که ما بدان وسیله اشیاء را می‌شناسیم و به‌وجود آنها حکم می‌کنیم، امور نسبیِ اعتباری و موقت از آب درمی‌آیند و محو می‌گردند، تنها یک مطلب و یک حقیقت باقی می‌ماند و آن اینکه «چیزی هست»، حرکتی و نیرویی یعنی **خواسته‌ای** وجود دارد. آنچه عوض نمی‌شود و قابل انکار نیست، این است که آثار و صفات و تظاهراتی خواسته شده و تحقق یافته است؛ یعنی «**اراده**»ای وجود داشته و دارد. صورت‌ها و کمیات و کیفیاتی که بروز و ظهور دارد، خواسته شده و ناشی شده از آن اراده است:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»[1]

همان‌طورکه گفتیم علم غیر از این دو عنصر صحبت از عنصر دیگری نمی‌کند. تمام عالم با حرکات و صورت‌های مختلف مربوطه را تنها با این دو نوع مصالح، می‌خواهد در قالب زمان و مکان بسازد. اما قرآن در عین قبول آن دو عنصر، (برخلاف متقدمین و بعضی از اهل کلام و فلاسفه که بی‌اعتنای به هر دو بودند) انگشت روی یک عنصر سوم نیز می‌گذارد و موجودات یا مخلوق‌های دیگری را نیز معرفی می‌نماید.

---

۱. یس(۳۶) / ۸۲: چون چیزی را اراده کند، فرمانش جز این نیست که گوید: باش و می‌شود.

البته قرآن پای عنصر سوم را همه وقت و همه‌جا به‌میان نمی‌کشد. در مواقع خاص ابداع یا ارتحال و جهش اشاره می‌کند و آن‌را چندان محسوس و شناخته شده علم بشری نمی‌داند.

حال در برابر چنین اظهار یا ابتکار قرآن باید دید، حق با قرآن است یا با علم امروزی؟ یعنی جهان خلقت و طبیعت که بالاخره به یک چیز و به‌یک جا منتهی می‌شود، جهان دو عنصری است یا سه عنصری؟

عجز علم

اگر علم می‌توانست با به‌کار بردن آن دو عنصر دنیای مشهود را در قالب زمانی و مکانی خود بسازد یا به‌عبارت دیگر کلیه‌ی پدیده‌های طبیعی گذشته و حال را به‌استعانت آن دو و با فرمول‌ها و قوانین مربوطه توجیه و تعبیر نماید، ایراد و نقصی بر نظریه‌ی دو عنصری کلاسیک وارد نمی‌شد. اما می‌بینیم بسیاری از حوادث و کیفیات واقع‌شده یا واقع‌شونده است که علم دو عنصری از تشریح و تعلیل آنها عاجز می‌ماند. از آن جمله است:

۱- ابداع اولیه‌ی جهان (و احیاناً تخریب نهایی آن)

بنا به‌اصل ثبات ماده و انرژی (اصل اول ترمودینامیک) و بنا به‌تجربه و تأیید علوم، مجموع کلی مواد و انرژی‌های جهان مقدار ثابتی است که با مرور دهور و گذشت زمان دست نخورده مانده است و از بین نمی‌رود. بنابراین اگر دنیا، ابتدا و انتهایی داشته باشد، این اصل ثابت متزلزل خواهد شد و می‌بایستی دستی یا عامل سومی وجود و دخالت داشته باشد. فرضیه دو عنصری مجبور است جهان را ازلی بداند. ولی از توجیه اول و آخر آن عاجز است.

۲- خواص و کیفیات عناصر یا میل ترکیب‌های اجسام و بروز کلیه‌ی تحویل‌ها

به‌فرض که مصالح تشکیل‌دهنده‌ی جهان، ازلی و ثابت بوده باشد، چرا صورت و حالت آنها ثابت و ازلی نیست؟ اگر این سیر و تحویل‌ها (Transformations یا Process) یا دگرگونی‌ها و جریان‌ها، بگوییم ناشی از صفات و خواصی است که در نهاد اشیاء یا عناصر وجود دارد (مثلاً خاصیت جاذبه مابین اجرام مادی و بارهای مخالف الکتریکی یا میل ترکیبی‌های عناصر شیمیائی که مولد تمام فعل و انفعال‌ها و ترکیب‌ها است)، این خود یک عدم تقارن (Dissymetrie) است و نشانه و ناشی از

یک قصد و دستور خاص یا حرکت و شکل یک‌جهته می‌باشد. می‌بایستی «اراده‌ای» در کار و در فرمان بوده باشد تا چنین خواص ثابت عامی به‌عناصر اولیه و بعدی داده و برنامه‌ی مشترکِ واحدِ معین برای ماشین جهان تنظیم کرده باشد. اگر عدم تقارن و دخالت‌های یک‌جهته وجود نمی‌داشت، حتماً عناصر تشکیل‌دهنده‌ی جهان در برابر کلیه‌ی خواص و شرایط دارای وضعی مشابه و بی‌تفاوت می‌شدند. مثلاً نیروی جاذبه از $+\frac{mm'}{r^2}$ تا $-\frac{mm'}{r^2}$ به‌طور اتفاقی تغییر می‌کرد و دنیا یک محیط ۱۰۰ درصد بی‌شکل (Amorphe) می‌شد.

همین تحقق‌یافتنِ «وجود» در برابر عدم و یکنواخت نبودن آن در همه جا و همه وقت، حکایت از عدَم تقارن می‌نماید و نظام احتمالات و امکانات مساوی را که لازمه‌ی فقدان عامل خارجی و فقدان قصد و نظر خاص است، به هم می‌زند.

۳- پیدایش و پدیده‌ی حیات

بعداز نفی قطعی عقیده‌ی قدیمی تولید بلانطفه‌ی جانداران(Génération spontanée)، به‌وسیله‌ی پاستور، علم امروزی به‌دنبال جواب مسئله‌ی فوق و یافتن جرثومه‌ی اولیِ حیات می‌گردد. می‌خواهد گامی را که طبیعت، به‌عقیده‌ی مادیون در عهود بسیار عتیق از جهان بی‌جان به‌جهان جاندار برداشته، و مواد معدنی را تبدیل به آلی نموده و از مواد آلی سلول زنده بیرون آورده است، کشف کند. ولی هنوز که چنین توفیقی نیافته و از این پله بالا نرفته است. گو اینکه اگر هم برود، تازه مانند کلیه اکتشافات و اختراعات و تولید و تصرف‌ها که بشر می‌نماید، استمداد و استفاده از مواد و مقررات طبیعت است.

اما خود پدیده‌ی حیات، پس از پیدایش اولیه نیز یک جریان ضد آنتروپی، یعنی مخالف اصل دوم ترمودینامیک (اصل کهولت یا آنتروپی) است. همان‌طور که در «اسلام جوان» توضیح داده شده است، تشکیل موجود زنده، یعنی تبدیل اجسام ساده‌ی معدنی به‌سلول‌های زنجیری یا حلقوی و فوق‌العاده پیچیده‌ی متشکل آلی و حیاتی، هم از نظر قانون احتمالات عملاً محال است و هم از جهت اصل آنتروپی. زیرا ترتیب و تشکل و تفصیل و تخصصی که لازمه‌ی ترکیبات زنده و عمل اعضاء و نسوج است درست عکس همواری و یکنواختی و همسطحی است، که لازمه افزایش آنتروپی می‌باشد. فرسودگی و پیری و مرگ موجودات زنده آن چیزی است

که با قانون احتمالات و با قانون آنتروپی مطابقت دارد. یعنی تبدیل شدن زنده به مرده. اما پدیدار شدن حیات و موجودات زنده، چه در قدم نخستین و چه در هر تولیدمثل و توالد و تجدید، به‌هیچ‌وجه با اصل آنتروپی (یا کهولت) که بر کلیه‌ی مواد و انرژی‌ها یعنی بر جهان دو عنصری حکومت دارد، تطبیق نمی‌کند.

۴- قانون تکامل

تکامل موجودات زنده و تطور آنهاکه از مظاهر حیات و از افتخارات کشفیات علمی جدید است، شاهد بارز دیگری از عدم اجرای اصل آنتروپی و عجز دستگاه دو عنصری است. زیرا تکامل به‌طورکلی، سیر تحول موجودات زنده (فرد یا نوع) به‌سوی استقلال، ایجاد، تفصیل، تمایز، تقویت، تکمیل و کلیه احوال و اعمالی است که آنتروپی، کلنگ تخریب یا لااقل تضعیف آنها را در دست دارد و مأمور زوالشان می‌باشد.

۵- پیدایش انسان

یکی از مراحل تکامل عمومی جانوران به‌عقیده‌ی داروین پیدایش انسان است. ولی نه تنها آن حلقه واسط داروین که باید انسان‌های امروزی را به اجداد میمونی وصل کند، پیدا نشده است، بلکه تئوری داروین دیگر به‌صورت اولیه طرفدار ندارد. علاوه بر قوانین تناسب با محیط، تنازع در بقا و انتخاب اصلح که پایه‌های تطور داروینی است، دانشمندان بعدی یک پای چهارمی نیز به‌نام جهش (Mutation) وارد کرده‌اند که خیلی به‌بحث و نظر ما نزدیک است و کلیدی محسوب می‌شود. مراد آنکه، نظریه دو عنصری و قوانین تطور و تکامل، بدون استمداد و اقرار به پیش‌آمدهای پیش‌بینی نشده، یعنی جهش‌هایی که یا باید معلول تصادف باشد و یا اثر دخالت یک عامل و عنصر ثالث، نمی‌تواند ظهور انسان را به‌روی صحنه جهان توجیه و تعلیل کند.

۶- امکانات و نیروی بینهایت انسان

پس از پیدایش جهان، پدیده‌ی حیات، تکامل جانداران و ظهور انسان که هیچ یک در منطق دو عنصری قابل توجیه و توضیح نیست، به‌خصلت خاص انسان که همان امکانات و ترقیات او است می‌رسیم که از ظرفیت فوق‌العاده و بینهایتِ آرزو و دل، سرچشمه می‌گیرد. این خصوصیت و تساوی $\varepsilon = \infty$ که هم مخالف مسلم‌ترین علوم یعنی ریاضیات است و هم در برابر هر دو اصل ترمودینامیک قد علم می‌کند، نه با محدودیت و ثبات در کمیت جور می‌آید و نه با انحطاط و تنزل در کیفیت. قابلیت و

ظرفیت و تولیدات انسان عکس هر دو قانون است.

اینکه ماتریالیست‌های جدید و مادیون و طبیعیون قدیم همیشه اصرار به اثبات «جبر تاریخ» و نفی «اختیار» دارند، یک مقدار از آن جهت است که می‌خواهند، از انسان سلب مسؤولیت نمایند، تا هرگونه اعتقاد و احتمال کیفر و پاداش و لزوم تکلیف و هدایت (یا نبوت) از ریشه قطع شود. یک علت دیگر هم این است که مسئله‌ی اختیار، یعنی پایه‌ی تکامل انسانی و اساس استعداد و امکانات بینهایت او، که مترادف (Corollaire) با مسئولیت و هدایت و تکلیف است، با اصل علت و معلولی یا علیت منافات دارد و اصل علیت (Causalité) از ضروریات جهان دو عنصری است. زیرا که تمام مواد و انرژی‌ها به‌طور کورکورانه از یک سلسله قوانین ساده‌ی ثابت تبعیت می‌نمایند و بنابراین هر حالت و وضعی که در هر لحظه اتخاذ نمایند، نتیجه‌ی اجباری وضع قبلی آنها و معلول عواملی است که طبق فرمول‌های معین روی آنها اثر می‌نمایند. در قلمرو جانداران نیز مجموعه‌ی تحریک و تأثیرهای قوانین فیزیک و شیمی و غیره در خصلت «غریزه» خلاصه می‌شود و غریزه مانند قوانین فیزیک و شیمی که حاکم بر مواد و انرژی‌ها است، خاصیت الزام و اجبار را دارد و چهره دیگری از قانون علیت است. روی این نظر انسان نیز نباید مستثناء بر سایر مواد و موجودات بوده، اجازه‌ی رهایی از بندهای علت و معلولی را داشته باشد. پس به هر تمهید و تحریف و تحمیلی شده است، ثابت می‌نمایند که برای انسان اختیار وجود ندارد و آنچه در مقیاس فردی و محیط محدود شخصی به‌نظر ما آزادی و اختیار می‌آید، وقتی موضوع را به‌تربیت پدری و دامن مادری و شرایط محیطی به‌عقب ببریم و از آنجا نیز دورتر رفته، در یک مقیاس مکانیِ بزرگِ اجتماع ملی و جامعه‌ی بشری قرار دهیم، و در مقیاس زمانی بزرگ تاریخ مطالعه نماییم، در حقیقت خارج از قدرت و انتخاب ما می‌باشد. بنابراین هر کار و اندیشه و آرزو که از ما سر می‌زند، عملاً اجباری و ناشی از عوامل خارجی است.

ولی همین آقایان وقتی که پای مذهب و روابط انسان و خدا در بین می‌آید، منکر اختیار و مسئولیت و هدایت و تکلیف و مجازات می‌شوند. اما خودشان با تمام قوا به‌تبلیغ مرام و تأثیر روی افکار و تغییر افراد و جوامع می‌پردازند. در حزب و در کشورشان حداکثر سختگیری و انضباط را در زمینه مسئولیت‌ها و وظایف اِعمال می‌نمایند و درباره‌ی مخالفین و متخلفین منتهای شدت مجازات را اعمال می‌کنند!

علماً و عملاً با انسان رفتاری می‌نمایند که با حیوان نمی‌کنند و از او انتظاری دارند که از حیوان ندارند. در حقیقت و در واقع قانون اختیار را در باره انسان قبول دارند و او را از سایر جانداران و موجودات متمایز می‌دانند...

چنین تناقض بارز مابین گفتار و رفتار متعصبین در مادی‌گری نمایش دیگری از عجز فرضیه دو عنصری می‌باشد.

عجز بیشتر در برابر مسائل مشکل‌تر

اینها مطالب و واقعیاتی بود که علم و تجربه، خود شاهد گویای آن است و مع‌ذلک در بیان کیفیت و جستجوی علت آنها وا می‌ماند. اما مطالب و اموری هم هست که پیچیده‌تر بوده و علم دو عنصری برای فرار از توجیه و تعلیل، خیال خود را راحت کرده، از اصل منکر آنها می‌شود. البته علم را نمی‌توان مجبور به‌شهادت و تصدیق آنها کرد، ولی دلیلی بر انکار و نفی هم ندارد. آنها امور و وقایعی هستند که از طرق عینی، نقلی یا عقلی مختلف مورد تصدیق و اعتقاد اکثریت مردم قرار گرفته است و از طرف افراد و اسناد قابل احترام و اعتماد ادعا شده، و با قراین و دلایل زیادی قابل توجیه و احیاناً اثبات می‌باشد.

آن امور و جریان‌ها از این قبیل‌اند:

۱- مسئله‌ی وحی یا الهام و اسرار و احکامی که پیغمبران بدون وسایل عادی تعلیم و تلقین و تأثیر، دریافت داشته و اعلام کرده‌اند.

در اینجا نمی‌خواهیم به موضوع وحی و اثبات اینکه حقیقت و واقعیت آن بنا به دلایل مثبت چگونه است، وارد بشویم. فقط اشاره می‌نمائیم که با فرضیه‌ی دو عنصری، جهان قابل توجیه نبوده و باید ندیده و نبود گرفته شود.

۲- اموری که در ادیان به‌نام معجزات یا بلاهای آسمانی و حوادث خارق‌العاده آمده است و به‌طور غیرمستقیم قابل تأیید است. یک مورد و دو مورد هم نیست که به‌سهولت بتوان حمل بر تصادف یا تخیل و اغراق کرد. جریان‌های بزرگ و وسیع نهضت‌های بشری و اعتقادها و اعمال روی همین قضایا بنا گردیده و دامنه‌ی آن ادامه و توسعه دارد.

۳- خواب‌های مطابق با واقع به‌نام رؤیاهای صادقه و پیش‌گویی‌ها یا خبرهای صحیح که در تمام زمان‌ها و مکان‌ها و میان ملل مختلف اتفاق افتاده و می‌افتد و قضایایی نظیر تله‌پاتی و مانیتیسم، اگرچه ممکن است جریان مادی و عادی مربوط به

پاره‌ای حواس و خواص مکتوم انسان را داشته و روزی کشف شود، ولی هنوز خارج از قلمرو علوم دو عنصری محسوب می‌شود.

جهان سه عنصری

جواب مسائل بلاجواب

اینک که علم با انحصار یافتن و اکتفا کردن به‌دو عنصر تشکیلاتی جهان، از بیان بسیاری از پدیده‌ها که ضمناً جزئی و تصادفی نبوده، و مانند شاخص‌های راهنما در سَرِ پیچ‌ها و گردنه‌های حساس و پل‌های مسیرِ تحولات و جریان‌های اساسی طبیعت قرار گرفته‌اند، عاجز می‌باشد؛ بیاییم عنصر سومی را که قرآن اشاره می‌نماید و درست آنها را در سر معضل‌های خلقت[1] یا جهش‌های طبیعت می‌گذارد، وارد کنیم و یک جهان سه عنصری بسازیم. ببینیم چه از آب در می‌آید.

این عنصر سوم، به‌نام‌های مختلف در قرآن آمده است، اراده، وحی، روح، امر، کلمه و غیره. ضمناً قرآن عدم شهود و ضعف اطلاع و نقص علم ما را در باره آنها قبول دارد و درباره‌ی روح یا فرشته‌ی وحی صریحاً می‌فرماید:

اسراء(۱۷) / ۸۵: «وَمَا أُوتِيتُم مِّن الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً.»

(... و جز اندکی از علم آن را به شما نداده‌ایم.)

قبلاً بگوییم که ما حرفی نداریم، همان‌طور که دو عنصر ماده و انرژی در صورت‌های مختلف مربوطه دائماً در تغییر و تحول‌اند و نسبت به هم تأثیر می‌نمایند و تبدیل می‌شوند، سه عنصر:

«ماده + انرژی + اراده»

نیز می‌توانند روی یکدیگر تأثیر و تأثر و تبدیل و تبدل داشته باشند و اصلاً یک چیز، و از جنس و منشأ واحد باشند.

می‌دانید که سراسر فیزیک عبارت است از بررسی تغییر مکان یا تغییر شکل خارجی و ساختمان ظاهری مواد تحت تأثیر مثبت یا منفی انرژی‌ها. مثلاً ۸۰ کالری حرارت بر یک کیلوگرم یخ در فشار جو وارد می‌شود و ساختمان خارجی جامد آن‌را تبدیل به‌ساختمان سیال آب می‌نماید:

---

۱. Les Chanières ou les articulations de l'évolution générale de l'univers.

«۱ کیلوگرم آب = ۱ کیلوگرم یخ + ۸۰ کالری انرژی حرارتی»

همچنین:

«**صدا(هوای مرتعش) + مختصری کار مکانیکی یا ضربه‌ای که ایجاد ارتعاش کرده است= هوای راکد**»

اما شیمی اندکی بیشتر به‌درون جسم و به زیرپوست آن تا سطح مولکول‌ها می‌رود و جابه‌جا شدن آنها و اتم‌ها را مطالعه می‌نماید. در اینجا نیز فعل و انفعال‌های عنصر ماده، جدا از دخالت و مبادلات عنصر انرژی نیست. ماده و انرژی همراه و همکارند. مثلاً ترکیب و تولید یک مولکول آب نتیجه اجتماع یک مولکول ئیدروژن و نیم مولکول اکسیژن توأم با خروج مقداری انرژی حرارتی و ورود مقداری انرژی مکانیکی یا کار است:

$$«H_۲ + \frac{۱}{۲}O_۲ \rightarrow H_۲O + (۶۸۲۰۰\ cal - ۱۱۲۰۰۰\ Kg/m)»$$

منظور آنکه دو عنصر ماده و انرژی هیچ‌گاه منفک از یکدیگر نیستند. در فعالیت‌های حیاتی نیز ما آنها را همه جا دوش به‌دوش هم می‌بینیم.

در فعل و انفعال‌های اتمی و هسته‌ای باز همان داستان است. جز آنکه تغییر شکل و تلاشی ماده خیلی عمیق‌تر و کلی‌تر است و از همان قرار جذب یا بروز انرژی، فوق‌العاده شدیدتر.

اتفاقاً یک نمونه به‌مقیاس کوچک جهان سه عنصری را در وجود خودمان مشاهده می‌نماییم. ما پیکری و اعضاء و نسوجی داریم که ماده است، با عضلات خود یا با اعضایمان کارهایی انجام می‌دهیم یا دریافت می‌داریم یعنی مبادله انرژی می‌نماییم. چه انرژی مکانیکی با دست، چه انرژی صوتی با دهان و گوش و چه انرژی روشنایی و الکتریکی و غیره. اما علاوه بر این دو عنصر، یک عنصر سوم محسوس یا مسلم نیز در ما وجود دارد که با تعطیل خفیف آن به‌خواب می‌رویم و تعطیل کلی آن مرگ می‌باشد، یعنی اراده. اراده همان چیزی است که ما را اداره می‌کند و منبع امر و صدور فرمان به‌تمام اعضاء و جوارح ما است؛ اعم از حرکات ظاهراً غیرارادی یعنی خارج از اختیار خودمان که کار اعصاب سمپاتیک است، مانند حرکت قلب و ریه و غیره و یا حرکات ارادی خارجی. جای اراده را که ممکن است همان دل باشد، نمی‌دانیم کجا است. زیرا مغز هم بالاخره مرکز و مخزن اعصاب است و اعصاب مانند دست و چشم و قلب اعضاء فرمانبری هستند که واسطِ دست‌اول اطلاعات و اوامر مابین اراده و سایر قسمت‌ها می‌باشند.

ضمناً همین اراده که نمی‌دانیم چگونه و کجاست، تفوق و تسلط آن‌را بر دو عنصر دیگر یعنی ماده و انرژی و حتی بر حس و ادراک نیز دیده‌ایم و عملاً آزمایش و اثبات شده است. البته نمی‌خواهیم از معجزه‌ها و اعمال فوق‌العاده و خلاف عادت که به انبیاء و اولیاء نسبت داده شده و آنها می‌گفتند، «باذن الله» انجام می‌دهند، صحبت کنیم. منظور هیپنوتیسم و عمل هیپنوتیزورها است که امروزه به‌شهادت دانشمندان زیادی از بلوک شرق و غرب، واقعیت و علمیت آن به ثبوت رسیده و از مرحله‌ی شیادی و شعبده و خیال خارج شده است. بنا به‌مذاکرات و گزارش‌های متعدد کنگره‌ی جهانی در سال اخیر، در بعضی از بیمارستان‌ها با استمداد از آن، عملیات جراحی روی اشخاص هیپنوتیسم شده انجام می‌دهند؛ بدون آنکه داروی بیهوشی و بی‌حسی به‌کار رفته باشد و بیمار کمترین دردی حس کند. یگانه توجیهی که پیدا کرده‌اند این است که هیپنوتیزور اعضاء و اعمال و افکار و احساسات شخص واسط یا مدیوم را تحت اداره «اراده» خود قرار می‌دهد و نیروی نامرئی و نامعلوم اراده است که چنین آثاری را بروز می‌دهد.

نه تنها انسان‌های این‌کاره دارای چنین امکانی هستند و از طریق تلقین و با تحمیل اراده بر اشخاص می‌توانند آنها را تحت فرمان و آلت اجرای اوامر خود قرار داده و کارهایی به‌وسیله آنها انجام دهند و حرف‌ها و مطالبی در بیاورند، بلکه بعضی حیوانات مانند مار و درندگان نیز حائز درجاتی از نیروی هیپنوتیسم هستند و به‌وسیله‌ی آن شکار خود را مُسخّر می‌نمایند. منظور آنکه اراده واقعیت دارد و می‌تواند عناصر دیگر را استخدام کند.

اینک با در میان آوردن عنصر سوم و استفاده و استناد به آیات قرآن به‌تعبیر و توجیه پدیده‌های مفصل یا مولدهای اصلی گردش جهان می‌پردازیم.[1]

---

۱. در این کتاب شاید به‌نظر بیاید که در استخراج و استناد آیات قرآن زیاده‌روی می‌شود. مخصوصاً ممکن است برای خوانندگانی که چندان آشنا به‌عربی نیستند، مراجعه به‌پاورقی‌ها و ترجمه‌ها خسته کننده باشد. اما امیدواریم اولاً برای کسانی‌که مأنوس با قرآن هستند، چنین نباشد ثانیاً تعمد داریم آیات متعددی شاهد بیاوریم تا تصور نشود استدلال‌ها و استنباط‌ها بر سبیل تصادف در عبارات یا تعبیر و تعمیم‌های غیرمجاز پیش خودی در آیات قرآن می‌باشد و با لغات بازی می‌کنیم. ثالثاً، باز برای کسانی‌که سابقه در معنی و تفسیر قرآن دارند، کلام خدا دارای چنان دقایق و لطایفی است که در هر آیه و حتی هر کلمه با توجه به سیاق عبارت و ریشه کلمات، معانی و مفاهیم عمیق و بدیعی به‌دست می‌دهد که هر کدام لطف و دلالت خاصی دارد.

۱- پیدایش اولیه جهان یا آفرینش

اراده‌ی ازلی و کُن فَیَکُونی تعلق گرفت، قدرتی بروز کرد و انرژی تحقق یافت.

کثرت انرژی و تراکم آن، ماده را پدید آورد؛ ماده‌ای که ابتدا به‌صورت گاز بسیار رقیق و به حالت اتم یا الکترون و ذرات انرژی بود و هنوز تفاوت و تفرقه یا ترتیب خاص و تشکیلاتی نداشت. شاید متمرکز بودند و بعداً بر طبق نظریات جدید علم هیئت و آیه‌ی شریفه زیر توسعه و تشکل یافتند:

انبیاء(۲۱) / ۳۰: «أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا»[1]

(... آسمان‌ها و زمین بسته بودند، پس آنها را گشودیم...)

۲- نظام جهان و قوانین طبیعت

انرژی‌ها و مواد درهم یکنواخت البته نمی‌توانستند به‌سمتی بگرایند و جریان‌ها و صورت‌ها و انواع پدید آید و مثل یک لشکر سرباز است که در میدانی جمع شده باشند و برای صف‌بندی و حرکت احتیاج به تعیین وظایف و تشخیص درجات و صدور فرمان داشته باشند.

فرمان عمومی از آستان الهی صادر گردید و در هر محیط و مرتبه تکلیف یا امر از طریق وحی معین گردید:

فصلت(۴۱) / ۱۲: «وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا»

(... و در هر آسمان امرش را وحی کرد...)

این امر خدا که بر تمام موجودات وحی گردید، ممکن است همان خواص ذاتی ثابت ذرات و میل ترکیبی یا قوانین عمومی طبیعت از قبیل جاذبه، انرژی سینتیک، تئوری کوانتا و غیره باشد.

۳- پیدایش حیات

به‌این ترتیب نظام درونی مواد و ذرات معلوم شد. افلاک و کواکب هر کدام ترتیب و تقدیر و مجرائی به‌مصداق آیه شریفه:

«وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.»(یس(۳۶) / ۳۸)

---

۱. در نهج‌البلاغه، در خطبه اشباح، شرح عجیبی در مراحل ابتدایی جهان بعد از آفرینش اولیه وجود دارد که بعضی از مطالب آن هنوز مرموز است و بسیاری دیگر مورد تأیید یا قابل تعبیر نظریات علمی اخیر می‌باشد.

(و خورشید برای قرارگاه خودش در جریان است؛ این تقدیر خداوند غالب بسیار دانا است.)

پیدا کردند، از آن جمله کره زمین. مدت‌های مدید که شاید متجاوز از میلیاردها سال باشد مواد و انرژی‌ها بر سروکول هم زدند، تأثیر و ترکیب‌ها کردند، رتق و فتق‌ها رخ داد، مواد جدیدی مثل آب پدیدار گشت، آب بر کوه‌ها و دشت‌ها ریخته و روان شد و سایید، دریاها تشکیل شد، فضا از اکسیژن و ازت و بخار آب پر شد، محیط جدیدی رفته‌رفته فراهم گردید که مساعد برای فعالیت و فنون خاصی بود...

مجدداً اراده تعلق گرفت، وحیی و روحی دمیده شد. جرم مادی را که تسلیم صد درصد انرژی‌ها است و منفعل مطلق می‌باشد و اگر به‌حال خود رها شود، بر طبق اصل کهولت (آنتروپی) و به‌همواری و خرابی می‌رود، ترکیب و ترتیبی از آن ساخت و دارای چنین استعداد و امکانی کرد که «شخصیت» پیدا نماید، سرسختی نشان داده در برابر آنتروپی یا مرگ مقاومت کند و خود را علی‌رغم سرد و گرم‌ها و کم و زیادی‌ها نگاه دارد و بسازد، جذب و دفع کند، و رشد و تولیدمثل نماید.

همان‌طور که در مواد، میل ترکیبی و خواصی وجود دارد که به آنها چنین حالات و صفات را داده است، در موجودات زنده نیز غریزه وجود دارد که ضامن بقاء و ناظم اعمال آنها باشد. غریزه را قرآن ناشی از وحی می‌داند:

نحل(۱۶) / ۶۸ : «وَأَوْحَي رَبُّكَ إِلَي النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ.»

(و پروردگارت به زنبورعسل وحی کرد که خانه‌هایت را از کوه‌ها و از درخت و از آنچه بالا و بلند است برگیر.)

کما آنکه در مورد جمادات و مواد نیز آنجا که دلالت و حکایت از چیزی می‌کنند و سرگذشت خود را بروز می‌دهند، باز کلمه وحی به‌کار برده می‌شود و در کلیه این موارد از خدا به‌صفت ربوبیت یعنی پرورش‌دهندگی او یاد می‌شود:

زلزال(۹۹) / ۴ و ۵ : «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَي لَهَا.»

(در آن روز (زمین) اخبار خود را حکایت می‌کند، بنا به آنچه پروردگارت برایش وحی کرده است.)

پیدایش حیات بر روی زمین و نقش اساسی و اصلی که آب‌بنا به مسلمات علمی و تصریحات قرآن در این عمل دارد (از جمله در دنباله آیه فوق‌الذکر از سوره انبیاء:

«أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»[1]) اولین گام در طریق وادی بینهایت و راه انداختنε به‌سوی ∞ است. چه در عالم حیات، حتی در پست‌ترین مراتب آن، اولاً پایه‌ی مقاومت در برابر مرگ و نیستی ریخته می‌شود (تغذیه و نمو) و ثانیاً تولیدمثل، علاوه بر حفظ نسل و نوع، یک عمل تکثیر و توسعه یا سیر به‌سوی ∞ است. جهان جاندار می‌خواهد جهان بی‌جان را ببلعد و به‌صورت خود درآورد.

حیات اصلاً یک نوع اشراق و اتصال یک ∞ بر یک ε برای بزرگ کردن و تکثیر و تکبیر آن به‌سوی خود می‌باشد.

۴- پیدایش انسان

همان‌طور که می‌دانید انسان در عین سنخیت با حیوان و شباهت‌های فراوان و با وجود مشهودبودنِ مدارج تحول و تکاملی که در تشکیل جنین و در ساختمان اعضاء در سلسله‌ی حیوانات تک‌سلولی تا استخوانداران و پستانداران و منتهی‌الیه آن انسان دیده می‌شود، از جهاتی نیز وجود تمایز یا بریدگی (Discontinuité) نسبت به مسیر عمومی آنها نشان می‌دهد. پله‌ها و جایگاه‌هایی وجود دارد که هیچ حیوانی هنوز قدم روی آن نگذارده و نمی‌گذارد. مهم‌تر از همه و شاید اساس و عامل تمام این امتیازات اختصاصی، همان خصلت یا لیاقت بینهایت بودن انسان در آرزو و استعداد و ارتقاء است. در این زمینه و در مسابقه‌ای که سلسله‌ی جانداران در میدان تکامل گذارده‌اند، هرکدام از آنها بالاخره در مرحله‌ای متوقف گردیده و فعلاً درجا می‌زنند. فقط انسان است که نه تنها سیر تکامل را ادامه می‌دهد، بلکه روز به‌روز سریع‌تر می‌شود.

تکامل و سیر به‌سوی ∞ در نباتات و حیوانات تنها از جنبه‌ی کمی است. نیروی عضلانی و غریزه تولیدمثل به آنها اجازه می‌دهد، در صورت عدم برخورد به‌موانع و به‌شرط تأمین مواد لازم به‌لحاظ کمیت و تعداد تا ∞ بروند. ولی در مورد انسان تکامل و تولید در جنبه کمی و کیفی هر دو است. مخصوصاً از نظر کیفی که به‌صورت‌های مختلف، دانش، تقوا، قدرت، سرمایه، صنعت، هنر، اراده و صفات دیگر که حد و اندازه ندارد بروز می‌کند.

---

۱. انبیاء(۲۱) / ۳۰: ... [کرات] آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند، سپس آنها را از هم گشودیم؟ و هر موجود زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؛ ...

بنابراین به‌فرض قبول قانون تطور، ارتحال از حیوان به انسان بدون یک جهش (همان‌طور که دانشمندان طبیعی کشف کرده و معتقداند) و وارد شدن عنصر یا عامل تازه‌ای در حلقه‌ی واسط، امکان‌پذیر نبوده است. قرآن به‌نحوی که گفتیم این جهش و ظهور نوع تازه‌ی ممتاز، یعنی آدم ابوالبشر را که اولین انسان است، پس از طی شدن مراحل قبلی که از خاک و گل شروع شده است:

سجده(۳۲) / ۷ : «وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ.»

(... و آفرینش انسان را از گل ابتدا کرد.)

عنکبوت(۲۹) / ۲۰ : «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ»

(بگو در زمین سیر کنید تا ببینید چگونه خداوند آفرینش را آغاز کرد و پس از آن نشأه و مرحله بعدی را به‌وجود می‌آورد...)

و به‌آخرین درجه تکمیل حیوانی و تسویه لازم رسیده است، مدیون یک نفخه کوچک و دمیدن روح الهی می‌داند و پس از آنکه چنین تحریک و ترفیع به‌عمل آمد، انسان صاحب استعداد و شایستگی استفاده و خدمت‌گزاری تمام مواد و نیروهای طبیعت می‌شود:

حجر(۱۵) / ۲۹ یا ص(۳۸) / ۷۲ : «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ.»

(چون آفرینش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، پس برای او به سجده درآیید.)

در اینجا لازم نیست روح خدایی به‌صورت عقده‌ی محدب یا غده‌ی مشخص و حتی مرکز عصبی معین یا منبع نیروی فکری و اخلاقی خاص، قابل رؤیت ما و ضبط جراحان و روان‌شناسان باشد. در عالم طبیعت و در حیات، مؤثرهای زیادی وجود دارد که عملشان خیلی بزرگ‌تر و به‌اصطلاح عامیانه، گنده‌تر از خودشان است، مع‌ذلک نامحسوس و مجهول می‌گذرند. نه جسماً بزرگ هستند و نه زور و مایه‌ای در میان می‌آورند. با یک تحریک اولیه و توجیه(Orientation) چنان فعالیتی به‌دست عناصر موجود در محیط برپا می‌نمایند که صورت و سیرت و سرنوشت به‌کلی عوض می‌شود؛ مانند حباب‌های هوایی اولیه‌ی غلیان در یک مایع فوق جوش، وجود

نطفه‌های نامریی نمک در هوای جو اشباع شده، سبب تشکیل ابر و ریزش باران می‌گردند. مانند کاتالیزورها در شیمی، ویتامین‌ها در فعالیت‌های حیاتی، هورمون‌ها در رشد موجودات زنده و اعمال جنسی و غیره. پس نباید عقب این بگردیم که روح الهی یا مبدأ و مایه جهش انسانی را در محل محسوس و عضو معلومی از بدن انسان یا در عملی از اعمال او بیابیم و نشان دهیم. تحریک و توجیهی با یک امر و در چشم برهم زدنی به‌مصداق آیه‌ی:

قمر(۵۴) / ۵۰: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.»

(امر ما نیست مگر یك دم مانند چشم برهم زدن.)

به‌عمل آمده و سیر و سیرت دیگری به‌راه افتاده است.

البته این نفخه‌ی روح الهی همان طورکه قبلاً گفتیم، با خیلی چیزها همراه بوده است، از جمله با اختیار و لوازم و آثار آن.

۵- بعثت انبیاء

ظهور و وجود انبیاء، صرف‌نظر از حقیقت وحی و حقانیت مکتب آنها، آیا خود یک استثناء یا لااقل تمایز و جهش به‌قیاس سایر افراد و مکتب‌ها نیست؟ طرز تشکیل افکار و عواطف و اخلاق آنها که بر خلاف بزرگان و دانشمندان و مصلحین بدون مقدمات کلاسیک تعلیم و تربیت در نزد استاد و دور از شرایط تلقین و تأثیرهای محیط بوده است، و بعد حد اعلای خلوص و عشق و فداکاری بی‌غرضانه که بروز داده‌اند، به‌نوعی که علی‌رغم تنهایی و مشکلات و موانع، رسالت خویش را ثابت کرده‌اند و با عدم برخورداری از وسایل و عوامل لازم به‌موفقیت‌های بزرگی به‌لحاظ جلب عواطف و عقاید انسان‌ها و ایجاد انقلاب‌های اجتماعی و فکری نایل شده‌اند!...

همان‌طور که در جزوه‌ی «مسئله وحی» اشاره شده است، محققین اروپایی و مخالفین سرسخت اولیه رسول اکرم از قرن دهم میلادی به‌این طرف، پس از پیمودن مراحل متوالی تجاهل و تنفر، توجه و تردید، تحقیق و تجلیل بالاخره به دوران تفهیم و تقریب رسیده‌اند. به‌اینجا رسیده‌اند که اگر نبوت او را قبول ندارند، شخصیت و فعالیت و رسالت حضرت برایشان یک معما و مسئله لاینحل شده است. می‌بینند کلیه تعبیرها و توجیه‌ها که بر مبنای تقلید، تعلیم، تأثیر و غیره به‌عمل آمده غلط و نارسا از آب درآمده است و از جواب عاجز مانده‌اند. تا آنجا که بلاشر (Blachère) استاد

دانشگاه سوربون (Sorbonne) پاریس عنوان کتاب خود راجع به‌پیغمبر خاتم را که رسم بوده است «زندگی محمد»(La viae de Mahomet - Life of Mahammad) بگذارند، او «معمای محمد» (Le Problème de Mahomet) می‌گذارد.

همین‌طور است خروج موسی از مصر، ظهور عیسی و آن جریان‌ها. خروج و ظهورهایی که تاریخ‌های غیردینی نسبت به‌واضع مکتب سکوت می‌کنند ولی پیروان کثیر و آثار عظیم آنها را بررسی می‌نمایند.

در این مورد نیز قرآن عنصر سوم را جواب‌گوی مسئله معرفی می‌نماید. تقریباً کلیه مفاهیم و تعبیرهای اراده، وحی، روح، امر و کلمه، جابه‌جا به‌کار برده می‌شود. در صفحات ۵۰۶ و ۵۰۷ آیاتی نمونه آوردیم، بعضی از آنها را مجدداً تکرار می‌نماییم:

بقره(۲) / ۳۷ : «فَتَلَقَّي آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ»

بقره(۲) / ۱۲۴ : «وَإِذِ ابْتَلَي إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»[1]

نساء(۴) / ۱۷۱ : «كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَي مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ»

قصص(۲۸) / ۴۴ : « وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَي مُوسَي الْأَمْرَ»

نساء(۴) / ۱۶۳ و ۱۶۴ : «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَي نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ وَالأَسْبَاطِ وَعِيسَي وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا.
وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلاً لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللّهُ مُوسَي تَكْلِيمًا.»

شوری(۴۲) / ۵۱ و ۵۲ : «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاء حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاء إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ.

---

۱. در مورد حضرت ابراهیم مختصر اختلاف و نکته دقیقی وجود دارد که به‌جای وحی یا امر کلمه جعل به‌کار رفته است و بعداً متذکر خواهیم شد.

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا »

البته برگزیدگی و برانگیختگی پیغمبران مانند سایر جریان‌ها و پدیده‌های جهان بلامقدمه و بی‌اسباب نبوده از روی دلخواه و هوس یا تصادف به‌عمل نیامده است. بلکه مراحل و اصول تکامل رعایت شده است. اولاً انتخاب اصلح (lection Sénaturelle) روی فردهای نخبه پس از تصفیه و تکمیل‌های متوالی، طبق قانون وراثت و در نسل و نژاد همان فرد اولیه‌ای بوده است که نفخه‌ی الهی را دریافت کرده و بعداً با جنس ماده یعنی حوا ازدواج نموده است:

آل‌عمران(۳) / ۳۳ و ۳۴ : «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَي آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَي الْعَالَمِينَ.

ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْض »

(همانا که خداوند آدمً و نوح و آل‌ابراهیم و آل‌عمران را در میان مردم و برمردم دنیا برگزید.

بعضی از آنها از نسل بعضی دیگر بودند...)

ثانیاً تنازع بقا سیره کلیه انبیاء و اولیاء بوده، پس از درافتادن با مشرک‌های متعصب، سلاطین متکبرِ مستبد و اشراف متمتع، و پاک و پیروز شدن، مهبط وحی یا مؤید مِنْ عِنْدِالله گردیده‌اند. مانند آیات فراوان قرآن در باره ملاء قوم نوح، نمرود، فرعون و هلمان و جنود آنها، روحانیون دل سنگ یهود، قریش و همچنین این آیه:

انعام(۶) / ۳۴ : «وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُواْ عَلَي مَا كُذِّبُواْ وَأُوذُواْ حَتَّي أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللّهِ وَلَقَدْ جَاءكَ مِن نَّبَإِ الْمُرْسَلِينَ.»

(و حتماً به‌یقین پیغمبران پیش از تو نیز تکذیب شدند ولی بر آن پایداری کردند و مورد آزار قرار گرفتند تا آنکه یاری ما برایشان آمد و تغییردهنده و تبدیل‌کننده‌ای برای کلمات خدا نیست و یقیناً از اخبار پیغمبران برایت آمده است.)

مثل اینکه دوبار دخالت عنصر سوم یعنی روح یا وحی برای ولادت و نبوت پیغمبران لازم شده است. یکی در تبدیل و تحویل حیوان به انسان و دیگر در تصفیه و تکمیل آن برای مرحله نبوت و رسالت. و احیاناً در تجدید آن پس از خاموش شدن یا از بین رفتن ژن‌های زبده، در اثر کشته‌شدن انبیاء یا اختلاط خون در مورد حضرت یحیی و حضرت عیسی (عَلَی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمُ السَّلاَم).

این نکته نیز قابل توجه است که غالب جاهایی که در قرآن از وحی پیغمبران صحبت می‌شود، یا صحبت راجع به‌ولادت غیرعادی بعضی است و یا القای تعلیماتی است که معمولاً و طبیعتاً نمی‌تواند در دسترس بشر قرار بگیرد، مثل خبردادن و اخطارکردن قیامت و لزوم پرهیزکاری از خدا که از مسائل غیرمشهود و فوق استعداد و احتیاجات آنی بشری است و هیچ‌گاه بشر به‌خودی خود نمی‌توانسته است آن‌را حدس بزند تا چه رسد به‌اینکه درک کند، یا اطلاعات صحیحی راجع به‌حدوث آن بدهد (آیات مربوط به وحی پیغمبران که در صفحات ۵۰۶ و ۵۰۷ آمده است تماماً به منظورهایی از قبیل: «لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ.»[۱]، «أَنْ أَنذِرُواْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَاْ فَاتَّقُونِ.»[۲]، «لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ.»[۳]، «مَا كُنتَ تَدْرِى»[۴] ختم می‌شود).

۶- معجزات پیغمبران و بلاهای آسمانی، نزول امر

مصادف و مترادف با ولادت و بعثت و رسالت انبیاء، به‌یک سلسله اعمال و آثار و احوال در قرآن برمی‌خوریم که معمولاً روال غیرعادی دارد. اولاً قرآن در غیرزمان انبیاء از این نوع حوادث و قضایا سخن نمی‌گوید، بلکه آیاتی وجود دارد که می‌رساندا‌ین نوع حوادث انحصار و اختصاص به‌دوران یا به‌وجود پیغمبران داشته است. از قبیل:

«وَمَا أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنذِرُونَ.
ذِكْرَي وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ.»[۵]

«وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَي حَتَّي يَبْعَثَ فِى أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِى الْقُرَي إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ.»[۶]

---

۱. غافر(۴۰) / ۱۵ : ... تا به مردم، روز قیامت را بیم دهد.
۲. نحل(۱۶) / ۲ : ... برای آنکه به مردم اخطار کنند که خدایی جز من نیست، تنها از من پروا کنید.
۳. شعراء(۲۶) / ۱۹۴ : ... تا از بیم دهندگان باشی.
۴. شورا(۴۲) / ۵۲ : ... قبلاً تو نمی‌دانستی...
۵. شعراء(۲۶) / ۲۰۸ و ۲۰۹ : [مردم] هیچ شهری را هلاک نکردیم، مگر اینکه [برای] یادآوری، هشداردهندگانی آشکار داشتند [اگر جز این بود، ستمی نسبت به آنان بود] و ما ستمگر نبودیم.
۶. قصص(۲۸) / ۵۹ : صاحب اختیار تو [مردم] شهرها را هلاک نخواهد کرد، مگر اینکه در مرکز آنها رسولی برانگیزد که آیات ما را بر آنان تلاوت کند [و هشدار دهد]؛ و تنها سرزمین ستمگران را نابود می‌کنیم.

ثانیاً نزول وحدوث این حوادث با کلمه «امر» همراه است که بیشتر نیزدر سوره هود آمده است و شاید در هیچ سوره‌ای این اندازه کلمه امر تکرار نشده باشد.

هود(۱۱) / ۴۰، در مورد قوم نوح : «حَتَّي إِذَا جَاء أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ»

(تا آنکه امر ما آمد و (آب از) تنور جوشید...)

هود(۱۱) / ۵۸، در مورد قوم هود : «وَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَهُ»

(و همین که امر ما رسید هود و کسانی را که با او بودند نجات دادیم...)

هود(۱۱) / ۶۶، در مورد قوم صالح : «فَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَهُ»

(پس همین که امر ما آمد صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند نجات دادیم...)

هود(۱۱) / ۷۶، در مورد قوم لوط : «يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاء أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ.»

(ای ابراهیم از این (سخن و اصرار و وساطت) بگذر همانا امر پروردگارت آمده است و بدان که برای آنها عذاب قطعیِ غیرقابل ردشدن می‌رسد.)

هود(۱۱) / ۸۲، در مورد قوم لوط : «فَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ.»

(پس چون فرمان ما آمد آنجا را زیر و زبر کردیم و بارانی از سنگریزه سنگ و گل بر هم آمیخته بر سرشان ریختیم.)

هود(۱۱) / ۹۴، درمورد قوم شعیب : «وَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُواْ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُواْ الصَّيْحَةُ»

(چون امر ما آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به‌رحمت خود نجات دادیم و آنها را که ستم و خلاف کرده بودند فریاد مهلکی دربرگرفت..)

هود(۱۱) / ۱۰۱، در مورد فرعون و سایر اقوام هلاک شده: «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِن ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ ... لَّمَّا جَاء أَمْرُ رَبِّكَ»

(و ما به آنها ظلم نکردیم بلکه خودشان به‌خود ستم کردند... زمانی که امر پروردگارت آمد...)

سپس آیه ۱۲۳ (سوره هود)، مثل اینکه خلاصه می‌کند و این قبیل حوادث و نهایت امور را جمع‌زده یکجا می‌گوید:

«وَلِلّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الأَمْرُ كُلُّهُ» (هود(۱۱)/۱۲۳)

(و برای خدا (اسرار) غیب آسمان‌ها و زمین است و امر به تمامه به‌سوی او برمی‌گردد...)

منظور آنکه نزول وحی یا فرشته وحی یک پدیده شخصی پیغمبر و جزئی و خصوصی نبوده به‌احتمال قوی حادثه جهانی و دارای آثار و انعکاس‌های عمومی بوده است. کما آنکه مسیحیان طلوع ستاره صلیبی مخصوص و قضیه مغ‌ها را نقل می‌کنند و در روایات ما بسیار آمده است که در شب میلاد حضرت ختمی مرتبت طاقی از طاق‌های مداین فرو ریخت و آتشکده بزرگی خاموش شد، اعراب قصه سطیح کاهن را نقل می‌کنند و بالاخره آنچه اصالت بیشتر دارد در سوره‌ی جن(۷۲) صحبت از پر شدن آسمان از نگهبانان سخت و رفت و آمد شهاب‌ها و اشعه و نگرانی اینکه برای اهل زمین شر خواسته شده است یا رشد و تکامل! سوره قدر(۹۷) و سوره دخان(۴۴) نیز با آنکه آیات قرآن متدرجاً ابلاغ شده است و در جاهای دیگر با عبارات : «وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا.»[1] و «وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ»[2] بیان می‌شود، نزول آن‌را به‌طور یک‌جا و در یک شب اعلام می‌دارند، با آن کیفیات خاص نزول ممتد و توأم با سلام ملائکه و روح در سراسر شب قدر تا طلوع فجر. غالب مفسرین و نیز در احادیث گفته‌اند، نزول قرآن در دو وهله انجام شده است. وهله اول نزول دفعی به آسمان زمین یا عالم سفلی و وهله دوم نزول تدریجی برحسب احتیاج و اقتضاء از آنجا به دل و زبان پیغمبر.

به‌این‌ترتیب و بنا به آنچه در قرآن استنباط می‌شود، نزول وحی و مسئله‌ی نبوت را باید یکی از پدیده‌های عمومی مربوط به بشریت و جهش‌های انسانیت دانست که در مواقع خاص یعنی در سر مفصل‌ها یا بندهای تحول و تکامل بشر تجلی و تحقق یافته است یا آنکه همیشه طنین‌انداز بوده، ولی افراد معدود ممتازی به‌فراخور استعداد خود و احتیاج زمان آن‌را دریافت‌کرده و واسط مابین خالق و خلق شده‌اند. افرادی‌که

---

۱. فرقان(۲۵) / ۳۲ : و به آرامی تمام خواندیم.

۲. اسراء(۱۷) / ۱۰۶ : قرآن را در بخش‌های مختلف، به تدریج نازل کردیم...

کمابیش دارای خصلت درک فرشتگان و روح بوده و احیاناً با دعا و درخواستشان «امر» صادر می‌شده و «اذن» و اعجاز به‌عمل می‌آمده است...

۷- پایان جهان:

پایان جهان حاضر و پیدایش جهان آینده یا آخرت را نیز که علم هنوز نه وارد و مأخوذ آن شده است و نه طرح و قبول می‌کند، قرآن به عنصر سوم نسبت می‌دهد. یعنی به همان کلمات و تعبیرات برمی‌خوریم.

اولاً ارتحال کلی جهان از این دوران به آن دوران با نفخ صور و صدور امر انجام می‌شود:

زمر(۳۹) / ۶۸ : «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُم قِيَامٌ يَنظُرُونَ.»

(و در صور دمیده شود، پس هرکس در آسمان‌ها و در زمین است جز آنچه خدا بخواهد کوبیده و بیهوش شود. سپس بار دیگری در آن دمیده شود، پس در این هنگام آنها برخاسته و نگاه کننده‌اند.)

ثانیاً زمین و دنیا عوض می‌شود و صورت و سیر دیگر پیدا می‌کند و موقعی این نفخه صور و روح حرکت و حیات تازه دمیده می‌شود که جهان اعم از زمین و آسمان برطبق اصل کهولت رو به‌خاموشی و همواری و سردی یعنی مرگ گذاشته جهش و جنبشی برای آن ضروری است:

تکویر(۸۱) / ۱ تا ۳ : «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ. وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ.»

(زمانی که آفتاب به تیرگی و به‌خود پیچیدن بیفتد. و ستارگان منکدر شوند. و کوه‌ها سیران پیدا کنند.)

انفطار(۸۲)/۱تا۳: «إِذَاالسَّماءُ انْفَطَرَتْ. وَ إِذَاالْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ. وَ إِذَاالْبحارُ فُجِّرَت.»

(زمانی که آسمان از هم بشکافد. و ستارگان بپاشند و فرو ریزند. و دریاها شکافته و متصل به هم شوند.)

انبیاء(۲۱) / ۱۰۴ : «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ»

(روزی که آسمان را مثل طومار کتاب‌ها درهم می‌پیچیم همان طور که

ابتدا نموده بودیم آن را برمی‌گردانیم...)

ثالثاً پدیده قیامت توأم با انفجار و بهم ریختگی و کوبندگی غیرقابل تصور و پاره‌شدن بندهای گذشته است:

الحاقه(۶۹) / ۱۳ تا ۱۶ : «فَإِذَا نُفِخَ فِی الصُّور نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ.
وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً.
فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. وَانشَقَّتِ السَّمَاء فَهِیَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ.»

(پس چون در صور یک مرتبه دمیده شود. و زمین و کوه‌ها برداشته و موضوع خاصی ناگهان به هم‌زده شود. پس در چنین روزی واقعه واقع می‌شود. و آسمان پاره گردیده سست و سبک می‌گردد.)

در این بند یعنی در بحث از جهات جهان سه عنصری تا آنجا که راجع به پایان جهان می‌شود، فقط به‌چند اشاره از آیات قرآن اکتفا کرده و به اثبات و توضیح بیشتر آن نظر نداریم[۱] و این را هم نمی‌گوییم که نظریات فوق‌الذکر مورد اکتشاف قبلی و تصدیق فوری علم باشد، ولی این را می‌توانیم بگوییم که اگر قرار بر وقوع آخرت باشد (و این مطلب از نظر علمی مردود بالبداهه یا á priori نیست)، قرائن و نشانه‌هایی‌که قرآن می‌دهد، درست است. یک هم‌آهنگی و ارتباط مابین آن مراحل، چه در منطق علوم جدید و چه در منطق قرآن، با نقشی‌که برای عنصر سوم قائل است، وجود دارد. موضوع کاملاً جدی و در یک سطح خیلی کلی و اعلی بوده و دلیل بر اعتبار دعوی است. قرآن مسئله آخرت و حدوث قیامت را یک «علم» می‌داند:

زخرف(۴۳) / ۶۱ : «وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا»[۲]

آن هم دانشی که در شأن خدا و در نزد خداست (إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ)[۳]!

اما اینکه قبلاً گفته بودیم قرآن روی کالای تازه، یعنی عنصر سوم، چراغ ارزان فروشی نگذارده و آن‌را سَر هر گذر و برزن عرضه نمی‌نماید، نیز گفته‌ی بی‌اهمیتی نیست. در زمان نزول قرآن هنوز علمی‌که تحول دائمی و سیر تکاملی طبیعت را اعلام نموده باشد و بعد در سر پاره‌ای پیچ و خم‌ها و گردنه‌های آن، به‌طوری‌که اشاره شد

---

۱. برای توضیح بیشتر در این باره به فصل سوم کتاب «راه طی شده»، مراجعه شود.

۲. زخرف(۴۳) / ۶۱ : همانا او [تولد عیسی و معجزه‌ی حیات بخشیدنش] دلیلی است بر رستاخیز، پس در مورد رستاخیز هرگز شک مکنید...

۳. لقمان(۳۱) / ۳۴ : خداست که آگاهی از لحظه وقوع رستاخیز در اختیار اوست؛ ...

گیر کرده باشد، وجود نداشت. درنظر بشر آن روز، ما بین مسائلی از قبیل گردش آسمان، تشکیل کوه و دشت و بیابان، نزول باران، انعقاد نطفه و رشد جنین، نر و ماده بودن موجودات، تکامل حیوانات و ظهور انسان، تنوع و تحول مواد و انرژی‌ها، حکومت قوانین واحد کلی بر آنها و قضایای کوچک و بزرگ دیگر تفکیک نشده بود. مع‌ذالک می‌بینیم که قرآن درباره‌ی این امور و مسائل، به‌دو یا سه وجه ادای مطلب و استعمال افعال می‌نماید و تعبیرهایی از قبیل امر و وحی و اراده را که ما عنصر سوم نامیدیم، درست در همان جاهای استثنایی محدود و معدود به‌کار می‌برد که به‌تشخیص علم، شرایط قبلی جهان در زمان حدوث آنها و قوانین موجود برای توجیه و تعلیل آنها کافی نیست و حقیقتاً یک انگشت و دخالتی(Intervention) لازم شده است.

در توضیح مطلب اخیر، یعنی طرز تعبیری که قرآن به سه وجه مختلف در بیان افعال و اوامر خدا دارد، ناچار لازم است مختصر تفصیلی بدهیم.

یکی وجه کلی و انتساب هر عملی است که خواه به امر و وسیله خدا یا بجریان طبیعی و حتی به‌دست انسان (به‌مصداق : وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ.)[۱] در عالم رخ می‌دهد. این دسته اعمال با همان فعل‌های مربوطه بیان می‌شود، از قبیل:

«يُحْيِي وَيُمِيتُ»[۲]، «يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ»[۳]، «يُرْسِلُ الرِّيَاحَ»[۴]، «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ»[۵]، «يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»[۶]، «أُنزِلَ الْكِتَابُ»[۷]، «يُنَزِّلُ الْمَلَآئِكَةَ»[۸]،«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ»[۹]،«وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»[۱۰]، «يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ»[۱۱]، «وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ»[۱۲]، «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ

---

۱. صافات(۳۷) / ۹۶ : درحالی‌که خدا شما و آنچه را که می‌سازید، آفریده است.
۲. بقره(۲) / ۲۵۸ و آل‌عمران(۳) / ۱۵۶، اعراف(۷) / ۱۵۸، و ... : ... حیات می‌بخشد و مرگ می‌دهد...
۳. حج(۲۲)/ ۶۱ ، لقمان(۳۱) / ۲۹ ، فاطر(۳۵) / ۱۳ و حدید(۵۷)/ ۶ : ... شب را در روز می‌کشاند ...
۴. اعراف(۷) / ۵۷ ، نمل(۲۷) / ۶۳، روم(۳۰) / ۴۶ و ۴۸ : ... بادها را بشارت آور می‌فرستد، ...
۵. سبا(۳۴) / ۱۶ : ... پس، ما هم سیل ویرانگری را بر آنان فرستادیم...
۶. روم(۳۰) / ۲۴ : ... از آسمان باران می‌فرستد ...
۷. انعام(۶) / ۱۵۶ : ... کتاب نازل شده است...
۸. نحل(۱۶) / ۲ : فرشتگان را نازل می‌کند...
۹. بقره(۲) / ۲۶۹ : دانش توأم با بینش را عطا کند...
۱۰. طلاق(۶۵) / ۳ : و از جایی که گمان نمی‌برد، روزی اش عطا می‌کند؛ ...
۱۱. بقره(۲) / ۲۸۴ ، آل‌عمران(۳) / ۱۲۹ ، مائده(۵) / ۱۸ و ۴۰ ، عنکبوت(۲۹) / ۲۱ و فتح(۴۸) / ۱۴ : ... هر که را بخواهد [و سزاوار ببیند]، مجازات خواهد کرد ...
۱۲. شوری(۴۲) / ۱۳ : ... و هر که را [به درگاه او] بازآید، به سوی خود هدایت خواهد کرد.

اللّهَ رَمَي»[۱]، «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَي الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ»[۲]

چنین طرز بیان در مورد اعمال ظاهراً ناشی شده از غیرخدا مثل این است که ما هم اگر تصمیم به احداث ساختمانی گرفته و مهندس نقشه‌ای برایمان تهیه کرده و با پولی که داده‌ایم، معمار و بنّا مصالح تهیه و برهم چیده باشند و شخصاً کوچک‌ترین دستی در کار وارد نکرده باشیم؛ معذالک به‌طور ساده و عادی می‌گوییم تازگی یک خانه خوب «ساخته‌ام». یا غذایی را که به‌وسیله آشپز و زیرنظر خانم ما پخته شده باشد، دوستانمان را دعوت کرده و می‌گوییم بیائید مختصر غذایی برای شما آماده کرده‌ام.

وجه دوم مواردی است که قرآن می‌خواهد برساند که عمل به‌وسیله ایادی طبیعی یا انسانی و غیره اجرا شده است، ولی قرار قبلی و نقشه و تصمیم آن از خدا بوده است. خدا چنین خواسته و جریان را طوری به‌راه انداخته است که چنین شود. فعلی که در این مورد بیشتر به‌کار برده می‌شود و در قرآن خیلی زیاد می‌آید «جعل» است:

«جَعَلَ ... النَّهَارَ مُبْصِرًا»[۳]، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً»[۴]، «جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا»[۵]، «جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا»[۶]، «جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً»[۷]، «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»[۸]

ضمناً چنین به‌نظر می‌آید که «جَعَلَ» مسبوق به اراده و امر باشد. جریانی در جهت منظور سیر می‌کند یا به‌ثمر می‌رسد. آنگاه حصول آن با کلمه‌ی «جَعَلَ» بیان می‌شود. «جَعَلَ» مرحله‌ی بعد از خلق و تحقق‌یافتنِ امری است که به‌تدریج در اجل مقرر به‌حصول پیوندد:

---

۱. انفال(۸) / ۱۷ : ... و [ای رسول] آنگاه که [تیر به سوی آنان] افکندی، نه تو، بلکه خدا افکند...

۲. ملک(۶۷) / ۱۹ : مگر پرندگان را بر فراز خویش ندیده‌اند که بال‌ها[ی خود را] گسترده و جمع می‌کنند؟ [هیچ عاملی] جز [تدبیر] خدای رحمان نگاهشان نمی‌دارد؛ ...

۳. یونس(۱۰) / ۶۷، نمل(۲۷) / ۸۶ و غافر(۴۰) / ۶۱ : ... قرار داد ... روز را روشنی بخش...

۴. بقره(۲) / ۳۰ : ... من در زمین جانشینی قرار می‌دهم...

۵. فرقان(۲۵) / ۶۱ : ... در آسمان ستارگانی قرار داد...

۶. نحل(۱۶) / ۷۲ : ... برای شما همسرانی از [جنس] خودتان قرار داد...

۷. روم(۳۰) / ۲۱ : ... و بین شما دوستی و مهربانی پدید آورد؛ ...

۸. بقره(۲) / ۱۲۴ : ... تو را [سرمشق و] پیشوای مردم قرار می‌دهم ...

طلاق(۶۵) / ۳: «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.»

(... خداوند امر خود را «می‌رساند»، به‌تحقیق خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.)

سجده(۳۲) / ۷ و ۸: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاء مَّهِينٍ.»

(همان کسی که خوبی آفرید درباره‌ی هر چیزی که آفریده است و آفرینش انسان را از گل ابتدا کرد.

سپس نسل او را در خلاصه و عصاره‌ای از آب بی‌مقدار قرار داد.)

آیه ذیل کاملاً می‌رساند که خلق و امر دو مرحله متفاوت و متوالی هستند:

اعراف(۷) / ۵۴: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبَارَكَ اللّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.»

(... و خورشید و ماه و ستارگان تسخیرشدگان ما به امر هستند، آگاه باشید که خلق و امر برای او (یا از طرف او) است.)

(فقط ترجمه قسمت مورد نظر ذکر شده است.)

اما وجه سوم، نه انتساب اعمال مخلوق به خالق است و نه فرمان و نقشه‌ای که در مدت و اجل مقرر باید برسد. بلکه دخالت مستقیم اراده الهی و تحقق فوری آن است و از **عندالله** صادر می‌شود. به‌صورت وحی، روح یا نزول و تمثل فرشتگان و امر است. شاهد مثال‌های آن‌را درباره‌ی ولادت و نبوت پیغمبران و هلاک امت‌ها را در صفحات **۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۲۹** دیدیم و گاهی به‌جای «عندالله» «مِنْهُ» یا «من‌لدنه» و «من امره» گفته شده و در هرحال با ضمیر مستقیم انتساب به‌خدا دارد.

محصول‌های سه گانه

توجه به این سه عنصر در قرآن، فقط در زمینه پیدایش و پایان جهان و تحول‌های حساس آن نیست. به‌لحاظ آثار و محصولات نیز ما به سه نوع مخلوق در قرآن برمی‌خوریم که قسمتی را حس می‌کنیم و علم قبول دارد، یا با تطبیق و تأویل درست

در می‌آید؛ ولی قسمتی هنوز مجهول است.

۱) مواد

مواد، اجسامِ محسوس جماد، نبات و حیوان را تشکیل داده‌اند. قرآن همان‌طور که گفتیم اصل انسان را از خاک یعنی مواد معدنی می‌داند:

الرحمن(۵۵) / ۱۴ : «خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَال كَالْفَخَّار.»

(انسان را از گل خشک صدادار مانندِ سفال آفرید.)

۲) انرژی‌ها

انرژی‌ها از نظر علمی تجسم و شخصیتی ندارند و موجود و محصول خاصی به‌آنها تعلق پیدا نمی‌کند، ولی در قرآن (و به‌طور مبهم و کلی در ادیان توحیدی) از دو نوع مخلوق با شعور و مشخص صحبت می‌شود: یکی فرشتگان و دیگری جن و شیاطین.

اعمال و صفاتی که درباره‌ی ملائکه در قرآن و احادیث می‌بینیم از بسیاری جهات قابل تطبیق و تعبیر به‌قوای طبیعت و ایادی خلقت یا وسایل تصرف و تحول در عالم می‌باشد. شاید بتوانیم آنها را منشأ یا مظهر انرژی‌ها بدانیم. در هر حال ملائکه وسایل و وسایطی هستند که مابین خالق و مخلوق انجام وظیفه می‌نمایند. دانه‌های باران را به‌زمین می‌آورند؛ موکل بر باد هستند، فرشته رحمت‌اند، روحیه مجاهدین به‌وسیله آنها تقویت می‌شود و عامل آرامش و سکینه‌اند؛ حامل پیغام بر پیغمبران و مجری اوامر می‌شوند و ملک‌الموت از آنها است...

در این زمینه، مذهب زرتشت بیش از سایر مذاهب توحیدی‌الاصل روی فرشتگان اشاره و اتکاء دارد؛ تاآنجاکه ایام هفته و ماه‌های سال را هم به‌آنها نسبت می‌دهد.

جن که موجودی نامریی است و در منطق قرآن کاری به انسان ندارد،[1] نوعی محصول انرژی‌ها و ساخته شده از آتش است:

الرحمن(۵۵) / ۱۵ : «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّار.»

(و نوع جن را از شعله‌ی بی‌دودیِ از آتش آفرید.)

شیطان (ابلیس) نیز آنجا که به‌زبان حال با خدا جدال می‌نماید و علت خودداری از سجده‌کردنِ آدم را بیان می‌کند، می‌گوید:

اعراف(۷) / ۱۲ : «أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِى مِن نَّار وَخَلَقْتَهُ مِن طِين.»

(... من بهتر از او هستم مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.)

---

۱. به پیغمبر گفته می‌شود بگو به‌من وحی شد که جماعتی از جن، قرآن را شنیدند، تعجب کردند، چنین و چنان گفتند. خود پیغمبر دعوی دیدن و شنیدن آنها را ندارد.

و چون ابلیس در آن زمان در عداد ملائکه بود، معلوم می‌شود خلقت فرشتگان نیز از انرژی است. منتهی، جن‌ها ظاهراً از صورت پست‌تر انرژی حرارتی (مِن مَّارِجٍ مِّن نَّار) هستند.

جنّ به‌موجب پاره‌ای آیات قرآن و برخلاف فرشته‌ها که مطیع محض‌اند، مثل انسان‌ها مشمول هدایت و ضلالت هر دو هستند. اگر راه حق را گزینند رشد و کمال احراز می‌نمایند و در صورت خلاف، سوخت جهنم خواهند بود:

جن(۷۲) / ۱۴ و ۱۵ : «وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُوْلَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا.

وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا.»

(و همانا که از میان ما مسلمان‌ها و قاسط‌ها (تعدی و تجاوزکنندگان) هستند، پس هرکس تسلیم شد آنها راه نجات و رشد را جویا شده‌اند. و اما تعدی‌کنندگان هیمه‌ی جهنم باشند.)

۳) روح یا اراده

قرآن برای روح نیز شخصیت و مظهر خاصی جدا از ملائکه قایل است:

نبأ(۷۸) / ۳۸ : «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا»

(روزی که روح و فرشتگان به‌صف قیام می‌نمایند...)

قدر(۹۷) / ۴ : «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم»

(فرو فرستاده شدنِ فرشتگان و روحَ در آنَ شب به اذن پروردگارشان...)

حکومت عنصر سوم و دو مرحله بودن جهان

حال که عنصر سوم را قرآن به ما معرفی کرد می‌خواهیم روابط آن را با دو عنصر دیگر و حدود تسلطش را بشناسیم.

در این دنیا که عنصر سوم چندان برای ما محسوس و مسلط به‌نظر نمی‌آید و اگر قرآن و انبیاء به‌مصداق «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»[1] سراغی نداده بودند و جا پاهایی از آن برسر گردنه‌ها و گذرگاه‌های اجباری هویدا نشده بود، بر ما مجهول می‌ماند. همان‌طور که علم هنوز نخواسته است آن‌را بشناسد. پس فعلاً و ظاهراً تسلط و تظاهر چندانی ندارد.

---

۱. علق(۹۶) / ۵ : و به انسان آنچه نمی‌دانست، آموخت.

قرآن این معنی را قبول دارد و برای خلایق و جهان دو مرحله متمایز یا دو دوران کلی قائل است:

۱- مرحله زندگی فعلی یا دوران سازندگی.

۲- مرحله آخرت یا حکومت عنصر سوم.

مرحله اول یا زندگی دنیا

برای این مرحله در قرآن مشخصات متعدد و صفات ممیزه‌ی چندی بیان شده است که بر حسب موارد و مراتب وجوه مختلفی از آن‌را می‌توان ذکر کرد، از قبیل:

الف) مرحله ایجاد یا امر و تدبیر:

سجده(۳۲) / ۴ و ۵ : «اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.»

(خداوندی که آسمان‌ها و زمین و آنچه مابین آنها است خلق کرد... تدبیر امر می‌کند از آسمان تا زمین (یا از آسمان به‌سوی زمین) سپس به‌سوی او متدرجاً در ظرفِ روزی که معادل هزار سال شما است بالا می‌رود.)

الرحمن(۵۵) / ۲۹ : «یَسْأَلُهُ مَن فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ.»

(تمام آنها که در آسمان‌ها و زمین هستند در تقاضای از او می‌باشند، او همه روزه در شأن و کاری است.)

ب) مهلت و تأخیر:

اعراف(۷) / ۱۴ و۱۵ : «قَالَ فَأَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ. قَالَ إِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِینَ.»

((شیطان) گفت تا روزی که برانگیخته می‌شوند به‌من مهلت بده. (خدا) گفت حتماً از مهلت داده‌شدگانی.)

حجر(۱۵) / ۸ : «مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِکَةَ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَمَا کَانُواْ إِذًا مُّنظَرِینَ.»

(فرشتگان را فرو نمی‌فرستیم مگر به‌حق و دراین‌صورت دیگر مهلت بده نیستیم.)

اعراف(۷) / ۱۸۲ و۱۸۳ : «وَالَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ.
وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ.»
(و کسانی که تکذیب آیات ما را کردند به‌زودی درجه به درجه از آنجایی که هیچ نمی‌دانند (پائینشان) می‌آوریم.
و به ایشان مهلت می‌دهیم، همانا کیدمن متین است.)

حج(۲۲)/۴۸: «وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ.»
(و چه بسیار قریه‌هائی که مهلت برایشان دادم در حالی‌که ظلم‌کننده بودند پس از آن مهلتشان تمام شد و بازگشت به‌سوی من است.)

فاطر(۳۵) / ۴۵ : «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَي ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلَكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَي أَجَلٍ مُّسَمًّي»
(و اگر خدا مردم را برحسب آنچه کسب می‌کنند مؤاخذه نماید جنبنده‌ای بر پشت زمین نمی‌ماند ولکن تا اجل نامبرده و مقرر به تأخیرشان می‌اندازد...)

هر قدر ما اهل عجله هستیم خدا اهل صبر و انتظار است. انتظاری که البته ناشی از اطمینان به‌خود و استحکام نقشه است. خداوند اراده عروج یعنی بالارفتن پله‌پله انسان و ∞ شدن ε را کرده است، و چنین عروج و ارتقاء تا بینهایت خیلی مدت لازم دارد:

نحل(۱۶) / ۱ : «أَتَي أَمْرُ اللّهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ»
(امر خدا آمد پس درباره‌ی آن شتاب نکنید...)

انبیاء(۲۱) / ۳۷ : «خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ.»
(انسان از شتاب و عجله آفریده شده است، به‌زودی آیات خود را به‌شما نشان می‌دهیم پس در صدد عجله نباشید.)

عنکبوت(۲۹) / ۵۳ : «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْلَا أَجَلٌ مُّسَمًّي لَجَاءهُمُ الْعَذَابُ»
(و راجع به‌مطالبه عذاب از تو عجله و سرعت می‌خواهند و اگر چنین نبود که سر رسید مقرر وجود نداشت حتماً عذاب بر ایشان می‌رسید...)

ج) مرحله اجل و تقدیر:

مرحله‌ی اجل و تقدیر یعنی مقرر داشتن مدت، اندازه و میزان کافی برای «برآمدن» و «رسیدن» هرچیز تا موعد خود یا اجل لازم:

حجر(۱۵) / ۲۱ : «وَإِن مِّن شَیْءٍ إِلاَّ عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ.»
(و چیزی وجود ندارد جز آنکه خزینه‌های آن نزد ما باشد و (لکن) از آن جز به اندازه‌ی معلوم فرو نمی‌فرستیم.)

قمر(۵۴) / ۴۹ : «إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.»
(ما هر چیزی را به اندازه و تقدیر آفریده‌ایم.)
(یا هر چیزی را که آفریده‌ایم با اندازه و تقدیر است.)

رعد(۱۳) / ۲ : «کُلٌّ یَجْرِی لأَجَلٍ مُّسَمًّی یُدَبِّرُ الأَمْرَ یُفَصِّلُ الآیَاتِ لَعَلَّکُم بِلِقَاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ.»
(... همه (چیزهایی که در آسمان و زمین است) به‌سوی سررسید و میعاد معلوم و نامداری در جریان است، تدبیر امرمی‌کند، آیات را برای شما به تفصیل بیان می‌کند، به‌این امید که شما به‌لقاء پروردگارتان یقین نمائید.)

طلاق(۶۵) / ۳ : «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا.»
(... همانا که خدا امر و فرمان خود را می‌رساند، محققاً برای هرچیز اندازه و میزان و مدتی مقرر داشته است.)

یونس(۱۰) / ۱۱ : «وَلَوْ یُعَجِّلُ اللّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُم بِالْخَیْرِ لَقُضِیَ إِلَیْهِمْ أَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِینَ لاَ یَرْجُونَ لِقَاءنَا فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ.»
(و اگر خدا برای مردم درباره‌ی عذاب و شر آنها عجله‌ای را که برای خیر دارند به‌کار بندد حتماً اجل آنها منقضی می‌شود، بنابراین می‌گذاریم کسانی که امید دیدار ما را ندارند در سرکشی خود حیران باشند.)

د) اسباب و وسایل:

در این دنیا کارها با اسباب و وسایل باید انجام شود نه به‌صرفِ امر و دلخواه یا خود به‌خود:

کهف(۱۸) / ۸۴ و ۸۵: «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا. فَأَتْبَعَ سَبَبًا.»

(همانا که ما او را در زمین متمکن و مجهز ساخته، از هر چیزی اسبابی به او دادیم.
پس او هم سبب و اسباب را پیروی نمود.)

حدیث نبوی: «اَبَی‌اللهُ اَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ اِلاَّبِاَسبابها.»

(خداوند امتناع کرده است، جز آنکه امور را به اسباب خودش جریان دهد.)

دعا: «یا مُسَبِّبُ الاَسْباب.»[1]

---

۱. اتفاقاً و به‌مناسبت جشن امروزمان جمله‌هایی از دعای روز عیدفطر حضرت سجاد علیه‌السلام را نقل می‌نمائیم (دعای ۴۶ صحیفه سجادیه). در این دعا قسمتی از معانی و مفاهیم فوق آمده است (مهلت و تأخیر، اجل و تقدیر، امر و تدبیر) به‌انضمام نکات دیگری که قبلاً متعرض شده بودیم (از قبیل پذیرش و پرورش موجود بینهایت کوچک از ناحیه ذات بینهایت بزرگ، مقصد آرزوها و آمال، اذن خدا، آزادی خلایق و احسان بی‌دریغ خالق و به‌طور کلی امر ازلی پروردگار بر چنین سیر تدریجی رو به کمال):

« وَ يَا مَنْ يَشْكُرُ عَلَى الْقَلِيلِ وَ يُجَازِي بِالْجَلِيلِ(۷) وَ يَا مَنْ يَدْنُو إِلَى مَنْ دَنَا مِنْهُ(۸) وَ يَا مَنْ يُثْمِرُ الْحَسَنَةَ حَتَّى يُنْمِيَهَا، ... (۱۱) كُلُّ جَلِيلٍ عِنْدَكَ صَغِيرٌ، وَ كُلُّ شَرِيفٍ فِي جَنْبِ شَرَفِكَ حَقِيرٌ، (۱۳) خَابَ الْوَافِدُونَ عَلَى غَيْرِكَ، ... (۱۴) بَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلرَّاغِبِينَ، وَ جُودُكَ مُبَاحٌ لِلسَّائِلِينَ... (۱۵) ... عَادَتُكَ الْإِحْسَانُ إِلَى الْمُسِيئِينَ، وَ سُنَّتُكَ الْإِبْقَاءُ عَلَى الْمُعْتَدِينَ حَتَّى لَقَدْ غَرَّتْهُمْ أَنَاتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ، وَ صَدَّهُمْ إِمْهَالُكَ عَنِ النُّزُوعِ. (۱۷) وَ إِنَّمَا تَأَنَّيْتَ بِهِمْ لِيَفِيئُوا إِلَى أَمْرِكَ، وَ أَمْهَلْتَهُمْ ثِقَةً بِدَوَامِ مُلْكِكَ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ السَّعَادَةِ خَتَمْتَ لَهُ بِهَا، وَ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ خَذَلْتَهُ لَهَا. (۱۸) كُلُّهُمْ صَائِرُونَ، إِلَى حُكْمِكَ، وَ أُمُورُهُمْ آئِلَةٌ إِلَى أَمْرِكَ، ... (۱۹) لَمْ تَكُنْ أَنَاتُكَ عَجْزاً، وَ لَا إِمْهَالُكَ وَهْناً، وَ لَا إِمْسَاكُكَ غَفْلَةً، وَ لَا انْتِظَارُكَ مُدَارَاةً، بَلْ لِتَكُونَ حُجَّتُكَ أَبْلَغَ، وَ كَرَمُكَ أَكْمَلَ، وَ إِحْسَانُكَ أَوْفَى، وَ نِعْمَتُكَ أَتَمَّ، كُلُّ ذَلِكَ كَانَ وَ لَمْ تَزَلْ، وَ هُوَ كَائِنٌ وَ لَا تَزَالُ (۲۳) »

(ای که عمل ناچیز را به لطف می‌پذیری و آن را پاداش بزرگ می‌بخشی (۷) ای که به هر کس که به تو تقرّب جوید نزدیک می‌گردی (۸) ای که شیوه‌ی نیکوکاری را بارور می‌گردانی ... (۱۱) هر بزرگی در مقابل درگاه تو ناچیز است و هر شریف در جنب شرف تو حقیر (۱۳) هر کس جز به درگاه تو فرود آید نومید گردد... (۱۴) درگاه تو به روی مشتاقان گشوده است و جود و کرم تو بر خواهندگان روان ... (۱۵) ... تو با بدکاران احسان می‌کنی و به سنت خویش تجاوزکاران را چندان نگاه می‌داری که از مدارای تو مغرور می‌شوند و با مهلت تو از بازگشت به‌سوی تو خودداری می‌کنند و درنگ تو از ←

(ای سبب ساز.)

باز قبل از آنکه وارد مرحله‌ی دوم و بحث‌های دیگری که در پیش داریم بشویم می‌پرسم، اگر بنا بود این فرض، یعنی قصد ∞ ساختن ما و مخلوق‌های جهان که ε هستیم، صحیح باشد یا وعده‌ی قرآن‌در تربیت و ترقی انسان از دنیای نقص و جهل و ضعف فعلی تا بهشت و جهنم کذایی موجود درست باشد، آیا منطقاً راهی جز مسیر و مجری ساختن و سپس مهلت فراوان و مدت لازم دادن برای آنکه هر چیز و هرکس استعدادهای لازم را احراز و ابراز نماید، وجود دارد؟ آیا سیستم امروزی آموزش و پرورش افراد و تأمین آینده ملیت‌ها و همچنین دورنمای سیر ترقیات تاریخی گذشته انسان‌ها، انطباق کامل با همین روش ندارد؟ آیا چنین تصویری که قرآن از دنیای فعلی و در تمام پهنای زمانی و مکانی آن می‌نماید، شما در هیچ کتاب دینی، فلسفی، علمی و حتی تخیلی از نوع ژول‌ورن (Jules Verne) دیده‌اید؟... پس باز آنچه می‌توانیم بگوییم و تصدیق از هر غیرمؤمن با انصاف بخواهیم، این است که مابین دعاوی نهایی قرآن از یک طرف و آیات و اظهارات پراکنده آن از طرف دیگر یک ارتباط منطقی و محکم وجود داشته، و قرآن به اصطلاح فرنگی‌ها نسبت به منطق خودش لااقل وفادار است. اگر انبیاء ادعای عظیمی چون قیامت و بهشت و جهنم را کرده و وعده آن‌را به بشر داده‌اند، می‌بینید مقدمات و لوازم آن‌را نیز به‌تناسب همان عظمت و دقت تهیه دیده‌اند. یک خیال خام و داستان سرسری نیست.

مرحله دوم یا حکومت عنصر سوم

برای آخرت یا مرحله دوم جهان، در قرآن مشخصات و نشانی‌های فراوانی داده شده

→ انتقام مانع پشیمانی آنان می‌گردد (۱۷) تو با آنان بردباری می‌کنی تا به فرمانت سرنهند و به آنان مهلت می‌دهی که دانی که ملک تو پایاست. پس هر کس که فرجام فرخنده داشت کارش را به فرخندگی پایان دادی و آن را که در زمره‌ی تیره‌بختان بود به تیره‌بختی واگذاشتی (۱۸) همه سر به فرمان حکم تواند و کارشان به امر تو پایان یابد... (۱۹) ... بردباری تو از سرناتوانی و مهلت دادنت از سَر سستی نباشد، و خودداری تو در کیفر، از روی بی‌خبری و انتظار تو از سَر مدارا نیست، بلکه از آن روست که برهان تو رساتر و بزرگواریت کامل‌تر و احسانت فَزون‌تر و نعمتت تمام‌تر شود. اینها همه پیوسته چنین بوده است که این سنت ازلی است، و پیوسته چنین خواهد بودکه این سنت جاودانی است (۲۳))

(ترجمه به نقل از صحیفه‌ی سجادیه، ترجمه‌ی دکتر اسداله مبشری)
(نشر نی، چاپ دوم، سال ۱۳۸۱)

است و از جمله می‌توانیم صفات ممیزه ذیل را در اینجا ذکر کنیم: همه چیز عوض می‌شود.

الف) رسیدن اجل و سرآمدن دوران مهلت و قطع اسباب حکومت مطلقه‌ی الهی:
برخلاف مرحله‌ی اول که برای انسان‌ها (و مواد و انرژی‌ها) فی‌الجمله اختیار و آزادی وجود داشت و تا حدودی آنچه می‌خواستند می‌کردند، اسباب و وسایل یا قانون علّیت در کار بود و به‌نظر می‌آمد، خداوند تسلط و فرمانروائی ندارد، در آن دنیا که دوران مهلت و تأخیر به‌پایان می‌رسد، اسباب و وسائط قطع می‌شود و یک‌سره امر و اراده الهی و حق مطلق است که حکومت دارد:

بقره(۲) / ۱۶۲ : «خَالِدِينَ فِيهَا لاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلاَ هُمْ يُنظَرُونَ.»
(در آنجا مخلد هستند، تخفیف در عذابشان داده نمی‌شود و مهلت هم داده نمی‌شود.)

شعراء(۲۶) / ۲۰۲ و ۲۰۳ : «فَيَأْتِيَهُم بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.
فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنظَرُونَ.»
(پس (آخرت) ناگهان برایشان می‌آید در حالی‌که ملتفت نمی‌شوند، پس می‌گویند آیا مهلت داده می‌شویم.)

بقره(۲) / ۱۶۶ : «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ وَرَأَوُاْ الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ.»
(آن زمان که کسانی که پیروی شده بودند از آنها که از ایشان پیروی می‌کردند، تبری می‌جویند و عذاب را می‌بینند و اسباب از آنها بریده می‌شود.)

انفطار(۸۲) / ۱۷ تا ۱۹ : «وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ. ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ.
يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.»
(و چه میدانی روز پاداش چیست. باز هم چه میدانی روز پاداش چگونه است. روزی که هیچ کس برای کسی مالک چیزی نیست و امر در آن روز برای خدا است.)

مؤمن(۴۰) / ۱۶ : «لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»
(... امروز حکومت با کیست؟ با خدای یکتای قهار!)

نبأ(۷۸) / ۳۸ و ۳۹ : «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا.
ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ »
(روزی که روح و فرشتگان به‌صف هستند و جز کسی که خدای رحمن اذن دهد و گفتارش را به‌جا بداند سخن نمی‌گوید.
این روز روز حق است...)

ب) تجسم و تشخص عنصر دوم:

با رؤیت عینی آن و تنزیل ملائکه تا سطح دید انسان‌ها (یا بالعکس). انرژی بروز و ظهور بلاواسطه دارد و مثل این دنیا محتاج به سوارشدن به ماده نیست. عمل عیناً مجسم است و دیده می‌شود و همچنین فرشتگان. حقایق به‌طور آشکار و عریان بر همه ظاهر می‌گردد، یعنی هرچیز خود به‌خود گویا بوده، اسباب و وسائل برای کشف حقایق لازم نیست.

در این زمینه آیات بسیار است و بنابراین نمونه‌های مربوط نیز متعدد خواهد بود:

کهف(۱۸) / ۴۹ : «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا»
(... و حاضر و پیش‌روی خود می‌یابند آنچه عمل کرده‌اند...)

مؤمن(۴۰) / ۱۶ : «يَوْمَ هُم بَارِزُونَ لَا يَخْفَي عَلَي اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ»
(روزی که آشکار خواهند بود چیزی از آنها پنهان نیست، ...)

ق(۵۰) / ۲۲ : «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»
(... پس پرده‌ات را پس زدیم چشم تو در آن روز مثل(اسلحه) آهن (تیز و نافذ) است.)

فرقان(۲۵) / ۲۲ : «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَي يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ»
(روزی که فرشتگان را می‌بینند دیگر روز خوشی برای بدکاران نیست...)

زمر(۳۹) / ۷۵ : «وَتَرَي الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»
(... و فرشتگان را می‌بینی که در اطراف عرش دور می‌زنند...)

الحاقه(۶۹) / ۱۸ : «يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَي مِنكُمْ خَافِيَةٌ.»
(در آن روز عرضه کرده می‌شوید از شما دیگر چیز مستوری پنهان نخواهد بود.)

ابراهیم(۱۴) / ۴۲ : «إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الأَبْصَارُ.»
(... جز این نیست که آنها را تا روزی که چشم‌ها تشخیص‌دهنده می‌شوند به‌تأخیر می‌اندازیم.)

فرقان(۲۵) / ۲۵ و ۲۶ : «وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاء بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنزِيلًا. الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ»
(و روزی که آسمان به ابر (به‌حالت یا به‌صورت ابر) شقه می‌شود و فرشتگان به‌نحو خاصی فرود می‌آیند.
حکومت در چنان روز حق است و برای خدای بخشاینده است...)

تکاثر(۱۰۲) / ۶ و ۷ : «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ.»
(حتماً جهنم را می‌بینید. سپس با یقین عینی آن را مسلماً می‌بینید.)

فصلت(۴۱) / ۲۰ و ۲۱ : «شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.
وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»
(گوش و چشم‌ها و پوست‌های آنها علیه آنها از روی آنچه انجام داده‌اند شهادت می‌دهد.
به پوستشان می‌گویند: چرا به‌زیان ما گواهی دادید؟ می‌گویند: ما را کسی که همه چیز را به‌زبان درآورده گویا کرده است...)

مثل اینکه انتظار و مهلت با فرود نیامدن و دیده نشدن فرشتگان و آیات پروردگار

ملازمه داشته باشد و همین که دومی حاصل شد اولی و امکان اکتساب و تحول منتفی است.

قانون و قرار عوض می‌شود:

انعام(۶) / ۸ : «وَقَالُواْ لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَّقُضِيَ الأَمْرُ ثُمَّ لاَ يُنظَرُونَ.»

(و گفتند چرا بر او فرشته‌ای نازل نشد و اگر فرشته‌ای نازل کنیم حتماً کار تمام می‌شود و پس از آن مهلت داده نمی‌شود.)

انعام(۶) / ۱۵۸ : «هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ أَن تَأْتِيهُمُ الْمَلآئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لاَ يَنفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انتَظِرُواْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ.»

(آیا غیر از این انتظار دارند که فرشتگان یا پروردگارت یا بعضی از آیات پروردگارت برای آنها بیاید. روزی که پاره‌ای از آیات پروردگارت بیاید دیگر ایمان کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری کسب نکرده است، به‌او سودی نمی‌رساند بگو انتظار بکشید ما هم در انتظاریم.)

همان‌طورکه از قول پیغمبر(ص) نقل کرده‌اند، این دنیا عمل است و حساب نیست و آن دنیا حساب است و عمل نیست.

ج) بقای ماده و زندگی جسمانی:

عنصر اول یعنی تجسم مادی و فعالیت جسمانی در آن دنیا منتفی نمی‌شود. باز هم ماده می‌تواند خلاصه و عصاره عمل و پایه انرژی و اراده باشد. بر خلاف پاره‌ای از عرفا و روحیون و مسیحی‌ها که از جسم و ماده نفرت دارند و شأن بهشت و آخرت را مادیات نمی‌دانند، قرآن از این جهت کاملا متمایز است و به‌طور صریح و بی‌پروا زندگی آن دنیا را با مبنای جسمانی و فعالیت‌های عضوی می‌شناسد. همان‌طور که در این مرحله از جهان دو عنصر ماده و انرژی به‌هم آمیخته‌اند و قابل تفکیک از یکدیگر نبوده و تربیت و ترقی نیز نمی‌تواند فارق از هیچ یک از آن دو باشد و برخلاف نظر فلاسفه یونان و متصوفین، جسم برای جان قفس نبوده و برای پرواز لزومی ندارد آن‌را مثل پوستی به‌زمین بیندازد. بسیار طبیعی و شاید ضروری است که در آن دنیا

نیز این پیوستگی و همکاری ادامه داشته باشد، منتهی در یک سطح صاف‌تر و عالی‌تر. در هر حال در قرآن همان‌طور که می‌دانید اوصاف مادی و جسمانی بهشت و جهنم فراوان بوده، از بهشت به‌صورت باغ‌هایی که از کف آن نهرهایی جاری است و سایه و خوراک در آنجا دایمی است، وصف می‌شود. به مؤمنین گفته می‌شود:

« كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.» (مرسلات(۷۷) / ۴۳)

(بخورید و بیاشامید با گوارائی کامل به‌سبب (یا به‌وسیله) آنچه عمل می‌کرده‌اید.)

در آنجا آنچه طبع اشتها می‌کند و چشم لذت می‌برد وجود دارد و ارتزاق ادامه پیدا می‌کند:

«لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ.» [1]

همین طور برای اهل جهنم دردهای بدنی و عذاب‌های سوزنده جسم و جان پیش‌بینی شده است:

محمد(۴۷) / ۱۴ : «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاء غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاء حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ.»

(مثل بهشتی که به‌پرهیزکاران وعده داده شده است، در آن نهرهایی از آب فاسد نشدنی است و نهرهایی از شیر که تغییر طعم نمی‌دهد و جوی‌هایی از شراب لذت‌بخش برای نوشندگان و جوی‌هایی از عسل صاف کرده و برای آنها در آنجا از هر نوع میوه و محصول وجود دارد و بخشش از جانب پروردگارشان، کما آنکه (کافرها) ماندگار همیشگی در آتش بوده، آب داغی به‌آنها نوشانده می‌شود که روده‌هایشان را پاره می‌کند.)

د) زوال و لغو اصل کهولت (آنتروپی):

هرجا در قرآن صحبت از بهشت و جهنم می‌شود غالباً با کلمه‌ی «خَالِدِينَ» یعنی ماندگاری و دائمی و با فناناپذیری همراه است:

«ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ.» (ق(۵۰) / ۳۴)

---

۱. زخرف(۴۳) / ۷۳ : در آنجا میوه‌های فراوان در اختیار دارید که از آنها می‌خورید.

(... این روز روز ماندگاری همیشگی است.)

درباره‌ی جهنم علاوه بر کلمه «خَالِدينَ فِي‌النّار»، این عبارت نیز آمده است:

«لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَي.» (اعلی(۸۷) / ۱۳)

(... نه می‌میرد و نه زنده می‌شود.)

آب و شراب و خوراک بهشت نیز تبدیل و تغییر نمی‌یابند و فاسد نمی‌شوند و دردسر و از خودرفتگی در شخص ایجاد نمی‌نمایند... یعنی خلاصه تمام چیزهایی که تصور آن نیز در این دنیا مشکل است و خلاف آشکار اصل آنتروپی، یعنی اصل کلی جهان دو عنصری می‌باشد.

توجیه این مسئله با اتکاءِ به حکومت عنصر سوم آسان می‌شود و همچنین تعلیل اینکه چرا در این دنیا اصل آنتروپی یا کهولت جاری و ساری است.

رابطه اصلی آنتروپی با مسئله‌ی آخرت و کمک‌های متقابله‌ای که در فهم یکدیگر می‌نمایند نکته بسیار جالبی است که ارزش دارد پس از اتمام بحث و عنوان فعلی روی آن نیز بحث شود.

هـ) مصدر انرژی شدن اشیاء و قدرت خلاقه یافتن انسان:

قرآن قیامت را محیطی معرفی می‌نماید که در اثر تربیت و بازگشت اشیاء به‌خدا و نزدیکی مؤمنین به‌خدا، زمین و صالحان تشعشع کننده می‌شوند و همان‌طورکه در بند **ب** گفتیم، اعضاء و اشیاء حالت گویندگی و بیان پیدا می‌نمایند. مؤمنین آنچه می‌خواهند و اراده می‌کنند فراهم می‌شود:

زمر(۳۹) / ۶۹ : «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»

(و زمین به‌روشنایی پروردگارش پرتوافکنی می‌نماید...)

حدید(۵۷) / ۱۳ و ۱۹ : «انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ ... فَالْتَمِسُوا نُورًا لَهُمْ أُجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ»

(... به‌ما نظر کنید تا از نور شما اقتباس کنیم... به پشت سرتان (به دنیا) باز گردید و از آنجا نور طلبید...

... برای مؤمنین پاداششان و نورشان هست...)

تحریم(۶۶) / ۸ : « يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَي بَيْنَ

أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

(... روزی که خداوند پیغمبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی‌کند، نور آنها پیش رویشان و از اطرافشان می‌دود و می‌گویند ای پروردگار ما، نور ما را تمام و کمال کن و گناهانمان را به‌بخش، همانا که تو بر هر کاری حداکثر توانایی را داری.)

یس(۳۶) / ۵۷ : «لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُم مَّا يَدَّعُونَ.»

(برای آنها در آنجا میوه است و آنچه بخواهند و بخوانند هست.)

فرقان(۲۵) / ۱۵ و ۱۶ : «قُلْ أَذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاء وَمَصِيرًا.

لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ خَالِدِين»

(بگو آیا این بهتر است یا بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده برایشان پاداش و بازگشت تحول است.

برای آنها در آنجا آنچه بخواهند هست و ماندگار ابدی هستند...)

و) آنجا «نزد خدا» است.

تا به حال چند بار به‌این اصطلاح قرآنی «عندالله» برخورده‌ایم. اول دفعه در آیه ۱۶۹ سوره‌ی آل‌عمران(۳) و روزی رسیدن به شهیدشدگان در نزد خدا بود:

«وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»[1]

پس از آن درباره‌ی رباخواری مال‌پرستان و انفاق خداپرستان، سخن از این بود که آنچه تنزیل می‌دهند تا در مال مردم کسب سود نمایند در «نزد خدا» سود نخواهد داد، ولی آنچه زکات به‌قصد جستجوی رضایت خدا می‌دهند چندین برابر می‌شود و چیزی که نزد خداست محفوظ و باقی می‌ماند. صفحاتی گذشت تا به صدور امر و نزول وحی و دمیدن روح و به خزائن رحمت رسیدیم و دیدیم که مبدأ تمام آنها در

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : کسانی را که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندار؛ آنان [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه صاحب اختیار خویش روزی داده می‌شوند.

«عندالله» سراغ داده می‌شود. حال می‌بینیم جای بهشت و منشأ تشعشع اشیاء و مخزن تحقق خواسته‌های مؤمنین باز «عندالله» است:

قمر(۵۴) / ۵۴ و ۵۵ : «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ.»
(همانا که پرهیزگاران در باغ‌ها و جویبارهایی هستند.
در جایگاه راستین نزد پادشاه مقتدر.)

زخرف(۴۳) / ۳۵ : «وَإِن كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ.»
(... و تمام اینها چیزی جز کالای اندک زندگی دنیا نیست، در حالی‌که آخرت نزد پروردگارت برای پرهیزکاران می‌باشد.)

زمر(۳۹) / ۳۴ : «لَهُم مَّا يَشَاءونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاء الْمُحْسِنِينَ.»
(برای آنهاست آنچه می‌خواهند در نزد پروردگارشان، چنین است پاداش نیکوکاران.)

سجده(۳۲) / ۱۹ : «فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»
(... پس برای آنها باغ‌هایی منزلگاه است فرود آمده، به سبب آنچه عمل می‌کردند.)

فصلت(۴۱) / ۳۱ و ۳۲ : «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ.
نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ.»
(ما دوستان شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم و در آنجا برای شما آنچه نفس اشتها کند وجود دارد و آنچه طلب نمایید.
فرود آمده از جانب خداوند بسیار آمرزنده مهربان.)

البته منزلگاه نهایی و موقف کافرها نیز «عندالله» است و در آنجا بازخواست و عذاب می‌شوند (سبا(۳۴) / ۳۱ – فاطر(۳۵) / ۳۹) .

آنتروپی و آخرت

در بند «۵» بحث گذشته به‌استناد وعده خلودی که قرآن برای بهشت و جهنم یعنی برای آخرت می‌دهد، گفتیم که داعیه الغای اصل کهولت در مرحله‌ی آخرت درست برخلاف روال این دنیا و دایر مدار بودن کهولت یا آنتروپی در امور زمین و آسمان است.

می‌بینیم جریان‌ها و قوانینی که در این دنیا بر مواد و انرژی‌ها حکومت دارد، تماماً ناشی یا منطبق بر دو اصل ترمودینامیک است:

۱- اصل بقا و ثبات کمیت‌ها؛

۲- اصل آنتروپی (S) یا کهولت، یعنی اصل انحطاط کیفیت‌ها و ضعف و زوال ارزش‌ها.

اینک می‌خواهیم بگوییم که با برداشتن آنتروپی خصوصیات و مشخصات آخرت ظاهر می‌شود و لازمه‌ی همه‌ی آنها لغو آنتروپی است. به‌طوری که کهولت یا آنتروپی را می‌توان مرز فارق دنیا و آخرت دانست. علاوه بر آن می‌خواهیم علت پیدایش و وجود آنتروپی را در این دنیا به اتکای فرضیه جهان سه عنصری جستجو کنیم تا رابطه‌ی تازه‌ای از کیفیات زندگی و خصایص روانی انسان با مسئله‌ی آنتروپی برایمان روشن شود.

ابتدا به‌این مطلب یعنی عامل پیدایش آنتروپی و علت سیر عمومی اشیاء و احوال به‌سوی فرسودگی و کهولت می‌پردازیم و سپس بعضی از آثار و نتایج آن‌را در دو مرحله از جهان مطالعه می‌نماییم.

منشأ آنتروپی

در مرحله‌ی دنیای حاضر که گاه‌گاه عنصر سوم به‌صورت اراده، امر یا وحی در سر معضل‌های آفرینش و بندهای حیات تنزل و تأثیر می‌نماید و در فواصل آن مواقع، منقطع است، حکومت با آنتروپی یعنی اصل کهولت و فنا می‌باشد. زیرا که اراده چیزی را به‌وجود می‌آورد؛ ولی به‌حال خود وامی‌گذارد و مهلت می‌دهد تا به‌پای خویش در جاده‌ی تقدیر با سرعت مقرر به‌سوی اجل مسمی پیش برود و متدرجاً «برسد». این رهایی و تنهایی یا دوری از اراده که پایه حیات و وجود او بوده است، فقر و کسادی و کسری می‌آورد.[1] موجود پدید آمده چون از خود مایه می‌گذارد،

---

۱. در دعا می‌گویم اَللّهُمَ لاتُکَلّنا عَلی اَنْفُسِنا طُرْفَةُ عَیْنَ اَبَداً.

خسته و فرسوده و ساییده می‌شود. از طرف دیگر، چون اشراق امر یا وحی بر چیزی سبب یک نوع برجستگی و تمایز و اختلاف آن با محیط و اطراف می‌شود و اختلاف سطح بنا به قانون احتمالات همیشه تمایل به همواری و همسطحی می‌آورد؛ سطح پایین‌تر آنچه را که بالاتر است به‌طرف خود سرازیر می‌نماید (مثل سرازیر شدن آب و سنگ از کوه به جلگه و سرازیر شدن حرارت از جسم داغ به‌جسم سرد یا کم شدن سرعت جسم متحرک در برخورد و همراه شدن با جسم ساکن و امثال آن).

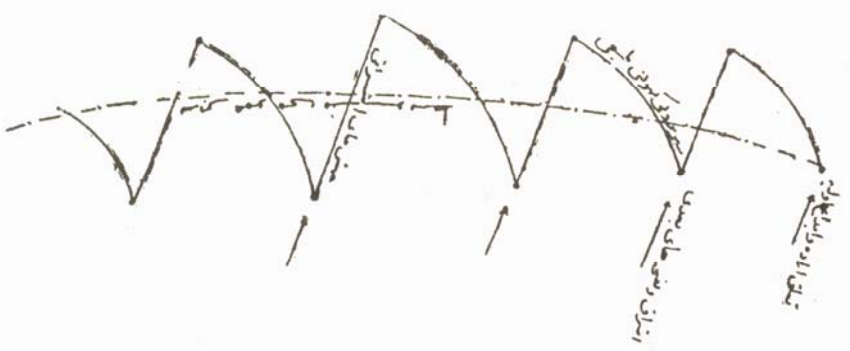

بنابراین چون هر چیز وقتی به‌حال خود رها شد، رو به یکنواختی و همواری و پستی می‌رود، آنتروپی یک امر بسیار طبیعی و بدیهی این دنیا بوده و ناشی از نرسیدن امداد و دور ماندن از اراده یا امر است.

سیر دنیا چنان است که اراده الهی چیزی را ابداع می‌کند و سپس در سراشیبی‌ها و ضمن تمام شدن مایه دو مرتبه به‌سراغش آمده با یک وحی یا اشراق تازه صورت جدید و جهشی به‌او می‌دهد و مجدداً تا مدتی به‌حال خود رهایش می‌کند. موجود از یک طرف تکامل می‌یابد، ولی از طرف دیگر فرسوده و مخزن فضولات کهولتی (آنتروپیک) می‌گردد. اگر امداد الهی به‌سراغش نیاید خاموش و فراموش خواهد شد، یا مانند حیوانات راکد می‌گردد. پس به‌طورکلی یک سلسله سیرهای نزولی تدریجی و صعودهای ناگهانی یا جهش‌هایی می‌بینیم که متوسط و منتجه آنها کمال و عروج است. در مورد بقای نوع و تولید مثل نیز همین‌طور است. اگر آنتروپی نبود یک موجود زنده الی‌الابد محفوظ و مخلد می‌ماند، اما بلافاصله پس از ولادت، فرسودگی و پیری او را به‌طرف مرگ سوق می‌دهد تا آنکه در نتیجه ازدواج و نیروی لقاح نطفه‌ای با حداقل آنتروپی و حداکثر قدرتِ نمو به‌وجود می‌آید.

دوام و تجدد دنیا

اگر چنین امداد و اشراق‌ها در جهان خلقت نمی‌بود، دنیا پایدار نمانده و در زوال مستمر به زودی به‌مرگ ابدی فرو می‌رفت و «تازه‌ای» پدیدار نمی‌شد. اما می‌دانیم که چنین نیست و دنیا با وجود واقعیت آنتروپی، هر روز شکوفه‌ای و نوبری بیرون می‌دهد. پس خداوند دائماً در وحی و امر یا سازندگی است و مجموعه دستگاه خلقت درحال رهایی و غفلت نیست:

الرحمن(۵۵) / ۲۹ : «يَسْأَلُهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

(کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند در حال درخواست از او می‌باشند، هر روز او در شأن وکاری است.)

این دوران سازندگی مربوط به‌مرحله اول، یعنی مرحله دنیا تا سر رسید لازم ادامه داشته و پس از آن خداوند مانند مادری که وقتی جنین در رحم او کلیه مراحل رشد و تشکیل اعضاء را طی کرد «فارغ می‌شود» و طفل را در دنیای وسیع جدید رها می‌کند، قرآن هم در آیه بعدی خبر از همین ارتحال و فارغ شدن خدا از کار جن و انس می‌دهد.

الرحمن(۵۵) / ۳۱ : «سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ.»

(زود باشد که شما دو وزنه (که ظاهراً منظور دو گروه انس و جن است) را رها و آزاد کنم.)

اما در آن دنیا چون عنصر سوم حاکم مطلق و مالک و همراه است، دیگر امر و امداد غیبت ندارد. رهایی و نزول و کهولت در کار نیست. انسان از خود سازنده و ایجادکننده و فائق‌شونده بر کهولت و مرگ می‌گردد. همان‌طورکه تا حدودی در این دنیا نفخه حیات سبب شده است که موجود زنده، ماده و جسم را تسخیر نموده و ترکیبات مناسب خود را بسازد و بدل مایتحلل کرده مرگ را عقب بیندازد.

در آن دنیا چون اراده و امر، یک سره حکومت دارد، فرسودگی و پیری و بنابراین فنا در کار نیست و تغییر و تبدیل‌هایی هم که گرایش به طرف فساد و زوال دارد، دیده نخواهد شد (أَنْهَارٌ مِّن مَّاء غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ)[1] بر خلاف فسادپذیری عمومی و فوری مواد آلی و خوراکی در این دنیا.

---

۱. محمد(۴۷) / ۱۵ : ... در آن نهرهایی از آبی تغییر ناپذیر جریان دارد و نهرهایی از شیر که طعمش دگرگون نشود ...

آنتروپی و زمان

اما آنتروپی S به‌طوری‌که در ترمودینامیک بیان شده است، تابعی است معرف زمان و به تعبیری مترادف با زمان می‌باشد. زیرا در کلیه‌ی تحویل‌ها، برای هر سیستمی که به‌حال خود وا گذاشته می‌شود، dS) dS> 0 بزرگ‌تر از صفر) بوده و S دائماً درحال ترقی است. بنابر این s مانند عمر شخص که هیچ‌وقت به‌کاهش و جوانی برنمی‌گردد (و به همین دلیل کلمه کهولت را برای آنتروپی اصطلاح کرده‌ایم) معرف زمان، و برای هر سیستم در حکم ساعتی با مقیاس مخصوص به آن می‌باشد. کما آنکه مدت دوران‌های زمین‌شناسی و زمان تشکیل فسیل‌ها و غیره را از روی تنزل تدریجی رادیو آکتیویته یا نیم عمر (Half - Life) آنها تعیین می‌نمایند.

همین آنتروپی یا فرسودگی و پیری است که احساس زمان را به انسان می‌دهد. شما وقتی سرگرم کاری می‌شوید، از روی خستگی یا گرسنگی است که می‌فهمید ظهر نزدیک شده است. اگر در دنیا همه چیز و همه کس به‌حال طراوت و شادابی روز اول می‌ماند و تنزل و زوال دیده نمی‌شد، هیچ‌گاه احساس و حسرت گذشت زمان و گذشت عمر را نمی‌کردیم و دنیا و زمان به‌نظرمان ثابت و راکد می‌آمد.

آثار روانیِ آنتروپی و زمان روی انسان

از آثار روانیِ مهم آنتروپی در انسان مسئله‌ی نسیان و تغییر و تضعیف احساسات ما بر حسب زمان است. توضیح آنکه درجه احساس ما نسبت به‌وقایع (احساس علاقه و امید یا انزجار و وحشت) به‌هیچ‌وجه متناسب با اهمیت مطلق آنها به‌لحاظ کمیت و کیفیت نیست و عامل زمان دخالت فوق‌العاده‌ای در این میان دارد. مثلاً درجه‌ی اندوه مادری که فرزندش را از دست داده باشد با گذشت زمان تخفیف می‌یابد. همچنین است شعف و لذت از وصول به‌یک مطلوب.

برای آینده نیز اگر به‌شما خبری برسد و یقین حاصل کنید که خانه شما و خودتان دچار سیل یا زلزله خواهید شد، برحسب آنکه موعد پیش‌بینی شده‌ی حادثه برای یک ساعت دیگر، یک سال دیگر یا پنجاه سال دیگر باشد، اضطراب درونی و تحریک خارجی که در خاطر و در اعمال شما ایجاد می‌شود، به‌کلی متفاوت خواهد بود و اگر وعده‌ی قضیه (با وجود ایمان و ایقان به آن) به زمان خیلی دور موکول شود، یک نوع بی‌حسی و بی‌تفاوتی در دل خود احساس می‌نمائید. شاید علت چنین باشد که آینده یک نوع انعکاس گذشته و آئینه‌ی حال و سلسله اعصاب و مغز ما است.

بنابراین عکس‌العمل‌های ما، در برابر آینده نیز مشمول قوانین S می‌باشد. مثلاً وقتی به کودکی بگوئید فلان کار را نکن تا یک باقلوا به تو بدهم، در صورتی‌که آن طفل قبلاً باقلوا نخورده باشد، چنین تشویقی کوچک‌ترین اثری در او نخواهد داشت، اما اگر قبلاً و به‌تازگی چشیده و خوشش آمده باشد، به یاد آن احساس افتاده و دهانش آب می‌افتد و به عشق باقلوا دست از کار مورد سرزنش برمی‌دارد. اما باز خیلی فرق می‌کند که باقلوا را ببیند و بگوئید الان به‌تو می‌دهم یا آنکه وعده‌ی نسیه برای فردا بدهید. برای آدم‌های بزرگ هم همین‌طور است. حساسیت و به‌حساب‌آوردن یک لذت (یا وحشت) آتی به‌فاصله‌ی زمانی آن از یک طرف و به رشد دماغی و روحی ما از طرف دیگر بستگی دارد. در این قبیل موارد برای جبران بی‌حسی و بی‌تفاوتی ناشی شده از آنتروپی دست به‌کار عمل کمکی خاصی می‌شویم. از راه توجه عقلی و تمرکز و تلقین فکری (یعنی تذکر) قضیه را در ذهن خود زنده و بر احساساتمان تحمیل می‌نماییم، تا به‌این وسیله با جنب و جوش یا به جلب و دفع برآییم. مانند به‌کاربردن ابژکتیو در اسباب‌های دوربین و جلو و عقب بردن فانوس دوربین عکاسی تا آنجا که از یک شیئی دور یا از یک تصویر مجازی، یک تصویر واقعی در کانون رؤیت بصری یا روی شیشه‌ی حساس عکاسی قرار گیرد.

در هرحال، چه درمورد گذشته و چه برای آینده، این یک نوع اسارت برای ما و سلطه زمان روی انسان است و نتیجه‌ی آنتروپی می‌باشد. زیرا اعصاب و سلول‌های مأمور ضبط و حفظ آثار و وقایع خارجی یا ترکیبات حاصله از تأثرات، با گذشت زمان فرسوده و یکنواخت گشته و میزان تأثیر و تحریک آنها ضعیف می‌گردد و به خط مجانب صفر می‌گراید. اگر آنتروپی نبود، کلیه‌ی خاطرات شخص مثل روز اول و لحظه وقوع تازه و تیز می‌ماند. همچنین است تذکرات و تأثرات ذهنی برای آینده. این خاصیت و خصلت، یعنی دخالت زمان و شرکت آن در ساختمان و خلقت انسان، سبب روح عجله و شتابزدگی ما شده است. می‌خواهیم هر نعمت و هر حادثه زود برسد و اگر دیر برسد، آن‌را عملاً ندید می‌گیریم. در مقابل دشمن‌های خود نیز انتقام‌جو می‌شویم و می‌خواهیم هر بدی و هر خلاف میل را فوری مکافات بدهیم.

انتقام‌جویی و سرعت در مکافات خصم، علاوه بر نگرانی از نسیان و ضعف تأثیر و تصمیم متأثراز آن، ناشی از عدم اعتماد به بقا و برخورداری از فرصت و قدرت هم هست. کما آنکه ستمگری و تجاوز به‌غیر، ناشی از ترس و ضعفی است که شخص

در برابر حریف یا رقیب داشته و می‌خواهد او را زود از پا درآورد و دستش را کوتاه کند و یا مال و مزایایش را به‌سود خود تصرف نماید. موجود قویِّ بی‌نیاز، نه ترس دارد و نه احتیاج. بنابراین نه تعجیل می‌کند و نه تجاوز... این معنی به وجه بارزی در دعای معتبر روز جمعه در صحیفه سجادیه منعکس است:

«وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَيْسَ فِي حُكْمِكَ ظُلْمٌ، وَ لَا فِي نَقِمَتِكَ عَجَلَةٌ، وَ إِنَّمَا يَعْجَلُ مَنْ يَخَافُ الْفَوْتَ، وَ إِنَّمَا يَحْتَاجُ إِلَي الظُّلْمِ الضَّعِيف.»[۱]

قبلاً نیز دانستیم که در این مرحله از جهان کار خدا صبر است و تقدیر اجل، اما کار بشر نسیان است و عجل. در آن دنیا نیز وقتی s الغاء شد، در حقیقت زمان و آثار و مظاهر آن از جمله مهلت و تأخیر و تقدیر منتفی می‌شوند.

رابطه اخلاق با زمان

محصول عجله و شتابزدگی انسان و اسارت او در دست زمان اینست که طبعاً محو و واله لحظات می‌باشد و همان‌طورکه در سوره‌ی قیامت(۷۵) آمده، دل به لذت‌های آنی می‌بندد:

«كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ.
وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ.»[۲]

در مقاله «خدا در اجتماع»[۳] بحثی پیش‌کشیده و گفته شده است‌که دعوای مادیون و معنویون و شکافی که میان مادیات و معنویات در دو سرحد گناه و ثواب قائل شده‌اند، وهمی بیش نیست. اخلاق و فضایل انسانی یا محاسن دینی و به‌طور کلی

---

۱. از دعای عید قربان در روز جمعه‌ی صحیفه‌ی سجادیه:
(... همانا چنین دانسته‌ام و چنین می‌دانم که نه در حکم تو ستمی راه دارد و نه در عقوبت تو شتابی؛ چه آن کس شتاب ورزد که ترسد وقت از کَفَش بیرون شود و کسی به ستم کردن نیازمند است که ناتوان باشد...)
(ترجمه به نقل از صحیفه‌ی سجادیه، ترجمه‌ی دکتر اسداله مبشری، (نشر نی، چاپ دوم، سال ۱۳۸۱)

۲. قیامت(۷۵) / ۲۰ و ۲۱ : هرگز [عذرهایش پذیرفته نیست] ولی شما دنیای گذرا را دوست دارید. و آخرت را رها می‌کنید.

۳. «خدا در اجتماع» تفصیل و تکمیل سخنرانی جشن مبعث سال ۱۳۴۴ در زندان برازجان است. این مقاله اکنون در جلد دوم مجموعه‌ی آثار قرار دارد که با نام «بعثت ۱» چاپ دوم آن در سال ۱۳۸۸ توسط انتشارات قلم به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب)

معنویت، چیزی جز مادیتِ خارج شده (دور شده) از قید زمان نیست. یا به‌عبارت دیگر شخصیت توسعه‌یافته در زمان است. اشخاص خودخواه و ظالمِ فاسقِ فاجر کسانی هستندکه دامنه دیده و دلشان محدود به‌شخص خود و به‌لحظه‌ای از زمانَ‌که غوطه‌ور در آن هستند و جلوی پایشان می‌باشد، محدود است. اما همین که کسی علاوه بر نفس خود و احساسات آنی، رشته‌های علاقه‌مندی با بستگان و نزدیکان و هم‌نوعان داشته و از زمان‌های گذشته خاطرات و عبرت‌هایی حفظ نموده و مخصوصاً نسبت به‌زمان‌های آینده نیز حساسیت داشته باشد، چنین شخصی به‌کلی رفتار و کردار و عنوانش در جامعه عوض می‌شود. از پستی و منفوری به‌احترام و ارزندگی و محبوبیت درمی‌آید. به‌عبارت دیگر، ارزش شخصی و اخلاقی و میزان نبوغ هرکسی بسته به‌درجه‌ی آزادی و خروجی است که از بند زمان پیدا کرده و در یک محیط مکانی و زمانی وسیع‌تری زندگی نموده و فکر نماید. بنابراین تمام کوته‌بینی‌ها و ضعف‌ها و رذایل اخلاقی اشخاص از آنتروپی و اسارت زمان سرچشمه می‌گیرد و بالعکس عظمت و حیثیت انسان بستگی به‌تفوق و تسلطی دارد که روی زمان پیدا کند. یعنی همان‌طورکه حیات مادی و حیوانی به‌گفته‌ی «بیشو»، مجموعه‌ی اعمال و احوالی است که با مرگ می‌جنگد، حیات معنوی و انسانی اعلی را باید مجموعه اعمال و احوالی بدانیم که با اساس مرگ یعنی با آنتروپی و مظهر آنتروپی که تأثیر و تعلق زمان است می‌جنگد. مرحله‌ی نهایی و کمال، همان رسیدن به‌مصداق آیه:

«وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»[1]

است که اصلاً ترس و حساب مرگ از ذهن و دلمان پاک شده و آخرت بینهایت دور و وسعت بینهایت بزرگ عندالله در خاطرمان حاضر و ناظر شود.

تأمین خواسته‌ها در آخرت و رؤیت اعمال و فرشتگان

مسئله‌ی دیگر، منشأ انرژی شدن انسان و مولد و مالک خواسته‌ها گشتن او در بهشت است.

این مسئله نیز با فرضیه حکومت عنصر سوم و زوال آنتروپی قابل توجیه می‌باشد.

---

۱. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : کسانی که در راه خدا جان باخته‌اند، مرده مپندار؛ آنان [در بهشت] زنده‌اند و در پیشگاه صاحب‌اختیار خویش روزی داده می‌شوند.

همچنین مسئله احساس عینی و رؤیت انرژی‌ها (اعمال) و فرشتگان که در بند «**ب**» بحث قبل گفتیم.

توضیح آنکه در اثر تحول و تکامل انسان و صعود عنصر اول یعنی جسم به انرژی و انرژی به‌اراده (به‌طوری‌که در بحث‌های بعدی توضیح خواهیم داد)، سه عنصر ماده و انرژی و اراده در وجود مؤمن، حاضر و همراه بود. اراده‌ی او به اذن خدا خاصیت خلاقیت و ایجاد «کن‌فیکونی» داشته و آنچه می‌خواهد و می‌خواند، آماده می‌گردد. به‌علاوه معیار و مقیاسی در وجود انسان پیدا می‌شود که می‌تواند خود انرژی را تشخیص دهد. چشم قدرت رؤیت مستقیم و عین‌الیقین پیدا می‌نماید و گوش نسبت به همه چیز شنوا می‌گردد. چه همان‌طوری‌که در این دنیا با به‌کارانداختن عضله، احساس نیرو می‌نماییم و پوست بدن یا چشم ما تحت‌تأثیر اشعه حرارتی و نورانی قرار گرفته از راه اعصاب پی به‌وجود آنها می‌بریم یا از راه تارهای گوش و لرزش آنها و اعصاب مربوطه ادراکی از انرژی صوتی می‌نماییم، ولی به‌هیچ‌وجه و به‌هیچ وسیله انرژی را به‌طور مجرد نمی‌بینیم. در آن دنیا چون خود موجد نور و نیرو می‌گردیم، مثل این است که عضو تازه‌ای پیدا کرده باشیم و می‌توانیم مستقیماً با انرژی‌ها در تماس و احساس باشیم، مثل اینکه فرشتگان در وجود ما نازل شوند.

اما چرا همیشه انرژی را سوار بر ماده می‌بینیم و احساس مجرد و مستقل آن امکان‌پذیر نیست؟ باز برای این است که در این دنیا دو اصل ترمودینامیک حاکمیت داشته، انرژی و نیرویی که از اراده‌ی اولیه به‌وجود آمده و در ماده متمرکز شده است به‌حال خود ثابت و باقی است و نمی‌تواند منفک از ماده باشد. به‌فرض جداشدن گرفتار آنتروپی و ضعف گشته، نابود می‌گردد. پس نمی‌تواند دوام و نمایشی داشته باشد. تازه در ماده هم که هست به‌فرسودگی و انحطاط می‌رود. اما در آن دنیا عنصر سوم یا اراده اجازه و امکان ایجاد دائم و حفظ و حراست انرژی‌ها را دارد. بنابراین استقلال و استمرار پیدا می‌نماید.

از آیات قرآن کاملاً می‌توان حکومت اصل اول ترمودینامیک یعنی بقا و ثبات کمّی مخلوقات را در این مرحله از دنیا استنباط کرد. چه در قرآن نیز از «خلق» اولیه صحبت می‌شود که محصول اراده‌ی «کن‌فیکونی» اوست و چیزی را که خدا خلق نموده باشد، دیگری نمی‌تواند محو کند و از بین ببرد[1]. سپس همان‌طورکه در جمله

---

۱. آیه ماقبل آخر سوره یس که قبلاً نیز متعرض شده بودیم و به دنبال آیات مربوط به‌خلقت انسان از نطفه و خلقت زمین و آسمان می‌آید و کیفیت آفرینش خدا و استمرار آن را در صیغه مضارع می‌رساند.

«لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ» (اعراف(۷) / ۵۴) دیدیم، آفرینش اولیه با امر و وحی و اشراق‌هایی که بعداً می‌رسد و ایجاد جهش یا جبران آنتروپی را می‌نماید، فرق دارد. جهان به تمامه و یک‌باره خلق شده و بعداً مورد وحی و امر و تغییر و تبدیل قرارگرفته است. کما آنکه قرآن برای موارد بعدی مضامینی از قبیل: «خَلْقًا مِن بَعْدِ خَلْق» (زمر(۳۹) / ۶)، «مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ» (انسان(۷۶) / ۲) و « نُّبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ.» (واقعه(۵۶) / ۶۱) به‌کار می‌برد.

بازگشت به‌خدا و مدار عمومی خلقت

در قرآن مکرر جمله‌هایی دیده می‌شود که در افکار غیرتوحیدی و مکاتب علمی وجود ندارد و با چنان صراحت و کلیت و اصرار، از امتیازات خاص قرآن محسوب می‌شود، از قبیل: «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ.» (بقره(۲) / ۱۵۶)، «إِلَيْهِ الْمَصِيرُ» (مائده(۵) / ۱۸)، «إِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ.» (بقره(۲) / ۲۱۰)، «كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ.» (انبیاء(۲۱) / ۹۳)، «ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» (توبه(۹) / ۹۴)، «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ.» (غاشیه(۸۸) / ۲۵ و ۲۶)، «حُسْنُ مَآب.» (رعد(۱۳) / ۲۹)، «إِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.» (لقمان(۳۱) / ۲۲)، «إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.» (بقره(۲) / ۲۰۳)، «اِلَيهِ تُغْلَبُونَ» (؟) و غیره.

جمله‌های فوق سیر و ورود به‌خدا، بازگشت و برگشت به‌خدا، دور زدن و سر درآوردن پیش خدا، مسترد شدن به‌خدا و محشور شدن عمومی در نزد او را می‌رسانند. ضمناً بدیهی است که در کلمه بازگشت و برگشت، مفهوم عزیمت یا خروج اولیه و صدور از همان محل مستتر است. قرآن مبدأ و مرجع ما و سایر امور دنیا را خدا می‌داند. فقط از عزیمت تا رجعت یک میدان موقت و مهلت در اختیار ما گذارده شده است که خدا راهنمایی ما را بر خود مقرر داشته است:

لیل(۹۲) / ۱۲ و ۱۳ : «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى. وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى.»

(همانا که حتماً هدایت وظیفه ما است و همانا که آخر و اول به‌یقین برای ما است.)

در بحث سابق «نظر علم امروزی راجع به روح» گفتیم که ماده از انرژی است، یعنی ماده انرژی متکاثف است، و انرژی از یک اراده و خواسته‌ای به‌وجود آمده است. یعنی ماده چیزی جز تحقق و تظاهر و سپس تکاثف خواسته یا اراده نیست. بنابراین چون انسان و موجودات زنده ترکیبی از ماده و انرژی هستند، پیدایش ما

یک ضلع از مدار خلقت را که برایمان محسوس و قابل درک و تصور است، نشان می‌دهد.

اما انرژی انسانی به‌نوبه‌ی خود از یک طرف منشأ آثار مکانیکی و الکتریکی و غیره و دخل و تصرف‌هایی در شکل مواد دیگر می‌شود،

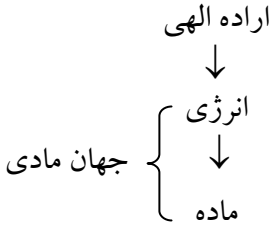

یعنی ساختمان‌ها و اشیایی در خارج به‌وجود می‌آورد و مصالح و انرژی‌های طبیعت را جابه‌جا می‌کند و از طرف دیگر در داخل خودمان باعث تغییرات و تولیداتی می‌شود. مانند ورزشکاری که با به‌کارانداختن عضلات، آنها را قوی‌تر می‌نماید و نیرو به‌وجود می‌آورد، ما نیز با استفاده و اطاعت از اراده و با به‌کارانداختن عضلات و اعصاب و مبادلات انرژی با خارج، اراده‌ی خود را تقویت می‌نماییم و یا اصلاً نیروی ارادی به‌وجود می‌آوریم. همان‌طورکه اشخاص مختلف به‌لحاظ قد و وزن یا زور بازو و فکر فرق دارند به‌لحاظ اراده نیز اختلاف زیاد است و اراده مانند کمیات و کیفیات قابل کم و زیاد شدن و بد و خوب شدن است.

پس در وجود انسان که از اختلاط و ترکیب عناصر اول و دوم آغاز شده، سپس نفحه‌ی الهی حیات انسانی به او دمیده و صاحب اختیار و مختصر اراده‌اش کرده بود، این اراده شروع به نشو و نما و توسعه و تقویت کرد[1]. یعنی سیر معکوس پیش آمد: ماده انرژی ساخت و انرژی اراده ایجاد نمود. از همان نوع و جنسی که مبدأ پیدایش موجودات و حیات بود.

---

۱. قرآن پیغمبران بزرگ مانند ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام را صاحبان اراده و عزم قوی میداند (احقاف(۴۶) / ۳۵ : فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ) ولی اراده‌ی آدم که در مرحله‌ی ابتدایی جهش انسان است هنوز قوت کافی پیدا نکرده (طه(۲۰) / ۱۱۵ : وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا.)

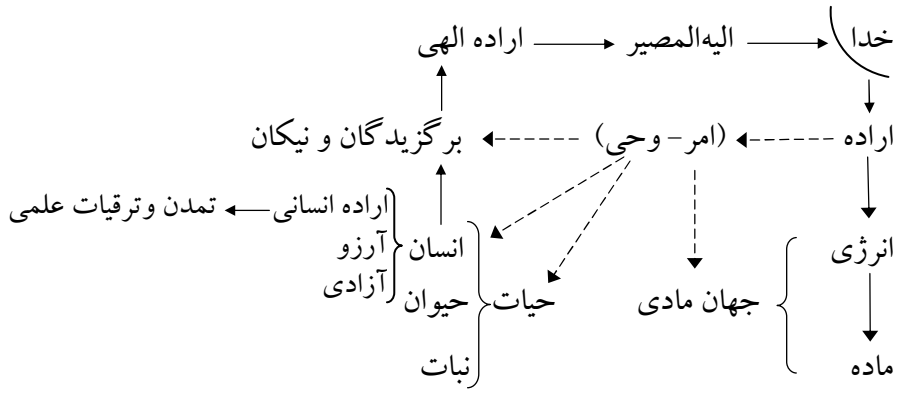

البته هنوز این اراده‌ی حیوانی است و در مرتبه تصفیه شده‌اش اراده‌ی انسانی می‌باشد. سرنخ و مقدمه‌ای (Amorce) است برای هم‌سنخی و نزدیک‌شدن به اراده‌ی الهی. گام بعدی و اصلی که برای بستن مدار و رجعت به خدا لازم است، چیزی است که ما فعلاً نمی‌بینیم. قرآن خبر آن‌را می‌دهد و نامش را بازگشت یا دور و انقلاب به‌سوی خدا می‌گذارد.

در لوحه‌ی جدول‌مانندِ بالا ما از اراده الهی یا اراده‌ی مطلق، انرژی و سپس ماده را ناشی ساخته‌ایم و از ترکیب دو عنصر به جهان مادی رسیده‌ایم. صدور امر الهی به‌جهان مادی سبب ایجاد حیات شده است. حیاتی که در مرتبه ادنی به‌صورت گیاه است و در مرتبه اعلی به‌صورت انسان. به انسان، قبل از هر چیز آزادی و اختیار داده شده. آزادی و اختیار، آرزو را به‌وجود آورده است و آرزو در شکل و صورت اراده، فعلیت و موقعیت خاصی یافته است و اراده انسانی موجد تمدن و ترقیات علمی شده است و می‌شود. البته دمیده شدن روح الهی، منشأ و موجب جهش حیات انسانی بوده است و همین روح یا وحی، انسان عادی مستعد را به‌مصداق:

«اللّهِ اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (انعام(۶) / ۱۲۴)

(... خداوند بهتر می‌داند رسالت خود را کجا قرار می‌دهد...)

به‌مرتبه‌ی برگزیدگان رسانده است. و برگزیدگان و نیکان را راهنما شده است. اراده‌ی این دسته از انسان‌ها دیگر نه حیوانی است و نه صرف انسانی، از نوع اراده‌ی الهی است که محل آن «عندالله» می‌باشد.

این لوحه صورت علمی‌تر و کامل‌تر قوس صعودی و نزولی عرفا است و مباین با عقیده‌ی تناسخ هندی‌ها می‌باشد. مولوی با مشاهده آکل و مأکول بودن موجودات و از روی ملاحظات دینی و فلسفی می‌گوید:

از جمادی مُردَم و نامی شدم — وز نما مُردَم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و انسان شدم — پس چه ترسم کِی ز مردن کم شدم
جمله‌ای دیگر بمیرم از بشر — از ملائک آورم من بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در منطق قرآن بازگشت کلیه امور و خلایق به‌خداست، چه مؤمن و چه کافر، و هر دو مشمول خلود و «هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ.»[1] و کشف «غطاء» و رؤیت ملائک هستند. در مورد وحوش و موجودات دیگر نیز صحبت از جمع و حشر شده است. ولی البته بیش از همه بحث و وصف درباره‌ی مؤمنین انسان‌ها و سر منزل موعودشان، بهشت به‌عمل می‌آید. برای ما نیز به‌حکم وصف العیش نصف العیش گواراتر است که این مسیر را برای درک بیشتر دنباله‌ی مدار عمومیِ خلقت و رسیدن به «عندالله» و کیفیت «عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»[2] در پیش گیریم بنابراین به آخرین بخش این رساله و سیر «به‌سوی بهشت» می‌پردازیم.

به‌سوی بهشت

بهشت‌های مختلف

فقط قرآن نیست که صحبت از بهشت می‌کند و وعده آن‌را می‌دهد؛ همه‌ی مذاهب و همه‌ی مسلک‌ها دم از بهشتی می‌زنند و وعده‌ی روزگار و محیط بهتری را می‌دهند، حتی در مذاهب بت‌پرستی. مثلاً یونانی‌ها محل خدایان و پایان نیکان را در گلزارهای زبده به‌نام شانزلیزه (Champs élysés) می‌دانستند. مدینه فاضله افلاطون نیز یک‌نوع بهشت بوده است. کمونیسم به‌انقلاب‌کنندگان طبقه‌ی رنجبر و به‌پیروان خود، تبدیل دنیای استثماری فعلی را به‌دنیایی که در آن سوسیالیسم کامل و برخورداری همگی از انواع احتیاجات و لذایذ برقرار باشد، و هرکس، نه تنها به‌تناسب کار بلکه به فراخور احتیاج سهم ببرد، وعده می‌داده و می‌دهد. یک نظام و حکومت جهانی را وعده

---

۱. واقعه(۵۶) / ۵۶ : این پذیرائی آنان است در روز جزا.
۲. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ : ... در پیشگاه صاحب‌اختیار خویش روزی داده می‌شوند.

می‌دهد که در ادبیات و نوشته‌های غربی غالباً به ارض موعود کمونیسم یا بهشت کمونیسم تعبیر می‌نمایند.

خلاصه آنکه برای هر صاحب مذهب یا مسلک و مایه‌ی هر عقیده و نهضت، رسیدن به یک دنیای بهتر و مطلوب یا به‌عبارت دیگر به بهشت موعود می‌باشد.

این بهشت‌ها با وجود اختلاف‌های زیاد از جهاتی با هم اشتراک دارند. تمام آنها به‌زعم و به‌آرزوی معتقدین یا خواهندگان، حائز شرایط چهارگانه‌ی امنیت، سلامت، برکت و لذت هستند. هیچ آورنده‌ی مسلک و مذهب یا گرونده‌ای نیست که به‌دنبال این چهار چیز راه نیفتاده باشد و سعادت مورد نظر خود را خالی و خارج از آنها بداند: محیط امن و صلح محفوظ از تعرض و ترس، وجود سالمِ نیرومندِ شاد، فراوانی خوابار و احتیاجات و بالاخره برخورداری رایگان از انواع خوشی‌ها و خوبی‌ها.

البته دامنه وسعت و عمق این چهار شرط در نزد کلیه طراحان بهشت یکسان نیست. مثلاً ممکن است، حدود امنیت در چهار دیواری خانه و محله و در مقابل خودی‌ها باشد یا شامل هرگونه دشمن و مزاحم داخل و خارج شهر و کشور نیز باشد. سلامتی و بهداشت محدود به‌چه مدت و مانع چه امراض و مصیبت‌هایی بشود، مرگ را هم بتواند پس بزند و به‌خلود برسد یا نرسد. فراوانی شامل خوراک و پوشاک و احتیاجات اولیه زندگی باشد، یا غذاهای ذوقی و معنوی نیز تأمین گردد، و بالاخره لذایذ مورد انتظار صرفاً حیوانی و مادی و در حد افراط آن باشد، یا متعادل و مشروط و شامل مراتب لطیف‌تر و عالی‌تر...

ما فعلاً کاری به‌این قسمت‌ها نداشته در زمینه مشترکات کنجکاوی بیشتری نمی‌کنیم و همه را از این جهات اصولاً یکسان می‌گیریم.

از این چهار خاصیت که بگذریم در سایر جهات، بهشت‌ها با هم اختلاف‌های فاحشی دارند. مخصوصاً به‌لحاظ زمان و مکان و راه‌های وصول. برای مسلک‌های غیرمذهبی، زمان حدوث بهشت در همین دنیا برای نسل حاضر یا نسل‌های آینده است. هر قدر واضع مسلک و پیروان او فکر سطحی‌تری داشته باشند و قضایا و مسائل را ساده‌تر تلقی نمایند، حصول بهشت در نظرشان راحت‌تر و نزدیک‌تر می‌آید. به‌لحاظ مکان هم هرقدر تنگ‌نظرتر و خود خواه‌تر باشند، محیط و قلمرو بهشت آنها بیشتر به هموطنان و همشهری‌ها و نزدیکان انحصار پیدا می‌کند.

اما به‌لحاظ طرق وصول: شما اگر با دسته پزشکان و متفکرین آنها روبه‌رو شوید چه

بسا کلید بهشت را بهداشت و سلامتی می‌دانند. در نظر بسیاری از آقایان منشأ کلیه مشکلات جامعه و معایب و نواقص مردم یا عامل موفقیت‌ها و خوشبختی‌ها در وضع مزاج مردم است و با درست کارکردن معده و قلب و کلیه یا اعصاب ارتباط دارد. همین‌طور حقوق‌دانان و کسانی‌که مطالعات و مشاغل قضایی و قانونی دارند اغلب قانون را به‌چشم مقدس و مؤثری نگاه می‌کنند و تصور می‌نمایند با وضع یا اصلاح مواد قانون و مقررات همه چیز درست می‌شود. علمای آموزش و پرورش و غالب مصلحینی که در ملل عقب‌افتاده در اولین برخورد با ممالک متمدن ظهور کرده‌اند، یگانه راه نجات را تأسیس مدارس و اشاعه‌ی سواد و دانش دانسته‌اند. سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ماتریالیست، محورکلیه‌ی مدارهای تاریخی و اجتماعی را افزار تولید و اقتصاد می‌گیرند و شرایط جهنمی دنیای سرمایه‌داری را نتیجه اختلافات طبقاتی ناشی از طرز تقسیم درآمدها و از استثمار می‌دانند. هم‌صدای با آنها بسیاری از روشنفکران جدید و اقتصادخوانده‌های ینگه‌دنیایی به‌پست‌ومقام‌رسیده‌ی خودمان، یگانه راه حل مسائل دنیا و پل صراط بهشت مطلوب را در اقتصادیات جستجو می‌کنند و نشان می‌دهند.

متفکرین قرن ۱۸ اروپا، آزادی یا لیبرالیسم را به‌عنوان داروی نجات‌بخش ملت‌ها از کلیه دردها و دروازه بهشت دنیا معرفی نمودند و به‌کار بستند. ولی پس از آنکه در سایه حکومت‌های لیبرال دموکراتیک، تمدن و صنعت به‌پیشرفت‌های بزرگی نائل آمد، رونق صنعت و تجارت و فراوانی سرمایه و درآمد، خود سبب ناخوشی عالم‌گیر بزرگ‌تری گردید. عده‌ی زیادی از مؤمنین آن مکتب را به‌جنگ با سرمایه‌داری و آزادی اقتصادی کشاند و متوجه مسلک‌های سوسیالیسم و کمونیسم نمود.

البته قبل از همه‌ی این مسلک‌ها و مکتب‌ها، کسانی نیز بوده و هستند که عوامل بهداشتی، آزادی، اقتصاد، فرهنگ و غیره را موضوع‌های فرعی می‌دانند و فقدان یا زیان آنها را ناشی از بدی یا ضعف اخلاق می‌شناسند و فکر می‌کنند که اگر در جامعه‌ای پاکی و محبت حکمفرما باشد، همه چیز درست و آن محیط تبدیل به بهشت می‌شود. بالاخره بعضی از معتقدین یا متعصبین مذاهب نیز مدعی هستند که اگر مردم مقید به آداب و عقاید مذهبی شوند، بهشت از همین دنیا شروع می‌گردد.

این اختلاف‌های در عقیده و سلیقه و رویه، همیشه و در همه جا وجود داشته و دارد. هر دسته به‌مصداق:

«فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.»

(مؤمنون(۲۳) / ۵۳)

(امرشان را در میان خود قطعه‌قطعه کردند هر گروه به‌آنچه خود دارد دلخوش است.)

مسایل زندگی فردی و اجتماعی را پیش خود تجزیه و تحلیل و دسته‌بندی می‌کنند و معادله‌ای از مشکلات و مطلوب‌ها تنظیم می‌کنند که به‌اصطلاح جبر و مقابله و علم آنالیز، کلیه‌ی متغیرهای آن تابع یک متغیر مطلق یا معرف اصلی که خود عنوان می‌کنند، می‌شود. یعنی همه چیز مثلاً منتهی و محتاج به آزادی می‌گردد یا ارتباط و احتیاج به اقتصادیات و یا به اخلاقیات و معنویات پیدا می‌کند. از صدر مشروطیت به‌این‌طرف ما شاهد مدعیان متعددی برای اصلاح جامعه بوده‌ایم. دسته‌ای بعد از دسته دیگر آمدند، یکی تقلید سر تا پا از فرنگی‌ها را توصیه و تأکید کرد، دیگری حکومت پارلمانی، دیگری نیز ایجاد مدارس جدید و تعلیم علوم غربی، تدوین و تحمیل پاره‌ای قوانین و آداب خارجی، تغییر اصول و تقویت بنیه اقتصادی و غیره را به‌عنوان یگانه چاره دردها و راه مستقیم و مسلم وصول به آرزوها تبلیغ می‌نمودند و با چنین طرز فکرها عرض اندام می‌کردند و با آنکه صدبار بی‌اثری افکار و برنامه‌هایشان ثابت شده بود، وعده اصلاح و بهشت برین کردن کشور را می‌دادند.

چقدر خوب بود، مقاله‌ای که آقای دکتر کاویانی در جواب طراحان برنامه‌های اقتصادی در یکی از مجلات تهران نوشته وگفته بود که تربیت معنوی مردم و اصلاح طرز کار ادارات و اصلاح دادگستری هم‌کم از اقتصادیات نیست. در این مقاله ایشان دوای مشخص و برنامه‌ای پیشنهاد ننموده‌اند، ولی این حقیقت را اعلام می‌دارند که:

«در یک اجتماع همان‌طورکه رشد اقتصادی مهم است، همان‌طور هم رشد معنوی مهم است و همان‌طور هم دستگاه اداری و قضایی و تشکیلاتی مملکتی مهم است. اینها همه تابع و در عین حال تغییردهنده‌ی هم‌اند و این خواب و خیال است که یک عامل به‌تنهایی بتواند در اجتماع کاری از پیش ببرد و یا تغییر آن باعث تغییر سایر عوامل گردد.»

این مطلب بسیار مهم است و برای نویسنده محترم که سابقاً بیشتر توجه و تکیه‌اش روی تشکیلات اداری و امور کارگزینی بود (مملکت بی‌نقشه و هدف) و حالا به ضرورت تربیت و رشد معنوی می‌رسد، خود رشد عمده‌ای محسوب می‌شود.

عوامل و مسائل اصلی یک جامعه به‌قدری در یکدیگر مؤثراند و طوری با هم مانند آلات موسیقی یک ارکستر یا امواج دریا بالا و پایین می‌روند که به صاحبان

مسلک‌ها و برنامه‌ها اجازه می‌دهند یکی از آنها را اصل و مبدأ گرفته و نشان دهد که سایر عوامل از آن یکی (مثلاً اقتصاد، فرهنگ، حکومت، اخلاق، سیاست‌های خارجی و غیره) ناشی می‌شود. در یک جامعه معمولاً ثروت و هنر و قدرت و علم و تربیت و استقلال و غیره لازم و ملزوم یکدیگر بوده و در هر دوره‌ای بالاتفاق رونق و پیشرفت دارند یا متفقاً ضعیف می‌شوند. بنابراین مسائل انسانی و اجتماعی همیشه توانسته‌اند معادله‌ای تنظیم نموده و عامل موردنظر را متغیر مطلق و سایر عوامل و امور را متغیرهای تابع بگیرند. غافل از آنکه این مطلب را هر درس‌خوانده‌ی تا حدود متوسطه‌ای می‌داند که: معادلات ریاضی را می‌توان برحسب یکی از متغیرها حل نمود و نام آن‌را متغیر مطلق گذاشت. از این بالاتر، و به‌طوری‌که بیشتر هم اینطور معمول است، می‌توان همه متغیرها و جمله‌ها را به یک طرف معادله آورد و نتیجه را مساوی صفر گرفت. یعنی اصلاً متغیر مطلق قائل نبود و تأثیر متغیرها در یکدیگر طوری نشان داده شود که دسته‌جمعی روی هم اثر داشته و حاصل کل در همه حال صفر باشد. اتفاقاً اگر در جهان موجد و مؤثری وجود نمی‌داشت، همین‌طور هم می‌شد. یعنی هرکس می‌توانست در عالم خیال یا روی کاغذ و تخته‌ی سیاه، مانند ریاضی‌دانان هزاران کمیت ثابت و متغیر و خطوط و روابط فرض نماید و معادله و شکل بسازد که «لاتعد و لاتحصی»، ولی پا در هوا باشد. اما در عالم واقع و خارج از ذهن ما «فرض» در کار نیست «وجود» در کار است؛ وجودی که «دفعتاً واحده» و به‌صورت ثابت تحقق نیافته، بلکه سیر اتصالی و حالات متوالی زنجیری داشته است و از مراحل قبلی ناشی می‌شود و عوامل محکم واحدی بر آن حکومت می‌کند.

منظور آنکه اگر چه می‌توان در نظر اول مسائل بشری را به‌صورت معادلات ریاضی نوشت و برحسب هریک از متغیرها حل کرد و نام آن‌را متغیر اصلی یا مطلق گذاشت، این یک تصویر یا تصوری بیش نیست. همان‌طورکه مثلاً وقتی پیدایش ابرهای سیاه در آسمان و غرش رعد و برق و وزش باد و طوفان را مقارن هم می‌بینید و می‌توانید هر کدام را نشانه و حاکی از دیگری بدانید و روابط و حساب‌هایی نیز تنظیم نمائید که آن‌را باعث و عامل سایرین نیز نشان دهد. ولی اگر در ظرف زمانی و مکانی وسیع‌تری با توجه به لحظات قبل از طوفان و بعد از خاموش شدن آن و خبرگیری از ایستگاه‌های هواسنجی پراکنده در مناطق دوردست قضیه را مطالعه کنید، خواهید دید که عامل محرک و متغیر مطلق یک چیز بیش نیست و آن باد

است. تازه باد هم تحت‌تأثیر اختلاف درجه حرارت تحریک شده است و سرنخ دست خورشید است که از خارج بر کره ما می‌تابد.

در طبیعت و واقعیت علاوه بر تقارن‌هایی که ما شاهد آن هستیم و به اشتباهمان می‌اندازد (یا ما به‌وسیله آن دیگران را به اشتباه می‌اندازیم)، تقدم و تأخر و عامل و معمول‌هایی وجود دارد. نوابغ واقعی و خدمت‌گزاران لایق پیروی، کسانی هستند که کور و کر حوادث دور و بر نبوده با دید وسیع‌تری صورت کامل مسئله و معادله و متغیرهای مطلق صحیح را تشخیص می‌دهند و با توجه به آنها، بهشت موعود و ممکن را همراه با راه وصول به آن‌را به‌ما ارائه می‌نمایند.

بهشت قرآن

اسلام هم مکتبی است و بهشتی دارد که به‌لحاظ مشترکات چهارگانه مانند سایر بهشت‌هاست (لااقل در اصول و مقدمه) ولی از جهات دیگر دارای اختلاف‌های آشکار فراوانی است؛ اختلاف‌هایی که در واقع صفات ممیزه و جداکننده آن از سایر مکاتب است و در عین حال می‌تواند قرینه و دلیل حقیقت و حقانیت آن به‌شمار رود. قرآن بهشت خود را به‌عنوان آخرین مرحله‌ی مدار عمومی خلقت برای برگزیدگان و نزدیک‌ترین مکان به‌خدا و نزد او معرفی می‌نماید:

ص(۳۸) / ۲۵ : «وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَي وَحُسْنَ مَآب.»

(... و همانا برای او در نزد ما حتماً نزدیکً شدن و آمدن خوبی است.)

بهشت خصوصیات و راه وصول و شرایطی دارد که سعی می‌کنیم فهرست‌وار شرح دهیم. البته استناد و استنباط ما از قرآن است؛ ولی قرآن یک کتاب کلاسیک نیست و استدلال و ارتباط آیات آن برای خاطر بحث حاضر و استخراج مطالبی که کرده‌ایم و می‌کنیم، تنظیم نشده است. ترتیبی نیز که برای شرایط و منازل بهشت در اینجا خواهد آمد، در قرآن رعایت نشده است. ما از روی اهمیت و ارتباط و اثری که به‌هریک از شرایط و مراحل در قرآن داده شده است، این ترتیب را در آورده‌ایم.

راهنمایی‌ها و وعده‌های بهشت در قرآن به‌یک نحو نیست، یک‌جا صحبت از آماده بودن و بازشدن دروازه‌های بهشت به روی فلان دسته یا قوم است و معلوم می‌شود آنها به‌مرحله‌ی نهایی رسیده‌اند، در جای دیگر از عملی یا شرطی به‌عنوان وصول و معیار پاداش سخن گفته می‌شود. در آیه دیگر چیزی را لازم می‌داند و

اعلام می‌دارد که بدون آن هیچ‌گونه توفیقی حاصل نمی‌شود؛ یعنی شرطِ لازم است اما شرط کافی نیست...

بنابراین با توجه به طرز بیان و ربط مطالب، می‌توان تا اندازه‌ای ترتیب و توالی منازل بهشت را تعیین کرد.

اولین اختلاف بهشت قرآن با بهشت دیگران، در میزان کوشش و تلاش لازم و در مدت وصول است. قرآن قصد گول‌زدن کسی را ندارد و برنامه‌ی با زرق و برق نشان نمی‌دهد. راه بهشت را خیلی طولانی و پرمشقت خبر می‌دهد:

انشقاق(۸۴) / ۶ : «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَي رَبِّكَ كَدْحًا»

(آگاه باش ای انسان همانا که در حرکت به‌سوی پروردگارت با مشقت و سختی‌های فراوان پیش می‌روی...)

البته کاملاً طبیعی است که چنین باشد. زیرا همان‌طورکه گفتیم قرآن انسان را بینهایت کوچک و بهشت را قرب جوار خدای بینهایت اندر بینهایت بزرگ می‌داند. ∞ شدن ε مدت و مسیر و مشقت فوق‌العاده‌ای لازم دارد. از نظر ریاضی و مادی اصلاً محال است مگر با دستگیری و عنایت خود خدا. اما باز برخلاف سایرین و علی‌رغم چنین اشکال‌های فوق توانائی، ما را مأیوس نمی‌کند و امیدواری و اطمینان می‌دهد پیش از آنکه آیه تمام شود می‌فرماید:

«فَمُلَاقِيهِ.» (انشقاق(۸۴) / ۶)

(... او را ملاقات خواهی کرد.)

در جای دیگر ازگردنه‌های سخت این راه سخن‌گفته و پس از آنکه اعلام می‌دارد: انسان را در رنج و تلاش آفریدیم، برای او دو چشم و زبان و دو لب قرار داریم و به‌سوی دو سر منزل بلند راهنمایی و روانش‌کردیم. سپس اقرار می‌کند که از عهده‌ی صعود برگردنه برنیامده است و می‌گوید: چگونه می‌توانی درک آن‌گردنه را بنمایی!

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي كَبَدٍ.

أَلَمْ نَجْعَل لَّهُ عَيْنَيْن. وَلِسَانًا وَشَفَتَيْن. وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْن. فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ.»[1]

---

۱. بلد(۹۰) / ۴ و ۸ تا ۱۲ : که انسان را در تعادل آفریده‌ایم.

آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ و زبان و دو لب. و دو راه [خیر و شر] را به او ننموده‌ایم ولی او به کاری که مهم بود [شجاعانه] اقدام نکرد. خبر نداری آن کار با اهمیت چیست؟

قرآن نازل شده است که دروازه این جاده را به‌روی بشر بگشاید و پابه‌پای او بیاید. بر بالای این دروازه لوحه‌ای به خط جلی نصب شده، شعار یا اصل بزرگی را به‌عنوان اولین دستورالعمل یا توشه راه اعلام می‌کند، اصل اکتساب:

جاثیه(۴۵) / ۲۲ : «وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزَي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ.»

(و خداوند آسمان‌ها و زمین را به‌حق آفرید و تا آنکه هرکس به آنچه (به سبب یا به‌وسیله آنچه) کسب کرده و به‌دست آورده است، پاداش داده شود و آنها مورد ظلم (و کم و کاست) قرار نمی‌گیرند.)

این شعار یا تذکار در سرتاسر مسیر به‌تعبیرهای گوناگون و به زبان‌ها و شکل‌های مختلف گوشزد و تکرار می‌شود تا همه کس و در همه حال بدانند، راه بهشت جز به‌پای خود پیموده نمی‌شود و کسی جز خود ما بار این سفر را نمی‌تواند به‌دوش بکشد و به هیچ منزل و بهره‌ای جز از طریق کوشش و کار نخواهیم رسید. نه پدر و مادر به ما چیزی خواهند داد، نه فرزندان زیر بازوی ما را خواهند گرفت، نه حتی خدا با کسی حساب خاصه‌خرجی باز می‌کند و نه جز خدا یا به اذن خدا (یعنی در صورت اکتساب و استحقاق) کسی شفاعت ما را خواهد کرد. بهشت یا جهنم و هر مرتبه‌ای که شخص برسد یا فضیلتی که مالک شود، چه مرد باشد و چه زن، صرفاً محصول اکتساب آن چیزی است که به‌دست بیاورد و بر خود اضافه کند یا در وجود خود «بسازد.»

آیاتی که این معانی و سفارش‌ها را برساند، یکی و دو تا نیست. ترجیع‌بند احکام و سوره‌هاست. چند آیه به‌طور نمونه یادآور می‌شویم:

نجم(۵۳) / ۳۹ : «لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَي.»

(... هیچ(حق و بهره‌ای) برای انسان نیست، جز آنچه کوشش کرده است.)

فاطر(۳۵) / ۱۸ : «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَي وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَي حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَي»

(هیچ باربرداری بار دیگری را برنمی‌دارد و اگر گران باری را برای حمل آن (شخصی را) صدا کنی چیزی از آن حمل نمی‌کند، اگرچه خویشاوند باشد...)

لقمان(۳۱) / ۳۳ : «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَّا يَجْزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ.»

(ای مردم برحذر باشید از پروردگارتان و از روزی بترسید که پدر پاداشی از فرزندش نمی‌برد و نه فرزند چیزی از پدر پاداش می‌برد، همانا که وعده‌ی خدا حق است، پس مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند و بفریبد و مبادا هیچ فریب دهنده‌ای شما را به‌خدا مغرور کند.)

بقره(۲) / ۲۸۱ : «وَاتَّقُواْ يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَي اللّهِ ثُمَّ تُوَفَّي كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ.»

(و بپرهیزید و برحذر باشید از روزی که به پیشگاه خدا برمی‌گردید، سپس هرکس تمام و کمال به‌آنچه کسب کرده است می‌رسد و ظلم به آنها نمی‌شود.)

بقره(۲) / ۲۵۵ : «مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّبِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ‌أَيْدِيهِمْ وَمَاخَلْفَهُمْ»

(... کیست شخصی که شفاعت نزد او بکند جز با اذن او (شفاعت پیش کسی که) آنچه را پیشاپیش و پشت سر آنهاست می‌داند...)

مدثر(۷۴) / ۳۸ : «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.»

(هر نفسی در گرَوِ چیزی است که کسب کرده.)

بقره(۲) / ۲۸۶ : «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»

(به‌سود اوست آنچه کسب نموده و به‌زیان اوست آنچه کسب کرده...)

نساء(۴) / ۳۲ : «وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَي بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ»

(و مبادا آرزو و حسرت فزونی‌ها و برتری‌هایی که خداوند بر بعضی از شما نسبت به بعضی دیگر داده است بکنید و بخورید. بهره‌ی مردها از چیزی است که کسب کرده‌اند و بهره‌ی زن‌ها از چیزی است که کسب کرده‌اند و از فضل خدا درخواست نمایید...)

شاید هیچ مکتب و مسلکی در دنیا و هیچ استاد آموزش و پرورشی به اندازه‌ی قرآن با چنین اصرار و استحکام، دست روی اصل اکتساب و شخصیت نگذارده باشد. علمای زیست‌شناس و کاشفین قانون تکامل نیز که گفته‌اند «احتیاج و عمل، سازنده عضو است»(La fonction crée l'organe) به‌نحوی و در مرتبه‌ی محدودتری همان اصل اکتساب قرآن را که در آیه بالا و نیز به جمله ی «وَلِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»[1] منتهی شده بود، بیان کرده‌اند.

ضمناً این آیه سِرّ بی‌دینی مادیون و نشان بی‌نشانی خدا که بهانه‌ای برای آنها شده است، می‌باشد. زیرا می‌گوید قرار خلقت و ساختمان طبیعت طوری است که هرکس صاحب آنچه خود به‌دست می‌آورد، می‌شود. بنابراین چنین به‌نظر می‌آید که دهنده و سازنده دیگری در کار نیست.

منازل بهشت

۱ - حال که اصل اکتساب و قانون و قرار کلی حرکت و پاداش معلوم شد، ببینیم قرآن اکتساب را از کجا شروع می‌کند، انگشت روی چه می‌گذارد، چه چیز را اصل می‌گیرد، هدف تعلیم و تربیت خود را در وجود ما چه قرار می‌دهد؟

به‌سهولت می‌بینیم هدف اصلی و مبدأ و منظور قرآن در ما نه فکر است، نه عقل است، نه علم است، نه سلامتی و نیرو است، نه مال و اقتصاد است، نه عبادت و آداب است و نه چیز دیگر، بلکه دل است!

در حقیقت علم، اقتصاد، زور، سازمان، رژیم، قوانین و آداب تماماً مخلوق‌های دل هستند، نه به‌وجودآورندگان آرزوها و خواسته‌ها. اینکه در تاریخ می‌بینیم رژیم‌های حکومتی و سیستم‌های اجتماعیِ مختلف، حتی بدهای آنها توانسته‌اند تأمین دارایی و امنیت و سلامتی و بسیاری از احتیاجات فردی یا عمومی را بنمایند، خود دلیل است که رژیم وسیله است نه اصل. اصل و منشأ دل است و تصمیم یک فرد یا یک عده افراد. در دنیا، هم رژیم‌های دموکراتیک، جمهوری و سوسیالیست در محیط و شرایط مربوطه تأمین قدرت و ثروت کرده‌اند و هم رژیم‌های استبدادی و سرمایه‌داری و دیکتاتوری و فاشیستی.[2]

---

۱. جاثیه(۴۵) / ۲۲ : ... و جزای دست‌آوردهای هر کس داده شود ...

۲. البته نمی‌خواهیم بگوییم تمام این رژیم‌ها یکسان‌اند و از نظر سعادت دنیا و آخرت یک ملت بی‌تفاوت می‌باشند. بدی و خوبی و انطباق آنها با عدالت و با ترقی و تربیت، مطلب و موضوع دیگری است. ←

پیغمبر ما (ص) با آنکه خود مؤسس شریعتی بوده، در این زمینه با یک روح آزادمنشی و انصاف قدم فراتر گذارده و می‌فرماید:

«اَلدُّنیا یَبْقی مَعَ‌الْکُفْرْ وَ لایَبْقی مَعَ الظُّلْمْ.»[1]

به‌نظر نارسای نگارنده، حدیث را باید چنین فهمید: کفر یعنی شریعت باطل و رژیم و مقررات غلط، و ظلم یعنی ستمگری و بدخواهی یا سوءنیت. اولی انحراف مغز و اشتباه فکر است؛ در حالی‌که دومی بدجنسی و بیماری دل است. ظلم و آزار حکایت از قصد سوء و دشمنی و معیوب بودن قلوب می‌نماید؛ در صورتی که کفر ممکن است ناشی از جهل و اشتباه و خطای در تشخیص و انتخاب باشد. وقتی پای بدی باطن‌ها و خرابی دل‌ها درکار آمد، آبادی و اداره دنیا میسر نیست.

با همین توجه به دل، مکتبی و معجونی درست می‌شود که در آن محبت و عشق هست، فکر و علم و عقل هست، جسم و سلامتی و قدرت هست، اقتصاد و اداره اجتماع هست، معنویات و مذهب و اخلاق هست. تمام سرمایه‌ها و مزایای انسانی زنجیروار در یک مجموعه منطقی مرتبط وارد می‌شود.

در مرحله اول دل باید سالم باشد تا اصلاح و عوض شود. زیرا که هم مبدأ حرکت و سکوی پرتاب و پرواز است و هم مقصد و سرمایه‌ی بهشت. قرآن چه آنجا که از قبول و نفوذ ایمان یا دلیل عدم ایمان صحبت می‌کند، چه آنجا که سیر در زمین و تکلیف عبرت و هدایت را تعیین می‌فرماید و چه آنجا که شرط ورود به بهشت را خلاصه می‌نماید، همه جا پای دل را درمیان می‌آورد. وحی بر پیغمبر که مرکز جهش انسانیت و منبع هدایت بشر است نیز بر دل شده است، و صندوقچه‌ی فهم و قبول قرآن نیز دل است که نباید قفل شده باشد. پس معلوم می‌شود که در منطق قرآن، عامل اصلی، تربیت و سعادت و متغیر مطلق معادله انسانیت، دل است.

آیاتی را تلاوت می‌کنیم:

حجرات(۴۹) / ۱۴ : «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»

(و اعراب گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید ولکن بگوئید تسلیم

← بحث فعلی در این است که به‌لحاظ تأمین قدرت و ثروت و سلامت مادی، هر کدام موفقیت‌هایی داشته‌اند و شکست‌هایی هم داشته‌اند. بدون آنکه خود عامل و مؤثر اصلی باشند.

۱. حدیث نبوی : دنیا (یا نظام و آبادی مملکت) با وجود کفر دوام می‌کند، ولی با ظلم پایدار نمی‌ماند.

شده‌ایم (یا اسلام آورده‌ایم) و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است...)

صافات(۳۷) / ۸۳ و ۸۴ : «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ.إِذْ جَاء رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»
(و به‌درستی که از شیعیان او ابراهیم بود. زمانی که با قلبَ سلیمی به طرف پروردگارش رفت.)

ق(۵۰) / ۳۷ : «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَي لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ»
(همانا که در این سرگذشت (یا تذکر) برای کسی که او را دلی باشد حتماً پندی است...)

مؤمن(۴۰) / ۳۵ : «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَي كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ.»
(... این چنین خداوند بر دل هر متکبر ستم‌کاری مهر می‌زند.)

اعراف(۷) / ۱۷۹ : «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاَّ يَفْقَهُونَ بِهَا»
(... و به‌حقیقت جمع زیادی از جن و انس را برای جهنم آفریدیم برای آنها دل‌هایی هست که با آن تفقه و تفکر نمی‌کنند.)

شعراء(۲۶) / ۸۸ و ۸۹ : «يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَي اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»
(روزی که مال و پسران سودی نمی‌دهند. مگر هرکسی که با قلب سلیم پیش خدا بیاید.)

شعراء(۲۶)/ ۱۹۳ و۱۹۴: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلَي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ.»
(آن (قرآن) را روح‌الامین نازل کرده است. بر دل تو تا از بیم‌دهندگان باشی.)

محمد(۴۷) / ۲۴ : «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَي قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا.»
(آیا تدبر در قرآن نمی‌کنند یا قفل بر دل‌هایشان است؟)

همان‌طورکه می‌دانید سوره‌ی بقره(۲) با معرفی خود قرآن و بیان وظیفه اصلی آن شروع می‌شود و بلافاصله سه دسته از مردم را توصیف می‌نماید: اهل تقوا، کافرها و

منافقین. راجع به تقوا که ارتباط آن با دل چگونه است، در بند ۷ همین بحث صحبت خواهیم کرد. در مورد دو دسته دیگر، راجع به کافرها می‌فرماید:

«خَتَمَ اللّهُ عَلَي قُلُوبهمْ» (بقره(۲) / ۷)

(بر دل‌هایشان مهر زده و بسته است...)

و راجع به منافق‌ها متذکر می‌شود:

«فِی قُلُوبهم مَّرَضٌ» (بقره(۲) / ۱۰)

(در دل‌هایشان بیماری است...)

یعنی در هر سه مورد، عامل ایمان و کفر و نفاق دل است.

البته باز هم جای تعجب نیست. بسیار طبیعی است که قرآن برای ∞ کردن انسان ε توجه به‌سوی مرکز و مبدأ نیروی بی‌نهایت او داشته باشد. نرمی و شکفتگی دل را همان‌طور که در آیات ۷۴ و ۷۵ سوره بقره(۲) مثل زده است، عامل پذیرش و جوشش حقایق و برکات بداند. برخلاف احزاب و حکومت‌ها که برای قبول عضو و طرفدار، اکتفا به ثبت نام و درخواست عضویت و اعلام تبعیت و منتهای مراتب، انجام خدماتی می‌نمایند، ادیان توحیدی باطن و نیت را طالب‌اند. به‌قول مولوی:

ما درون را بنگریم و حال را　　نی برون را بنگریم و قال را

به‌دل آنقدر اهمیت داده شده است که گویی دل شخص به‌هر سمت برود و هرجا باشد خود او هم، چه زنده و چه مرده، آنجاست. مثلاً بعد از پیروزی در جنگ جمل یکی از اصحاب حضرت امیر می‌گوید: دلم می‌خواست برادرم فلان‌کس اینجا می‌بود تا نصرت خدا را می‌دید. حضرت می‌پرسند:

«أَهَوَی اَخِیكَ مَعَنَا»؟

(آیا میل و محبت برادرت با ما است؟)

می‌گوید: بلی. می‌فرمایند:

«فَقَدْ شَهِدَنَا، وَ لَقَدْ شَهِدَنا فِی‌عَسْکَرِنا هذَا اَقْوامٌ فِی‌اَصْلابِ الرِّجَالِ وَاَرْحَامِ‌النِّساءِ سَیَرْعَفُ‌بِهِمُ‌الزَّمانُ وَیَقْوَی بِهِمُ‌الْاِیمانُ.»(نهج‌البلاغه، خطبه۱۱)

(پس با ما حاضر بود و پس حتماً با ما حاضر بوده است و همین‌طور به‌یقین در لشکر ما اقوامی که در اصلاب مردها و ارحام زن‌ها هستند حضور دارند، که به‌زودی زمان آنها را بیرون می‌ریزد و ایمان به‌وجودشان قوت می‌گیرد.)

همچنین حدیث معروفی از حضرت رسول هست که می‌فرماید:

«مَنْ اَحَبَّ حِجْراً حَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ.»

(هرکس سنگی را دوست داشته باشد، خدا او را با آن محشور می‌کند.)

البته شعرا و عرفا نیز خیلی از دل و عشق صحبت می‌کنند. همچنین سیاستمداران و صاحبان مسلک‌ها، مقدار زیادی روی احساسات و عواطف مردم تکیه می‌کنند. اما شعرا و عرفا از دل جلوتر نمی‌روند و تربیت و فعالیتی خواستار نیستند. در عالم عشق و جذبه یا در شهوت و خیال متوقف و دلخوش می‌شوند. تبلیغات حزبی و سیاسی نیز عواطف و افکار عمومی را وسیله‌ی جلب اکثریت یا استخدام مردم برای منظور مشروع یا غیرمشروع حزبی قرار می‌دهد، نه آنکه خودِ دل و تربیت و اصلاح انسان‌ها هدفشان باشد و اگر باشد، تا آنجاست که اجتماع و زندگی دنیایی آن بهره‌مند گردد.

اگر ادیان توحیدی و به‌خصوص اسلام، این‌طور با انسان «ور می‌روند» و برای او تکلیف‌ها و آداب و قرارها معین می‌نمایند، و خیلی بیش از مسلک‌ها و تمدن‌ها به عقیده و اخلاق و عمل شخص اهمیت می‌دهند، از آن جهت است که ادیان درباره‌ی انسان دید خیلی وسیع‌تر و بلندتری داشته و او را ساخته شده و شایسته برای سرنوشت ∞ می‌دانند، سرنوشتی که ممکن است ∞ خوب یا ∞ بد باشد. قهراً برای چنین برنامه و مسافرتی باید رهبری و نظارت فوق‌العاده دقیق‌تر و سختگیرتر باشد. مکتب‌های اجتماعی چون افق نظر و رسائی اطلاعات آنها محدود به‌دوران کوتاه عمر و به خورد و خوراک و گذران زندگی یک اجتماع است و حداکثر خدمتشان تأمین تفریح و تفنن‌های هنری است؛ اهمیت نمی‌دهند که افراد توجه و ترسی نسبت به آینده‌ی دور و مبدأ و مقصد خلقت نداشته باشند و بیش از آنچه نظامات و احتیاجات اجتماع ایجاب می‌کند، در اخلاق و درون، دارای ملکات عالی و صفات ذاتی نشوند یا نباشند. این سهل‌انگاری نشانه کوته‌نظری و نادانی آنهاست:

نجم(۵۳) / ۳۰ : «ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَي.»

(این، میزان رسائی آنها در علم و آگاهی است؛ همانا پروردگار تو بهتر می‌داند که چه کسی از راه او گم شده است، و او نسبت به کسانی که راهنمایی شده‌اند داناتر است.)

۲- بسیار خوب، قرآن از دل چه می‌خواهد و چه عملی با آن می‌کند؟
خیلی ساده است، توحید خالصانه عاشقانه دل، به‌سوی خدا:

انعام(۶) / ۷۹ : «إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِیفًا وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ.»

(من روی خود را متوجه کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را سرشته است، از روی میل و بدون آنکه شریکی برای او قرار دهم.)

قبلاً گفته بودیم که دل امانت‌دار ودیعه‌ی سنگین الهی و محرک و مدیر انسان است. شخصی که می‌خواهد در آخرت در قرب جوار حق منزل کند و در جهانی که عنصر سوم یعنی اراده‌ی الهی حکومت مطلقه دارد، با توفیق و تنعم زندگی نماید، البته لازم است قبلاً با چنان محیطی دمساز شود، و از حالا خود را متناسب و موافق با شرایط آن دوران بنماید، یعنی یک نوع «تناسب از دور» (Tléadaptationé) با محیط آینده انجام دهد.

همان‌طور که بارها شنیده‌اید و می‌دانید و در ابتدای کتاب، آنجا که از پل مابین دو بینهایت صحبت بود گفتیم، شرط قبولی کلیه‌ی عبادات در اسلام قصد قربت است. هر عملی که مسلمان به‌عنوان مسلمانی انجام می‌دهد برای نزدیک شدن به‌خداست. دل و دیده و دست و زبان و فکر، همگی شخص را به‌سوی خدا پیش می‌برند و پیش می‌روند.

۳- اما دوستی دل برای خدا و پرستش، یک مسئله‌ی صرفاً عاطفی یا عقیده‌ی نظری نیست. خداپرستی در ادیان توحیدی (به‌خصوص در اسلام) شامل سه مرحله‌ی زیر است که هر کدام برای خود برنامه‌ی اجرائی خاصی دارد:

خداشناسی خدادوستی خداصفتی

الف) خداشناسی،

خداشناسی پای علم و عقل و توجه و تفکر را در میان می‌آورد و جنبه‌ی نظری و فکری مسئله است. قرآن اجرای برنامه‌ی آن و حصول ایمان را از طریق ارایه‌ی دلایل و نشانه‌ها و تلاوت آیات خدا، توجه در طبیعت، تدبر در قرآن و بالاخره استمداد از علوم و رسوخ در آنها تأمین می‌نماید:

جمعه(۶۲) / ۲ : «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ»

(او همان کسی است که در میان مردم عامی از خودشان رسولی برانگیخت،

تا بر آنها آیات او را بر خواند...)

فصلت(۴۱)/۵۳: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»
(به‌زودی نشانه‌های خود را در آفاق و در وجودهای خودشان به‌آنها ارایه می‌دهیم تا برای آنها آشکار شود که آن حتماً حق است...)

فاطر(۳۵) / ۲۸ : «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء»
(... جز این نیست که بندگان دانشمند از خدا می‌ترسند...)

آل‌عمران(۳) / ۷ : «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا»
(و فرو رفتگان و بهره‌مندان از علم می‌گویند تماماً از نزد خداست...)

سبا(۳۴) / ۶ : «وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.»
(و کسانی که صاحب دانش شده‌اند می‌بینند که آنچه از پروردگارت به‌سوی تو نازل شده حق است و به‌سوی راه خداوند صاحب عزت و ستایش شدنی هدایت می‌کند.)

ب) خدادوستی،

خدادوستی به‌وجوه مختلف و تعبیرهای گوناگون در قرآن آمده است: دوست‌داشتن شدید و انحصاری خدا، جویای خورسندی و روی او بودن، او را دوست و سرپرست خود گرفتن، از روی میل تسلیم به رضا و امر او شدن، قصد او را کردن و غیره که مقابل مخالف آن، دوست داشتن و برگزیدن دنیا و بندگی و علاقه به غیر خداست. اینک چند عبارت:

«وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا لِّلّهِ»[۱]، «ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّهِ»[۲]، «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»[۳]، «اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ»[۴]، «حُنَفَاء لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ»[۵]،

---

۱. بقره(۲) / ۱۶۵ : ... و[لی] شدیدترین دوستی اهل ایمان متوجه خداست؛ ...
۲. بقره(۲) / ۲۰۷ : ... در طلب خشنودی خدا ...
۳. مائده(۵) / ۵۴ : ... دوستشان دارد و دوستش دارند؛ ...
۴. بقره(۲) / ۲۵۷ : خدا کارساز مؤمنان است ...
۵. حج(۲۲) / ۳۱ : در حالی که برای خدا حقگرا باشید نه شرک زده؛ ...

«تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ»[1]، «وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لله وَهُوَ مُحْسِنٌ واتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً.»[2]

اجرای این قسمت از برنامه تا حدود زیادی به‌عهده نماز و دعاها گذارده شده است که در همه‌ی ادیان مخصوصاً در مذهب تشیع، به آن عنایت خاصی شده است. بدون نماز که اتصال به‌خدا و یاد و ترس از اوست و شخص را به پیوند و پرواز به‌سوی خدا وامی‌دارد، (اَلصَلوة مِعْراجُ الْمُؤمِن) خدادوستی تأمین نخواهد شد. کسی که شخص یا چیزی را دوست دارد حتماً به‌یاد او می‌باشد و از فکر و ذکر محبوب لذت می‌برد. برای تلقین دوستی نیز تا شمایل و محاسن محبوب تصویر و تصور نشود، منظور حاصل نخواهد شد. پس بدون نماز خدادوستی دروغ و محال است. نماز هم اثر عملی ممانعت از بدکاری را دارد و هم آنچه مهم‌تر می‌باشد به‌یاد خدا افتادن است که:

عنکبوت(۲۹) / ۴۵ : «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَي عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»

(... همانا که نماز مانع از کار زشت و بد می‌شود و حتماً یاد خدا بزرگ‌تر و مهم‌تر است...)

دعا نیز همان‌طور که در رساله «دعا»[3] تشریح گردیده و در ادعیه اصیل و معتبر ائمه اطهار آمده است، بیشتر به‌منظور تعظیم و تسبیح خدا، تلقین محبت و دست تمنا و تعلق دراز کردن به‌سوی اوست. دعاهای صحیح اهل بیت در حقیقت تبلیغات برای خدا و عاشق کردن و صاف‌کردن دل ما است.

مثلاً این قسمت از دعای ۲۱ صحیفه سجادیه (از حضرت زین‌العابدین امام چهارم علیه‌السلام) را ملاحظه کنید، چقدر سروکارش با دل و محبت خدا و فعالیت و حرکت به‌سوی اوست:

---

۱. روم(۳۰) / ۳۹ : ... در طلب خشنودی خدا ...

۲. نساء(۴) / ۱۲۵ : از لحاظ دین[داری] چه کسی بهتر است از آن که وجود خود را تسلیم خدا کرده است و نیکوکار و پیرو آیین ابراهیم که حقگرا بود، باشد؛ و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید.

۳. رساله‌ی «دعا» حاصل تدوین و تفصیل سخنرانی به مناسبت عید سعیدفطر در اجتماع زندانیان سیاسی در سال ۱۳۴۲ است که در زندان قصر ایراد شده و سپس در آبانماه ۱۳۴۳ توسط شرکت سهامی انتشار منتشر گردید. این اثر اکنون یکی از آثار مندرج در جلد نهم مجموعه‌ی آثار است که با نام «مباحث ایدئولوژیک» چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۹ توسط همین ناشر منتشر شده است (ب.ف.ب).

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ فَرِّغْ قَلْبی لِمَحَبَّتِكَ، وَ اشْغَلْهُ بذِكْرِكَ، وَ انْعَشْهُ بخَوْفِكَ وَ بالْوَجَلِ مِنْكَ، وَ قَوِّهِ بالرَّغْبَةِ إِلَيْكَ، وَ أَمِلْهُ إِلَي طَاعَتِكَ، وَ أَجْرِ بهِ فِی أَحَبِّ السُّبُلِ إِلَيْكَ، وَ ذَلِّلْهُ بالرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَكَ أَيَّامَ حَيَاتِی كُلِّهَا.

وَ اجْعَلْ تَقْوَاكَ مِنَ الدُّنْيَا زَادِی، وَ إِلَي رَحْمَتِكَ رحْلَتِی، وَ فِی مَرْضَاتِكَ مَدْخَلِی، وَ اجْعَلْ فِی جَنَّتِكَ مَثْوَایَ، وَ هَبْ لِی قُوَّةً أَحْتَمِلُ بهَا جَمِيعَ مَرْضَاتِكَ، وَ اجْعَلْ فِرَارِی إِلَيْكَ، وَ رَغْبَتِی فِيمَا عِنْدَكَ، وَ أَلْبِسْ قَلْبیَ الْوَحْشَةَ مِنْ شِرَارِ خَلْقِكَ، وَ هَبْ لِیَ الْأُنْسَ بكَ وَ بأَوْلِيَائِكَ وَ أَهْلِ طَاعَتِكَ.»

(بار خدایا درود بر محمد و آل محمد، و دل مرا برای محبت خودت خالی و فارغ ساز و به‌یاد خودت آن را مشغول بدار و به ترس و بیم از خودت آن را بالا ببر و به رغبت و میل به‌سوی تو قلبم را قوت ببخش و آن‌را متوجه و فرمانبر خودت به‌گردان و آن‌را در خوش‌ترین راه‌های به‌سوی خود روان نما و در تمام ایام زندگی، قلبم را به‌تمایل آنچه نزد تواست رام نگاهدار.

و توشه مرا از دنیا پرهیزکاری نسبت به‌خودت قرار ده و کوچ کردنم را به‌سوی رحمت خودت و محل ورودم را در خشنودی‌های خودت و جایگاهم را در بهشت خودت ترتیب ده و به‌من نیرویی ببخش که به‌وسیله آن بار تمام خشنودی‌های تو را به‌دوش بکشم و گریزم را به‌سوی خودت بگردان و علاقه‌ام را به‌آنچه نزد تواست و دل مرا با ترس و نفرت بدکاران ملبس نما و به‌من انس به خودت و به‌دوستان و اهل طاعتت را عطا نما.)

قرآن مکرر از طرف پروردگار امر می‌کند که مرا بخواهید و بخوانید. از نظر روان‌شناسی، قدم گذاشتن و آماده شدن برای کار نیک و فداکاری در راه حق شخص را دوستدار مبدأ خیر و حق می‌کند. کما آنکه فسق و معصیت تأثیر فوری در قلب انسان داشته و طبعاً او را بیگانه و بی‌میل نسبت به‌خدا می‌نماید. این است که می‌بینیم در نماز و در دعاها استغفار و طلب برگشت به‌خدا زیاد می‌آید.

ج) خداصفتی

اما خداصفتی یا تشبه و تقرب به‌خدا که قسمت عملی برنامه‌ی ارتقایی انسان و مرحله‌ی

غائی و نهایی پرستش می‌باشد، رسیدن به‌یکی از صفات بزرگ الهی و احراز مستقیم یا غیرمستقیم اراده‌ی «کن فیکونی» است. یعنی فعال مایشاء شدن یا مالک دلخواه شدن، علی‌رغم مشکلات و مخالفت طبیعت. به‌عبارت دیگر همان استغناء و تسلط کامل بر طبیعت داشتن که عنوان اول کتاب بود.

در صورت توفیق به‌چنین مرحله، مدار خلقت به‌سود شخص طی گشته و پس از آنکه اعضاء مادی او توانسته بودند انرژی بسازند و انرژی‌ها را استخدام کنند، از انرژی به اراده رسیده و با اراده و به‌میل خود هر نوع و هرقدر ماده و انرژی می‌سازد. بهشت ایده‌ال غیر از این نیست و وصول به آن نمی‌تواند راه دیگری داشته باشد.

آیا غیر از این فکر می‌کنید؟ در عالمِ آرزو و نقشه هم که باشد، آیا بهشت قرآن و تأمین هر نوع و هر اندازه خواسته، سرآمد تمام بهشت‌ها نیست؟ و راه پیشنهادی وصول به آن آیا با آنچه ضرورت دارد منطقاً مطابقت کامل نمی‌کند؟

البته نزدیک شدن به‌خدا و احراز صفات الهی، با ذکر و آرزوی تنها یا با حرف و ادعا درست نمی‌شود و منازل دیگری باید طی شود؛ اکتساب و ارتقاء بعد از این است.

۴- به‌این ترتیب، پس از ایمان و محبت به‌خدا، دنباله‌ی راه بهشت، دیگر روشن است. در وجود انسان ماده باید تبدیل به‌انرژی و انرژی تبدیل به‌اراده شود، اراده‌ی الهی حق.

ضرورت صرف ماده با بذل مال (و بذل جان) را به حد وفور در آیات قرآن می‌بینیم. بعضی از این آیات صراحت انحصاری دارد و می‌رساند که تا ماده و مایتعلق را قربانی نکنیم، قدمی به جلو نرفته‌ایم:

آل‌عمران(۳) / ۹۲ :«لَن تَنَالُواْ الْبرَّ حَتَّي تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ »

(هرگز نائل به نیک و عالی نمی‌شوید مگر آنکه از آنچه دوست دارید مایه بگذارید (خرج کنید)، ...)

حدید(۵۷) / ۷ : «آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم مُّسْتَخْلَفِينَ فِيهِ »

(و به‌خدا و برسول او ایمان بیاورید و از آنچه شما را در آن وارث و مالک جانشین قرار داده‌ایم خرج نمائید...)

توبه(۹) / ۱۱۱ : « إِنَّ اللّهَ اشْتَرَي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ

يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ»

(همانا که خداوند جان‌ها و مال‌های مؤمنین را به‌بهای بهشت از آنها خریده است، در راه خدا کارزار می‌کنند پس می‌کشند و کشته می‌شوند، این وعده حقی است که خدا در تورات و انجیل و قرآن به‌عهده گرفته است...)

بهشت را مفت به‌کسی نمی‌دهند، بی‌مایه فطیر است. عطای مال، راه را باز و آسان می‌کند و نگاهداری و احتکار مال موجب بستن راه و مشکل کردن کار است:

لیل(۹۲) / ۵ تا ۱۰: «فَأَمَّا مَن أَعْطَي وَاتَّقَي. وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَي. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَي. وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَي. وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَي. فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَي.»

(پس اما هرکس که بخشش و تقوا پیشه گرفت. و تصدیق خوبی را کرد. در این صورت او را برای آسانی و توفیق کمک می‌نماییم. ولی کسی که بخل ورزید و دعوی بی‌نیازی و خودسری داشت. و خوبی را تکذیب نمود. دراین‌صورت موجبات اشکال‌کارش را فراهم می‌سازیم.)

کسی که مال خود را در راه خدا خرج می‌کند، ماده‌ای را فدا می‌کند و از دست می‌دهد. حد اعلای این عمل وقتی است که تمام مایتعلق و مایملک را بدهد، یعنی تن به‌شهادت و بذل جان دهد. ملاحظه کردید چگونه در آیه ۱۱۱ سوره توبه(۹) که صحبت معامله مال و جان است، وعده بهشت با چه تأکید و تعهد در سه‌کتاب آسمانی ذکر شده است! مطلب قرآن همین جاست که مال و جان از بین می‌رود. قرآن اصلاً معتقد به‌مرگ نیست، مرگ را اول کار و به‌راه افتادن انسان به‌سوی سرنوشت یعنی خدا می‌داند:

قیامت(۷۵) / ۳۰: «إِلَي رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ.»

(در چنان روز، رانده شدن به‌سوی پروردگارت (برای بعد از مرگ شخص) می‌باشد.)

قیامت(۷۵) / ۱۲: «إِلَي رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ.»

(در چنان روز قرارگاه به‌سوی پروردگارت (برای بعد از فنای دنیا) می‌باشد.)

۵- مع‌ذلک خریداری بهشت آخرت مثل خریداری باغ‌ها و کاخ‌های این دنیا با مال و پول یا بازور نفرات انجام نمی‌گیرد. ما به‌ازاء و اُجرت‌المثل بهشت، کمیات

جنسی نیست. ترازوی عدل الهی در سر پل صراط یک ترازوی انرژتیک است، میزان‌العمل است. عملی که از خود شخص صادر شود. همان‌طوری‌که در بند **ب** مرحله دوم از بحث حکومت عنصرسوم (صفحه۵۴۴) و اخیراً در بحث «بهشت قرآن» (صفحه ۵۶۸) گفتیم، آیات در این زمینه فزون از شمار است. آیاتی که صراحتاً می‌گوید پاداش و محصول در برابر «عمل» است و بهشت و جهنم رؤیت و تجسم اعمال می‌باشد. چند فقره از آیات را که ممکن است بعضی از آنها تکراری باشد در زیر می‌آوریم:

سبا(۳۴) / ۳۷ : «وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَي إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُوْلَئِكَ لَهُمْ جَزَاء الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا »

(و اموال و اولاد شما چنان چیزهایی نیستند که شما را نزد ما نزدیک کنند، مگر آن کس که ایمان آورد و کار شایسته انجام داد؛ پس چنین مردم برایشان پاداش چندین برابر است...)

اسراء(۱۷) / ۹ : «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا.»

(همانا این قرآن به آنچه استوارتر و نگاهدارنده‌تر است راهنمایی می‌کند و به‌مؤمنین مژده می‌دهد، به آن مؤمنینی که کارهای شایسته می‌کنند، به اینکه برایشان پاداش بزرگی است.)

اسراء(۱۷) / ۱۹ : «وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَي لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا.»

(و هرکس قصد آخرت را بکند و کوشش مربوطه را مبذول دارد و مؤمن باشد، پس چنین مردم زحماتشان مشکور و مقدور خواهد بود.)

پاداش آخرت به‌منزله دستمزد و اجرتی نیست که به‌طور دستی و خارج از وجود شخص به‌کسی بدهند و منت بگذارند. محصول عمل و متعلق به‌خود شخص است:

فصلت(۴۱) / ۸ : «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ.»

(همانا کسانی که ایمان آوردند و کار شایسته کردند، برایشان پاداش بی‌منتی است.)

۶- البته از مال زاید غیرمورد علاقه برداشتن، یا به‌کار گرفتن انرژی دیگران یا انرژی موجود را استفاده کردن برای کسب بهشت فایده ندارد. انفاق‌هایی به‌درد می‌خورد که توأم با فشار بر نفس و بر عضلات و فکر بوده و از ضمیر انسان بجوشد. باید مقدمه و وسیله برای فعالیت ما و تولید انرژی باشد. از اراده قوی مسلط سرچشمه بگیرد و اراده تولید نماید. اموال و علایق و آنچه از این قبیل عوارض بر روی زمین است، زینت و پیرایه‌ای بیش نیست و بالاخره محو و هموار خواهد شد. منظور تحریک و بهانه‌ای برای به‌عمل واداشتن ما و کار نیک کردن است:

کهف(۱۸) / ۷ و ۸ : «اِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی‌الْارْض زینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً. وَ اِنَّا لَجاعِلُونَ ماعَلَیْها صَعیداً جُرُزًا.»

(به‌درستی که ما آنچه بر زمین است، زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام بهتر کار می‌کنند، و همانا که ما آنچه بر آن است، خاک هموار ساده خواهیم کرد.)

دنیا با همه‌ی عوارض و زینت‌های آن محو می‌شود؛ ولی اعمال و فداکاری‌ها گم نمی‌شود:

محمد(۴۷) / ۴ تا ۶ : «وَالَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبیلِ اللَّهِ فَلَن یُضِلَّ اَعْمَالَهُمْ. سَیَهْدِیهِمْ وَیُصْلِحُ بَالَهُمْ. وَیُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ.»

(...و کسانی که در راه خدا کشته شدند پس اعمال آنها هرگز گم نمی‌شود. به‌زودی راهنماییشان می‌کنیم و وضعشان را بهبود می‌بخشیم. و به بهشتی که برای آنها معرفی کردیم داخلشان خواهیم نمود.)

پس اسلام همان‌طورکه قبلا نیز گفته بودیم، تنها یک مکتب فکری و نظری و عقلی یا یک ایدئولوژی نیست؛ **کار است و کارزار**.

تا کوشش و تلاش یا جهاد نشود، خدا ما را به راه‌های بهشت راه نمی‌دهد:

«وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (عنکبوت(۲۹) / ۶۹)

(و کسانی که در راه ما جهاد کنند، حتماً به راه‌های خود آنها را هدایت می‌کنیم...)

در آیه زیر دقت کنید، ببینید چگونه قرآن مراتب مختلف آرزو و عقل و عمل یا وظایف دل و زبان و دست را که در مذهب زرتشتی، در شعار سه جمله‌ای «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک»آمده است بیان می‌فرماید:

فاطر(۳۵) / ۱۰ : «مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»

(آن کس که خواهان عزت است پس (بداند) که عزت به‌تمامه برای خداست، گفتار نیک آن است که به‌سوی او بالا رود و عمل صالح او را بالا می‌برد...)

اولاً صحبت و سیر برای عزت و عظمت یعنی همان بازگشت مدار انسان به آستان رب‌ذوالجلال است. ثانیاً مراتب و مراحل، خیلی مشخص شده است: دل، آرزو و قصد می‌کند، فکر و عقل باید بداند که گفتار نیکو و مرام صحیح به‌سوی خداست و بالاخره عمل صالح است که شخص را بالا می‌برد و به‌عزت خدائی می‌رساند.[1]

۷- هر بذل مال یا جان و هر کوشش و رنج، یعنی هر تبدیل ماده به انرژی و انرژی به اراده، در بهشت را به‌روی طالب آن باز نمی‌کند. خدا نه احتیاج به گوشت قربانی‌های ما دارد و نه به‌او می‌رسد و نه کوشش‌های ما مورد حاجت و فایده برای اوست. اینها صعود و عروج به‌ساحت او ندارند. آنچه بالا می‌رود و به‌او می‌رسد، سلطه بر نفس و اراده‌ای است که خالی از خرابی و گمراهی و خودخواهی و خالصاً لوجه‌الله باشد، یعنی تقوا:

حج(۲۲) / ۳۷ : «لَن يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِن يَنَالُهُ التَّقْوَي مِنكُمْ»

(هیچ‌گاه گوشت‌ها و خون‌های آن (قربانی) به‌خدا نمی‌رسد، بلکه تقوای شما به‌او می‌رسد...)

کافرها و منافق‌ها هم خرج می‌کنند و تن به کشتن می‌دهند، اما چون در طریق سرکشی و خلاف است عمل آنها به‌جایی نمی‌رسد و گم و گور می‌شود:

نساء(۴) / ۷۶ : «الَّذِينَ آمَنُواْ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُواْ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ»

(کسانی که ایمان آوردند در راه خدا جنگ می‌کنند و کسانی که کافر شدند در راه طاغوت و سرکشی جنگ می‌نمایند...)

محمد(۴۷) / ۱ تا ۳ : «الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ.
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُواْ بِمَا نُزِّلَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَهُوَالْحَقُّ

۱. طرز تفسیر اخیر منطبق با وجه احسن تفسیر «مجمع البیان» است.

مِن رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ.
ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِن رَبِّهِمْ»

(آنها که کافر شدند و راه خدا را مانع شدند اعمالشان گم و محو شد.
و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و به آنچه بر محمد نازل شد- و حق و از جانب خداست- ایمان آوردند بدی‌هایشان را خدا پوشاند و وضعشان را اصلاح کرد.
این از آن جهت است که کافرها پیروی باطل را نمودند و مؤمن‌ها پیروی حق را کردند که از پروردگارشان است...)

همان‌طور که در آغاز و پایان آیات روزه، و به‌احتمال قوی به‌عنوان تعلیل آمده، منظور نهایی از روزه را «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.»[1] بیان فرموده است. فایده انفاق اموال نیز جستجوی خرسندی خدا و تثبیت و تقویت از وجود انفاق‌کننده می‌باشد. در صورتی‌که انفاق‌کردن کافرها شبیه بذرپاشی به‌روی زمین سنگی است، یعنی زراعت بی‌ریشه و بی‌نتیجه است (بقره(۲) / ۲۶۴).

دلیل قطعی براینکه تقوا در منطق قرآن آخرین ثمره یا عصاره ایمان و انفاق و عمل صالح است و هدیه‌ای است که «نزد خدا» برده و پذیرفته می‌شود، اینکه هرجا در قرآن از عاقبت صحبت می‌شود، شعار «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.»[2] یا «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَي.»[3] است. همچنین در آیه اعلام تساوی نژادها و نفی امتیازات طبقاتی می‌بینیم یگانه میزان و وسیله گرامی شدن «عِنْدَالله» درجه تقوای اشخاص است:

حجرات(۴۹) / ۱۳ : «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَي وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ »

(ای مردم، همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و به ملت‌ها و قبائل درآوردیم که از یکدیگر شناخته می‌شوید بدانید که گرامی‌تر و برتر شما نزد خدا پرهیزکارتر شما است...)

البته تقوا به‌طوری که دیدید یک مفهوم منفی منفعل که ناشی از تنبلی و ترس یا

---

۱. بقره(۲) / ۲۱ یا ۶۳ یا ۱۷۹ یا ۱۸۳ و یا انعام(۶) / ۱۵۳ یا اعراف(۷) / ۱۷۱ : ... بسا که پرواپیشه شوید.
۲. اعراف(۷) / ۱۲۸ یا هود(۱۱) / ۴۹ یا قصص(۲۸) / ۸۳ : ... و سرانجام نیک خاص پرواپیشگان است.
۳. طه(۲۰) / ۱۳۲ : ... و سرانجام نیک خاص پروا[پیشگان] است.

محافظه کاری و بیکارگی باشد، ندارد. ترمز و تسلط قاهری است که در وجود شخص مؤمنِ متحرکِ فعال در برابر انحراف‌ها و سقوط‌ها و افراط و تفریط‌ها به‌وجود آمده و تعلق به‌او دارد و او را مالک خود و مؤثر بر غیرساخته و در پرواز به‌سوی خدا استوار و مستقیم سیر می‌دهد.[۱]

اتفاقاً در مفهوم متعارف و عمومی نیز تقوا به‌عنوان ملکه خودداری از اوامر نفسانی و قدرت مقاومت در برابر تسلط غریزه‌های طبیعی شکم و شهوت و شهرت و امثال آنها به‌کار برده می‌شود. یعنی توفیق در «ستیزه با طبیعت» که بخش اول این رساله بود و گفتیم غرض استقلال‌دادن به انسان و بی‌نیازی او و برای تسلط بر طبیعت است. به‌عبارت دیگر همان اراده‌ی قاهره برطبیعت.

می‌دانیم که یکی از بوته‌های آزمایش برای انسان و جائی که تحریکات نفسانی به اوج شدت خود رسیده و باطن ضعف‌ها و قوت‌ها آشکار می‌گردد، در امور و روابط جنسی و زناشویی است. چه آنجا که مرد به‌دنبال زن معشوقه خود می‌دود، و چه آنجا که از زن مطلوب منتخب، به‌دلیلی سرخوردگی و رنجش پیدا کرده و کدورت و جدال در کانون زناشویی راه پیدا می‌کند و کار به اهانت و خصومت می‌کشد. در چنین شرایط روانی است که شراره‌های شهوت یا غضب به‌حداکثر تندی و سرخی می‌رسد. در قتل‌ها و خودکشی‌ها که به‌دست افراد غیرجانی و کاملاً ملایم و عادی در دو جنس مذکر و مؤنث روی می‌دهد، می‌بینیم موارد مربوط به‌عشق یا حسد از همه بیشتر است. مخصوصاً دومی که ارتباط با جدایی و اختلافات عشقی پیدا می‌کند. منظور آنکه محیط جدایی یا طلاق داغ‌ترین بوته آزمایش برای تشخیص و تربیت تقوا، یعنی قدرت اخلاقی اشخاص و نیروی اراده عالیه آنها در برابر غریزه‌های شهوت و غضب می‌باشد. مرد یا زنی که در شرایط طلاق بتواند دهانه بر احساسات و انحرافات خود بزند و متانت و محبت را از دست ندهد، حقیقتاً صاحب تقوا است.

این است که می‌بینیم قرآن ضمن اختصاص سوره‌ای به طلاق ، در آن سوره بیش

---

۱. برای صحت و استدلال بیشتر به جزوه «کار در اسلام» رجوع شود.
«کار در اسلام» تدوین و تفصیل سخنرانی مورخ ۱۳۲۵/۱/۱۴ در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران است که بعداً در نشریه همین انجمن چاپ و منتشر شد. اکنون این اثر در جلد هشتم مجموعه‌ی آثار قرار دارد که در سال ۱۳۷۸ با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

از هر جای دیگری (به‌تناسب تراکم و تعداد آیات) تأکید به تقوا می‌نماید. نکته‌ی جالب‌تر آنکه در این سوره، تقوا و امر پیش هم می‌آیند؛ گویی نزدیکی و قرابتی مابین آن دو وجود دارد. از روال آیات چنین فهمیده می‌شود که ملکه تقوا شخص را در معبر و معرض «امر خدا» قرار می‌دهد و از آن بهره‌مند می‌سازد. یا یک نوع خاصیت پذیرش و استفاده از امر رحمانی در وجود شخص با تقوا حاصل می‌شود.

در این سوره ۱۲ آیه‌ای، هشت بار کلمه امر در معانی مختلف (امر الهی تکوینی، امر تشریعی و امور زندگی) می‌آید و چهار بار تقوا و امر الهی به‌دنبال هم ذکر می‌شوند و در پایان صحبت از نزول مستمر امر خدا در طبقات میان زمین و آسمان و نهایت قدرت و احاطه خدا به‌عمل می‌آید:

طلاق(۶۵) / ۱ : «وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ... لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا.»

طلاق(۶۵) / ۲ و ۳ : «وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا.

إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ»

طلاق(۶۵) / ۴ : «وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا.»

طلاق(۶۵) / ۵ : «ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ»

طلاق(۶۵) / ۱۲ : «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»

اگر درنظر بگیریم که تقوای مطلوب قرآن، یعنی آن قدرت خودداری از هرگونه خطا و هرگونه فرار در برابر وظایف حقه توأم با صفای کامل نفسانی، این تقوا بدون آنکه از یک ایمان روشن محکم پشتیبانی گشته و یک تربیت طولانی از راه فداکاری و تمرین عملی حاصل شده باشد، فراهم نمی‌گردد. معلوم می‌شود که واقعاً ملکه تقوا سرآمد فضایل و عصاره جامعی می‌باشد که نشانه نیل به آخرین مرحله تکامل انسان در تبدیل به اراده الهی و شایستگی توطن در «عِنْدَالله» است.[1]

---

۱. آیه ۳۵ از سوره مائده(۵)، مفاهیم ایمان، تقوا و بالاخره توسل و تلاش را به‌طور یک جا جمع کرده است و مؤید نظریات فوق می‌باشد. ایمان برای رسیدن به تقوا است و در تقوا باید جستجوی وسیله برای حرکت به‌سوی خدا را کرد و بالاخره راه خدا و رستگاری بدون جهاد میسر نیست:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَابْتَغُواْ إِلَيهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُواْ فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

(ای آیمان آورندگان، از خدا پروا کنید و به او تقرب جوئید و در راهش تلاش کنید، بسا که رستگار شوید.)

قبلاً (در بند آخر مرحله دوم یا حکومت عنصر سوم، صفحه ۵۵۰) دیدیم که از «عِنْدَالله» چه چیزهایی صادر می‌شود و سرچشمه می‌گیرد و چه چیزها به آنجا بالا می‌رود و ذخیره می‌شود، تا در روز «لِّمَنِ الْمُلْكُ»[1] ظاهر و نازل گردد. آن‌طورکه از آیه اصلی مورد بحث (وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ... عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.)[2] برمی‌آید، «عِنْدَالله» تنها یک صندوق امانت محکم محفوظ (Coffre-fort) نیست که «اراده‌ها» را تا روز بازپسین نگاهداری کند؛ بلکه یک محل نشو و تغذیه یا در اصطلاح طبی و طبیعی، یک محیط پرورش (Milieu de culture) نیز می‌باشد.

در سوره مؤمن(۴۰) آیه ۴۶ نیز که می‌فرماید آل‌فرعون هر روز صبح و شام به آتش عرضه می‌شوند و در روز قیامت گفته می‌شود که آنها را داخل شدیدترین عذاب کنید، معلوم می‌شود، «عِنْدَالله» در این مرحله از دنیا محل خواب و خاموشی و خالی از سیر و ثمر نبوده و لااقل برای سران اتقیاء و اشقیاء همان‌طورکه در روایات آمده است، خبرهایی هست.

۸- تا اینجا قضایا را از خارج شخص نگاه می‌کردیم. حالا باید به‌داخل بنگریم.

بعد از آنکه گفتیم نقطه‌ی توجه و تربیت اسلام دل و درون انسان است، از دل راه افتاده مراتب متوالی ایمان و عشق به‌خدا، انفاق مال و جان، ابراز کوشش و تلاش و بالاخره رسیدن به تقوا و احراز اراده‌ی الهی را مطالعه نمودیم؛ یعنی حلقه‌ی تبدیل‌های ماده به انرژی و انرژی به اراده را طی کردیم. عنایتی به فعل و انفعال‌های درونی و کیفیت «اکتساب» یا تحولی که در وجود شخص به‌موازات آن انجام و ثبت می‌گردد، نداشتیم. اما دو طرف قضیه، یکی در خارج و آن چیزی است که به‌سوی «عِنْدَالله» می‌رود و در آنجا ذخیره می‌شود و طرف دیگر، انعکاس قضایا در خود شخص و پایگاه مادی آن است. همان‌طورکه انرژی همیشه سوار بر ماده است، آرزو و اراده و امری که از انسان صادر می‌شود، باید سوار بر ماده و انرژی باشد و در ماده پایه پیدا کند. بنابراین همان‌طور که مابین ساختمان حیوان با نبات و فیزیولوژی یک میمون با یک کرم اختلاف وجود دارد و هر صفت و خاصیتی نظیر یک سازمان و اندام، اکتسابی است، حتماً انسان رشد یافته‌ی با اراده اهل تقوا و تسلیم به‌خدا، به‌لحاظ ساختمان وجودی و مکتسبات درونی با یک فرد کافر فاجر خودخواه فرق دارد:

---

۱. مؤمن(غافر)(۴۰) / ۱۶.
۲. آل‌عمران(۳) / ۱۶۹.

ص(۳۸) / ۲۸ : «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ »؟

(آیاکسانی را که ایمان آوردند وکارهای شایسته کردند، مانند تباه‌کاران در زمین قرار می‌دهیم و می‌گردانیم یا آنکه متقین را مانند بدکاران می‌گردانیم؟)

اعضاء و اعصاب فرد متقی لازم است مانند افکارش در جهت معینی تنظیم و توجیه (Orienté) شده باشد. زیرا آنچه در وجود شخص ذخیره یا توشه آخرت می‌شود و پایه و مایه رشد بعد از رستاخیز گردیده و او را با ملکات و مزایای قبلی تجدید می‌نماید، همین مکتسبات است که به‌نحوی در عمق سلول‌ها و ترکیبات محفوظ و مستور، ریشه کرده است. دیدید که قرآن نیز هیچ‌گاه جسم و جان و دنیا و آخرت انسان را منفک از ماده نمی‌نماید.

از یک نظر دیگر همان‌طورکه خدا برای تمام جهان‌ها خداست، اما جایی هم در وجود ناچیز ما دارد و خود گفته است:

«أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»[1]

بنابراین باید مظهر و نشانه‌ای هم از آنچه در عندالله ذخیره می‌شود، در خودمان پیدا کنیم.

پاکان و نیکان مانند ائمه اطهار همان‌طورکه در زیارت جامعه می‌خوانیم، به مرحله‌ای می‌رسند که ماده و انرژی و اراده یا روح در وجود آنها هم‌آهنگی کامل و همسنخی با روح الهی دارد. در هم تبدیل و از هم تأمین می‌شوند:

«اَشْهَدُ ... اَنَّ اَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَطِيْنَتَكُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طُهُرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خَلَقَكُمُ اللهُ اَنْوَاراً»[2]

در جزوه تجدیدنظر شده «کار در اسلام» در قسمت دوم آن تحت عنوان «رابطه‌ی کار با انسان» سعی نموده‌ایم نشان دهیم چگونه کوشش و «ورزش» در راه خواسته‌هایی که هدفش در خارج شخص باشد ، باعث می‌گردد که نسوج و سلول‌ها و ترکیب

---

۱. انفال(۸) / ۲۴ : ... بدانید که خدا میان انسان و قلبش حایل است...

۲. از زیارت جامعه‌ی کبیره: گواهی می‌دهم ... همانا روح‌های شما و نور شما و سرشت شما یکی است؛ پاک و پاکیزه است برخی از برخی دیگر گرفته شده [همه از یک گوهرند] خداوند شما را بر گونه‌ی نور آفرید؛ ... (به نقل از زبده‌ی مفاتیح الجنان، تألیف حاج شیخ عباس قمی، ترجمه‌ی کریم زمانی).

درونی انسان در جهت آن هدف توجیه و تنظیم و تقویت شود.[۱]

در صنعت نساجی عملی است که اساس ریسندگی و برنامه ماشین‌های مربوطه است: عمل «چند لاکردن و کشیدن» (Tirage – doublage) توده‌ی درهم آغشته و تارهای درهم پیچیده‌ی پنبه یا پشم، بعد از آنکه به‌وسیله‌ی ماشین حلاجی[۳] (Carde) از هم باز شد و به‌صورت «فتیله‌ای» آن‌را جمع کردند، چند فتیله را جفت‌کرده و از میان نوردهای متوالی رد می‌کنند. به‌طوری‌که هریک جفت نورد بعدی از جفت قبلی تندتر بگردد و دسته فتیله را «بکشد». تارها یا الیاف پنبه و پشم در اثر گیرکردن و کشیده شدن، سمت پیدا می‌کنند و از حالت درهم مورب و متقاطعی‌که دارند، خارج گشته و رفته رفته موازی هم می‌گردند. محصول ماشین بعد از ماشین حلاجی، فتیله‌ی دیگر یا رشته‌ای می‌شود که تارها تا حدودی مرتب‌تر قرار گرفته‌اند. در ماشین سوم، عمل جفت‌کردن چند رشته و کشیدن و نازک‌کردن مجموعه تکرار می‌گردد، تا آنکه الیاف، بیشتر و بهتر امتداد موازی پیدا کنند و در طول رشته توجیه شوند. پس از تکرار مجدد این عمل و تاب دادن توأم با نازک کردن، بالاخره به نخی می‌رسند که با وجود نازکی یعنی تعداد مختصر الیاف یا تارهایی‌که در مقطع نخ دیده می‌شود، در اثر توازی و اتحاد و اصطکاک، دارای قدرت مقاومت و ارزش زیادی می‌باشد.

ابتلاها و تلاش‌ها و جهادهایی هم که شخص مؤمن متوجه به‌خدا در طول زندگی خویش دچار می‌شود و مکرر وجود و قوای خود را جمع‌وجور کرده و در زیر فشار منگنه حوادث و وظایف به‌سوی حق سوق داده و کشیده می‌شود، شبیه به عمل ریسندگی و وسیله توجیه افکار و عواطف و اعضاء و اعصاب انسان در جهت واحد است. توسل و تبدیل یافتن به‌ریسمان محکم برای صعود به‌سوی خداست:

لقمان(۳۱) / ۲۲ : «وَمَن يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَي اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَي وَإِلَي اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.»

(و هرکس روی خود را تسلیم به‌جانب خدا بکند و نیکوکار باشد، پس حتماً به‌ریسمان محکمی چنگ زده است و پایان‌کارها به‌سوی خداست.)

انسان ممتاز و فرد اکمل، موجودی است که به‌لحاظ توجیه کامل‌تر بوده و توجیه او در حقیقت توحید باشد. تعبیرهای قرآن از نوع: «يُجَاهِدُونَ فِي‌سَبِيلِ‌اللّهِ»،[۲] «يُرِيدُونَ

---

۱. بحث «رابطه‌ی کار با انسان» در صفحات ۶۹ تا ۷۵ مجموعه آثار ۸ که با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» در سال۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است مندرج می‌باشد (ب.ف.ب).

۲. مائده(۵) / ۵۴ : ... در راه خدا به تلاش برخیزند...

وَجْهَ اللَّهِ»،[۱] «وَسَارِعُواْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»،[۲] «أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَى اللَّهِ»[۳] همین مقصد و مسیر را می‌رساند.

خلاصه

خلاصه آنکه دل منزلگاه خدا، مخزن ودیعه بینهایتِ الهی و مبدأ اصلاح و ارتقاء انسان است. تا دل خدا را نشناسد، نخواهد و به‌سوی او میل نکند، راه بهشت به‌روی شخص گشوده نمی‌شود. پیمودن راه بهشت فقط با پای خود و با جهاد و اکتساب امکان‌پذیر است. بینهایت کوچکی است که می‌خواهد بینهایت بزرگ بشود.

اکتساب برای بهشت برخلاف کسب‌های دنیا است. فقط با از دست دادن متعلقات، یعنی انفاق و فداکردن زندگی از طریق تبدیل ماده به انرژی و انرژی به اراده میسر می‌گردد. اما نه اراده خودخواهانه و کوتاه یا منحرف و فاسد، بلکه تقوای مثبتِ مسلط و اراده‌ی انسانی منطبق با اراده الهی. چنین اراده‌ای چون عصاره‌ی مجرد و منتهی‌الیه مدار و مقصد خلقت است از یک طرف در «نزد خدا» مأمن می‌گیرد و تغذیه و تزاید می‌یابد و از طرف دیگر، چیزی که تصورش برای ما آسان‌تر است، در پیکر جسمانی ما ضمن کشش و کوشش‌های مکرر و متوالی در دنیا، در نهاد ذرات و در ترکیب عمیق سلول‌های ما یا سلول‌های خاصی، توجیه و تلخیص شده و پس از مرگ در پرده‌ی مادی لطیفِ محکم خود چون بذر گیاهان، در زیر خاک محفوظ می‌ماند. در روز رستاخیز با نفخه‌ی الهی از نو شکفته و روئیده و برخاسته گشته و در جهان دومی که جز اراده الهی حکومت ندارد، و محیط تشخیص و اشراق و ارتزاق کامل است، رحمت امانتی را «نُزُلاً مِّنْ عِندِاللّهِ»[۴] در بهشت(یا خدای نکرده عذاب امانتی را در جهنم) دریافت می‌دارد. بهشتی که به اذن‌الله صاحب قدرت فعال مایشائی و تحقق و تحصیل:

«مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»[۵]

می‌گردد.

راه، بینهایت دور و سربالا، سنگلاخ و پرتگاه و پر از حرامیان پرخطر است! تا خدا

---

۱. روم(۳۰) / ۳۸ : ... کسانی که خوشنودی خدا را می‌خواهند...
۲. آل‌عمران(۳) / ۱۳۳ : و بشتابید برای نیل به آمرزش پروردگار خویش...
۳. فاطر(۳۵) / ۱۵ : ... شما همه نیازمند خدایید؛ ...
۴. آل‌عمران(۳) / ۱۹۸ : ... پیش‌کشی از جانب خدا...
۵. زخرف(۴۳) / ۷۱ : ... هر چه دل بخواهد و دیده‌ها لذت برد...

نخواهد، از فهم و از دست ما کاری ساخته نیست. اگر خدا گناهان گذشته و خطاهای وابسته به‌وجودمان را نبخشد و به‌حسنات مبدل نسازد، محال است به‌جایی برسیم:

«وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ»[1]

«وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ»[2]

«وَ لاحَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّبِالله»

* * *

در آخر سوره آل‌عمران(۳) در آیات ۱۹۰ تا ۱۹۵ می‌بینیم قرآن ضمن نقل دعای مؤمنین (و در حقیقت تأیید و توصیه‌ی آن)، جوابی از طرف خدا می‌دهد که به‌ظاهر مأیوس‌کننده و حواله‌دهنده به خودمان است. اما همین‌که حاضر به‌حرکت و زحمت و خروج از راحتگاه فریبنده‌ی مأنوس خود شویم و برای کشتن و کشته‌شدن در راه خدا آماده گردیم، درهای امید به رویمان باز می‌شود:

آل‌عمران(۳) / ۱۹۰ : «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُوْلِي الأَلْبَاب.»

(همانا که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و پیاپی رسیدن شب و روز حتماً نشانه‌هایی برای صاحبان عقل است.)

آل‌عمران(۳) / ۱۹۱ : «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَي جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّار.»

(آنهایی که خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خفته به‌یاد می‌آورند، و اندیشه در خلقت آسمان‌ها و زمین می‌کنند (می‌گویند) پروردگار ما، تو این را باطل و بیهوده نیافریده‌ای، تو (از این کار) منزه هستی پس ما را از درد آتش دور بدار.)

آل‌عمران(۳) / ۱۹۲ : «رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ.»

---

۱. انسان(۷۶)/ ۳۰ : و خواست شما محدود در [قانون‌مندی و] خواست خداست؛ ...

۲. آل‌عمران(۳) / ۱۳۵ : ... و جز خدا چه کسی گناهان را می‌آمرزد؟ ...

(ای پروردگار ما، همانا که اگر کسی را داخل آتش نمایی به‌یقین خوارش ساخته‌ای و یارو کمکی برای ستم‌کاران نیست.)

آل‌عمران(۳) / ۱۹۳ : «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُواْ بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الأَبْرَارِ.»

(پروردگارا همانا که ما ندا کننده‌ای راشنیدیم برای ایمان ندا می‌کرد (و می‌گفت) به پروردگارتان ایمان بیاورید پس ایمان آوردیم پروردگارا پس گناهان ما را ببخش و از ما بدی‌هایمان را بپوشان و ما را با نیکان بمیران.)

آل‌عمران(۳) / ۱۹۴ : «رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَي رُسُلِكَ وَلاَ تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لاَ تُخْلِفُ الْمِيعَادَ.»

(پروردگارا به‌ما آنچه را بر پیغمبرانت وعده کرده‌ای بده و ما را روز قیامت خوار مساز همانا که تو خلف عهد نمی‌کنی.)

آل‌عمران(۳) / ۱۹۵ : «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لاَ أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَي بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخْرِجُواْ مِن دِيَارِهِمْ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُواْ وَقُتِلُواْ لأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّن عِندِ اللّهِ وَاللّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ.»

(پس پروردگارشان به‌آنها (چنین) جواب داد که همانا من عمل و کار هیچ عمل‌کننده‌ای از شما چه مرد و چه زن را ضایع نمی‌کنم بعضی از شما از بعضی دیگرید پس کسانی‌که در راه من هجرت کردند و از خانه و دیارشان بیرون شدند و آزار دیدند و کشتار کردند و کشته شدند حتماً از آنها بدی‌هاشان را می‌پوشانم و حتماً در بهشت‌هایی داخلشان می‌کنم که از کف آن نهرها جاری است به‌عنوان پاداش از نزد خدا و خدا در نزد او بهترین ثواب هست.)

* * *

اگر یک بار دیگر کتاب را بخوانید ربط مطالب
با یکدیگر در چهارچوب عمومی بحث و بسیاری
از دقایق مبهم برایتان روشن‌تر خواهد شد.

نمایه آیات

آ

آمَنَّا بالَّذِی أُنزِلَ، عنکبوت(۲۹)/۴۶ ۲۰۰
آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، حدید(۵۷)/۷ ۵۸۱

الف

اَوْلیاءَ الله، یونس(۱۰)/۶۲ و شوری(۴۲)/۶ ۲۷۷
أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا، ص(۳۸)/۸ ۶۹
ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّهِ، بقره(۲)/۲۰۷ ۵۷۸
أَتَتْهَانَا أَن نَّعْبُدَ مَا، هود (۱۱)/۶۲ ۵۱
أَتَى أَمْرُ اللّهِ فَلاَ، نحل(۱۶)/۱ ۵۴۰
أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا، ص(۳۸)/۵ ۶۹
أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ، بقره(۲)/۲۷۵ ۳۴۵
ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَكُمْ،غافر(۴۰)/۶۰ ۴۴۶
إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ، بقره(۲)/۱۶۶ ۵۴۴
إِذَا السَّمَاء انشَقَّتْ، انشقاق(۸۴)/۱ ۲۶۲، ۴۲۷
إِذَا السَّمَاء انفَطَرَتْ، انفطار(۸۲)/۱ ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۵۳۲
إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، تکویر(۸۱)/۱ ۲۱۵، ۲۶۱، ۴۲۶، ۵۳۲
اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها، زلزال(۹۹)/۱ ۲۶۲، ۴۰۹
ارْجِعِی إِلَي رَبِّكِ، فجر(۸۹)/۲۸ ۴۱۷
اَشَدُّ حُبّالله، بقره(۲)/۱۶۵ ۲۷۷
اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَي، مائده(۵)/۸ ۴۵۸
أَفْتَرَي عَلَي اللَّهِ كَذِبًا، سباء(۳۴)/۸ ۶۹
أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ، مؤمنون(۲۳)/۱۱۵ ۳۲۰، ۴۹۲
أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، محمد(۴۷) / ۲۴ ۴۸۳، ۵۷۴
أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، نساء(۴)/۸۲ ۱۳۳
أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ، غافر(۴۰)/۸۲ ۳۶۳
أَفَمَن كَانَ عَلَي بَيِّنَةٍ، محمد(۴۷)/۱۴ ۳۳
اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ، انبیاء(۲۱)/۱ ۴۱۶
اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ، علق(۹۶)/۱ ۶۶
اقْرَأْ كَتَابَكَ كَفَي بِنَفْسِكَ، اسراء(۱۷)/۱۴ ۴۱۰
اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، علق(۹۶)/۳ ۶۷
أَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا، زخرف(۴۳)/۷۱ ۴۱۹
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا، شعراء(۲۶)/۲۲۷ ۳۷۶
إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ، کهف(۱۸)/۲۴ ۴۸۸

أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ، نجم(۵۳)/۳۸ ۲۹۳، ۴۲۵
أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ، رحمان(۵۵)/۸ ۱۱۶
إِلَّا مَنْ أَتَي اللَّهَ بِقَلْبٍ، شعراء(۲۶)/۸۹ ۴۱۷، ۵۷۴
الأُذُنَ بِالأُذُنِ وَالسِّنَّ، مائده(۵)/۴۵ ۱۸۳
الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ، سجده(۳۲)/۷ ۱۸۱، ۵۳۶
الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ، يس(۳۶)/۸۰ ۱۹۱
الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ، ملك(۶۷)/۲ ۳۲۵
الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّي، اعلى(۸۷)/۲ ۱۱۶، ۱۲۳
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، علق(۹۶)/۴ ۶۷
الَّذِينَ آمَنُواْ يُقَاتِلُونَ، نساء(۴)/۷۶ ۵۸۵
الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن، محمد(۴۷)/۱ ۵۸۵
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ، آل‌عمران(۳)/۱۹۱ ۵۹۳
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ، زمر(۳۹)/۱۸ ۶۷
الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ، بقره(۲)/۱۹۰ ۴۵۸
الَر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ، هود(۱۱)/۱ ۳۲
اَلْقارِعَةُ، قارعه(۱۰۱) / ۱ ۲۶۲
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ، سجده(۳۲)/۴ ۵۳۹
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ، طلاق(۶۵)/۱۲ ۵۸۸
اللَّهُ الصَّمَدُ، اخلاص(۱۱۲)/۲ ۷۴
اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ، انعام(۶)/۱۲۴ ۵۶۲
اللّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ، بقره(۲)/۲۵۵ ۱۲۳، ۴۹۰
اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ، بقره(۲)/۲۵۷ ۵۷۸
أَلَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ خَرَجُواْ، بقره(۲)/۲۴۳ ۴۸۱
أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ، شعراء(۲۶)/۲۲۵ ۴۵، ۳۷۶
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ، ابراهيم(۱۴)/۲۴ ۴۹۴
الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ، كهف(۱۸)/۴۶ ۳۸۷
الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ، فرقان(۲۵)/۲۶ ۵۴۶
إِلَي اللّهِ تُرْجَعُ الأَمُورُ، بقره(۲)/۲۱۰ ۱۹۷، ۵۶۰
إِلَي اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُور، لقمان(۳۱)/۲۲ ۵۶۰
إِلَي رَبِّكَ مُنتَهَاهَا، نازعات(۷۹)/۴۴ ۱۷۷، ۱۹۷ ۴۲۵، ۴۳۷
إِلَي رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ، قيامت(۷۵)/۳۰ ۴۹۸، ۵۸۲
إِلَي رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ، قيامت(۷۵)/۱۲ ۵۸۲
أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ، زمر(۳۹)/۶۰ ۳۷۴، ۴۸۸ ۱۹۶
إِلَيْهِ الْمَصِيرُ، مائده(۵) / ۱۸ ۵۶۰
إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ، بقره(۲)/۲۰۳ ۵۶۰
إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ، مائده(۵)/۹۶ ۱۹۷
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، بقره(۲)/۴۶ ۱۹۶، ۴۹۸
اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَي أَفْوَاهِهِمْ، يس(۳۶)/۶۵ ۱۹۴، ۴۱۰
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا، جاثيه(۴۵)/۲۱ ۳۳
أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا، ص(۳۸)/۲۸ ۵۹۰
إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الإِصْلاَحَ، هود(۱۱)/۸۸ ۵۶
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ، حجرات(۴۹)/۳ ۱۴۱، ۴۵۸
أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ، انبياء(۲۱)/۱۰۵ ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۵
إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ، عصر(۱۰۳)/۲ ۳۳
إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ، آل عمران(۳)/۱۹ ۳۳

إنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ، مائده(۵)/۶۹ ۴۷
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ، فصلت(۴۱)/۸ ۵۸۳
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ، يونس(۱۰)/۹ ۴۳۶
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا، اعراف(۷)/۴۰ ۲۱۱
إِنَّ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ، يونس(۱۰)/۷ ۴۳۶
أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا، انبياء(۲۱)/۳۰ ۵۲۲، ۵۲۴
إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ، انعام(۶)/۱۲۱ ۵۱۲
إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ، عنكبوت(۲۹)/۴۵ ۱۹۸، ۵۷۹
إِنَّ اللّهَ اشْتَرَي، توبه(۹)/۱۱۱ ۲۶۰، ۵۸۱
إِنَّ اللّهَ اصْطَفَي آدَمَ، آل‌عمران(۳)/۳۳ ۵۲۸
إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ، طلاق(۶۵)/۳ ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۸۸
أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا، لقمان(۳۱)/۲۰ ۴۹۲
اِنّ الله عَلی‌كُلِّ شَیئی قَدِیر،بقره(۲)/۲۰ ۱۱۲
إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، لقمان(۳۱) / ۳۴ ۱۷۸، ۱۸۸، ۵۳۳
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ، لقمان(۳۱)/۱۸ ۴۸۸
إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ، نساء(۴)/۱۱۶ ۲۱۲، ۳۹۳
إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن، نساء(۴)/۴۸ ۲۷۷
إِنَّ اللّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ، رعد(۱۳)/۱۱ ۱۴۳، ۳۶۱
إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، بقره(۲)/۱۵۳ ۱۷۲
إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ، نحل(۱۶)/۹۰ ۳۷۵
أَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ، انفال(۸)/۲۴ ۵۹۰
إِنَّ اللّهَ يَرْزُقُ مَن، آل‌عمران(۳)/۳۷ ۴۹۱
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ، قمر(۵۴)/۵۴ ۵۵۱
إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ، غاشيه(۸۸)/۲۵ ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۶۰
أَنْ أَنذِرُواْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ، نحل(۱۶)/۲ ۵۲۹
اَن تَتَّقُواْ اللّهَ يَجْعَل، انفال(۸)/۲۹ ۳۹۲
أن رَّآهُ اسْتَغْنَي، علق(۹۶)/۷ ۳۸۰
إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِي خَلَقَ، اعراف(۷)/۵۴ ۵۳۶
إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ، انفال(۸)/۲۲ ۶۷، ۱۳۶
إِنَّ صَلاَتِي وَنُسُكِي وَ، انعام(۶)/۱۶۲ ۴۷۴
إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَي، ليل(۹۲)/۱۲ ۱۴۸، ۵۶۰
إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي، قصص(۲۸)/۴ ۵۸
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ، آل‌عمران(۳)/۱۹۰ ۵۹۳
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً، شعراء(۲۶)/۱۷۴ و ۱۹۰ ۱۷۲
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَي، ق(۵۰)/۳۷ ۵۷۴
إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا، طه(۲۰)/۱۱۸ ۴۱۹
إِنَّ مَثَلَ عِيسَي عِندَ، آل‌عمران(۳)/۵۹ ۵۰۹
إِن نَّقُولُ إِلاَّ اعْتَرَاكَ، هود (۱۱)/۵۴ ۵۰
إِنَّ هَؤُلَاء يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، دهر(۷۶)/۲۷ ۴۹۳
إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ، نمل(۲۷)/۷۶ ۲۰۰
إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يِهْدِي، اسراء(۱۷)/۹ ۳۲۵، ۵۸۳
إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَي، اعلی (۸۷)/۱۸ ۳۵
إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَي، مؤمنون(۲۳)/۳۸ ۴۹
إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ، مؤمنون(۲۳)/۲۵ ۲۸
إِنْ هُوَإِلَّا وَحْيٌ يُوحَي،نجم(۵۳)/۴ ۳۳، ۵۱۰

إنْ هِيَ إلَّا حَيَاتُنَا، مؤمنون(۲۳)/۳۷ ۴۹
إنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ، نباء(۷۸)/۱۷ ۱۸۹
إنَّا أَوْحَيْنَا إلَيْكَ كَمَا، نساء(۴)/۱۶۳ ۵۲۷
أنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ،كهف(۱۸)/۱۱۰ ۴۵
إنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَي الْأَرْضِ، كهف(۱۸)/۷ ۳۲۵، ۵۸۴
إنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا، زخرف(۴۳)/۳ ۴۸۲
إنَّا خَلَقْنَا الْإنسَانَ مِن، دهر(۷۶)/۲ ۲۸۶
أنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي، اعراف(۷)/۱۲ ۵۳۷
إنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَي، احزاب(۳۳)/۷۲ ۴۷۹، ۵۰۴
إنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ، قمر(۵۴)/۴۹ ۵۴۱
إنَّا لِلّهِ وَإنَّا إلَيْهِ رَاجِعونَ، بقره(۲)/۱۵۶ ۴۶۸، ۵۶۰
إنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ، كهف(۱۸)/۸۴ ۵۴۲
إنَّا نَحْنُ نُحْيِي، يس(۳۶)/۱۲ ۱۹۴، ۲۴۶
إنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إمَّا، دهر(۷۶)/۳ ۲۸۶
أنتُمُ الْفُقَرَاء إلَي اللَّهِ، فاطر(۳۵)/۱۵ ۵۹۲
أُنزِلَ الْكِتَابُ، انعام(۶)/۱۵۶ ۵۳۴
أنزَلَ مِنَ السَّمَاء، رعد(۱۳)/۱۷ ۳۷۳
انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا، اسراء(۱۷)/۲۱ ۴۹۶
انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن، حديد(۵۷)/۱۳ ۵۴۹
إنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَي، نساء(۴)/۱۷۱ ۲۰۸
إنَّمَا أَمْرُهُ إذَا أَرَادَ شَيْئًا، يس(۳۶)/۸۲ ۷۹، ۱۹۱، ۲۳۱، ۴۹۰، ۵۰۸، ۵۱۳
إنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ، ابراهيم(۱۴)/۴۲ ۵۴۶
إنَّمَا يَخْشَي اللَّهَ، فاطر(۳۵)/۲۸ ۱۳۲، ۵۷۸
أنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ، فصلت(۴۱)/۵۳ ۱۲۰
إنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا، ذاريات(۵۱)/۲۳ ۱۲۲
إنَّهُ لَقَوْلُ رَسُول كَرِيم، تكوير(۸۱)/۱۹ ۳۳
أنْهَارٌ مِّن مَّاء غَيْرٍ، محمد(۴۷)/۱۵ ۵۵۴
إنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ، شعراء(۲۶)/۲۱۲ ۴۴
إنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا، معارج(۷۰)/۶ ۴۲۶، ۴۹۴
أنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ، آل‌عمران(۳)/۴۹ ۵۰۸
إنِّيَ أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإنِّيَ، هود(۱۱)/۸۴ ۵۵
إنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ،بقره(۲)/۳۰ ۴۷۱
إنِّي جَاعِلٌ فِي‌الأَرْضِ، بقره(۲)/۳۰ ۵۳۵
إنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إمَامًا، بقره(۲)/۱۲۴ ۵۳۵
إنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي، انعام(۶)/۷۹ ۵۲، ۶۶، ۹۹، ۴۷۴، ۵۷۷
اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُستَقِيم، حمد(۱)/۶ ۴۴۳
أُوْلَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ، اعراف(۷)/۱۷۹ ۴۷۰
أُوْلَئِكَ كَتَبَ فِي‌قُلُوبِهِمُ، مجادله(۵۸)/۲۲ ۵۰۷
أُوْلَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ، يونس(۱۰)/۸ ۴۳۶
أُوْلَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ، عبس(۸۰)/۴۲ ۴۱۷
أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي‌أَنفُسِهِمْ،روم(۳۰)/۸ ۷۰
أَوَلَمْ يَرَوْا إلَي الطَّيْرِ، ملك(۶۷)/۱۹ ۵۳۵
أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي، روم(۳۰)/۹ ۷۱، ۴۹۵
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ، فصلت(۴۱)/۵۳ ۱۱۴
أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ، يس(۳۶)/۸۱ ۱۹۱، ۱۹۶
أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن، حجرات(۴۹)/۱۲ ۳۷۵
أَيَحْسَبُ الْإنسَانُ أَن، قيامت(۷۵)/۳۶ ۱۹۰
أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إذَا مِتُّمْ، مؤمنون(۲۳)/۳۵ ۴۹

ب

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَي لَهَا، زلزال(۹۹)/۵ ۲۴۵، ۴۰۹، ۵۲۳

بَدَأَ خَلْقَ الْإنسَانِ، سجده(۳۲)/۷ ۱۲۲
بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، اعلی(۸۷)/۱۶ ۴۲۹
بَلْ يُرِيدُ الْإنسَانُ لِيَفْجُرَ، قیامت(۷۵)/۵ ۴۹۳
بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ، شعراء(۲۶)/۱۹۵ ۴۴

ت

تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ، روم(۳۰)/۳۹ ۵۷۹
تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ، ابراهیم(۱۴)/۲۵ ۴۹۴
تَعَالَوْاْ إِلَي كَلَمَةٍ سَوَاء، آل‌عمران(۳)/۶۴ ۳۷
تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ، معارج(۷۰)/۴ ۱۸۱، ۴۹۴
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا، قصص(۲۸)/۸۳ ۳۷۲، ۴۸۸
تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ، بقره(۲)/۱۳۴ ۳۲۴
تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ، قدر(۹۷)/۴ ۱۸۱، ۴۸۰، ۵۰۷، ۵۳۸
تَنَزَّلُ عَلَي كُلِّ،شعراء(۲۶)/۲۲۲ ۴۴، ۵۱۲
تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ، حاقه(۶۹)/۴۳ ۳۳
تُولِجُ اللَّيْلَ فِي، آل‌عمران(۳)/۲۷ ۱۱۶، ۳۱۲

ث

ثَبِّتْ قَلبِي عَلي دينكَ، ۴۴۳
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، غاشیه(۸۸)/۲۶ ۵۶۰
ثُمَّ أَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ، مؤمنون(۲۳)/۳۱ ۴۹
ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ، اعراف(۷)/۹۵ ۳۶۲
ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَي عَالِمِ، توبه(۹)/۹۴ ۵۶۰
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن، سجده(۳۲)/۸ ۱۸۱
ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ، سجده(۳۲)/۹ ۱۸۱
ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَي آثَارِهِم، حدید(۵۷)/۲۸ ۶۲
ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا، اعلی(۸۷)/۱۳ ۴۲۱
ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ، تکاثر(۱۰۲)/۷ ۵۴۶
ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ، انفطار(۸۲)/۱۸ ۵۴۴
ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا، نوح(۷۱)/۱۸ ۲۰۱

ج

جَزَاء بِمَاكَانُوا يَعْمَلُونَ، سجده(۳۲)/۱۸ ۳۲۴
جَزَاء بِمَاكَانُواْ يَكْسِبُونَ، توبه (۹)/۸۲ ۳۲۴
جَعَلَ ... النَّهَارَ مُبْصِرًا، یونس(۱۰)/۶۷، نمل(۲۷)/۸۶ و غافر(۴۰)/۶۱ ۵۳۵
جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً، روم(۳۰)/۲۱ ۵۳۵
جَعَلَ فِي السَّمَاء، فرقان(۲۵)/۶۱ ۵۳۵
جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ، نحل(۱۶)/۷۲ ۵۳۵
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا، بقره(۲) / ۲۵، ۲۶۶، آل‌عمران(۳)/۱۵، ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۸ و در ۲۲ آیه از ۱۵ سوره دیگر ۲۱۳

ح

حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ، بقره(۲)/۲۱۷ ۳۷۰
حَتَّي إِذَا جَاء أَمْرُنَا، هود(۱۱)/۴۰ ۵۳۰
حَتَّي إِذَا مَا جَاؤُوهَا، فصلت(۴۱)/۲۰ ۱۹۴
حُسْنُ مَآب، رعد(۱۳)/۲۹ ۵۶۰
حُنَفَاء لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ، حج(۲۲)/۳۱ ۵۷۸
حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا، آل‌عمران(۳)/۶۷ ۲۷۶

خ

خَالِدِينَ فِيهَا لاَ يُخَفَّفُ، بقره(۲)/۱۶۲ ۵۴۴
خَتَمَ اللّهُ عَلَي قُلُوبهِمْ، بقره(۲)/۷ ۵۷۵
خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً، توبه(۹)/۱۰۳ ۲۹۴

خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ، رحمن(۵۵)/۱۴ ۵۳۷
خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ، انبیاء(۲۱)/۳۷ ۴۹۳، ۵۴۰
خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ، علق(۹۶)/۲ ۶۶
خَلْقًا مِن بَعْدِ خَلْقٍ، زمر(۳۹)/۶ ۳۸۵، ۵۶۰

ذ

ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ، آل‌عمران(۳)/۳۴ ۵۲۸
ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ، تکویر(۸۱)/۲۷ ۱۳۳
ذِكْرَي وَمَا كُنَّا، شعراء(۲۶)/۲۰۹ ۵۲۹
ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ، نبأ(۷۸)/۳۹ ۵۴۵
ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ، طلاق(۶۵)/۵ ۵۸۸
ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، محمد(۴۷)/۳ ۵۸۶
ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ، حج(۲۲)/۶ ۱۸۵
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ، حدید(۵۷)/۲۱ ۴۲
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء، جمعه(۶۲)/۴ ۴۹۲
ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ، نجم(۵۳)/۳۰ ۵۷۶
ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ، ق(۵۰)/۳۴ ۵۴۸
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَي، نجم(۵۳)/۶ ۵۱۰
ذِی قُوَّةٍ عِندَ ذِی‌العرش مَكِينٍ، تکویر(۸۱)/۲۰ ۳۳

ر

رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ، آل‌عمران(۳)/۱۹۲ ۵۹۳
رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا، آل‌عمران(۳)/۱۹۳ ۵۹۴
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ، بقره (۲)/۱۲۹ ۶۵، ۱۲۶
رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدتَّنَا، آل‌عمران(۳)/۱۹۴ ۵۹۴
رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو، مؤمن(۴۰)/۱۵ ۵۰۶

س

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ، معارج(۷۰)/۱ ۴۹۴
سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ، اعلی(۸۷)/۱ ۱۱۶، ۱۲۳
سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ، صافات(۳۷)/۱۸۰ ۱۱۴
سَلَامٌ هِيَ حَتَّي مَطْلَعِ، قدر(۹۷)/۵ ۴۸۰
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ، فصلت(۴۱)/۵۳ ۱۸۳، ۵۷۸
سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا، رحمن(۵۵)/۳۱ ۵۵۴
سِيرُوا فِي الْأَرض، مکرر ۱۸۴
سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ، محمد(۴۷)/۵ ۵۸۴

ش

شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ، فصلت(۴۱)/۲۰ ۴۱۰، ۵۴۶
شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي، بقره(۲)/۱۸۵ ۴۷۹

ص

صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَي، اعلی (۸۷)/۱۹ ۳۵
صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ، بقره(۲)/۱۷۱ ۱۳۳

ض

ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ، عبس(۸۰)/۳۹ ۴۱۷

ع

عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ، علق(۹۶)/۵ ۶۷، ۵۳۸
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ، انفطار(۸۲)/۵ ۴۱۸
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَي، نجم(۵۳)/۵ ۵۱۰

عَلَي قَلْبِكَ لِتَكُونَ، شعراء(۲۶)/۱۹۴ ۴۴، ۱۸۱، ۵۷۴
عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، آل‌عمران(۳)/۱۶۹ ۵۶۳
عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَي، نجم(۵۳)/۱۵ ۵۱۰

ف

فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُواْ، اعراف(۷)/۹۶ ۳۲۴
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، قارعه(۱۰۱)/۶ ۴۱۷
فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ، قيامت(۷۵)/۷ ۴۲۷
فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ، حجر(۱۵)/۲۹ يا ص(۳۸)/۷۲ ۱۲۳، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۵
فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ، حاقه(۶۹)/۱۳ ۲۶۳، ۵۳۳
فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا، مريم(۱۹)/۱۷ ۵۱۱
فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ، سبا(۳۴)/۱۶ ۵۳۴
فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا، مؤمنون(۲۳)/۳۲ ۴۹
فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ، آل‌عمران(۳)/۱۹۵ ۵۹۴
فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا، معارج(۷۰)/۵ ۴۹۴
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ، احقاف(۴۶)/۳۵ ۵۶۱
فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّي، نجم(۵۳)/۲۹ ۴۹۳
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّين، روم(۳۰)/۳۰ ۳۷۳
فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا، حج(۲۲)/۷۸ ۱۷۱
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، شمس(۹۱)/۸ ۵۰۹
فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ، يس(۳۶)/۵۴ ۱۹۲
فَأَمَّا مَن أَعْطَي وَاتَّقَي، ليل(۹۲)/۵ ۵۸۲
فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ، قارعه(۱۰۱)/۶ ۴۱۷
فَأَمَّا مَن طَغَي، نازعات(۷۹)/۳۷ ۴۹۳
فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ، نازعات(۷۹)/۳۹ ۴۹۳
فَأَنزَلْنَا بِهِ الْمَاء، اعراف(۷)/۵۷ ۴۱۶
فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا، طه(۲۰)/۱۲۱ ۳۱۸
فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، مؤمنون(۲۳)/۴۱ ۵۱
فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ، مؤمنون(۲۳)/۵۳ ۵۶۵
فَتَلَقَّي آدَمُ مِن رَّبِّهِ، بقره(۲)/۳۷ ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۷
فَتَوَكَّلْ عَلَي اللَّهِ إِنَّكَ، نمل(۲۷)/۷۹ ۳۳
فَجَعَلَهُ غُثَاء أَحْوَي، اعلی(۸۷)/۵ ۱۲۳
فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ، كهف(۱۸)/۱۰۵ ۴۲۱
فَذَلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمُ، يونس(۱۰)/۳۲ ۴۷۵
فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ، مدثر(۷۴)/۵۱ ۲۷۰
فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ، واقعه(۵۶)/۸۹ ۱۸۱
فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ، يس(۳۶)/۸۳ ۷۶، ۱۹۱
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَي، ليل(۹۲)/۱۰ ۵۸۲
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَي، ليل(۹۲)/۷ ۵۸۲
فَعَسَي اللّهُ أَن يَأْتِيَ، مائده(۵)/۵۲ ۵۱۰
فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ، مؤمنون(۲۳)/۲۴ ۲۸
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ، انعام (۶)/۴۵ ۵۱
فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ، حج(۲۲)/۴۵ ۳۶۱
فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ، ق(۵۰)/۲۲ ۲۴۵، ۵۴۵
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، بلد(۹۰)/۱۱ ۵۶۹
فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ، حاقه(۶۹)/۳۸ ۳۳
فَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا جَعَلْنَا، هود(۱۱)/۸۲ ۵۳۰
فَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا، هود(۱۱)/۶۶ ۵۳۰
فَلَمَّا جَاءتْهُمْ رُسُلُهُم، غافر(۴۰)/۸۳ ۳۶۳
فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَي، سجده(۳۲)/۱۹ ۵۵۱
فَمُلَاقِيهِ، انشقاق(۸۴)/۶ ۵۶۹
فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاء، كهف(۱۸)/۱۱۰ ۱۹۳، ۲۶۵، ۲۷۷
فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ، زمر(۳۹)/۷۴ ۳۲۵

فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَّاضِیَةٍ، قارعه(۱۰۱)/۷ ۴۱۷
فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ، بقره(۲)/۱۰ ۵۷۵
فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ، قمر(۵۴)/۵۵ ۵۵۱
فَیَأْتِیَهُم بَغْتَةً وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ،
شعراء(۲۶)/۲۰۲ ۵۴۴
فَیَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا، طه(۲۰)/۱۰۶ ۴۲۶
فَیَقُولُوا هَلْ نَحْنُ، شعراء(۲۶) / ۲۰۳ ۵۴۴
فِیمَ أَنتَ مِن ذِکْرَاهَا، نازعات(۷۹)/۴۳ ۱۷۷، ۴۳۷
فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ، زخرف(۴۳)/۷۱ ۲۶۳
فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ، انشقاق(۸۴)/۳ ۴۲۷
فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ، الحاقه(۶۹)/۱۵ ۵۳۳

ق

قَاتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ، بقره(۲)/۱۹۰ و۲۴۴ ۴۵۸
قَالَ إِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِینَ، اعراف(۷)/۱۵ ۵۳۹
قَالَ فَأَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ، اعراف(۷)/۱۵ ۵۳۹
قالَ کَذلِکَ قالَ رَبُّکَ هُوَ، مریم(۱۹)/۹ و۲۱ ۵۱۱
قَالَ وَمِن ذُرِّیَّتِی قَالَ، بقره(۲)/۱۲۴ ۵۲
قَالَ یَا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِن کُنتُ عَلَی بَیِّنَةٍ مِّن رَّبِّی وَآتَانِی رَحْمَةً، هود(۱۱)/۲۸ ۵۶
قَالَ یَا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِن کُنتُ عَلَی بَیِّنَةٍ مِّن رَّبِّی وَرَزَقَنِی مِنْهُ، هود(۱۱)/۸۸ ۵۱۰
قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ، هود(۱۱)/۸۴ ۵۵
قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل، حجرات(۴۹)/۱۴ ۱۶۶، ۵۷۳
قَالُواْ یَا شُعَیْبُ أَصَلاَتُکَ، هود(۱۱)/۸۷ ۵۶
قَالُواْ یَا شُعَیْبُ مَا نَفْقَهُ، هود(۱۱)/۹۱ ۵۶
قَالُواْ یَا هُودُ مَا جِئْتَنَا، هود (۱۱)/۵۳ ۵۰
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، مؤمنون(۲۳)/۱ ۳۳
قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ، طلاق(۶۵)/۳ ۲۳
قُرْآنًا عَرَبِیًّا غَیْرَ ذِی عِوَجٍ، زمر(۳۹)/۲۸ ۸۹
قُرْآنًا عَرَبِیًّا لِّقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، فصلت(۴۱)/۳ ۴۸۳
قُلْ أَذَلِکَ خَیْرٌ أَمْ، فرقان(۲۵)/۱۵ ۵۵۰
قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ، ملک(۶۷)/۲۶ ۵۱۲
قُلْ سِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانظُرُوا کَیْفَ کَانَ، نمل(۲۷)/۶۹ ۳۶۲
قُلْ سِیرُوا فِی‌الْأَرْضِ فَانظُرُواکَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ، عنکبوت(۲۹)/۲۰ ۵۲۵
قُلْ فَأْتُوا بِکِتَابٍ مِّنْ، قصص(۲۸)/۴۹ ۵۱۱
قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ، اسراء(۱۷)/۸۸ ۸۸
قُل لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا، کهف(۱۸)/۱۰۹ ۱۱۱، ۵۰۹
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّهِ، اعراف(۷)/۳۲ ۴۹۷
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اخلاص(۱۱۲)/۱ ۷۴، ۷۹
قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا، یس(۳۶)/۷۹ ۱۹۱، ۱۹۶، ۴۱۳
قُلْنَا اهْبِطُواْ مِنْهَا جَمِیعاً، بقره(۲)/۳۸ ۱۴۴

ک

کَالَّذِی یُنفِقُ مَالَهُ، بقره(۲)/۲۶۵ ۳۸۸
کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ، مدثر(۷۴)/۵۰ ۲۷۰
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ، بقره(۲)/۱۸۳ ۴۸۴
کَذَلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ، مؤمن(۴۰)/۳۵ ۵۷۴
کُلٌّ إِلَیْنَا رَاجِعُونَ، انبیاء(۲۱)/۹۳ ۴۲۵، ۵۶۰
کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ، طور(۵۲)/۲۱ ۳۲۴، ۴۱۵

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ، مدثر(۷۴)/۳۸ ۱۲۲، ۱۹۳، ۲۶۳، ۵۷۱
كُلٌّ يَجْرِي لأَجَلٍ مُّسَمًّي يُدَبِّرُ ، رعد(۱۳)/۲ ۴۲۵، ۵۴۱
كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا، فجر(۸۹)/۲۱ ۲۶۲
كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَي، علق(۹۶)/۶ ۳۸۰
كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، قيامت(۷۵)/۲۰ ۵۵۷
كُلاًّ نُّمِدُّ هَؤُلاء وَهَؤُلاء مِنْ، اسراء(۱۷)/۲۰ ۱۴۷، ۴۹۶
كَلاَمَ اللّهِ، بقره(۲)/۷۵ ۷۹
كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا، حج(۲۲)/۲۲ ۴۲۱
كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَي مَرْيَمَ وَرُوحٌ، نساء(۴)/۱۷۱ ۷۹، ۵۰۶، ۵۲۷
كُلُواْ مِن طَيِّبَاتِ، اعراف(۷)/۱۶۰ ۳۸۰
كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا، مرسلات(۷۷)/۴۳ ۵۴۸
كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ، انبيا(۲۱)/۱۴ ۴۲۸
كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، آل‌عمران(۳)/۱۱۰ ۶۸

ل

لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ، مائده(۵)/۲۸ ۱۴۳
لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، بقره(۲)/۲۵۶ ۶۸، ۱۳۸، ۴۳۰
لاَّ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ، انعام(۶)/۱۰۳ ۷۹
لَا تَرَي فِيهَا عِوَجًا، طه(۲۰)/۱۰۷ ۴۲۶
لاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ، يوسف(۱۲)/۸۷ ۵۰۷
لاَ شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ، انعام(۶)/۱۶۳ ۴۷۴
لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، كهف(۱۸)/۳۹ ۱۱۶
لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ، واقعه(۵۶)/۳۳ ۴۰۴
لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن، بقره (۲)/۲۸۵ ۴۶
لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ، بقره(۲)/۱۳۶ ۸۹
لاَّ يَقْدِرُونَ عَلَي شَيْءٍ، بقره(۲)/۲۶۴ ۲۶۴
لاَّ يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ، ابراهيم(۱۴)/۱۸ ۳۷۰، ۴۲۱
لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا، بقره(۲)/۲۸۶ ۱۷۰
لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَي، اعلى(۸۷)/۱۳ ۵۴۹
لِتُجْزَي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا، طه(۲۰)/۱۵ ۴۱۵
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ، انشقاق(۸۴)/۱۹ ۲۶۴
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ، تكاثر(۱۰۲)/۶ ۵۴۶
لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ، شعراء(۲۶)/۱۹۴ ۵۲۹
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ، بقره(۲)/۱۸۳ ۴۸۴، ۵۸۶
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ،بقره(۲)/۲۱ و۶۳ و۱۷۹ و۱۸۳ و یا انعام(۶) / ۱۵۳ یا اعراف(۷) / ۱۷۱ ۵۸۶
لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ، بقره(۲)/۱۸۷ ۴۸۴
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ، تين(۹۵)/۴ ۴۹۱
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي كَبَدٍ، بلد(۹۰)/۴ ۵۶۹
لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ، ق(۵۰)/۲۲ ۴۱۰
لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ، زخرف(۴۳)/۷۳ ۵۴۸
لِكَيْ لاَ يَعْلَمَ بَعْدَ، نحل(۱۶)/۷۰ ۳۹۶
لَلَبثَ فِي بَطْنِهِ إِلَي، صافات(۳۷)/۱۴۴ ۳۱۶
لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا، نساء(۴)/۳۲ ۳۲۴
لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ، معارج(۷۰)/۲ ۴۹۴
لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً، انفال(۸)/۵۳ ۳۶۱
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، اخلاص(۱۱۲)/۳ ۷۴
لِّمَنِ الْمُلْكُ، مؤمن(غافر)(۴۰) / ۱۶ ۴۱۹، ۵۴۵، ۵۸۹
لَن تَنَالُواْ الْبِرَّ حَتَّي تُنفِقُواْ، آل‌عمران(۳)/۹۲ ۲۹۳، ۵۸۱

لَن يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا، حج(۲۲)/۳۷ ۵۸۵
لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ، اعراف(۷)/۵۴ ۵۶۰
لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ، رعد(۱۳)/۱۴ ۳۷۰
لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ، بقره(۲)/۱۱۶ ۴۸۹
لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا، بقره(۲)/۲۵۵ ۱۱۴
لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ، شورا(۴۲)/۱۲ ۳۸۰
لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا، بقره(۲)/۳۲۴۲۸۶، ۵۷۱
لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ، حديد(۵۷)/۱۹ ۵۴۹
لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُم مَّا، يس(۳۶)/۵۷ ۵۵۰
لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُونَ خَالِدِينَ، فرقان(۲۵)/۱۶ ۴۹۲، ۵۵۰
لَهُم مَّا يَشَاءونَ عِندَ، زمر(۳۹)/۳۴ ۵۵۱
لَهُم مَّا يَشَاؤُونَ عِندَ رَبِّهِمْ، شورى(۴۲)/۲۲ ۴۱۹
لَهُم مَّا يَشَاؤُونَ فِيهَا، ق(۵۰)/۳۵ ۴۹۲، ۵۰۱
لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَي، نجم(۵۳)/۳۹ ۳۲۵، ۴۴۶، ۵۷۰
لِيُعَذِّبَ اللهُ الْمُنافِقِينَ، احزاب(۳۳)/۷۳ ۵۰۴
لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ، قدر(۹۷)/۳ ۴۷۹
لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ، غافر(۴۰)/۱۵ ۵۲۹

م

ماَ الْقارِعَةُ، قارعه(۱۰۱)/۲ ۲۶۲
مَّا تَرَي فِي خَلْقِ، ملك(۶۷)/۳ ۱۱۵
مَّا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا، حجر(۱۵)/۸۵ ۱۷۰
مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ، زخرف(۴۳)/۷۱ ۵۹۲
مَّا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ، لقمان(۳۱)/۲۸ ۲۴۷
مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ، ص(۳۸)/۷ ۶۹
مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللّهِ، نحل(۱۶)/۹۶ ۳۸۷، ۴۸۳
مَا كُنتَ تَدْرِي، نحل(۱۶)/۹۶ ۵۲۹
مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلاَّ، حجر(۱۵)/۸ ۵۳۹
مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن، انبياء(۲۱)/۲ ۴۱۶
مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا، فصلت(۴۱)/۴۳ ۸۸
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي، رعد(۱۳) / ۳۵ ۴۲۰
مَّثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ، محمد(۴۷) / ۱۴ ۵۴۸
مَّثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ، بقره(۲)/۲۶۱ ۳۸۱
مَثَلُ مَا يُنفِقُونَ فِي هِذِهِ، آل‌عمران(۳)/۱۱۷ ۳۷۰
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ، بقره(۲)/۱۷ ۴۴۷
مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ، مائده (۵)/۴۶ ۳۵
مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، تكوير(۸۱)/۲۱ ۳۳
مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ، معارج(۷۰)/۳ ۴۹۴
مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ، انعام(۶)/۱۶۰ ۳۹۸
مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ، بقره(۲)/۲۵۵ ۵۷۱
مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضًا، بقره(۲)/۲۴۵ ۴۶۵، ۴۸۱
مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاء، عنكبوت(۲۹)/۵ ۴۹۱
مَّن كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ، اسراء(۱۷)/۱۸ ۴۹۶
مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ، فاطر(۳۵)/۱۰ ۵۸۵
مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ، شورى(۴۲)/۲۰ ۱۴۷
مَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ، روم(۳۰)/۴۴ ۱۸۳
مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ، انسان(۷۶)/۲ ۵۶۰
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ، طه(۲۰)/۵۵ ۱۸۴، ۲۶۵، ۴۱۳

ن

ن وَالْقَلَم وَمَا يَسْطُرُونَ، قلم(۶۸)/۱ ۱۰۴
نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ، واقعه(۵۶)/۶۱ ۵۶۰
نَجْعَل لَّهُ عَيْنَيْن، بلد(۹۰)/۸ ۵۶۹
نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي، فصلت(۴۱)/۳۱ ۵۵۱
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، شعراء(۲۶)/۱۹۳ ۴۴، ۱۸۱، ۵۰۶، ۵۷۴
نُزُلًا مِّنْ غَفُور رَّحِيم، فصلت(۴۱)/۳۲ ۵۵۱
نُزُلاً مِّنْ عِندِاللَّهِ، آل‌عمران(۳)/۱۹۸ ۵۹۲
نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي، حجر(۱۵)/۲۹ و ص(۳۸)/۷۲ ۵۰۵

ه

هَذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم، جاثیه(۴۵)/۲۹ ۱۹۵
هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّين، واقعه(۵۶)/۵۶ ۵۶۳
هَذَا يَوْمُ الْفَصْل، مرسلات(۷۷) / ۳۸ ۲۶۲
هَلْ أَتَي عَلَي الْإِنسَانِ، دهر(۷۶)/۱ ۲۸۶
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَي، شعراء(۲۶)/۲۲۱ ۴۴، ۵۱۲
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ، زمر(۳۹)/۹ ۱۳۲
هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ أَن، انعام(۶)/۱۵۸ ۵۴۷
هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ، حج(۲۲)/۷۸ ۱۷۱
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، حدید(۵۷)/۳ ۷۶، ۱۱۵، ۴۸۹
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ، جمعه(۶۲)/۲ ۶۶، ۵۷۷
هُوَ الَّذِي يُحْيِي، مؤمن(۴۰)/۶۸ ۵۰۸
هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ، حشر(۵۹)/۲۴ ۱۱۷
هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ، حج(۲۲)/۷۸ ۱۷۱
هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا، مؤمنون(۲۳)/۴۹۳۶، ۴۹۷

و

وَ آتَيْنَا عِيسَي ابْنَ، بقره(۲)/۸۷ ۵۰۶
وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، مریم(۱۹)/۱۲ ۵۱۱
وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ، طلاق(۶۵)/۱ ۵۸۸
وَ اتَّقُواْ يَوْمًا تُرْجَعُونَ، بقره(۲)/۲۸۱ ۵۷۱
وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، نازعات(۷۹)/۳۸ ۴۹۳
وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ، زلزال(۹۹)/۲ ۴۰۹
وَادْخُلِي جَنَّتِي، فجر(۸۹)/۳۰ ۴۱۷
وَإِذِ ابْتَلَي إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ، بقره(۲)/۱۲۴ ۵۲، ۷۹، ۵۰۹، ۵۲۷
وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ، اسراء(۱۷)/۱۶ ۳۶۲
وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ، انشقاق(۸۴)/۳ ۲۶۲، ۴۲۷
وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ، تکویر(۸۱)/۶ ۲۶۱
وَ إِذَاالْبِحَارُ فُجِّرَت، انفطار(۸۲)/۳ ۴۱۸، ۵۳۲
وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ، تکویر(۸۱)/۳ ۲۶۱، ۵۳۲
وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ، تکویر(۸۱)/۱۲ ۴۲۷
وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، تکویر(۸۱)/۱۳ ۴۲۷
وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ، تکویر(۸۱)/۴ ۲۶۱
وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ، انفطار(۸۲)/۴ ۴۱۸
وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ، انفطار(۸۲)/۲ ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۵۳۲
وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ، تکویر(۸۱)/۲ ۲۱۵، ۲۶۱، ۴۲۶، ۵۳۲
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ، تکویر(۸۱)/۵ ۲۶۱
وَإِذَا تَوَلَّي سَعَي فِي، بقره(۲)/۲۰۵ ۳۷۲
وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ، شعراء(۲۶)/۹۰ ۴۰۴
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُور، زمر(۳۹)/۶۹ ۵۴۹
وَاشْغَلْ قُلوبَنا بذِكْرِكَ عَنْ كُلِّ ذِكْر، ۴۴۳
وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ، آل‌عمران(۳)/۱۰۳ ۴۵۹

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ، اعراف(۷)/۵۸ ۱۸۶، ۴۱۶
وَالَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعَي، اعلی(۸۷)/۴ ۱۲۳
وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدَي، اعلی(۸۷)/۳ ۱۱۶، ۱۲۳
وَالَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، زخرف(۴۳)/۱۱ ۱۸۷، ۴۱۶
وَالَّذِينَ آمَنُواْ أَشَدُّ حُبًّا، بقره(۲)/۱۶۵ ۵۷۸
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، عنکبوت(۲۹)/۵۸ ۴۲۰
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ، محمد(۴۷)/۲ ۵۸۵
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، عنکبوت(۲۹)/۶۹ ۴۵۵، ۵۸۴
وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ، محمد(۴۷)/۴ ۵۸۴
وَالَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا، اعراف(۷)/۱۸۲ ۵۴۰
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ، نور(۲۴)/۳۹ ۳۷۰
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ، توبه(۹)/۳۴ ۳۸۱
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، آل‌عمران(۳)/۷ ۵۷۸
وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ، رحمان(۵۵)/۷ ۱۱۶
وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ، شعراء(۲۶)/۲۲۴ ۴۵، ۳۷۶
وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ، یس(۳۶)/۳۸ ۵۲۲
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ، حدید(۵۷)/۳ ۴۸۹
وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَي، طه(۲۰)/۱۳۲ ۵۸۶
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، اعراف(۷)/۱۲۸ یا هود(۱۱) /۴۹ یا قصص(۲۸)/۸۳ ۱۷۲، ۴۱۷، ۵۸۶
وَالْعَصْرِ، عصر(۱۰۳)/۱ ۳۳
وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ، انشقاق(۸۴)/۴ ۲۶۲، ۴۲۷
وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ، فاطر(۳۵)/۹ ۴۱۶
وَاللَّهُ أَنبَتَكُم مِّنَ، نوح(۷۱)/۱۷ ۲۰۱
وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا، صافات(۳۷)/۹۶ ۵۳۴
وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ، بقره(۲)/۲۸۵ ۷۹
وَإِلَي اللّهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ، بقره(۲)/۲۱۰ ۷۶
وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ، حج(۲۲) / ۴۸ ۱۹۶، ۴۲۵
وَإِلَي ثَمُودَ أَخَاهُمْ، هود (۱۱)/۶۱ ۵۱
وَإِلَي عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا، هود (۱۱)/۵۰ ۵۰
وَإِلَي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا، هود(۱۱)/۸۴ ۵۵
وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ، انبیاء(۲۱)/۳۵ یا عنکبوت(۲۹)/۵۷ ۴۲۵، ۴۹۱
وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ، هود(۱۱)/۱۰۸ ۴۰۴
وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا، جن(۷۲)/۱۵ ۵۳۸
وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَي، لیل(۹۲)/۸ ۵۸۲
وَأَمْدَدْنَاهُم بِفَاكِهَةٍ، طور(۵۲)/۲۲ ۲۶۴
وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِی، اعراف(۷)/۱۸۳ ۵۴۰
وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَّا، حج(۲۲)/۷ ۳۳، ۱۸۶
وَأَنَّ إِلَي رَبِّكَ الْمُنتَهَي، نجم(۵۳)/۴۲ ۲۶۴
وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ، صافات(۳۷)/۱۷۳ ۱۷۲
وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ، شعراء(۲۶)/۱۷۵ و ۱۹۱ ۱۷۲
وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ، نجم(۵۳)/۳۹ ۲۹۳، ۴۲۵
وَإِن كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا، زخرف(۴۳)/۳۵ ۵۵۱
وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَي، لیل(۹۲)/۱۳ ۵۶۰
وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَي، ص(۳۸)/۲۵ ۵۶۸
وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَي، نجم(۵۳)/۳۹ ۱۹۲، ۲۹۳، ۴۲۵
وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلاَّ عِندَنَا، حجر(۱۵)/۲۱ ۵۴۱
وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ، صافات(۳۷)/۸۳ ۵۷۴

وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا، کهف(۱۸)/۸ ۳۲۵، ۵۸۴
وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا، جن(۷۲)/۱۴ ۵۳۸
وَأَنْشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ، انعام(۶)/۶ ۱۷۰
وَانشَقَّتِ السَّمَاء فَهِيَ يَوْمَئِذٍ، حاقه(۶۹)/۱۶ ۴۲۷، ۵۳۳
وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ، بقره(۲)/۱۹۵ ۴۵۸
وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا، طه(۲۰)/۱۱۹ ۴۱۹
وَأَنَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، حج(۲۲)/۶ ۴۸۹
وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ، شعراء(۲۶)/۱۹۲ ۴۴
وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ، زخرف(۴۳)/۶۱ ۵۳۳
وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ، شعراء(۲۶)/۱۹۶ ۴۴
وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ، شعراء(۲۶)/۲۲۶ ۴۵، ۳۷۶
وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَي،بقره (۲)/۴۷ یا ۱۲۲ ۵۳
وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ، طه(۲۰)/۸۲ ۳۲۸
وَأَوْحَي رَبُّكَ إِلَي، نحل(۱۶)/۶۸ ۵۰۸، ۵۲۳
وَأَوْحَي فِي كُلِّ، فصلت(۴۱)/۱۲ ۵۰۸، ۵۲۲
وَأَوْحَيْنَا إِلَي أُمِّ مُوسَي، قصص(۲۸)/۷ ۵۰۷
وَ أَوْصانِي بالصَّلاةِ، مريم(۱۹)/۳۱ ۶۱
وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ، سجده(۳۲)/۷ ۸۰، ۲۴۷، ۳۲۹، ۵۲۵
وَبَرَزُواْ للّهِ الْوَاحِدِ، ابراهيم(۱۴)/۴۸ ۴۲۸
وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ، آل‌عمران(۳)/۲۷ ۱۱۶
وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ، قيامت(۷۵)/۲۱ ۵۵۷
وَتَرَي الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ، زمر(۳۹)/۷۵ ۵۴۶
وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ، بقره(۲)/۱۶۶ ۴۱۵
وَتَكُونُ الْجِبَالُ، قارعه(۱۰۱)/۵ ۲۶۲، ۴۲۷
وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي، زخرف(۴۳)/۷۲ ۱۹۳
وَتِلْكَ الْقُرَي أَهْلَكْنَاهُمْ، کهف(۱۸)/۵۹ ۳۶۲
وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ، حج(۲۲)/۷۸ ۱۷۱
وَجَاهَدُواْ فِي‌سَبِيلِ‌اللّهِ، بقره(۲)/۲۱۸ ۴۵۸
وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء، انبياء(۲۱)/۳۰ ۸۰، ۱۱۶
وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ، قيامت(۷۵)/۹ ۴۲۷
وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ، آل‌عمران(۳)/۱۳۳ ۴۹۲
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ، عبس(۸۰)/۳۸ ۴۱۷
وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ، حاقه(۶۹)/۱۴ ۴۲۷، ۵۳۳
وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً، مريم(۱۹)/۱۳ ۵۱۱
وَخَلَقَ الْجَانَّ مِن مَّارِجٍ، رحمن(۵۵)/۱۵ ۵۳۷
وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ، جاثيه(۴۵)/۲۲ ۱۲۲، ۳۲۴، ۵۷۰
وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا، دهر(۷۶)/۱۴ ۴۰۴
وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا، فرقان(۲۵)/۳۲ ۵۳۱
وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ، نساء(۴)/۱۶۴ ۵۲۷
وَسَارِعُواْ إِلَي مَغْفِرَةٍ، آل‌عمران(۳)/۱۳۳ ۴۱۹، ۵۹۲
وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ، انعام(۶)/۸۰ ۴۸۹
وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ، بقره(۲)/۲۵۵ ۴۹۰
وَسَلَامٌ عَلَي‌الْمُرْسَلِينَ، صافات(۳۷)/۱۸۱ ۱۱۴
وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَي، ليل(۹۲)/۶ ۵۸۲
وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ، بقره(۲)/۶۱ ۵۸
وَعَجِبُوا أَن جَاءهُم مُّنذِرٌ، ص(۳۸)/۴ ۶۹
وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا، بقره(۲)/۳۱ ۵۰۹
وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ، رعد(۱۳)/۳۹ ۵۱۱
وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ، واقعه(۵۶)/۳۲ ۴۰۴
وَفِي ذَلِكُم بَلاء مِّن، بقره(۲)/۴۹ ۵۸
وَقَاتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ، بقره(۲)/۲۴۴ ۴۸۱

وَقَالَ الْإِنسَانُ مَا لَهَا، زلزال(۹۹)/۳ ۴۰۹
وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا، سباء(۳۴)/۷ ۶۹
وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ، مؤمنون(۲۳)/۳۳ ۴۹
وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ، نساء(۴)/۱۱۸ ۵۰۲
وَقَالَ مُوسَي رَبِّي، قصص(۲۸)/۳۷ ۵۱۰
وَقَالُوا أَئِذَا ضَلَلْنَا، سجده(۳۲)/۱۰ ۱۷۹
وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي، فصلت(۴۱)/۵ ۷۰
وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ، نوح (۷۱)/۲۳ ۴۸
وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ، فصلت(۴۱)/۲۱ ۱۹۴، ۴۱۰، ۵۴۶
وَقَالُواْ لَوْلا أُنزلَ عَلَيْهِ، انعام(۶)/۸ ۵۴۷
وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ، اسراء(۱۷)/۱۰۶ ۵۳۱
وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الأَمْرَ، حجر(۱۵)/۶۶ ۵۱
وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي، عنكبوت(۲۹)/۴۶ ۴۶
وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ، كهف(۱۸)/۵۴ ۲۱۶
وَ كانتِ امْرَأَتي عاقِراً، مريم(۱۹)/۵ ۵۱۱
وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ، حج(۲۲)/۴۸ ۳۶۲، ۵۴۰
وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَي، ليل(۹۲)/۹ ۵۸۲
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ، شوري(۴۲)/۵۲ ۱۸۱، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۸
وَكَذَلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ، انبياء (۲۱)/۸۸ ۵۳
وَكَفَي بِاللّهِ شَهِيدًا،نساء(۴)/۷۹ ۱۷۳
وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ، اسراء(۱۷)/۱۳ ۴۱۰
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ، نباء(۷۸)/۲۹ ۲۴۴
وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ، قصص(۲۸)/۵۸ ۳۶۱
وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا، مؤمنون(۲۳)/۳۴ ۴۹
وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ، حاقه(۶۹)/۴۲ ۳۳
وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ، هود(۱۱)/۸۵ ۵۶
وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ، نساء(۴)/۳۲ ۵۷۱
وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ، يس(۳۶)/۵۴ ۳۲۵
وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ، آل‌عمران(۳)/۱۶۹ ۲۱۰، ۲۵۳، ۴۶۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۸۹
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ، فاطر(۳۵)/۱۸ ۵۷۰
وَلاَ تُسْرِفُواْ إِنَّهُ لاَ، انعام(۶)/۱۴۱ ۳۸۰
وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ، مائده(۵)/۸۷ ۴۵۸
وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي، كهف(۱۸)/۲۳ ۴۸۸
وَلاَ تَنسَوُاْ الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ، بقره(۲)/۲۳۷ ۱۳۸، ۴۵۸
وَلاَ تَنقُصُواْ الْمِكْيَالَ، هود(۱۱)/۸۴ ۵۵
وَلاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ،آل‌عمران(۳)/۸ ۴۴۳
وَلأُضِلَّنَّهُمْ وَلأُمَنِّيَنَّهُمْ، نساء(۴)/۱۱۹ ۵۰۲
وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ، مائده(۵)/۸ ۱۳۸
وَلِتُجْزَي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ، جاثيه(۴۵)/۲۲ ۱۹۳، ۳۲۴، ۵۷۲
وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ، بلد(۹۰)/۹ ۵۶۹
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَي، قصص(۲۸)/۴۳ ۵۹
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا، مؤمنون(۲۳)/۲۳ ۲۸
وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ، اعراف(۷)/۱۱ ۱۲۳
وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ، اعراف(۷)/۱۷۹ ۵۷۴
وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ، تكوير(۸۱)/۲۳ ۳۳
وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَي آدَمَ، طه(۲۰)/۱۱۵ ۵۶۱
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ، انبياء(۲۱)/۱۰۵ ۲۰۵
وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن، انعام(۶)/۳۴ ۵۲۸
وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ، قمر(۵۴)/۱۷ ۱۳۳
وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا، احقاف(۴۶)/۱۹ ۱۹۳
وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا، انعام(۶)/۱۳۲ ۲۶۳

وَلِلّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ، هود(۱۱)/۱۲۳ ۵۳۱
وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا، مريم(۱۹)/۳۲ ۶۱
وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ، اخلاص(۱۱۲)/۴ ۷۴
وَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا، هود(۱۱)/۹۴ ۵۳۰
وَلَمَّا جَاء أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا، هود(۱۱)/۵۸ ۵۳۰
وَلَوْ أَشْرَكُواْ لَحَبِطَ، انعام(۶)/۸۸ ۳۹۴
وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ‌الْقُرَي،اعراف(۷)/۹۶ ۳۵۹، ۳۶۲
وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ، لقمان(۳۱)/۲۷ ۴۹۰
وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ، شوری(۴۲)/۲۷ ۳۸۰
وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ، فاطر(۳۵)/۴۵ ۵۴۰
وَلَوْ يَرَي الَّذِينَ ظَلَمُواْ، بقره(۲)/۱۶۵ ۴۱۵
وَلَوْ يُعَجِّلُ اللّهُ لِلنَّاسِ، يونس(۱۰)/۱۱ ۵۴۱
وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ، هود(۱۱)/۹۱ ۵۷
وَمَا آتَيْتُم مِّن رِّبًا، روم(۳۰)/۳۹ ۳۴۷، ۴۸۳
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ، بلد(۹۰)/۱۲ ۵۶۹
وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّين، انفطار(۸۲)/۱۷ ۵۴۴
وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ، اعراف(۷)/۹۴ ۳۶۲
وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ، هود(۱۱)/۸۸ ۵۶
وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ، شعراء(۲۶)/۱۶۴ ۱۷۳
وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم، طور(۵۲)/۲۱ ۲۶۳
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ، قمر(۵۴)/۵۰ ۵۲۶
وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم، سبا(۳۴)/۳۷ ۵۸۳
وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، انعام(۶)/۷۹ ۶۱
وَمَا أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ، شعراء(۲۶)/۲۰۸ ۵۲۹
وَمَا أُوتِيتُم مِّن الْعِلْمِ، اسراء(۱۷)/۸۵ ۵۱۹
وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا، انسان(۷۶)/ ۳۰ ۵۹۳
وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ، شعراء(۲۶)/۲۱۰ ۴۴
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ، ذاريات(۵۱)/۵۶ ۴۶۸
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ، انفال(۸)/۱۷ ۵۳۴
وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ، تكوير(۸۱)/۲۲ ۳۳
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِن، هود(۱۱)/۱۰۱ ۵۳۰
وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ، يس(۳۶)/۶۹ ۴۳
وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ، انعام(۶)/۹۱ ۱۱۳
وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ، قصص(۲۸)/۵۹ ۵۲۹
وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن، شوری(۴۲)/۵۱ ۵۲۷
وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي، قصص(۲۸)/۵۹ ۳۶۱
وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ، قصص(۲۸)/۴۴ ۵۲۷
وَمَا كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ، فصلت(۴۱)/۲۲ ۱۹۴
وَمَا لَا تُبْصِرُونَ، حاقه(۶۹)/۳۹ ۳۳
وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن، اسراء (۱۷)/۹۴ ۲۷
وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا، حاقه(۶۹)/۴۱ ۳۳
وَمَا يَنبَغِي لَهُمْ وَمَا، شعراء(۲۶)/۲۱۱ ۴۴
وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَي، نجم(۵۳)/۳ ۳۳
وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ، بقره(۲)/۲۶۴ ۳۸۸
وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا، نوح (۷۱)/۲۲ ۴۸
وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا، نساء(۴)/۱۲۵ ۵۷۹
وَمَنْ أَرَادَ الآخِرَةَ وَسَعَي، اسراء(۱۷)/۱۹ ۴۹۶، ۵۸۳
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ، لقمان(۳۱)/۲۰ ۱۳۲
وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُم، روم(۳۰)/۲۳ ۳۱۲
وَمِن رَّحْمَتِهِ جَعَلَ، قصص(۲۸)/۷۳ ۳۱۲
وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ الله، آل‌عمران(۳)/۹۷ ۱۸۲
وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ،يس(۳۶)/۶۸ ۲۹۵
وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا، طه(۲۰)/۷۵ ۴۱۹
وَمَن يَتَّقِ‌اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ، طلاق(۶۵)/۴ ۳۹۲، ۵۸۸

وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا، طلاق(۶۵)/۲ ۳۹۲، ۵۸۸
وَمَن يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَي، لقمان(۳۱)/۲۲ ۵۹۱
وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ، آل‌عمران(۳)/۱۳۵ ۵۹۳
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ، ق(۵۰)/۱۶ ۱۱۴
وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ، توبه(۹)/۵۲ ۵۱۱
وَنَرَاهُ قَرِيبًا، معارج(۷۰)/۷ ۴۲۶، ۴۹۴
وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ، قصص(۲۸)/۵ ۵۸
وَنُفِخَ فِي الصُّورِ، زمر(۳۹)/۶۸ ۵۰۸، ۵۳۲
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، شمس(۹۱)/۷ ۵۰۹
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ، بلد(۹۰)/۱۰ ۵۶۹
وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ، اعراف(۷)/۵۷ ۱۸۶
وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا، كهف(۱۸)/۴۹ ۵۴۵
وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا، عبس(۸۰)/۳۸ ۴۱۷
وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ، آل‌عمران(۳)/۲۵ ۳۲۴، ۴۱۵
وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ، هود(۱۱)/۸۵ ۵۶
وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا، محمد(۴۷)/۶ ۵۸۴
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، طلاق(۶۵)/۳ ۳۹۲، ۵۳۴
وَيَرَي الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، سباء(۳۴)/۶ ۲۳، ۵۷۸
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ، طه(۲۰)/۱۰۵ ۴۲۶
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ، اسراء(۱۷)/۸۵ ۴۲، ۱۸۱، ۵۰۷
وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ، عنكبوت(۲۹)/۵۳ ۵۴۰
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ، دهر(۷۶)/۸ ۳۹۷
وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا، كهف(۱۸) / ۴۹ ۴۱۰
وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ، شوری(۴۲)/۱۳ ۵۳۴
وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ، فرقان(۲۵)/۲۵ ۵۴۶

ی

يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ، هود(۱۱)/۷۶ ۵۳۰
يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، فجر(۸۹)/۲۷ ۴۱۷
يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ، انشقاق(۸۴)/۶ ۱۶۹، ۴۵۰، ۵۶۹
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا، مائده(۵)/۳۵ ۵۸۸
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ، انفال(۸)/۲۴ ۲۱۱
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ، بقره(۲)/۱۸۳ ۴۸۱
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ، نساء(۴)/۲۹ ۳۴۵
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ، حج(۲۲)/۱ ۲۱۴
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا، لقمان(۳۱)/۳۳ ۵۷۱
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ، حج(۲۲)/۵ ۱۸۵
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم، حجرات(۴۹)/۱۳ ۱۳۷، ۵۸۶
يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء، فاطر(۳۵)/۱۵ ۴۸۹
يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا، بقره(۲)/۴۰ ۲۰۴
يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ، يوسف(۱۲)/۳۹ ۵۴
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ، جمعه(۶۲)/۲ ۳۱
يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ، مائده(۵)/۵۴ ۵۹۱
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، مائده(۵)/۵۴ ۵۷۸
يُحْيِي وَيُمِيتُ، بقره(۲) / ۲۵۸ و آل‌عمران(۳) / ۱۵۶، اعراف(۷) / ۱۵۸، و ... ۵۳۴
يُخَادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِينَ، بقره(۲)/۹ ۱۹۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ، روم(۳۰)/۱۹ ۱۸۷
يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَي، سجده(۳۲)/۵ ۵۳۹
يُرْسِلُ الرِّيَاحَ، اعراف(۷)/۵۷ ، نمل(۲۷)/۶۳، روم(۳۰) / ۴۶ و ۴۸ ۵۳۴
يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ، روم(۳۰) /۳۸ ۵۹۲
يَسْأَلُهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ، رحمن(۵۵)/۲۹ ۵۳۹، ۵۵۴
يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ، نازعات(۷۹)/۴۲ ۴۳۷
يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا، نساء(۴)/۱۲۰ ۵۰۲
يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ، بقره(۲)/۲۸۴، آل‌عمران(۳) /۱۲۹ ، مائده(۵)/۱۸ و ۴۰ ، عنكبوت(۲۹) / ۲۱ و فتح(۴۸)/۱۴ ۵۳۴
يُفَصِّلُ الآيَاتِ لَعَلَّكُم، رعد(۱۳)/۲ ۱۸۴
يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ، بقره(۲)/۲۰ ۴۴۷
يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ، شعراء(۲۶)/۲۲۳ ۴۴، ۵۱۲
يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ، نحل(۱۶)/۲ ۱۸۱، ۵۰۶، ۵۳۴
يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً، روم(۳۰)/۲۴ ۵۳۴
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ، بقره(۲)/۲۶۹ ۵۳۴
يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ، حج(۲۲)/ ۶۱ ، لقمان(۳۱) / ۲۹ ، فاطر(۵) / ۱۳ و حديد(۵۷)/ ۶ ۵۳۴
يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ، ابراهيم(۱۴)/۴۸ ۲۶۱، ۴۲۸
يَوْمَ تُبْلَي السَّرَائِرُ، طارق(۸۶)/۹ ۲۴۵
يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ، آل‌عمران(۳)/۳۰ ۳۲۵
يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ، حج(۲۲)/۲ ۲۱۴
يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ، معارج(۷۰)/۸ ۴۲۷
يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا، طور(۵۲)/۹ ۲۶۲
يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ، انفطار(۸۲)/۱۹ ۴۱۹، ۵۴۴
يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا، شعراء(۲۶)/۸۸ ۵۷۴
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ، تحريم(۶۶)/۸ ۵۴۹
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ، انبياء(۲۱)/۱۰۴ ۲۶۱، ۴۲۷، ۵۳۲
يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ، ق(۵۰)/۳۰ ۴۹۲، ۵۰۱
يَوْمَ هُم بَارِزُونَ لَا، مؤمن(۴۰)/۱۶ ۵۴۵
يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ، فرقان(۲۵)/۲۲ ۵۴۵
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ، نبأ(۷۸)/۳۸ ۱۸۱، ۵۳۸، ۵۴۵
يَوْمَ يَنظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ، نباء(۷۸)/۴۰ ۱۹۲، ۴۱۷
يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ، قيامت(۷۵) / ۱۲ ۴۹۸
يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا، زلزال(۹۹)/۴ ۲۴۵، ۴۰۹، ۵۰۹، ۵۲۳
يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَي، الحاقه(۶۹)/۱۸ ۵۴۶
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ، نور(۲۴)/۳۷ ۲۶۱

نمایه احادیث، دعاها و روایات

اِبتِغاءِ مِنْ فَضْلِ‌اللهِ، ۱۵۱
اِبْتِغاءِ وَجهِ‌اللهِ، ۲۷۷
اَبَی‌اللهُ اَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ، حدیث نبوی ۵۴۲
اَتَزْعَمُ اِنَّكَ جِرْمُ صَغیر، از علی(ع) ۴۹۹
اَشْهَدُ ... اَنَّ اَرْوَاحَكُمْ، از زیارت جامعه کبیره ۵۹۰
اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ‌الْمَهْدِ، از پیغمبر ۱۳۲
اَعُوذُ بِكَ مِنْ،دعایی درتعقیب نمازعصر ۱۳۴
اِغفِر لِمَن لایَملِكُ، از دعای‌کمیل ۲۸۶، ۴۹۹
اَلْحَمْدُلِلَّهِ الْاَوَّلِ قَبْلَ الْاَنْشاءِ وَ، در دعاهای ایام هفته حضرت سجاد ۲۵۴
اَلخَلْقُ‌عِیالی‌فَاَحَبُّهُمْ،ازحضرت صادق(ع)۱۹۸
اَلدُّنیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ، حدیث نبوی ۱۹۰
اَلدُّنیا یَبقی‌مَعَ، حدیث‌نبوی ۱۴۷، ۳۶۳، ۵۷۳
اَلْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ الله فی، حدیث نبوی ۱۳۵
اَلْکاسِبُ حَبیب‌اللَّه، حدیث نبوی ۳۴۵
اَلصَلوة مِعْراجُ اَلْمُؤمِن، ۵۷۹
اَللّهُمَّ اِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبی فَاَنْتَ اَعْظَمُ، دعایی در تعقیب نماز ظهر ۳۹۴
اللهمَّ اِنّی اَسئَلُكَ اَن تَملَأَ، حضرت سجاد (ع) در دعای ابوحمزه ثمالی ۲۷۸
اَللّهُمَ لاتُکَلِّنا عَلي اَنْفُسِنا، دعا ۵۵۲
اللهمَ مابنا مِنْ نعْمَةٍ، دعا ۴۸۹
اَلْمُوتُ فی حَیوتِکم، ازعلی(ع) ۲۵۲، ۴۶۷
اِنَّمَا الحَیوةَ عَقیدَةٌ، از امام حسین(ع) ۴۶۲
اِنَّهُ مَعَ کُلِّ شَیئٍ لابمُقارَنَةٍ، از علی(ع) ۱۱۹
بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ، از رسول اکرم ۱۲۶
بُعِثْتُ عَلی شَریعَةٍ سَهْلَهِ، از رسول اکرم ۷۲
حَتّی تَکُونَ اَعْمالی، از دعای‌کمیل ۱۷۴
سُبْحانَ رَبّیَ‌الأَعْلی، ذکر سجده ۴۸۸
سُبْحانَ‌اللهِ کُلَّما سَبَّحَ الله، دعا ۴۳۱
طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلی، دستور نبوی ۱۳۲
قَوِّعَلي خِدمَتِكَ‌جَوارحي، دردعای‌کمیل ۲۷۸
قُولُوا لااِلهَ‌اِلااللّهُ تُفْلِحُوا، ۴۵۸
کادَ اَلفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفرا، حدیث نبوی ۳۸۹
کَمالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدیقُ، از نهج‌البلاغه ۱۰۰
لاضَرَرَ وَ لاضِرارَ، اصطلاح فقهی ۱۳۸
لاجَبْرَوَلاتَفْویضَ،از حضرت صادق(ع) ۱۴۴
وَاَنتَ اَهلُ الغِنی عَنهُم، صحیفه سجادیه ۲۸۶
وَ اِنَّما عَمُودُالدّینِ وَ جماعُ الْمُسلِمینَ، در عهدنامه‌ی معروف مالک اشتر ۱۴۱
وَ جَعَلْتَ فیهِ لَیْلَةَ، از دعای ماه رمضان ۴۷۹
وَ قَدْ عَلِمْتُ اَنَّهُ لَیْسَ فِی، از دعای عید قربان در روز جمعه‌ی صحیفه‌ی سجادیه ۵۵۷
وَ لاحَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّبالله، ۵۹۳
وَ یَا مَنْ یَشْکُرُ عَلَي الْقَلِیلِ وَ یُجَازی، از دعای روز عیدفطر حضرت سجاد ۵۴۲
وَلَتَمُوتُنَّ کَماتَنامُونَ، از حضرت رسول ۲۴۹
یا مُسَبِّبُ الاَسْباب، دعا ۵۴۲
یا مَنْ لَهُ‌الدُّنیا وَ الاْخِرَةُ، دعا ۴۸۸
یَدُالله مَعَ الْجَماعَةِ، از حضرت رسول ۱۵۶
یُولِجُ کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِی صَاحِبِهِ، در دعای صبح و شب حضرت سجاد(ع) ۳۱۳

نمایه فارسی

آ

آئین زرتشت ۱۹۶، ۲۰۱
آئین یهود ۲۰۷
آتشکده ۵۳۱
آتلانت، آتلانت‌ها ۸۵، ۸۶
آتیلاها ۵۰۰
آخرالزمان ۱۴۹، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۲۰
آخرت ۲۲، ۲۴،
۳۷، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۹،
۹۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶،
۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲،
۲۲۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴،
۳۲۴، ۳۷۲، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸،
۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۸، ۴۷۵،
۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۳۲،
۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۲،
۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۰
آخوندها ۹۶
آدام اسمیت ۳۳۷، ۳۳۹
آدم ۷۴
آدم ابوالبشر ۴۷، ۱۴۴، ۲۲۰، ۵۲۵
آدم و حوا ۲۹۴، ۳۱۸
آدیاباتیک ۲۹۲، ۲۹۸،
۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۹
آذربایجان ۱۶۳، ۲۰۱
آرام، احمد ۱۴۱
آزادی ۵۹، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۵۶۵
آزادی اقتصادی ۵۶۵
آزادی مذهب ۵۹
آزادی و اختیار ۱۴۴، ۱۴۵،
۳۴۷، ۴۰۷، ۴۶۹، ۴۷۲، ۵۱۷، ۵۶۲
آسمان‌ها و زمین ۶۶، ۹۹،
۱۱۴، ۱۲۲، ۱۹۶، ۳۲۴، ۳۸۰، ۴۰۴، ۴۱۹،
۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۲۲،
۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۵۴، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۹۳
آشور ۸۶، ۱۳۵
آفرینش انسان ۲۴۷، ۳۲۹، ۴۲۸، ۵۲۵، ۵۳۶
آکاشا ۸۰
آل‌عمران(۳) / ۷ ۵۷۸
آل‌عمران(۳) / ۱۵ ۱۳۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۱۳
آل عمران(۳) / ۱۹ ۳۳
آل‌عمران(۳) / ۲۵ ۳۲۴، ۴۱۵
آل‌عمران(۳) / ۲۷ ۱۱۶، ۳۱۲
آل‌عمران(۳) / ۳۰ ۳۲۵
آل‌عمران(۳) / ۳۳ و ۳۴ ۵۲۸
آل‌عمران(۳) / ۳۷ ۴۹۱
آل‌عمران(۳) / ۴۹ ۵۰۸
آل‌عمران(۳) / ۴۹ تا ۵۲ ۶۶
آل‌عمران(۳) / ۵۹ ۵۰۹
آل‌عمران(۳) / ۶۴ ۳۷
آل‌عمران(۳) / ۶۷ ۲۷۶
آل‌عمران(۳) / ۹۲ ۲۹۳، ۵۸۱
آل‌عمران(۳) / ۹۷ ۱۸۲
آل‌عمران(۳) / ۱۰۳ ۴۵۹
آل‌عمران(۳) / ۱۱۰ ۶۸
آل‌عمران(۳) / ۱۱۷ ۳۷۰
آل‌عمران(۳) / ۱۲۹ ۵۳۴
آل‌عمران(۳) / ۱۳۳ ۴۱۹، ۴۹۲، ۵۹۲
آل‌عمران(۳) / ۱۳۵ ۵۹۳
آل‌عمران(۳) / ۱۵۶ ۵۳۴
آل‌عمران(۳) / ۱۵۹ ۶۶
آل‌عمران(۳) / ۱۶۲ ۲۵۳

آل‌عمران(۳) / ۱۶۹ ۲۱۰، ۴۶۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۸۹
آل‌عمران(۳) / ۱۹۰ تا ۱۹۲ ۵۹۳
آل‌عمران(۳) / ۱۹۳ تا ۱۹۵ ۵۹۴
آل‌عمران(۳) / ۱۹۸ ۵۹۲
آل‌عمران(۳) / ۱۹۰ تا ۱۹۵ ۵۹۳
آلکسیس کارل ۳۷۷
آلمان ۵۹، ۱۳۱، ۲۲۱، ۲۲۶، ۴۴۴
آلمانی ۴۴۶
آمریکا ۵۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۷، ۳۶۷، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵
آمریکائیان ۴۴۰
آمریکای شمالی ۱۰۲
آمریکایی ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۴۳، ۲۴۴
آمریکایی‌ها ۱۴۸، ۴۴۰
آنتروپی ۳۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۶۵، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰

ا

ابراهیم(ع) ۳۲، ۳۵، ۵۳، ۶۵، ۹۴، ۲۱۰، ۵۶۱
ابراهیم خلیل ۲۷۶، ۴۷۴
ابراهیم(۱۴) / ۱۸ ۳۷۰، ۴۲۱
ابراهیم(۱۴) / ۲۴ و ۲۵ ۴۹۴
ابراهیم(۱۴) / ۴۲ ۵۴۶
ابراهیم(۱۴) / ۴۸ ۲۶۱، ۴۲۸
ابوالحسن (کنیه حضرت علی) ۱۴۰
ابوجهل ۱۰۴
ابوحمزه ثمالی ۲۷۸
ابی‌لهب ۱۰۴
«اتر» یا «اثیر» ۸۰
اتلانت ۸۳، ۸۴
احقاف(۴۶) / ۱۹ ۱۹۳
احقاف(۴۶) / ۳۵ ۵۶۱
احزاب(۳۳) / ۷۲ ۴۷۹، ۵۰۴
احزاب(۳۳) / ۷۳ ۵۰۴
اختیار ۱۱۷، ۱۴۴، ۴۳۳، ۵۰۲، ۵۱۷
اختیار و آزادی ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۰، ۴۶۸، ۵۰۲، ۵۴۴
اخلاص(۱۱۲) / ۱ تا ۴ ۷۴
اخلاقیون ۱۲۸
ادیان ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۸۷، ۱۳۶، ۴۸۲
ادیان آسمانی ۱۶۹
ادیان توحیدی ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۵۲، ۲۰۰، ۲۷۶، ۴۵۶، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۳۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷
ادیان قدیم ۷۱، ۱۲۵
ادیان مصری ۸۶
«ارت و هشت» یا «اردیبهشت» ۷۹
ارزش علم ۳۶، ۹۷
ارسطو ۳۵، ۹۳، ۹۴
ارض موعود کمونیسم ۵۶۴
ارگانیسم ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۲۴
اروپا ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۷۳، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۶۵
اروپاییان ۶۲، ۶۴، ۴۴۰
اروپایی‌ها ۷۵، ۱۴۸، ۱۶۷، ۴۴۰، ۴۴۸
اروپایی ۸۵، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۴۳۸، ۵۲۶
اروپای غربی و مرکزی ۴۴۵
«از خداپرستی تا خودپرستی»، کتاب ۱۵۰، ۱۷۴، ۴۸۷
اِسپیریتوالیست ۱۱۲
استبداد، استبدادی ۱۴۲، ۴۵۷، ۵۷۲

استعمار ۸۳، ۴۵۷
استعمار انگلستان ۴۸۰
استقلال ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۷۰، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۷۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۱۶، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۸۷
اسحق ۵۳، ۲۱۰
اسراء(۱۷) ۲۷
اسراء(۱۷) / ۹ ۳۲۵، ۵۸۳
اسراء(۱۷) / ۱۳ و ۱۴ ۴۱۰
اسراء(۱۷) / ۱۶ ۳۶۲
اسراء(۱۷) / ۱۸ تا ۲۱ ۴۹۶
اسراء(۱۷) / ۱۹ ۵۸۳
اسراء(۱۷) / ۲۰ ۱۴۷
اسراء(۱۷) / ۸۵ ۴۲، ۱۸۱، ۵۰۷، ۵۱۹
اسراء(۱۷) / ۸۸ ۷۰، ۸۸
اسراء(۱۷) / ۸۸ تا ۹۹ ۷۰
اسراء (۱۷) / ۹۴ ۲۷
اسراء(۱۷) / ۱۰۵ تا ۱۰۷ ۷۰
اسراء(۱۷) / ۱۰۶ ۵۳۱
اسرائیل ۵۳، ۷۳، ۱۳۵، ۱۹۸
اسفار انجیل پطرس ۲۰۶
اسفار تورات ۲۰۸
اِسکولاستیک‌ها ۹۴
اسلام ۳۱، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۸۱، ۴۸۱
«اسلام جوان»، کتاب ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۱۵
«اسلام مکتب مبارز و مولد» ، کتاب ۴۸۲
اسمعیل(ع) ۶۵
اصحاب کهف ۲۵۰
«اَصْحابُ‌الرَّسِّ» ۷۴
اصفهان ۳۹۸
اصل «هدف طبیعی» ۴۴۹
اصل انحطاط کیفیت‌ها ۵۵۲
اصل اول ترمودینامیک ۲۲۴، ۳۲۱، ۵۱۴
اصل بقا یا ثبات ماده ۲۳۵، ۵۱۴
اصل بقا یا ثبات انرژی ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۵، ۵۱۴
اصل دوم ترمودینامیک ۲۹۴، ۵۱۵
اصل علیت ۵۱۷
اصل کهولت یا آنتروپی ۲۸۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۲، ۵۴۸، ۵۵۲
«اصول فلسفه»، کتاب ۲۹
اصول فلسفه ۲۹
«اصول فلسفه و روش رئالیسم»، کتاب ۱۱۱
«اصول کافی»، کتاب ۱۰۱، ۲۳۷
اعراب ۶۵، ۷۲، ۱۶۶، ۲۷۷، ۵۳۱
اعراف(۷) / ۱۱ ۱۲۳
اعراف(۷) / ۱۲ ۵۳۷
اعراف(۷) / ۱۴ و۱۵ ۵۳۹
اعراف(۷) / ۳۲ ۴۹۷
اعراف(۷) / ۴۰ ۲۱۱
اعراف(۷) / ۵۴ ۵۳۶، ۵۶۰
اعراف(۷) / ۵۷ ۱۸۶، ۴۱۶، ۵۳۴
اعراف(۷) / ۵۸ ۱۸۶، ۴۱۶
اعراف(۷) / ۹۴ ۳۶۲
اعراف(۷) / ۹۵ ۳۶۲
اعراف(۷) / ۹۶ ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۶۲
اعراف(۷) / ۱۲۸ ۱۷۲، ۴۱۷، ۵۸۶
اعراف(۷) / ۱۵۸ ۵۳۴
اعراف(۷) / ۱۶۰ ۳۸۰
اعراف(۷) / ۱۷۱ ۵۸۶
اعراف(۷) / ۱۷۹ ۴۷۰، ۵۷۴
اعراف(۷) / ۱۸۲ و۱۸۳ ۵۴۰
اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۳۷
اعلی(۸۷) ۱۲۳
اعلی(۸۷) / ۱ تا ۳ ۱۱۶
اعلی(۸۷) / ۱ تا ۵ ۱۲۳
اعلی(۸۷) / ۱۳ ۴۲۱، ۵۴۹
اعلی(۸۷)/ ۱۶ ۴۲۹
اعلی (۸۷) / ۱۸ و ۱۹ ۳۵

«اعمال اصلی» ۲۷۵
افکار سوسیالیستی ۴۴۵
اغوای شیطان ۱۴۴
افلاطون ۳۵، ۳۷، ۹۳، ۹۴، ۲۷۶، ۵۶۳
اقبال ۴۶۵
اقوام مشرک ۶۰، ۱۰۳
امام جعفر صادق ۲۳۷
امامان ۲۲۰، ۲۷۷، ۴۲۹
امپراتوری روم ۶۱، ۶۴، ۶۸
امر به‌معروف ۶۸، ۱۲۵، ۱۳۰
امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر ۱۵۵
«امرتات» یا «امرداد» ۷۹
امشاسپندان ۷۹
امیرالمؤمنین ۱۱۹، ۲۵۲
امیل بابوف ۴۴۴
انبیاء ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۷۱، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۵۲۶
انبیاء بنی‌اسرائیل ۲۰۵، ۲۱۶
انبیاء(۲۱) / ۱ و ۲ ۴۱۶
انبیا(۲۱) / ۱۴ ۴۲۸
انبیاء(۲۱) / ۳۰ ۸۰، ۱۱۶، ۵۲۲، ۵۲۴
انبیاء(۲۱) / ۳۵ ۴۲۵، ۴۹۱
انبیاء(۲۱) / ۳۷ ۴۹۳، ۵۴۰
انبیاء(۲۱) / ۸۸ ۵۳
انبیاء(۲۱) / ۹۳ ۴۲۵، ۵۶۰
انبیاء(۲۱) / ۱۰۴ ۲۶۱، ۴۲۷، ۵۳۲
انبیاء(۲۱) / ۱۰۵ ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۵
انتشارات قلم ۵۵۷
انتظام، عبدالله ۲۵۴
انجمن اسلامی دانشجویان ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۷۱، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۵۴، ۲۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۸۷
انجمن اسلامی مهندسین ۴۸۷
انجیل ۳۱، ۳۵، ۶۳، ۶۴، ۱۴۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۵۲، ۴۴۳، ۴۹۷، ۵۸۲
انجیل لوقا ۲۰۹، ۲۱۵
انجیل متی ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴
انجیل مرقس ۱۹۸، ۲۱۴
انجیل یوحنا ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴
انرژی اتصال ۲۹۱، ۴۰۳
انرژی پتانسیل ۲۹۱، ۳۰۴، ۴۰۶، ۴۶۵
انرژی درونی ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۷۹، ۳۸۶، ۴۰۳
انرژی مؤثر ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۹
انرژی مفید ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۰۱
انرژی مکتوم ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۸۵، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۲۷
انرژی وصال ۲۹۱
انس ۸۸
انسان ۲۵، ۸۴، ۸۸، ۱۲۲، ۵۱۷، ۵۲۴
«انسان و خدا»، کتاب ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۱۷
انسان(۷۶) / ۲ ۶۷، ۵۶۰
انسان(۷۶) / ۳۰ ۵۹۳
انسان‌شناسی ۴۷
انشقاق(۸۴) / ۱ و ۳ و ۴ ۲۶۲، ۴۲۷
انشقاق(۸۴) / ۶ ۱۶۹، ۴۵۰، ۵۶۹
انشقاق(۸۴) / ۱۹ ۲۶۴
انعام(۶) / ۶ ۱۷۰
انعام(۶) / ۸ ۵۴۷
انعام(۶) / ۳۴ ۵۲۸
انعام (۶) / ۴۵ ۵۱
انعام(۶) / ۷۶ تا ۷۸ ۹۲
انعام(۶) / ۷۹ ۵۲، ۶۱، ۶۶، ۹۹، ۴۷۴، ۵۷۷
انعام(۶) / ۸۰ ۴۸۹
انعام(۶) / ۸۸ ۳۹۴
انعام(۶) / ۹۱ ۱۱۳
انعام(۶) / ۱۰۳ ۷۹

انعام(۶) / ۱۰۵ ۷۱
انعام(۶) / ۱۲۱ ۵۱۲
انعام(۶) / ۱۲۴ ۵۶۲
انعام(۶) / ۱۳۲ ۲۶۳
انعام(۶) / ۱۴۱ ۳۸۰
انعام(۶) / ۱۵۳ ۵۸۶
انعام(۶) / ۱۵۶ ۵۳۴
انعام(۶) / ۱۵۸ ۵۴۷
انعام(۶) / ۱۶۰ ۳۹۸
انعام(۶) / ۱۶۲ و ۱۶۳ ۴۷۴
انفاق ۱۲۹، ۵۵۰، ۵۸۶
انفاق مال ۴۸۱، ۴۸۴، ۵۸۹
انفال(۸) / ۱۷ ۵۳۵
انفال(۸) / ۲۲ ۶۷، ۱۳۶
انفال(۸) / ۲۴ ۲۱۱، ۵۰۳، ۵۹۰
انفال(۸) / ۲۹ ۳۹۲
انفال(۸) / ۵۳ ۳۶۱
انفطار(۸۲) / ۱ و ۲ ۲۱۵، ۴۲۷
انفطار(۸۲) / ۱ تا ۳ ۵۳۲
انفطار(۸۲) / ۱ تا ۵ ۴۱۸
انفطار(۸۲) / ۱۷ تا ۱۹ ۵۴۴
انفطار(۸۲) / ۱۹ ۴۱۹
انقلاب فرانسه ۱۳۷، ۱۶۷
انقلاب مشروطه (مشروطیت) ۱۳۹، ۱۶۳
انگلس ۴۴۶، ۴۵۶
انگلستان ۵۹، ۲۲۶، ۴۴۵، ۴۸۰
انگلیس ۴۴۴
انگلیسی ۱۰۲، ۲۲۹
اَنگهو وَهِشت ۲۰۲
انکیزیسیون ۵۹
انوشیروان ۶۴
اهریمن ۲۲، ۸۰، ۲۰۳
اهل کتاب ۷۱، ۱۳۸
اهل کلام ۴۹۸، ۵۱۳
اهورا ۲۰۲
اهورامزدا ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۶۸، ۲۰۳
اورشلیم ۲۰۷، ۲۱۴
اورنگ، سرگرد ۲۰۱
اوزیریس ۷۷، ۷۸
اوستا ۷۷، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵
اولاد ابراهیم ۷۴
ایتالیا ۴۵۵
ایدآلیست ۱۱۲
ایران ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۶۹، ۴۰۵
ایرانیان ۲۰۱
ایزیس، ایسینیان ۷۸
ایکاریا ۴۴۴

ب

بابا طاهر ۴۳۸
بارون ۵۹
بت‌پرست ۹۳
بت‌پرستی ۴۸، ۶۰، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۴۱، ۴۲۹، ۴۳۸، ۵۶۳
بخت‌النصر ۵۹
برتلو شیمیست ۹۶، ۱۰۹
برزویه طبیب ۶۴
برهما ۷۹، ۲۵۴
بشر ۴۹، ۵۷، ۶۰، ۸۸، ۹۳
بشر بت‌پرست ۹۱
بعثت ۲۷، ۱۹۶، ۵۲۹
«بعثت ۱»، مجموعه‌ی آثار ۴۸۷، ۵۵۷
بعثت انبیاء ۱۶۹، ۱۷۰، ۵۲۶
بعثت پیغمبر ۱۳۶
بقا و ازلیت ۲۳۱
بقای ماده ۲۳۵
بقره(۲) ۱۹۶، ۴۸۱، ۵۷۴، ۵۷۵
بقره(۲) / ۷ ۵۷۵
بقره(۲) / ۹ ۱۹۹

بقره(۲) / ۱۰ ۵۷۵
بقره(۲) / ۱۷ و ۲۰ ۴۴۷
بقره(۲) / ۲۱ ۵۸۶
بقره(۲) / ۲۵ ۲۱۳، ۲۶۶
بقره(۲) / ۳۰ ۵۳۵
بقره(۲) / ۳۱ ۵۰۹
بقره(۲) / ۳۷ ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۷
بقره(۲) / ۳۸ ۱۴۴
بقره(۲) / ۴۰ ۲۰۴
بقره(۲) / ۴۶ ۴۹۸
بقره(۲) / ۴۷ ۵۳
بقره(۲) / ۴۹ ۵۸
بقره(۲) / ۶۱ ۵۸
بقره(۲) / ۷۵ ۷۹
بقره(۲) / ۸۳ تا ۸۸ ۶۱
بقره(۲) / ۸۷ ۵۰۶
بقره(۲) / ۹۲ تا ۱۰۳ ۶۱
بقره(۲) / ۱۱۶ ۴۸۹
بقره (۲) / ۱۲۲ ۵۳
بقره(۲) / ۱۲۴ ۵۲، ۷۹، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۳۵
بقره(۲) / ۱۲۹ ۶۵، ۱۲۶
بقره(۲) / ۱۳۴ ۳۲۴
بقره(۲) / ۱۳۶ ۸۹
بقره(۲) / ۱۴۷ ۶۶
بقره(۲) / ۱۵۳ ۱۷۲
بقره(۲) / ۱۵۶ ۴۶۸، ۵۶۰
بقره(۲) / ۱۶۲ ۵۴۴
بقره(۲) / ۱۶۵ ۵۷۸
بقره(۲) / ۱۶۵ ۴۱۵
بقره(۲) / ۱۶۶ ۴۱۵، ۵۴۴
بقره(۲) / ۱۷۱ ۱۳۳
بقره(۲) / ۱۸۳ ۴۸۱، ۴۸۴
بقره(۲) / ۱۸۵ ۴۷۹
بقره(۲) / ۱۸۷ ۴۸۴
بقره(۲) / ۱۹۰ ۴۵۸
بقره(۲) / ۱۹۵ ۴۵۸
بقره(۲) / ۲۰۳ ۵۶۰
بقره(۲) / ۲۰۵ ۳۷۲
بقره(۲) / ۲۰۷ ۵۷۸
بقره(۲) / ۲۱۰ ۷۶، ۵۶۰
بقره(۲) / ۲۱۷ ۳۷۰
بقره(۲) / ۲۱۸ ۴۵۸
بقره(۲) / ۲۳۷ ۱۳۸، ۴۵۸
بقره(۲) / ۲۴۳ ۴۸۱
بقره(۲) / ۲۴۴ ۴۵۸، ۴۸۱
بقره(۲) / ۲۴۵ ۴۶۵، ۴۸۱
بقره(۲) / ۲۵۵ ۱۱۴، ۱۲۳، ۴۹۰، ۵۷۱
بقره(۲) / ۲۵۶ ۶۸، ۱۳۸، ۴۳۰
بقره(۲) / ۲۵۷ ۵۷۸
بقره(۲) / ۲۵۸ ۵۳۴
بقره(۲) / ۲۶۱ ۳۸۱
بقره(۲) / ۲۶۴ ۲۶۴، ۳۸۸، ۵۸۶
بقره(۲) / ۲۶۵ ۳۸۸
بقره(۲) / ۲۶۹ ۵۳۴
بقره(۲) / ۲۷۵ ۳۴۵
بقره(۲) / ۲۸۱ ۵۷۱
بقره(۲) / ۲۸۴ ۵۳۴
بقره(۲) / ۲۸۵ ۴۶، ۷۹
بقره(۲) / ۲۸۶ ۱۷۱، ۳۲۴، ۵۷۱
بلاشر ۵۲۶
بلد(۹۰) / ۴ ۵۶۹
بلد(۹۰) / ۸ تا ۱۲ ۵۶۹
بلژیکی ۷۵
بنای کعبه ۶۵
بنی‌عباس ۱۴۰
بنی‌اسرائیل ۳۴، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۳، ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۴۸۱
بهاگاواتاپورانا ۸۰
بهشت ۱۴۵، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۹۴، ۳۷۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۱۰، ۵۶۸، ۵۸۱
ببهشت قرآن ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۸۳
بهشت کمونیسم ۵۶۴

بهشت و جهنم ۴۶، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۸۳
بهشت و دوزخ ۳۲، ۲۰۰
بودا، بودایی ۷۵، ۷۸، ۱۵۰
بیت‌المقدس ۵۹، ۲۰۷
بیسمارک ۲۲۱
بیشو ۴۸۲، ۵۵۸
بیکن ۳۶، ۹۴

پ

پادشاه ۵۷، ۱۰۷، ۱۳۵
پادشاه ایران ۶۵
پادشاهان ۲۰۴
پاریس ۱۲۸، ۲۴۲، ۵۲۷
پاستور ۲۳۷، ۲۵۲، ۵۱۵
پاسکال ۴۸۷، ۴۹۱
پاکستانی ۴۶۵
پالئونتولوژی ۴۰۹
پراگماتیسم ۳۶، ۳۷۲
پرودون ۴۴۵
پسیکولوژیک ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۴۲
پسیکولوژی ۱۱۲، ۳۹۶
پطرس ۲۱۲
پل چینوات ۲۰۲
پل صراط ۲۰۲، ۵۶۵، ۵۸۳
«پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» ۲۰۲، ۵۸۴
پوآنکاره ریاضی‌دان ۹۷، ۹۸
پیرنیا، دکتر ۴۴۴
پیروان زرتشت (به‌نام مجوس) ۷۴
پیغمبر ۲۳، ۶۷، ۷۰، ۱۳۴، ۵۴۷
پیغمبر اسلام ۳۱، ۱۰۳، ۱۴۰، ۲۰۰
پیغمبر اکرم ۴۲۸
پیغمبر ایرانیان ۲۰۱
پیغمبر خاتم ۴۲۴، ۵۲۷
پیغمبر یهود ۲۰۰
پیغمبران ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۶۱

ت

«تابع کار» ۳۰۱
«تأخیر تعادل» ۳۶۰
تاریخ انبیاء ۵۷، ۵۹، ۷۴
«تاریخ تمدن قدیم»، کتاب ۱۵۲، ۴۳۲
تاریخ مشروطه ایران ۱۶۳
تاریخ یهود ۵۸
تبریزی، حاج عباسقلی آقا ۱۸
تثلیث ۶۴، ۷۳
تحریم(۶۶) / ۸ ۵۴۹
«تحویل‌های آدیاباتیک» ۲۹۲
ترمودینامیک ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۹
«ترمودینامیک صنعتی»، کتاب ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۴۹
ترمودینامیکی ۲۸۹، ۲۹۰،

۲۹۷، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۵
تشریح (آناتومی) ۲۸۸
تصاعد هندسی ۱۶۰،
۲۸۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱، ۴۹۴
تعادل کاذب ۳۶۰
تک عنصری ۳۹۶
تکاثر(۱۰۲) / ۶ و ۷ ۵۴۶
تکویر(۸۱) / ۱ و ۲ ۲۱۵، ۴۲۶
تکویر(۸۱) / ۱ تا ۳ ۵۳۲
تکویر(۸۱) / ۱ تا ۶ ۲۶۱
تکویر(۸۱) / ۱۲ و ۱۳ ۴۲۷
تکویر(۸۱) / ۱۹ تا ۲۳ ۳۳
تکویر(۸۱) / ۲۷ ۱۳۳
تلمود ۳۱
«تَنْبیهُ الْاُمَّةُ و تَنْزیهِ الْمِلَةِ»، کتاب ۱۴۲
تهران ۱۹، ۱۶۳، ۲۰۱،
۲۲۸، ۲۴۳، ۴۳۲، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۶۶
«تهوت» ۷۸
توبه(۹) / ۳۴ ۳۸۱
توبه(۹) / ۵۲ ۵۱۱
توبه(۹) / ۹۴ ۵۶۰
توبه(۹) / ۸۲ ۳۲۴
توبه(۹) / ۱۰۳ ۲۹۴
توبه(۹) / ۱۱۱ ۲۶۰، ۵۸۱
توحید ۶۰
توحید(۱۱۲) ۱۰۱
تورات ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۸، ۵۹،
۶۳، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴،
۱۸۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴،
۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۱۸، ۴۹۷، ۵۸۲
«توم» ۷۸
تین(۹۵) / ۴ ۴۹۱
تیتوس امپراطور روم ۵۹

ث

ثبات حرارت ۲۲۵
ثبات کار ۲۲۵
ثواب ۳۲، ۱۴۷، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۱۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۸۷، ۵۰۴، ۵۵۷، ۵۹۴
ثواب بهشت ۲۱۳
ثواب و عذاب ۲۱۸
ثواب و عقاب ۳۲، ۲۵۱

ج

جاثیه(۴۵) / ۴ ۲۳۲
جاثیه(۴۵) / ۶ ۳۲
جاثیه(۴۵) / ۲۱ ۳۳
جاثیه(۴۵)/۲۲ ۱۲۲، ۱۹۳، ۳۲۴، ۵۷۰، ۵۷۲
جاثیه(۴۵) / ۲۹ ۱۹۵
جاز ۱۳۸
جالینوس ۲۷۶
«جامعه سلیمان»، کتاب ۲۰۵
«جامعه‌شناسی»، کتاب ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶
جامعه‌شناسی ۳۶، ۹۵، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۳۳۰
جانورشناسی (زئولوژی) ۲۸۸
جبر تاریخ ۵۱۷
جبرئیل ۴۳، ۴۴
جرج سائول ۴۴۴
جرجانی، فتح بن زید ۲۳۷
جرمی بنتهام ۴۴۵
جشن مبعث ۴۸۷، ۵۵۷
جم ۴۳۷، ۴۷۳
جمعه(۶۲) / ۲ ۳۱، ۶۶، ۵۷۷
جمعه(۶۲) / ۴ ۴۹۲
جمهوری ۱۳۷، ۵۷۲
جن ۸۸
جن و پری ۴۲۴، ۴۲۶
جن(۷۲) ۵۳۱
جن(۷۲) / ۱۴ و ۱۵ ۵۳۸
جنگ ۹، ۱۰۳، ۱۱۲،
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۲۳، ۳۰۷، ۴۳۶،

۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۸۱، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۸۵،
جنگ بین‌الملل اخیر (دوم) ۱۳۷
جنگ جمل ۵۷۵
جنگ جهانی اول ۴۵۷
جنگ جهانی دوم ۴۵۷
جنگ‌های استقلال ایالات متحده آمریکا
۴۵۷
جنگ‌های استقلال یونان ۴۵۷
جهاد ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴،
۴۸۱، ۴۸۶، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۹۲
جهنم ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۳، ۴۹۳، ۵۳۸
جهنم دیکتاتوری ۴۴۶
جهنم و بهشت ۲۵۳
جیمز وات ۴۴۱
جیمس جینز ۱۰۲
جیمس، سرویلیام ۳۶

چ

چنگیزها ۵۰۰
چِنونَت پِرتِو ۲۰۲

ح

حافظ ۷۵، ۷۹، ۱۰۹، ۱۷۱،
۲۴۱، ۲۵۵، ۲۸۱، ۴۰۲، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۶۶
حاقه(۶۹) / ۱۳ ۲۶۳
حاقه(۶۹) / ۱۳ تا ۱۶ ۵۳۳
حاقه(۶۹) / ۱۴ تا ۱۶ ۴۲۷
حاقه(۶۹) / ۱۸ ۵۴۶
حاقه(۶۹) / ۳۸ تا ۴۳ ۳۳
حج(۲۲) / ۱ و ۲ ۲۱۴
حج(۲۲) / ۵ ۱۸۵
حج(۲۲) / ۶ ۱۸۵، ۴۸۹
حج(۲۲) / ۷ ۳۳، ۱۸۵، ۱۸۶
حج(۲۲) / ۲۲ ۴۲۱
حج(۲۲) / ۳۱ ۵۷۸
حج(۲۲) / ۳۷ ۵۸۵
حج(۲۲) / ۴۵ ۳۶۱
حج(۲۲) / ۴۸ ۳۶۲، ۴۲۵، ۵۴۰
حج(۲۲) / ۵۲ ۵۰۲
حج(۲۲)/ ۶۱ ۵۳۴
حج(۲۲) / ۷۸ ۱۷۱
حجر(۱۵) / ۸ ۵۳۹
حجر(۱۵) / ۲۱ ۵۴۱
حجر(۱۵) / ۲۹ ۱۲۳، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۵
حجر(۱۵) / ۶۶ ۵۱
حجر(۱۵) / ۸۵ ۱۷۰
حجرات(۴۹) / ۱۲ ۳۷۵
حجرات(۴۹) / ۱۳ ۱۳۷، ۱۴۱، ۴۵۸، ۵۸۶
حجرات(۴۹) / ۱۴ ۱۶۶، ۵۷۳
حدوث قیامت ۲۰۷، ۲۶۰، ۵۳۳
حدید(۵۷) / ۳ ۷۶، ۱۱۵، ۴۸۹
حدید(۵۷) / ۶ ۵۳۴
حدید(۵۷) / ۷ ۵۸۱
حدید(۵۷) / ۱۳ و ۱۹ ۵۴۹
حدید(۵۷) / ۲۱ ۴۲
حدید(۵۷) / ۲۸ ۶۲
حزب ایران ۱۶۱

ح

حسین‌بن‌علی(ع) ۴۶۲
حشر(۵۹) / ۲۴ ۱۱۷
حضرت ابراهیم ۳۲، ۳۷، ۵۲،
۵۸، ۶۱، ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۹۲، ۱۲۶، ۱۳۶،
۱۷۷، ۲۰۱، ۲۵۰، ۲۷۶، ۴۸۳، ۵۲۷
حضرت امیر(ع) ۱۰۰، ۱۰۶،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۵۷۵
حضرت خاتم انبیاء ۱۰۳
حضرت ختمی مرتبت ۲۷، ۳۵،
۴۴، ۱۰۲، ۱۲۶، ۴۸۷، ۵۳۱
حضرت داوود ۱۳۶، ۲۰۵، ۲۰۶
حضرت رسول(ص) ۶۲، ۶۶، ۱۳۳،
۱۵۶، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۵۷۶

حضرت زرتشت ۲۰۱
حضرت زین‌العابدین ۵۷۹
حضرت سجاد ۱۹۸، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۳، ۴۷۱، ۵۴۲
حضرت سلیمان ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۰۴
حضرت صادق ۱۰۱، ۱۴۴، ۱۹۸، ۲۳۷
حضرت عباس ۱۰۷
حضرت عیسی ۳۴، ۳۷، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۱۰۱، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۸، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۲۸
حضرت مریم ۷۳، ۱۰۷
حضرت مسیح ۶۱، ۶۳، ۱۲۶، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۶۰، ۲۷۶
حضرت موسی ۳۷، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۳، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۳۷۵، ۴۵۸
حضرت نوح ۴۷، ۲۰۱، ۲۱۹
حضرت یحیی ۶۱، ۵۲۸
حضرت یعقوب ۵۳
حضرت یوسف ۲۰۰
حقوق تطبیقی ۲۰۰
حکمای یونان ۹۴، ۱۰۵
حکمت ۳۱، ۳۷، ۴۲، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۷۴، ۴۳۷، ۴۸۴، ۴۹۰
حکمت یونان ۱۰۷
حکومت پارلمانی ۴۷۲، ۵۶۶
حکومت دموکراسی ۱۳۷
حکومت ملّی ۱۴۰
حکومت‌های استبدادی ۱۰۷، ۴۵۷
حکومت‌های لیبرال ۵۶۵
حمله اسکندر ۲۰۱
حواریّون ۶۲، ۲۰۸

خ

خاتم‌الانبیاء، خاتم انبیاء ۳۱، ۶۶، ۷۳، ۲۱۶
خاتی (پارچه کرباسی) ۴۸۰
خاندان رسالت ۴۸۵
«خدا در اجتماع»، کتاب ۵۵۷
خداپرستان ۲۳، ۲۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۹، ۵۵۰
خداپرستی ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۶۰، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۶، ۲۵۰، ۴۲۹، ۴۳۸، ۵۷۷
خداشناسی ۴۷، ۲۵۷، ۵۷۷
خشتریور ۷۹
خطبه اشباح ۵۲۲
خلافت ۱۴۰
خلفا ۱۵۶
خلفای بنی‌عباس، خلفای عباسی ۱۰۵، ۱۸۴
خلقت آدم ۱۸۱
خلقت انسان ۶۷، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۵، ۳۲۸، ۵۰۳، ۵۵۶
خلیفه (عمر) ۱۴۰
خوردات یا خورداد ۷۹

د

داروین ۸۱، ۱۲۲، ۲۳۴، ۵۱۶
دالتون ۲۲۹
دانشکده ادبیات ۱۵۱
دانشگاه بیرمنگام ۱۳۴
دانشگاه تهران ۲۰، ۱۵۱، ۲۷۲، ۴۷۸، ۵۸۷
دانشگاه سوربون ۵۲۷
دانشگاه فنی معروف ماساچوست ۱۳۴
دانشمندان ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۸۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۹، ۳۲۷، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۹۸، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶
داونیورت ۱۵۷
دخان(۴۴) ۵۳۱
«دعا»، رساله ۵۷۹
دعای کمیل ۱۷۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۴۹۹
دعوی پیغمبری ۲۹

دعوی مزدک ۶۴
دکارت ۳۶، ۹۴
«دل و دماغ»، کتاب ۳۸، ۵۰۱، ۵۰۳
دموکراتیک ۵۶۵، ۵۷۲
دموکراسی ۵۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۴۵۶
دهر یا انسان(۷۶) ۲۸۶
دهر(۷۶) / ۱ تا ۳ ۲۸۶
دهر(۷۶) / ۲ ۶۷، ۵۶۰
دهر(انسان)(۷۶) / ۸ ۳۹۷
دهر(انسان)(۷۶) / ۱۴ ۴۰۴
دهر(۷۶) / ۲۷ ۴۹۳
دهریون ۱۰۶
دوران جاهلیت ۱۰۶، ۱۳۳
دورتچلید ۵۹
دوزخ ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۳، ۳۷۴، ۴۲۷
دوزخ یا دُژانْگه ۲۰۲
دیالکتیک ۴۴۸
دیانت مسیح ۶۲
دیرین‌شناسی ۲۴۲
دیزرائلی ۵۹
دین باستانی مصری ۸۶
دین حضرت عیسی ۸۶، ۴۵۸
دین خاتم انبیاء ۴۵۸
دین زردشت، دین زردشتی ۶۳، ۸۶
دین مسیح، دین مسیحیت ۶۱، ۶۸، ۱۶۰
دین موسی ۸۶، ۴۵۸

ذ

ذاریات(۵۱) / ۲۳ ۱۲۲
ذاریات(۵۱) / ۵۶ ۴۶۸
«ذره بی‌انتها»، کتاب ۱۶، ۴۷۹

ر

رئیس‌جمهور ۱۵۲
«را»، از خدایان مصری ۷۸
رابرت آون ۴۴۵
«رابطه‌ی کار با انسان» ۵۹۱
«راز بزرگ»، کتاب ۷۵، ۱۴۹، ۲۵۴
راکفلر ۲۵۰
رام یشت ۲۰۲
راه انبیاء، ۲۲، ۲۵، ۴۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷
راه بشر ۴۵، ۱۶۶، ۲۱۵، ۲۱۷
«راه طی شده»، کتاب ۵۱۳، ۵۳۳
راه طی شده ۱۶، ۶۴، ۸۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۵۷، ۴۵۷
رباخواری ۵۵۰
رب‌النوع، ربةالنوع ۴۸، ۵۴، ۹۲، ۴۲۴
رحمان(۵۵) / ۷ و ۸ ۱۱۶
رحمن(۵۵) / ۱۴ ۵۳۷
رحمن(۵۵) / ۱۵ ۵۳۷
رحمن(۵۵) / ۲۹ ۵۳۹، ۵۵۴
رحمن(۵۵) / ۳۱ ۵۵۴
رسائل تورات ۲۰۳
رسالت ۶۶، ۷۰، ۱۲۶
رسالت انبیاء ۵۲۹
رستاخیز ۵۰، ۱۱۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۴، ۳۱۲، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۷، ۵۳۳، ۵۹۰، ۵۹۲
رسول، رسول اکرم ۵۲۶، ۵۳۵
رعد(۱۳) / ۲ ۱۸۴، ۴۲۵، ۵۴۱
رعد(۱۳) / ۱۱ ۱۴۳، ۳۶۱
رعد(۱۳) / ۱۴ ۳۷۰
رعد(۱۳) / ۱۷ ۳۷۳
رعد(۱۳) / ۲۹ ۵۶۰
رعد(۱۳) / ۳۵ ۴۲۰
رعد(۱۳) / ۳۹ ۵۱۱
رمس ۵۹
رنسانس، رنسانس‌اروپا ۳۶، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۹۸

«ریگ ودا»، کتاب ۷۶
روان‌شناسی ۲۹، ۳۶، ۹۵، ۱۱۱، ۴۹۸، ۵۸۰
روح ۳۹، ۴۳، ۶۲، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۰
روح‌الامین ۴۴، ۵۰۶، ۵۷۴
روح‌القدس ۲۱۲
روح‌الله ۶۲، ۱۸۱
روحانیت ۱۳۳
روحانیون ۳۸، ۶۲، ۶۵، ۷۵، ۷۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۴۲۹، ۵۲۸
روحانیون زردشتی ۶۵
روحانیون مسیحی ۶۲
روحانیون هندی ۷۵
رود نیل ۹۲
روسو، ژان‌ژاک ۱۴۹، ۴۵۶
روسوها ۱۴۲
روسیه ۵۹، ۲۵۰
روشنفکر، روشنفکری ۲۲، ۹۲، ۱۰۲
روم ۶۱، ۱۶۴
روم شرقی ۶۴
روم غربی ۶۴
روم(۳۰) ۳۱۲
روم(۳۰) / ۸ تا ۲۹ ۳۲
روم(۳۰) / ۹ ۴۹۵
روم(۳۰) / ۱۹ ۱۸۷
روم(۳۰) آیات ۱۹ تا ۲۵ ۱۸۶
روم(۳۰) / ۲۱ ۵۳۵
روم(۳۰) / ۲۳ ۳۱۲
روم(۳۰) / ۲۴ ۵۳۴
روم(۳۰) / ۲۵ ۱۸۴
روم(۳۰) / ۲۹ ۷۰
روم(۳۰) / ۳۰ ۳۷۳
روم(۳۰) / ۳۸ ۵۹۲
روم(۳۰) / ۳۹ ۳۴۷، ۴۸۳، ۵۷۹
روم(۳۰) / ۴۴ ۱۸۳
روم(۳۰) / ۴۶ و ۴۸ ۵۳۴
رومی ودن ۴۵۵

ز

زبان سانسکریت ۷۵
زبان عربی ۴۴
زبور ۲۰۵
زخرف(۴۳) / ۳ ۴۸۲
زخرف(۴۳) / ۱۱ ۱۸۷، ۴۱۶
زخرف(۴۳) / ۳۵ ۵۵۱
زخرف(۴۳) / ۶۱ ۵۳۳
زخرف(۴۳) / ۷۱ ۲۶۳، ۴۱۹، ۵۹۲
زخرف(۴۳) / ۷۲ ۱۹۳
زخرف(۴۳) / ۷۳ ۵۴۸
زرتشت ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۱۶۸، ۲۰۱
زرتشتیان، زردتشتیان ۱۱۷، ۱۷۳، ۲۰۱
زردشت، زردشتی ۲۷، ۶۵، ۸۶، ۹۵، ۱۰۴
زکات ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۱، ۳۴۷، ۴۸۴، ۵۵۰
زکریا ۵۱۱
زلزال(۹۹) / ۱ ۲۶۲
زلزال(۹۹) / ۱ تا ۵ ۴۰۹
زلزال(۹۹) / ۴ و ۵ ۲۴۵، ۵۰۹، ۵۲۳
زمر(۳۹) / ۶ ۳۸۵، ۵۶۰
زمر(۳۹) / ۹ ۱۳۲
زمر(۳۹) / ۱۸ ۶۷
زمر(۳۹) / ۲۸ ۸۹

زمر(۳۹) / ۳۴ ۵۵۱
زمر(۳۹) / ۶۰ ۳۷۴، ۴۸۸
زمر(۳۹) / ۶۸ ۵۰۸، ۵۳۲
زمر(۳۹) / ۶۹ ۵۴۹
زمر(۳۹) / ۷۴ ۳۲۵
زمر(۳۹) / ۷۵ ۵۴۶
زمین و آسمان‌ها ۹۹
زمین‌شناسی ۸۱، ۹۵، ۴۸۵، ۵۵۵
زندان ۵۴، ۲۶۹
زندان برازجان ۵۵۷
زندان قصر ۱۶، ۴۷۹، ۵۷۹
زندان لشگر ۲زرهی ۱۶
زندانیان سیاسی ۵۷۹
«زندگی محمد»، کتاب ۵۲۷
«زیراتمی» ۳۹۶
زیست‌شناسی (بیولوژی) ۲۸۸
زیارت جامعه‌ی کبیره ۵۹۰

ژ

ژنتیسین ۲۳۹
ژول‌ورن ۵۴۳

س

«ساماودا» ۷۷
سامی ۷۴، ۷۵، ۸۴
سبا(۳۴) / ۶ ۲۳، ۵۷۸
سبا(۳۴) / ۷ و ۸ ۶۹
سبا(۳۴) / ۱۶ ۵۳۴
سبا(۳۴) / ۳۱ ۵۵۱
سبا(۳۴) / ۳۷ ۵۸۳
سپندارمت یا اسفندارمز ۷۹
سجده(۳۲) / ۲ ۳۲
سجده(۳۲) / ۴ و ۵ ۵۳۹
سجده(۳۲) / ۷ ۸۰، ۱۲۲، ۱۸۱، ۲۴۷، ۳۲۹، ۵۲۵، ۵۳۶
سجده(۳۲) / ۸ ۱۸۱، ۵۳۶
سجده(۳۲) / ۹ ۱۸۱
سجده(۳۲) / ۱۰ ۱۷۹
سجده(۳۲) / ۱۸ ۳۲۴
سجده(۳۲) / ۱۹ ۵۵۱
سحابی، دکتر یدالله ۱۸۴
سدوم ۲۱۲
سدی کارنو ۴۴۱
سرمایه‌داری ۳۲، ۵۶۵، ۵۷۲
«سرنوشت بشر»، کتاب ۲۵۴، ۳۱۸
سعدی، سعدی شیرازی ۱۹۸، ۳۷۴، ۴۸۴
سعیدی، سید غلامرضا ۱۵۷
سقراط ۳۵، ۳۷، ۹۳
سلاطین ۱۰۷، ۱۴۲، ۲۱۴، ۳۵۷، ۴۵۷، ۵۲۸
سلطنت ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۹
سلطنت ساسانیان ۶۴
سلمان فارسی ۶۵
«سلون»، حکیم یونانی ۸۳
سلیمان ۱۳۵
سلیمان بن‌داوود ۱۳۵
سن فیزیولوژیک ۳۰۱
سنت رسول ۱۴۰
سن‌طوماس قدیس ۸۰
سنی ۲۰۰
سوئد ۱۴۶
سوسیالیست، سوسیالیستی ۴۴۵، ۵۷۲
سوسیالیست‌ها ۳۳۷، ۵۶۵
سوسیالیسم ۵۹، ۱۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۶، ۵۶۳، ۵۶۵
سوفسطائیان، سوفسطایی‌ها ۳۷، ۹۳
سوفسطایی ۳۵
سویس ۱۴۶
سیدالشهداء ۴۶۲
سیره امامان ۱۵۵
سیستم اقتصادی ۳۳۱، ۳۴۳

سیستم شیمیک ۲۸۹، ۳۵۱
سیوا ۷۹

ش

شارل فوریه ۴۴۴
شام ۳۱
شامپولیون فرانسوی ۷۵
شاه ۱۳۱
شاه عباس ۳۹۸
شب قدر ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۳۱
شبه‌جزیره عربستان ۱۳۵، ۴۹۴
شرک ۴۸، ۶۰،
۶۱، ۶۴، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱،
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۵۵، ۲۱۲،
۲۶۳، ۲۷۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۰۴، ۵۷۸
شرکت انتشارات قلم ۴۸۷
شرکت سهامی انتشار ۱۹، ۱۵۰، ۲۰۰، ۴۷۹،
۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۹۱
شعراء(۲۶) ۴۴، ۱۷۲
شعراء (۲۶) / ۲۳ تا ۳۵ ۶۰
شعراء(۲۶) / ۸۸ ۵۷۴
شعراء(۲۶) / ۸۹ ۴۱۷، ۵۷۴
شعراء(۲۶) / ۹۰ ۴۰۴
شعراء(۲۶) / ۱۶۴ ۱۷۳
شعراء(۲۶) / ۱۷۴ و ۱۹۰ ۱۷۲
شعراء(۲۶) / ۱۷۵ و ۱۹۱ ۱۷۲
شعراء(۲۶) / ۱۹۲ تا ۱۹۶ ۴۴
شعراء(۲۶) / ۱۹۳ ۱۸۱، ۵۰۶، ۵۷۴
شعراء(۲۶) / ۱۹۴ ۱۸۱، ۵۰۶، ۵۲۹، ۵۷۴
شعراء(۲۶) / ۲۰۲ و ۲۰۳ ۵۴۴
شعراء(۲۶) / ۲۰۸ و ۲۰۹ ۵۲۹
شعراء(۲۶) / ۲۱۰ تا ۲۱۲ ۴۴
شعراء(۲۶) / ۲۲۱ تا ۲۲۶ ۴۵
شعراء(۲۶) / ۲۲۴ تا ۲۲۷ ۳۷۶
شعراء(۲۶) / ۲۲۷ ۴۵
شعراء(۲۶) / ۲۲۱ تا ۲۲۳ ۵۱۲
شعیب ۳۷، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۳۰
شمس(۹۱) / ۷ و ۸ ۵۰۹
شموئیل ۲۰۵، ۲۰۷
شهریور ۱۳۲۰ ۱۳۹
شوالیه‌ها ۴۵۵
شوپنهاور ۳۶
شورا(۴۲) / ۱۲ ۳۸۰
شورا(۴۲) / ۵۲ ۵۱۰، ۵۲۹
شوروی ۱۴۰
شوری(۴۲) / ۱۳ ۵۳۴
شوری(۴۲) / ۲۰ ۱۴۷
شوری(۴۲) / ۲۲ ۴۱۹
شوری(۴۲) / ۲۷ ۳۸۰
شوری(۴۲) / ۲۹ ۲۳۲
شوری(۴۲) / ۵۱ ۵۲۷
شوری(۴۲) / ۵۲ ۱۸۱، ۵۰۷، ۵۲۷
شیاطین ۴۴، ۴۵، ۵۱۲، ۵۳۷
شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا ۱۱۱
شیطان (ابلیس) ۴۳، ۵۴، ۱۱۷، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۶۴، ۴۷۱، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۳۷، ۵۳۹
شیعه، شیعیان ۱۷۳، ۲۰۰، ۵۷۴
شیمی بیولوژیک ۳۰۵، ۴۰۶

ص

ص(۳۸) / ۴ ۶۹
ص(۳۸) / ۵ ۶۹
ص(۳۸) / ۷ ۶۹
ص(۳۸) / ۸ ۶۹
ص(۳۸) / ۲۵ ۵۶۸
ص(۳۸) / ۲۸ ۵۹۰
ص(۳۸) / ۷۲ ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۵
صافات(۳۷) / ۸۳ و ۸۴ ۵۷۴
صافات(۳۷) / ۹۶ ۵۳۴
صافات(۳۷) / ۱۴۴ ۳۱۶
صافات(۳۷) / ۱۷۳ ۱۷۲
صافات(۳۷) / ۱۸۰ ۱۱۴

صافات(۳۷) / ۱۸۱ ۱۱۴
صالح ۳۷، ۷۲، ۹۳
صبایوت ۲۰۸
صحیفه سجادیه ۱۹۸، ۳۱۳، ۲۸۶، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۷۹
صدرالمتالهین شیرازی ۱۱۱، ۱۱۲
صدوقیان ۲۱۰
«صفنیای نبی»، کتاب ۲۰۷، ۲۱۴
صومعه‌ها ۹۵

ط

طارق(۸۶) / ۹ ۱۹۵، ۲۴۵
طاق‌های مداین ۵۳۱
طالقانی، آیت‌الله سید محمود علایی ۱۴۲
طباطبائی، دکتر علی‌محمد ۱۴۹
طباطبائی، علامه سیدمحمد حسین ۱۱۱
طبرسی ۵۰۵
طبیعیون ۳۵، ۱۴۹، ۲۳۳، ۵۱۷
طلاق(۶۵) / ۱ ۵۸۸
طلاق(۶۵) / ۲ ۳۹۲، ۵۸۸
طلاق(۶۵) / ۳ ۲۳، ۳۹۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۸۸
طلاق(۶۵) / ۴ ۵۸۸
طلاق(۶۵) / ۵ ۵۸۸
طلاق(۶۵) / ۱۲ ۵۸۸
طه(۲۰) ۲۰۷
طه(۲۰) / ۱۵ ۴۱۵
طه(۲۰) / ۵۵ ۱۸۴، ۲۶۵، ۴۱۳
طه(۲۰) / ۷۵ ۴۱۹
طه(۲۰) / ۸۲ ۳۲۸
طه(۲۰) / ۱۰۵ تا ۱۰۷ ۴۲۶
طه(۲۰) / ۱۱۵ ۵۶۱
طه(۲۰) / ۱۱۸ و ۱۱۹ ۴۱۹
طه(۲۰) / ۱۲۱ ۳۱۸
طه(۲۰) / ۱۳۲ ۵۸۶
طه حسین، دکتر ۱۴۱
طهران ۱۴۹
طور(۵۲) / ۹ ۲۶۲
طور(۵۲) / ۲۱ ۲۶۳، ۳۲۴، ۴۱۵
طور(۵۲) / ۲۲ ۲۶۴

ع

عبس(۸۰) / ۳۸ و ۳۹ ۴۱۷
عبس(۸۰) / ۴۰ تا ۴۲ ۴۱۷
عثمان ۱۴۰
عدالت ۱۸۳
عدالت اجتماعی ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۷۲
عدالت‌پروری ۱۸۳
عدالتخانه ۱۴۲
«عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» ۱۵۷
عرب ۱۴۰، ۱۹۵، ۲۵۱
عربستان ۶۵، ۷۱، ۹۵
عربی ۱۰۵، ۱۴۰، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۷۷
عرفا ۸۶، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۳۹، ۵۴۷، ۵۶۳، ۵۷۶
عرفان، عرفانی ۸۸، ۱۶۲، ۲۷۴
عشق ۵۴
«عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان»، کتاب ۱۶، ۱۷۴، ۲۶۴
«عشق و پرستش» ۲۸۱، ۳۷۳
عصر(۱۰۳) / ۱ و ۲ ۳۳
«عقاید بزرگ‌ترین علمای اقتصاد»، کتاب ۴۴۴
علق(۹۶) / ۱ ۶۶
علق(۹۶) / ۲ ۶۶
علق(۹۶) / ۳ تا ۵ ۶۷
علق(۹۶) / ۵ ۵۳۸
علق(۹۶) / ۶ و ۷ ۳۸۰
علم‌الاجتماع ۱۵۱
علمای یهود و نصاری و مسلمان ۹۵
«علی (ع) و دو فرزند بزرگوارش»، کتاب

۱۴۱
علی‌بن ابیطالب(ع) ۱۰۳، ۱۴۰، ۲۵۲، ۴۶۷
علی(ع) ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۴، ۲۵۲، ۴۹۹، ۵۰۰
عمر ۱۴۰
عنکبوت(۲۹) / ۵ ۴۹۱
عنکبوت(۲۹) / ۲۰ ۵۲۵
عنکبوت(۲۹) / ۲۱ ۵۳۴
عنکبوت(۲۹) / ۴۵ ۱۹۸، ۵۷۹
عنکبوت(۲۹) / ۴۶ ۴۶، ۲۰۰
عنکبوت(۲۹) / ۵۳ ۵۴۰
عنکبوت(۲۹) / ۵۷ ۴۹۱
عنکبوت(۲۹) / ۵۸ ۴۲۰
عنکبوت(۲۹) / ۶۹ ۴۵۵، ۵۸۴
«عهد جدید» ۳۴
«عهد عتیق»، کتاب ۳۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷
عهدنامه‌ی معروف مالک اشتر ۱۴۱
عید فطر ۴۷۹، ۵۴۲
عیسوی، عیسویان ۶۹، ۷۳، ۱۵۱، ۲۰۸
عیسویت ۶۳، ۶۸
عیسی ، ۲۷، ۸۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۹۸، ۴۸۲، ۵۱۰، ۵۶۱
عیسی بن مریم، عیسی مسیح ۶۲، ۲۱۴
عیدفطر ۲۰، ۲۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۷۹
عید قربان ۵۵۷

غ

غاشیه(۸۸) / ۲۵ ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۶۰
غاشیه(۸۸) / ۲۶ ۵۶۰
غافر(۴۰) / ۱۵ ۵۲۹
غافر(۴۰) / ۶۱ ۵۳۵
غافر(۴۰) / ۸۲ و ۸۳ ۳۶۳
«غموره» ۲۱۲

ف

«فابر» ۲۷۵
فاتحةالکتاب(۱) ۴۸۱
فراعنه مصر ۲۵۱
فارسی ۱۳۹، ۱۶۱، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۷۷، ۳۴۵
فاسقین ۵۱
فاضل، جواد ۱۳۷
فاطر(۳۵) / ۸ تا ۲۸ ۳۲
فاطر(۳۵) / ۹ ۴۱۶
فاطر(۳۵) / ۱۰ ۵۸۵
فاطر(۳۵) / ۱۳ ۵۳۴
فاطر(۳۵) / ۱۵ ۴۸۹، ۵۹۲
فاطر(۳۵) / ۱۸ ۵۷۰
فاطر(۳۵) / ۲۸ ۱۳۲، ۵۷۸
فاطر(۳۵) / ۳۹ ۵۵۱
فاطر(۳۵) / ۴۵ ۵۴۰
«فتاه» ۷۸
فتح بن‌زید جرجانی ۱۰۱
فتح(۴۸) / ۱۴ ۵۳۴
فجر(۸۹) / ۲۱ ۲۶۲
فجر(۸۹) / ۲۷ تا ۳۰، ۴۱۷
«فحش و تعارف در ایران»، مقاله ۱۶۱
فرانسه ۵۹، ۹۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۷، ۴۴۴
فرانسوی ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۵
فرشتگان ۲۸، ۷۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۸، ۵۵۹
فرشته ۷۳، ۸۲، ۱۵۵، ۱۸۱، ۴۵۱، ۵۰۵، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۷
فرشته وحی یا جبرئیل ۷۹
فرشته‌ی وحی ۱۸۱، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹
فرضیه کوانتا ۱۱۲
فرعون ۵۸، ۵۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۴۵۸، ۵۲۸، ۵۳۰
فرقان(۲۵) / ۴ تا ۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۳۱ و ۳۲ و ۴۵ تا ۵۶ ۷۰
فرقان(۲۵) / ۱۵ ۵۵۰

فرقان(۲۵) / ۱۶ ۴۹۲، ۵۵۰
فرقان(۲۵) / ۲۲ ۵۴۵
فرقان(۲۵) / ۲۵ و ۲۶ ۵۴۶
فرقان(۲۵) / ۳۲ ۵۳۱
فرقان(۲۵) / ۶۱ ۵۳۵
فرمانداری نظامی ۲۶۹
فرمول‌کارنو ۳۴۵
فرمول‌های ماسیو ۳۵۱، ۳۸۸
«فروغ علم»، مجله ۳۸، ۵۰۱
فروغی، میرزا ابوالحسن‌خان ۱۶۳
فریسیان ۲۱۳
فصلت(۴۱) / ۳ ۴۸۳
فصلت(۴۱) / ۵ ۷۰
فصلت(۴۱) / ۸ ۵۸۳
فصلت(۴۱) / ۱۲ ۵۰۸، ۵۲۲
فصلت(۴۱) / ۲۰ و ۲۱ ۱۹۴، ۴۱۰، ۵۴۶
فصلت(۴۱) / ۲۲ ۱۹۴
فصلت(۴۱) / ۳۱ و ۳۲ ۵۵۱
فصلت(۴۱) / ۴۳ ۸۸
فصلت(۴۱) / ۵۳ ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۸۳، ۵۷۸
فقه اسلامی ۱۳۸
فقهای اسلام، فقهای اسلامی ۱۰۶، ۴۹۸
فلاسفه ۲۹، ۳۰، ۳۲،
۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۸۶، ۸۸، ۹۴،
۱۰۲، ۱۴۹، ۱۸۸، ۴۳۲، ۵۱۳، ۵۴۷
فلاسفه یونان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۸۱، ۱۸۳
فلسفه ۱۹، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹،
۴۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۴۹،
۱۵۴، ۱۸۴، ۳۲۰، ۳۷۱، ۴۴۷، ۴۵۶
فلسفه اسپیریتوالیست‌ها ۹۴
فلسفه مادی ۴۴۶
فلسفه و منطق ۳۷
فلسفه یونان ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۸۴
فلسفی ۲۹، ۸۰، ۸۸، ۹۴،
۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۶۲، ۳۲۰،
۳۷۱، ۴۳۵، ۴۸۴، ۵۱۲، ۵۴۳، ۵۶۳
فلسفی، نصرالله ۱۵۲، ۴۳۲
فوستل دو کولانژ ۴۳۲
فیزیولوژیک ۲۵۵، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۶۵،
۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۱، ۴۴۲
فیلسوف ۲۹

ق

ق(۵۰) / ۱۶ ۱۱۴
ق(۵۰) / ۲۲ ۲۴۵، ۴۱۰، ۵۴۵
ق(۵۰) / ۳۰ ۴۹۲، ۵۰۱
ق(۵۰) / ۳۴ ۵۴۸
ق(۵۰) / ۳۵ ۴۹۲، ۵۰۱
ق(۵۰) / ۳۷ ۵۷۴
قابیل ۱۴۳
قارعه(۱۰۱) / ۱ و ۲ ۲۶۲
قارعه(۱۰۱) / ۵ ۲۶۲، ۴۲۷
قارعه(۱۰۱) / ۶ و ۷ ۴۱۷
قانون «ثبات کار» ۲۲۵
قانون تکامل ۲۳۵
قانون نظام‌وظیفه ۱۳۱
قبائلِ ژرمن ۶۴
قبادِ ۴۷۳
قبطیان ۵۵، ۵۷
قدر(۹۷) ۱۸۱، ۵۳۱
قدر(۹۷) / ۳ تا ۵ ۴۸۰
قدر(۹۷) / ۴ ۱۸۱، ۵۰۷، ۵۳۸
قرآن در اکثر صفحات کتاب
قرون وسطای مغرب زمین ۶۴
قرون وسطی ۵۳، ۵۹،
۷۱، ۷۸، ۹۴، ۴۵۵، ۴۵۷
قریش ۵۲۸
قزوین ۹۷
قصص قرآن ۴۷، ۷۳
قصص(۲۸) / ۳ تا ۴۹ ۶۶
قصص(۲۸) / ۴ ۵۸

قصص(۲۸) / ۵ ۵۸
قصص(۲۸) / ۷ ۵۰۷
قصص(۲۸) / ۳۷ ۵۱۰
قصص(۲۸) / ۴۳ ۵۹
قصص(۲۸) / ۴۴ ۵۲۷
قصص(۲۸) / ۴۹ ۵۱۱
قصص(۲۸) / ۵۸ ۳۶۱
قصص(۲۸) / ۵۹ ۳۶۱، ۵۲۹
قصص(۲۸) / ۷۳ ۳۱۲
قصص(۲۸) / ۸۳ ۳۷۲، ۴۸۸، ۵۸۶
قصه سطیح کاهن ۵۳۱
قلم(۶۸) / ۱ ۱۰۴
قمر(۵۴) / ۱۷ ۱۳۳
قمر(۵۴) / ۴۹ ۵۴۱
قمر(۵۴) / ۵۰ ۵۲۶
قمر(۵۴) / ۵۴ و ۵۵ ۵۵۱
قوم بنی‌اسرائیل ۶۰، ۲۰۳
قوم سامی ۷۴
قوم عرب ۷۴
قوم لوط ۵۲، ۵۴، ۵۳۰
قوم مصر ۵۴
قوم موسی ۱۰۱
قوم یهود ۵۸
قیامت ۲۴، ۴۵، ۶۶، ۱۲۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۸، ۴۸۶، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۸۹، ۵۹۴
قیامت(۷۵) ۵۵۷
قیامت(۷۵) / ۵ ۴۹۳
قیامت(۷۵) / ۷ و ۹ ۴۲۷
قیامت(۷۵) / ۱۲ ۴۹۸، ۵۸۲
قیامت(۷۵) / ۲۰ و ۲۱ ۵۵۷
قیامت(۷۵) / ۳۰ ۴۹۸، ۵۸۲
قیامت(۷۵) / ۳۶ ۱۹۰

ک

کاتبان ۲۱۳
«کار در اسلام»، کتاب ۷۱، ۱۹۲، ۵۸۷، ۵۹۰
کارل مارکس ۵۹، ۴۴۶
کارل، دکتر آلکسیس ۳۰۱
کارنو ۲۸۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۴۱، ۴۴۲
کافر ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۱۴۶، ۱۸۳، ۲۸۶، ۴۱۷، ۴۹۳، ۵۶۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۹
کافرها ۴۹۴، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۸۶
کافرین ۵۱
کاکرافت ۲۲۹
کانت ۳۶
کانون معرفت ۷۵
کاهنان ۱۰۳
کاویانی، دکتر ۵۶۶
کتب بودایی ۷۵
کتب چهارگانه ودا ۸۰
کربلا ۴۶۲
کروموزوم ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
کریشنا ۸۲، ۱۵۰
کسروی ۱۶۳
کشیش‌ها ۶۳، ۹۶
کعبل ۷۸
کفار ۳۲، ۷۱، ۱۸۹
کلدانی‌ها، کلده ۸۶، ۹۲، ۱۳۵
کلمه «لااِلٰهَ اِلاّ‌الله» ۶۸، ۷۲، ۷۶
کلیسا ۷۳، ۱۹۹
«کلیله و دمنه»، کتاب ۶۴، ۶۵
کلینی، محمدبن یعقوب ۱۰۱، ۲۳۷

کمونیست‌ها ۵۶۵
کمونیسم ۱۳۹، ۱۴۵، ۴۴۶، ۵۶۳، ۵۶۵
کنت هانری سن‌سیمون ۴۴۴
کنشت ۲۷۳
کنعان ۵۸، ۱۰۱
کهف(۱۸) / ۷ و ۸ ۱۹۳، ۳۲۵، ۵۸۴
کهف(۱۸) / ۲۳ و ۲۴ ۴۸۸
کهف(۱۸) / ۳۹ ۱۱۶
کهف(۱۸) / ۴۶ ۳۸۷
کهف(۱۸) / ۴۹ ۴۱۰، ۵۴۵
کهف(۱۸) / ۵۴ ۲۱۶
کهف(۱۸) / ۵۹ ۳۶۲
کهف(۱۸) / ۸۴ و ۸۵ ۵۴۲
کهف(۱۸) / ۱۰۵ ۴۲۱
کهف(۱۸) / ۱۰۹ ۱۱۱، ۵۰۹
کهف(۱۸) / ۱۱۰ ۱۹۳، ۲۶۵، ۲۷۷

گ

گابریل رایسر ۵۹
گاندی ۴۸۰
گرونمان ۲۰۲
گلستان سعدی ۱۵
گوساله‌پرستی ۱۰۱
گیبس ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۸۲
گیوتین ۴۴۴

ل

لااِلٰهَ‌اِلّاَالله ۶۸، ۷۲، ۷۶
لاپلاس ۲۲۵
لامارک ۲۳۴
لاوازیه ۲۱۷، ۲۲۴
لرد کلوین ۲۴۴
لقمان حکیم ۱۵۵
لقمان(۳۱) / ۱۸ ۴۸۸
لقمان(۳۱) / ۲۰ ۱۳۲، ۴۹۲
لقمان(۳۱) / ۲۲ ۵۶۰، ۵۹۱
لقمان(۳۱) / ۲۷ ۴۹۰
لقمان(۳۱) / ۲۸ ۲۴۷
لقمان(۳۱) / ۲۹ ۵۳۴
لقمان(۳۱) / ۳۳ ۵۷۱
لقمان(۳۱) / ۳۴ ۱۷۸، ۱۸۸، ۵۳۳
لنین ۴۴۶
لوط ۳۷، ۵۳
لوقا ۲۱۴
لوکنت دونویی ۲۸۵، ۳۱۸
لویی بلان ۴۴۴
لوی یورن ۵۹
لیبرالیسم ۱۳۹، ۴۵۶، ۵۶۵
لیسه لائیک ۱۲۸
لیل(۹۲) / ۵ تا ۱۰ ۵۸۲
لیل(۹۲) / ۱۲ ۱۴۸، ۵۶۰
لیل(۹۲) / ۱۳ ۵۶۰

م

مؤمن(۴۰) / ۱۵ ۵۰۶
مؤمن(۴۰) / ۱۶ ۴۱۹، ۵۴۵، ۵۸۹
مؤمن(۴۰) / ۳۵ ۵۷۴
مؤمن(۴۰) / ۴۶ ۵۸۹
مؤمن(۴۰) / ۶۸ ۵۰۸
مؤمن(غافر)(۴۰) / ۱۶ ۵۸۹
مؤمنون(۲۳) ۲۸
مؤمنون(۲۳) / ۱ ۳۳
مؤمنون(۲۳) / ۲۳ ۲۸
مؤمنون(۲۳) / ۲۴ ۲۸
مؤمنون(۲۳) / ۲۵ ۲۸
مؤمنون(۲۳) / ۳۱ ۴۹
مؤمنون(۲۳) / ۳۲ ۴۹
مؤمنون(۲۳) / ۳۳ ۴۹
مؤمنون(۲۳) / ۳۴ ۴۹
مؤمنون(۲۳) / ۳۵ ۴۹
مؤمنون(۲۳) / ۳۶ ۴۹، ۴۹۷
مؤمنون(۲۳) / ۳۷ ۴۹

مؤمنون(۲۳) / ۳۸ ۵۰
مؤمنون(۲۳) / ۴۱ ۵۱
مؤمنون(۲۳) / ۵۳ ۵۶۶
مؤمنون(۲۳) / ۶۸ تا ۷۰ ۷۰
مؤمنون(۲۳) / ۱۱۵ ۳۲۰، ۴۹۲
مؤمنین ۳۸، ۴۶، ۵۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۰، ۳۲۵، ۴۲۹، ۴۵۸، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۲، ۵۹۳
«مانو»، کتاب ۸۰، ۸۱
مائده(۵) / ۸ ۱۳۸، ۴۵۸
مائده(۵) / ۱۸ ۵۳۴، ۵۶۰
مائده(۵) / ۲۸ ۱۴۳
مائده(۵) / ۳۵ ۵۸۸
مائده(۵) / ۴۰ ۵۳۴
مائده(۵) / ۴۵ ۱۸۳
مائده(۵) / ۴۶ ۳۵
مائده(۵) / ۵۲ ۵۱۰
مائده(۵) / ۵۴ ۵۷۸، ۵۹۱
مائده(۵) / ۶۹ ۴۷
مائده(۵) / ۸۷ ۴۵۸
ماتریالیست ۱۱۲، ۲۸۹، ۵۶۵
ماتریالیست‌ها ۵۱۷
ماتریالیسم دیالکتیک ۴۴۸، ۴۵۶
مادر حضرت موسی ۴۲۸
مادیون ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۷۱، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۰، ۳۲۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۲، ۴۶۲، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۵۷، ۵۷۲
مادیون اتفاقیون ۴۱۳
مارکس ۴۵۶
مارکس مولر آلمانی ۷۵
ماسه، پروفسور هانری ۱۷۴
ماسیو ۳۵۱، ۳۸۸، ۳۹۶
ماشین کارنو ۳۴۶
ماکروسکوپیک ۴۰۹
ماه رمضان ۴۷۹
«مباحث ایدئولوژیک»، کتاب ۵۰۱، ۵۷۹
«مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی»، کتاب ۱۵۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۸۷، ۵۹۱
«مباحث علمی، اسلامی»، کتاب ۲۰۰، ۴۸۰
مباحث فلسفی ۶۲
مبارزه با برده فروشی ۵۹
«مبانی اقتصادی، مسائل اجتماعی»، کتاب ۱۴۹
مبشری، دکتر اسداله ۳۱۳، ۵۴۳، ۵۵۷
متکلمین ۹۴
مترلینگ، موریس ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۴۹، ۲۵۴
مجادله(۵۸) / ۲۲ ۵۰۷
«مجمع‌البیان»، تفاسیر ۵۰۵، ۵۸۵
مجمع عمومی سازمان ملل متحد ۱۳۷
محمد(ص) ۸۷، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۶۶
محمد(۴۷) / ۱ تا ۳ ۵۸۵
محمد(۴۷) / ۴ تا ۶ ۵۸۴
محمد(۴۷) / ۱۴ ۳۳، ۵۴۸
محمد(۴۷) / ۱۵ ۵۵۴
محمد(۴۷) / ۲۴ ۴۸۳، ۵۷۴
محمدبن ابوبکر ۱۳۷
محمدبن‌عبدالله(ص) ۶۸، ۱۴۰، ۱۷۵، ۴۵۸
محیط پسیکولوژیک ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸
محیط فیزیولوژیک ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸
مدثر(۷۴) / ۳۸ ۱۲۲، ۱۹۳، ۲۶۳، ۵۷۱
مدثر(۷۴) / ۵۰ و ۵۱ ۲۷۰
مدرسه سانترال پاریس ۲۳۶
مدنیت ۴۵۵
مدین ۵۵
مدینه فاضله افلاطون ۴۴۴
مذاهب آریایی ۱۸۱
مذاهب باستانی ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۵
مذاهب توحیدی ۲۰۰

مذاهب هندی و مصری ۸۴، ۸۵
مذاهب وحی ۴۳۲
مذهب «ودا» ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۲۵۴
مذهب ایرانیان باستان ۷۵
مذهب برهمایی ۷۸
مذهب بودا ۷۵
مذهب زرتشت ۶۳، ۷۵،
۷۷، ۷۹، ۸۰، ۲۰۰، ۵۳۷، ۵۸۴
مذهب شیعه ۱۳۴، ۲۷۷
مذهب مانی ۶۴
مذهب مسیح ۶۲
مذهب هرمیتیان ۸۰
مرتابوی ۲۱۰
مرسلات(۷۷) / ۳۸ ۲۶۲
مرسلات(۷۷) / ۴۳ ۵۴۸
مریم(س) ۵۱۱
مریم(۱۹) / ۵ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ ۵۱۱
مریم(۱۹) / ۱۷ و ۲۱ ۵۱۱
مریم(۱۹) /۳۱ و ۳۲ ۶۱
مزامیر داوود ۱۳۵، ۲۰۶
مسئله آخرت ۵۳۳، ۵۴۹
مسئله قیامت ۱۸۰، ۱۸۱،
۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۳
مسئله وحی ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۷۴،
۸۳، ۸۶، ۸۷، ۴۲۸، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۲۶
مسئله‌ی نبوت ۵۳۱
مساجد، مسجد ۷۲، ۹۵، ۲۷۳
مسجد سپهسالار ۱۶، ۲۱
مسلمان ۶۳، ۱۰۴، ۱۹۸، ۲۳۲
مسلمانان ۱۳۷، ۱۴۰
مسلمانان مهاجر و انصار ۱۴۰
مسلمان‌ها ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۴۸۷، ۵۳۸
مسلمین ۳۵، ۹۵، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۹۸
مسیح ۶۱، ۱۵۰
مسیحیان ۱۰۴، ۲۷۶
«مسیحیت نوین»، کتاب ۴۴۴
مسیحیت ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۸۵، ۸۶،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۴۵۶، ۴۶۴
مسیحی‌ها ۲۰۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۷، ۴۹۸
مسیحیون ۳۴، ۶۲، ۱۰۱،
۱۰۲، ۱۵۶، ۱۷۳، ۲۱۴
مسیحی ۳۱، ۶۲، ۸۰، ۸۲، ۲۲۶، ۵۴۷
مشرق زمین ۹۳، ۱۳۳، ۱۶۲، ۱۶۳
مشرک، مشرک‌ها ۲۱۶، ۵۲۸
مشرکین ۴۴، ۷۲، ۹۹،
۱۱۴، ۱۷۲، ۱۹۱، ۱۹۶
مشروطه ۱۶۳
مشروطیت ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۵۶۶
مصر ۵۵، ۵۸، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۲۰۳، ۲۴۳
مصر قدیم ۷۸
مصریان قدیم ۷۵، ۷۷
مصری‌ها، مصری‌های اولیه ۷۶، ۸۵
مصری ۷۹، ۲۴۴
«مطهرات در اسلام»، کتاب ۱۶۷، ۲۰۰
مطهری، آقاشیخ مرتضی ۱۶، ۲۹، ۱۱۱، ۲۷۲
معاد ۲۲، ۳۳، ۴۳، ۶۳، ۹۵، ۱۱۱، ۲۱۲،
۲۱۶، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۶۱، ۴۱۴، ۴۲۹، ۴۹۸
معاد جسمانی ۱۱۰
معادله «گیبس- هلمهولتز» ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
معارج(۷۰) / ۱ تا ۷ ۴۹۴
معارج(۷۰) / ۴ ۱۸۱
معارج(۷۰) / ۶ و ۷ ۴۲۶
معارج(۷۰) / ۸ ۴۲۷
«معمای محمد»، کتاب ۵۲۷
مغرب زمین ۶۲
مغ‌ها ۹۵
مفسدین ۵۶، ۶۸
مکتب جعفری ۱۸۴
مکه ۵۲، ۱۳۵، ۱۴۱، ۴۶۲
ملائکه ۷۹، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۸۱، ۱۸۲،

۲۱۰، ۲۱۲، ۴۲۶، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۵
«ملاکی نبی»، کتاب ۲۰۷
ملت آتلانت ۸۳، ۸۶
ملت روم ۱۰۴
ملک(۶۷) / ۲ ۱۹۳، ۳۲۵
ملک(۶۷) / ۳ ۱۱۵
ملک(۶۷) / ۱۹ ۵۳۵
ملک(۶۷) / ۲۶ ۵۱۲
ملل اروپا، ملل اروپایی ۶۲، ۱۴۱، ۱۵۰
ملل اسلامی ۱۵۷
ملل ایران ۱۰۴
ملل مسیحی ۵۹، ۱۵۷
ملوک الطوایفی ۴۵۵
منافق‌ها، منافقین ۶۸، ۳۷۲، ۵۷۵، ۵۸۵
مندلسون ۵۹
منشور ملل متحد ۱۳۷، ۱۴۱
منصور، خلیفه عباسی ۱۴۰
منصوری، ذبیح‌الله ۷۵، ۲۵۴
منطق دیالکتیک ۱۴۵
«منو»، کتاب ۲۵۴
مهدوی، دکتر یحیی ۱۵۱
موحدین یهود ۹۴
موسی(ع) ۲۷، ۳۵،
۵۹، ۸۷، ۹۳، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۰۳، ۵۶۱
مولای متقیان ۲۸۶
مولوی رومی ۱۰۹، ۲۷۶، ۵۶۳، ۵۷۵
مونتسکیوها ۱۴۲
میکروسکوپیک ۴۰۹، ۴۱۲
میلاد مسیح ۴۵۵

ن

نائینی، آقا میرزا محمد حسین ۱۴۲
نارا، ناری ۷۹
نباء(۷۸) / ۱۷ ۱۸۹
نباء(۷۸) / ۲۹ ۲۴۴
نازعات(۷۹) / ۳۷ تا ۳۹ ۴۹۳
نازعات(۷۹) / ۴۲ تا ۴۴ ۴۳۷
نازعات(۷۹) / ۴۳ ۱۷۷
نازعات(۷۹) / ۴۴ ۱۷۷، ۴۲۵
نبأ(۷۸) ۱۸۹
نبأ(۷۸) / ۳۸ ۱۸۱، ۵۳۸، ۵۴۵
نبأ(۷۸) / ۳۹ ۵۴۵
نباء(۷۸) / ۴۰ ۱۹۲، ۴۱۷
نبوت ۱۹، ۲۷، ۴۱، ۵۴، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۱۷،
نجف ۱۶۳
نجم(۵۳) / ۳ و ۴ ۳۳
نجم(۵۳) / ۴ تا ۶ و ۱۵ ۵۱۰
نجم(۵۳) / ۲۹ ۴۹۳
نجم(۵۳) / ۳۰ ۵۷۶
نجم(۵۳) / ۳۸ تا ۴۰ ۲۹۳، ۴۲۵
نجم(۵۳) / ۳۹ ۱۹۲، ۳۲۵، ۴۴۶، ۵۷۰
نجم(۵۳) / ۴۱ ۴۲۵
نجم(۵۳) / ۴۲ ۲۶۴
نحل(۱۶) / ۱ ۵۴۰
نحل(۱۶) / ۲ ۵۰۶، ۵۲۹، ۵۳۴
نحل(۱۶) / ۶۸ ۵۰۸، ۵۲۳
نحل(۱۶) / ۷۰ ۳۹۶
نحل(۱۶) / ۷۲ ۵۳۵
نحل(۱۶) / ۹۰ ۳۷۵
نحل(۱۶) / ۹۶ ۳۸۷، ۴۸۳
نروژ ۱۴۶
نزول وحی ۵۳۱، ۵۵۰
نژاد ایرانی ۱۶۳
نساء(۴) ۱۹۶
نساء(۴) / ۲۹ ۳۴۵
نساء(۴) / ۳۲ ۳۲۴، ۵۷۱
نساء(۴) / ۴۸ ۲۷۷
نساء(۴) / ۷۶ ۵۸۵
نساء(۴) / ۸۲ ۱۳۳
نساء(۴) / ۱۱۶ ۲۱۲، ۳۹۳
نساء(۴) / ۱۱۸ تا ۱۲۰ ۵۰۲
نساء(۴) / ۱۲۵ ۵۷۹

نساء(۴) / ۱۶۲ ۷۱
نساء(۴) / ۱۶۳ و ۱۶۴ ۵۲۷
نساء(۴) / ۱۷۱ ۷۹، ۲۰۸، ۵۰۶، ۵۲۷
نشر نی ۳۱۳، ۵۴۳، ۵۵۷
نصارا (نصاری) ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۸۱
نظام وظیفه عمومی ۱۳۱
نظریه ویتالیسم ۱۰۹
نفاق ۴۷۰، ۵۰۴، ۵۷۵
نمل(۲۷) / ۶۳ ۵۳۴
نمل(۲۷) / ۶۹ ۳۶۲
نمل(۲۷) / ۷۶ ۲۰۰
نمل(۲۷) / ۷۹ ۳۳
نمل(۲۷) / ۸۶ ۵۳۵
نهج‌البلاغه ۱۰۰، ۵۲۲
نهج‌البلاغه، خطبه۱۱ ۵۷۵
«نهضت آزادی هندوستان»، کتاب ۴۸۰
نوح ۲۸، ۴۸، ۵۱، ۷۲، ۷۴، ۹۳، ۹۴، ۱۴۳، ۱۶۶
نوح(۷۱) ۲۰۱
نوح(۷۱) / ۱۱ و ۱۲ ۴۸
نوح(۷۱) / ۱۷ و ۱۸ ۲۰۱
نوح (۷۱) / ۲۲ و ۲۳ ۴۸
نور(۲۴) / ۳۷ ۲۶۱
نور(۲۴) / ۳۹ ۳۷۰
نوکلئونیک ۴۰۹
نون ۷۶، ۷۸
نیروی حیات ۳۱۱، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۲، ۴۰۰، ۴۵۰
نیویورک ۲۵۰

ه

هابیل ۱۴۳
هایرش هاینه ۵۹
هبوط آدم ۱۴۴
هراکلیت فیلسوف یونانی ۸۰
هرمزد ۷۹
هرمیتیان ۷۸
هلمهولتز ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
هند، هند قدیم ۷۵، ۷۶، ۸۳
هندوستان ۶۵، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۲۰۰، ۴۸۰
هندوها ۸۵، ۱۰۱
هندی‌ها ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۵۶۳
هندی‌های اولیه، هندی‌های باستانی ۷۶، ۸۰
هود(ع) ۵۱
هود(۱۱) / ۱ ۳۲
هود(۱۱) / ۲۸ ۵۱۰
هود(۱۱) / ۴۰ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۴۹ ۵۸۶
هود(۱۱) / ۵۰ ۵۰
هود(۱۱) / ۵۳ ۵۰
هود(۱۱) / ۵۴ ۵۰
هود(۱۱) / ۵۸ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۶۱ ۵۱
هود(۱۱) / ۶۲ ۵۱
هود(۱۱) / ۶۶ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۷۶ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۸۲ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۸۴ ۵۵
هود(۱۱) / ۸۵ ۵۶
هود(۱۱) / ۸۷ ۵۶
هود(۱۱) / ۸۸ ۵۶
هود(۱۱) / ۹۱ ۵۶، ۵۷
هود(۱۱) / ۹۴ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۱۰۱ ۵۳۰
هود(۱۱) / ۱۰۸ ۴۰۴
هود(۱۱) / ۱۲۳ ۵۳۱
هودی‌ها ۲۰۰
هوروس ۷۸
هومن یا بهمن ۷۹
هیئت یونانی ۱۰۱

هیپنوتیسم ۵۲۱
هیسترزیس ۳۰۴

و

واقعه(۵۶) / ۳۲ و ۳۳ ۴۰۴
واقعه(۵۶) / ۵۶ ۵۶۳
واقعه(۵۶) / ۶۱ ۵۶۰
واقعه(۵۶) / ۸۹ ۱۸۱
والعصر(۱۰۳) ۱۵۰
وایو ۲۰۲
وحشی بافقی ۲۹۲
وحی ۲۹، ۴۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۲۸، ۴۸۵، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۹
وحی الهی ۱۹، ۹۱، ۱۶۳
ودا ۷۶
ودای هندی‌ها ۸۶
وزارت فرهنگ ۱۳۲
ولایت مصر ۱۴۱
ولتر، ولترها ۱۴۲، ۱۴۹
وهوروس ۷۸
ویراج ۷۹
ویشنو ۷۹

ی

یاجورودا ۷۷
یاسین(۳۶) / ۸۲ ۷۹
یحیی ۳۷
یس(۳۶) ۱۹۴، ۲۴۹
یس(۳۶) / ۵۴ ۳۲۵
یس(۳۶) / ۵۷ ۵۵۰
یس(۳۶) / ۶۵ ۴۱۰
یس(۳۶) / ۶۸ ۲۹۵
یس(۳۶) / ۶۹ ۴۳
یس(۳۶) / ۷۹ ۱۹۶، ۴۱۳
یس(۳۶) / ۸۱ ۱۹۶
یس(۳۶) / ۸۲ ۵۰۸
یعقوب ۲۱۰
«یکتاپرستی در ایران باستان»، کتاب ۲۰۱
یهود ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۸۱، ۲۰۳، ۵۲۸
یهودیان ۵۹، ۷۱، ۱۰۲، ۱۲۶
یهودیت ۱۰۵
یهودی، یهودی‌ها ۷۸، ۴۹۷، ۴۹۸
یهوه ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸
یوسف ۵۴
یوسف(۱۲) / ۳۹ ۵۴
یوسف(۱۲) / ۸۷ ۵۰۷
یوسفی، غلامحسین ۱۵
یونان ۳۵، ۳۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۸۴، ۴۴۰، ۴۵۵، ۵۰۵، ۵۴۷
یونان قدیم ۷۸، ۹۲
یونانی‌ها ۱۰۶، ۱۳۵، ۵۶۳
یونس(۱۰) / ۷ تا ۹ ۴۳۶
یونس(۱۰) / ۱۱ ۵۴۱
یونس(۱۰) / ۳۲ ۴۷۵
یونس(۱۰) / ۳۹ ۷۱
یونس(۱۰) / ۶۷ ۵۳۵
یس(۳۶) / ۱۲ ۱۹۴، ۲۴۶
یس(۳۶) / ۳۸ ۵۲۲
یس(۳۶) / ۵۴ ۱۹۲
یس(۳۶) / ۶۵ ۱۹۴
یس(۳۶) / ۷۹ تا ۸۳ ۱۹۱
یس(۳۶) / ۸۲ ۲۳۱، ۴۹۰، ۵۱۳
یس(۳۶) / ۸۳ ۷۶
یعقوب ۲۰۴

نمایه انگلیسی و فرانسه

A

A University for the ۱۳۴
á priori ۵۳۳
Abbé Th .Moreau ۱۱۰
Affleurement ۴۸۵
Age physiologique ۳۰۱
Amorce ۵۶۲
Amorphe ۵۱۵
Anonymat ۲۳۶
Anticipation ۴۵۶
Arbitraire ۱۹۲
Arnold Tustin ۱۳۴
Auguste comte ۱۵۴
Auto – régulateur ۵۰۱
Auto regulation ۳۱۸

B

Bartoli ۳۳۱
Béclard ۳۱۸
Bichat ۲۱۸، ۴۸۲
Blachère ۵۲۶
Boltzmann ۳۳۱

C

Caractères acquis ۲۳۹
Caracteres acquises ۳۲۳
Carde ۵۹۱
Champs élysés ۵۶۳
Charles Fourier ۴۴۴
Choc ۵۰۳
Chromosums ۲۳۹
Citoyen ۴۵۵
Coffre-fort ۵۸۹
Complexe ۶۷، ۲۴۰، ۲۹۰
Complexe hétérogéne ۶۷، ۲۴۰
Concentration ۳۹۴
Conception ۴۵۰
Constance et perpetuité ۲۳۱
Constituant ۳۳۱
Constitution ۳۸۳
Conte Henri de Saint- simon ۴۴۴
Continu ۳۰۱
Corollaire ۵۱۷
Correlate Jus et obligatio sunt ۱۴۵
Cycle elementaire de la vie ۲۸۲

D

Darwin ۲۳۴
Decalage ۳۰۶
Déchęts ۲۹۰
Desinteressé ۴۳۱
Détéction ۲۴۵، ۴۹۵
Discontinu ۱۲۲
Dissymétrie ۱۱۸، ۵۱۴
Dr. Alexis Carrel ۳۰۱

E

ÉCausalit ۵۱۷
Geénération spontané ۵۱۵
Emile Babeuf ۴۴۴
Energie de liaison ۲۹۱
Energie interne ۲۹۱
Energie utilisable ۳۰۰
Et c´est pour cela ۹۷
Et.Rabaud ۲۴۹
ÉTléadaptation ۵۷۷
Etres animées ۲۳۲
Exothermique ۲۹۱

F

F.Enqels ۴۴۶
Faculté sensitive ۱۱۰
Fictive ۳۵۱
Finalisme ۴۴۹
Finalite ۳۷۱
Fini ۵۰۰
Flou ۳۰۵
Fonctions ۲۷۵
Force ۳۰۳
Force motrice ۱۱۸
Function de Force ۳۸۲
Fustede Coulanges ۱۵۲

G

Gamétes ۲۳۸
Geant ۴۲۷
Génération spontanée ۲۳۷
Généticiens ۲۳۹
Gibbs – Helmholtz ۳۵۱

H

H. Rouvière ۴۱۱
Half - Life ۵۵۵
Humanity ۱۳۴
Humeur ۴۰۶
Hyperespace ۱۱۰

I

Icaria ۴۴۴
Incertitude ۱۱۳
Inconscient ۴۰
Intervention ۵۳۴
Irrationnel ۸۳

J

J.Dewey ۳۷۲
J.H. Fabre ۲۷۵
J.M.Keynes ۳۵۴
James Watt ۴۴۱

Jeremy Bentham ۴۴۵
Jules Verne ۵۴۳

K

Karl Marx ۴۴۶
Kohler ۲۱۸

L

L´acier conserve son ۲۳۶
L’homme et sa destinée ۲۵۴
La Fonction crée l’organe ۲۳۳
La fonction crée l'organe ۱۱۹، ۵۷۲
La recherche de la vérité ۹۸
La viae de Mahomet ۵۲۷
La Vie est l'ensemble ۳۱۸، ۴۸۲
La vie est un ensemble ۳۱۸
La vie est uné tat ۳۱۹
Lamarck ۲۳۴
L'amour plus forte que ... ۲۷۵
Le Problème de Mahomet ۵۲۷
Le conte du Noüy ۲۵۴، ۲۸۵، ۳۱۸
lection naturelleéS ۵۲۸
Les Chanières ou les ۵۱۹
Les Ephemeres ۲۷۵
Les hommes demandent ۹۷
Les infinis deux ۴۸۷
Les transformistes ۲۳۴
Les utopistes ۴۴۵
L'homme et sa destinee ۳۱۸
Life of Mahammad ۵۲۷
Limite ۵۰۰
Loi de l’était initial ۲۲۵
Louis Blane ۴۴۴

M

M.Etienne Rabaud ۲۳۹
M.I.T ۱۳۴
M.L.Guillet ۲۳۶
Mantes religieuse ۲۷۵
Massieu ۳۵۱
Milieu de culture ۵۸۹
Monophase ۳۹۶
Moral Lalque ۱۳۰
Mouvement perpetuel ۴۴۱
Mutation ۴۲۶، ۴۷۳، ۵۱۶

N

Nain ۴۲۷
Naturalistes ۲۳۳
nergieéConservation de l’ ۲۲۶
Notion ۳۸۲
Nova ۴۲۷

O

Orientation ۵۲۵
Orienté ۵۹۰

P

P.J.Proudhon ۴۴۵
Paléontologie ۲۴۲
Paris ۴۱۱
Pascal ۴۸۷
Pbenomenes de faux equilibre ۳۶۰
Phalanxes ۴۴۴

Point d'inflexion ۴۰۵
Polonovski ۳۱۸
Precoce ۳۱۹
Principe de conservation ۲۲۴
Process ۵۱۴
Processus ۱۸۹، ۴۸۴
Psychologique ۲۸۰

Q

Que deviendrons ۱۱۰

R

Retard a l'equilibre ۳۶۰
Rien ne se perd، rien ۲۲۴
Robert Owen ۴۴۵
Rouvière-finalité dans ۳۱۹

S

S.Glasstone ۳۰۱
S.Schiller ۳۷۲
Sadi Carnot ۴۴۱
Séléction ۴۸
Selection naturelle ۱۴۸
Sensation ۱۱۰
Si vous voulez être ۱۲۸
Sondage ۴۸۵
Sorbonne ۵۲۷
Sous – produit ۳۲۲
Spermatozoides ۲۳۹
Spore ۳۱۸
Sub – atomique ۳۹۶
Synthèse ۱۰۹
Systeme economique ۳۳۱
Systemes isoles ۲۹۱

T

Teleadaptation ۲۵۴
Télécommand ۴۹۵
Tensions internes ۳۶۰
Thermodynamics for Chemists ۳۰۱
Tirage – doublage ۵۹۱
Trace ۲۶۰
Traitements thermiques ۲۳۶
Transformation et anouveauté ۲۳۱
Transformations ۵۱۴

U

Uni – Constituant ۳۹۶

V

Verbe ۷۹
Vie et Finalité ۴۱۱
Vitalisme ۱۰۸
Vitesse de cicatrisation ۳۰۲

W

W.James ۳۷۲
W.Roux ۳۱۸
Work Function ۳۰۱، ۳۸۲